در این جمله دو فن است فن اول در عقول و آثار آن در جسمانی و روحانی و آن
بر مقالات است مقالت اول در آنکه عقل بعد از وجود نفوس است چون نظر کنی در
در خواص واجب و ممکن از آن روی که واجب و ممکن است شک نکنی در آنکه نفوس
از حال و سماوی ممکن الوجود اند و واجب الوجود خواه قدیم باشد و خواه حادث
و ممکن الوجود مستدعی علتی است و علت قریبه نفس واجب الوجود باشد یا غیر او
و جایز نیست که واجب باشد چه نفوس بسیار است و واجب الوجود واحد حقیقی است که
که صادر از او نشود چنانکه دانستی بی واسطه اکثر از معلول واحد پس باید که بعضی
را علت قریبه باشد واجب و جایز نیست که نفس از آن روی که نفس است او را تمامی باشد
الا متعلق بجسمی شود وجود نفس بر وجود جسم متقدم شود و الحق از روی آنکه واحدی صادر نشود
نفس و جسم معا از او صادر نشوند پس نفس از آن روی که نفس است علت قریبه او غیر واجب
الوجود لذاته باشد و از غیر که ممکن است خالی نباشد از آنکه یا جسم باشد یا غیر جسم یا جوهر است
یا عرض و عرض علت بواسطه جوهر کند چه عرض چنانکه مستقل نیست تا علت وجود چه فاعله
یا معبر شود در ذات خود و متشخص شود بفعل ایجاد غیر نکند پس الحق متشخص نشود الا عامله نکند
الا عامله بلکه بحقیقت فعل نیست الا جوهر را و اگر چه علت باعتبار آن عرضی می کند که در او
پس فعل منسوب است به او بعرضی که در او است الگاه این عرض الحق متعلق او جسم است قوام او
بان باشد و الحق صادر شود از او بعد از آن قوام او بواسطه جسم صادر شود مشارکتی باشد از وضع
جسمی چون قوام او بتوسط ماده باشد که اعتبار قوام او صادر شود مخصوص گرد بتوسط ماده
و توسط آن بحسب آنست که خاصیت مادی اقتضای کند آن از وضع و اوضاع جسم با اجسام

۲

دیگر غرض شایسته است و آن نیست که با مر اجسام مختلف می شود بقرب و بعد و توسط موضع میان
قوت و میان آنچه او را وضعی نیست این توسطی که خاص است بموضع محالست چه را با دستاویزی نیست
او را وجود قوت اگر لوازم وضع را دفع کنیم و محتاج باشد که منفعل را وضعی باشد نسبت مطلق نیست
بدنسبی است با فعل بتوسط موضوع مادی خود کند و این نسبت وا نباشد میان قوه و میان
آنچه او را او را وضعی باشد و آنچه حد نسبت دیگر باشد و نسبی که جسم هست چون فعل در جسم کند
این باشد که او را نسبتی جسمانیست که بلکه او را نسبتی باشد بان الا آنکه نسبت مختلف شود و
محتاج شود بتخصیص بآله او که فعل بان واسطه کند بلکه وجود ذات او کافی باشد در آنکه فعل
کند در مستعد او و از این جهت چون مستعدات حاصله شد مقصر شود نفس نسبتی که میان او
و آن نسبت و اجسام در انفعالات چون نفس محتاج توسطی از امور دراین نیست چه با منفعل
است به ماده بتوسط میان منفعل و میان غیر او دهانکه وجوب توسط وضع در افعال قوی جسمانی
واجبست که آتش مثلا مسخن نکند هر جزوی را که اتفاق افتد بدان جز را تسخین کند که ملاقی
جوهر او باشد یا او را از جوهر او باشد یا او را از جوهر او حالی باشد و به آفتاب مستضی شود الا
آنچه مقابل او باشد و آنچه فعل است الا انما لک دو وضع ممکن نباشد که او را وضع کنند فالا
فعل نیست که وضع بوده باشد و نفس را وضعی نیست خارج او از امور جسمی باشد
و چون نوع رجوع کنی نفس چون نفس بدانی قطعا که اعراض و صورتی که قائم اند بمحال باشد
که وجود ذاتی را امکنست که قائم باشد بذات خود و در ماده وجود جوهری مطابق هر چگونه
که باشد چه علت واجبست که در ذات خود اقوی باشد از معلول در شرف و عرض
از در همی وجود و ضعف است از جوهر و چه گونه جزوی را که او را وجود فقط قوی بعض خود
باشد عزیری از او این باشد چه معلول باشد که موجود او موکدتر از وجود علت نباشد بلکه صحیح

بلکه

باشد که مساوی او باشد و چون باشد که وجود اقوی اعتباری است پس نفس باید از فاعل باشد

و چون علتی باشد ازان او و ممکن نباشد که علت آنکه او اهم باشد و باطل پس عرض خواه محله او جسم

باشد و خواه غیر جسم بلکه علت فاعلی نفس باشد پس آنکه وجود او اضعف است از وجود نفس

پس علت فاعلی وجود نفس جوهری باشد یا جسم یا نفسی دیگر یا عقل و محال است که جسم باشد چه اگر

چه اگر او فاعل وجود نفس جوهری باشد یا جسم باشد از جهت آنکه جسم است واجب بودی که هر جسمی

فاعل نفسی بودی بسبب وجوب اشتراک اجسام در طبیعت جسمیت و اگر از جهت آن باشد

که جسمی است مخصوص به خصوصیتی پس آن خصوصیت موثر بوده باشد در وجود نفس و جسم

تنها از سوای آنچه گذشت و در مجموع الحاصل از جسم و خصوصیت چه نفس بسیط است و علت

او مرکب نباشد از برای آنچه سابق گذشت و جهت آنکه جسم بالفعل نباشد الا آنکه مرکب باشد

از ماده و صورت پس فاعل بسیط نباشد و ممکن نیست که ماده خود فقط فعل کند چه او باعتبار ماده

بالقوه موجود باشد و ازان دوری که از چنین باشد از او فعلی صادر نشود و نه بصورت فقط

چه او را خط قوام بنفس خود نیست و دیگر نفس اشرف است از جسم و شیء الحادث هو الاشرف

نمیکند و ما این به جهت دلالت کرده است که جسم فعل نکند لا بمساعدت وضع پس باید در نفس

نکند که او را هیچ وضعی نیست و محال است هم که فاعله نفس نفسی دیگر باشد غیر او جهت آنکه

گوهر دو مساوی باشند اعنی نفسی که او علت است و نفسی که او معلول است در طبیعت نوعی

وی آنکه یکی از آن دو اقوی باشد در ذات خود از آن دیگر آنکه آن موجد او را باید

از آنکه او موجد است و اگر متعین شود یکی از ایشان بمخصص آن مخصص یا علت آن

نفس دیگر باشد و لازم آید که قائم بذات خود معلول جوهری باشد لا قوام بذاته یا چیزی

علت آن نفس دیگر و لازم آید که علت بسیط مرکب باشد و البطلان مرکب باشد

وقت واگر متساوی باشد در کمال و نقص دایم هم جمیع باشد که یکی از ایشان ایجاد آن دیگر
کند از آن روی که فاعلی نفس است چه نفس اگرچه قوام او بذات اوست نه بمواد اجسام لکن او از
روی که نفس است فعلی او بواسطه جسم میکند چه او را از سرایت بجسمی گزیرند که فعل او از روی اختصاص
به این جسم تمام شود الا بانضمام آن والا اثر حیث معا وقت الذات والفعل بودی
نفس بودی بقیاس با آن روی که فعل کنند نه بمشارکت جسم عقل باشد نه نفس والقوی را نکردی
کیف کان لابد بودی از انتهای نفسی که علت قریبه وی نفسی باشد و نه غیر نفس از اینکه
اثر نفس وقت ابطال اینکه آن علت فاعلی نفس شد پس باقی بماند جوهری که علت فاعلی
نفس باشد الی واسطه الا عقل پس کل نفوس در وجود ذوات ایشان مستند باشد بعقلی بالی
واسطه میان ایشان بالواسطه که او نفس باشد و ممکن نه از آن که باثر کنند در وجود نفسی
که معلول اوست چه از آن حیث عقل باشد بحیث استغنا او در انواع فعله در ذات خود
و در فاعلیت خود از جسم وار بیش نتوان آن گذشت و ممتنع نیست که نفسی داخله نفس باشد
به اعتباری و عقل باعتباری با نفس در زمانی و عقل در زمانی دیگر چه مجری که فعلی کند با جسم
متعلق او بعضی اجسام و فعلی دیگر کند باعتبار تجرد و از آن علاقه در وقتی دیگر ممکن باشد
است و نفوس ناطقه بعد از موت بدن اگر متعلق نشود چنانکه یحسبی الله آن عقول باشد
در آن حالت به نفوس بودند و نه عقول و این از اینها است که در لوح عقل بعرفت جمعی و منهم
آن میکنند بلکه اگر ممتنع باشد محتاج شوند در بیان امتناع و دلیلی منفصل پس محصله شده از
جمیع این که علت قریبه فاعل واجب الوجود نیست و نه عرضی و نه جسمی و نه احد حدود او
اعنی ماده و صورت و نه نفسی دیگر از آن روی که نفس است پس علت عقل باشد یا مطلقا یا بعضی
اعتبارات ولابد باشد که سبب شود نه ایجاد مطلق باشد و کل نفوس مستند شوند بآن وهو المطلب

مقالت دوم از فن اوله از جمله نجم که در علم الهیات است و در آنکه عقل شودن نفوس را در
مفارقت جوهر از قوت بفعل بمادی و ... کمال ذاتی نفس عقلی است هیچ شی
از اشیا محتاج ذات خود نباشد از قوت بفعل در امری از امور چه اگر ذات او اقتضا محتاج
کردی بفعل بقوت بودی اصلا و هرچه محتاج ذات خود باشد از قوت به فعل اعتبار کونه
بالفعل اشرف باشد اعتبار کونه بالقوه پس واجب باشد که ذات او اگر از نفس خود معقول
کمال گیرد کند اشرف باشد از ذات او و این محالست انگاه بسیط واحد از ان روی که واحد
درست نباشد که قابله اوست و الا فعل او عرضی باشد و قبول از جهتی دیگر پس مرکب در دو
حالی باشد هذا خلف و چون این ثابت شد پس نفسی که عاقل بوده باشد بقوت بعد از ان
بالفعل عاقله بود لا بد باشد او را از مخرجی در از بفعل که از ذات عقلی باشد با مستعد بفعل
و برهان او اینست که نفس چون صورتی معقول از و غایب شود گاه باشد که مستقر شود
در استعادت ان صورت بکسبی جدید و گاه باشد که معوی نمی شود در استعادت بکسب صورت
مدرکه چون حاضر باشد بود قوت مدرکه از ان غایب شود بلکه مدرکه ان باشد بالفعل بود
نمی بینی قوت دراکه چون غایب شود از صورت انگاه استعادت ان کند و التفات کند
باقی باشد که حادث شود انجا غیر مثل صورت او را پس واجب باشد که صورتی که غایب
شده باشد از ان از قوت مدرکه زائد شده و زوال یا دو چون زائل شده باشد و محفوظ باشد
در قوتی دیگر که چون خزانه باشد ان قوت مدرکه را مستقر شود قوت مدرکه در استعادت ان
جسم کسی به جسم کسی که در او در اگر ان صورت بوده باشد و اگر محفوظ شود در قوتی
دیگر و چون خزانه مستقر شود قوت مدرکه در استعادت ان صورت به جستنی از مطالع
خزانه و التفات به ان بی احتیاجی بانکه اکتساب کند جایگاه اکتساب بود در اول امر موده

واکه

واگر متصور شود که جسم حد ندارد و طول سان وی یکی باشد و صورت عقلی چون غایت شد ادراک جامع

آن متصور شد یک حد لابد باشد که محفوظ باشد در شئ والا منتفی بود باشد از جسم

مذکور و آن شئ نباید که جسم باشد در جسمانی چه محال است که معقولات مجرده در انسان حاصل شود

پس از شئ مجرد باشد و این مجرد یا نفسی باشد که مدرک آن صورت است یا غیر او و نمی‌شاید که او

نفسی باشد و الا غایب نشدی از آن صورت از بطلان آنچه گذشته و نمی‌شاید که جز نفس باشد

چه او را تعقل نیست چنانکه شناختی پس لابد باشد که جوهری عقلی بود یا متعلق بود بجوهری عقلی

اما آنکه او جوهر است بجهت آنکه اگر عرض باشد محل او مجرد باشد والا عرض جسمانی باشد و آن

باطل است و آن مجرد آن جوهر است که کلام با در است و اما آنکه او عقلی است المعانی بود بعقلی

بجهت آنکه اگر نفس باشد و معقولات در او بقوت بوده باشد و بفعل آمده مفتقر بود بعقلی

دیگری دیگر بجهت دفع تسلسل و دور که محال اند لابد باشد از آن بجوهری که معقولات

در آن بقوت نباشد بلکه در آن بفعل باشد و آن واجب الوجود نیست چه در دو باشد که دو نفس

گو در ایشان بر انتساع آنکه او محله جسمانیات باشد پس این یا عقل باشد مطلقا یا متعلق باجسام او جسم باشد

و یا این که بعضی مطلقات منحو ایشم که عقل باشد به جمیع اعتبارات نه آنکه عقل باشد به اعتباری

و نفس باعتباری او نفس بر اعتباری دیگر و این جوهر مجرد است نفوس کمالات می دهد و نسبت

او بنفوس بشری چون نسبت شمس است با ابصار بلکه اسم و او چون خزانه است معقولات را

چون اتصاله گفتیم بدو قوله گفتیم از دو وجوب مشغله شوند از دو غایب حس صورت عقلی از ما محو

شود و اتصالی که بود دفع می شد آن نفوس با و مانند او است که بر نفس کنند در نفوس با صورتی

عقلی که متخصص شده باشد بسبب استعدادی خاص که مخصص آن احکامی خاص باشد از ادراکات

جزوی تا گو که معد باشند از ادراکات کلیات یا ادراک کلی مناسب که مبادی باشند مدرک

کلی و اگر نه ان مخصصات بودی ادراک نفس نفی صور را دون سایرها مخصص من غیر
مخصص باشد و ان باطل است پس [illegible] و هرگاه که وصلی منقطع شود میان نفس و ان جوهر عقلی
اعراض نفسی از و باید عالم حواس با نفس ملتفت شود بصورت دیگر مسمی شود الحه مستمسک بود
و نفس اولا و طرف نفس و درین جسمانیات مرآت است چون محاذات کند از الصور لی
متمثل شود و ان غیر ان صورت بحسب الجهه محاذات کند باشد و همچنین حال نفس چون اعراض
از جانب قدس حس باطنی دیگران الود بعرض و این قابل نفس را نباشد الا که اکتساب
بلکه اتصال ان جواهر عقلی کرده باشد و فساق در صور خیالی سبب دوال است از جزا به و اتق
جوهر اگر از و چیزی د اینه ارد محتاج شود بمرحی دیگر که او را از قوت بفعل از دو کلام عاید شود
و زوال و چون نفس ذات مستعد باشد که ممکن شود ان بواسطه از اتصال بجوهر عقلی و مستولا و از صور
معقول مخرج نگرداند او را به استیناف اکتسالی و ان هست ملکه افعاله است بان و چون ان
ملکه را النفس زایل شود ان زوال نسیان باشد که مخصص باشد بان ملکه را معقولاتی که حاصل باشد
نفس را بطرف نفس در صور خیالی و احکامی که در حافظ است بتوسط قوت فکری که افادت ان
کند استعداد اتصاله بعقل فعال دو و حصول صوری که مناسب او استعداد و باشد و تخصیص نفس است
فکری صورتی مخصص استعداد نفس است و صورتی را از عقلیات دکاله که باشد که استعداد صورتی عقلی
او صورتی عقل حاصله شود با انکه صورت عقل خالی باشد از محاکاتی که انرا باشد از قبیله محکیه باشد
لایق لایق باشد بقوی جسمانی احو بوئی بینی که تفکر در اخلاص [illegible] معد نفس است
مو قبول صورت با کلی را که معادل ان حس باشد چون صورت انسست که از طرف
بحاله جدانات او و چون صورت جدانات مجرد ان عوارض مادی از طرف دیگر جدا
و ان تصرفات در جزئیات با بیان مخصصات از استعداد تام باشند موصورتی را از عقلیات
دکاه باشد

و گاه باشد که افادت این تخصیص کند یعنی عقلی شود معنی را چون تصور شده بود از
حد موسوم از رسم و ملزوم و شبه از قیاس و گمان چنانکه مقدمات محصلان بحکم اند
به این وجه که افادت وجود نتیجه کند بلکه آن شأن بعد از آنکه نفس را استعدادی قریب محصوله
صورت نتیجه را در اذ ... معارف و چنانکه اولیات حکم بان متفق همی شود و غیر تصور
طرفین و جواب بدهند و اولیات از کسانی که طالب تصدیق باشند و همچنین چون مستعد باشد
لائح شد و نفس ملتفت شد بان حق الا التفات حصول نتیجه نیز باشد و چون طلب کمیت
تصدیق کنند ممکن نباشد که او را جواب دهند به جزئی وجه لسان باشد یعنی که عرض کنند
بر وی امری و او را افادت علمی نکند البته و افادت کند او را علمی نسبتی به طلابی رو حالی
و این بود و سائط عادات و اما را حکمت عام غیر انبیا است و نامی باسم جوهر نفس و او را اطلاع
بلا او بر صورتهای عقلی انگاه معقولات بر وی او را حاصل می شود بی تعلیمی و دوام وجود حصوله
این معقولات در او بهیچ جهت نیست چون آن این افادت نکند مجرد این شأن حکمی کی را جهت مونانه
از وجود جوهری که مخالف آن باشد که او درک کرده باشد ابدا و حکم با ما مکه کله اعظم است از جزو
او مثلا نه از برای آنست که احساس کرده ایم که هر جزئی را با هر حاله است او هم چنین است قول
در التصدیق تا بن این چون صحیح باشد چه اعتقاد با صحت آن استعلم صحیح شود و الا آن
متمادی شود بمالا تناهی و از حس نیز مستفاد نیست چه حس افادت حکم کلی نکند پس این اشیا جمله
اولیها نه که متصل شود به بعض قطعی و متصل شود باین و در بعض این صور عقلی حاصله شود و بقیه او
از این فایض شده لابد باشد از آنکه این معقولات حاصل باشند در آن از برای ایجاب نفس
رفت که واجب است که آن چون جوهر باشد معقولات را چون حلول باشد جسم و جسمانی
حاصل شود و لابد است که در آن قوت نباشد و الا محتاج شود به تکمیلی دیگر و محرجی او را

و آن قوت بفعل و مستکمل نباشد و آن مالی بدلی پس او از جهت حیات نفس باشد و به واجب
الوجود از برای آنکه مجرد باشد که بدانی که او محل هیچ حسی نباشد پس او جوهری عقلی باشد
که نفس ناطقه را تمام مستعد صور باشد بصورتها الا آنکه صور معلم را افادت قوت می کند بلکه
ادراک میکند قوت نطقی را و تحصیل صور [illegible] که نمی کند موجود نطقی را و استحاله بدلی
عالی نفس می شود از اتصال بدان پس منفعل شود بدان الا آنکه فصل قوی بدنی و علیه این نقص
مکلفت وگرنه ما این غیر مستعد [illegible] نباشد تا دانی که نفس را با بدن تعلقی باشد تا رفع کلی آن را
و هیچ نوع نفس ممکن از دوام اتصال بدان الا به تن و تجربه و حدث دلالت میکند بر این
و چون نفس مفارقت کند از بدن و در جوهر عاقله باشد از سایر مکتسب از بدن که او را
منافی وقت آنکه بدن جدا نکند کو با مفارقت کرده است این بعضی را متصل باشد بکمال حس و متعلق
بات و بعد از آن ساختی که از این حقیقی که هر عقل است و این کمال حقیقی است نفس را پس عقل است
که مستکمل نفس است و از عاقله اتصال با دو با دو قوای بعیده است که آن عقل هیولانی است و بتوسط
که عقل بالملکه باشد و قریب که عقل بالفعل است الا آنکه عقل هیولانی معطل نفس است موا اتصال
و حصول هیولانی او را به آنها بتوسط قصدی فکری از نفس و آن قوت دیگر مستعد ابدیات قصدی

مقالت سیوم از جمت ادله از جمله که در علم الهی است در بیان [illegible] از رکات
د موادث بفعل قوت چون متناهی باشد از جهت اعطا مدت ممکن نباشد که فاعله تحریکی
باشد بوجهی از وجوه و نه بعوض جز قوای که متوی باشد در یکی از احد اعراض قوی باشد
بر حدی و دوری باشد بر مجموع آن اشیاء چون حسی باشد هر جزوی اضعف باشد
و داوله متوی با علت از جمله پس اگر قوی شود هر یکی از این اجزا را بعضی از آن [illegible] بالا احتمال سی
از دو [illegible] پس بقوی جمله اینها باشد از آن و هیچ را دلیلی بر علی متناهی الا از جهت

طرفی

٦

وقت
طرفی که متناهی شود به آن پس بین باقی باشد که هر یکی از آن اجزای قوی شود از آن
بر متناهی پس جمله غیر متناهی باشد و فرض کرده شد که غیر متناهی است لهذا خلف
و همچنین اگر قوت غیر متناهی باشد از جهت عدت چه عدت چون متعاقب باشند لازم
آید که بدلی که عدد غیر متناهی باشد و حلقه مذکور عاید شود و اگر عدد متعاقب باشند
بطلان عدم تناهی آن اظهر باشد و روشن تر امتناع عدم تناهی قوت اعتماد عدت بل
هر یکی از آن در زیادت درجه اگر از محتمل تجزی کل واحد از آن عدت با قابلیه شدت و ضعف
باشد مثلا بعقل با که واحد نصف اثنین است با قابل هر دو باشد مثلا که کل واحد
از حرکات پس اگر اول باشد لابد بود که بعضی قوی شوند تر جزئی از آن و محال است که قوی
شود در آحادی چنان و متناهی باشد والا جمله غیر قوی شود پس متناهی پس باقی بماند
الا آنکه بعضی قوی شوند تا بادی که هر یکی ابتدا است اصلا باشد از آحاد و کل متناهی
یا غیر متناهی و هر طویله که باشد موجب است که آحاد قابله اقل و ازید باشد و آن
خلاف و حوادث و اگر ثانی باشد بعضی از قوت اگر قوی باشد و تحریک آنکه قلیله تحریک
او کرده است لا اشک قوی باشد بر تحریک اصغر از آن نگاه کل را ممکن باشد تحریک
آن اصغر از حرکات اسرع پس تحریک کند در مثله زمان تحریک که عدد آن بلکه باشد
پس عدد مستند از وقت معین اگر صادر شود از جزء اقل آن باشد که اگر صادر شود
از کل جزو اما اصلاً است پس او بعضی باشد از صادر از آن کله دانند از هر دو یکی است
و واجب باشد که ناقص شود بقوی غلبه به از جهت مثلا در آنچه ناقص شده از جهتی از
متناهی باشد از آن جهت پس صادر از غیر متناهی باشد از جهات و محال مذکور را جمع آورده به
آن روشن شود استحالت اشتراک قوت تا هر دو در قوه و خلاف در این باشد که عله حرد

قوّتی که در جسمی هست متعلّقه بجرمی است پس هیچ جرم از قوی غیر متناهی خود نباشد در جسم هیچ قوّتی از قوی
جسمانی غیر متناهیة التحریک نیست خواه تعلّق او به جسم تعلّق حلول باشد یا تعلّقی بوجهی دیگر چه قوّت غیر متناهی
اگر تحریک جسمی کند در مسافتی بکل قوّت خویش یعنی با این مباشره که قوّت ارادی اعمال کند از شدید
حرکت و کمال آن قوّت بدوام تحریک مصروف شود و قوّتی دیگر متناهی تحریک آن جسم کند بعینه در آن مسافت
بعینها لامحاله هر یک از ایشان آن تحریک در زمانی کنند و نسبتی باشد زمان ایشان را بالضرورت و ممکن نیست که حرکه
هر دو بطول نیز السنی باشد و هیچ یکی نیست در آنکه قطع حرکت این مسافت را قوّت غیر متناهی در زمانی
باشد که اقصر باشد از زمانی که قطع این کند قوّت متناهی والّا التفاوت بین القوّتین ظاهر شود و حرکتی
که زمان آن اقصر است اسرع باشد از آنکه زمان او اطول است و نسبت قوّت با قوّت چون نسبت زمان
بزمان است لکن نسبت زمان با زمان نسبت متناهی است پس نسبت قوّتی با قوّت هم چنین شده و لازم آید
که قوّت که فرض کرده بودند که غیر متناهی بوده باشد لهذا خلف و متصوّر نیست قوّتی که تحریک کند بحر
مکان غیر متناهی در مدّت و الّا تحریک او لا فی زمان باشد چه اگر در زمان باشد با آنکه هر زمانی
قابل قسمت باشد حاکم به امکان کون این حرکه در بعضی از آن زمان اقصار آن کنیم که باشد از
کون حرکه در کل آن زمان لامحاله تعالی الشدّه بوده باشد و این برخلاف آنست که فرض کرده شد
و چون معلوم شد که هر قوّتی که حالّات در جسمی یا متعلّق است بآن بر حلوی که باشد جایز نیست
که غیر متناهی باشد در ذات خود یعنی بجسمی که باشد که صادر شود از غیر متناهی باشد در مدّت
یا در عدّت یا در شدّت پس از واجبات باشد که اگر حرکات غیر متناهی باشد یا حرکتی واحد
همچنین استناد آن بعقلی واحد باشد یا در نفسی اگر متقدّم جوهر است پس عالی نفسیکل او باشد
اما بیان صدق مقدّمه آنست که آنچه ما عدا عقل است یا جسم یا متعلّق باشد با جسم و به متعلّق
او لکن این جسم و آنچه متعلّق است باد و الا متناهی صادر نشود پس آنچه این ازو صادر شود
جسم یا این اگر واجب الوجود باشد ممتنع بود که بیان محرّک جسمانی و اسطه بباشد لکن

او و

زود باشد که بذاتی خواه آن محرک نفس باشد یا غیر نفس و اعادت کلام کنیم در دوام بسط
و اگر عرضی باشد محل و عقل باشد لا غیر و الابدی بوده باشد از تعلق بجسم و اگر جوهری
حقیقت
باشد او عقل است چه با تعقل محو اسم الا جوهری که او با تن متعلق باشد و اما بیان
معدر بحث آنکه اگر نه وجود حرکتی غیر منقطع بودی هیچ حادثی حادث نشدی چه حادث
را علت دایم نباشد الا آنکه متوقف شود و ایجاب علت او را بر حادثی دیگری الا وجود
او در بعضی احوال دون البعض بوجهی مو غیر منحج بودی پس لابد باشد او را توقف او بر حادثی
و آن حادث متوقف شود بر حادثی دیگر و بکشد الی غیر نهایت و اجتماع این حوادث در وجود
جایز نیست چه مستحیل است وجود امور غیر متناهی که مرتب باشد بطبع و معاً در وجود پس هر حادثی
دیگر بود سابق تا منتهی الا الی اوله و سابق شاید که علت باشد وجود لاحق باشد چه او موجود نیست در
حاله وجود سابق پس لابد علت باشد وجود لاحق موکب باشد از موجودی دایم الوجود و از سبق
حادثی دیگری آنگاه حادث چون حاصل شد و او را قلت ثانی سبب حادث تا آن علت دایم باشد
و الا دایم بودی لکن حادث است نیست و علت حدوث و ثبات باشد آنگاه کلام عاید شود ثبات نیست
سبب در نیست آن بعلت ثبات و تسلسل شود علل تا به الی غیر النهایات پس ثبات لا بد
باشد از وجود جوهری که بر سلسله امر حدوث بود بمعنی آنکه ماهیت او بنفس تغیر و حدوث است
و او را برای این مفهومی نیست پس دوام این ماهیت و ثبات آن دوام تغیر باشد و ثبات آن بود
نفس حرکت دایم است و اگر فرض انقطاع او کنند در حالتی مستحیله باشد بعد از آن حدوث حادثی
بحجت آنکه چون حادث شد در حالتی چه موجب بود حدوث او را بعد از آن حالت و اگر در ذات
معقول شود حادثی و آن حادث امر معقول شود ممکنه خود پس حدوث بعد از انقطاع حرکت دایمه متصور نباشد
و هرگاه که فرض حرکت دایمه کرده شد استغنام یا تم منقطع شد و لا بد آن حرکت دوری باشد و الا لازم

آید انقطاع این بدلیل آنکه حرکت مستقیمه در یک جهت الی غیر النهایه بود در تحت وجوب تناهی
جهات و مقاد دلابد باشد این باشد این حرکت را از انقطاع بحد وجوب سکون میان هر دو
حرکت مستقیم متضاد یا مخالف بوچگونه که باشد چه حرکات مستقیمه لابد باشد که بسوی جهتی باشد
ولابد آن جهتی حدی باشد که منتهی شود بدان و محلی که موصل جسم است بآن چند خواه میل باشد
و خواه طبع و خواه قاسر حدی که باشد واجب است که مغایر آن باشد که محرکه است از آن حد
بجهتی دیگر که مخالف آن باشد ولا شک موصله بحدی موجود باشد حالة الوصول الیه للضرورت
انکه علت وصول است و وصول ای الوجود است مقتضی حرکت از آن حد حدی دیگر که
که مخالف او باشد در جهت وجود او مجامع وجود سبب موصله به حد اوله نبود پس او حادث
باشد بعد از آن الموصلت بعد نیک که الجمع ملت نبود چون معدنه دالی وان حادث هم ای
الوجود پس میان آن موصلته بحد اوله و آن لا موصلیت باقی و از آن است که دوا
سبب حرکت از آن حد با آنجا که حرکت با و منتهی شد بجهت مخالف یا باشد یا نه باشد اگر
نباشد میانی آنات لازم آید و اگر باشد آن زمان سکون است پس حرکت منقطع شود و حفظ زمان
نکند پس حرکتی که حافظ زمان است مستمر نباشد آنگاه حدوث محرک از آن حد مستدعی وجود
حرکتی متصله مستمره باشد یا دلیل اگر مستقیمه باشد کلام عائد گردد پس واجب باشد که مستدیر باشد خواه
بمیل الی الحرکت المستقیم زمان سکونی باشد و خواه نباشد پس هیچ حادثی نیست الا آنکه مستعمل
است از حرکات دوری سماوی و از ین است که اگر سماوات یا جرمی از آن حادث بودی مفتقر شدی
بسماویات که محرک بودندی بحد دوام حرکتی دوری و اینها آن باشد که کلام یا در است پس
سماویات باقی ابد و دایم برحالی واحد در دولت این آن و اعراض ماده ایشان اگر
پس حرکات مختلف ایشان را اختلاف اضافی حاصل می شود چنانکه کثرت و این حرکات

دوری

دودی معتقد نشود بعلتی حادثه بجهت آنکه او را ابتدا از سالی نیست و او قائم است به اعتباری
به این سبب مسمی شد از علت حادثه و حادث است به اعتباری و به این سبب سلسله حادثات
باشد مراد ما از حادثات مادة علة حادثه با هستی است کم حدوث و تجدد عارض شده باشد
از آن روی که موجود است و حرکت چنین نیست بلکه او ان را نها حادث است یعنی آنکه ما بعث
او ان حدوثی است که ناتان انحا نفس بعد و الآیات مسحی است و چون ان حدوث
با تجدد با بعد حسن کدام عادت که خواهی بعد از و کنی دائم باشد مستقر باشد بلکه علت
حادث باشد الا آنکه عارض شود او را تجدد دوری و بعد که زائد باشد دو چون پس وجود
حرکت حادثه بعد از آنکه بوده باشد به خلاف حرکت مشغله وا به که ساحتی گشت تعلق
او باراده کلی وجودی و حدوث علتی که معلوله حادث بان مستقر است لازم باید که حدود
باشد زائد و الاصح شودی استاد حوادث بحرکت دائمه و حاصله الست که کل واحد از معلول
مشمل نشود به ناشی دائمه که نفس بعد است و آن حرکت است که معروف است ما لک او هستی
که ممتنع است سات او از ابهامی بجهت دوام او علت او حادثه نشود بجهت آنکه نفس بعد است
صحیح شد که او سوات شد و اگر نه این حرکت بودی لازم آمدی از بابر دواجب او ابتدا
در معلوله اوله او حاجه که رود باشد که مدانی دوام معلوله او و همچنین معلوله او و همچنین نامتناهی
نشود تجدد ادث عنصری الشبه و لازم آمدی از وجوب علت بر حادثی عنصری سلسله علل و معلولات
حادثه که موجود باشد بعدا دان ندا سات باشد و لازم آمدی از عدم هر جزئی که بودی عدم
علت او و عدم علت علت او همچنین نامتناهی شدی امر بواجب الوجود و للذابه د معدوم
شدی الحه عدم او ممتنع است و این لوازم همه باطل است و وجه لزوم اینها مناهجه ارادی و صعل
که لوزان از منش رفت رحت و بواسطه وجود حرکت سخن تنج ازین معلومات لازم نابدس

اگر نه وجود عقلی بودی باشد که موجب از حرکت بودی این حرکت را انتها پدید آمدی نشاید که عقل مباشر
این حرکت شده والا در التعلقی بجسم باشد از طریق در آن سر عقلی نبوده باشد بر معنی استعداد این حرکت بالفعل
آنست که اولا لا بد اله دائم الفیض است که بر نفسی که بحرکت این حرکت داد همداوست بقوت غیر متناهی چون نفس
و نفس قبول نکند این فیض را و نا اثر می کند تا اثری غیر متناهی بر سلسله وساطت بر سلسله شده است که امتناع
این بیان کرده شد چه آنچه متعلق است بجسم از وی نامتناهی صادر نشود اگر نشود باشد لکن این جایز باشد لکن
این جایز باشد اگر لا بد اثر مستند باشد بمبدای عقلی و ممتنع نیست بر اجسام الفعال غیر متناهی بلکه ممتنع بر اثبات آن
فعل غیر متناهی است بر وجه استبدادی اگر استبداد اثری از غیری کند بمقالت چهارم از فن ادله
از جمله بحثی که در علم الهی است در کیفیت آنکه عقل مصدر اجسام است لا بد است اجرام افلاک اجسام
در هیئات و هیئاتی که بآن معروف می شوند ممتنع که معلول نفس جسمیت باشند از آن روی که
جسمیت است و الا اجسام متفق در وی در هیئات و مقادیر و اشکال اسباب اتفاق آن در
جسمیت و چون مجرد جسمیت اقتضای این هیئات نمی کند یا آنکه اجسام را تمام نیست الا بآن،
استحاله وجود الله با منکر وی مخصصات این آن واجب شد این که تمام اجسام نباشد الا غیری
که غیر جسم است بحیث آنکه چون بعض اجسام موجب آن مخصصات شدند از آن روی که جسم غیر آن
ایجاد آن نتواند کرد بسبب اشتراک کل اجسام در طبیعت جسمیت و غیر جسم اگر عرض باشد ایجاد
نکند که جوهر است از برای آنکه مشاجی از امتناع اما ده ایجاد او را قوام بعض جود نباشد وجود
ایجاد او را قوی بنفس جود باشد و اگر عرض نباشد واجب الوجود نباشد چه از وی صادر نشود الا
بوسط ایجاد او بر ترکیبی باشد الا که ایجاد باید جود لی او کند او لا ایجاد باقی کند بواسطه آن
ثانیا اگر ایجاد کردن از جسم را این حسن ممکن نیست چه احد جودی او ماده است
و آن دیگر صورت و از پیش رفت میان استحالت آن یکی از آن علت دیگر باشد یا بواسطه

معلقه

۹

معلقه دارد وجود دیگر جواهر عقلانی هم نباشد والا متعلق باشد بجسم و فاعلیت او مثل هیو

لی است بواسطه جسمی باشد که با او متعلق است و ما سخن در آن گوییم که آن جسم از وی صادر شده است

ولابد باشد از انتهاء در اجرام بعقلی که او مصدر اجسام باشد بعد از واجب الوجود و گفتیم

این مصدر را هم است که مبدأ انفعالات او قابل می‌شود وجود هیولی با تمام صورت

من حیث هو صورة بالامن حیث هی هذه الصورة المعینة چنانکه من حیث نفسها بودی

هیولی باقی نماندی بعد از مفارقت آن صورت معینها و صحیح شود که تعاقب صور در هیولی

واحد دو گونه صورت با امری واحد منت بعد ذلک کافی نباشد در وجود هیولی که او احد

است و بعد از آن اینست که هیولی در وجود خویش مفتقر شیء تواحدی بعد دائم الوجود

غیر صورت که مفتقر هیولی بصورت او هرگاه جایز باشد و مضاف شود با آن واحد صورت من حیث

طبعها البشر مجتمع شود از هر دو علتی باشد هیولی را متمم الوجود با او و آن مبدأ النظر

مشخص باشد که استیفاء معنی کند در عادات متعاقبه که از آن اوست یعنی مشخص و اقامت دیگری

بعد از آن و از عادات نظر صور متعاقبه که با آن ان مبدأ انفارق مستبقی وجود هیولی بود

و به اجتماع هر دو وجود هیولی تمام شد و صورت عاقبت من حیث هی ملکه عینها در علت نوعی

داخله باشد و هر دو تمام وجود هیولی صورت ماده مشخص شود از آن رو که از هیولی معینه است

از حیث آنکه اوست که قابل تناهی و تشکل است که صورت به آن ان مشخص می‌شود و هیولی بصورت

متشخص شود از آن روی که از صورة مطلقه است و موجب آن تشخص چه تعلق توان کرد وجود صورة

معلول آن حیثیت ماده با صورة و این حیثیت واجب است که تصور صدور جسم کند از عقل و دلالت

کنند بر آن که او و آنکه عقله علت جسم است اگر او جسم جری کند بصورت کند چه او را العقله لصورته همی باشد

و فاعله باشد الا آنکه موجود باشد بفعله و ممکن نیست که فعله با ماده کند چه او باعتبار ماده موجود است

باقوه ایشان ردی که او چنین باشد از فعلی صادر شود و صورت نوعی و صورت جسمی که از
ایشان افعال که صادر می‌شود بتوسط ایشان حرکت است که قوام ایشان در دست چنانکه شناختی و جسم
را بتوسطی نیست میان ایشان چه این عنود و میان ایشان اتحاد جسمست خواه هیولی باشد و خواه صورت شد خواه
غیر ایشان پس اگر جسمی بصورت خود ایجاد جسمی دیگر کند واجب باشد که اوله ایجاد بر ده خود
او کند که ماده و صورت اند تا بتوسط ایشان ایجاد جسم کند و چون ممتنع شد ایجاد بر ده
جو جسم بصورت جسمی بسبب عدم سلب وضعی میان جسم و میان هریکی از ایشان و چه شود
ازین که ممتنع شود ایجاد جسم بصورت جسمی بصورت پس جسم را بتوسط جسمی نه باشد و نه نفسی هر از این
ردی که او نفس است چه نفس این حدث فعله نکند الا بتوسط جسم چنانکه گذشت پس جسم بعقل
باید یا عقل مطلق یا عقل بعض اعتبارات و از وجوهی که داده است بدانکه جسم ایجاد ماده و جود
جسمی دیگر نکند آنست که اگر چنین بودی هیولی جسمی که او علت است متقدم باشد در جسمیت
از هیولی معلوله زیرا که در نوع هیولی علت را دو نوع هیولیت بر ایشان بود و هیولیات
نه بتشکیک بر غیر و لازم آید که هیولی معلوله متقدم باشد بر جسمیت علت پس معلوله بر علت
متقدم شود و این محاله است و اگر فلکی از افلاک یا عنصری ایجاد فلکی دیگر کند یا عنصری
یا مادی ایجاد هیولی کند یا هیولی ایجاد مادی هر دو قسم باطل است اما اوله بحث آنکه
از جسم فعلی صادر نشود الا چون شخصی معین گردد و طبیعت نوعی تا چنین نباشد در خارج موجود
نباشد پس علت وجود غیر باشد و حالة معلوله موجود نباشد پس علت وجود غیر باشد و حالة
معلوله با وجود علت امکان است معلوله را وجودی و وجوبی نباشد الا بعد از وجود علت
و وجود او نه با ایشان و وجود هیولی و عدم خلا در مادی بر دو منع اندر معیت مصاحبت
اتفاقی بل معنی مانع از انفکاک احدی از ایشان از آن دیگری چه ایشان متخالف نشته
در وجوب و امکان بر وجهی که انفکاک ایشان ممکن باشد و تصور نکی نتوان کرد الا بالصور دیگر
و تشخص مادی علت و هم چنین وجود او وجوب او متقدم است هیولی معلوله و وجود او و وجوب
او پس عدم خلا اگر واجب نشد یا وجوب او بلا هیولی همچنین باشد پس عدم مخالف ایشان در

وجوب

وجوب و امکان که بودی باشد بجواب انفکاک لیکن محوی لابد است که ممکن باشد یا وجوب
بدا خلف و اگر عدم خلا ممکن نباشد با وجود او پس او ممکن نباشد در نفس خود در حیث باشد نحو وجود
پس خلا ممتنع لذاته بود به علة نسبی بوده باشد و بطلان این بیان کرده شد و نیز امتناع خلا لذاته
لازم آید که محوی واجب باشد لذاته بر نسبه که چون این لازم باطل باشد اینکه حادی علت
موجد محوی باشد هم باطل باشد و ممکن است این یا اینکه حادی ممکن نیست که ایجاد محوی کند الا
که او متحیز باشد و تشخص او متصور نیست الا که محوی موجود باشد بحیثیت امتناع خلا پس اگر ایجاد
محوی کند محوی بنفس خود متقدم باشد بعدمی بذات و این محال است و اینکه حادی و محوی ممکن
اند ایجاب امکان خلا نکند چون حادی علت محوی باشد جا مکان خلق مکان بر دو امکان
خلا ممتنع نیست چه خلا با ارتفاع حادی و محوی معا متعرض نشود یا اینکه درین که در اسم
بان متعرض شود که مخطی موصی کند که او را خشو باشد با الحادی که خلا است متعرض
شود دا یا عدم محض خلا نیست چنانکه از پیش برفت و اما ثانی و این است که محوی علت حادی
باشد و بطلان این نیست که متصور نیست که شی ایجاد جوهری کند که اعظم باشد از او اکمال و
این قول بدیهی بان گفته شد و امتناع که جوهری از حادی علت آن دیگر باشد ممکن است که بدان
برهان گویند بر آنکه نفس که متعلق است با جوهری از آن ممکن نیست که علت جسم از دیگر
باشد و ظاهر است که علت جسمی که بان متعلق باشد چه انکس که او را علت ابداع باشد
بر جسمی را علاقه از جسم او را فقر نکند با تحققی کرده که کل افعال او یا بعضی موقوف
شده بود بر آن جسم و چون ممکن نیست که نفس علت بعضی اجسام باشد ممکن نباشد که علت
هیچ جزء از اجسام باشد چه اجسام از آن روی که اجسام اند هیچ احد لا فی و همان ایشان
نیست در طبیعت و اگر چه بعدلات میان ایشان در مواد بگر واجب باشد واجب الوجود

ابداع اجسام بی واسطه بلکه مؤثر بری که گذشت بلی لابد باشد از توسط عقلی در ایجاد و ان اجسام را اگر

چه علت موجده نیست جسم را و به احد صورتین او را لکن ماده جسمی دیگر را در بعض احیان

مستعد میکند مر قبول صوری و اعراضی که فایض نشوند بران ماده از واجب الصور که عقل است اما مستعد

به او و ان چون اتش است که ماده ابی که مجاور او باشد مسخن او کرده مستعد می گرداند مر

قبول صورت هوائی از واهب ان و چون شمس که معد است مقابله می شود مسخن را واهب

ان را نیست که هیچ موجودی باید بعد از زوال شمس از مقابله و هم از مراتب است که بسیاری از

اعراض باقی بمانند بعد از انعدام انچه گمان می برند که علت موجده اوست و اگر این شاکلت

این علل موجده بودندی صور و اعراض را هیچ از ان معلولات باقی نمانند بعد انها والله الحکم

فرض کرده که موجدان اشیاء موجد اینها امری دیگر است از مرجحات نه از جسمانیات

مقالت پنجم از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است در اثبات عقل غایات حرکات سماویه

بدرستی روشن شد در انها که ذکر شد که سماویات را نفسی است متحرکه بر دوام و روشن شد

انکه دیگر حرکت را طلب نمیکند ان مر انکه حرکت است فقط بلکه از برای انکه از وصول باشد یعنی اوست

غرض نفوس افلاک از تحریک مذکور یا غرضی مظنون باشد چون ثنا و مدح یا باشد یا از برای

ما تحت الافلاک باشد یا از برای نفسها باشد و انچه از برای نفسها باشد یا از برای

امری باشد که معشوق محرک باشد یا معشوق محرکه باشد و ان معشوق یا ذاتی باشد یا صفتی و علی التقدیرین

یا مانند یا نماند اگر باید بماند انچه شبیه اوست یا نماند انچه شبیه او باشد و مثل شبیه یا جهه

باشد یا لا دفعه وجود وجه باشد مثل یا ممکن الوجود باشد یا واجب الوجود و ممکن الوجود

یا جوهر باشد یا عرض و در هر یکی از انها چون ما تحت الافلاک باشد و نه متعلق یا جرم فلکی باشد

یا نفس فلکی باشد یا عقل یا عرضی متعلق بملکی از این اقسام همه باطل است یا عدا العقل پس متعین شد

که اوست

که اوست که حرکات سماوی طلب تشبه او کنند حرکت را محتاج می شویم به ابطال بلکه یک قسم تا متعین شود
این که چون ثابت شد در بعض امور اما آنکه غرض او امری مظنون باشد دلالت بر بطلان او می کند حرکات سماوی واجبة الدوام
اند پس واجب باشد ملتقاران امری واجب الدوام و مظنون از کمالات حدس حکم می کند به آنکه دوام آن را حب
نیست چه آنچه کمال باشد در ذات خود لابد باشد که ظاهر شود طالب را در بدو غیر متناهی که او حاصل است
و حصول بدیک طلب کند حرکت منقطع شود و اما آنکه متحرک باشد لاجل ما تحتها فاسد است زیرا که عالم کون
و فساد است بجهت آنکه حدس صحیح حکم می کند که او احقر است نیست با اجرام شریف آسمان که
از بهر او حرکت جبان کرده اند که مجموع عالم کون و فساد در زمین است با اجرام فلکی مدری نیست
که معتد به بلکه با او احدی از افلاک مدری ندارد فضلا عن المجموع و او چه جلیلست الملایکة تا
اجرام متن سماوی این ارفاد را که غرض او نفع سافل بودی فضایله مدرس نشدی در زمین مبطاو
و ملک کافره و اجم جاهلیت منقرض نشدی و اعتقادات فاسده و امور حادثه اساسات واجبه ظاهر
نشدی یا آنکه نفع آن بآن سافله لا لابد باشند که راجع شود از آن اولویتی که عاید باشد به آن
حایک والتسی و چگونه مستکمل شود علت بمعلول خود و چگونه بیرون آید کمال شیئی از جهت تعقل و اما آنکه
تحریک آن از برای امری غیر معشوق است بجهت آنکه اراده امری است که مقصود است در تحریک اراده یکی حد
لابد باشد که از برای خیری باشد که از برای خیری باشد که موید طلب آن کند و اختیار حصول او در
لا حصول و بر مطلوبی و مختاری محبوب بود و دوام حرکت دلالت کند بر فرط محبت و محبت مفرط
عشق است پس تحریکی که آن نزاست از برای معشوق و مختاری باشد و اما آنکه معشوق ذاتی باشد
که باید از برای طلب آن ممتنع است که آن ملک لما کو نیست که باشد الا دفعه و اگر چنین بودی بالفعل
که چون ذات را بنا مندی حرکت واقف شدی لکن حرکت نمی ایستد پس ذات و التحریک باید
و اما آنکه معشوق صفتی باشد که باید از برای التصور ملک بذات آن توان کرد الا آنکه صفت مستقل شود از

محله خود بذات عاشقی که طلب این صفت است بحرکت و بدر سمی ساخی اکتفت حاله در امتناع اشتغال اعراضی
که مشخص اند بمحال این و چون از صفت بعد ها مشغول نشود بلکه همه آن حاصله می شود پس صفت را در باقیه
باشد بلکه تشبه او باشد که در باقیه باشد و اما آنکه معشوق را باشد نه او و به تشبه او و دوام حرکت این نسبع
جواهر این می کند چه اگر چنین بودی متحرک با رادت بالمرادت جزئی دائمی طالب محاله بودی امداد عقل
سلیم تصور این نمی کند در بوجهی با دادن کلی که متصور شود به این جوهری مجرد مادی غواشی مادی و اما آنکه
متحرک به معشوق دعوه در باید ابطال این نکنند وجوب انقطاع حرکت غلط است و بر این وجه باشد که
از پس برفت از وقف و اما آنکه تشبه بجوهری فلکی باشد فساد آن ترا ظاهر شود از آنکه جرم فلکی تشبه شود
و عرضی دیگر فلکی لازم آید که حرکت افلاک همه متفقه الجنسه بودی و بعضی بجهتی و بعضی بخلاف آن جهت بود
لکن ایشان متفق نیستند در جهت حرکت و این از برای عدم مطاوعت طبیعت نیست چه انقطاع جرم
کوی را متساوی باشد از روی اقتضای طبیعت و نسبت همه بر وجه از آن روی که جسم است اقتضا
حرکت نکند بجهتی معین و نه اقتضا وضعی معین و افلاک را طبایعی نیست که اقتضای وضعی معین کنند
و دگر گونه نقل از آن نفسی بودی و نه جهتی معینه چه وجود جزوی از اجزاء مفروضه بلکه هر نسبتی محتمل است
در طبیعت فلک که متعین شده احواله اولیت و نشاید که فرض کنند او را از اجزاو اختلاف حرکات
افلاک طبعی بودی و فساد آن گذشته و نشاید که بعوض افلاک طبع ایشان اقتضا آن کنند که بر ارادت
جهتی معینه و وضعی معین کنند الا آنکه ایشان را غرضی در حرکت مخصص با جهه ارادت مانع عرضه است
نه عرض تابع ارادت پس مختلف شود جمله جهات حرکت در آنچه ما در آنیم در اختلاف اغراض
متحرک با متحرکات و اما آنکه تشبه بنفسی فلکی باشد بان جمله بطلان این ظاهر شود چه نفسی که فلک
را ست اگر مشتبه شود بنفسی دیگر فلکی واجب شد که مشابه او باشد در منهاجی که حرکت را ست موافق
آن بودی در جهات ایشان و اقطاب و اگر قصوری واقع شود موجب آن صفت متشبه باشد

از تشبه

از نفسه تام نه مخالفت این و مانعی باشیم اتفاق دران در جمیع سماویات و اما اگر عرضی باشد
در حرکتی فلکی انچه دلالت کرد بر بطلان انکه نفسه بجوهران باشد این بعلة دلالت کند
بر بطلان این و اما انکه منتهی بواجب الوجود باشد امتناع این هم ازین بدانند که واجب الوجود
باشد امتناع ازهم ازین بدانند چه واجب الوجود چنانکه محقق شود واحد از هر وجهی و مطلب هرگاه
که واحد باشد طلب و الا محال واحد باشد و باقی نماند از اقسام الا انکه نفسه افلاک در
حرکات ارادی دایم دوری تعقلی باشد بالعرض دران و چون بعرض باشد دران نشد
باشیم دران جز باشد که در اوت از صفی با صفاتی و علی العله پس لشه ان نیست الا
تعقل وان لسه بحصله کمال و احد است با کمالاتی لسیاره که سعادت کنند ابد و لکن نه هم والا
هرگاه که حاصله شدی بودی حرکت منقطع شدی بلکه حصول ان ممکن نیست الا بتحصیل اجزاء
ان بر تعاقب و مثله این طالب ممتنع نیست که باقی بلکه این در انچه باد بر اسم و است الدوام
بران وجه که محقق اکردی در نفس و واجب است که بدانی که خروج کمالات تعقل او بکلیت
که ممکن نیست که غایت حرکات حولی گردد بلکه واجب است که غایت حرکات جزوی اموری
جزوی باشد که لازم ان باشد این معنی کلی و این امور انکو چه دلالت کرد بما دادن اختلاف
حرکات لکن ما دا الموجود با سبات متعالقه ان بسبلی نیست و ان کمالات این که بیرون
امد بحرکت اوضاع فلک از قوت بفعل چه اوضاع خارج تعقل کمالاتی باشد انعکاس با جسم
با محرک ان کمالی لایق است محرک ان نشد اوست بملا مفارق او در صورت او بری از قوت
لکن کماله ونشه واقع می شوند ملتک بر اموری محتلفه الحقایق ، ودفع اللوازم لیس الحاشیه تک
نفست که حاصل می شود محرک هر فلکی تحریک که ان کمالات تقاس با محرک و نشه تقاس با مبدا
مفارق و انچه تابع حرکات سماوی از نفع عالم سفلی با دم نیست در انکه غایت از حرکات این

نفع آن نیست صحیحه او را ضرورت غایتی غیر نفس غایت حقیقی است بلکه بسیار باشد که غایت باشد
بعرض و این بر اقسام است از آن جمله یکی آنست که امری باشد که لابد منه در حصول آن غایت
و اینها نیستند اگرچه علت او باشند چون صلابت حدید با قطع تمام شود و از آن جمله یکی آنست که هم چنان نباشد
بلکه لازم علت باشد که امری باشد و چون آمدن زنگ حدید را و از آن جمله یکی آنست که امری باشد
که لازم غایت باشد چون حب ولد که لازم غایت است در زوج که تناسل است و صدور
حادثات عنصری از حرکه افلاک که غایت آن سعادت کمالیه است از خوض آن این قبیل
است مقالت ششم از فن اول از جمله نهم که در علم الهی است و واجب است که عقلی ما
[illegible] ادراک بدرستی که تحقیق کردیم که
ادراک شیئی نفس حصول مثال اوست نزد مدرک نه امری که تابع باشد اگر
غیر آن باشد ادراک الشیئی غیر تحصیل ماهیت و معنی او باشد و این بر خلاف است که تقریر
بران از پیش رفت و [illegible] را وجودی نیست او را در نزد ما که ما ندادیم و دوم با ربک
نفس حصول اوست فقط الا لازم آید که وجود مدرک را نفس ادراک است
اوست انزا و سوادی که عدم اوست بجسم اگر قائم بذات خود بودی سواد بودی لذاته
لا لغیره و همچنین بودی که قائم است بجسم که ادراک او جسم را اگر قائم شود
بنفس خود باشد لنفسه و همچنین است حالة صورت عقلیه مجرد بجهت آنکه
چون حصول آن کسی را که تعقل آن می کند نفس تعقل اوست اگر قائم شود بذات
خود تعقل باشد لذاته لا لغیره مدرک ذات خود باشد و روشن شده باین که
وجود او غیر باشد الا ذات مدرکه ذات خود و واجب که نفس وجود او ادراک
او باشد و این است که امری ضروری در ادراک معلوم که عبارت از وجود
الشیئی

الشیء عند نفسه وی دائم جمیع با در ابن این شارح است از با وجود وی باشد که
عدمی لازم باشد نفس را با معارف و علی هذا لیس هر چه در باب باشد محجوب باشد از ذات
بحث که وجود او غیر او را باشد نفس او را هر چه متحصل شود بنفس خود ممکن نیست که او را
چیزی حاصل شود چه حاصل حقیقت او را نباشد بلکه آن چیز که او حاصله است او را
و متحصل باشد و از این ظاهر شود که هیولی جسمیت و صورت که حال است در وی جمیع مرکبات
و اعراض هیچ چیز از ایشان عاقل نیست و نه حی علی الاطلاق و عقل چون مجرد است و قائم
بذات خود واجب باشد که ادراک خود کند و ادراک او ذات خود را نفس ذات او
باشد نه از علم زائد چنانکه تعریف کرده شد در باب نفس بدلیل آنکه صورت که مطابق است
او را اگر حاصله شود چیزی را که از شأن او است که ادراک کند مدرک باشد او را و نفس
حصول صورت او را ادراک او باشد صورت در نفس چون قائم شود بذات خود و جسم نباشد
که او را آلة باشد چه قوام و بذات او حصول ذات او را چون کل و بعد از اعراض
اگر قائم شود بذات خود پس هر چه مدرک ذات شود بلکه باشد از شأن او آن باشد که ادراک
غیر کند چه علم بما هو علم مقتضی علم است لازم او چون لزوم لذات باشد و جمیع ماهیات را
لوازم است و اگر خود نباشد الا لوازم عام آن چون وجود و وحدت و امثال آن
بعقل ذات و تعقل غیر متعاکس اند یعنی هر چه تعقل غیر خود بکند تعقل غیر ذات خود
بکند و هر چه صحیح باشد که معقوله غیر شود اگر قائم شود بذات خود عقلا لذاته باشد و معقولا
لذاته و ملخص بیان این دعاوی بعد از مقدمات بالجمله گذشته است که هر که چیزی را تعقل چیزی
کرد او را باشد که تعقل این کند که تعقل آن چیز کرده است و هر چیزی که او را این باشد
او را این بباشد که تعقل ذات خود کند پس هر چیزی بکند او را باشد که تعقل ذات

خود کند پس بر چیزی نکند او را تا باشد که تعقل ذات خود بکند و هر معقولی که قائم بذات
خود باشد ممکن بکه او را تعقل کنند با غیر او و گونه معقولات مع الجوهر مفارقت اوست
غیر را در قوت عاقله که تعقل ایشان کرده باشد پس او مقارن غیر باشد و از آن قوه عاقله
و ممتنع نباشد هر که چون قائم شود بذات خود مقارن معنی معقول شود و اگر ممتنع بود
این تحقیق تابعی باشد غیر ذات او پس همکن باشد من حیث ذاته که عاقله باشد
و چون همین سخن بود این بود که ذات خود باشد و از آن لوازم ذات و اما مراد ادراک
و اری نیست غیر ذات او تا صحیح باشد هر که یکبار متصف شود بآن و ادراک ذات خود کند
و یکبار متصف نشود تا دوبار ادراک ذات خود کند و صور مجرده در عاقله و اگر صور مقارن
غیر خود پس از صور معقول و آن ممکن مرتسم باشد بآن صور بلکه مرتسم باشد بآن [illegible] هر دو است
با هم و هیچ یک از ایشان اولی نیست که مرتسم باشد بآن دیگر از آن دیگر تا وجه ایشان هر دو اگر چه ماهیت
مختلف اند اما نسبت ایشان بمحل ایشان مختلف نیست بلکه متساوی اند چون نسبت جوهر و سواد
بمحل ایشان که او جسم است نه چون حرکت و نطق که او دلیل است در هر یک [illegible] صور پس [illegible]
هر یک دارا اسامی باشند بحسب آنکه معقول باشند بدو را این دیگر پس امکان این هیئات باشد در [illegible]
دیگر اولی باشد در آنکه دیگر هیئات باشد و از آن پس اگر هر یک از ایشان قبول نفس خود کند و آن
محال است پس هیچ یک از ایشان آن دیگر را حاصل شود و تعقل آن نکند و جمله معادت
ایشان در عاقل غیر معادت بصورت متصور باشد و استعداد صورت متفاوت را اگر لازم ماهیت
نوعی او باشد او منفک نشود از او در حالت قیام بذات و حالت قیام بقوت عاقله و اگر
استعداد حاصل شود الا عند الحصول در عاقله پس استعداد مقارنت حاصل نشده باشد الا با مقارنت
تا بعد الان و این ظاهر الاستحالت است و اگر نه آن بود که [illegible] لازم نیامدی از مقارنت
صورت

صورت معقوله مران چیز را که تعقل آن کرده‌ایم است اینکه چون قائم باشد بذات خود واجب
باشد که عاقله باشد و همچنین جمیع مدرکات یا حدس و ذوق سالم هست که برهان است و چون جوهری
استعمال این جواهر واجب باشد که فراز گویی انتهی از عالم نفس بذات خود و نیز خود جسم با انزا
از نفوس خوانش می‌یابیم و این تحقیق است در نفوس سماوی به ادله که آن نفس و رفت و چون با سر مستند
باشد به عقلی که علت فاعلی این باشد یا بتوسط جرمی از نفوس یا نه بتوسط آن ممکن نباشد که
این عقل النفس باشد در مرتبه وجود از نفوس و علم و حضور از کمالات اند غیر زاید بر ذات ملکه
هر دو کماله بحاث من حیث شیء و علت فاعلی آن جز که این کماله دارای او و ذات ممتنع باشد
که قائم باشد از او و در اینجا آن ذات علی‌های عدا از کمالی که غیر زاید برای استفاده است از آن
علت و تابع آن علت است در آن کماله پس صحیح نباشد که مساوی او باشد در آن بکون اشرف
مبادی و نسبی ساختی که اینجا از فاعل است نفس مجسم جادوی است و این جوهر ظلمانیست از آن پس
از آن نباشد و که با لست علم و حضور کمالی است در نفس تابع است از امر وجهی که محتمل باشد که
باشد از غیر فاعل بعد در آن الهمع باشد از قریب و این طریق مستمنی نشود و الا در عقل که نفوس باد
مستند اند در علت یا عقولی که آن آن جسمی باشد و نسبتهم نشود استعمال آن در ... عقلی بخلاف
اولی لکن حدس بعد از وقوف بر قواعد سابقه حکم می‌کند بر آنکه عقله فی الجمله از نفس مسلوب باشد
بادره معلومست و اخوان مناسب و آن از برای تمامی اوست و استعدا را و از علاقه جسمانی جز این
از برای بعضی است که در جوهر نفس نیست و چون عقله اتم است از نفس در ذات خود اتم باشد از آن در
عقلی که آن نفس ذات اوست و آن علم اوست بذات او و در علمی که معاین ذات اوست که لازم
نیز او محسن است فوبه در حضور و از آن جهت می‌گویند که ذات و علم و حضور با اینکه ها لا یک جز اند
اختلاف میان این اصطلاحی از اعتبار ... باشد که تحقیق نشود مراد ... آنچه اتصاف ... کرده نشود که عقول

تا سرها در ذوات حوادث مختلف می‌شوند به کمال و نقص و حسن و قبح زیرا که کمالات ذاتی

ایشان مختلف نشوند الا همچنین پس واجب باشد که همه عالم باشد و اگر چه علم بعضی انقص باشد

از علم بعضی و جایز نیست که علم عقل متغیر شود چه اگر متغیر شود منفعل باشد در تغیر آن تحریکی دائم دوری

چنانکه شناختی پس عقله حاصله از امور دی باشد که حاصل باشد در جهت حرکات و اشکال اجرام

متحرک پس او دائما صاحب نفس باشد نه عقل و این خلف است پس واجب باشد که علم او به جزئیات

بر وجهی کلی باشد که متغیر نشود و منفعل نشود در آن بر ابی جسمانی مقالات هیهم از فن اول از

جمله حکم در علم الهی است در بیان کثرت عقول [illegible] احکام که متعلق است [illegible] ما یک کوه وقف

شده بر اصولی ساله تحقیق بدانند که عقول که وجود بسیار اند و ممکن باشد که عقلی واحد فقط علت

فاعلی موجودات هر دو عالم باشد اعنی جسمانی و روحانی را و باشد که متشبه می‌شوند او تقویم کم محرک

اجرام سماوی ابتدا اثرها و او باشد بعینه که نفوس مالا در معلات حوادث از قوت بفعل آورد

اگر جایز باشد که موثر در این آثار عقلی واحد باشد که او مرکب باشد یا متصف بصفات بسیار تا او

را اعتبارات مختلف باشد و این قول باطل است پس بقدم همچنین باشد و شرط [illegible] شود

تا بجهات آن ازین رفت که واحد از آن روی که واحد است تا [illegible] الا اثری وحدانی و

چون این آثار بسیار است لابد باشد [illegible] که [illegible] باشند در ذات عقل با آن وجه که موجب

باشد یا در صفات او و اعتبارات او و اما بطلان اقسام [illegible] این روشن شود که ترکیب عقل اقتضا

آن کند که مدرک ذات خود نباشد بحث آنکه دانستی که هر چه مدرک ذات خود است مرکب نباشد

لیکن روشن شده که عقلی مدرک ذات خود است پس مرکب نباشد و دیگر اقتضا آن کند که او

صادر اول نباشد از واجب الوجود از برای آنکه مرد دیا شد که [illegible] که او واحدی است حقیقی که

ترکیب ندارد پس از روی و دسط صادر شود اگر آن واحدی بسیط و ممکن باشد در آن واحد تکثر

صفات

صفات و اعتبارات الا بقیاس او و اما قبله او که واجب است یا با بعد او که معلولات اوست
اما قیاس او بواجب چنین نیست که متحصل شود از آن از صفات و اعتبارات البته و فا کند بتکمیل این کثرت
و این ظاهر است عند البالطله و اما قیاس بمعلولات او چون سابق است از معلولات پس [illegible] نشود
که حاصل شود از آن البته شرط باشد در کثرت آن معلولات چه شرط متقدم باشد بر مشروط و چون چنین
باشد این کثرت حاصل نشود الا از عقولی کثیرة العدد چنانچه ذوق سلیم شاهد است و چون بعد از طلوع
بر قواعدی که ما را این حیثیت بر اینها است و چگونه تصور توان کرد و فلک ثوابت با آنچه در وی است با در
آن فی انواع الکواکب که منحصر نشود با ما از کثرت خواه متفق الانواع باشد و مختلف در نواحی که منه بعضی
و خواه مختلف الانواع که او با جمیع آنچه او مشتمل بر وحدها در باشد از عقلی واحد یعنی واحد بالحال
قبله که از او حاصل شده باشد و آن نیست او لواجب با او نگاه اختصاص هر کوکبی بموضعی از جسم فلک لذاته
نیست زیرا که از جهت ذات جسم چنان مخصص باشد من غیر مخصص بلکه از برای اختلاف فعالی باشد
که در علت فاعلی اوست یا از مجموع حاصله شود و آن فعالات واجب است که متکثر باشند و جب متکثرات
حاصل شده است به اعتبار آن و ممتنع است حصول مثل این کثرت در معلول اول واجب الوجود و هر فلکی از افلاک
متحیره در آن جمله فلک اند بعضی محیط بزمین و بعضی غیر محیط بر آن چنانکه شناختی پس این و امثال این تحصیل نشود
الا از عقول بسیار بنا بر فعالات بسیار که در عقلی واحده باشد که حاصله شود و آن عقل واحد هم الا [illegible]
او از عقول پس روبر چگونه که باشد لابد شود از تکثر عقول در صدد و این اشیا متکثره که بیان کرده شد
که ممکن نیست استناد آن از او بموجودات غیر عقل و بر مسئله این دلالت می کند تنها و ثبت در نفوس
فلکی مختلف الحرکات چنانکه تحقیق اختلاف عقول است او وجود مطلوب است و اگر تحقیق اختلاف
فعالی است که در عقل واحد است لازم آید از وجود عقول متعدد پس صادر شود از این افلاک و کواکب
از صوری که بحرکت الاشیاء وجود کثیری و افراد از عقول و افلاک موجب شود در اول اگر عقول موجب

نمی شوند بلکه از عقول سلسلهٔ طولی حاصل شود سلسلهٔ عللی و معلولی بعضی از بعضی متعاقب شوند هیئات بسیار تا ممکن
باشد وجود آنچه بدرستی یافته اند و آنچه از نفوس حاصل شود اشرف باشد از آنچه از اجسام حاصل شود
و آنچه از اشرف حاصل شود از جمله اشرف باشد از آنچه از دون حاصل شود از دون از آن جمله پس از
اشرف حاصل شود و از نازله نازل و از متوسط متوسط با احتمال آنکه از اشرف و آنچه مقابل اوست در ذات
و عقول باشند تا در هیئاتی که به اعتبار آن مبادی امور متکثره بود و این عقول اشرف موجودات اند و
میان انسان از لیست عددی عجائبی است که حاصل شود از انسان در نفوس و اجسام عجایب دیگر و بعید
نیست که وجود عقلی متکافی نکاور چون نکاور نفوس انسانی و ما شد که ممکن شود برای آنکه او را سبک
کنی برکشی عقول تا آنچه شاخصی از اصغار بحر کالی که بحسب نفوس سالی و حوالی موجودی که او را عجایبی
باشد با نواع نبات و حیوان عن نفس ناطقه که جاری مجری است است علت انسان از عواده
معذبه او و استدلال تولد آنچه متولد می شود از دو آنکه است می شود بر چیزی را از آن فی الجمله
کنند آن نمی دانند و به سبب آن را که در ابتدا از ترشح و سطام و اکو منتهی شوع نفسی بودی او را
تعلق نه او چون خلق ما باند از ماست الم شدی بمضر رایدان و الایرال در الم بودی که عنایت
او به جمیع افراد آن نوع اوست به نسبتی واحد فقط و این عنایت علی است بر آن وجه که حاصل شود
له و او بدلی که تصرف میکند از حیوانی واحد که او نوع باشد و حلیس حکم می کند از این و الحاصل
بمنای اینست که انواع جسمانی را دو امنیت روحانی واحد که او نوع باشد و حدیث جسمانی چون
طایت این هیئات را چون محفوظ شد آن نوع در شخص معین لعروت و نوع او تحت الکون و الفساد
حفظ او کردند شخصی مستمر و آن ذوات انبیا اند که امداد نوع میکنند بکمالات انسان و حفظ
انواع میکنند متعاقب اشخاص انسان با آنکه این ذوات متعلق نباشند به انواع حیوان را ملک
الملائک است جسمی که قائم بلذات نیز اعلاقه آن جسم ... جسمی گردد تا که نفع شوند در صدور فعله از

ارمابات هیئات روحانی
ست جسمانی در نوع

فهم

انسان

ایشان بتوسط این جسم و از شرط متصرف در جسمی نیست که مبدع این باشد و نه از شرط
مبدع جسمی که متصرف باشد در آن و دیگر بدارند که جهات جسمانی قابله با مناسب جهات
روحانی باشد چه انسانیت کلی و در ذهن مجرد است غیر مقدر با آنکه انسانی که در اعیانست جسمانی نیست
و لازم نیاید از این که این ذوات از پیش ایشان حاصل شده باشند مانند قالب و تمثالی باشد انواع واحد
مبدع ایشان محتاج نشود در ابداع او ایشان را به مثلی یا دستوری باشد چنانکه صنع او را اگر محتاج شدی
بمثلی دیگر تا الی غیر النهایة و آنچه قالب و مثل را از پیش ایشان فرا گرفته واجب باشد که او اشرف
باشد از هر دو وجه او عامتر و لازم آید که جسمانیات افضل باشد از روحانیات و این صحیح
نبود در عقول سلیمه و اینکه گفتیم که او را از جهت اتحاد این انواع جواهری باشد لابدست که ذات او اشرف
باشد از ذوات ایشان که نفوس ناطقه باشند معادلی نه آنکه چه نفوس ناقاصرست از اتحاد جوهر خاصه
از اتحاد جوهری که اشرف باشد از آن و آنچه او بدین صفات باشد او فعل نکند از آن روی که
متعلق باشد بجسم تعلق است کماله بل پس این ذوات آنچه کنند از انواع از آن روی کنند که ایشان
عقول اند از آن که ایشان نفوس اند اگر ایشان تعلقی داشتندی به اجسام به اعتبار آن چون دانسته
از ادراک عقول ذوات خویش را که ایشان بسیط اند واجب شد که هر یک از ایشان از آن روی که
او حیات ازلی باشد و ابدی محض آنچه بیان کرده اند نیز در بعضی از جهت ذات بسیط او
مجرد ذاتی که ایشان عقول اند علی الاطلاق نباید که چیزی کمالی که لایق باشد به ایشان مفقود
باشد بلکه واجب است که کل کمالات ایشان در ازای ممکن الحصول ایشان را حاصل باشد بفعل چه اگر
ایشان را حاصل نبود ازلا و ابدا او ممتنع الحصول چه استمرار عدم از ایشان را دلالت کند بر امتناع
آن بر ایشان بالذات یا بالغیر و اگر حاصل شود بعد از عدم او یا معدوم شود بعد از حصول او مفقود شود
لازم آید بجمله دخانک [illegible] حوالی آن تجدد وجود باشد با عدم بحرکتی دوری متمادی و اگر جزئی از حرکت

یا نفس که مبدو او است در ان حرکت معلول ان عقل باشد بی محاله لازم اید از دو وجه یکی انست کمالات عقلیه
معلول خود از ان روی معلول است اند و از علل این را دوام است کمالات عقلی بحسب عقاد نباشد و این خلف
است و اگر هیچ از ایشان معلول عقلی باشد بی محاله مالی لازم اید لا محاله دون الاول و اما بمجرد آنکه ایشان
عقول اند به اعتباری و نفوس اند به اعتباری دیگر واجب باشد از وجهی که ایشان بان عقول اند دون او
حالا خر فن دوم از جمله نخم که در علم الهی است و در واجب الوجود و جلالت او و نعوت جلال او و
کیفیت فعل و غایات او و ان صفت مقالت است طرف اول در اثبات واجب الوجود لذاته طرفی
که بیان ان بسنده الا کنند بر وجود واجب الوجود لذاته بسیار است و ما ان خواهیم که از اینجا ده است
اول انست که اگر در وجود موجودی واجب الوجود نباشد حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن الوجود
باشد و هر ممکن الوجود مفتقر شود بعلتی که موجود باشد باو و ترجیح جانب وجود او بر جانب عدم
کند پس مجموع موجودات ممکنه مفتقر بود بموجودی که ایشان ادباشند و ان موجود یا نفس این مجموع
باشد یا داخل در ان یا خارج از ان اگر نفس مجموع باشد یا ان احاد خواهند یا بشرط عدم التفات
نه ان اگر نه از ان خواهند که در ان التفات تالیف نکنند کلام ما در احاد کنیم یا بشرط انضمام
علت نفس خویش بشند چه معلول واجب است که علت او مغایر او باشد و الا تقدم باشد بذات
بر نفس خود و مفتقر باشد باو و مستقل الوجود والان و ان بدیهی البطلان است و علت ان بعضی از ان
افراد نیست چه ممتنع است که ان بعض علت نفس خود باشد و از ان علل خود چه علت تامه شیء واحد است
که مفتقر شود ان شیء بجزوی که خارج باشد از ان اگر ان شیء مرکب باشد از ممکنات و
مفتقر شود بعضی از ان ممکنات به امری خارج از ان شیء لازم اید که مفتقر شود ان شیء بان خارج چه
او مفتقر بخود و خود ایشان مفتقر است بخارج و مفتقر مفتقر باشد هم بالجمله مفتقر شیء است پس علت تامه باشد
هذا خلف پس بعضی افراد جمله اگر علت با جمله باشد مفتقر شود بعضی دیگر از جمله بجزی که خارج باشد
از جمله

از جمله پس لازم آید که علل او معلول او باشد و این با آنکه بین الامتناع است موجب است
که از واحد اکثر از واحد صادر شود و دو دانسته که این نیز هم ممتنع است و علت او امری خارج
از وست چون آحاد اگر غیر متناهی باشند باطل باشد از برای آنچه گذشته و از برای آنکه هر
واحدی و هر جمله از آن هستند اند علتی تامه که خارج است از سلسله غیر متناهی و مقدم است
است برای واحد بر آن جمله پس اگر علتی آحاد است با سرها چنانچه خارج باشند از آن مجموع بود
بر بعضی از آن علتی با علت تامه و بدو رسیدن ساخته استقلال از دگر آن آحاد غیر متناهی باشند واجب
باشد انتها و آن آن علتی غیر معلوله و آن واجب الوجود است و چون آحاد با سرها معلوله
باشد و علت آنها بر تقدیر آنکه واجب الوجود در آن میان نباشد ممتنع باشد که نفس آن
باشد یا داخل در آن یا خارج از آن پس علت ممتنع باشد بر آن تقدیر و اگر مجموع اعتبار
یا نفع عنه الیه الف خواند این است اگر کون الشیء علة لنفسه و بطلان آن ظاهر است اگر واجب
او علت مجموع ممکنات است داخل باشد در مجموع آنکه او علت است یا مر افراد او باشد یا با
سایر آحاد نسبه چنین نیست که به افراد باشد و الا علت نفس خود باشد و از آن علت خود
مقدم سابق و چاره نیست که علت باشد یا مالی احداجه مفهوم از این است که علت مجموع باشد
یکی از آن دو دعاوی مذکور و شد رسیدن ساخته که آن محال است پس باقی این باید که علت جمله
ممکنات موجود خارج باشد از آن جمله و خارج از مجموع ممکنات اگر ممکن باشد از آن جمله
باشد نه خارج از آن و چنانچه او واجب الوجود باشد لابد دوم است که اگر هر موجودی
ممکن باشد یا آنکه لابد باشد هر ممکنی را از علتی اگر آن علت هم ممکن باشد منقوض شود بعلتی
دیگر ممکنه و هلم جرا پس اگر در آن معلولات جری باشد که علت علت قریبه او یا بعیده باشد
این دور باشد و اگر در این نیابد جری که چنین باشد این تسلسل باشد و هر دو محالات است از برای

آنچه گذشت طریقه سیوم آنست که هر جمله که هر یک از آن معلول باشد خواه آن جمله متناهی باشد
یا غیر متناهی از جمله اقتضا علتی بکند خارج از آحاد آن موجود بالجمله اگر اقتضا علت بکند
اصلا واجب باشد نه معلول و این اگر چه نفس مطلوب ما است او در مسئله این صورت محال است چه هر مجموعی که
مرکب باشد از آحادی او واجب باشد با آحاد خود نه ذات خود و جمله اینجا آن میخواهیم که مانند عشره باشد
که حاصل است از آحادی که حاصل شود عند اجتماع عبارت جزئی غیر اجتماع مثله هیئتی یا وضعی یا مزاجی که معد
باشد مر حصول جزئی را که مجمع بآن نوع گردد پس اگر این جمله معلول آحاد باشد یا سرها لازم آید که
نفس علت خود باشد و اگر معلول بعضی آحاد باشد بعضی آحاد اولی نباشد باقی از بعضی دیگر که کدام بعضی
که فرض کنند علت جمله است علت او اولی باشد با این ارزد بخلاف آنکه اگر فرض کنیم جمله را که
مرکب باشد از واجب و ممکن چه او بوجب واجب را ظاهر باشد چنین پس لابد باشد که جمله معلوله
جزئی باشد که خارج باشد از کل آحاد و خارج از کل ممکنات جمله و آحاد را بالضرورت واجب
الوجود باشد طریقه چهارم آنست که مجموع موجودات ممکنه ممکن است پس او را علتی باید موجود
باشد و آن نشاید که نفس مجموع باشد بر آن برای آنچه گذشت و نه داخله در آن است توقف او
هر واحدی از آحاد او پس هیچ از و علت تامه نباشد پس علت موجودی باشد خارج از آن
خواه متناهیة الآحاد باشد و خواه غیر متناهی الآحاد باشد و خواه غیر متناهیة الآحاد و موجودی
که خارج باشد از جمیع ممکنات موجود واجب باشد لذاته طریقه پنجم آنست که هر گاه که فرض کنیم که مجموع
موجودات ممکن باشد جمله و آحاد لابد باشد از وجود سلسله غیر متناهی و علت آن سلسله اگر آحاد
آن باشد یا سرها یا بعضی از آن باشد یا خارج از آن [illegible] بر تقدیر آنکه واجب نباشد محال است برای
آنچه گذشت و اگر آحاد باشد یا سرها آحاد هم معتبر باشند بتمامی و آن نفس او است و نه بعضی آحاد
نه خارج از آن و بطلان این جمله از پیش رفت و چون این اقسام همه باطل شد پس سلسله مذکوره را انتها باشد

نیست بوجوب اسناد بعلتی واجب باشد انتها سلسله بواجب بضرورت طریق دیگر
که موجودات حاصله اند اگر فرض کنند که واجب اند پس اعتراف بواجب کرده باشند واگر
ممکن باشند محتاج باشند بمرجحی و مجموع ممکنات ممکن است پس مجموع ممکن باشد نه از آن جهت
که حکم بر کل واحد لازم آید که حکم باشد بر کل یا از آن جهت که مجموع معلول احاد است
و چون علت ممکن باشد و محتاج بمرجحی موجح و ممکن نباشد والا از آن جمله بودی
که معلول است بآن مرجح و منحصر شدی بنفس خود پس واجب است که غیر ممکن باشد
بلکه واجب باشد یا ممتنع و چون چنین باشد منتهی علل بود و اگر او را علتی باشد ممکن باشد و آن
خلاف فرض است و چون او موجودات و جمیع ممکنات منتهی شد که واجب باشد و آن مطلوب ما است
طریق سیم آنست که اگر ممکنات متسلسل شوند بدانکه غیر النهایت جمله موجود که از آن سلسله را لابد باشد از
علتی که مجموع آن واجب شود با مانع و بدانچه لازم او باشد سبب آنکه ممکن است و هر ممکنی که محتاج
است بعلتی که آن بیان او باشد و علم بآن ضرورت است و آن علت نباشد که داخل باشد در مجموع چه
علت بآن تفسیر نباشد که مسبوق باشد بعلتی دیگر و الا مجموع منحصر بودی بعلتی که سابق بر آن علت
پس آنچه فرض کرده بودیم که علت بآن معنی علت نبود باشد بآن معنی و چون هر داخلی در سلسله
موکله از احاد مکانی علتی بود سابق است پس هیچ از آن چه داخله سلسله باشد علت سلسله نباشد و این
نفسه و علت آن نفس مجموع نیست بجهت استحالت تقدم او بر نفس خود پس خارج باشد از آن و خارج
از مجموع واجب باشد لذاته پس سلسله با او منقطع شود بعد از وجود او طریق چهارم آنست که هر ممکنی محتاج
بمرجحی که بآن واجب شود وجود آن بر آن وجه که گذشت و آن موجح یا ممکن باشد یا واجب لیکن
ممکن باشد لذاته محتاج باشد بعلتی پس آن امر محتاج الیه محتاج باشد بعلت او چه محتاج بسببی محتاج
باشد بآن سببی و محتاج بعلت منتهی واجب باشد با و لفظ پس معین شده که واجب باشد لذاته پس ظاهر و

کاهی واجب باشند نه موجودی که واجب باشد لذاته و بدین تقدیر هیچ جزو از ممکنات وجود جزوی بان

واجب نباشد بلکه ایجاب آن وجود بر ممکنی واجب می‌شود واجب است که باو واجب می‌شود وجود معلول

واجب بعد از وجود او و چاره نباشد که واجب باشد بواجب الوجود لذاته بعد از وجود ممکنی دیگر

و ثانی واجب باوله نباشد و ازین لازم نیاید که ممکنی ازلی نباشد بسبب دوام علت موجبه او بسبب

وجود او و این وقتی لازم آید که او را سلسله بودی که واجب شدی بعد از وجود موجده آن

واجب است لذاته چنانکه در هر حادثی واجب نشود آن وجوب بر ممکنی بواجب الوجود که حرکات

ثابت هستند نسبت ثبات علت آن چه ثبات آن ممکن نیست از آن روی که حرکت است

چه مفهوم از حرکت است که مفهوم از لا ثبات و این است که جایز است انعدام ممکن قابله ثبات چون

مرکبات عنصری بروجهی که مشاهدی اند و آن از بهر آنست که چون جزئی که این ساز او باشد بواجب

الوجود است و لکن بشرطی عدمی که موثر باشد در موجبی که معلول او است تا مدتی که ثبات او باشند

و چون شرط مرتفع شود بارتفاع آنچه شرط عدمی بانه گردن بود و انداط تقسیم آنست که تا متعدد

که در وجودی است که او را ثبات است چون حدی که حاصل حرکت است و از آن نفسی که محرکه است

و هیولی و جوهری که مدرک ذات خود است در انسان و غیر آن و همچنین هر حادثی از اینها

که ماورای حرکت است چه آن حدوث او غیر آن بطلان او باشد و بیان این زیادی باشد

که آن زمان ثبات اوست و علل ثبات مجتمع است چه شیء ثابت نشود با زوال هست او و مجموع ممکنه

مانند ممکنی با هست ثابت او غیر او واجب شود و الا ثبات او بذات خود باشد لذاته با آنکه

ممکن است لذاته و این محال است و آن غیر لابد باشد که واجب باشد لذاته چه اگر ممکن باشد لذاته

ثبات او بعلتی باشد ثبات مجموع ممکنات واجب نشده باشد و به علت او پس ثبات او در وجوب

نباشد به او لفظ و فرض کرده شد که چنان است هست طریق دوم آنست که مجموع موجودات

امری

امری ممکن است لیکن احتیاج او به افراد او پس واجب نباشد بنابر آنکه غیر او والا آن محال لازم
که دیگران از پیش رفت و آن غیر لازم است که داخل باشد در مجموع چه او موجود است و در نفس خود آنچه
موجود واجبه باشد تصور نتوان کرد که او خارج باشد از جمله موجودات واجب ولا محاله او واجب
باشد لذاته چه اگر ممکن باشد بنابر آنکه او واجب شود بعلت او پس ثابت شد که مجموع واجب باشد بنابر آنکه
فرض کرده شد که واجب است بنابر عدم اختلاف پس معین شد که در موجودی باشد واجب لذاته
و آن مطلوب است و بعضی از این طرف نزدیک است بعضی سبب اشتراک ایشان در اکوه بعد ثابت
ماوی

مقالت دوم از فن دوم از جمله حکم که در علم الهی است در اثبات واجب الوجود ...

هیچ کثرتی بوجهی از وجوه حمل نتوان کرد بر آن واجب الوجود است لذاته نوع آن لابد باشد
که منحصر باشد در شخص او پس وجه یکی آنست که اگر دو از نوع واجب حاصل شود مشترک باشند
در ماهیت و متمایز باشند بهویت پس هر که افراد آن ماهیتی از ایشان مرکب باشد از مابه الاشتراک
و مابه الامتیاز و هر مرکبی مفتقر باشد بجز او غیر اوست پس واجب مفتقر باشد بغیر و لازم آید که او واجب
نباشد بر تقدیر مذکور محتمله است که معنای هر یک از ایشان امری عدمی باشد چه عدم از دیگری را
وصف نکند پس هر یک را از ایشان مقابله آن متمیز باشد پس متصف شود هر یک از ایشان
بمعنی وجودی و فرض چنان است که امتیاز بامور عدمی است بنا حاصله و دوم آنکه اگر دو
تشخص را از نوع واجبی نباشد امتیاز میان ایشان یا بمعلول باشد یا بعوارض اگر نمی شاید
که بمعلول باشد چه فصل معلوم وجود حصه نوع است از جنس حصه جنس مطلق جنس و اما نشاید آنکه مقسم
باشد بعضی اکثر جنس در آنچه ما دانیم واجب است لذاته جدا ادست که مشترک میان است میان
الاثنین و لازم آید که وجود او معلل باشد بغیر او پس وجود او بذات او نباشد و نمی شاید که بعوارض
باشد چه آن عوارض اگر لازم باشند متفق باشند میان ایشان و امتیاز واقع نشود و اگر مفارق

لازم بود بها خلف پس آن سببی منفصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج باشد بغیر او و آن محالست

و سوم آنکه ماهیت واجب الوجود متعین اگر آن تعین او از جهت آنست که او واجب الوجود است پس در وجود

واجب لذاته مساوی الا آن متعین و اگر از جهت امری دیگری باشد واجب لذاته محتاج باشد بوجود و اگر

نه لذاته باشد و نه از برای امری دیگر او متعلل باشد البته و اختصاص هر یکی از ایشان بمعنی خاص خود مخصص

مر غیر مخصص نباشد و آن محالست و چهارم آنکه واجب الوجود ماهیت او اوست و واجب است که زاید نباشد

بر ماهیت خارجی او بلکه آن نفس او باشد و هر چه چنین باشد نوع او منحصر باشد و تشخص او اما بیان صغری

بجهت آنکه اگر هویت او نفس ماهیت نباشد زاید باشد پس هر دو محتاج باشند پس ممکن باشند لذاتهما و او را

مؤثری باشد و آن مؤثر اگر نفس ماهیت او باشد پس ماهیت او متشخص بوده باشد پیش از آن و این محالست و اگر

غیر آن باشد لازم آید احتیاج واجب الوجود در هویت بغیر او و این هم محالست و اما کبری ظاهر است

و پنجم آنکه اگر دو واجب الوجود حاصل شود از نوعی داخل هویت واجب الوجود متعین اگر علت ماهیت

او باشد در خارج واجب لذاته معلول غیر باشد و ممکن و اگر هر دو معلول یک علت باشند همچنین لازم آید

و اگر واجب لذاته علت او باشد پس نوع او در تشخص او باشد و این مفروض کردیم بها خلف و ششم آنکه

هویت واجب لابد است که وجودی باشد از برای آنچه گذشت و چون چنین باشد یا واجب باشد لذاتها

یا ممکن لذاتها اگر اول باشد واجب صفتی باشد عارض نوع و متعدد باشد و این ظاهر البطلان است و لیکن باطل

باشد متعدد نشود با ماهیت واجب فقط یعنی اگر سبب تمام باشد او را و محتاج باشد او در تشخص او باشد با غیر او لقط

یا با دو غیر او یا هم و هر چگونه باشد از این دو قسم لازم آید احتیاج واجب در هویت او بغیر او پس واجب

نباشد بها خلف و چون ثابت شد که نوع واجب در ذات او داخل نشود در تشخص با زیادت اکنون می گوییم

ممتنع است وجود دو متشخص که ایشان واجب الوجود باشند خواه از یک نوع باشند یا اکثر اما اگر نوع ایشان

داخل باشد از برای آنچه گذشت و اما اگر نوع هر یکی از ایشان مغایر نوع دیگر باشد و واجب باشد که وجوب

وجود

وجود جمله نفس حقیقت انسان نباشد والا نوع انسان کلی باشد چه مفهوم وجوب مختلف نمی‌شود
و داخل هر یا باشد در حقیقت انسان والا واجب مرکب باشد یا از دوام مو وجودی اگر وجوب
وجود وجودی باشد یا از امور وجودی و امور عدمی اگر او با خود دیگر عدمی باشد یا از دو عدمی
و همه اقسام از بشکند که واجب نباشد چه الحق معقول شود بجز او که غیر اوست واجب نباشد و الجمله
مفهوم باشد یا امور عدمی موجود نباشد فضلا عن ان یکون واجب الوجود اسما گو در اجزا خارجی
وجودی باشد البته پس اگر درست شود وجود واجب از دو نوع وجوب وجود و امر عرضی باشد
لازم هر یکی از شان و هر یک از شان مشارک آن دیگر باشد در وجوب وجود و ممتاز باشد
از و بتمام ماهیت خود جمله معروض وجوب وجود در ذات خود واجب نباشد بمعنی انفکاک
از وجود واجبی یا بمعنی آنکه عقل را ممکن است که ملاحظه وجود پس ماهیت معروض موثر باشد در وجود
چه شئ تا سر نگشته الا آنکه در اعیان باشد و لازم آید که وجود معدوم باشد بتقدمی بذات و آن عارض
مشترک میان ایشان واجب است در نفس خود و او را در خارج مانندی بخصوصی که از آلت اشتراک کند
وچون واجب باشد ممکن باشد و معقول شود بعلتی که معروض باشد پس واجب الوجود در وجود خود
مفتقر باشد بعلتی که خارج باشد از او و لازم آید که واجب نباشد بدانچه خلف و دیگر اگر در وجود
و واجب باشد هر یک از شان وجود واجبی مجرد باشد اگر غیر آن باشد واجب باشد که معنی باشد
اثر او الا واجب نباشد و هر چه معنی وجودات واجب است که موجود باشد در نفس خود پس اول واجب
مستعدم شود بوجود خود در وجود هست و آنکه ماهیت من حیث هی علت وجود وجود باشد محال
است بدلالت وجه همین است آنکه قابل وجود باشد چه قابل وجود محال است که موجود و الا حاصله شود
و ام را ایجاد او را حاصله است و ممکن است که ماهیت من حیث هی علت صفتی معقوله باشد او را چنانک
ماهیت اثنین علت زوجیه اوست و ماهیت چون معلول باشد ربا بر جاده الوجود تصور نتوان کرد

تأثیر او در وجود پس وجود لابد باشد بر ماهیت و آن در وجود پس وجود زاید نباشد بر ماهیت

و آن در وجود مجرد اگر متفوق باشد به کماله و بعض ناقص از آن واجب نباشد چه کمال چون از

معلولی باشد بعض در نوع از پیوند موجبی باشد و آن در مرتبه علت و معلولیت پس ناقص معلول باشد

و هر دو را واجب فرض کرده بودیم الی هذا خلف و اگر متفرق باشند بیان مستحیل باشد اشتراک ایشان

از کل وجوه چه لابد است از چیزی که متمیز یکی از ایشان دیگر گشته بحث استحالت است می تمیزی و مستحیله

افتراق ایشان از کل وجوه بعد از اشتراک ایشان در وجود مجرد و واجبی و مستحیله است اشتراک ایشان

از وجهی و افتراق ایشان از وجهی دیگر چه ما به الامتیاز حینئذ عرضی باشد مر وجود مجرد را که تمام حقیقت

واجب است پس ممکن باشد و ما به الاشتراک نیز ممکن باشد بسبب افتقار آن در هر یکی از ایشان فقط

بنفس چهره های برهانی دیگر است بر مطلوب و آن است که اگر ماهیت او وجود مجرد است زاید بر ماهیت

در ذات خود و الا او را ماهیتی باشد ورای وجود و عرض بر باشد و الا مفتقر باشد بمحل خود

ممکن باشد او جوهری باشد متقارن از بعد وجود او ذات او را چه قائم است بذات خود پس مدرک

ذات خود باشد و ادراک او ذات خود را زاید نباشد بر ذات او چنانکه تقریر کرده شد پس اگر

در واجب را ماهیت هر دو از نوع واحد باشند چه حقایق ادراکی مختلف نشوند الا بکماله و نقص و با

امور خارجی پس از نوع مختلف شوند با اشتراک ایشان در حقیقت ادراکی و الا مرکب باشند پس اگر

هر یک از آحاد الثانی از وجود ایشان حقیقی ادراک باشد اختلاف میان ایشان بنوع نباشد

و اگر هر یک از اجزاء غیر حقیقت ادراک است و بعض خود مجموع هم چنین باشد و اگر احدی حقیقت

ادراکی باشد و دیگر چنین نباشد دیگر زاید علی نباشد در حقیقت ادراک مختلف نشوند بانواع الخ و واجب

شود بر چیزی از ایشان واجب شود بر مشارک او در نوع و علی هذا دو واجب در حقیقت مختلف نشوند

از برای آنکه گذشته و ممتاز شود یکی از ایشان از آن دیگر بعض آنچه مشترک است آن هم و نه لاحق عارضی بل ب

چه مخصص

تخصیص بآن عارض با واجب باشد که تخصیص است بآن با واجب دیگر یا غیر ایشان و اوله باطله است و الا
تسلسل بود باشد قبل التخصیص تخصیص با آنکه قصور بعض در تعیینیت نتوان کرد الا به تخصیص و دوم
باطل است ای بمرآن. مع هذه شیء تخصیص غیر نکند الا که متخصص شده باشد او بغیر خود
پس اگر هر یک از ایشان تخصیص آن دیگر کند لازم آید که هر یک از ایشان متخصص شده باشد
پیش از آنکه متخصص باشد لهذا اختلف و سوم من البطلان چه ایشان ای اینها که ابلغ و واجب اند
و رای ایشان چیزی باشد که تخصیص ایشان کند و چون لازم است از تخصیص و تقدیر اثبات
با آنکه ممتنع است که اینجا تخصیصی باشد پس وجود دو واجب و زیادت ممتنع است و لیکن اگر
که استدلال کنند از وحدت عالم بر وحدت صانع این که دو واجب باشد واجب
باشد که میان ایشان اختلافی در حقیقت واقع شود چنانچه گذشت و لازم آید که آنچه
صادر شود از یکی از ایشان صادر شود از آن دیگری پس اگر این عالم صادر باشد از یکی از ایشان
فقط بی مشارکت آن دیگر واجب باشد که صادر شود از آن دیگر عالمی دیگر مثل این عالم و بطلان این
بیان کرده شد و اگر این عالم صادر باشد از دو اجتماع ایشان هم محال باشد چنانکه باشیم اجرا
عالم را توسط بعضی از بعضی چنانکه از چون بعضی است مرکب از اشیاء جزء و توقع تحقق این ارتباط
کمی از آنچه دانست که این عالم مرکب است از جواهر و اعراض و آن جواهر بعضی بسیط اند و بعضی مجرد
و از بسایط بعضی مرکبات و بسایط بعضی عنصریات اند و بعضی فلکیات و مرکبات بعضی حیوان
اند و بعضی جماد و اعراض عالم مفتقر است بجواهر از جهتی و جواهر مفتقر است با عراض آن
به اعتباری دیگر او محتاج است و مجردات در اشعار حیثیت است و هم حیث عنصریات و فلکیات
و ترکیبات در افعال چرا که بناوات و نبات محتاج ایشان و افعال ایشان بر وجه تمام دایر
ارکان و عنصریات محتاج است بعضی از ایشان بعضی در تکوین مرکبات و انواع حیوانات و نباتات

پس باید که فعل آن انقلاب اسباب [illegible] لازم آید

انسان بعضی بعضی محتاج اند بمحلّ اعضاء شخصی و اجزاء آن چنانکه متخصّص طبّی شاهد است بر آن
و ما را هیچ سبیلی نیست به استحضار جمیع وجوه ارتباط در اجزاء این عالم و ظاهر است اجزائی که میان
انسان مثل این ارتباط باشد و از بودن انسان است بر وجهی که استغناء بعضی بعضی اعضای
که بعضی از آن مشاهدست و بعضی معقول لابد باشد که مجموع آن شخصی واحد باشد مؤلّف از آن
اجزای چنانکه حال است در بدن انسان که مرکّب است از اجزاء مختلفه که در ذات و افعال قوی
مختلف و غیر مختلف اند و چون این ثابت شد اکنون عالمی که با این صفات است اگر مجتمع
شوند ربا بر آن دو واجب با زبان خالی نباشد از وجوه اربع اقسامی که همه باطل اند چه
اگر مستقل باشد احد ادا چنین با یجاد عالم و تدبیر آن ممتنع باشد که آن دیگر را تأثیری
باشد در آن بسبب استحالت اجتماع علّتین تامّتین بر معلول واحد شخصی چنانکه دانستی و اگر
مستقل نباشد یا آن مستقل باشد هیچ جزء از آن یا مستقل باشد بعضی از آن اگر مستقل باشد
هیچ جزء از آن جهت آن او مخالف حقیقت آن دیگر باشد یا نه چنانکه و بعض با بعض انسان اگر
آن دیگر مستقل باشد بر جزئی از آن چه اختلاف در اقتضا اختلاف کند در مقتضی یا عالم
موجود نباشد اصلا اگر آن هر مستقل نباشد بر جزئی از آن و این هر دو امر محال است
و اگر مستقل باشد یکی از ایشان بعضی از آن دیگر او مستقل نباشد بر جزئی از آن محال عاید
شود و اگر مستقل باشد بعضی دیگر واجب باشد که آن دو بعض متساوی نسبت باشند در تی
مؤثر بین و چند بعد ارتباط و تجاذب نتوان کرد بین البعضین چه وجهی که با اعتبار آن
این باب محتاج او باشد با دیگری باب ممتنع باشد لا محاله او را با اگر باشد در هر دو
جزء پس واجب ثانی مستقل نبود باشد بر تدبیر آن جزئی که فرض کرده شد استبداد او بآن
و گر بیا که دین سلم ننه شود این شبه ارتباط عالم بعضی بعضی بو وجه چنانچه آن چه اگر

چه اگر

چه اگر واحد نبودی هر یک از ایشان منفرد گردی به صنع خود در ابداع غیر خود و اسقاط تعاون
میان اجزای عالم منقطع شدی و نظام فاسد و مختل گشتی با آنکه چون ثابت شد که واجب وجودی
مجرد است که احکام از دو جهت استغنا در وحدانیت او از جمیع این حاصله شد بلکه ثابت شد از مجرد
وجوب اختصاص نوع او در شخص او که دو واجب در وجود باشند مقالت سیوم از فن از
جمله حکم در علم الهی است در نفی شریک در واجب الوجوب از آنچه شریک واجب باشند واجب است
که حقیقت واجب الوجود مساوی حقیقت هیچ چیز از ممکنات نباشد چه متساویان در حقیقت
متساوی باشند در لوازم آن حقیقت پس اگر حقیقتی مساوی حقیقتی ممکنه باشد لازم آید
استوای ایشان در وجود و امکان تا هر یک از ایشان واجب باشند و ممکن معا و آن محال است
و قدح نکند در این آنکه ماهیت واجب وجود محقق واجبی است با آنکه وجود مشترک است میان جمیع
موجودات باشتراک معنوی چه وجودات که موجودات مشترک اند در آن نه اشتراک معنوی وجود
عام بدیهی دارد ماهیت هیچ ممکنی نیست و نه وجودهای ممکن چنانکه گذشت چه وجودات ایشان عبارت
از بودن ایشان در خارج پس آن امری عارض است از آن روی که ایشان اند پس واجب الوجود
مشارکت هیچ از اشیا نباشد در معنی جنسی و نه نوعی و چون محتاج نباشد بدانکه منفصل شود از آن
بمعنی فصلی یا عرضی بلکه او منفصل است بذات خود و او مرکب نیست والا محتاج باشد به جزو او
جزو اعم او است پس ممکن باشد و به جهت آنکه اجزای او اگر هر یکی از آن واجب باشد واجب الوجود
اکثر از واحد باشد و بطلان آن از پیش رفت و اگر همه ممکن باشند احتیاج بعض باشد بممکن اولی باشد
و اگر بعضی از آن واجب باشد و بعضی ممکن آن بعض واجب اگر از ید باشد از واحد امتناع
او لازم آید خلفی و اگر واحد بود فقط باقی ممکن باشد یا احتیاج موکل که فرض کرده شد که واجب
است به آن و آن محال است و انگاه آن اجزا اگر میان ایشان ملازمی نباشد مستقل نبود هر یک

از اقسام نفس خود پس جزای واحد نبود باشد و اگر مساوی اقسام بلا زمین باشد بعضی
معلول بعضی باشد و محال عاید شود و افتقار واجب بممکن و لازم آید از آنچه واجب مرکب نیست
که جسم باشد هر جسمی طبعی در آن ماده است فعلیت کمی و قسمت هیولی و صورت چنانکه شناختی
تعلیمی پس اولی باشد به آنکه واجب نباشد و دیگری او مرکب است از مجموع اعراض پس عرضی باشد
مرکب و دیگر اگر واجب باشد نوع جسم مخصص باشد در تشخص او و چنان نیست و او مثل صورت
نیست و نه مثل هیولی پس احتیاج هر یکی از ایشان بان دیگر و چون واجب جسم باشد متحیز باشد
و آن در حق صحیح اگر متحیز شود جسم باشد و اگر منقسم شود یا حال باشد در جسم یا جزء لا یتجزی
باشد و این همه محال است و چون به جواهر هستی خواهند که چون در اعیان باشد در
موضوع نباشد واجب جوهر نباشد به این معنی چه این مثال او جزئی باشد که وجود او غیر حقیقت
او باشد واجب الوجود چنین نیست و از علم مرکب او نیز دانسته باشد از آنکه او را از او لید
باشد هر تولد ازو عباد نیست از آنکه منفصل شود ازو و بعضی از اشخاص و اینکه هر نیست
باید و مساوی او گردد در ذات و حقیقت و این را تصور نتوان کرد در ذاتی که او مرکب
نباشد و حال نیست بر واجب که حال شود در جزئی چه حلول نتوان کرد الا آنکه حال متعین شود
الا به توسط محل و ممکن نیست که واجب الوجود متعین شود بغیر او و نه آنکه متعین شود بغیر او و
چون واجب را موضوعی شود الا به توسط محل و ممکن نیست که واجب الوجود متعین شود بغیر
او و نه آنکه متعین شود بغیر او و چون واجب را موضوعی نیست او را حد نباشد بر اصطلاح
خاصه و چون او را مساوی نیست در قوت که مانع او باشد او را ضد نباشد او را حدی نباشد بر اصطلاح
عامه و چون عالم و آخر غیر او نیست او را ابدی باشد و متعلق شود به دیگری چنانکه متعلق
می شود نفس که مخصص می شود افعال او به بدن او چه قدرت او تعالی او وسیع است و افعال او اعم و
اکثر

والکثر است از آنکه مخصص شود بسببی که او صادر شود و واجب الوجود جایز نیست که معدوم
شود چه اگر معدوم شود امکان خاص بود و صادر است پس واجب نباشد با آنکه حاجت نیست
به این واجب الوجود لذاته ممتنع العدم باشد و تو میدانی که شیء اقتضاء عدم نفس خود نکند والا
محقق نشود واجب الوجود وحدانی است او را شریکی نیست در ذات او و ماسوای او تابع اوست
و چون او را شریکی نیست و نه مضادی او را مثلی نباشد و ممتنع باشد که واجب را صفتی باشد
موجود در ذات الواجب الوجود باشد لازم آید وجود و تعین و لازم آید که واجبی که صفت
است متقوم باشد بآن چیزی که قائم باشد به او و اگر ممکن الوجود باشد وجود آن با او یا
با آن چیزی که او دارد چیزی که او از آن باشد و علی التقدیرین او فاعل آن صفت
صفت آن باشد پس آن اگر بذات واجب قائم باشد لازم آید که قابل آن باشد که فاعل بوده
باشد و جهت فاعلیت بضرورت غیر جهت قابلیت باشد و این از پیش بیان کرده شد و ایضا
زیادت مسلم بر آن که فعل فاعل گاه باشد که در غیر او باشد و جهت قابلیت اقتضاء تحصیله بنفسه
نکند و جهت فاعلیت محوج است بحصول و اگر جهت فاعلیت بعینها جهت قابلیت بودی هر فاعلی
قابل بودی و هر قابلی فاعل و چنین نیست و دو چیز یک چیز نشوند ابدا الا بآنکه فرض کنند از انفعالی و
امتزاجی چه اگر هر دو باقی باشند اتحاد نباشد و همچنین اگر هر دو باقی باشد اتحاد نباشد و
همچنین اگر هر دو باطل شود یا یکی از آن بر آن وجه که گفت و یکی دو دیگر دال الا منفصله موکبی
بالعوق اجزا او چه در حال امتزاج اگر او بعینه باقی ماند او نیست باشد بلکه دیگری باد حاصل
شده باشد و اگر بعینه نماند او باطل شده باشد و غیر او حادث شده و چون جهت حصول
غیر این جهت فعل است در واجب که واحد است از جمیع وجوه تصور نتوان کرد که مقتضی هر دو باشد
و لازم نه که واجب محل حوادث باشد خواه متناهی باشد و خواه غیر متناهی و خواه که جائز داریم

نفس صفتی در ذات او حاضر بدایم صحه ذات او و اگر محل این حوادث باشد واجب بنشه
دیگر لازم آید که در ذات او جهت فاعلیت و قابلیت باشد که بدهان گفته شد بر امتناع اجتماع
آن در وی که او را متغیری و محرکی باشد یا نباشد هیچ حادثی دوام نیابد زیرا که حدث ایکه
چون ثابت باشد و باطل شود و حدوث او را علتی باشد که خالی نباشد از حدوث و بطلان
او را علتی باشد که خالی نباشد از بطلان لابد باشد حدوث این دو علت دیگر که معین باشد
بنهایت ان هر دو سلسله منقطع شود بحدوث حوادث از ذات او زمانی اصلا و هر حادثی را که فرض
کنند ثابت او در ذات او واجب باشد که در ذات او حوادثی دیگر باشد متجدد نامتناهی
والا تصور نتوان کرد بادی آن یا سه بطلان دارند بلی از دو امر محال لازم آید یکی آنکه واجب
لذاته متحرک باشد حرکتی وضعی بر دوام مثل حرکت جسم تا و سان کرده باشد که ممتنع در حق او و دوم
آنکه منفعل باشد از حرکات افلاک که از معلولات او تعالی دائم لازم آید بعدم معلوله او بر دیگر
وجهی و آنکه در وجهی ثبوت نشده و اگر عارض شود در وعارضی از غیر او دو علاقه گردد یا عرض وجود
او بر آن صفت معلق باشد بوجود آن غیر و وجود او خالی از آن صفت معلق باشد بعدم آن غیر
و او با صفت باشد یا خالی از آن و او در هر دو حالت خود معلق باشد و آنکه وجود او معلق باشد
بعدم غیر او معلوله چنانکه معلق بوجود او بمقابس باشد چه مستغنی باشد ذات او از آن عدم یا اگر بعد بر
کنند بدله آن بوجود ذات او باطله شود ذات او معلق باشد بغیر و واجب الوجود چنین نیست
و وجوب وجود اقتضا کند او بکنه از وجود وجوب حد دو وجوب تا که وجود است دیگر کمالیت زائد
نسبت بر شتی در اعیان و اگر وجودی را که مقوله است بر واجب و بر غیر او دالی محله بودی در خارج
اگر اقتضا تخصص کردی با غیر او را وصف بوجود دیگر دیدی و لازم آمدی که هر موجودی واجب بودی
و اگر اقتضا تخصص با دیگری تخصص او با آن ممکن بود و بعو سلمی تخصص وجود عام در وجود باشد که او
را علتی

٤٣

را علتی هست چنانکه وجودات معلوله تخصیص می شوند موضوعات انسان و علت ایشان و

اگر او را ماهیتی بودی تعلق وجود بآن ماهیت بودی و ماهیت او سبب وجود او بودی و دیگر آنکه

وجود واجب بذات خود از لوازم ماهیتی بودی معلوله آن بودی و این خلف است (مقالت چهارم

از فن دوم از جمله پنجم که در علم الهی است در وصف واجب الوجود و آنچه گفته اند از صفات

جلال و اکرام اسماء علل بواجب الوجود آنکه او واحدی است که هیچ جز دیگر مشارک او نیست در

وجوب وجود موجب آنکه جمیع ماسوی او از موجودات موقعی شود باو و ایشان با سرها محدث

باشند بحدوث ذاتی چه ایشان را در ذات خود وجودی نیست بلکه وجودات ایشان همه مستفاد است

از او و با آن چون نسبت صفات صفات ماسوی او که نسبت او مستغنی می شوند را و مستغنی است

از آن [illegible] ایشان را قوام بذات خود نبودی و لیکن او مباینه وجود واجب است چه صنو محتاج است

بموضوعی و وجود واجبی را موضوعی نیست و بدرستی شناختی که وجود مجرد از ماده محتجب نباشد از ذات

خود و نفس وجود او چند معقول است [illegible] و ذات خود را عقلیه او ذات خود را و وجود او عقل باشد

و عاقل و معقول و چون تعقل ذات خود میکند تعقل لوازم ذات خود هم میکند والا تعقل ذات

خود تمام نکرده باشد چه علم تام بعلت تام بعلت تامه معلت مقتضی علم باشد بمعلول و چون ذات

او علت تامه معلوله اوله است و او ذات خود را می داند بعلمی تام واجب باشد که علم تام او بذات او

علت تامه باشد به معلول قریب او و تحقیق آنکه تحقیق دانستی که علم هر چیزی که ذات خود را می داند

نفس ذات آن چیز باشد و آن علمی تام باشد بذات و علم معلت تامه تمام شود پس علم موجب استلزام

او جمیع الجمله لازم او باشد لذاته و این استدعای علم کند بلوازم قریب او لحضورت پس چنانچه او بداند

جمیع الجمله بعد از معلول او است از آن روی که واجب می شوند باو و منتهی می شوند باو در سلسله

معلولات مترتبه و سلسله حوادث لا اول لها در این داخل شود از جهت آنکه جمیع آن ممکن است

و محتاج به او احتیاج به او احتیاجی که مساوی شود با او در آن جمیع احاد آن و چنانکه از ذات خود را
بذات خود در می‌یابد بی افتقار بصورتی دانند هم چنین ادراک او مر آن چیز را که صادر می‌شود بنفس
صورت آن صادر باشد او برای که حاضر باشند او برای انطباعی و هم برین نمط ادراک سایر معلولات
خود کند و به حقیقت دانستی که از سر عاقل هست انطباع صورت معقول در ذات عاقله علی الاطلاق
بلکه انطباع در تعقل وقتی شرط باشد که متعقل غیر مجرد باشد و نه مدرک حاضر عند المدرک چه برهان
وجوب حصول صورت مدرک قائم نشده است الا در چیزی که چنین نباشد بلکه شرط تعقل مطلقا مجرد
حضور است نه حصول بر سبیل انطباع و عاقله شی را حصول آن شی باشد لامحاله و محال در حصول شی عاقله
کمتر از حصول شی نیست قاعده الیس واجب متعقل ذات خود کنند و متعقل ماسوی خود کند و حصول آن
او در آن صورت آنکه عاقله ذات خود است جواهر مجرد متعقله غیر معلولات خود نیز حصول صور غیر در ذات
خود می‌کنند واجب متعقل آن جواهر کند به آنچه در آن نباشد از آن صور جمیع حاصله است او را و متعقل
او آن صور و آن صور بصوری دیگر نیست بلکه اعیان از جواهر است و آنچه در آن نیست فلا یعزب عنه شیء از صور
موجودات کلی و جزوی حصول صورتی در وی الصاق او نصیبی حقیقی و علم او به جمیع الحکم به وجهی
باشد که منحصر بود به حقیقت ساختی کنفت و از آنچه حسیات معتبره بود در وجهی که بعد لاحق آن
شود و به حقیقت روشن شد از این علم او آن بدکم انفعالی باشد چنانکه ما استعادت صورت حاضر
از خارج می‌کنیم بلکه علم او فعلی باشد چه نفس وجود از آن آن از و نفس معقولیت آن باشد او را و تو
می‌دانی که علم او بعلم او مابین معقولات آن نقصانه صدور آنها است از و چنانکه علم او بعلم او و بذات
او نفس وجود است او همچنین است حالی در علم ما با چیزی چه علم ما با او وجود او نیست در ذهن ما و در نیست
که گویند وجود او در ذهن ما بلکه از دیگر نباید یا علم ما بعلم ما از وجود ثانی باشد بلکه وجود او مره
واحد نفس نیست و آن علم ما نیست به او و علم ما بعلم ما ما و وهم برین قیاس تا آنگاه اعتبار منقطع شود
چون

وچون چنین باشد نسبت معلومات ما با او نسبت صورت خانه باشد که تصور بکنی اگر او خانه و ابنا
کنی بر حسب آن الا آنکه بر محتاج می‌شوی الا به استعماله الالی یا متوصله شوی به بنا رخانه و اما تصور
کافی است در صدور و فعل از او بلکه علم او بمعنی صدور صور معلومات است از او و چون علم او به تمامی
اولست علم است به اسباب او که بان واجب می‌شود او پس چنانچه وجوب امکان اشیا را ادراک
انسان بداند وجود انسان بدانکه وجود انسان با اسباب انسان و علم او با مور ممکن برین وجه
نفسی است و ثابت شد که ظنی باشد البته و چون حق عالم است از ادراک احتمال پس واجب لذاته حی
باشد و از اینها که دلالت می‌کند بر علم واجب و حیوة او است که انسان از آن جهت نفس خود
را درست که نفس او موجود است و او عالم است بذات نفس خود با محتاج شود بحصول مثال او و صورت او در او
نداند بلکه نفس او خاصه است نفس او در ادوات او عبارت است از ذات او پس عالم باشد بذات خود
و به حقیقت بیان کرده شد که علم او بذات او نفس ذات انسان ممکن است و محتاج بموجدی و موجد او
باید که اکمال او باشد در علم و حیوة چه علم و حیوة از کمالاتی اند که راجع است بر ذات حقایق و در سبیل
و همچنین باشد کلام در موجد موجد تا منتهی شود بواجب که او در کمال اعلی است و واجب باشد که علم او
و حیوة او اتم و اکمل باشد از هر علمی چون که در وجود است و لیکن بدانی از آنکه او عالم است بفعل خود
و علم او فعلی است یا آنکه او را کرمی بر فعل نیست که او مؤید است بکل افعال خود در اصل که ناقص است
از او و منافی او نیست یا گواه باشد اگر پس او راضی باشد بنقصان آن از او و از شرط مؤید است
که او مستغنی باشد که صحیح باشد از او که بخواهد و او قادر باشد بمعنی آنکه صادر شود بسبب او اگر خواهد و اگر
خواهد که بکند لکن از شرط صدق این قضیه نیست صدق قول ما که خواست که بکند و نکرد چه صدق شرطیه
مستلزم نیست بر صدق مقدم و مقدم او در حقیقت اگر قادر در حالت بود موجود داعی او بر فعله
ما نداشت فعله نه از جهت آنکه خواست که بکند و نکرد چه این صدق شود با صدق آنکه فعل خواست و کرد

بل از جهت آنکه او به جهتی است که اگر خواهد که بکند بکند و واجب لذاته است اگر چه محال است در حق او
نیست ان لا یفعل لکن جایز است نه که اگر خواهد که نکند پس لازم آمد در باب او و حکیم است بمعنی آنکه
اشیا را امتداد اندر آن وجه که هست هم آن بروی تصور دهیم از روی تصدیق و بمعنی آنکه فعله او موثق است
و محکم و جامع هر چه که محتاج بود بآن از کمال و زینت و او جواد است بمعنی آنکه افادت خیر و انعام میکند
بی غرضی و فایده که او را حاصل شود او افاضت وجود کرد بر همه ممکنات چنانکه می باید بر آن وجه که می باید
بی غرضی و منفعتی که او را شود بذات او چه واجب است که فایض شود از او بر کل خلق هر چه لایق وی است و علیم است
آن نزد او اسم جود بر غیر آن مجاز است و او غنی هم اوست پس آنکه متعلق بر چیزی نیست خارج
از وی نه در ذات او و در صفات او که ممکن باشد در ذات جز الا آن صفات را اضافت بغیر عارض
شود یا عارض نشود و او ملک حق است چه ذات هر چیزی از جمیع وجوه او راست چه وجود هر چیزی یا از او
یا از چیزی که از وی است و هیچ چیز مستغنی نبود از وی و هر چیزی را او مقصود بود بهر چیزی و چون حقیقت هستی
خصوصیت وجود اوست پس هیچ چیز از ذات واجب الوجود لذاته ثابت تر نیست و چون آن چیز که اعتقاد
بآن صادق باشد حق می خوانند پس واجب حق باشد باین معنی و هر چیزی بقیاس بذات و باطل است
و نه او حق است و او سزاوار بودی که لذیذ بکمال است و آن بحسب ادراک است پس اگر چه جایز باشد آن
کمالی باشد که ادراک باشد و چون جمیع آن ادراکها در واجب الوجود موجود اند کمال مطلق است و جمال محض
چه او بری است از علایق ماده و آنچه بقوت باشد و محبت آنکه خیر است که کلها بآن مشوق باشد و آنچه
بآن مشوق است وجود است یا کمال وجود و عدم از آن روی که عدم است مشوق نباشد و واجب الوجود
خیر محض است که هیچ شری مخالطان نیست چه جوهر او بری است کمال محض و جمال محض پس او در ذات خود
خیر مطلق باشد و تعقل ذات خود می کند بانکه تعقل اندر آن هر کمالی مشوق است پس چنین او عاشق
ذات خود باشد و مبتهج باشد و او اجل مبتهجی است بذات خود چه ادراک ذات خود می کند بر آن وجه
که هست
ا

که هست از جمال و بساطی که مبدأ هر جمال و بهایی است و وضع حسی و نطاقی پس اگر نظر کنیم
به مدرک را جمله انسانیت است و علاء آن و همچنین اگر نظر کنیم به ادراکی که آن اشرف ادراکات است
و اتم آن پس او اقوی مدرکی باشد و جلیل‌ترین ادراکی را تمام ادراکی که میان چیز را که بر آن است از
عظمت و جلال و هیچ مغایرتی میان این سه نیست بلکه نفس وجود او ادراک اوست ذات خود را
و ادراک او مدرک معلول وجود اوست و قیاس ابتهاج او بذات با چون قیاس کمال او است
به کمال ما و چنانکه هر قدر که کمال است او را بود در تمام نیست بلکه میان ما است از تفاوت در کمال
همچنین نسبت سرور آن چیز که اشرف است ابتهاج. کمال که ذات خود سرور ما که کمال ذات همچنین تا ما منتهی
شود واجب اوله که او راست کمال مطلق پس واجب باشد که بدو دارد معنی که بعبارت لطیف آن در
حق ما می‌کنند لذت و طیبت و فرح و سرور و به جمال ذات او و کمال آن چندان باشد که در حکمت
اوصاف ما داخل نشود و ما را هیچ نسبتی نیست تعبیر آن کنند آن چه کمال او چنانکه هست ادراک نتوانند
الا او و چون چیزی موثر است یعنی هر کس را ادراک مؤثرتر آن دوی که مؤثر است حسب است
او را وجه به مفرط عشق است درست شد که اطلاق کنند بر واجب که او عاشق لذاته است و معشوق لذاته
و چون عشق وصف آن بالغ اند مرتبت ادراکه و خوبی مدرک را وصف انسان و ادراک
تام شود الا واجب را شد از آن که لذت تامه و ابتهاج تام باشد الا او را و عشق او مودات
خود را حالی که معشوق است و شوق حرکتی است که همه این با ابتهاج کند چون صورت حضرت
دانی که مشوق است و شوق حرکتی است که هم این با ابتهاج کند چون صورت متمثل باشد
از وجهی چنانکه اتفاق می‌افتد که متمثله باشد در خیال و متمثل نباشد در حس پس هر بسا چیز
را در یافته باشد و چیزی از وی فوت شده و این است که جایز نیست که بر واجب صادق شود
که مشتاق است و جایز نیست که صادق شود بود که عاشق است و محال است که غیر با درک او

مبتهج شود چنانکه او به ادراک ذات خود مبتهج شود و عقلیات متفاوت اند ادراک او
چون تفاوت انسان در وقوع ظله او بر آن و متفاوت اند لذتها به ادراک او چون
تفاوت ایشان در آن ادراک و قرب از ذات مدرک هر حسب نسبت ادراک باشد اینرا
به ذات مفارقه متفاوت باشند در لذه بحسب قوه و بعد ایشان از واجب و به این مختلف
شود مراتب موجودات و درجات ایشان و ما در رسوم بر فهم چیزی از لذت واجب الا بمقایسه
بآن چیز که می شناسیم اینرا از نفوس خویش و بدانیم از تفاوت آن در حق ما بکماله او تعقل آن
که الحق ما فهم کردیم از آن در حق واجب الوجود اشرف است و اعلی از آنچه ما فهم کرده ایم اینرا
در حق نفوس ما و اما حقیقت آن زیادت فهم نکنیم چه مثله از زیادت در حق ما نیست
پس چیزی که در واجب اوله است که از النظیری نیست در ما را هیچ سببی باشد تفهیم الله و
این قدر که یاد کرده شد از لذت جلاله او بقدر است که در وسع ماست که بدانیم از و
بر تقدیر آنکه او مستحق است لذات متعالیه هم از من و دوم از جمله هم که در علم الهی است در بیان
آنکه صفات الوجود و لذات موجب کثرت نمیشوند و بحسب تعدد ذات او و در بحث الحه
در وجود شود بعد از تعقل ذات او و الله اعلم بدانکه صفات اشیا بر سه قسم است یکی صفات
حقیقی اند که عاری باشند از اضافات چون بودن شی اسود و ابیض و دوم صفات حقیقی
اند که ایشان را اضافت لازم شود باری کلی چون قادر بودن ایشان بر اشیایی که بحاله خاص
باشد در اضافت او یا من کلی بودی اولی دالی است و داخله شود در آن زید و عمرو و حجر و شجر
دخول ثانی چه او متعلق نیست بآن تعلق آنچه لا بد باشد از آن و از این است که اگر زید معدوم
شود و اضافت قوت تحریک او واقع شود این زیان ندارد و در آنکه ایشان قادر است بر تحریک
چه امری کلی که صفت بآن متعلق است بعد از آن ممکن نیست بلکه اضافت خارجی فقط متغیر
شود

شود و سیوم صفاتی حقیقی اند که لازم آن ان می شود اضافت با چیزی چون مثله علم شی با آنکه چنین

چنین چیزی موجود است و بعد از آن معدوم است و علم کلی کافی نیست در علم بچیزی جزوی که در جهت او

نمی بینی که از علم ما با آنکه هر حیوانی جسم است که این حیوان جسم است مادام که مقرون شود به این علمی دیگر و آن علم

است به آنکه این حیوان است پس هر یک را از تقدیمی علمی دیگر و چون مختلف شود حالهٔ معلوم از عدم

با وجود با غیر آن ناواجب باشد که اضافت و صفت مضاف ما متغیر بود چهارم اضافت محض مثله

بودن شی پیش از غیر خود و بعد از او و مثله بودن او در یمین و در یسار چه بوجهی بر یمین این انسانی بسبب آنکه

این انسان برخیزد و در جانب دیگر نشیند از یمین او بودی ما بین زمان یسار بود او در یمین

او کسی و اینجا تغیر در ذات بود واقع شود و سیوم صفتی حقیقی از صفات او بلکه این اضافت است و پنجم ا

که راجع بود بسبب چون بودن و عدم قدرت او اسم اضافت است موصفی سلب را چه معنی او عدم حالت است

وکاه باشد که ترکیب شود بعضی از این اقسام با بعضی و چون این مقرر شد می گوییم واجب الوجود باید که

او را وصف کنند بچیز از اقسام ملتئمه او که است از برای اینکه بیاضی از استحالت آنکه او فاعله فعله خود است علم

او از قبل با بود متغیر نباشد و به قدرت او مثله قدرت ما و چون لازم است از وصف واجب الوجود

به او صافی که واجب کردیم الفاق او با بیاض واجب باشد که بودی باشد بلکه ذات او و آن صفات

اضافی است و سلبی و آنچه مرکب باشد از آن و حقیقت و آنکه که علم او بذات او نفس ذات او است

نه زاید بر او و هم چنین علم او بعلم او بذات او و تمام جواد و آنچه دیگر که علم او بمعلولات او زاید

نیست بر ذات او و محتاج نیست بصفاتی متعدد در ذات او و چون اینک لوازم او موجود اند از

معلله است که لوازم و معلول اند و ازین علم او و قدرت او باشد و ما مقصری بوم و ایجاد

اشیاء چون بیاضی مثلاً العربی او و اسماعیل الالانی با موصله کسی نان ملاسات و قدرت او چه جزئی

که بذات است کامله می شود با آنکه او فعلی که بحرکت است که تابع هر حرکت مختلف اند چنانچه از او غیر

علم نیست و این همه او را ابزار خود و اگر صورت معقول که در ما حادث می‌شود و سبب صورت موجود

صناعی می‌گردد کافی بودی نفس بوجود چون نفس که صورت صناعی از او حاصل شدی بآن وجه که صوری بود نزدی

که آن را عقل نشاندی ابزارها باشد که صورت آلت معقوله نزد ما محسنه قدرت بودی ولیکن چنین نیست

لکن محتاج می‌شویم بارادت ارادی مجدد که منبعث باشد از قوای شوقی که محرک شود از آن‌ها هم قوت

محرکه پس تحریک عصب کند و اعضا آنگاه محرک شود آلات خارجه آنگاه محرک شود آلات خارجه آنگاه

محرک شود ماده و از این جهت نفس وجود این صورت معقول قدرت بود بارادت فایق تحقیق

کمی از این مباحث آنکه واجب الوجود ارادت او مغایر الذات نیست و علم او را که ذات اوست یا باعتبار

سلبی و چون گویند او واحد است معنی آن سلب شریک باشد و نظیر و سلب انقسام و چون گویند قدیم

است معنی آن سلب بدایت باشد از وجود او و چون گویند کریم است و جواد و رحیم یعنی آن اضافت او

باشد با فعالی که از او صادر شده باشند و چون گویند او مبدا کل است یعنی آن اضافت باشند هم و چون گویند

او حی است یا حیات بخواهند الا آنکه او مدرک است از جمالطلب بعض در آنکه نعوت باشد و این سلبهاست یا آنکه او مبدا

هر کمالی و نظامیست و این اضافه است و در جمله صفات واجب که عین نفس ذات اوست لا بد است که

یا سلبی باشند چنانکه می‌گوییم که جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و حال نیست یا اضافی چنانکه می‌گوییم

که او مبدا است و فاعل یا مرکب از اضافه و سلبی چون اول بودن او است که مسبوق بغیر نباشد

و سابق باشد بر غیر و چون مرید چه او است که عالم باشد بآنکه صادر می‌شود از او و آن صادر منافی

او نباشد و وصف او بمبدا اضافه واحده است او را که مصحح جمیع اضافات است و وصف او بآنکه

ممکن نیست سلبی واحد است که جمیع اضافات است و وصف او بمبدا اضافه واحده است او را که الا

سلوب تابع اوست و این همچنان است که داخل شود در تحت سلب حادثات آن سلب جسمیت

و مدبرت از آنکه اضافات او همه راجع گردد با صافه واحده اضافات مختلفه اعات اختلاف حالی

اگر نه

ازینه دارد ذات مفهوم شیئی از حیثیت هر دان حیثیت و ممنوع شود از اضافات و سلبیات صفاتی

که هیچ سلبی نیست بار ای حضرت از عددی قبله حالی باری مصور مقدس غیر جان رحمن رحیم

لطیف مومن مهیمن الی غیر ذلک مما لا یحصل کثرت چه سلوب و سلوب و اضافات موجب تکثر اسما

نیست بحث آن وجود حقیقت واجب معلوم بود بار الا جرم اندازه و اسمی بود اصلا پس

را ای امای معلوم وضع کند با عالم آن شی که وضع آن اسم کرده باشد او را چون عالم باشد

به اگر وضع کرده اند مواد معنی دانست حال اسم او را با آنکه هر واحدی از اسماء که می دانیم از

از اسمای که اطلاق واجب مفهوم او بتحقیقه است ترکیبی نیست و مسئله بدله و هر چه که حقیقی باشد تمام

آن ذات معینه باشد چه علاوه مشترک او و میان غیر او بود مرکب او نباشد الا و غیر خود باشد

و جعلند هر حرفی که آن اسما دلالت بر آن میکند آن او نباشد لیس او را من حیث هو هو اسمی است

بر دو باد انگاه اسم هر حرفی باد دلالت کند بر دو باید الحمد دخل باشد در دو بان که خارج باشد از او باید

الحمد موکف شود از ایجاد اوله و تالی محاله اند در حق واجب الوجود حالیکه سلبی و محض دالله هر حرفی

که موکل باشد از هر دو و اما ثالث محتمل نعت وجه است چه آن یا صفتی حقیقی باشد یا اضافی یا سلبی

یا حقیقی با اضاف و یا سلبی یا حقیقی و اضافی و صفت حقیقی بود یا غیر آن ممتنع است در حق واجب

لانه و توافی غیر ممتنع است در ... که اعتبار کی از نفس خود مقالات ششم از فن دوم که از حکمت که

در علم الهی است در کیفیت ... واجب الوجود در ترتیب ممکنات از و صادر اوله از واجب

لوازم ممکن نیست که باشد الا عقلی محض چه اگر حیثی باشد حالیکه سلبی یا عرضی باشد یا هیولانی

یا صورتی یا جسمی یا نفسی حاضر نیست که عرض باشد چه حالی باشد از آنکه محله او یا واجب باشد یا غیر

ملکی حقیقت و شن نسبه که واجب در ذات او هیچ صفتی متعدد شود و اگر محله او غیر واجب باشد

آن غیر مقدم باشد و عرضی که حالات در آن حیث وجوب افتقار حاله بمحله اولی باشد که معلول اوله

باشد از عرض و او فرض کرده اند که عرض معلول اول است بداخلف و دیگر اگر معلول اول عرضی
باشد جواهر همه معلول او باشند و فساد این از آنجه حقیقت ساخته شد بعد از آن احتیاج جوهر بعرض با احتیاج
عرض به او بودی است و این محال است چه جواهر است که محل عرض باشد و بتقدیر اینکه عرض معلول اول باشد
و جایز نیست که معلول اول هیولی جسمیت باشد والا صادر اول که فاعل باشد از معلولات او باشد
و لازم آید که قابل فاعل چیزی باشد که فاعل او است و بطلان آن از پیش رفت و بحث اینکه هیولی از جمله
ممکنات است پس اگر آن ممکنات معلول او باشد لازم آید که شی ایجاد ما هو اشرف منه کرده باشد
و بوجه دیگر احتیاج او در وجود و تشخص و تأثیر او در آنچه تأثیر میکند در آن بهیولی پس ممکن نباشد که در
سلسله باشد در وجود هیولی و جایز نیست که آن جسم باشد چه لا بد از واحد حقیقی است و صادر شود
از وی و واسطه در آنکه اگر او اول معلولات واجب باشد پس هر معلولات از عقول و نفوس و اعراض
و هیولی و صورت بتوسط جسم باشد و جسم علت موجد ایشان باشد و امتناع آن از آنچه گذشت هویدا
روشن شد و جایز نیست که نفس باشد صادر اول از واجب واجب است که علت کل ما عداه باشد
از ممکنات پس علت جمیع اجسام باشد و هر چه چنین باشد در فاعلیت خود محتاج به جسم نباشد
و هر چه غنی باشد در فعل خود از جمیع اجسام نفس نباشد و آن نفس که او را تربیت ابدان جسمی باشد
علاقه آن جسم او را استکمال میکند و چون اقسام با بر ها باطل شد غیر عقل محض ثابت شد که او است
که صادر است از واجب الوجود اولا و این عقل که معلول اول است یا صادر اول است یا صادر
اول است یا صادر نشود از او اکثر از واحدی یا صادر شود اگر صادر نشود از او الا واحد فقط
پس صادر از آن صادر نیز یکی باشد و کلام در آن چون کلام باشد در اول و این اقتضا آن کند که دو
موجود را نیابند الا در سلسله علیت و معلولیت و این محال است بالضروره پس متعین شد که از بعضی
معلولات دو صادر شوند معا در زیادت و ممکن نیست که صدور کثرت از آن معلول از آن بودی
باشد

باشد که او بسیط است بل لابد است که در وی اعتبار ترکیبی بکنند و آن ترکیب او را یا از ذات او باشد
یا از علت او یا بعضی او را از ذات او باشد و بعضی او را از علت او پس چون ضم کنند آنچه او را
از ذات او باشد با آنچه او را از علت او باشد کثرتی در ذات او حاصل شود و بدین اعتبار و اول
و ثانی باطل اند چه ذات او اگر بسیط باشد مستحیل باشد که مبدأ کثرت شود از آن روی که او چنان است
و اگر مرکب باشد مستحیل باشد که او صادر شود از بسیط از آن روی که بسیط است و ثالث باقی ماند
و آن است که بعضی کثرت از ذات او بسیار است معلول اول را ماهیتی است مفهوم مغایر واجب لامحاله و آن
آنکه صادر است از غیر معلول است که او دو حیثیتی باشد پس صادر شود از واجب لذاته وجود و لازم او شود
که او دو ماهیتی است و از ماهیت تمام کنند و او تابع وجود است از این اعتبار و اگر چه وجود تابع او است پس
حیث العقل و نفس ماهیت وحده با وجود بعقل امکان کنند و نفس آن لا وحده با نظر با واجب تعقل وجوب
تعبیر کنند و به اعتبار آنکه وجود صادر قائم است بذات خود نه وجود است بغیره بل نسبت لازم او شود که عاقله باشد
ذات خود را چنانکه تعبیر از آن برا از پیش رفت و اعتبار آن او را با واجب لازم باشد او را که عاقله باشد
واجب را پس این شش حیثیت در عقل اول که صادر است از واجب بعضی حقیقی و بعضی اعتباری و نسبت
وجوب آنکه معلول می باشد که مشابه علت باشد و مناسب آن واجب باشد که کمالی فائض باشد بر معلول اول
از مبدأ چه آن بصورت است مشابهت مبدأ باشد هر کمالی صوری داد چنانکه او را است در ذات خود چه ذات او
ماده شبیه است بمبدأ باشد هر کمالی مادی را پس باعتبار اول مبدأ جوهری روحانی باشد و به اعتبار دیگر مبدأ
جوهری جسمانی و هیچ منافی نیست که این دیگر بعضی باشد مراد آنکه اعتبار این هر دو سبب صورت جسمی شد
چه وجود و تعقل بذات حالی است او را از آن روی که او بالفعل است و ماهیت و امکان حالت او را
از آن روی که بالقوه است و فعله شبیه است بصورت و قوه اشبه بماده و اعتبار این هر دو هیولی فلک و صورت
او از عقل اول صادر شود و بحیثیت آنکه ماهیت و امکان هر دو عدمی اند در ذات خویش وجودی اند لکن از آن

التعقل

ماده عدمی باشد با نفراد خویش و وجودی بصورت و بجهت آنکه ماهیت متقدم است بر وجود من حیث

هما جوهر است از روی حیث الوجود ماده متقدم باشد بر صورت از وجهی و متأخر از آن از غیر آن وجه

و بجهت آنکه وجود او قریب است بمبدأ در رتبت صورت بعد است العلت بر ماده پس بعده معلوله اول است حیث

بلکه بعضی است که صادر میشود از اولی و بواسطه آن عقله اول است که ذات واحد یا آنچه بالغ است از کمالات بعد

از آن کنند با آنکه معلول اول بحقیقت بعضی از آن است نه کل آن و بعضی است که صادر شود از او بواسطه و سائط بعضی

که از آن شروط معده اند مر وجود آن جز وی که علو اوست در مرتبه وجود هیچ سانحی نیست از آنکه

واحد از واحدی لازم آید آنگاه لازم آن واحد معلوم شود حکمی و حالی یا صفتی یا معلولی دیگر که او هم واحد

باشد آنگاه از وی لازم آید جز وی لازم آید و مشارکت لازم دیگری و لیست این کثرتی حاصله شود که همه

لازم باشد از ذات او و در استکمال ممکنی صدور چیزی را باعتبار وجوب و امکان و غیر آن از

امور عدمی ممتنع است که آن علل مستقله باشد بنفوس خویش و اما آنکه آن شروطی باشد و

حیثیاتی که احوال علت موجد باعتبار هر یکی از آنها مختلف شود ممتنع نیست البته اللهم مگر بدلیلی منفصل

تعجب نکنند از ... امکانات در آنکه امکانات اند و همه چنین وجوبات و آنچه مجری آن است با آنکه

آنچه لازم می شود از علت باعتبار امکان آن مثلاً غیر است که لازم می آید از علتی دیگری باعتبار امکان آن

و همچنین لازم می آید باعتبار وجوب آن بعد از آن و تعقل آن و غیر آن چه امکانات و وجوبات

و تعقلات هر چه باشد انتها است تعقولات اند هر آنکه صادق اند بر آن چه به مسلک متوسطین پس لازم

نماند تا دی لوازم آن آن اگر این اشیا علل مستقل بودندی بر آن لوازم و اکتفا که حق است که آن

مستقل به ایجاد نیستند بلکه شروطی است اثر او و از حیثیات است که صادر شود به اعتبار این اشیا از عقل

اول چیزی غیر عقل ثانی و همچنین از هر عقلی دیگر فقط و علی هذا آنها صادر شود از عقل از معقول باعتبار آنچه

در است از امثال این امور را باعتبار تعقلات او نفر او با مشارکت او با او موجود ذاتی دیگر یا موجودی

دیگر

دیگر غیر عقل در این اعتبارات در عقل اول شایع کرده اند و اعمودی و تمهیدی بر کیفیت صدور کثرت از واحد
به این وجه است که ممکن نیست که آنچه در نفس الامر است به خلاف این باشد و آنچه در هر فلکی کثرت کواکب
سیاره از افلاک بسیار و آنچه در فلک کواکب ثابتات است یا در افلاک این کواکب دلالت
نمیکند بر آنکه ممتنع است صدور آنها از عقلی که او ثانی عقول باشد تا ثابت نماید این همه حاصل شود
در وی از جهات و حاصله شود و از آن است با غیر او آنچه وفا کند با این کثرت مختلفه که حاصله باشد از وی
و آنچه صادق شود بر واجب لذاته از اضافات و سلوب جایز نیست که اسباب صدور کثرتی کند از وجه
تعقل او نه بعد از ثبوت غیر است پس اگر آنها را سبب ثبوت آن غیر کنند دور باشد و اگر واجب
با عقل نفس تعقل ذات خود کنند صحیح شود که باعتبار آن صادر شود امری غیر آنچه صادر شود از غیر آن
از اعتبارات چه تعقل مجردات مر ذات خویش را امری زائد نیست مر ذوات ایشان را بلکه مجرد ذات
را با شیئی نیست و بر اینکه عاقله ذوات خویش اند و بکثر جهات و اعتبارات ممتنع است در مبدا اول
چه او واحد است از همه جهتی پس مشتمل باشد جهات مختلف و اعتبارات متکثره از برای آنچه گفته شد و ممتنع
نیست در معلولات او از آن متکثره و جایز نیست که او مبدا جسم شده باشد از آن نفس الا بتوسط عقلی چنانکه سماوی
و جایز نیست که جسم سماوی از احد عقول صادر شود چه هر جسمی سماوی را مبدای عقلی است و اگر عقول
منقطع شود پیش از انقطاع سماوات مانند آنچه مختلف شده از سماویات بی آنکه مستند باشند بعقلی چه ممکن
نیست استناد او بجرمی و سماوی و نه بجوهری که او را تعقلی باشد بر جسمی البته از آن روی که او هم جسمانی
باشد پس اعداد عقول کمتر از عدد افلاک نیست از جایزات است که عقول اکثر باشد از افلاک بحدی
که یاد هیچ سبیلی نیست به حصر آن و متحصل شد از این که واجب الوجود ابداع جوهری عقلی میکند و
متوسط آن ابداع جوهری عقلی دیگر و سماوی کند با احتمال آنکه میان او و اول اجرام سماوی عقلی
واحد باشد یا اکثر و هم چنین صادر شود از آن جوهر عقلی دیگر با اجرام سماوی عالم شود و ما را طریقی نیست

بر قدر عدد اجرام سماوی و نه بمعرفت عدد عقول و نفوس والا بدانست از نهایت جوهری عقلی که لازم نیاید
از وجود جرمی سماوی و لازم نیاید از این که هر اختلافی که در معلول است واجب است که آن اختلافی باشد
که در اعداد باشد به اعتبار جهات مذکوره در علل بلکه باعتبار عوارض که هر اختلافی که در علل باشد موجب
اختلافی باشد در معلولات و از این است که معلوم شد که از هر عقلی و فلکی معا صادر شود و اگر این معلوم شدی
لازم آمدی که افلاک که انواع اند اشخاصی و اجسام غیر متناهی بودی و برهان گفته شد بر آنکه این محال
است و نیست این فیض از عقول منقطع شد که ایشان سعادت اند به کمال و بعض نیز عقلی معدّ است
چون عقلی که مستعد وجود است بلکه هر معلولی المحض است از اعداد و عقول منتهی می شود در بعض عقلی
که صادر شود از و عقلی و حال وی در این چون حال است در انوار حسّی به چون موقوف بعضی بر آن
مستفاد باشد اما صورت بعضی با منتهی شود در بعض سوی کمی ظاهر شود از وی بعدی دیگر و تفاوت
در کمال و نقص گاه باشد که از جهت فاعل باشد و گاه باشد که از جهت هر دو باشد مقابل آنچه او را
قابل باشد تفاوت او در آن نیست و نیست فاعل او باشد و کمال واجب را علتی نیست بلکه او
وجودی محض است که منسوب نیست به او فقری و نقصی و عقل اول اکمل ممکنات است و اشرف آن و او فقیر
است در نفس خود و غنی است بواجب و وجود معلول از علت نه بدانست که از علت جزوی منفصل شود چه
انفعال و اتصال از خواص اجسام است بل بدانست که معلول موجود است بعلت بر حسب حالتی که حالت است در اشراق
نور آفتاب و ممتنع نیست در مرتبه عقل که معلول قبول کند از علت خواص بمقدار صدور او از آن
منتهی با نهایتی و چون عقل اول از واجب قبول منتهی کند این نوع آن نباشد که در حد مستکثر
نیست اعطا ذوات و صفات چه هر دو را مافوق از دیگر ذوات بلکه بلی از آن شان و آن ذات
از همه ذوات او است محیط و دیگر آن هیئت است از بهر صلوح قابلیت است و صحت ذات گاه باشد
که انوار آن منعکس شود از بعضی بعضی چنانکه منعکس می شود انوار محسوسه از اجسام و هر سافلی قبول
می کند

۳۱

می‌کنند از واجب توسط مافوق او بسته برتبت همه مجردات محجوب بسلسله بعضی از بعضی حجب

از خاصیت اجسام است العاد و شو علیه آن و تمارکت روات با این اشعه و نماد که این اشعه

بعضی با بعضی منکثر شوند بوجودات و مجرد و غیر آن و آن بعضی اند که متکافی اند در وجود و بعضی ابعد

که در سلسلهٔ علت و معلولیت اند در طول و حاصله می‌شود میان اشعه بعضی در بعضی و میان اشعه

و میان و غیر آن از مناسبات نحو الجه سبب ترکیبات مختلفه می‌شوند در معلولات روحانی و جسمانی

و انواع محفوظه نزد ما و فضائل دائمه باشند و عنوان مسمی نیست بر العاقات بلکه از جهت احوالی

است باشد در عکس و هر علتی موجد را نیست با معلول خود نسبتی و قربی و معلوله را بنسبت با علت

او محبتی که لازم او باشد و نیز خصوصی دیگر باشد که مبادی شود معلولات نوعی از حیثیات

الجه اقتضا آن کند که آنان متفاوت باشند و در آن در بعضی از آن و ممکن احسن و را ما بند الا الکه

ممکن اشرف را پیش از آن یافته باشد چه ممکن نیست وجود آنکه او افضل باشد از عقل اول چه در جب افقص

آن کرد بجهت وحدانیت خویش پس حکمی اندله اقتضا جری کند که اشرف باشد از عقل اول و داکو

فرض کنند وجود چیزی که اشرف باشد از و مشند حاجتی کند اشرف از آن جهت که واجب الوجود است

و آن محاله است پس واجب باشد که اعتقاد کنند در هر چیزی که داخله نیست در تحت حرکات الجه اشرف

و اکرم باشد او را ابعد از امکان او چه خارج است از عالم العاقات او را هیچ مانعی نباشد از آن چیزی

که آن اکمل باشد با هیئت او را چه مراد از اتفاقی درین موضع آنست که لاحق با هیئت شود لا الی هیئاکه

از هیئاکه بان اشخاص با هیئت مختلف شوند و آن با مباحث مشغوله اگر ممکن باشد من حیث هی حالی

گردون و فی مدتی ان حقیق اند گر و چه علت ممتنع شود با امتناع معلول او و هر چه در حرکات

متقدم بود بوجهی از وجه علت ممتنع شود به حرکات و نه هر چیزی نه علت او باشد و نه معلول او بر وجه

حیلش با واجب باشد که تقاعد نکنند از کمال خویش چه اگر تقاعد کنند از آن از بد بعضی باشد و در علت

اولاً محال دو واجب الست که هیولی عالم عنصری لازم باشد از بعضی مجردات و تحقیق آنکه عناصر قابل
کون و فساد اند واجب باشد که ماده ایشان مشترک باشد پس واجب باشد که علت از ماده یکی باشد
و به جهت آنکه مستعد قبول جمیع صورتست دون دیگر صورتی حاصل نشود الا از برای مرجحی و آن
اسباب مرجحه لابد که حادث باشند پس واجب که علت او امری متعین باشد و ما بعد آن متصل باشد
و آن صفت حرکت دوری است پس ماده موجود افتد به واسطه صورت مبهما و الا لازم آید که هرگاه
که یکی از صور معدوم شود ماده باقی نماند فی صورتی پس صورت را شریکی باشد در ابقاء ماده
که ماده واحد را تعاقب صور و آن اقامت کند و این آن مفارق است که افاضت صور کند
و اما علت مستعد گردانیدن حرکت ماده را بآن وجه باشد مثلاً که آتشی بای نزدیک گردانی با
انطفاء بودی کند که بعد صورت مادی است و ماده مستعد بطلان باید مستعد صورت مادی
گردد و صورت مادی در آن حادث شود از بود واهب الصور و چون تأمل کنی وجود را
تا لی ابتدا کرده از اشرف ملک اشرف مراتب او وجود واجبی است که او را شرف اعلی است
که لا متناهی است و عقول با اختلافی که در رتبت دارند اشرف ممکنات اند و اشرف ایشان
عقل اول و بعد عقول در شرف نفوس سماوی است آنگاه مرتبه صور آنگاه مرتبه هیولی که سماوی باشد است
است آنگاه هیولی مشترکی میان عناصر و از اینجا ارتقاء کند در ارتقاء در رفعه کمال بعد از اغلاط
اول آن و آن مراتب است اول آن مرتبه اجسام نوعی بسیط است از دلالت اعلی بار من و
بعد از آن مرتبه صور اولی حادثه بعد از مرکب بر اختلاف درجات ایشان و بعد از آن
مرتبه قوی سالی با برهه آنگاه مرتبه نفوس حیوانی بر اختلاف آن تا نفس ناطقه رسد که منتهی
است در درجات کمال خود و بعقل مستفاد است بوصول موجودات کمالی اسفل انتها تا آنکه
عقول مشتمل است بر آن اشتمال فعلی و به این عقل مستفاد وجود عائد شود و مثله ابجد ابتدا آن ابتدا
کرد

کرده بود و اگر چه مماثلی ضعیف است و واجب چنانکه واجب است در ذات خود همچنین واجب
است در فاعلیت او و اگر آن بودی موقوف شدی بما سوای او در معلوله بر امری دیگر که آن موجب
شود وجود آن او را و پس این امر غیر از آن چیز بوده باشد که فرض کرده شده که معلول او است ما
همه را خلف و چون هر چه ما عدای واجب است از واجب باشد که متوقف شود بمجموع ما عدای او و بر غیر او
واجب نشود دوام مجموع به دوام او نسبت عدم توقف او بر امری منحصر در عدم حرف ممکن نیست
فرض عددی با آنکه هر چه محال و شود و کلام عاید شود در آن و بودی شود الحاصل دلیل که لا اوله لها
پس مجموع ما عدا الواجب همه امداد او زمانی نباشد بلکه الحاصل در امدادی زمانی باشد و معلولات
اوست به همه معلولات و این که او فعل بارادت می کند قدح نمی کند در دوام فاعلیت او
چه ارادت با غیر او از صفات چون فرض کنند که دائم است و متوقف نشود با شیر واجب بر غیر آن باشد
دائم باید به دوام او و اگر فرض کنند ارادت را بامری دیگر چون تذکر یا وقتی یا داعی یا رواله یا تحمله
یا نحو با شیر کدام چیز که باشد که حادث است کلام عاید شود در آن و کشنده شود بحوادثی لا اول لها و
هیچ فرقی نیست میان ارادت و قدرت و غیر آن از صفات ممکنه و میان بار ممکنانی که تقدم نمی
شود و مجموع آن غیر واجب الوجود و او دائم است پس با شیر او دائم شود و هیچ زمانی و هیچ حالی نیست
در آنچه فرض بایست کنند قبل از جمیع ممکنات چه جمیع احوال و آن بنده از ممکنات چه جمیع اند که مقدم
نشود آن الا واجب الوجود وجود متقدم است بر جمیع ممکنات الا او پس متوقف نشود بر غیر
او و هر گاه که دائم شود الحاصل متوقف نشود شئی بر غیر او واجب شود دوام آن شئی و اینکه احاد
حرکات و احاد حوادث اند اقتضا آن نکند که مجموع آن همچنین باشد چه لازم نیست که کل
را حکم بکل واحد دهند و نه کل واحد را حکم کل دهند و توقف حادث قومی را الحاصل اگر او را ابتدایی
از حوادث باشد بی ابتداست چه ممنوع از توقف او بر غیر آن است که شئی متوقف باشد بر ما لا ابتدای لها و هنوز

حاصل شده باشد و چیزی که نباشد الا بعد از وجود مالا یتناهی در مستقبل وقوع او محال باشد و در ماضی
حالتی نیست که از آن حالت غیر متناهی که حادثی بر آن موقوف بود معدوم باشد و بعد از آن حاصل
شود و حادثات بعد از وی حادثات شود هیچ وقتی نیست که فرض کنند الا آنکه مسبوق باشد بما لا یتناهی
و نماند بعد از آن از آنها که متوقف شود بر هر کدام الا که متوقف شود بر متناهی نه بر غیر متناهی و اما توقف
بمعنی آنکه هیچ جزء از حوادث واقع نشود الا بعد از غیر متناهی یعنی که هیچ را از حوادث نماند الا که مسبوق باشد
بحوادث غیر متناهی از جهت اوله ممتنع نیست بلکه صحیح باشد که وقوع حوادث الا که حسن باشد بصفت
تناهی که آنچه او را بدایتی باشد وجود او در وقتی صحیح باشد که آحاد او مرتب باشد و معا موجود
اما اگر وجود آن بر تعاقب باشد و چون حوادث ممتنع نیست در بدایه عقول وجود مجموع غیر
متناهی که هر یک از آحاد باشد ازلی الوجود باشد و ابدی الوجود باشد و غیر مرتب و اما چیزی
از آحاد چه بحدوث هر واحدی از آحاد مجموعی حادث شود که غیر آن مجموع است که پیش از حدوث
این واحد بود چه بسیار چون ما شیء کم هر چند مجموعی که چه با او باشد غیر مجموعی باشد که بی او باشد
پس هر مجموعی غیر متناهی الا آحاد مسبوق باشد به مجموعی دیگر که او نیز همچنین باشد و این مجموع
اعتباری است به حقیقت و آحاد او معدود نیست در نفس امر چه عدد امور اعتباری است که او را
وجودی در اعیان نیست و دیگر آنکه عدد این آحاد نیست چه محصور نیست در عددی و محصی اند
که اگر عادی عدد آن کند الی الدهر منتهی نشود بعد بر او از آن روحی که امکان تکمیل کرده باشد و عالم
باسره حادث است بحدوث ذاتی استحقاق وجود او عقلا متقدم باشد بر استحقاق وجود
ممکن از غیر اوست و این مشروط است بلا استحقاق از نفس او آنچه که شیء را از ذات خود باشد
بالجمله او را از غیر او باشد چنانکه دانستی پس اگر عالم را وجودی باشد مقدم باشد عقلا بر آنکه
اورا وجودی باشد بحدوث ذاتی بدانکه او حادث است به حدوث زمانی اورا
ممکن نباشد

ممکن نباشد که زمان از آن جمله بودی سبق عدم بر عالم سبقی زمانی بودی پس سبقی غیر زمانی باشد
و متصور نیست که آن سبق زمانی شد الا که وجود عالم متوقف باشد بر غیر واجب لذاته و کمالی
نباشد در وجود آن ذات او و صفات لازمه ذات او و اگر جایز داریم که او را صفتی حقیقی
حاصل باشد و حاله آن نیست خود واجب چون حاله ازلیت اوست چه هر دو لازم آید از علم بعد او
و نیز که واجب الوجود فعله از بهر غرضی کند و الا محاله باشد بر فعله خود خواه عاید باشد بذات او
یا غیر او چنانکه دانستی و غایتی که یکی او علاست خواه عرض باشد منفی است از فعل او و علی الجمله گفت
شد و لکن فعل او را غایت باشد اگر غایت آن خواهد که فعله بآن منتهی شود و این علة غائی فعل
او نیست و اگر چیزی کند از بهر مصلحتی دیگر اگر اولی او حصوله آن مصلحت بود پس آن عرض فعل او
بود باشد و اگر اولی یا و آن بمخلوق و بحصله او اولی بمخلوق و اگر اولی بودی بخالق از انک ذی
وجود اولی نسبه بخالق کمال او متوقف شدی باشد و … و اگر از فعله از برای آنکه او خواهد است
اگر حاصله شود و الا یابد فعله پس فعله از بهر تحصیله آن کرده باشد و آن اولی برده باشد یا نه و محاله عاید
گردد و اگر خواهد است او حاصل باشد پس آن فعل پس این علتی باشد که فعله را فاعله کند یا او له تصور
غایت کند انگاه فعله از برای آن بکند که غایت است یعنی انتها فعله مصلحتی و اگر او در آن شی کند انگاه
واجب الوجود دیگری را لاجله ادراک کند باولی آن شی حاصله شود و کافی بوده باشد و نیز
انتها فعله با و لذاته اینجا لازم آید که با هو الا اولی و لذلک الشی واجب الوجود را فاعله آن
دیگر کرده باشد و تقسیم عاید شود در آنکه حصوله اوست آن شی را باولی بواجبی یا نباشد و محاله
لازم آید از هر دو قسم و اگر معلوله او له از بهر غایتی کرده باشد و غایتی از بهر غایت و تسلسل یا حد
معلولات ابدی که الجمله اقصی و ابعد است از واجب الوجود شرف بودی از آنچه اولست یا وجه
غایت قصوری حاصل شود الا بعد از جمیع آنچه بر آن حصوله آن پس واجب باشد که تمامات

اشرف باشند از دو جانب است چه سخن تا اینجا که او ذات فعله است و عدم غایتی و اگر
بر سبیل از واجب الوجود اما سببیت از وی آنکه او غایت جمیع موجودات است جمیع موجودات
بحسب آنچه امکان است از کمال طالب واجب لذاته اند و شبیه اند و در تحصیل از کمال بحسب التصور
کنند و حق آن است از جهت آنکه بر کمالی باشد لایق پس او غایت کل است و او را غایتی نیست بلکه موجودات
از وی صادر شده اند بر کمال آنچه ممکن است به معنی آنکه او را ناقص آفریده آنگاه او را تکمیل کرد بقصدی ثانی بلکه
از ابتدا او فرید به کمالی چون نشده به استیناف تر از آن کردی و از کمال بقصدی ثانی این بحث است
که سببی است از وی پس جمیع حرکات را سبب است از کمال واجب بر غیر و ارادت چه مسوغ وجود را از
کمال اوست و چون طلب و ارادت بر دو ذاتی اند و او را ناقص باشد چه آن اولی است او را از
عدم و از آن لازم باید که او کامله باشد بعد او و حصول مطلوب لازم است بلکه کامله ذاتی و اگر
طلب ذاتی کافیست و آنکه اثری که صادر است از و مطلوبی باشد مرجح و فرق میان فعل
او و فعل طالب چیزی را که از آن طالب مستکمل شود اما آن مستکمل شود و نقصان آن بحر
نیست این است که مستکمل بفعل خود هر یکی از طلب و مطلوب اولی باشد به او و اما آنکه فعل از کمال اوست
لی آنکه تحصیل کمالی دیگر کند طلب فقط است که اولی باشد با وجود المطلوب و از طالب زاید نیست
بر ذات او چنانکه شناختی بلکه آن ذات اوست و اختلاف اسامی به اختلاف اعتبارات باشد
و ما چون استقراء کنیم ممکنات را هیچ چیز را با هم از آن حال از وقوع طلب و رجب میان وآن کمال
اوست و اگر چه متفاوت و اگر خالی بودی از آن کمال موجودی بودی و چه او را کمال مطبوع خود
اند کمال او شد نشود تا بجهان حرکت شوق اوست پس لابد از عاشق الی باشد چون حاصله
باشد و مشتاق باشد بان معشوق باشد و ظاهر است که هیچ از موجودات منفک نیست از عشق البتة نه
در حالت حصول کمال او و نه در حالت فقدان و چون هیچ از موجودات اگر ممات باشد او را الحبیب قوت

علاوه

۳۲

عادیه شوقی باشد به حصول عدد اندو حاجت ماده این عشق بعد از آن بود از استحالت این طبیعت او

و بحسب قوت همه شوقی است به تحصیل زیادت طبیعی مناسب و از اوطار بعدی و بحسب قوت تولد شوقی سبب سدا

گاهی از جنس آنچه موجود است و این قوی را هرگاه که باشند لازم انسان شود این طبایع عشقی پس انسان

در طبایع خویش هم عاشق اند و غریبات از اینها که جی نیسته اگر شوقی باشد چون عاری شود از صورتی

مبادرت کند با سند از آن لصورتی و دیگر اتفاق از ملازمت عدم مطلق و اگر صورت باشد این ملازم

موضوع خویش باشد و مبادی سمحی او داشت باشد پس لا بد لازم کمالات خود و مواضع طبیعی

باشد و اگر بود در آن باشد و متحرک باشند بر حرکتی شوقی بان مواضع اگر ساکن اینها باشند و تحصیل ا

اصداد

کل اعراض چه عشق ایشان ظاهر است بحدود ملازمت موضوع و این روشن است و ملازمت موضوع

را از استبداد موضوع و جه لمی در جمع این انیست که هویات ملتقی هستند بذات خویش در وجود کمالات

خویش چه کمالات هویات مستفاد است از فیض که ابتدا ذات لی اگر قصد کند با فاذات ملک یک از

حاشیه ۴۳/ خود بیات هویات پس از واجب است از کلمه و جنس [illegible] که عشق کلی در آن بشاید ماهیان مستحفظ گردد

بر آن چیز اگر ماده نباشد از فیض کمالات و توابع وارد شده باشد هر لاست این کمالات بر دیعه

ایشان را امر بر نظام حکمی بود و جایز باشد مفارقت این عشق بر چیزی را از موجودات چه اگر مفارق

ایشان محتاج شوند بعینی دیگر که بان استحفاظ کنند و این عشق را در وقت وجود ان از ترس عدم ان

و استمدادی کند در وقت فوات ان از جهت طبعی که از دوری ان باشد و یکی از دو عشق معطله گردد

پس بر نفی را از ایشان کمالی باشد که خاص باشد که با و از نور حق و عشقی ارادی یا طبیعی بر ان کمال

را ذشوقی بان و همچنین خود مفارقت کند از و انچه کمال اوست و اگر این شوق نبودی حرکت دایما

نشدی اصلا نه ارادی و نه طبیعی و نه قسری و واجب الوجود جایز باشد بود که حرکت کند از

بذات منفی و از هر انچه لذت داد تحریک جسمی نکند لعله مباشرت چه قوت او ممکن نیست لهاشی

باشد اگر یک جسمی کند اسرع از آن حرکت تصور نتوان کرد لکن این محال است چه آن
حرکت لا بد است که در زمانی باشد و هر زمان منقسمست فرض کنیم قطع مسافت معین در نصف آن زمان
اسرع باشد از قطع او در کل آن اسرع حرکات باشد و فرض آن کرده بودند که اسرع حرکات است هذا
خلف و چون سرعت حرکت بسته بقوت باشد پس آن حرکه مقصود باشد از قوت او و اسرع از حرکت
او باشد که متناهی آن باشد و کل آن قوت با آنکه واجب لذاته ممتنع است [illegible] پس او ثابت است و
حرکت ثابت نیست و تا [illegible] از آن روی که ثابت است از او صادر نشود و تا لیس ثابت در وجود [illegible]
و آثار او نیست و چون اثری را اضافه بغیر او کنند بر سبیل تجوز باشد اما حیوانات بحیثیت آلات آن
محل اثرند بواسطه قدرتی که بر آن مخلوق اند و در انسان پس انسان مختار اند با آنکه مجبور اند و چون
تحقیق شناختی که هر چه واجب نشود اثر او نباشد پس افعال ارادی از حیوان مجبور علیها باشند لا محاله و اگر
چه صادر نشود باشند بارادت او و اختیار او پس او مختار باشد در حرکت مجبور او باشد در اختیار

او مقالت هشتم از فن دوم از جمله پنجم که در علم الهی است [illegible] واجب الوجود مخلوقات
او در حدوث او انسان را او در اینجا آن [illegible] که [illegible] از پیش وقت
که واجب الوجود فعل از سر غرض نکند و علل غائیه هیچ فعله از برای [illegible] نکند و هیچ [illegible] نیست
انکار آثار عجیب و ربوبیت عالم و اجزاء سماویات و اجزاء حیوان و نبات از آنها که صادر نشود بطریق
اتفاق بالطریق جواب پس واجب باشد که بدانند که چگونه ممکن باشد که صادر نشود این نظام مشاهده
و معقول از علت غائیه و این نیست الا از برای آنکه او لذاته تعالی لذاته عالم است بانچه وجود در است در نظام
خیر لذاته علت خیر و کمال است بحسب امکان و خالص شود از آنچه تعلق کرده است از نظام و خیر [illegible]
ابلغ که تعقل کرده بود از امضای بر آن نظام [illegible] بقدر آنچه ممکن باشد و این آن عنایت است [illegible]
[illegible] مخلوقات او و تحقیق این آنست که ذات واجب چون بکماله مطلق بر وجود موجودات صادر

از و برانکم

از و برانم نظام و احسن برست بود و هرچون احکام امری خواهی انگاه طلب نظام کنی
در ایجاد چیزی اول تصور نظام کنی انگاه بشوق امور کلی بان نظام پس بحقیقت مصدر امور
امور نظام متصور باشد و چون فاعل نظام مطلق باشد که امور موجود از وی بر حد شی باشد
که هیچ مزیدی بر ان نباشد در احکام و نظام و از این جهت درست نباشد صدور اشیا
بر نظامی دیگر چه هر نظام که فرض کنند دون ان نظام باشد و چون علم واجب بذات خود که
بر ذات او و به علم او بمعلولات او بر وجود ان معلولات پس ممکن نباشد تقدم علم او
بر لوازم او بر تقدم و اگر علم او بمعلوله او مقدم شود بر لزوم معلول از ذات و بحیثیت ما بعد لوازم
بوده باشد که بلکه مقصود ذات باشد یا علم پس مبدا اول غایت او زاید نباشد بر ذات او و هر علم علت
او از ذات او لوازم ذات او و هرگاه که گویند که غایت او زاید نیست بر ذات او این نوعی از
اعتبار صادق باشد نه بحقیقت و بمثل چنان گویند که علم و سبب و چون اشیا است از و و چون
لازم اند از خیر مطلق و از مقتضیات و افلاک هم صادر اند از ان و منشا و حرکات چون ش
بان و اموری که در تحت افلاک اند نظام ان متعلق است بحرکات افلاک که افضل حرکات
و واجب باشد که این نظامی که موجودات است در عالم طبیعیات هم برانم ایجه ممکن است باشد و افضل ان
و هیچ نظامی اتم از ان نباشد و در موجودات هیچ امری باتفاق نیست بلکه همه طبیعی اند بحسب
ذات او چون حرکت حجر با طبیعی بقیاس با کل و اگر چه طبیعی نباشد بقیاس که با ذات او
و انکس که اعتقاد اهمال و عبث کرده باشد در جمله عالم و در اجزاء ان باید از اهمال که تبات
متعجب از ان کند با انکه ازان مر اهیچ سبیلی نیست بمعرفه جمیع ان در احوال نفس و بدن او خاصه
در ما عدا از جمله عالم و تفاصیل ان و اگر انسان فکر کند در منافع عطا خود و وضع ان
و ترتیب ان و انحلال در اعانت از قوی و زمان آثار ان در بدن و حفظ شخص و نوع

بان قوی بشد بلکه ابدان آنچه محتاج این او را مغلوب خویش کند
الکفا حد است انرا احاطت باشد با اطلاع بر اکثران و چون نفس او در بدن او این محرکت
پس چگونه عاجز شود از اطلاع بر جمیع عجایبی که در عالم کون و فساد و عالم افلاک است که
هیچ عقلی بوجود اکثران محیط نشود خاصه بر آنچه درایت از دقایق حکمت و اطاعت عجائب
و من چنان دیدم که جمله اثر آثار عنایت باری مخلوقات او یاد کنیم سیاخون الموحدی باشد
موسامی را از آن جمله حالته اعضا حیوانات خاصه آن باری جله نهاده تقدیر کرد بلطف
حکمت خویش که عظام ابدان حیوانات و عمدان باشد و چون حیوان محتاج شد بحرکت
در وقتی و دون وقتی و بدانکه جزوی از بدن او متحرک شود دون جزوی آنچه در بدن او
است عظمی واحد نکرد بلکه عظام کثیره کرد متشکله باشکاله موافق مران حرز را کناد و ان
متحرک شد و حیله کرد آنچه محتاج میشد که در بعضی احوال متحرک باشد ساکن و در بعضی احوال
فردای بر ما ظاهر که ثابت باشد از احد طرفی العظم و متصله بطرف دیگر و در احد طرفی
العظمین دو دادی کرد و در دیگری قعری که موافق دخول این زواید باشد در آن
پس اعضا را بجهت مفاصله این شد که بعضی از و متحرک باشد دون بعضی و جهت بر ربط
و اصله میان عظام این عصبها که معاد رباطی کنند چون عظمی واحد دماغ را عنصر حس و حرکت
او ادی کرد در بر دماند از آن اعصابی که متصله شوند اعضا و آن نیز اعضا و بر حس
و حرکت کنند و چون اسافل بدن و آنچه دور بود از دماغ محتاج بود بحس و حرکت ارادی
اسفل بجهت جری را از دماغ مروان او و دون نخاع است و تحصین او کرد بجهت شرف
او بحر ظهر چنانکه تحصین دماغ کرده بجهت ماه عزلت عینی و سوعی کثرت موحس و حرکت از
نخاع بحرکت بهری عظم کسعادی تا شد از آن و اعصابی که نابت اند از نخاع بحرکت حرارلی
باشد

باشد که از آن بهره فرا میگیرد پس دماغ معدن حواس باطنه باشد و منبع حواس ظاهر و حرکت ارادی
و دل معدن روح و روح معدن حرارت غریزی و سایر بدن از وی آن را کسب میکند بواسطه شرایین
و چون دل محتاج بود از برای باقی ماندن بر طباع خود به نسیم هوایی ریه را از و آلة اخراج کند آن
هوای گرم باشد و راعادت او گرمی مفرط او را آلات تنفس ساخته گردید چون صدر و ریه و قصبه
و میان دل و جگر حد و مجاری گردانید تا خون کشد از جگر آنچه اشتیاق میکند از غذا و کبد را اصل و مولد
مر اخلاط را ساخت بعروق تا با اعضا برساند تا هر عضو کند تولید دم کند و آنچه بصاحب او باشد از سایر
اخلاط و اعضا بقدر حاجت انسان به آن و بهان باشد تا آنچه باقی ماند بحال خود و لو اکثر ما فی
شود و از آن جهت اعضا ایشان میکنند همه مستحیل شود و بعد از آنکه باقی ماند از فضلی مماند که صالح نیست
مر غذات را و اگر به در بدن بماند احداث حدوث اسقام کند از بهر دفع آن فضله را اخراج آن
اعداد آلاتی کرده بنزد شافذی و چون مرکب حیوان از اجسامی گردید مستحیل غیر دائم البقاء ممکن
شود که شخص واحد دایما بماند پس همه آلات سا... گردید از برای بقای نوع بحال خود و اعاله در
حیوان سه امر طبیعی و حیوانی و نفسانی و از طبیعی بعضی آنست که بآن بقای شخصی است و بعضی آنکه باو بقای نوع
است و اعضا و آلاتی که معد گردانید مر افعال طبیعی را که بآن بقای شخص انسانی باشد و آنچه جاذب مجاری
اوست هم است و لسان و اسنان و مری و معده و امعاء و ماساریقا آلتند و او در ده موضع از عرق باب
از مجری آن در جمیع بدن و مواد و طحال و کلیتان و مجاری آن ... و مثانه و مجاری بول
و عصبات و عروق و اعضا و آلاتی که معد کرده اند مر افعال طبیعی را که بآن بقای نوع انسانی باشد
و جوار آن ... است و او عصبی و مجاری آن از ... دو اناث و ذکر در رحم و عنق رحم و ثدیان
و اما آنچه معد گردانید مر افعال حیوانی را قلب است و اغشیه آن و شرایین و دو ریه و صدر و حجاب و اما آنچه
معد است مر افعال نفسانی را دماغ است و اغشیه آن و نخاع و اعصاب ... و عضله او ... و عضلات آن ... آن

وزایدان شهمان بحملی الدی ووا جب معانی ولسان وحلد هر دو کف وخصوص الحه
واعاله باشد ازان و در هر یکی از بها عصوی واحدست که ان اصله ورییس است
دران تابع اند بود راو موافق فعله او را و کنند رییس الالات
عدات ومعده را معد داده اند موضع طعام را تا در اکلو هس کرا دیده بحرکت الحه سطعت ا
با او ار اعضا رق اسالو را بحت لصعر احرا وطعام وطی ان بجزب لسان کسا برا مساعت
طعام و معادمات و ماساد لعابعارا بجت بعود عطاده کیا وس وصعود ان بلعند
ومواده را بجت بعد و م سطح دکیند ار فعلی مع صواد طحاله را بجت معده و مرد کوار فعل
او کلسان را بجت معده دم از انچی که بحاج الیه است لسبب بعود عداد ر ملک
صنعه کنند دیگی عدات بعدازان واورده صوعه از عرف اجوف والحم هیئت
العاله دم به سایر اعضا دیگر و شانه و معا علا طعرا بجت قبول فضله رطب مائی که در
مثانه بوله نکرده و وصله مالیس ارضی که در معالو ادی گردد و لفضله ان را از مرن
اره وجی ان بموت عضله لطن کنند سبب عصر اوسحادی را وانچه فاصله می بود از مواج اندفاع
او بعقود معده و معا کرده اند باز دند بحرکت حوالش الحه مجمع شوع باشد ارفضوله منضوم دفع کنند ارا انسان
بان ادمت براکم واجماع فضول درسان وانچه فاصله می شد ارطحاله اندفاع ان بعم معده کرده اند یا
قوی کرده اند او را بعضی که دارد و دعدعه کنند بعوضی که دارد و شهوه طعام بان تکنند و تنبه
کنند وعضل معده وعتق مثانه را بجت ضبط فضوله فضول تا وقت ارادت وصعاق والجم ارد
بدرست ان اغد الالات غدا و موافق وصلوع حلق را بجت وقات این اعضا وحفظ ان
از کثرت افالی که دار دست بر انسان ارخارج واشان عضو دنیس اند ور الات تناسله ورحم را
بجت تولد جنس وبد بار را بجت نوعب حسن باعداء اوست وقلب عضو رییس است در
الالات

حیات ملکه رئیس مطلق است چه منبع حار غریزی است جمیع سایر اعضا بان باشد اعنی اعید
انسان و نمو و استعداد و قبول حس و حرکت ارادی و ریه است بعلت از اعضا و اصلاح صدر
دارد جهت حفظ و وقایه او و شراسیف آلته را از دو جهت یکی دفع حار غریزی و توابع آن بر سایر الاعضا و حجاب
و عضل صدر و [illegible] از برای هوا بارد با انبساط ایشان ورود و تعدیل التهاب حرارت و اشتعال او و اخراج
ازو با انقباض جوش بخار و دخانی بودی دل را و دیگر آنکه تعدیل او نشکند از هوا آنچه بان ممر دخ شود بموت
شبی مضطر گردانند اورا در امساک نفس چون غرض در آن دو رسم هوا و صوت طویل و لعات الحجت
گوبیرد و هوا باقی ماند را بکوبد و بجهت رد آنچه ملاصق او باشد از غبار و بحوایل آن [illegible] و دماغ عضو رئیس
است در آلات صلابه عظامی مطبقا است بآن و آن عظام آنچه مطبق است بآن شان مکان نمیدارد دماغ
را ارادی بسیاری از [illegible] بود از خارج و ام رقیق ازو و ام اورا ماده بآن اورا ربط
می کنند او عروق ساکنه و ساریه [illegible] و بجهت الصاله غذا و حار غریزی باو و حفظ المصالح اوکند
باجماع ایشان در آن ادخال و [illegible] چون حلقه و [illegible] است در [illegible] می زدند ازو و از اعضای
که و اصل اند باعضا بعد از دماغ بجهت [illegible] و حاله آن [illegible] بسان آن اعضا
و بیان دماغ لکن ثابت بود [illegible] از نفس [illegible] و بجهت آنچه حاجت داعی است بان دماغ
صلابه آن بر آنچه از دماغ روند و اعصاب آنچه از دماغ و از نخاع را بجهت آنکه یاد کنند از نفس
دماغ و بواسطه نخاع قوی احساس بحواس ظاهر و تحریک ارادی بسایر اعضائی که معد اند موصول آن را
و آلات حواس خمس ظاهر را یاد کنند دماغ آثار محسوسات بحواس ظاهر و صور آن در محتجز شود و در حس مشترک
مرتسم شود در محله بعد از علت آن از حواس و تصرف کند در آن متفکره منطبق شود از آن بعرصه
اموری دیگر از امور دیگر از امور صفات [illegible] و [illegible] حفظ آن کند بقوت حافظه و بعلت
عظام شبه عصائی را که بسان دماغ و [illegible] بجهت [illegible] هوا و دفع فضول [illegible] از صوب دماغ و

اعضای بدن یا کبار است چون عصب و بدن یا صغار چون ظفر است و غشاء ملتحم از عصب و کبار را

معه اند مانند فعلها از افعال حیوانی چون عصب البصر   امساک را و صغار و اجزا مانند عضوا

بدانرا اعضای کبار گویند و این صغار را ارکان بدان وجه که ترکیب بطبع از هیآت و نقاد در اوضاع و قوام

جوار بحسب فعل عضوی که اجزاء اویند و همه متعاون یکدیگر و استمام آن فعل را چون طبقات و رطوبات

عین و سایر اجزاء آن چه از آن بعضی آنست که ابصار بآنست چون رطوبت جلیدیه و بعضی آنست که حدوث

و کمال و فضیلت ابصار بآنست چون غشاء عین و بعضی آنست که حفظ و وقایه اینهاست چون غشاء

ملتحم و بعضی آنست که از اقواید دیگرست که شرح آن دراز شود و هیآت اعضا و اوضاع و قوی

انسان و اعتبار کن وضع کف و اصابع و او اینکه ابهام بر سمت آن جانب است و تفاوت آن

در طول و ترتیب انسان در   همان ترتیب دست صالح شد بر قبض و اعطاء الس اگر

بسط کند از اطبقی باشد و اوران شد آنچه خواهد و اگر جمع کند ابزار آلت حربی باشد او را اگر

جمع کند خمی غیر تمام سوخ باشد او را اگر کف را بسط کند و اصابع را جمع کند مجرفه شده او را انگاه اطعام

برابر دهن ماقه بیوند ما رسی انامله را در دغله ابزار و دوای آن والفاظ کند بآن اشیاء صغار را که انامل

تمادلان مقسوم شد که بکار دهان بدن خود در آنوقت حاجت هیچ احدی قائم مقام او نشود در

جار بدن او و هم چنین همه اسان ننها او هیآت بعضی حواس و بلاغی بعضی می شوند در حالت

عصب بوان تحدث و کرند ام و رجوع آن بمکان آن بود بعضع وطی و امک و اصول اعراس اکثر

ست از اصول اسنان بسبب شیخ عماد و در دوام و ربجه علو است از اعراس اصول آن اکثر

بسبب آنکه معلق است انگاه مسکر که جلوه بیحفظ میشود غذا رطب و یابس در معده سیار با آن الکام

او بعضی که متعلق است بمعده و چون تمام شد آن استحکام ابواب که در اصل معده است منفتح شود

و بیرون اندرانچه در دست ما و اعضاء بر خوا   آن افزوده اند که موافق طبایع انسان باشند

که چون

چون محاولت و اهمات معرفی را والات ساخت سالحی داکه مسکن اوست همچنین سارشان
و این همه از بطوا رحم است و آنچه یاد کردیم انموذج است از عجایب صانع و عنقاء النجوم [تنوسط]
و زینت و اعمال ایشان از عجایب حکم و نعم حق تعالی خارج از حصر ما و این مخصوص به حیوان کسی و
بلکه حیوانات صغار چون علق و نعوض چنین است چه در این آثار عنایت باری و عرو علاء در [طلعت]
انسان و العالم این نیز از مصالح ایشان چنین است از آن که بلندی نظر کن به خرطوم پشه که چگونه دم را
از پشت چه [...] نکند بحث خود و چگونه الهام کرده اند او را که خرطوم در جلد و لحم فرو برد
و بان چون ملکه که موافق اوست و چگونه آفریند در خرطوم او بان سر مخارق که بان کس که بهمکن
شود از عرض در زیر جامه و نظر کن به عنکبوت در فعل او و آن جز را که بان اصطیاد و بان می‌کند
تحلیت لطف و الهام عجیب و از آثار عنایت در بات است که می‌ببیند از عروق نابته او در زمین
به سبب اختلاف آن در اعراق و آن مخلوط به جرمی که حادث شود در آن و متجدد شود بان
از لطایف ارض در امتداد او و سیلان او با ختلاط می‌گردد متفرق شود و اغصان در جهات
با تمام مراحل نشو کنند و بسیار شوند بقدر کثرت ماده که ساق حمل آن کرده باشد از اق عروق او در آن
مباه مجاره پس عرق او ثابت است در زمین بسبب احد ماده جسمانی و فرع او صاعد است در جو بسبب
استمداد قوی روحانی تا آن باقی باشد مادام که [...] و این مانند آن یکی فرد انسان که روح اسوی باری و
دیگر ماده ماسی ارضی و مجتمع شود این نیز امکان قبول قوی فعاله سماوی با محله را می‌بیند
که مرد تعطیع قابله او بعضی آن او که راس اعلی اوست و حسک می‌شود به عروق ما بسته او در عرض سفلی
با ماده برد عروق حالک می‌مرد قلب او هم بانقطاع عروق ممده آن هست و احدی از
فنان مصلحت خود بان دیگر می‌شناسد و همچنین می‌بینند اختصاص نوع انواع را که مسخر اند در بلاد ...
انهار ساب و اساح حیوانات آنکه بشناسد که مسخر کنند هم از ابتدای بلاد مسخر کرده اند تو نظر

ازلی که موجود است در حرکت جامع دگر را در اعطا و انشی را در قبول و بزرگستی که در میان نهاده

اند نتایج بسیار و طبایع غریب و خواص عجیب ظاهر در بدن انسان و در غیران بعضی از آن در

کتب طب و غیران نشان بشناسند و چون نبات را بعکس منکوس و راس بود و آن اصله آن است

که در زمین است و چون او را قطع کنند باطله شود و حیوان غیر ناطق چون ام بود از نبات

راس او را انکس متوسط حرکتی سر بعد باشد و حرکتی دیگر بحس مر سر فلکی را از افلاک که می‌بینیم

انسان را و بحرکتی که الطارست اجرام سره مثله مسکنه هر دو جانب شمال و جنوب و اگر

نه این مثله بودی مانند به شد یعنی فصول اسه در حرو سرد و اعتدال در جمیع مواضع از زمین و هیچ

کوکبی از کواکب ملت الا که حق تعالی را حکم بسیار باشد در خلق او و انگاه در مقدار او

شکل او و لون او و وضع او و از غیر او و قیاس کن را با عضا بدن خویش هیچ جزوی هست الا آنکه

در آن حکمتی است بلکه حکم بسیار و از سما عظیم است بلکه هیچ نسبت نیست عالم ارض را عالم

سماء در کثر حجم او و نه در کثرت معانی او و عجایب سماوات و ارض کلام در استقصاء آن که

شناسیم از آن دراز شود و تکلف انچه شناسیم او را از آن از قلب و حقارت بقیاس با آنکه

نمی‌دانیم از آن اخسی است که هیچ نسبت مقید به نسبت کلی را از ایشان با وجود و اعتبار کن در

نسبت بدن تو با عالم عناصر و نسبت عنصریات موجود بکل اجرام و نسبت جرم کل با نفس کل

با عالم عقول لا سما عقل اول از آن و نظر کن که چگونه باشد نسبت این جمله با امر الهی

قیومی که واجب است لذاته و در جنب او و ادون است از هبا منطو است در قهر از دس

اجسام عنصری منطوی باشد در قهر اجسام سماوی جمیع اجسام منطوی در قهر نفوس که

منطوی در قهر عقول و جمیع منطوی در قهر قیوم واجب الوجود و کل مثلا نسی در احروف

و عظمت او منسوله از جهت حکمت و عنایات او بنظامی واحد حکمی که ربط بعضی ببعضی کند و نسق

شود

شود در اقسام او و منتهی شود در اجزاء او و بر وقف انقسام وی این انسان کلی در کلی و جنسی
در اجناس و نوعی در انواع و انواع با منتهی شود با صناف و اشخاص و احوال او منتهی شود
در مرتبه‌ای که معرفت آن بادراکه منتشر بشر هم عاجز گرداند چنانکه در جلالت ماهیات است که عظمت
اوهام را مغلوب گرداند و در سکوت انداخت و این ادله از حکمی در اجزاء عالم است الا که دلالت کردیم
بر وحدت صانع و تدبیر او کسوف شادی می‌کند بغایات آن و او آیه نشانات آن
بدرجی که استعداد مقتضی کند وحدی آن بذکری سبع شود و چنانکه نظام در اتحاد انواع
واحدی باشد بر انواع کثیر و او جامع در آن میان افعاله سماوی و ارضی را واحدی باشد
در سما و ارض این وحدت و مدبر کل است و معلم متعاکسین با هم رسید و افعال فاعلین علیهم لاالله
غره واقعه در عالم است از نظام و اتقان دلالت میکند بر آنکه هیچ چیزی نیست در امکان الا اینکه متعلق
شود با آن علم خالق و قصد و ارادت او قدرت او وجود او اقتضا ایجاد آن کند و هیچ شیئی در امکان
الا که متعلق شود با آن علم او در حکمت او اقتضا آن کند پس اگر ممکن بودی وجود عوالم کثیر که آن
خلق او بودی و ممکن نیست وجود الهی دیگر و الا لازم آمدی مانع و تعارض ممتنع و این الاهیات که وجود
صانع تعالی با آن ثابت شود اگر ممکن بودی اکثر از واجب فلسفه که آن غیر ممکن است چنانکه بیان
از پیش رفت و تدبیر سنی از پیش رفت در مباحث نفس و غیر آن دیگر بسیاری از اینها که الا که کنند
با آن بر غایات بادی خلقت عظمت و ممکن نیست نسبت این غایات و حکمت بواسطه‌ای الا که نسبت کنند
با وحده موجود اثر محکم ابلغ باشد در احکام از اثر او و لابد است از اینها بموجدی که محیط است علم او و کامله
قدرت او و بالغ است حکمت او و هو الا الله تعالی و شری که در عالم است قدح نمی‌کند در غایات واجب
اگر چه داخل شد در قضاء الهی چه احوال بعضی است که اثر افاعیله مستقل نیست و در میزان محله جاعلی
است که مجاز باشد مرفاعل مرسایی دا که نسبت آن احوال با آن کنند چه از معلومات است الله فاما

ممکنه را در ذوات خویش و در آنکه ممکن اند سببی و نه بودن مقتضا دین را بهمانیمن
در وجود علتی و نه قصور ممکن را از وجود واجب لذاته با نقصان او را از دست او علتی
و این چون کون النار محرقة است و کون القطن قابلا بان یحترق بها چه کل این از مقومات
ماهیات است و طبیعت امکان یا از لوازم آن و مثل آن بودن ملکی از غایات بعضی موجودات
مر بعضی احوال آن یا مبدا آن چنانک علت قوت غضبی محرکات است بفعل و اگر چه حرکات
محتاج آن قوت و تحقیق شناختن کیفیت لزوم ضروریات مر غایات را لیس برجه او بر کماله
اقصی اوست و در دنیا بالفعل هیچ نباشد هیچ شری لاحق او نشود چه شر عدم وجودی
است یا عدم کمال وجودی و او امری وجودی نیست بلکه عدمی است و اگر وجودی باشد شر
بودی بعینه یا شر بودی بغیر لا اگر شر بودی بغیر لا با از بهر آن بودی که اعلام آن غیر
می کند یا بعضی از کمالات او یا نه از بهر آن اعلام بود پس اگر اعلام کند شر نباشد الا
عدم آن شی یا آنچه کمالیست و اگر اعلام بلند قصور شود اگر که او شر باشد مر آن امر
را که فرض کرده بودند که او شر است از آنجا یا می دانیم که آنچه محله نباشد بذات چیزی
و نه بوجود کمالی من آن چیز را کیف کان آن چیز موجود او متضرر نشود و اگر شر بودی بعین آن
هم باطل است چه وجود شیء اقتضا عدم نفس او نکند و نه عدم چیزی از اشیا که از کملا آن کند
و اگر اقتضا آن غیر معقول نه است چه بالطباع خویش طالب کمالات خود بود نه بعضی عدم
آن از آن روی که آن کمالات اند و چون باطل بر تقدیر وجود او اگر چه شر باشد
نفس لوازم پس شر نباشد اصلا و اگر موجود بودی پس چنند او عدمی باشد و ممتنع
آن امکان و عدم است لا غیر او عارض نمی شود الا چیزی را که بقوت است و دیگر او شر است
لکن با بعضی امور خالی نباشد از چیزی و این را از لزوم او از خیر مطلق دانند پس خیر
مقتضی

مقتضی بالذات باشد و شر مقتضی بالعرض و این نیست که چون چیزی قیاس با امری
شر باشد در نظام کل هیچ شری نیست قیاس با کل شخص اگرچه هست با شخصی دیگر ناقص
باشد و در ذات خود کامل بود و همچنین نوع چون ناقص باشد بعض با بعضی دیگر
ظلم اگرچه شر است قیاس با جوهر عنصریه حرارت است و ممکن نیست بهمه این حرارت و امثال
آن اشیا وجود بهرا از شر اگرچه واجب است در وجود مطلق اما واجب نیست در یک
یک وجود پس ایجاد کرد آنچه ممکن است که او راحات باشد و ایجاد کرد آنچه ممکن است که
او را خالی از شر باشد و اگر این عالم را یافتندی شر اعظم بودی چه وجود این باطل
خالی نباشد از خیری و شری که در آن است بحسب عدمی است که مستحیل است در آن و اگر همه معدوم
بودی اولی بودی تا اگر شر بودی و اگر همه انوار اندی یافتندی از شر و بر حالت واحد و صفت واحده
واحده ماهیات یکی بودندی و نقصان انسان از فرشته او له تعالی و تقدس متفاوت کرد
و چنانکه ماهیات انواع متفاوت اند در آن همچنین ماهیات اشخاص که تحت انواع باشند نوعی که
معینه است مثلا او در ذات خود کامل است و انرا از شر انگس می شمارند که گمان می بود
که خلق عالم از بهر انسان است لاغیر و این جنس نیست چون در جنبت وصول بعضی اجسام کائن
بعضی با مزاج حاصل شود لازم آید که بعضی را فاسد کنند چون وصول نار سوخت انسانی و احراق
او از آن جهت محال است که نار نار باشد و نبود و این نظام فاصله این نظام انکه انسان باشد
و محترق نشود و محال است که انسان را وصول سوخت باشد بحسب این حرکات که افضل انواع حرکات است
پس مثل این شر بضرورت از لوازم غایت باشد و ممتنع است که بعضی جمیع حرکات یکی باشد بلکه
مقتضی هر حرکتی غیر مقتضی آن حرکت دیگر باشد و بعضی دیگر غیر موافق و لازم است که واجب شده که امور انسانی
که منسوب است بشر وجود باشد در این نظام و کل که حکمت است و خیر و چون در وجود انسان بدی بود

از وجود قوای متضاد و ممکن نبود که حال انسان با غالب نوع دیگر از اجسام دیگری والا اشخاص یکی بودندی
واجب شد انسان که متساوی شود احوال بعضی مردم با ملک و آنچه شود انسان را عقدی صار و در معاد و در
حق با فرط شهوتی با بعضی که هادی تدبیر آن اشرار و غیر او را و نمی باشد هم خیر برا از اینکه اثر اشری گویند
از افعاله الا آنکه از کمال است مر سبب فاعلی اند او باشند که از شما باشد تقاص قابل با تقاص فاعلی دیگر که منع
کند از فعل او در آن ماده و شری که سبب آن نقصان نقصی که واقع است در جبلت آن مخصوص خیر
نیست نقاص سحری و این از پیران نیست که فاعلی اثر اراده است مثل او برای آنست که فاعله اثر انگو دکه
است پس اندر اینست تواجب نکند الا بعرض و اما شروری که متصل است بحرکات اندکست و نباشند
الحکه کل این سیرت دنیه الحجه سران غالبست و نه اینکه خیر و شر او متساوی باشند و شر بر را نیامد الا در
عالم کون و فساد از برای تضاد ضرورت و اگر عالم کون و فساد همه شر بودی اند که خیری بودی و معدوم
نبودی و معدوم نبودی نیست با کل وجود مکلف از سلامت و در آن غالبست چه آن شرور در اسباب
الا در حق حیوانات و آن کمتر خیری اندکی در آنست و آنکه سالم است از شرور در اکثر احوال او
سالم است و در بعضی احوال بعضی صفات مقصور نشود و در کل مرض و الم اگرچه هر دو کثیر است الا آنکه
صحت و سلامت اکثر است پس خیر غالبست و شر با درد چنانکه حال ابدان بر سه قسم است تابع در
کمال و متوسط در مراتب مختلف شدید الزوال احوال نفوس در آخرت همچنین است و هیچ شکی نیست
در آنکه متوسط غالب است و طرفان هر دو نادر و حسن طرف فاعل را اضافت کند بوسط اهل
نجات را علمه شود و امره و مواتات ناس در آخرت چون مواتات انسان است در دنیا و مراتب
سعادات و سعادات بسیار است و ملکات ردیه و هیات سعده بنفس چون نفس موجب الم اند چنانکه
هم موجب مرض است مداکه از تقصی است از خارج که احتیاط را دوی کند و برحمة الله وسعت کل شیء
و آنکس که بداند کر بد بود دنیا و آخرت ملی است و از عفو و رحیم و لطف است بعباد چون نفس و منعطف بر آن
و تا بل لله

و تأمل کند آنچه انعام کرده است با انسان از صحت بدن و سلامت اعضا آنگاه بعث انبیا را
از برای هدایت او آنگاه خلق اطعمه و اشربه و ادویه را از برای او و آنچه الهام کرده است او را از بدایت
سجده و دعوات و مساجد واجب گردانید او را آن تا حاصل شود تمام و طمأنینه تا مدرک شود مرحمت
خدای در آخرت فاسئلک اللهم ان تجعلنی من اهل الحمد و ان تعطینی ما علمتنی و ان تجعله یوم القیامة حجة لی
لا علیّ و ان تغفر لی خطیئتی یوم الدین و ان تعصمنی من سوء زلات الشیاطین و درکات المضلین و ان تلحقنی بدرجات
الصادقین المخلصین و توفقنی بجودک لما اکون شیئا و لم الحکو دمن الاسنین و بسعادات الابدیین
الشاکرین و تدخلنی فی زمرة عبادک الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین و
الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر الاولین و الآخرین و آله الطیبین الطاهرین
بسم الله الرحمن الرحیم خامه در افتتاح نعوت الله تاج در اصول دین و فروع آن که به عبادات تعلق دارد و عملی
و کیفیت سلوک راه حق و آن مشتمل است بر چهار قطب اول در اصول دوم در فروع سیم در حکمت عملی و
چهارم در سلوک قطب اول در اصول دین و آن مشتمل است بر چهل مسئله بر سبب اربعین مسئله
اول در مقدمات علم یا تصور است یا تصدیق چه اگر ادراک بی قبول باشد تصور بود و اگر با قبول
باشد تصدیق بود و هر تصوری مکتسب نباشد از آن جهت که اگر چنین باشد دور و تسلسل لازم آید چه
این تمام نشود بل از آن جهت که ما را تصورات بدیهی هست بلکه هیچ تصوری مکتسب نیست چه مطلوب
اگر مشعور به بود طلب او ممتنع باشد بحصول و همچنین اگر مشعور به نباشد از حصول الذهن عنه و چه
مشعور به باشد از وجهی طلب او ممتنع شود از هر دو وجه بحصول احدهما و ازعوله عن الآخر این
بتصدیق منتقض شود چه مجهول التصدیق معلوم التصورات و نیز مشکوک معلوم بوجهی و قبی طلب وجه
مجهول او ممتنع شود که او مجهول مطلق باشد و قدما حجت گفته اند بر امکان طلب تصور که ما نفوس
وحوش را می بینیم که طالب اند فرقصود حقائق ملک در وجه او جواب آن است که آن طلب مراد است

از لفظ بدل تصور حقیقت بانچه از پیش رفت و من میگویم و جواب از آن هم رفت و اما التصدیقات
بعضی بدیهی است قطعی و بعضی نظری قطعا و اکتساب بکسب از بدیهیات باشد و اجلاء از آن قوله ما ثبت
که نفی و اثبات مجتمع شوند و نه مرتفع چه واسطه میان آن نیست اگر گویند ما مسلم که واسطه نیست
در جواب گوییم مراد از اثبات آن است که او را تحققی باشد بوجهی ما و از نفی آنچه چنین نباشد و عقل بعد
از استحضار این هر دو جزم کند بعدم واسطه میان آن و درین مقام چند مقدمه شروع میشود اول
اول الکل اعظم من الجزء یعنی همه هر جزوی از بعضی از آن جزو زیاده بود و الا اعتبار وجود وجود دیگر
گرده شود باشد از بهر آنکه او حرف کل است و اعتبار نکرده باشد از بهر آنکه با جزو اول و نقیضان
جمع شوند دوم الذین المساوین لشیء واحد متساویان یعنی چیزهایی که مساوی یک چیز باشند مساوی
و الا حقیقت اثنان واحد باشد نسبت مساوات اثنین مر آن چیز را و واحد باشد نسبت اختلاف
اثنین و نقیضان جمع شوند و برین دو مقدمه مبنی بود اکثر مباحث لواحق کم متصله و منفصله
و بسیاری از مباحث زمان و جسم و اگر چه آن در حقیقت بحثی باشد از کم متصله سوم حکم شیء
حکم مثله است چه یقین که اشیا زمان است چون اوساط بیرون شد هیچ نماند الا ماهیت پس اگر
بر او حکم کنند در موضعی بحکمی و سلب کنند از او در موضعی دیگر نقیضان جمع شوند و بسیاری از مباحث کلام
و فلسفه فرع این مقدمه است چهارم انتاج صور دفینه اما شکل اول بجهت آنکه کبری که ثابت است کل
اوسط که ثابت است اصغر را اگر ثابت نشود اصغر را نقیضان جمع شوند اما شکل دوم بجهت آنکه اوسط
چون ثابت باشد احد الطرفین و او دون الآخر اگر سلب نکنند یکی از آن ازان دیگری نقیضان جمع
شوند اما شکل سوم بجهت آنکه چون طرفین مجتمع شدند در اوسط اگر یکی از آن ثابت نشود آن دیگر را
نقیضان جمع شوند اما استثنای متصل بجهت آنکه اگر از وجود ملزوم وجود لازم و از عدم لازم
عدم ملزوم نباشد نقیضان جمع شوند اما استثنای منفصل بجهت آنکه اگر لازم نباید از وجود هر کدام که باشد عدم آن
دیگر

دیگر نقصان جمع شوند و جمیع علوم باین صورت شده مبرهن میشود چون نقل چیزی درست شود دون
نقل چیزی دیگر از آن دو چیز باشد و الا نقصان جمع شوند و بسیاری از مباحث کلام و فلسفه باین
مقدمه مبرهن میشود چون ذاتی صحیح گشت بعد از سکون هر دو زاید در مقدمه دیگر است اول
آنکه کماله است پس واجب باشد ثبوت او حق تعالی را و این صفت نقص است پس واجب باشد نفی
آن و در این باب مثبوت شده حسن و قبح چنانکه گویند هر حسن است پس فعل واجب باشد و این قبیح است
پس هر کس واجب باشد چه بکماله و نقصان و یا در ذات باشد یا در صفات یا در افعاله و بالت حسن و قبح
شعبه باشد از کماله و نقص و متکلمان و خلاصه اکثر مباحث خویش را برین مقدمه تفریع کنند و اما در ذات
اصحاب ما بر آنند که اگر جسم باشد یا در مکانی مشابه به مخلوقات ناقص باشد و این نقص است و اصحاب تشبیه گفته‌اند
اگر جسم نباشد مشابه عدم باشد و این نقص است و اشعری گفته هر چه نه جسد معدوم باشد و تعالی عن ذلک و
معتزلی گویند موهومی را در مقابله داشتی باشد و تعالی عنه و اما در صفات معتزلی گفت اگر کلام او قدیم
بودی امور صحیح با موزونه این نقص است و سنی گفت اگر حادث باشد متغیر شود از نقصان بکمال و این نقص است
و اما در افعاله معتزلی گفت اگر فعل بخلق حق بودی فایده و موید صحیح بودی و این نقص است و سنی گفت
اگر در ملک او چیزی حادث شود که بارادت او نباشد قدح باشد در کماله الهیت و این نقص است و مسئله
عواض و الام و تکلیف بران وجه که معتزله گویند از وجوب آنکه ثواب بقدر عمل باشد و عوض عالم
ازان باشد و علی هذا الالم و تکلیف متفرع است بر حسن و قبح موجود یا واجب باشد
یا ممکنی که مستند باشد بواجب و آن واجب واجب باشد در ذات و صفات خویش و الا مفتقر شود
بمؤثری دیگر و لازم آید از وجوب او در ذات او که حاله نباشد و محله نباشد و جوهر نباشد در حقیقت
خویش و لازم آید ازان که صحیح نباشد و نه در حقیقی و نه متعدد و الا مشترک شوند در وجوب دون الحس
و ترکیب هر دو لازم آید و اما وجوب در جمیع صفات سوالی و سلبی او مخلوق بران تفریع می کنند که

که آنچه از برای آن موثر بود در غیر ذات اوست با لوازم ذات او پس دوام موثریت
و اثر او لازم دوام ذات او باشد و متکلم میگوید آنچه مسبوق بعدم باشد لازم نیاید او سرا
بعد از آن افتد که مسئله دوم در ادله دلیل اگر عقلی باشد به جمیع مقدمات محاله
باشد چه صدور رسول از بدایست ازان و اثبات آن بقول او نتوان کرد بسبب امتناع
دور و اگر مرکب باشد از عقلی و نقلی او نیست مراد از دلیلی نقلی و خلاف کرده اند
در آنکه مفید یقین هست یا نه یا نفع نکند ممکن یا نه موقوفست بر نقل لغت و اراده آن اخبار اند
و غیر معصوم و بر نقل نحو و تصریف و اصول آن موری اند یا حاد و بر عدم قیاس آن ضعیف اند و بر عدم
اشتراک و مجاز و حذف و اضمار و حالکه لا اقسم سوم القهمه و یقین التکلم آن لصلوح الا از اوله
حذف می باید کرد و در باقی اضمار و بر عدم تقدیم و تاخیر و تخصیص و ناسخ و معارض سمعی و عقلی و این امور همه ظنی
اند و موقوف بر آن اولی باشد با آنکه ظنی باشد و بدانکه دلیل نقلی گاه باشد که مفید یقین شود بیان آنکه نفی این
احتمالات کند و وجود آن متواتر باشد و چنانچه مفید یقین باشد مسئله سوم در حدوث عالم
نزد متکلمان به موجودی است سوی الله تعالی و تحقیق آن آنست که موجود یا واجبست لذاته اگر
قابل عدم نباشد و هو الله سبحانه و تعالی یا ممکن لذاته اگر قابل عدم باشد و آن یا متحیز باشد اگر
قابل اشارت حسی باشد به آنکه از اینجا تا آنجا یا حاله در متحیز اگر مختص شود در جایکه اشارت
باو هی عین اشارت باشد باو دیگر چون لون یا مسبوق نه چون آب یا کوزه یا نه متحیز و نه حاله
در متحیز جوهرست اگر قابل قسمت باشد والا جوهر فرد و معتزله گفته جسم است که طویل عریض عمیق باشد
و اقل آن هشت جوهرست و در ما اقل آن دو جوهر و انواع تغییرات و حال در متحیز عرضست و آن مشروط
باشد به حیوة مانند لون از آن است و آن حصول جوهرست در جهات چهار که حصول جوهر در
جزء بعد از حصول او در جزء دیگر حرکت است و بعد از حصول او در آنکه بود سکونست و حصول در

جوهر

جوهر در دو حیز اگر چه حسی باشد که ممکن بود که ثالثی میان ایشان متوسط گردد افتراق بود والا اجتماع
و مشهور نزد متأخران آنست که حصول جوهر در حیزی معین معلل است بمعنی قائم باو که موجب آنست که او حاصل
باشد در آن و علما آنرا کون نام نهادند معلول را کائن است و این باطل است چه معنی قائم عرض جوهر حصول او است
در حیز آن پس اگر معلل گشته حصول جوهر در آن معنی که قائم باشد باو هر یک از ایشان تابع آن دیگر
باشد و دور لازم آید و سبب دیگر از اصل قیام آن معنی بجوهر اگر موقوف باشد بر حصول جوهر در آن حیز معین دور
بحث توقف آن حصول بر آن معنی و اگر موقوف نباشد امکان حصول علت بدون معلول ثابت و هر دو معلوم
اگر موقوف وجوب و با احراد موقوف علیه میخواهیم لازم نیاید از عدم توقف امکان حصول علت بدون
معلول و اگر بیان عدم وجود او میخواهی بدون آن لازم نیاید از توقف دور اما انچه مسلم باشد و به حالة
در مسئله فلاسفه اثبات آن کردند و متکلمان انکار آن میکنند و اقوی شبهه ایشان آنست که اگر جوهری باشد
که آن شأن او باشد مشارک باری تعالی باشد در این شأن و لازم آید اتحاد ایشان در ماهیت و وجوب
ممکن و امکان واجب و این ضعیف است چه هر دو ماهیت مختلف مشترک اند در سلب غیر ایشان از ایشان
و در صفاتی سلبی خالی که بر دو صادق اند با خلاف اند و از اینجا ظاهر شود که لازم نیاید از حدوث اجسام و اعراض
حدوث عالم با اکتفا جمله متکلمان باین و اما محدث مکیا داد در نفسی مسبوق بعدم کنند و بکثار مسبوق بغیر
فلاسفه کنند اقسام تقدم پنج است اول تقدم بعلیت چون تقدم حرکت اصبع بر حرکت
خاتم چه عقلا حکم میکنند که تا اول حرکت اصبع است و حرکت خاتم از حرکت اصبع موخر و عکس این بعدیت
برهان است چه ایشان مع اند با لو بان حد در حرکت اصبع اگر چه خاتم در حرکت مانند احاله مستلزم
لازم آید دوم تقدم بذات تقدم واحد بر اثنین تواحد مفتقر است الی علتی و هیچ علت ایشان
آن نیست سیم تقدم شرف چون تقدم ابو بکر و عمر رضی الله عنهما چهارم تقدم بر سبب حسی چون.

تقدم امامی بر مامومم با عقلی چون تقدم جنس بر نوع چون مبدا جنس اعلی گشتیم تقدم زمانی

چون تقدم ان بر این یعنی پدر در زمانی حاصل شده و پسر در زمانی بعد از ان و مراد از تقدم عالم

بر وجود او اوله نیست چه عدم علت وجود نشود و معلول با علت باشد بزمان و نیز در عرصه اتفاق این

تقدم ذاتست چه ممکن لذاته استحقاق لا استحقاق وجود دارد و استحقاق او وجود را العرات و ما بالذات

پیش از ما بالغیر باشد و نه ذاتست و رابع و این ظاهرست تقدم بزمان باشد و ان متحقق نشود الا با تحقیق

الا با تحقق زمان پس لازم اید از تقدم عدم بر وجود او ازل قدم زمان و قدم حرکت چه این از

لواحق ان و قدم جسم چه حرکت از لواحق اوست و لازم اید از حدوث عالم قوم ان و همچنین مراد از تقدم

عدم عالم اوله نیست چه عالم ممکن است لذاته واجب است بوجوب علت دایم است بدوام او نزد با هر ثانی

و ثالث باتفاق منفی است و بحث انکه مطلع نیست عقاد وجودی ما لا عالم و هر دو دایم باشند ازلا

و ابدا و خامس را و قدم عالم لازم اید و انکه باری تعالی زمانی باشد و جوب است تقدم لا قسمی ذات

چون تقدم لا قسمی امس بر سر چه علت نیست چه اجزا زمان معا نیستند در وجود و شاره

اند و نه بذات ابدای کفت و نه بر شرف در و علت و نه بزمان باشد والا هر زمانی در زمانی

باشد الا الی نهایت و این محالست چه مجموع ان از نه امس ان متقدم است بر مران پس او در زمانی

باشد خارج از ان از انکه طرف اوست و داخل باشد در ان چه او واحدی اوست از ان از نه

انکاه نگفتند صحت وجود عالم را اولی نیست بحدوث چه اول لازم اید بیش از ان مدت کی

از دوام محاله بیش از ان با وجوب ذاتی و قدم عالم لازم اید با امتناع ذاتی و انقلاب از امتناع

ذاتی لازم اید و ان نفی توق کشد بحکم عقل بجواز وجوب و امتناع عدم حدوث ان امکان

اکو از برای امری شده ممکن باشد و کلام در امکان ان عاید شود و الا ممکن باشد حدوث حادث

لا مرد

لامر و نفی لازم صانع لازم اید سوم حدوث اوله که موقوف است بر حدوث اگر بی سخن عاید شود
دران والا اختصاص حدوث او بان وقت اولی از عدان نباشد و دیگر صحت تاثیر باری تعالی را
در وجود عالم اولی نیست وچون وجود عالم و تاثیر موثر دران ازلا ممکن شدند قوله شما یا امتناع
ایشان ازلا باطل باشد و جواب است که از ازلیت امکان عالم امکان ازلیت عالم لازم نیاید چه
حادث بشرط انکه حادث باشد امکان ان ازلیت ندارد چه شما گفتید و ازلیت او ممکن نیست لا له الا شیء
ازلیة الحادث من حیث انه حادث ومن سکوت دراضر فی منطق درجواب مغالطات جواب این
جواب گفته این است وچون این سخن بدانکه مردم مختلف شدند درین مسئله به پنج مذهب اول قوله مسلمانان
وهنود و نصاری و مجوس که اجسام حادث اند بذوات وصفات دوم قوله ارسطو و اتباع او که قدیم
اند بذوات وصفات الا انکه حرکات فلکی هر یک ازان مسبوق اند بر دیگری لا الی اول واما عنصریات
هیولی ایشان قدیم است و صور و اعراض ایشان قدیم است و صور و اعراض ایشان هر یک ازان مسبوق
بدیگری لا الی اوله سوم قوله اکثر فلاسفه متقدم بر ارسطو که قدیم اند بذوات ومحدث اند بصفات
بعد ازان گفتند که ذوات قدیم اجسام بوده اند و گفتند که اجسام بوده اند و طایفه اوله اختلاف
کردند در اصل ایشان و گفتند که ان تراب و کوبت بلنه یا همه و گفتند که یا د است و کوب بلنه یا همه
کا هف و گفتند که بحاله است و کوب لطیف متلطف و گفتند سکافت و گفتند که الست لیس متحرک شد و
حرکت ایجاب نحوی کرد که لست ان مرد دوی اب کفی متصاعد شد وازان سماوی و حالی مرتفع
پس زمین ازو بدید سکوت شد و بار ازمان و گفتند که ان اجزاییست جسمانی صلب و لست
ان نه اجزا حلا ها بر حدی در حیزی معین ازان اولی بود پس حرکت ایشان واجما لازم اید بعد
ازان از اجزا مر فضاد مخصوص اتفاق افتاد و سماع شدند لست و کات متقادم ایشان
وسماوات متکون شدند و بود سیاره ات حرکت کردند و باطن ایشان مملو بود از اجسام عارض

شده مردمک را با انسان چراکه سخت گرم شود و آن آتش است و بود در هوا از آن چنانکه

متکاثف و سخت سرد شود و آن زمین است و قرب از آتش هواست و بعد آب چه هوا الطف است از آب

و متولد شده مرکبات از معدن و نبات و حیوان بسبب اختلاط عناصر اربعه بسبب اختلاف حرکات

اجرام فلکی و دیگران هم اختلاف کردند و گفتند اجسام مرکبست از هیولی و صورت ها هیولی قدیم است و حالی

بود از صورت آنگاه صورت جسمی در آن حادث شد و جسم متکون گشت و گفتند که عالم متولد شده است از

امتزاج نور و ظلمت قدیم و آن قول مانویه است و گفتند که اجسام از وحدات محموده قدیم حادث شده است و

وحدت را چون وضع و اشارت عارض می شود نقطه گردد و ترکیب خط از دو نقطه است و سطح

از دو خط و جسم از دو سطح چهارم قول جالینوس و آن توقف است در همه اقسام و اما آنکه قدیم الصفات

محدث الذات باشند باطل است بدیهیه و این گاه شروع است بر این برهان اول اگر اجسام قدیم باشند

یا متحرک باشند یا اگر در حیز واحد باقی بماند یا ساکن اگر باقی نماند و اول باطل است بچند وجه اول آنکه

ماهیت حرکت اقتضا مسبوقیت بغیر میکند و ماهیت ازلی مسبوقیت بغیر نمیکند پس ازلیت حرکت ممتنع باشد

دوم میگوییم که ماهیت حرکت مرکب باشد از جزوی سابق و جزوی لاحق منافی دوام حرکت نیست در همه افراد

متعاقبه لا الی الاوله و از آن نیست مراد از آنکه حرکت ازلیست دوم اگر دوار فلک

متعاقب بودی لا الی اوله پس هر حرکت عدمی بودی که لا اوله او و آن عدمات مجتمع

باشد در ازل و با این هیچ از وجودات نیست و الا سابق معادن مسبوق باشد

پس مجموع وجودات را اولی باشد و میگوییم اگر اجتماع عدمات تحقیق آن را می

خواهی باشر ها معاحسا با این ممنوع است چه هیچ جسمی نیست که فرض کنند الا که دو آن یکی از عدمات

منتفی شود بسبب وجود حرکتی که عدم اوست بضرورت متعاقب آن حرکات لا الی اوله و اگر

با اجتماع آنست آن محل ها که هیچ مرسی از بدایات آن عدمات نیست چنانکه در بدایات

وجودات

45

وجودات لازم نیاید از اجتماع یعنی وجودات ما عدمیات آن محدود مذکور نیست اگر هیچ
حرکت از حرکات حاصل نشود در ازل یا حاصل شود و مسبوق بغیر باشد که کل حرکات را اولی بوده باشد و اگر
مسبوق بغیر باشد و من میگویم هیچ یک از حرکات ازلی نیست بلکه هر یکی از اینها حادث اند و حدیثم که حرکت
کلیت متعاقب افراد حوادث و آن مسبوق بغیر نیست پس لازم نیاید که حرکات حوادث را اولی باشد حادث هر گاه که
و حاله دوره کند شمس هر دوره کنند پس عدد دورات زحل کمتر باشد از عدد دورات شمس و اقل از غیر خود
متناهی باشد و زاید بر متناهی بمتناهی پس عدد هر دو متناهی باشد و من میگویم تضعیف الواحد الی غیر النهایه
اقل است از تضعیف اثنین همچنین با آنکه هر دو غیر متناهی اند تقدیرا دو اره ماضیه کنیم از امروز لا
الی اوله جمله و از سن همچنین جمله انگاه تطبیق کنند طرف متناهی از احدی الجملتین در هم بطرف متناهی از آن
دیگر مقابله کنیم هر فردی را از یکی از آن با نظیر او از آن دیگر اگر قاصر شود یکی از آن از آن دیگر
در طرف [illegible] دیگر نشود شیء باغیر او چون شیء باشد با غیر او و اگر قاصر نشود متناهی باشد
و آن دیگر زاید است بود بقدری متناهی پس او نیز متناهی باشد و من میگویم هر یک ناقص از
طرف اطراف ممتد منقطع می شود و وقتی شیء با غیر او چون شیء باشد نه با غیر او که تعود ناقص شکل افراد زاید
باشد چنانک در مراتب اعداد [illegible] واحد الی ما لا نهایه و از عشره الی ما لا نهایه چون تطبیق کنیم
یکی از آن بر آن دیگر اگر ادوار ماضیه غیر متناهی باشد وجود لوم موقوف باشد بر انقضا ما لا
نهایه و موقوف بر محال باشد و من میگویم انقضا ما لا نهایه له محال است و نزاع در آن نیست چه
نزاع در انقضا است و نزاع ما لا بدایه له است و در وجود هم باطل است چه سکون وجودی است و هر چه
وجودی ازلی باشد زوال آن ممتنع بود پس ازلی نباشد و اگر گوییم هر جا ازلیت دوران ممتنع
است لازم آید که عدم عالم ازلی بودی پس وجودش ازلی بودی و از این جهت محتاج نشویم با اثبات آنکه
سکون وجودیست فلاسفه گویند سکون عدم حرکت است عما من شانه متحرک دلیل ما آنست که سکون حرکت

جسم واحد سکون و بالعکس اقتضا آن کند که یکی وجودی باشد چه رفع ثبوت است پس آن دیگر
وجودی نباشد چه حرکت حصول است در حیزی مسبوق بحصول در دیگری و سکون حصول است در
حیزی مسبوق بحصول در آن پس اختلاف ایشان بمسبوقیت بغیر است و آن وصفی عرضی است که ممتنع
اتحاد ماهیت بکند پس لازم آید که هر دو وجودی باشد و من می گویم حرکت و سکون متقابلان اند بتقابل ضدین
نه تقابل عدم و ملکه و برینه حاکم است باختلاف ضدین در تمام ماهیت و بمحض عدم و ملکه دیگر
ممنوعست بلکه وصفی عرضیست ما به الاشتراک را و وصف عرضی ما به الاشتراک ذاتی نشاید باشد
که مرکب باشد از هر دو برهان چنانکه گفتیم که هر دو وجودی ازلی بزوال ممتنع است چه موجود قدیم
اگر واجب باشد لذاته زوالش ممتنع باشد و الا اثر امری موجب بذات باشد چه فعل مختار
مشروط است بقصد ایجاد که موقوفست بر عدم و واجب بذات دفع التسلسل یا بشرط او
اگر موقوف بر شرطی نباشد لازم وجوب دوام اثر بوجوب دوام او و اگر موقوف باشد
آن شرط موجب نباشد بذات و واجب لما ذکرنا و مطلول لازم آید از برای آنکه گفتیم و از آن جهت
گفتیم که زوالش سکوت ممتنع نیست بدو وجه اول آنکه خصم اجسام فلکی واجب الحرکات و عنصری
جایز الحرکه و اجسام نزد او محصورست و در هر دو وجه دوم هر مجری جایز است خروج او از حیز او چه
اگر بسیط باشد طبایع اجزای آن متساوی باشد و هر یکی از متساویات درست باشد آنچه بر دیگری
درست باشد پس هر ما علی الیمین درست شود که بجای آن کند با آنچه بر یسار محاذی او بود و
یکی بالعکس و اگر مرکب باشد کلام عاید شود به هر یکی از بسایط آن و چون خروج او از حیز او جایز باشد
و عند الخروج عن حیزه سکوت زایل شود پس زوال سکوت جایز باشد اگر گویند حرکتی که ابرا
طرف جسم گردی حسمی بحر اگر معدوم باشد یا موجودی که امکان اشارت حسی بآن نباشد
ممتنع باشد حصول جسم مشار الیه و ران موجودی باشد مشار الیه بودن او و برین وجه اگر با سبع لا الی باشد

جسم

جسم‌ها باشد پس هر جسمی در جسمی شده یا بطریق حلول و تداخل اجسام لازم آید یا بطریق مماسه
ولازم آید که هر جسمی مماس دیگری باشد و لازم آید وجود جسمی غیر متناهی و شما انکار میکنید
و اگر صفت باشد عرض باشد پس جسم در عرض که حاصل باشد در جسمی دو لازم آید و حرکت جسم عارضی
باشد از انفعال از عرضی بعرضی و آن محال است و چون حصول جسم در حیز ممتنع شود تقسیمی که مبنی بر آن
بود ممتنع باشد پس اگر گویی حیز و مکان جسم در مکان بعود و بعد او باشد در بعد مجرد دو دلیله گفته
بر آنکه مکان بعد مجرد است بچند وجه اول آنکه ما چون آب را خالی از اجسام فرض کنیم دانیم که میان
دو طرف او بعدیست پس مکان بعد مجرد است دوم آنکه چون حجر واقف در آن او آن می دانیم
بسوی محیط پس اگر مکان محیط بودی آن حجر متحرک بودی پس مکان او آن بعدی باشد که بعد آ
در آن نفوذ کرد سوم می دانیم که میان دو طرف آب بعدیست و جسم مثبت و الا اجسام ملاقی باشند و
حرکت اجسام ممتنع و بعد جسم نفوذ میکند در آن پس مکان بعد باشد در جواب گوییم که ادله باطله
است چه معدوم در خارج در آن موجود در خارج نقسم مذکور عاید شود در آن و در هم باطل است
بچند وجه اول آنکه طبیعت بعد اگر قبول حرکت نکند پس بعد و ثبت حری باد که قبول حرکت نکند
پس اگر گویی که شاید که شرط قبول بعد مر حرکت را آنست که ماده مادی باشد در جواب گوییم ماده را
اگر فی نفسها بعدی باشد حلول بعد در آن و الا حرکت لذاتها بر آن ممتنع شود بنابر آنکه
هر چه را در خصوصیت ذات خویش بعدی و امتدادی قبول حرکت نکند باشد حرکت لذاتها بر
ممتنع باشد و ممتنع شود بودن ماده شرط قبول بعد حرکت را و بر متکلم لازم نماند از عدم قابلیت جسم
ایراد دوم آنکه بعد اگر مفتقر باشد بماده بحو دار و ممتنع باشد و بر متکلم لازم نماند از عدم افتقار
جسمی بعد خود امتناع حلول او در آن سوم آنکه اگر مکان بعد بودی و متمکن را بعدی دیگرست لازم
آمدی تداخل بعدین و جواهر متداخله متلبس و آنکه دو ذراع و بعد دو ذراع باشد و بر متکلم اگر

باجتماع نقیضین شود احدی در دیگر منحوای و به آنکه در رابع داخله دو نزاع باشد ازدیاد
عدد در اعلی هر واحد می‌باید از آن هر دو لازم باید و اگر باشد آن هر دو عرای دو منحوای
ممنوع است الکاه حصر مسلم نداریم هر جسم در حال حدوث نه متحرک است و نه ساکن بحث علم حصول
او بس از دو جز از آن ادله که دال است بر بطلان قسم اول معارض است و آنکه امتناع حرکت
در ازل اگر لذاتها باشد که او را نماند اصلا و اگر لغیرها باشد و آن مانع اگر واجب باشد لذاته
ممتنع باشد و اگر واجب لغیره کلام عاید شود در آن و تسلسل شود یا منتهی بواجب الوجود
لذاته لازم آید امتناع زوال مانع پس اگر گوییم مانع مسمی ازلیت است چه او منافی مسبوقیت بغیر است
که حرکت مقتضی اوست و آن زایل است در لا یزال دو جواب گوییم هر دو مذکور عاید است
دو قسمی ازلیه که او واجب لذاته   و الکاه مسلم نداریم بطلان قسم ثانی و نه آنکه سکون
متولی است و نه آنکه هر جز احدی ابی لیتمن بالاجزای اقتضای آن کند که یکی متولی باشد و
دیگر سالک نفی آن لی کند حصر است اول آنکه هرچند نشاید امتناع حدوث حوادث در ازل
مقرر شد بصحت و امتناع تولی علت والا موصوف بان بانات بودی و صحت بر تولی علت
والا ممکن را امکانی بودی و تسلسل شدی دوم آنکه بیش از حدوث حوادث حدا عالم
بنحو الوجود دو نزد حدوث این عالم گشت بان یا امتناع حدوث وضعی در ذات او تعالی
سوم آنکه بیش از حدوث عرض معین دو جسم محله آن بود و نزد حدوث آن محله آن
گشت پس لازم آید که او را عرضی دیگر باشد چه اینکه او محله این عرض است نفس ذات اوست و بر
نفس آن عرض بحث امکان معلولات باشک در آنکه یکی حاله و دیگری محله و کلام عاید شود
در آن و تسلسل گردد و مسلم داریم جز سکون متولی باشد اما آنکه حرکت حصول است در جز
ثانی گوییم هر دو حصول در جز ثانی حرکت منتهی می‌شود و منافات نفی علت آن باشد بلکه حرکت انتقال
است

است از جز ادله مدعوم بعد ازان مسلم نداریم که وجودی ازلی در زوالی او ممتنع است چه گاه
که ممکن باشد و مانع علت موجبه ذات موقوف باشد بر شرطی عدمی و عدمی زوال آن جایز است
باتفاق و انگاه ان معرض است به زوال علم او تعالی به انکه عالم موجود خواهد شد و به زوال صحت
ایجاد عالم از و اسد و بزوال حکم موضوع شیخ یا ارکه انها امر ازلی اند از کاه مسلم نداریم که
زواله بر سکونی ممکن است چه گاه باشد که اختصاص بعضی اجسام با جهات انشان واجب باشد و اما
انکه بر جسمی در ره دو حالت فرض کرده می‌شود گوییم این اقتضا نفی جوهر فرد میکند پس باطل باشد در
منع الست در جواب گوییم ما را حاجی نیست بتعین چه بر جسمی که صحت ان دانسته باشد که با و اشارت
کنند بار که اذا اسی نیست اگر گویم که کذلک مبهم شود ساکن باشد و الا متحرک و این کافیست در مطلوب
و جسم در ادله حدوث وارد نشود چه کلام در جسم باقیست و اما انکه صحت حرکت ازلیست گوییم اگر مشروط است
که ازلیت صحت صحت ازلیست لازم می‌اید و من منکویم و بتغلطات منطقی بیان کردیم که لازم
می‌اید و اما العرض شبهه احدی الحالتین بالاحری تفوصت بر مقدمه بدیهی و نحن جواب باشد
و من منکویم مقدمه بدیهی منقض نشود و اما انکه حرکت الفاله است گوییم نزد احداث حصول در حرکت
واجب شود و اما انکه مانع علت حصول در جزی دیگر و حرکت با هیچ معنی نیست الا حصول ثانی و ان
عدم حصول اول و اما انکه مانع علت موجب گاه که موقوف نشود بر شرطی عدمی گوییم این محال است
چه بر دو زوال ان شرط اگر علت موثر نماند بشرط نبوده باشد و الا موثر نیست و معلول ان عدم باشد
پس عدم علت اثر وجودی باشد و اما نقوض متدفع اند چه بعد درست و حاجت ثانی آن نیز
وجودی و ازان غنا نیست و اما بعد از جواب عن بعضی حدوث ...... بر جسمی متناهی القدر است
بحدوث است اما ادله بر دو وجه اول انکه اگر اجسام غیر متناهی باشد فرض کنیم خطی متناهی موازی
خطی غیر متناهی پس چون میل کند از موازات بسمت حادث شود در خط غیر متناهی نقطه که اول

نقطه که اول نقطهٔ مسامته باشد و این محال است چه هر نقطه که در خط غیر متناهی است مسامته با آن
بعد از مسامته باشد با نقطه که بالای آن نقطهٔ مسامته باشد در خط غیر متناهی و الا لازم آید که حاصله
شیء باشد بسبب مثل خط متناهی از موازات بمسامته فانه قسمت بوده باشد بعد از آن گوییم اینجا باید
گردت اقتضاء عدم تناهی ابعاد کند چه اطول خطی که مفروض است بود شعاع محور عالم است پس چون
خطی موازی او فرض کنند که میل کرد از موازات بمسامته زاویه که حاصله باشد نسبت این شکل انقص
باشد و خط زاویه که اضعاف آن باشد مسامت باشد بالای نقطه که طرف محور لو دلیل اینجا از
مادی شد که فرض کرده شود در آن بسطی الی غیر النهایه و اگر خط اب غیر متناهی فرض کنیم در دو بسط
آن در نقطه ح بر خط اح انتهایی باشد از جانب ح و غیره متناهی از جانب او خط از همچنین
پس پس خط اح لا انقص باشد از خط را بمقدار اح روان نیست
مثلاً اگر تطبیق کنیم شیء اول از احد الخطین بر شیء اول از ثانی بر ثانی و هلم جرا پس اگر تساوی ات
شوند زاید چند ناقص شده و الا هر دو متناهی شوند لما عرف و اما دوم بحث آنکه هر شیء مر اولی
جایز باشد عقلا که از مدار آن بودی با انقص پس اختصاص او بآن قدر دون الانقص و الا زید
بمرجحی بکار باشد و الا حکم بمرجح شده باشد لا لموجح و فعل بکار بحدث باشد بانچه گذشت ذکر
رفت و من مکوم لا تسلیم لزوم الترجیح بلا مرجح اگر جسم ازلی بودی در اوله
مخصص بودی بحیز معین چه هر موجودی که غیر الله است چنانکه اثبات با انحاء واجب باشد
که چنین باشد و وجود اجسام ازلی ممتنع است بانچه گذشت از غیر وقت پس حرکت بر او ممتنع بود
و جواز حرکت او ثابت شد و من سکون معنی ازلی دائم لا الی پس معنی آنکه اگر جسم ازلی باشد
در ازل مخصص باشد بحیزی معین آن باشد و اگر جسم دائم باشد لا الی اول حصول او در حیزی واحد
معین باشد دائما و این معنی سکون و آن ممنوع است با دوام حصول او در موضعی معین باشد

یا عسا

باعث ما علی الحال له بمعنی در تجرد وقتی در حری معین باشه غیر انکه حاصله بود دران بعض از ان
برهان خواهم هر چه ماسوی موجود واحد است ممکن است لانه هر چه ممکن است لانه محدث است
اما اوله بجهت انکه اگر دو واجب باشه بوجوب ذاتی متعدد که باشد در وجوب ذاتی و متباین
متعین پس مرکب بر دو لازم اید از ما به المشارک و ما به المباینه و هر مرکبی مفتقر بود دیگر او
بجهت احتیاج او و تجرد جزوش و هر چه مفتقر است بجزوش هر چه مفتقر است لذاته و من ملکوم شاید
که وجوب تعین در وصف عرضی باشد مر ماهیت بسیط را و اما دوم بجهت انکه هر ممکن است
لذاته مفتقر است در وجود خودش بمؤثری چه ماهیت او چند وجود و عدم است پس ممتنع باشه
حصول احدی از ان الا من جهة مرجح پس هر چه مفتقر است بمؤثر محدث است چه افتقار ان
ممتنع است که در حالت لعاران باشد امتناع ایجاد موجودی پس ان باد در حالت حدوث
او باشد یا در حالت عدم او در هر دو تقدیری حدوث ان واجب باشد و این اعتقاد
حدوث هر چه ماسوای واحد است تعالی از اجسام و اعراض و عقول و نفوس و عقول میکنند و افاده
وحده واجب لذاته پس اگر گویند وجوب ذاتی وصفی سلبی است و اشتراک در وصف سلبی را باعث
ترکیب نیست بجهت اشتراک هر دو ماهیت بسیط در سلب ما عدا ایشان از ایشان و دلالت
میکنند بر ان وجه اول انکه اگر وجودی بودی مشارک سایر موجودات بودی در وجود و مخالف
ان بماهیت پس ماهیت او غیر وجود او باشد که ممکن باشد و اگر واجب باشد وجوب اتصاف
بر ان غیر وجود او باشد و تسلسل لازم اید دوم مسلم لازم نیاید از انکه وجوب ذاتی ممکن باشد
لذاته که واجب لذاته ممکن لذاته باشد چه معنی کون الشیء واجب لذاته انست که حصول او ذات
او باشد و این منافی ان نیست که حصول وجوب ذات وجوب را باشد بلکه مستلزم وجوب را
باشد دوم اگر ثبوتی باشد تمام ماهیت واجب نباشد چه ما حکم بر ان میکنیم بوجوب و موضوع غیر محمول است

و دیگر وجوب واجب معلوم است و حقیقت او غیر معلوم و جزئی از آن ماهیت هم نباشد چه
ممتنع است که واجب مرکب باشد و خارج از آن نباشد و الا معقول باشد مانند ممکن
لذاته پس واجب لذاته ممکن باشد لذاته ممتنع صادق میشود بر و که واجب ان لا یوجد لیس
وجودی که محمول است بر لا وجود ممتنع است که وجودی باشد بحث امتناع اتصاف معدوم
بوجود و من سکوتم باشد که قول وجوب بر وجوب عدم و وجوب وجود به اشتراک باشد
و لیکن هم وصفی سلبی است و اختلاف در وصف سلبی ایجاب ترکیب نمیکند بران چند
وجه اول آنکه تعین معینی غیر معینی دیگر است پس افراد متعینات متساوی باشند در ماهیت
تعین و متخالف بتعینات آنان پس هر تعینی را تعینی بود پس اگر تعینی باشد تسلسل لازم
اید دوم آنکه زاید باشد بر ذات شود اختصاص بر ذاتی بان تعین ان ذات از
سایر ذوات که موقوفست بر تعین ان ما بین دور است سوم آنکه اگر زاید باشد بر ذات
شی واحد مرکب باشد از ذات و تعین و هر یکی از آنان از دو دیگر و هلم جرا پس واحد
اعداد غیر متناهی باشد و این محال است چه واحد عدد نباشد و دیگر هر کثرتی دران واحد
است لیکن ان واحد او را تعینی است پس واحد واحد نباشد چهارم آنکه معنی تعین
آنست که این او نیست و این سلبی است انگاه این مرکب لازم است و واحد است و احد بچند
وجه اول آنکه کون الثلثه فرد و الا بر شده زوج ها و جنست لذاته و لو ترکیب من
کور لازم اید و من سکوتم این ترکیب از تعدد واجب لذاته لازم اید و مدعی او عدم ترکیب
بود در واحد واحد دوم آنکه واجب الوجود لذاته مشارک واجب الوجود لغیره در مسمی
وجود و مباین اوست بتعین خویش سوم آنکه او مشارک سایر موجودات است در وجود
و مباین ایشان است در تعین الی احد ما ذکرتم انگاه ترکیب گاه باشد که واجب جسم به

مساوا اما

معاد و اما آنکه هر ممکنی مفتقر است بمؤثری ممنوع است و زود باشد که در مسئله اثبات
صانع بیاید و اما آنکه ممکن مفتقر است بمؤثر در حال بقا او منقوض است بافتقار معلوم
بعلت و مشروط بشرط در حال بقا زود بعالیت باری تعالی چه آن معلول است بعلم او با آنکه
هر دو قدیم اند و با آنکه ما گاه تقاضی خواهیم بود وجود او و عدم او در بقا او بر وجود دفعی حصول او
در زمانی ثانی چه اگر زاید نشد باید حاصل باشد در آن زمان و متماثل شود در بقا او بر عدم او
اگر زاید باشد بود لازم آید قیام موجود بمعدوم پس ارادت گاه باشد که متعلق شود و شیئی در
حال بقا او امکان معارضه کنند بحثه وجه اول آنکه عدم فعله منافی وجود است و عدم فاعلیت
منافی وجود از پس ممتنع باشد که عدم سابق شرط کون الفعل فعلا و الفاعل فاعلا باشد پس بین
هر دو ممکن التحقق باشد بدون عدم سابق … آنکه این دو حالت مقام ممکن است هر کون الممکن
من حیث هی قابلة للوجود و العدم لازم است و هر ممکنی مفتقر است بمؤثر … آنکه حدوث
وجود لازم آید هر یک بر یک از آن از اجزای غیر متناهی اما وجوبی که مقتضی افتقار
ماهیت بمؤثر دلیله باقوی از آن است چه مؤثر حالت بقا ممتنع است که از و اثری حاصل در
شود پس حاصل از و اگر از پیش حاصل بوده باشد لازم آید تحصیل حاصل و الا باشد مؤثر
در حادث بود باشد و اما لمیه مفصلا ایهام گرد است در طول کلت و من مسکوم اگر
مفصل حاصله ایجاد چیزی میخواهی در زمان ثانی که حاصل بود در زمان اول چه اگر که
این محال است و اگر بآن ایجاد معنی حاصل در زمان ثانی در عین آن زمان خواهی
لکن که اینجا حاصل است و اما جواب از آنکه باری تعالی عالم است بعلم هوا در تقدیرات
دشوار است … اگر جسم قدیم باشد قدوم اگر عین که جسما باشد معلوم باشد بالقدر
چه بود جسما همچنین است و اگر غیر او باشد اگر قدیم باشد متسلسله شود و اگر حادث باشد

تقدیم حادث باشد و معارضه بلکه نقض باینکه او حادث باشد چگونه حادث باشد وجود حاصل است

و عدم سابق پس ممکن باشد که علت عدم سابق با علم بوجود لاحق وگرنه خود علت نفس وجود

ارادت و این جو لیست و من مسکوم ضعف اصله و جواب حاصل نیست و قایلان بعدم حجت

گفته‌اند بچند وجه اول آنکه جمیع ممکنات مستند اند بواجب الوجود پس هر چیزی که لابد باشد

ازان در موثریت او اگر حاصل نباشد در ازل پس حدوث اگر موقوف نباشد بر موثری

ممکن را نباشد الا عن موثر و اگر موقوف باشد کلام عاید شود دران و تسلسل گردد

و اگر حاصل باشد اگر حصول ازمان واجب باشد لازم آید دوام او بدوام او و اگر واجب

نباشد ممکن باشد حصول اثر ازان مادی و عدم آن مکرر باره ترجیح یکی ازان

دو ان دیگر اگر موقوف نباشد بر امری ممکن مرجح باشد لا لمرجح و اگر موقوف باشد خلاف

مفروض لازم آید جواب گفته‌اند متکلمان بچند وجه اول آنکه عالم دران وقت ازان

جهت حادث باشد که ارادت لذاتها اقتضا تعلق کرد بایجاد عالم تا آن دران

دوم آنکه باشد که آنجا حکمتی خفی باشد که برای آن حادث شد دران وقت سیوم آنکه او

لیکن مانع است از احداث لما سبق چهارم آنکه ممکن نبود بیش ازان وقت بعد ازان ممکن

گشت دران وقت پنجم آنکه قادر ترجیح یکی از دو مقدور چون بران دلیل می کند

بی سبب چون تشنه او بسبب که او را در طرف مساوی پیش آید در عطشان که

دو قدح مساوی باید و فلاسفه گفته‌اند که حاصل کلام اینست که هر چیزی که لابد است ازان

در ایجاد عالم حاصل شود در ازل چه شرط ایجاد او لا وقتی که در ارادت تعلق گرفت

بایجاد او در آن و قبلیه وقتی که عالم متعلق شده باو دران و بعد آنها وقتی مشتمله بر حکمت

و دالها الفصاد ازلیه و جاهسازمی که ممکن باشد دران و سایر مرجح قادر در هیچ

ازانجا

اینجا در ازله بیاورند و ابطال کرده‌ایم این قسم را و جواب مفصل از ادله بدو وجه است اول آنکه ارادت
اگر صالح نباشد بر تعلق ایجاد عالم را سایر اوقات موجب الذات باشد و قدم عالم لازم آید
و اگر صالح باشد ترجیح بعضی اوقات بتعلق اگر متوقف باشد بر مرجحی ممکن واقع باشد الا بمرجحی و اگر
موقوف باشد کلام عاید شود در آن و تسلسل شود دوم آنکه تعلق ارادت از ایجاد آن اگر مشروط
نباشد بوقت یا عدم مواد لازم آید و اگر مشروط باشد بآن آن وقت حاضر باشد در ازل و الا کلام عاید
شود در کیفیت احداث آن و تسلسل شود و از ثانی بدو وجه اول آنکه علم تابع معلوم است که تابع
ارادت است پس ممتنع باشد که ارادت تابع علم بود دوم آنکه خیر معلوم مقام است پس ممتنع باشد عقلا
احداث آن در وقتی که ذات مست حدوث او در آن و این ایجاب آن کند که موجب بالذات باشد
و از ثالث بدو وجه اول آنکه حدوث وقت آن مصلحت اگر الا بمحدث باشد نفی صانع لازم آید و
اگر بمحدث باشد کلام عاید شود در آنکه چرا پیش از آن و پس از آن احداث نکرد و تسلسل شود
دوم آنکه آن مصلحت اگر حاصل بود پیش از آن وقت لازم آید که عالم حادث شود پیش از آنکه حادث شد
و الا اگر واجب باشد حدوث آن مصلحت در آن وقت حاضر باشد در غیر آن مصلحت که چون او حادث
شود لذاته و نفی صانع لازم آید و اگر واجب نباشد کلام عاید شود در اختصاص آن وقت بآن مصلحت
و منحصر شود بمخصصی دیگر و تسلسل لازم آید سوم آنکه علم باشتمال آن وقت بر آن مصلحت اگر بر کسی
ممکن نباشد او را موجب بالذات باشد و اگر ممکن باشد و فعله بر مرجحی موقوف گردد تسلسل لازم آید
و الا ممکن واقع شود الا بمرجح اگر گویی او با دعای فعله با اولی می‌کرد گوییم تردد باشد که چرا
گوییم از این در مسئله خلق اعمال و از رابع بدو وجه اول آنکه مسمی ازله اگر واجب باشد لذاته محذور
لازم آید دوم آنکه ازل نفی محض است سیما آنکه عادت اولا موقوفست به چیزی پس ممتنع باشد که
تابع باشد لایجاد و از خامس بدو وجه اول آنکه انقلاب ممتنع لذاته الممکن لذاته محال است

اول آنکه ماهیت مختلف می‌شود پس دال قول او وجود در اشیا مثله باشد اوقات را پس کامله

او مختص بوقتی دون وقتی باشد و از ساد من بدو وجه اول آنکه چون هر دو متساوی اند نسبت با او

وقوع احدی از آن بی موجحی اتفاقی باشد و چنین در سایر حوادث این جاری باشد و نفی لازم آید

دوم آنکه چون متساوی اند نسبت با او پس ترجیح احدی از آن اگر موقوف نشود بنوع ترجیحی و وقوع آن

نه باتفاق او باشد بادی سببی بود و نفی صانع لازم آید و اگر متوقف شود تقسیم عاید شود در آنکه حاصله بود

در اراده باشد و اما تعلیه تعاذب و عطشان ما می دانیم که انسان را با سبیلی شود با حدی مرجح شود

سوم اگر کون واجب الوجود مؤثر الی العالم عین ذات او نیست بحث امکان بعقله

انسان ما و سوال ازین نفی و بحث آنکه کونه مؤثر را معلوم است دو حقیقه و بحث آنکه مؤثر است سی کاست

سیان انسان پس سا حر باشد متعاون و بحث آنکه ما بد ذات حکم ملکیم موثرت و موضوع غیر محموله

است و بحث آنکه صفت موثرت متحد شود به هوا و ذات اگر کوبی کون الذات مؤثر نفس حصول اثر

است گوئیم پس چنین ممتنع شود تعلیه وجود اثر با آنکه مؤثر با اثر گردد در آن و کون مؤثر است سوی سلیم ثبت

حداد تعص قول ماست که پس مؤثر است آن وجودی اگر حادث باشد مفتقر شود بموثری و موثر است

او در اثر باشد و تسلسل لازم آید و اگر قدیم باشد و آن صفتی اضافیست که بفعله تحقق آن نتوان کرد

الا با مضاف پس قدم هر دو لازم آید   آنکه اگر حادث باشد حدوث ممکن بوده باشد

بحث امتناع وجود ممتنع و عدم واجب و امکان وجود حادث نقص امتناع است که محمول گشت

بر ممتنع و آن عاری از کون القادر علیه نیست چه ممکن اگر سمه متهم شود از محاله بوصفی که عاید باشد

بان کونه قادرا علیه بدون المحال او لیست از عکس باشد یا دان صفتی است که عاید است بذات ممکن

و موصوف موجود موجود باشد پس محله امکان موجود باشد و آن هیولی است پس هر محدثی مسبوق

باشد بهیولی و در حکمت ثابت شده است که هیولی با جسم است بالتلازم جسمیت پس از قدم جسم لازم آید

دلیل چهارم

وجه عدم انکه محدثی عدم او بیش از وجود اوست و قبلیت نفس عدم نیست چه عدم
قبلیه و عدم بعد عدم است و قبلیه بعدیت نیست که او سوی راندایست برذات عدم وجود وان
محدث است پس مسبوق باشد بمعنی دیگر پس قبلیه که قبل باشد از او وان زمان است و لازم تا
اید از عدم زمان حرکت چه زمان از لواحق حرکت است انگاه قدم جسم چه حرکت از او
لازم [illegible] انکه ایجاد احسان است و جایز نباشد ترک جود مدتی غیر متناهی [illegible]
علت وجود عالم جود باری تعالی است پس قدم عالم لازم اید [illegible] انکه اگر باری تعالی
محدث عالم باشد فاعل باشد یا حلما قطعا [illegible] وجود تا [illegible] صدر او [illegible] ایجادی اگر ان
ایجاد نیست تا او [illegible] شد بذات خویش و کامله فوق جود و الا ممتنع بود ترجیح او ایجاد
اگر بی ان [illegible] نیست یا غرض چه نیست در جواد گوییم کون احسانا الی الغیر اگر اولی باشد
نسبت با او ناقص باشد لذاته والا رجحان ممتنع شود و جواب از اوله السف او
اقتصار دوام معلول ادله کنند بحث وجوب دوام واجب الوجود و دوام باقی بدوام اوله
و [illegible] چرا این نفی حدوث مکنند اصلا اگر گویی واجب الوجود عام العقل است و حدوث
تاثیر از موقوفست و حدوث استعدادات قوابله بسبب حرکات فاعلی و انفعالات کونی
پس هر حادثی مسبوق باشد بدیگری لا الی اوله گوییم حدوث عرض معین لا بدست از سببی
ان سبب اگر حادث باشد کلام عاید شود در سبب حدوث ان لازم اید وجود اسباب
و سلسله غیر متناهی رجعه و این محاله است و اگر گوییم قدیم باشد لازم باید از قدم
موثر پس همچنین باشد در کلیت عالم و پس گوییم اگر سلسله سبب تام متناهی حدوث
او دلالت بر حدوث سبب فاعلی بکند بلکه دلالت کند تا بر حدوث او تا و حدوث بعضی از شرایط
و سلسلات غیر متناهی و تعاقب حاضر نیست بود ذات ان بلکه جواب قایل زان السبق که او ان

قدم عالم جسمانی لازم نیاید چه جایز است که اوله عقلی باشد یا نفسی که صادر شود از ایشان
تصورات متعاقب که هر یک از آن معد باشد مر آن باشد تا منتهی شود به تصوری خاص که شرط باشد
مر فیضان عالم جسمانی را ابتدا آمدیم و از دوم آنکه موثریت صفتی ثبوتی را اندر مرداث نیست
و آن مفتقر باشد به موثر و موثریت او را اندر باشد متسلسله شود و من میگویم تسلسله احاد است
در آنجا که موثریت صفتی اضافیست که بعقل او موقوف بر تعقل موثر و اثر پس ثنا و باشد از اثر
پس اقتضار به موثر شیئی دیگر گفته بعد از اثر هر موثر شیئی باشد و منکر تسلسل است در موثرات بلکه
جواب از آن است که صفت اضافی که عارض شود چیزی را نسبت با غیر آن متوقف نباشد الا
و وجود معروض آن چه تقدم صفتی اضافی است که عارض باشد چیزی را نسبت کو چه
با زمنه پس از شد یا امتناع حصول متقدم با متاخر خود از سوم آنکه امکان وجودی نیست بحجد
وجه ... حادث پیش از وجود او ممکن الوجود است و امکان او قایم است با ذات او
امتناع قیام صفت شیئی بغیر او و قیام موجود بمعدوم محال است آنکه اتصاف شیئی بامکان
ممکن است مر اتصاف او بر وجود و ممتنع باشد اتصاف شیئی بصفتی موجود پیش از اتصاف او بشیئی
موجود ... آنکه اگر وجودی باشد مشارک موجودات شود در وجود و مخالف بماهیت
پس وجود او غیر ماهیت او باشد و اتصاف ماهیت او از آنها بوجود اگر واجب باشد مفتقر بغیر واجب
باشد لذاته و اگر ممکن باشد امکان او امکانی بود الی غیر النهایه و من میگویم این سلسله در
اعتبارست چه امکان ماهیت اثری باشد او را همچنین قول در وجوب و حدوث و در قدم قدم
و امثال آن ... آنکه عقول و ارواح و هیولی ممکن اند و ذات مر هیولی نیست اگر گویی قدیم
ممکن است آنکه محل امکان نفس وجود باشد بخلاف حادث چه وجود آنکه امکان او پیش از حدوث
او است گویم پس قیام امکان بممکن مشروط باشد بوجود او و در نفس حرکت ... آن مر ممکن را واجب
بالذات

بالذات است و شرط با واجب بالذات اولی باشد که واجب باشد بالذات پس ممکن بالذات
واجب بالذات باشد بالذات پس ممکن بالذات باشد و من میگویم ذات ممکن گاه باشد
که مقتضی حدوث امکان باشد و اقتضاء واجب الوجود ممکن را مشروط باشد باین صفت و لازم آید
که ممکن واجب بالذات باشد و از چهارم آنکه فلانست صفتی باشد که مقتضی صفت امکان باشد
هیولی نیست تحقیق چه آنکه صفت عدم است آنکه اضافت است بتعقل او توان کرد از
جنبش ما بعدیت و متضایفات مع باشند پس اگر موجود باشد بعدیت را با او نباشد
و قبلیه با بعد و من میگویم ضعف این از پیش رفت آنکه تقدم عدم بر وجود در ما حوادث
تقدم است پس زیرا که برهان نیست و از جمله آنکه او مسبوقست بانحاء حوادث یا آنکه
حوادث دارد منع توقف ترجیح ما در بدایت ترجیح ما در مسئله چهارم
و این مبنی است بر آنکه وجود علت با ماهیت است با عراق مذهب ابو الحسن اشعری و
و ابو الحسین بصری است که وجود در حرکت علت ماهیت اوست و مذهب پس از متکلمات و جمهور حکما
آنست که غیر اوست اینجا بحث کنند تحقیق چه اوله آنکه وجود مشترک است تحقیق چه و اوسط
سان تفصیل نیست الا حقیقی و سلب آن کویم عقل از بموت منی تصور سکند از اسلب منتهی
و حکم می کنند بلی فصل آن لی اعتقاد ماهیتی معین و من میگویم کلام عقل به آنکه هر ماهیتی معینه سلب او
مقابله اوست موقوف نیست بر تصور هیچ ماهیتی معینه بلکه کافیست تصور این اعتبار که او ماهیتی
معینه است و این مشترک فیه است میان همه ماهیات معینه و دیگر وجودات اگر مختلفه باشند چنانکه
کون الشی ماهیته عارض است و مشترک فیه میان ماهیات معینه و چنانکه کون الشی متحصلا الی ما نقل
بصورت شی مشترکه عارض است و مشترک و میان اشخاص پس بلکه حکم عقل تقابل میان
آن عارض و سلب آن باشد دوم آنکه تقسیم وجود بواجب و ممکن صحیح است مورد قسمت مشترک

باشد میان قسمین و من میگویم لازم نباید که مشترک باشد میان آن هو الحق یعنی ماهیت مشترک
معنوی بلا اشتراک لفظی کافیست درین جا که گفتیم عین یا جزء باشند یا خارج یا عارض آن
و اگر واجب باشد بحسب تواطؤ کافی باشد در آن اشتراک در عارض بر وجودات
اعنی که وجود اینجا که میگوییم ماهیت یا واجب الوجود باشد یا ممکن الوجود یا آنکه
الوجود هیچ اشتراک نیست الا در مجرد آنکه ماهیت است اعنی که ماهیت ... ما
چون اعتقاد کنیم که شیئی موجودات آن اعتقاد منتفی میشود متعذر اعتقاد آنکه او
جوهریست یا عرض و من میگویم اعراض کردنست برین وارد نیست آنکه قول
یا که الوجود هست غیر مشترک اقتصار آن کنند که مشترک باشد والا منحصر شدی نفی
اشتراک اگر هر یک از وجودات و من میگویم اشتراک وجودات در امری عام کافی
باشد در آن ... آنکه ماهیت ممکن بشرط وجود قابله عدم نیست و عکس و ماهیت من حیث
هی قابله هر دو است پس ماهیت غیر وجود باشد و بعبارتی دیگر معنی قول المدیه ممکن است که
صحیح حکم باشد بود یا آنکه موجود است و یا آنکه معدوم و محکوم علیه واجب باشد تقرر او یا محکوم
ماهیت منکر میشد مانند خالی الوجود و العدم وجود غیر ماهیت بود اگر گوئی حکم بر ماهیت
میکنیم در حالی که او ممکن است در استقبال بنا بر آنکه امکان متضمن را نسبت با زمان استقبال باشد
نیست نه با زمان حال گوئیم پس ماهیتی که محکوم علیه باشند یا یک معلوم خواهد شد در استقبال مفقود باشد
یا محکوم را اعنی که وجودها معدومه فی الاستقبال و این افادت مغایرت وجود کنند مر ماهیت را
بحقیقت نه ماهیت در استقبال موقوفست بر حصول استقبال و حصول استقبال در حالی ممکن است
پس ممتنع باشد در حال حصول امکان عدم در استقبال بلکه امکان حاصل نشود الا در استقبال که
حال حصول استقبال چون حاضر گشت حال شد و من میگویم معنی کشف الماهیه ممکن است که هیچ امتناعی نیست

ولهذا هر یکی

ماهیت
در هر یکی از دو طرف آن بدلا عن الآخر و آن اقتضاء اجتماع ماهیت با عدم نمیکند و به سوی ما نقله ما
می‌گوییم مع الشک فی وجودها و معلوم غیر کوکه قضیه بضرورت اگر گویند آن وارد است و در وجود باری تعالی
او یا آنکه هر دو یکی است نزد فلاسفه و در نفس وجود یا آنکه وجود او غیر اوست و در نهی منه گویند لا ذما و ملد و یا و اثر او
موثر او حالا و محالا اما آنکه این احوال اموری راند است بدیهی و خفا لا اسلسل الکاه رحه یا رکردن افادت
آن نمی‌کند که وجود ذهنی غیر ماهیت است در جواب گوییم تشکیک در بدیهیات قدح نمیکند در آن و دیگر نزد
یا وجود باری تعالی را بداند است بر حقیقت او دعوا دار حصول وجود حصول اوست ماهیت را نه حصول وجودی
دیگر او را و این غیر است که گفتیم و آن احوال اموری ذهنی اند و وجودی امری ذهنی نیست و الا شیء در
خارج موجود نبودی یا وجود او عین ماهیت او بودی و لازم آیدی که هم معلوم بودی و هم مشکوک ماهیة و
ماهیت گاه باشد در غیاب ساند عادی از وجود ذهنی و این افادت مغایرت است آن شکسته و من
مشکوکم بواسطه دلیله تصور ماهیت بدون تصور وجود او ممنوع است و بدون تصدیق بوجود او افادت
مغایر ماهیت کند و گوییم مصدقا بوجودها و نزد ما ماهیت مغایر گوییم مصدقا بوجودها است و اینکه
التشکیک فی البدیهیات لا یقدح فیها که می دود بعض مانع این باشد که بمقدمه بدیهی است و بر آنکه این احواله
امور ذهنی اند که آن احواله اگر از ذوات اند محض تمام شود و اگر مغایر باشد سند منع کرده و فرق
نباشد میان آنکه ذهنی باشد یا خارجی بل جواب منع است که آن نقض اشیاء آن ذوات اند
آنکه قوله ما السواد خود تصدیق است که مدعی ارسطاطالیس بحجه کند و اگر وجود سواد نفس او
بودی اگر فرق در لفظ است نه در معنی گوییم پس مطلوب بحث لفظ باشد نه معنی و من مشکوکم تصوری
غیر تصدیق است بر آن خواه موضوع و محمول مهمله باشد و خواه متعلقه چه قول ما السواد غیر قول ما
که السواد سواد و اگر حمله حکم است الشیء نفس جو د او له آن بحث گفته یا آنکه قیام وجود ماهیت اگر موقوف
باشد بر وجود ماهیت سلسله لازم آید یا توقف الشیء علی نفسه و الا لازم آید قیام صفت متوالی بمعدوم

وان محمود قائم بودن و فعلیه وکیفیت معدوم وان موجب شک است در وجود جسم و جواب آن است

که ماهیت بوجود کشته وجود قائم باشد بموجود و چون این دانستی بدانکه اگر کسی گفته وجود عین ماهیت است

لازم شود او را قطع کردن باسقاط ماهیت عند العدم وان کسانی که گفته‌اند عرلوت خلاف کرده‌اند در آنکه

کی ممکن گردد تقرر ماهیت بدون وجود وان کسی که گفته ممکن است ثبوت العدم سمی و نزاع در معدوم ممکن

است نه ممتنع و اصحاب ما و ابوالحسن البصری از معتزله بر آنند که المعدوم لا شیء و لا ذات و ماهیته خلافا

لاکثر شیوخ المعتزله با دو وجه است [illegible] آنکه [illegible] منفرد در خارج متساوی اند در تعین آن

در خارج و ممتاز بعض صفات ماهیات آن و لا معنی للوجود الا ذلک و دیگر آنکه ما فرق میکنیم

میان قوله با السواد و میان قوله السواد متقرر فی الخارج و آن افادت آن میکند که تقرر سواد

در خارج غیر سواد است و من میگویم تقرر بودن در خارج اعم است از وجود نزد ما و خاص لازم عام نیست.

و اگر بوجود این است خواهی نزاع لفظی گردد دوم آنکه ذوات متقرره در خارج نامتناهی اند و این

باطل است و فاما غیر متناهی و این نیز باطله است چه بعد از دخول جزئی از آن در وجود اقل باشد

از ما قبله آن و بجمله اقل از غیر موجود باشد متناهی باشد پس ذوات معدومه این زمان متناهی باشند

و داخل از آن آن در وجود متناهی است هم و مجموع متناهی با متناهی متناهی بود و من میگویم این

می آید در مراتب اعداد با عدم تناهی آن [illegible] آنکه ماهیات ممکن التقرر اند لذواتها پس اگر واجب

التقرر باشد لذواتها واجب التقرر اگر از واحد باشد و آنه محاله لما سبق و هو ممکن است

بحدوث است پس این ماهیات از آن ودی که ماهیات اند مسبوق بنفی و هو المطلوب [illegible] آنکه

ماهیات بحث آنکه ایشان اند شد و رحق تعالی اند بقول تعالی اند بقوله تعالی ان الله علی کل شیء قدیره

و وقتی متقرر باشد که ممکن التقرر و الابطال باشد و این اقتصار آن کند که آن مسبوق باشد

بوجود باری تعالی و این اقتصار آن کند که در ازله نفی محض باشد و شیاخ معتزله حجت گفته‌اند وجه

اول آنکه

اول آنکه معدوم مطرا است و هرچه ممیز است ثابت است اما اول بجهت آنکه ما می دانیم که بامداد
آفتاب از شرق طلوع کند و از مغرب طلوع نکند و ما فی درهم که حرکت لمعه و کسره و فتحه در نسیم
مرطرات و مالذات را دوست می داریم و الام و اکراهیت و بمعدوم ممکن است و ممتنع و فتاوی را
اسکان اتحاد ممکن نیست و دون القطع با عدم این امور اگر کوهی این معدومات موجود اند در ذهن
و ذهن جهت ممیز اند گوییم این معدومات موجود نیستند در ذهن و الا کسی که تصور شموس و اقمار کند باید
بحری از شموس و جبلی از لوحه در ذهن او ایها حاصل شود باید موجود در ذهن او علم است با تمامیت
تمامی آن حلیند در نفس و حقایق آن باشد و اما دوم بجهت آنکه ممیز موصوف بر تصور
و ثمر و تصور صفات ثابت است و تصور صفت بدون تصور موصوف محال باشد ... آنکه ممکن است
یصح علیه الوجود و العدم و معنی آن این نیست که ممتنع نیست ثابت او متوهم و نه طلب بطلان این
و خروج آن از آنکه ثابت باشد ص قوله ما المانعه ممکن بطلانها قضیه است پس لابد باشد
در آن از مساوات محمول آن با موضوع آن پس لازم آید معارضه بطلان ثابت و خود وجها عق
گوییم با اسمه و این محال است با معنی آن امکان معاد در عدم است مو ثابت و او این مطلوب
است ... آنکه امتناع وجود معاد او است امکان وجود و امتناع صفتی موجود نیست بحقیقت
امتناع جام موجود نفی محض پس محض آنکه امکانات صفتی موجوده باشد ص احد المحصلین
بضرورت حسین باشد و بمحدث قبله از حدوث او ممکن است لذاته و الا لازم آید حدوث او از
لذاته ممتنع لذاته و موصوف بصفت ثبوتی باشد و امکان نفی اعتباری از کون القاها در علیه
نیست لما سبق فی المسئله السابق مر صفی است ممکن را ... آنکه حدوث ثابت لذاتها
محال که اگر الغیر عدم غیر لازم عدم غیر لازم آید پس بودن اگر کون السواد سواد الغیر بودی لازم ابدی
که سواد بودی عند عدم ذلک الغیر لکن محال است ص قوله ما که السواد لا یکون سواد قضیه اثبات است پس

لا بد باشد از معاونه محمول آن موضوع از او و لازم امر مقارنه کون سواد العدم کون سواد این

محاله است اگر چنانچه قدم باشد چه اینکه قوله تعالی و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا بر این

دلالت میکند که معدوم را شیء گفته است و جواب از ادله است که ما تصور میکنیم میان ممتنعات

چون شریک اله و جمع میان وجود و عدم و حصول جسم واحد در دو مکان با اینکه اینها نفی

محض اند باتفاق و همچنین تصور میکنیم میان ترکیبات چون بحر زیبق و جبل از یاقوت و انسان

عبادلی اند از جواهری موصوف بالتف و اکوان و اشکاله و نبود ثبوتها ثابت در عدم

ذوات جواهر و اعراض اند دون کیفیها موصوفه بالعرض و همچنین تصور میکنیم میان نسب

و اضافات چون حصول این جسم در این حیز در آن و طلوع شمس بامداد مشرق نزار سو

با اینکه این نسبتها ثابت نیست بود ثبوتها در عدم جهت اینکه حصول شیء معدوم در مکان

معدوم است امتدایه و همچنین تصور میکنیم عدم را از وجود و نفی را از ثبوت با اینکه هیچ موجودی

نیست که مسمی عدم و نفی محض را بود ثبوتها بالضرورت و همچنین تصور میکنیم میان اینکه ثابت

معدوم ثابت است در عدم و میان اینکه مسمی وجود ثابت است در عدم با اینکه مسمی وجود

را در عدم ثبوتی نیست اتفاق و ضروره و همچنین تصور میکنیم میان موصوف و ثابت

و موقت و بحرکت بامتناع ثبوت اینها در عدم باتفاق و اگر تصور مدلوله علمیه بالعلم

این قدر میخواهی از اثبات ثبوت در عدم لازم نیاید و اگر بیان امری دیگر میخواهی لابد باشد

از افادت تصور آن اینکه اقامت برهان بر علم بان و اما میگوییم که مدلوله علمیه است ثبوت

می گوییم مرد شما ما در راسخ باشد در ماهیت نیست بلکه در اعطاء صفت وجود است نسبت با موصوف

موصوفیت ماهیت بان و هیچ یک از ایشان در عدم ثابت نیست و این جواب است از غیری

که مدلوله علمیه است با ارادت و کراهت چه ایشان متعلق هستند بماهیت لا امتناع التعبیر

علیها

عاقبا بآنکه متعلق اند بجعل با موجود و معاد نشود آنچه از پیش وقت در متعلق قدرت فاما
تمری که مدلول علیه بدر امکان و امتناع است می گویم استار مصنفات اقتضا آن نمی کنند
که آن ثابت باشد اینجا همچنان باشد و از دوم آنکه امکان صفت ماهیت نباشد الا
نفس ماهیت صفت وجود است و آن ثابت نیست در عدم و از سوم در مسئله حدوث رجحت و چهارم
منع امتناع حدوث آن بقدر و آن دلیلی که یاد کرد اقتضا آن می کند که هیچ حرکت علة و دفع
نشود و آن اقتضاء نفی مانع نمی کند و من سکوتم المعترض حسن جهت فساد در دلیل نمی کنند بلکه احوال
او است که عند عدم الشیء سواد نماند نه سواد الا سواد نماند و آن هم آنکه او افادت اطلاق اسم
شیء نکند بر معدوم در آن باشد حقیقی و قوله تعالی و الله علی کل شیء قدیر و اما دفت
وقوع ماهیت نکنند تا دیر و آن نفی ماهیت در ازل کنند و اجرا افادت معنی کند اولی بود از آنچه
افادت مجرد لفظ کند مسئله پنجم زعم بسیاری از شارح علم اصول است
که علت حاجت بمؤثر حدوث است و بعضی از ایشان گفتند حدوث شطر علت است یعنی همه
و شطر دیگر امکان است و بعضی دیگر هم از ایشان گفتند که حدوث شرط علت است
و علت امکان است و حق آنست که علت امکان است و حدوث نه علت است و نه شطر و نه
شرط آن چه حدوث موقوف وجود است بعدم که متأخرات از آن شرفا در وا آنکه متأخر
است از احتیاج آن لقا در که متأخر است از علت احتیاج و شرط آن یعنی چون آن پس اگر
علت احتیاج باشد یا شرط آن تا خود آن لازم آید تا حق شیء از نفس خود به حد دو مرتبه
معلمان جمهور فلاسفه و معتزله دعوی کرده اند که مؤثر تأثیر نکنند در ماهیت اثر بلکه در
وجود آن و این باطل است چه وجود هم ماهیت پس ممتنع باشد وقوع او بمؤثر اگر گویی واقع بمؤثر
موصوفیت ماهیت است بوجود گویم موصوفی است ماهیت بوجود وجودی است والا صفت ماهیت

بودی پس موصوفیت ماهیت بآن صفتی دیگر بودی و تسلسل لازم آمدی و من می گویم
التزام این تسلسل می نمایم بحث آنکه تسلسل است در انضمام موصوفیت ماهیت بوجود متناهی است چرا
از هر دو دور مسئله حدوث مثل این رفت دوم آنکه اگر وجودی بودی مساوی موجودات
بودی در وجود مخالف ایشان بماهیت پس وجود او زاید باشد بود و متماثل شود دو موجود
واحد موجود واحد نباشد بلکه موجودات غیر متناهی باشد و من میگویم لا نسلم که لازم آید که موجودات
غیر متناهی باشد سوم آنکه اگر وجودی زاید باشد او را ماهیتی باشد پس منصلیع باشد وقوع او بموثر
لازم آید که موثر را اثری در هیچ نباشد اصلا بلکه حق آنست که موثر تاثیر میکند در ماهیت چنانکه تاثیر میکند
در وجود چون این دانسته شد آنکه استدلال بر وجود صانع یا بامکان است یا بحدوث یا در ذات یا
صفات و این چهار طرف است اول استدلال است بامکان ذات و وجود واجب لذاته و این مبنی
و مقدمات است اول آنکه هر ممکنی را موثر است چه نسبت قابله وجود و عدم با ایشان سویه باشد چه
اگر وجود اولی باشد بان مستغنی شود از موثر پس با اولویت اگر قبول عدم نکند واجب باشد
و اگر قبول کند امکان وجود باشد بان یکبار و عدم دیگر بار و نیست اولویت با وجود علی
السویه پس ترجیح وجود و عدم اگر متوقف نشود بانضمام قیدی با آن ممکن مساوی و واقع شده
باشد الا بموجح متعدد باشد که آنرا ابطال کنیم و اگر متوقف شود اولویت کافی نبوده باشد
بی اختلاف و دیگر تقسیم مذکور در آن اولویت باصحه عاید گردد که با ایشان عدم قبول میکنند مانند
و آنچه نیست وجود و عدم با او علی السویه است یکی از ایشان واقع شود الا بموجح و از علماء بعضی دعوی
کرده اند که این بدیهی است و چنین است و هر عاقلی چون احساس کند بحدوث حرکتی آنرا علتی کنند و
بعضی تمسک و جوهری حرکتی که در آن گفته اند الست که ماهیت مقتضی استوا است پس اگر رجحان حاصله
شود بعضان جمع شوند و این ضعیف است چه حصول رجحان الا لعله متناقض اقتضاء ماهیت مر استوا را

نسبت

نیست و اقوی آنست که ممکن بسا هست مادام که وجود او مرجح نشده است ممتنع باشد که باشد پس
از رجحان سابق ممتنع باشد که محال آن وجود مسبوق بود پس این حرف دیگر است که از وجود او لازم
آید و آن موثر است و من میگویم اشتراط مرجحی سابق بر وجود ممنوع و لو صح نفی ممکنات وجود امر ممکنه
و بتقدیر آن مقدمه بر قول فلاسفه است که عدم زمان پیش از وجود او محال است و همچنین بعد از وجود
او و قبلیت و بعدیت متحقق نشود الا بزمان پس تحقق زمان ممتنع شدی گویم زمان ممکن است چه موجود نیست
ازمانات مقتضی پس وجود او لوازم محال نباشد و الا ممکن نبودی و لا لذاته و الا بغیر هم محال است چه رجح
وجود او با تعادل عدم او ممتنع نباشد پس وجود او بغیر واجب باشد و اینجا ظاهر شد که وجود
زمان اولی است به دلالت بر وجود واجب از سایر ممکنات و باشد که این مراد باشد از آنچه صاحب علیه
السلام فرموده لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر و من میگویم که این بعد از تسلیم مقدمات دلالت
نمی کند برآنکه ممکنی او را موثری باشد چه شاید که افتقار او بموثر از برای امری باشد محض او اگر گویند
قوله تأثیر محال است بچند وجه   تأثیر موثر در او حالت وجود الاثر ایجاد موجود است
و حالت عدم آن اثر اثری نیست چه عدم نفی محض است سو هیچ تأثیر نباشد و بحث آنکه در حالت عدم تأثیر ماهیت
بر عدم اصلی پس ممتنع باشد استناد آن بموثر وجود   تاثیر موثر یا در ماهیت ممکن باشد یا در وجود
آن یا در اتصاف ماهیت آن بوجود و اقسام باطله است مانند در مسئله سابق رفت   آنکه تأثیر
موثر علت ذات موثر در ذات اثر نیست بجهت آنکه ما وصف میکنیم ذات او را بآنکه موثر است
و صفت غیر موصوف است و بجهت آنکه ما تعلیل می کنیم وجود اثر را بموثریت ذات نفس ذات چه ما
میگوییم اثر را موجد از برای آنکه خدای تعالی ایجاد کرد او را میگوییم که از برای آنکه او موجود است و اگر
عدمی نیست چه او نقیض لا موثریت است که عدم محض است که عدم و نقیض عدم ثبوت باشد و اگر
ثبوتی باشد و اگر ثبوت نیست و الا اگر جوهری باشد قائم بنفس خود است شیء قائم باشد بنفس خود

و دیگر آن جوهر را اگر نفسی باشد یا عرضی باشد یکی و اگر باشد کلام عاید شود و آن نسبت
و تسلسل شود و اگر صفتی باشد مؤثر را ممکن باشد و تعقب مؤثر پس ناشر سوی مؤثر در آن زاید باشد
بر آن و تسلسل شود فاذن الا مؤثر   اگر گویند اگر حوادث محتاج باشد بمؤثر جواز عدم
محتاج باشد یا آن جواز متعلق است بهر دو طرف وجود و عدم و ثانی باطل است از برای آنکه عدم
نفی محض است پس اثر نباشد از برای آنکه عدم اصلی ممتنع باشد استناد آن بمؤثر   اگر امکان
محتاج باشد بمؤثر باقی متعذر باشد یا آن چه امکان لازم ماهیت ممکن است و ثانی باطل است تحصیل
الحاصل اگر گوییم باشد مؤثر در باقی اوست نه در ذات او گوییم ذات او از آن روی که اوست ممکن
است حال البقا محذور لازم آید   اگر مؤثر در صور و اعراض حادث در این عالم قدیم است
هر آینه آن اگر موقوف نباشد بر شرطی حادث حدوث آن در این وقت دون ما قبله الا لازم
باشد اصلا و این ایجاد بی سبب تخصیص جایز گفته ترجیح و اگر موقوف باشد کلام عاید شود در آن و تسلسل
شود در آن و تسلسل شود و حادث نیست چه لازم آید از آن تسلسل در حصول اسباب و مسبباتی
که لا نهایة لها دفعه و این ابطال اثبات واجب الوجود کند   اگر جمله حوادث را در این
وقت هیچ مؤثری نیست چه مؤثر در آن ممتنع است که حادث باشد هر مؤثر است او از پیش بود
پس حادث باشد و لازم آید که مؤثر در آن حادث باشد و محذور تعلیل جمله حوادث به حادثی
عاید شود و دیگر این مؤثر حادثه اگر منحصر شود بمؤثری منحصر شود بمؤثر غیر متناهی مؤثری [دور]
یا تسلسل لازم آید و آنکه این منطبعه طریق اثبات صانع آید گوییم جواب از اول است که
محال ایجاد موجودی که مع الایجاد باشد و از دوم آنکه او نفی حدوث چیزی نکند اصلا
هر حادث ماهیت است یا وجود یا در موصوفیت ماهیت بوجود و ادله باطله است و الا
لازم آید که گویند لا سواد لسواد منقلب شود و هم چنین با قیاس و از سوم آنکه او نفی او می کند
که چیزی در این وقت حاصل شود و حصول و دوران عین او نیست بجهت امکان معقله اولی حصوله

او در این

او و ران و بحیثیت انکه نسبتی است او را با این ساعت و بحیثیت انکه حصول او در این ساعت و در ساعت نباشد نمی
ماند و ذات او لی ماند و امری عدمی نیست چه آن نقیض را حصول او است و ران و بحیثیت انکه حصول او
در این ساعت و در ساعت نباشد نمی ماند و ذات او می ماند و امور عدمی نیست چه آن نقیض را حصول او است و ران
و نه وجودی و الا حصول او و ران را اید باشد پس تسلسل شود و من میگویم تسلسلی که لازم است در اجمله اقصار
بر تاثیری دیگر و لازم امد از ان افتاد هر موثری بموثری و بطلان تسلسل در علل همین است و لازم در بعض
اصفاد و حصولی است نه حصولی و بطلان این مبرهن نیست و دیگر دلیل باطل است عند الحکما و دون انسان بلکه
جواب صحیح انست که در مسئلهٔ حدوث شطری ازین رفت که تسلسلی که لازم است و در اجمله در امارست نه در موثرات
و از چهارم انکه عدم علت وجودیست و انچه انکه ممکن باقی مفتقر است موثر با ان معنی که افادهٔ وجودی دیگر
کند او را اما با این معنی که دائم شود بدوام موثر و از ششم انکه موثر پیش با فاعله محتاج است پس اشکالی
مندفع شد و من میگویم اشکال پیش قائلان موجب هم مندفع است از برای انکه در مسئلهٔ حدوث و در نسبتی
و از هفتم انکه موثریت نسبتی که لا وجود لها فی الاعیان پس نفس وجود موثر لازم نماید المطالبه
و دو رکنند که اگر هر یکی ان دو جز موثر باشد در ان دیگر یکی از انها متقدم باشد بر این دیگر بالتقدم
الموثر علی الاثر و لازم اید تقدم هر یکی از انها بر نفس خود بدو مرتبه و این مبنی است بر تقدم
ذاتی و مراد از ان تقدم برهان نیست چه حرکت اصبع متقدم نمی شود بر حرکت خاتم بر ان برهان
لما بینا قبله و بعد از ان اگر متقدم ذاتی کون الموثر موثرا می خواهند پس معنی انکه العاد مقدمه
علی المعلول بالذات ان باشد که علت است و اگر ان غیر ان می خواهند لابد باشد از افادت
تصور ان انگاه اقامت برهان بر ان و اولی انست که گویند که اگر هر یکی از انان علتان دیگر
باشد هر یکی از انان مفتقر باشد دیگر الافتقار المعلول الی العله پس هر یکی از ان مفتقر
باشد به مفتقری بنفس او و مفتقر بمفتقر بچیزی مفتقر باشد بان چیز و لازم اید افتقار هر یکی از انان

بنفس خود ممتنع باشد افتقار شیء بنفس خود چه آن نسبتی است که تعقل نتوان کرد الا میان دو کس و اقوی آنست
که گویند معقول الله واجب است بنسبت با معقول ممکن است بنسبت با معقول الله و ممتنع باشد که واحد باعتبار واحد
واجب و ممکن باشد و لازم نیاید بر تفاوت آن چه اضافات را وجودی نیست در اعیان و تعدد
آنگه در اعیان باشد گوییم تلازم آن معلل است بوحدت سبب و ان سلمنا لکن به افتقار
الشیء الی غیره امتناع حصول شیء نمی‌خواهد بدون غیر امکان افتقار در هر یکی از ایشان باشد
دیگر چون تفاوت حق و اگر باشد امتناع حصول الشیء منه باید الا ناشی از غیر بحدوث هر که رود تقدم
لازم آید و اگر بر آن تحریر این دو وجه خواهی لا بد حکایتی باشد از اثبات تصور آن آنگاه اقامت
بر کمال او و حق آنست که علت را تقدمی نیست بر معلول غیر تقدم زمانی و ما بضرورت می‌دانیم
که علت مادام که تمام نشود در نفس خود مستحیل باشد صدور اثر از آن و این معنی آنست
که صحیح قول ماست که وجد فوجد ذلک چه درست است که گویند وجدت حرکة الاصبع فوجدت
حرکة الخاتم و عکس آن درست نیست و از این معنی تعبیر می‌کنند بتقدم ذات و لکن باید افتقار
الطالبین و آن مبنی است که اگر حق نباشد عند وجود العلة معلوله نباشد
و عند وجود المعلول علت نباشد پس وجود معلول از برای وجود علت بوده باشد اگر
گوییم علت در حالت وجود خود موثر است در معلول در زمان ثانی گوییم ایجاب علت
معلول را اگر بنفس وجود معلول باشد لازم آید وجود معلول در حالت ایجاب علت اثر را
و اگر غیر آن باشد غیر در حالت موجب آن معلول باشد در زمان ثانی پس ایجاب او اثر را
زایده باشد بر آن و ایجابات متسلسل شود و سلمنا گوییم ایجاب علت وجود معلول را ایجاب
کون تو حالتی می‌کند و الا لازم آید از آن تسلسل مذکور و ایجاب علت وجود معلول را حالت
وجود العلة و تحقیق آنکه ما بضرورت می‌دانیم که ایجاب علت وجود معلول را غیر وجود معلول
است بلکه

است بلکه جواب آنست که علت چون ایجاب کرد در حالهٔ وجود معلوله را در حالهٔ معلوله موجود
نباشد حالة الایجاب و نه ایجاب حالة المعلولة نه از برای ایجاب علت او را بوده باشد
و چون این درستی بدانکه دلیل و بطلان تسلسل وجود است   اینکه اگر اسباب متسلسل شود
الی غیر النهایه همه راجع باشد لما تقدم ان تعلیم مع المعلول پس این مجموع ممکن بود لذاته بحیثیت
افتقار او با حاد و هر ممکنی بالذاته باشد مغایر او احاد او پس این مجموع را موثری باشد
غیر او و احاد او و مغایر مجموع ممکنات و احاد آن واجب باشد لذاته و من میگویم
این وقتی تمام شدی که هر ممکنی و الجمله به نفس خود و به اجزا داخله در آن موثر بودی مغایر او
و احاد او و احاد او و تو به سبب این دانستی ضعف برهانی که داله است بر احتیاج ممکن به موثر
پس هیچ طریقی نیست الا دعوی ضرورت در آن   اینکه موثر در آن مجموع نفس او نیست
چه ممتنع است آن و نه جزوی از اجزای او چه موثر در کل موثر است در هر فردی از آن پس الا فرد
موثر باشد در نفس خود و در موثر خود بل وجوبی باشد خارج از جمیع ممکنات و آن واجب است
لذاته و من میگویم واجب نیست که موثر در کل موثر باشد در هر فردی از آن چه واجب مثلاً چون
تاثیر کند در ممکنی مجموع آن آن حاصل شود و آن مجموع ممکن است بحیثیت افتقار آن بر وجود واجب
پس اثر او موثری باشد و ممتنع است که آن موثر موثر باشد در هر فردی از آن چه ممتنع است که
واجب اثر باشد   اینکه فرض کنیم از اثر احد صاعد الا اولی جمله و از موتنه جانب صاعد
جمله دیگر آنگاه تطبیق کنیم بعد از کمال این بر آن دیگر پس شاید جاستن لازم آید با انجه از پیش درستی
ثابت شد از جمیع مسلمات نیستی اولی و آن سبب اگر ممکن باشد ولی نباشد پس واجب
باشد وجود متعددات را درستی میگویم اگر در موجودات موذی به واجب لذاته نباشد همه
ممکن باشد و هر ممکنی را موثر است پس اگر اثری از آنها موثر باشد در موثر قریب و یا بعید در لازم

اند و الا تسلسل و هر دو باطل اند پس در موجودات موجودی واجب لذاته باشد تا لازم
اشتد لا لازمه است بامکان صفات اجسام متقابله اند در ماهیت چه جسم منقسم می شود بفلکی و عنصری
و کثیف و لطیف و در مورد تقسیم مشترک است میان اقسام و امتیاز واقع است در صفات جسم و درین مقام
ابحاثی بر ضمن است که لایق مختصرات نباشد وجود متقابله شدند تمام ماهیت پس هر چه صحیح باشد بر
بعضی از آن از جوف و التیام و انقلاب و شکل او و سایر صفات صحیح شود در آن دیگر چه قابلیت این
صفات از لوازم آن ماهیت چه اگر از عوارض آن بود قابلیت ماهیت مر آن قابلیت را
عارض بودی و تسلسل لازم آمدی اگر گویی باشد که بعضی بعضی شرط باشد آن قابلیت
را عارض بودی و تسلسل لازم آمدی اگر گویی باشد که بعضی بعضی شرط باشد از قابلیت را
یا مانع باشد از آن گویم این بعضی امری لازم ماهیت نیست و الا جمیع شدی کثرت افراد این
جایز الذ ذاته باشد پس عارضی که مانع است نیز همچنان ثابت باشد که اتصاف ماهیت بر جسمی حقیقت
جسمی دیگر ممکن است و این مقدمه عظم انفع است در مسائل دو مساله در هر ممکنی او را موجدی است
پس جمیع اجسام معقول باشند بموجدی که نه جسم باشد نه جسمانی دفعا للتسلسل پس اگر خواهیم که
بیان کنیم که آن موجد واجب الوجود است باز گردیم بانچه از پیش رفت مسئله ۲
است به حدوث ذوات و ذوات اجسام محدث اند لما سبق و هر محدثی او را محدثی است هر دو صفت
اولی او ممکن الوجود و العدم است بحیثیت امتناع عدم واجب وجود ممتنع و هر ممکنی او را
مؤثری است لما سبق اگر گویی که جایز است انقلاب معدوم در زمانی بواجب لذاته در زمانه دیگر
چه عرض نزد شما جایز الوجود است در زمان اول و لهذا واجب العدم لذاته در زمان ثانی چه بقا بر
عرض ممتنع است و چون این جایز نشد عکس این اعنی ضرورت وجود او بعد از عدم او واجب لذاته
جایز نشد تا او ان جایز بقا را و ممتنع است آن پس واجب الوجود تا در آن زمان که واجب العدمی

بعد ازو

بعد از حادث شود پس جاری باشد مثله این در سایر حوادث در عالم بشرط آنکه مسبوق باشد
بعدم سبقی زمانی ممتنع الحصول است در ازل اما مسبوق پس حدوث امکان و بدایت او بآنچه اگر
فاعله باشد ممتنع شود عند عدم الفاعل و این امکان حاصل است در لا یزال فاعله را
نباشد یا حاصل باشد انگاه آنچه یاد کرده ایم از دلیله سرایت کند که هر حادثی ممکن است بوجود اول
وجود اگر عین ماهیت باشد امکان ممتنع شود چه امکان وجود و عدم اقتضا مقارنیت
آن آن هر دو کند و ماهیت را و تقاضا دیگر وقتی باشد که وجود با موصوفیت ماهیت
بوجود و این کل باطله چه این اقتضا امکان کون السواد الا سواد او الوجود او موصوف کند عدم
امکان شیء او هوی نیست بلکه در جواب شبه فلاسفه در قدم اجسام گذشت و نه عدمی چه
دافع امتناع است که عدمی است و رفع عدم ثبوت است آنکه معدوم اگر شیء نباشد ممتنع شود
امکان وجود عدم چه اقتضا مفردشی کند چون موصوف بعدم باشد اگر شیء نباشد ممتنع باشد
که امکان وصف ماهیت باشد الا امتناع نعرض و صفت وجود چه امکان سر و این قابل ثبوتی است
و این ثابت است پیش از حدوث گوییم مراد با امکان جواز استمرار شیء است علی ما کان علیه و جواز
عدم استمرار و باین شهادت را باطل شد چون نسبتی مکون خوان امرین اعنی استمرار و عدم آن محوج مرجحی باشد
از آن این است بوجهی انگاه چون خواهیم که اثبات کنیم که آن مرجح واجب است لوازمه باز کردیم بآنچه
گذشت دوم طریق اکثر مشایخ متکلمات است که هر محدثی او را محدثی است بلی بوسط جواز وجود آن
بعضی از ایشان گفته اند که علم بآن ضروری است چه هر که بنامی رفیع را ببیند مضطر شود به علم آنکه این صانعی هست
و هر کس بخبر خلاف این کند او را مجنون شمارند و بعضی گفته اند استدلالی است و ایشان اکثر شیوخ
معتزله اند چون ابوعلی و ابوهاشم و استدلال کردند که ما موجد افعال خودیم و احتیاج افعال خودیم و احتیاج
افعال ما بما است حدوث است و این شامل است هر محدثی را از اعراض و غیر آن است لا نسلم که واحدی از

از ما محدوث افعال حدوث احتیاج است که افعال ما مانند و دواعی با حادث شوند اتفاقاتی موثر [illegible] اگر

بر استحالت این دلیله گویند مستغنی شوند بان دلیله ازین قیاس آنگاه مسلم ندانیم که علت حاجت

حدوث است فاعله سبق و مسلم ندانیم که علت مطلق حدوث است بلکه حدوث افعال ما

استدلال است به حدوث صفات و علما انرا حصر کرده اند و در دلائل انفس استدلال است بکون انسان

از نطفه و خدای تعالی انرا یاد کرده است در اثبات بسیار و تقریر ان اینست که نطفه [illegible] حوادث

صورة و شکل الیس اگر متشابه الاجزاء بودی در حقیقت و بانضمام رحم و بسبب کواکب بان علی [illegible]

است کره شکل باشد چه چون فاعله واحد و قابل منفعل واحد باشد و درین است

که فلاسفه گفته اند که شکل بسیط کره است و اگر مختلف الاجزا باشد به حقیقت چنانکه اطبا میگویند

نطفه استحاله حوادث شهوت بدن منفصل می شود از دوران هر عضوی جزوی [illegible] خالف

در حقیقت وجود دیگر و هر عضوی متولدی شود از جزو ارادت از جمله ان عضو [illegible] مرکب است [illegible]

بود باطل [illegible] واجب ان بودی که انسان متولد شدی بر شکلی [illegible] کره یا لوالی که منضم شد بعضی

دیگر نطفه رطوبی رقیق است که حفظ ترتیب اجزا [illegible] بعضی بالبعضی می کنند پس حاصل [illegible]

راس شاید که اشتعاله [illegible] و حاصله از دوران قلب اعلی و واجب است که ترتیب اعضا بر سبت واحده

باقی نماند و چون چنین شود دانستیم که این تکلیف فادر حکیم است بعد ازان لا بد است در نفی آنکه

فادر [illegible] و کواکب نیست [illegible] رجوع [illegible] منقدم و اما دلائل آفاق بعضی علویست که راجع است به

استدلال از احوال افلاک و بعضی سفلی که راجع است با استدلال از احوال حیوان و نبات و معادن

و استقصا درین مذکور است در قران عظیم و مشروح در کتاب [illegible] و بران که سخی درین فن که

درین خطب مذکور است بر سبب [illegible] را بدو توجه کتاب الست اما چون در بستان دلائل آفاق

والنفس ازین که ذکر کرده شد مذکور شود ما اگر ان دلائل مشتمل بود بر بیان حکمتها ما دری معانی [illegible] سر

برهانه

بر تابنده در افزایش ایمان و وسیله طبایع مستقیم نفوس سلیم سماشله مسلوک به سخن این حکمتها سلیس شایسته حالان نمود
که چون این کتاب بخدمت کتب خانه ملک اسلام سلطان سلاطین مازندران دام ملکه و عدله باحسنه می شود
سطری از ان دلایل در اخوان مسلاه یاد کرده شود تا ملک اسلام را عزت انظار دولتش اطلاع
بر ان حکمتها حاصل گردد ان شاء الله تعالی و ما ان دلایل در دو قسم یاد کنیم اول عقلی و دوم نقلی قسم
اول در دلایل عقلی و ان در ده فصل یاد کنیم فصل اول در استدلال بذات و صفات اسما بنهاد
ستارگان و حکمتهای حق تعالی در ان و ان چهار نوع است سیری هر فلکی مقداری معین است
و ستارگان در ان افلاک مذکور چون نکند اکثری بل چون نیسته که در ایشی نمودند که قطر ان مسافت و سی
خراب باشند و هر فلکی دو سطح دارد که یکی محدب و دیگر مقعر و اجرام افلاک متشابه الاحوال اند و هر چهار
تواحد المتساوی بوده اند در هر شکله دیگر هم بوده اند دلیل اختصاص هر فلکی بمقداری معین نسبت ستارگان
در ان افلاک مذکور در سیری و بعضی اجرا ما نکه بحدث ماند بعضی با نکه مقعر و بعضی بر انکه مجوف
باشند جهت جای ستاره و بعضی بر انکه صمت هر یک از برای حکمتی و مصلحتی چو تقدیر خالقی علیم و حکیم
و تا دری کوکب هر جسم نتواند بود چه می گه است که مقتضی طبیعت باشد چنانکه دانستی و این برهان در سوره
النحل فرموده است ای ما ای که خلق السموات والارض بالحق تعالی عما یشرکون کون چه خلق تقدیر ذات
و سفلی الحکم گفته شد هر فلکی را دوری بود و نقطه معین بود که ان را قطب خوانند و در هر فلکی در
زمانی معین است چه ماه یک دور در بیست و هشت روز تمام کند و آفتاب و زهره و عطارد در یک ساله
و مریخ ساله و مشتری بدوازده ساله و زحل بسی سال و فلک ثوابت بسی و شش
هزار ساله و فلک نهم در یک شبانروز و در تعیین این نقطها از برای توسط و سری فلکی بمقداری محقق
بر وفق حکمت و مصلحت چو نظام خالقی قادر مختار حکیم نتواند بود فلک از ان کوچک تر هزار
فلک بالا است و حرکت کوچک تو سریع تر باشد اگر سرعت و بطء نسبت کوچکی و بزرگی

بودی بانسبتی که حرکت فلک نهم از همه افلاک بزرگ نوبت بسطی بود هر حرکت باقی افلاک بودی

و چون چنین باقی نیست چه حرکت او اسرع حرکات است دانستیم که سرعت و بطو حرکات دانستیم

که سرعت و بطو حرکات افلاک بسبب کوچکی بود و بزرگی نیست بلکه بقدر علم است (نوع سوم)

هر کوکبی را صورتی دیگر و لونی دیگر و حالی دیگرست اما اختلاف کواکب در اضوا دوش اسف و

اما اختلاف در الوان هم ظاهرست چه بر روی ماه کلف می بینیم و لون عطارد سپید دودی

زند و لون مشتری زرد و لون زحل بتاریکی می گراید و جمعی از علما گفته اند که بر روی آفتاب نقطه

سیاه هست همچون حالی و چنین که در روی اعادی پدید آید چنانکه شعاع آفتاب پوشیده شود

با تمامی توان دید و اما اختلاف شان در جای حرکت آنکه بعضی بر منطقة البروج اند و بعضی نزدیک قطب

و بعضی میان این دو جای چون فلک در حرکت اند هر دو الموازی منطقه حرکت کنند و آنچه بر

منطقه بود سریع السیر بود و آنچه نزدیک قطب بحیث آنکه در یک زمان دو مسافت مختلف بطول

و قطر قطع می کنند و این اختلاف فعلها بیگانه دلیلی ظاهر و برهانی است بر وجود صانعی قادر حکیمی قاهر و بر آن

اشارتست که یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا (نوع چهارم) سرعت

حرکت آفتاب بحرکت فلک نهم معلومست چه آفتاب که صد و شصت و شش بار چندین زمین است تمامت

بلحظه طلوع میکند دیگر در خبرست که مصطفی علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید که آفتاب زوال رسید

گفت نه آری مصطفی علیه السلام فرمود این چه سخن باشد جبرئیل علیه السلام گفت از آنگاه که گفتم نه تا بدان

گاه که گفتم آری آفتاب پانصد ساله قطع کرده است و چون اجرام کواکب با این عظمی در افلاک اند آن را

با آسمان در عظم و عصمت قدری و نسبتی نباشد پس بزرگی این اجرام با این عظمی در مواتر برهانی

ظاهرست بر کمال قدرت و جلال عظمت خلاق علم و این آیت است که الله الذی رفع السموات

بغیر عمد ترونها و فایده قید ترونها آنست که عمل است به استحکم که بصارت بصر توان دید

۲۰ اکما

بر سیمای جسم و بصر به بصیرت توان دید فاعل علیه قدرت آفریدگار است جل و علا و بدانکه اکثر بود کار
در قرآن مجید چند جای بر خوش فرموده در آفریدگار در آفرینش افلاک وقال فیه و بنینا
فوقکم سبعا شدادا وجعلنا السماء سقفا محفوظا لقی از جای والسقف المرفوع
فارجع البصر هل تری من فطور قد نری تقلب وجهک فی السماء ویتفکرون فی خلق
السموات والارض تبارک الذی جعل فی السماء بروجا الآیه والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس وفی السماء رزقکم
وما توعدون جعل الشمس ضیاء والقمر نورا وامثال این آیات بسیار است و شرح هر یک
لایق این مختصر نباشد در آیت دلاله بانواع حکمت آفرینش زمین و احوال آن بر سبیل اطلاع
علیم قدیره و این چهار نوع است زمین را ساکن آفرید تا حرکت بر حیوانات باطل گردد
بیان این بحث آنست که اگر زمین متحرک بودی حرکت بر حیوانات اما با مستقیم بودی یا مستدیر
نشاید که مستقیم نشاید که مستقیم باشد زیرا که این حرکت مستقیم یا بجهت سفل باشد یا
یا بجهت علو نشاید که بجهت سفل باشد چه اگر چنین بودی بایستی که چون حیوانی از زمین بر جستی
هرگز بزمین نرسیدی زیرا که هر جسم که گران بود حرکت او بسفل تیزتر بود و بطیء الحرکه سریع الحرکه
نرسد و نشاید که بجهت علو باشد چه اگر کسی بالا جستی باز پس نیامدی و اگر سنگی را بقسر بالا انداختی
باز پس نیامدی زیرا که هر جسمی را که حرکت بقسر بود بعد از زوال قاسر حرکت او بخلاف طبیعت
نباشد بلکه بر وفق طبیعت باشد پس اگر چنانکه در طبیعت زمین آن بودی که حرکت کردی بجهت
بالا بعد از زوال قاسر باز پس نیامدی پس حرکت زمین بر سبیل استدارت باشد زیرا که اگر چنین
بودی حرکت حیوان بجهت مضاد حرکت زمین نبودی چه زمین موازی دائره منطقه محیط است
حرکت داری بجهت خود دوان مانع شدی از حرکت حیوان بخلاف این جهت و چون ظاهر شد

اگر زمین متحرک بودی حرکت بر حیوانات باطل شدی پس حکمت الهی اقتضا آن کرد که زمین ساکن
باشد تا بی محدود دائم باید و بدین معنی اشارتست آنجا که فرمود و جعل الارض قرارا و جای
دیگر فرمود و جعل لکم الارض بساطا لتسلکوا منها سبلا فجاجا حق سبحانه و تعالی زمین
را در صلابت چون سنگ بیافریدی تا زمستان سرد باشد و تابستان گرم و مصلحت زراعت و حراثت
باقی ماند و در نرمی چون آب بیافریدی تا حیوانات برو قرار نگیرندی و در وی هلاک شوندی بلکه در
میان غایت صلابت و غایت رخاوت آفرید تا این چند مصلحت مرعی باشد و چون سیلاب
بودی روان گردانید چنانکه فرمود و جعل خلالها انهارا تا سبب روییدن گیاهها و درختان شود
و میوها که قوت حیوانات است به کمال رسد و انسان که اشرف حیوانات است باقی ماند و حکمت اله رسد
آفریدگار زمین کوهها آفرید تا در آن کوهها معدن آهن مکون شود زیرا که این منفعت
بسیار است که کار زراعت که قوت از اوست و کار جامه که لباس بدانست و کار خانه که مسکن در آن
است چون آهن و آلت نگردد و دفع مضرت دشمن به سلاح توان کرد و سلاح آلات آهن است پس
است چنانکه فرمود و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس و باقی معادن و احجار نفیس چون
لعل و یاقوت و مرجان وجود چند در کوهها متولد شود و چشمها روان در کوهها حاصل میشود
زیرا که آبهای که در اجزای زمین کامن است چون گرمیت حرارت آفتاب بخار گردد و بخار باشد آن بخارات
متفرق شود و از آن آب حاصل شود چون دیگ که بجوشد و سرپوش نهاده باشد چنان بخارات
بر سر دیگ که جمع می شود و قطره متحلل و از زمین آب هر جا که کوه نزدیک تر بود چشمهای آب بیشتر
بود و هر جا که کوهها بود برف و باران بیشتر بود جهت آنکه کوهها بسبب بلندی سردتر بود و هر جا که
کوهها بود برف و باران بیشتر بود جهت آنکه کوهها بسبب بلندی سردی کوهها گشت و ابرها
زند او و باران مانند بود بخارات که از زمین متصاعد شود بسبب سردی کوهها گشت گردد و قاطر باران

و باران شود

و باران شود و کثرت برق و باران سبب کثرت نبات و حیوانست که غذای انسان از آنست و از منافع
کوهها آنست که به باران دریاها معلوم شود و دریاها از یکدیگر جدا شوند چنانکه فرمود و جعل بین
البحرین حاجزا نوع چهارم حکمت حق سبحانه و تعالی چنین اقتضا کرد که ترکیب انسان از عالم سفلی باشد
و همچنین ترکیب باقی حیوانات و خاک در غایت یبوست است و آب در غایت رطوبت با حرارت آتش
کم کنند و رطوبت آب را خشکی خاک کم کند و هر دو را به غایت اعتدال نزدیک گردانند و آب به واسطه خاک
از سیلان باز ماند و خاک به واسطه آب از تفرق و با یکدیگر مجتمع شوند با هم به حسب مزاج صلاحیت
بشریت برسد تا بود و نفس ناطقه بدو تعلق گیرد و بدانکه حق سبحانه و تعالی منافع و حکمتی که در زمین تعبیه
کرده است در قرآن مجید به چند جای بر خلق منت نهاده بعضی از آن در اثنای سخن یاد کرده شد
و بعضی دیگر از قرآن مجید معلوم کند انشاء الله بعضی از دلایل آسمان و زمین و آنچه در آنست بر
هستی آفریدگار قدیم و صانع حکیم تو سلسله حصار فصل سوم در بیان احوال آفتاب و حکمتهایی
که حق سبحانه و تعالی در وی تعبیه کرده است و آن چهار نوع است نوع اول جای آفتاب بر فلک چهارم
اندازه از زمین در غایت بعد و غایت قرب نباشد زیرا که چون در غایت بعد باشد سبب قوت سردی
افسرده شود و چون در غایت قرب باشد سبب قوت حرارت سوخته شود و آن هر دو مانع اند
از تولد و بقای حیوان پس حکمت حق سبحانه و تعالی اقتضای آن کرد که در وسط باشد تا حوادث دور
اعتدال بود و تولد حیوان و بقای زمین ممکن گردد و همچنین وجوه او بلاشک معین اند که اگر عظیم تر
بودی سبب قوت حرارت سوخته شدی و اگر کوچکتر بودی سبب قوت برودت افسرده گشتی
حق جل و علا جای او بر وجه اعتدال نهاد تا سبب مصلحت حیوان و غیره گردد نوع دوم شب سیه
صفت دارد و ظلمت و برودت و رطوبت و اینها صفات مرگ اند لاجرم شبها چون مرده شوند
و از اینجاست که النوم اخ الموت باز چون وقت صبح در آید و اثر نور آفتاب ظهور یابد جمله حیوانات

در جنبش آیند و بیان ماندگی آفتاب شب خوردن ایشان شده وقت جنبش و حرکت حیوان بحسب ارتفاع
آفتاب در زیادت باشد و چون وقت زواله در آید بحسب تنزل آفتاب بجانب مغرب قوت حس
و حرکت حیوان نقصان می پذیرد تا وقت غروب جمله حیوانات اشباح خود را بار اندازند و چندانکه
شفق که اثر نور آفتاب است باقی باشد حیوانات بیدار باشند و چون شفق گم گردد حیوانات در خواب شوند
پس بدان ماند که آفتاب سبب حیوة است و زوال او سبب مرگ و چنانکه حق تعالی در قرآن مجید
نفخ صور سه جای ذکر کرده است اول نفخ فزع و نفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من
فی الارض دوم نفخ صعق یعنی افتادن و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
الا من شاء الله سوم نفخ قیام ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون چون نظر این سه حالت طلوع
و غروب آفتاب ظاهر است زیرا که چون آفتاب غروب کند ترس بر خلق مستولی گردد و تا اشباح خود
بار گیرند چون حالت نفخ فزع و چون شفق ناپدید شود خلق در خواب شدند و بمنزله چون صبح برآید
و آفتاب طلوع کند خلق از خواب برخیزند حالت نفخ قیام و هر یکی در این سه حالت تأمل کند او کمال قدرت
و حکمت آفریدگار معلوم شود و کیفیت احوال روز قیامت و را مستغرق گرداند ان الله تعالی
بر سر دوازده ماه آفتاب اگر این سیر تو بودی حوادث غالب شدی به سببی که آفتاب در تابستان
چون بودی زمین سوختی باشد و در زمستان که ایستادمی ماند برودت مستمر پس حکمت آفریدگار جلّه
جلاله و عم نواله چنین اقتضا کرد که حرکت بر دو آفتاب بدین مقدار معین باشد تا اعتدال بر جا ماند و
این همه دلیل است که وسط طرفین افراط و تفریط است سبب نظام عالم است و نظام عالم جز تعدیل
باقی نماند منطقه فلک البروج که مدار آفتاب است منطقه فلک اعظم مایل اند و این دو
دایره متقاطع شدند و هر دو دایره که تقاطع افتد در نقطه حادث شود و این دو نقطه در این صورت
یکی اول حمل است و آنرا اعتدال ربیعی گویند و دوم اول میزان و آنرا اعتدال خریفی گویند و دو نقطه
دیگر است.

عالم نفخ صور و روز

که غایت بعد بود میان منطقتین هم حادث شود چون سر سرطان در رساله و سر جدی در جواب
و حکمت رب العزة جلت قدرته از آن جهت اقتضا این کرد تا در هر موضعی نسبت غایت بعد
آفتاب در خوانند غایت قرب او و حالت متوسط میان هر دو اختلاف ظاهر گردد تا در جمله مواضع
غایت قرب بود حرارت زیادت شود و چون غایت بعد بود برودت غالب شود و چون
میان این دو موضع باشد اعتدال حاصل گردد و بدین سبب فصول از یکدیگر جدا شود و اگر این
دو منطقه بر یکدیگر منطبق بودندی اختلاف در قرب و بعد آفتاب ظاهر نشدی پس آنجا که در
غایت قرب بودی سوختگی لازم آمدی و آنجا که در غایت افسردگی و آنجا که میان هر دو بودی اعتدال
ظاهر نشدی پس فصول از یکدیگر در همه جایها ظاهر نشدی لاجرم حکمت و معدلت سبحانه و تعالی چنان
اقتضا کرد که فصول از بعد همه جایها باشد تا منفعت فصول از یکدیگر همه را حاصل بود سبحان من
وسعت رحمته کل شیء دیگر بر خاصه آفتاب حرکتی است که در سالی دور تمام می کند اگر از این سیر بعد
باسطی نبودی در حرارت و برودت و از هیئت فصول سه تفاوت آمدی و در این نظام بوجوب
نبودی پس حکمت آن اقتضا کرد که جای آفتاب مقدار او در هر یک دوری و یک ساله او در این وجه
که هر وقت تقدیر کند تا اعتدال حاصل کند و نظام عالم باقی ماند ذلک تقدیر العزیز العلیم
و هم چنانکه حکمت ربانی چنان اقتضا کرد که فصولی که در سالی یک دیگر بر در دو حد مخالف باشند
چه تابستان گرم و خشک است و زمستان سرد و تر بود بهار که میان زمستان و تابستان است
گرم و تر باد در حرارت مناسب تابستان گرم بود و در رطوبت مناسب زمستان و خریف
که میان تابستان و زمستان است سرد و خشک تا در برودت مناسب زمستان باشد و در
یبوست مناسب تابستان و حکمت در این است تا در مضاد اختلاف و انتقال بعضی طبیعت معذور
نشود سبحان الله رب العالمین و آنکه در سیر آفتاب حکمتها فراوان است و شرح آن موجب تطویله

و سلامت گردد بر این قدر اختصار کردیم فصل چهارم در احوال ماه و حکمتهای که آفریدگار
جلّ وعلی در آن نهاده است و آن چهار نوع است نوع اول آن است که زمان چهار قسم است سال و ماه و روز
و ساعت سال بدور آفتاب ظاهر گردد چنانکه از حمل بود که باز بدان برج آید یک سال باشد و ماه
بدور قمر ظاهر گردد چنان چون آفتاب مفارقت کند با ماه معاودت آید یک ماه باشد و روز بدور
یک روزه آفتاب ظاهر گردد چنانکه از وقت طلوع آفتاب از مشرق تا برآمدن تا بجای غروب در مغرب
تا باز آمدن بجای باز نصف النهار یک دوره خوانند مراد از آن شبانروز باشد و ساعت بود
دو قسم است یکی ساعات مستویه و آن مقدار پانزده جزو باشد از معدل النهار که حاصل شود از قسمت
هر یکی از قوس النهار و قوس اللیل بر پانزده لاجرم احوال مختلف نشود و همیشه پانزده باشد اما
عدد آن مختلف شود چه بحسب درازی روز و شب بیش شود و بحسب کوتاهی آن کم و دوم ساعات
معوجه و آن آن باشد که هر یک را از قوس النهار و قوس اللیل مدور را به دوازده قسم متساوی کنند هر قسمی ساعتی
معوجه باشد لاجرم عدد آن مختلف نشود و همیشه دوازده باشد و اما اجزاء آن مختلف شود به درازی
روز و شب بیشتر شود و به کوتاهی کمتر و این است که منجمان گویند که طول و قصر روز و شب بحسب عدد مستویه
و اجزاء معوجه است و چون این مقدمه معلوم شد گوییم سال و ماه مواقیت حج و غیره ظاهر شود
چنانکه فرمود یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج و جای دیگر فرمود که الشمس والقمر
بحسبان و ساعات اوقات صلوة و غیره ظاهر گردند نوع دوم آنکه آفریدگار بنور ماه در زیادتی
رطوبات گردانید چنانکه نور ماه زیادت می گردد رطوبت زیادت می شود چندانکه نور ماه نقصان
می پذیرد رطوبات روی در نقصان می نهد و این معنی به تجربه معلوم شده است در جزر و مد و بیان آنکه
جزر و مد دو قسم است یکی به ماه ماه آن اول است که چون ماه از مشرق دمد آغاز مد کند و آب
در زیادت می شود تا ماه بنصف النهار رسد و این غایت مد باشد و چون از آنجا بگذرد دیگر باز جزر

آغاز کند

آغاز کند یا در نصف السماء تحت الارض به نقطت رسد و از آنجا حرکت آغاز کند و در افق مشرق
نهایت رسد و اما از آن دوم است که هر مدی یازده روز اوله ماه است پس از مدی باشد که دیازده
روز اجر باشنده بسبب زیادتی و کمی رطوبت بحسب زیادت و نقصان نور ماه چه زیادتی این رطوبت در همه
اجسام ظاهر میگردد یا در جائیکه تیر و ارس که اگر در خاک در یازده روز اوله است تمام نوبه کنند و بعد از آن
اندر دکنند آب بحکد و اگر خاک در یازده آخر کشند بخکاند و سبب آنست که بسبب که به داخله رطوبت
در همه اوله ماه در اجزاء خاک تحللی در آن میداشد که چون آنها رطوبات بدان کم شود و منافذ
میدارند که بسبب جلیدن آب گردد به خلاف خاک در همه آخرها ماه باشد اثر این تحلل نباشد و این
مسئله و مسئله مد و جزر از آن جهت مشروح گفت که از غرایب است و چون نور ماه سبب رطوبات
اجسام است هر آینه بواسطه آن رطوبات نبات و حیوان در نشو و نما باشند و از این سبب نور ماه که
رنگ شفق نماند رطوبات بر عالم مستولی گردد نوع سیم آنست که چون آفتاب غروب کند زرد سیاسی شب
از وی حاصله شود چنانکه فرمود جعل الشمس ضیاء و القمر نورا نوع چهارم اختلاف بعد ماه گاهی هلال
و گاهی بدر و گاهی محاق و اختلاف اجزاء و بعضی روشن تر و بعضی تاریک تر گاهی منخسف و گاهی
کامله النور این همه دلیله است بر آنکه او را مدبری صانع حکیم قادر رحیم میباید در بیان حکمت شروق
و غروب کواکب و دلالت آن بر هستی مدبرت او ندگار بدانکه شروق و غروب را چند جای در قرآن
مجید ذکر فرموده است جایی فرمود رب المشرق و المغرب جایی دیگر فرمود رب المشرقین و رب المغربین و
جایی دیگر رب المشارق و المغارب و دیگر هر آنکه هر کوکبی را آن ثوابت شرقی و غروبی و شرقی و
مغربی معین است که سالها سیارات متغیر شود و اما کواکب ساده را شروق و غروب و مشرق و مغرب
مختلف مثلا آفتاب چون در غایت ارتفاع و علو بود در اول سرطان و چون در غایت انحطاط بود
در اول جدی و چون در این دو نقطه بود مشرق و مغرب او این دو نقطه از آنجا طلوع کند تا غروب و تابش

این مشارق و مغارب دیگرست بحسب هر جزوی یک درجه و چون این مقدمه معلوم شد
آنجا که فرمود رب المشرق والمغرب بلفظ وحدان اشارت بجهت شروق و غروب است و آنجا که فرمود
رب المشرقین و رب المغربین بلفظ تثنیه اشارت بمشرق صیف و شتا است و بمغربین آن که مطالع رأس
سرطان و جدی و مغرب آن است و آنجا که رب المشارق والمغارب فرمود بلفظ جمع اشارت بجمله
مواضع شروق و غروب و آن متعدد است چه آن عدد نقاطی باشد از افق که میان مشرقین
افتد و حکمت در اختلاف شروق و غروب آفتاب معلوم شد اما آنان دیگر کواکب بحث نظر
یاد بکنیم تا موجب ملالت نگردد و لکن ازجهة عموم شروق و غروب دو سه نوع است از حکمت یاد کنیم
کواکب در وقت طلوع نورانی تر باشد که در وقت غروب و در وقت طلوع بزرگتر
نماید از آنچه در وسط السماء را باشد و وسط السماء غایر دیگر آنست از افق بزد و وجه اول آنکه نقطه
که داخله دایره باشد که از هر یک ز خطوط از آنجا محیط کشند طول آن باشد که هر یک گذرد و اقصر
خطی که از قدم تا سر رود و نوعلم نه مرکز عالم و از آنجا قسمت رفیعه اطول خطوطی باشد که از قدم تا بالا
کشند و اقصر آن خطوط تمام قطر باشد اعنی خطی که از قدم تا قسمت سر رود و دلیل آن خط از
خطی که از قدم تا افق برود کوتاهتر باشد و هو المطلوب اگر فرض کنیم دو خط که از مرکز عالم بیرون
آید یکی قسمت سر را و یکی افق و سبب آنکه این هر دو متساوی اند اینکه از مرکز محیط رفته اند
اگر از قدم تا خطی با افق کشند مثلثی شده باشد از این خط و از نصف قطر زمین و از خط دوم که
از مرکز تا افق رفته بود و سبب آنکه هر دو ضلع مثلث بزرگ اند از ثالث پس قطعه زمین تا خطی
که از قدم تا افق رفته است بزرگتر باشد از خط دوم یاد از خط اول که از مرکز قسمت سر رفته
بود و متساوی دوم بود و چون نصف قطر که مشترک میان هر دو بلند از هم بماند خطی که از
قدم تا قسمت الرأس رفته بود کوتاه تر از خطی که از قدم تا افق رفته است و هو المراد و چون معلوم
شد.

شد که کوکب در وسط السماء بماند دیگر سست از آنچه در افق و مغربی بعد اقرب است که بر دیگ بر
سه و دو بر کوهکی و این شیئی انجا منعکس است این دلیله قاطع باشد بر آنکه این انقلابات قادری
حکیم و علیم کریم است اگر سائلی گوید که چون در رطوبت باشد بزرگ بماند چون در آب اگر در آب
در وقت طلوع بخارات بسیاری باشد لاجرم کوچک تو نماند جواب است که چون در رطوبت باشد تو در حین
باشد اما چون رطوبت خالی باشد یکسان رای و مرای ماند که کوچک بماند پس نیستی که آفتاب وقت
طلوع کوچک تر نمودی و چون منعکس است دلیله باشد بر کمال قدرت و حکمت آفریدگار جلت قدرته
طلوع صبح کاذب و این از جمله عجایبها اقرب کارست زیرا که صبح کاذب مستطیلی است و بعد از آن
محقق می شود و اگر بسبب قرب آفتاب بودی بطلوع وان روشنی از نور آفتاب بودی بایستی که
نور او ساعت بساعت زیادت شدی هم چون صبح صادق مستطر زیرا که نسبت بعوالی بانوار
آفتاب یکسان است و چون منعکس است معلوم می شود که آن بمحض قدرت و ارادت بی علت خالق الاصباح
نیست و بدانکه بصبح کاذب سرخ الاصباح ظاهر شود بصبح صادق سرب عمودت اقسم المصلوة
لدلوک الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا ابدا است که طلوع کواکب بر دایره ان
مانند و غروب نشان مردن و این است که وقت زواله زادق آدمی ان درجه که طالع باشد و لیله
کند بر احواله مولود و بدانکه اختلاف احواله کواکب در طلوع و غروب بسیارست اما هیچ حالت از آن
مخصوص است چون کوکب طلوع کند ساعت بساعت ارتفاع او زیادت شود آن بحالت
آدمی ماند که در نشو و نما باشد چون کوکب بوسط السماء رسد همچون واقف می ماند و اگر به
به حقیقت وقوف شود زیرا که حوادث عرضی بوسته در حقیقت رطوبات غریزی یکسان است
چون کواکب از وسط السماء روی بجهت غرب آورد تا وقت نماز دیگر در نقصان باشد اما اثر
نقصان ظاهر شود و این بحالت کهول آدمی ماند و چون کواکب بر دیگ افق غرب رسد همچون مراد ادای

نماند که بر افق افتاده باشد و این بحالت مخصوصه آدمی و حالت مرگ ماند که ازان بر نشسته افتد
چون غروب کند لحظه‌ای از اشراق کواکب باقی ماند و این با نماز خفتن باشد و این بحالت مرگ
آدمی ماند که بمیرد و اثر او در وادی چند باقی ماند و حق سبحانه و تعالی درین پنج وقت نماز واجب
کرد زیرا که چون در هر وقتی ازین اوقات آفتاب اثری عجب در عالم افلاک و عالم خاک ظاهر گردد
لایق آمد که درین اوقات بنده خود را نیاز او و اعضا و جوارح خود را بعبودیت او قرین گردانید
تا عبودیت من با ربوبیت حق و بوحدت کمال و حکمت و قدرت او منضاف گردد با سیده شرق حدیث
باشد فصل [illegible] خالق فرمود
و اختلاف اللیل والنهار و پیش ازین فرمود که ان فی خلق السموات والارض و بیان و مانند
ترتیب را بهشت قرآن مجید نهادیم و بدانکه اختلاف لیل و نهار اسبه وجه آیت اول که شب و روز
ضدان اند چون روز در آید و شب مستولی گردد و بر اقلیم رفت گرداند تا رشب مقهور شد
در آید و ظاهر گردد و روز را مقهور و نیست کند [illegible] ثبت که از اول تابستان تا اول زمستان
روز کم شود و شب زیادت می گردد و از اول زمستان تا اول تابستان روز زیادت می شود
و شب کم می گردد و حکمت درین آنست تا بسبب کوتاهی روز گرمی کم می گردد تا تا عند الله باز آید و بسبب
درازی روز سردی کم می گردد تا به حد اعتدال باز آید و سیم آنست که زمین کروی است پس در وقتی
معین جایی بامداد بود هم در آن وقت جای دیگر چاشت بود و جایی دیگر نماز پیشین و جای دیگر
نماز شام و اگر کسی خواهد که تحقیق کند از حال خسوف تحقیق تواند کرد زیرا که خسوف در وقتی معین باشد
و چون از اهل چین پرسد که اول خسوف کی بود گویند نماز خفتن و اگر از اهل خراسان پرسد گویند
نیم شب و اگر از اهل اندلس گویند بامداد و بدانکه اختلاف شب و روز حکمها بسیار است و ما بعضی را از آن
یاد کنیم اول آن است که هر روز مردم بکسب و معاش مشغول شوند و در شب واجب و سکون
یابند

وسکون باشد چه اگر همیشه در حرکت بودندی قوتهای ایشان ضعیف شدی و بهلاک انجامیدی
پس حکمت در حق عالم این چنان اقتضا کرد که وقتی حرکت باشد و وقتی سکون و وقتی خفتن و
وقتی بیداری تا اعتدال حاصل شود و مصالح خلق بکمال رسد دوم آنکه اگر همه وقت روز بودی
آفتاب در یک جای واقف بودی پس آنجا که مسامت آن بودی یا نزدیک بمسامته سوختگی بودی
و آنجا که از آن دور بودی یا سردی فسردگی بودی آفتاب یکجای واقف بودی پس آنجا که
مسامت آن بودی یا نزدیک بمسامتها سوختگی بودی و آنجا که از آن دور بودی یا بودی فسردگی
بودی و بر این تقدیر حصول باطل شدی شب و روز ضد اند و هر ضدی نسبت بعضی آن حاله
ضدی دیگر باشد اما حق سبحانه بحکمت چنان تقدیر کرد که گاهی شب باشد و گاهی روز که حاله
بر یکی و آن دیگر در خفت نهاد صد روشن شد که اگر دایما روز بودی جواب بودی تا کم بودی
دیدی ضعیف شدی و اگر دایما شب بودی سردی و فسردگی بر همه مستولی گشتی و جهان خراب
شدی دیدی آنکه اختلاف لیل والنهار حاصله است بر قدرت آفریدگار که بهم چنان دلیل است
و صحت خفتن و [illegible] زیرا که خفتن همرنگ مانند و بیداری بزندگی چنانکه فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها
والتی لم تمت فی منامها و چون نفس جسم و باماند و سر [illegible] عجب بود از قدرت حق جل و علا
اگر همه هم و باز رانند سوم والله اعلم بر حکمت
آفریدگار را این معنی در قرآن مجید چند جای فرموده است یکی تبارک الذی جعل فی السماء
بروجا دیگر آنکه آفریدگار چنانکه تقدیر کرد که منطقه فلک البروج که مدار آفتاب است از منطقه فلک
اعظم مایله افتاد و متقاطع اند در دو نقطه و دو نقطه وقت میان این او اعتدال دو نقطه دیگر باشد
که غایت بعد منطقه البروج از منطقه فلک اعظم آنجا باشد و در این طرف منطقه فلک البروج بچهار
قسم متساوی منقسم شده یکی از اول حمل تا اول سرطان که حمل و ثور و جوزا است و چون آفتاب

سامت

و درین ربع باشد زمان بهار باشد دوم از اول میزان که سرطان و اسد و سنبله است چون آفتاب
درین ربع بود تابستان باشد سوم از اول جدی که میزان و عقرب و قوس است و چون آفتاب
درین ربع بود پائیز باشد چهارم از اول جدی تا اول حمل که جدی و دلو و حوت است چون
آفتاب درین ربع بود زمستان باشد و صفت هر ربعی سه قسم مناسب ابتدا و جهت برسانیم و ابتدا
و منتهی و وسط لازم باشد پس منطقه فلک البروج به این دو گروه قسمت شود که هر یکی را این چنین بند
منقسم شده است عنصر بروج که دوات و گوهر است و بدانکه درین بروج حکما نسبت داده اند بعضی را از ارکان
یاد کنیم اول آنکه افزند کار عالم جل جلاله این دوازده بروج را در حرارت و برودت چنان
افزند که یکی گرم باشد و یکی سرد چه حمل گرم است و ثور سرد و هم برین ترتیب تا آخر و در رطوبت و یبوست
خاص افزوده که دو خشک باشند و دو تر چنانک حمل و ثور خشک اند و جوزا و سرطان تر و هم برین
نسق تا آخر و حکمت درین ترتیب عجب و ترکیب غریب که حرارت و برودت در کیفیت فاعله
اند بعضی اثر کننده و رطوبت و یبوست در کیفیت منفعله یعنی اثر پذیرند پس اگر دو برج متصله شود
و گرم بودندی چون آفتاب دران دو برج گرم آمدی تاثیرش بقوت بودی و اگر دو سرد آمدی تاثیرش
ضعیف بودی اما چون یکی سرد و یکی گرم باشد اعتدال حاصل آید و اما رطوبت و یبوست سبب آنکه
در کیفیت منفعله اند اگر هر یک مثلث متواتر بودی تاثیرش ضعیف بودی پس حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که در رطوبت تا دو یبوست هم متواتر شد تا مادر حفظ اعتدال باشد ترتیب بروج در حرارت
و برودت که یکی سرد و دیگر گرم در یبوست و رطوبت که دو خشک و دو تر معلوم شود که حمل بادی باشد و ثور
خاکی و جوزا ابتدای و سرطان آبی و هم چنین باقی برین قیاس و ترتیب عناصر بر خلاف این ترتیب
اند زیرا که اول نار است و دوم هوا و سوم آب و چهارم خاک و این ترتیب درین آدمی بخلاف
این هر دو اند زیرا که در استخوان کلاه مهره که مانند خاک است بالا است و دل که مانند آتش است سبب

و نفس

ونفس که هواست و آب و زمین و درمیان ما معلوم شود که این اختلاف که درین سرساعات از نفس
جایست نیست مل که تدبیر مدبری علیم بقدر مقدری حکیم است تعالی جده و عظمت قدرته
در استدلاله به حکمت باقی کواکب بر هستی آفریدگار باری عز شانه و عم برهانه در قرآن مجید حکمت بسیار کواکب را
به چند نوع یاد کرده است نوع اول ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح و جای دیگر بزینة الکواکب
و دران و دران هیچ شکی نیست که آسمان از کواکب تفاوت و تساوات و نیز تمام حاصله است و مصابیح
اشارت به آنکه چون ماه و بر زمین باشد چند و شناسی او فتن برادری زمین ظاهر گردد تا قوم
را در شب اندر زمین و آسمان باشد و بلست حرارت مصابیح بود محفوظ سلکیه شود نوع دوم
و بالنجم هم یهتدون تا در دریاها و بیابانها هیچ کوه نباشد ستاره گان استدلال کنند و قافلان
راه یابند و قبله را جهت کعبه و امدان شناسند والله اعلم نوع سوم حکمت اتصالات
که بعضی آیات دلالت بران میکنند چه اصحاب مثلا چون بعضی از کواکب با ساعات سو بر دو احواله
فصول در حرارت و برودت و رطوبت و یبوسة مختلف گردد و چندان از در عالم علوی حکماء
بسیار است و ما بدین قدر اختصار کردیم تا موجب ملال نگردد و هو اعلم نوع چهارم در کیفیت ترتیب و تکوین
عناصر و استدلال از ان بر هستی آفریدگار قدیر و حکیم بدانکه رب العزة چون از عرش آسمانها
تمام کرد و آن را در حرکت آورد و بسبب حرکت ایشان حوادث سفلی پدید آمد و لازم شد
که آن جسم کنار فلک و در غایت گرمی و لطافت باشد و آن آتش است و انچه از فلک در غایت
دوری بود و در غایت سردی و کثافت باشد که آن جسم که از فلک در غایت نزدیکی بود در غایت
گرمی و لطافت باشد آتش است و انچه از فلک در غایت دوری بود در غایت سردی و کثافت
باشد و آن خاک است و آنچه به آتش نزدیکتر بود و آن هواست لطافت وی بیشتر از آن بود که
لطافت انچه بخاک نزدیکتر بود و آن آبست پس عناصر برین ترتیب موجود شدند از حقیقت مطلق

هوا حقیقت شفاف خاک ثقیله مطلق آب ثقیل شفاف و این چهار اصول مرکبات اند که در
عالم سفلی کاین شوند و حکمت در آفرینش خاک بسیار است و از آن جمله آنست که مرکب را بواسطه آن
بنائی حاصل شود و در اشکال و هیات که مرکب و حادث شود نگاه دارد و حکمت در آفرینش آب
بسیار است و از آن جمله آنست که بواسطه آن در جسم خاکی نرم اند و بنائی یابد یا بنائی حاصل
آید و شکلها مختلف برودی قبول کند زیرا که خاک شکلها را صحیح نگاه دارد و آب شکلها
را زود قبول کند و نگاه دارد و آب خاک نگاه دارد از پراکنده شدن و خاک آب را از جریان
در روان شدن و حکمت آفرینش هوا بسیار است و از جمله آنست که آب و خاک ثقیل اند چون هوا بدان
آمیخته شود در آن مرکب سبکی پدید و پروا شته شود و گشاد و بس کم گردد و اما آتش حکمتهای آن
بسیار است و از جمله آنست که مرکب را لطف کند و بحد اعتدال رساند و در اندرون مرکب نائره عرض کند
و هوا را اما حرارت و استقلالی منتشر باد نهراند و سورت برودت آب و خاک را بشکند و
از طبیعت تراکیب باز دارد و بدانکه طبیعت آتش حار یابس است و از آن هوا حار رطب و از آن
خاک بارد یابس این چهار کیفیت درین چهار جسم تعبیه کرد تا این چهار با یک دیگر آمیخته شوند و در
برودت ازان بشکند و برودت آن دو حرارت این دو را بشکند و همچنین یبوست این دو رطوبت
آن دو را بشکند و رطوبت آن دو یبوست این دو را بشکند تا اعتداله حاصل شود و کیفیتی متشابه در
همه پدید آید تا مستعد قبول صورت هاشاله آن شود که از وی آثار نفس نباتی حیوانی یا انسانی پدید آید فصل
دوم در کیفیت استدلال از ذات انسان بر هستی آفریدگار حکیم رحیم و آن انواع است نوع اول در
استدلال بکیفیت آفرینش انسان است و اشاره بدین معنی در قرآن مجید بسیار جای ذکر فرموده است
جایی فرمود انا خلقناهم من طین لازب جای دیگر فرمود انا خلقنا الانسان من نطفه
امشاج و جایی دیگر فرمود که خلق الانسان من علق بود اگر کسی گوید که در بیان این
آیت

است نوعی از ناقص می‌ماند زیرا که نطفه‌ش از بهر ابتدا او غایت بود پس اگر ابتدای خلق
آدمی از طین و گل است یا ابتدای آن از نطفه و علقه نباشد و اگر از علقه است از نطفه نباشد
و اگر از نطفه است از طین و علقه نباشد [illegible] بدانکه نطفه از اخلاط اربعه حاصل می‌شود که
در بدن پدر است و آن اخلاط از غذا حاصل می‌آید و غذای آدمی یا نبات است یا حیوان و ابتدا
حیوان نبات یا از اید و نبات از عناصر اربعه حاصل می‌شود پس معلوم شد که مبدأ خلق انسان و باقی
حیوانات از گل است و آیت اوله اشارت به این مبدأ است لکن معلوم است که تا نطفه نمی‌گردد
ماده آن بفعله حاصل نمی‌شود پس نطفه مبدأ ماده انسانست بفعله و آیت دوم اشارت به
این مبدأ و اما آیت سوم بدانکه از آنگاه که نطفه در رحم حاصل شود تا آنگاه که خلقت آدمی
تدریج چندین طور از خلق و آفرینش بروی میگذرد می‌شود چنانکه دیگر فرمود خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه
خلقا آخر هر یکی را از این حالات خلقی توان خواند پس بدان که هر یکی از این مبدأ خلق انسان است
و اینجاست که حق تعالی خلق آدم علیه السلام بچندین نوع یاد فرموده است جایی دیگر فرمود
که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و ابلیس لعین گفت من از آدم بهترم
زیرا که اصل او از خاکست و اصل من از آتش و آتش بهتر از خاکست از آنکه آتش مشرف و نورانی است
و علوی و لطیف و خاک ظلمانی است و سفلی و کثیف بدانکه علما چندین دلیل گفته‌اند بر آنکه
خاک بهتر است از آتش خاک متواضع است و آتش متکبر و الا حرام آدم چون از خاک بود تواضع
کرد و گفت ربنا ظلمنا انفسنا و ابلیس چون از آتش بود تکبر کرد و گفت انا خیر منه الاول
خاک عیب پوشنده است و آتش فضیحت کننده دوم خاک عیب پوشنده است و آتش [illegible] کننده سیم
خاک آتش را بمیراند و آتش در خاک اثر نکند [illegible] خاک امین است هرچه بوی سپاری باطل نکند چهارم

آتش اگرچه خوب صورت است اما فرزند آتش زشت اند زیرا که هرچه آتش بدو رسد سیاه شود
و خاک اگرچه تاریک است چون صورت اند چه انواع ازهار و اشجار و ثمار و جواهر و نباتات و نوافحت همه ازو
حاصل می آید و آتش بسیار خورد و سیر نشود و خاک بخورد و سیر شود نوع دوم از انواع آفرینش آنست
که فرمود هو الذی خلق من الماء بشرا نوع سوم آنکه فرمود انی خالق بشرا من طین نوع چهارم آنکه
فرمود و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و سلاله آن بود که در میان انگشتان فرو
آید از غایت لطافت نوع پنجم آنکه فرمود انا خلقناهم من طین لازب آن گل بود که از نرمی
و لطیفی و عبارت نرمین نیکو با انگشت با او در پیچد نوع ششم آنکه فرمود انی خالق بشرا
من صلصال گلی بود خشک چنانکه چیزی در وی اندازند از وی آوازی بر آید چهارم گل
بود من که در ابتدا اینها بود و مسنون گلی بود شده که در ابتدا اینها بود و مسنون گلی بود که از وی بوی ناخوش
آید نوع هشتم آنکه فرمود من صلصال کالفخار فخار گلی باشد که خشک شود و آتش در او پخته
کنند تا سفال گردد و جمع کردن میان این آیات آن است که چون آب و خاک هم جمع
گشته گل شود و چون مدتی آن گل را بر دست نهند سلاله شود و لازب گردد و چون مدت
دیگر بر آید حما مسنون شود و چون خشک شود صلصال گردد و چون پخته شود فخار گردد و چون ترتیب
این اطوار خلقت آدم است لاجرم بالفظ من یاد کرد دیگر جای فرمود که خلقنا الانسان من
عجل آورده اند که حق سبحانه و تعالی روح در آدم تعبیه کرد تا بدان در رود راه نیافت چون روح را
و در او نفخت الهی روح در تن تمام همه پیش از آنکه شب در آید پس فرمود خلق الانسان من
عجل و چون آدمی عظیم بی صبر است بدان ماند که او را از عجله آفریده اند لاجرم فرمود خلق الانسان
من عجل جای دیگر فرمود و لقد خلقنا الانسان فی کبد یعنی در رنج محنت و مشقت چه
شده اند بسیار در آدمی جاری شود چون تکالیف و امراض و امثال آن پس چون این همه ها
معلوم شد.

معلوم شد و محقق گردد که چنین شخص آدمی که آدمی است از این صورت خوب و شکل و هیات لطیف از آب
و خاک و از این اطراف مختلف جز بقدرت قادری و حکمت حکیمی و صنعت صانعی رحیم کریم تواند بود
سبحان من له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین نوع سیم در حکمت آفرینش نوع انسان و آن
و جه است وجه اول طبقات مخلوقات باید که چهار باشد اول آنکه در وی حکمت باشد و شهوت نه این
صفت ملائکه است دوم آنکه شهوت باشد و حکمت نه و این صفت بهایم است نه شهوت و نه حکمت و این
صفت جماد و نبات است چهارم آنکه هم شهوت بود و هم حکمت و این صفت انسان است زیرا که در وی
هم عقل و حکمت هست و هم جهل و شهوت اگر عقل و حکمت را متابعت کند در درجه ملائکه بود و اگر
جهل و شهوت را پیروی کند از زمره بهایم باشد و بر اقسام مخلوقات سه اند قسم اول روحانی محض
و آن ملائکه اند چنانکه فرمود وارسلنا الیها روحنا و دیگر فرمود نزل به الروح الامین مراد از آن
همه جبرئیل است علیه السلام قسم دوم جسمانی محض و آن نبات و معادن است قسم سیم آنکه هم
روحانی بود و هم جسمانی و آن انسان است چنانکه فرمود فاذا سویته و نفخت فیه من روحی سویته
اشارت بجسد است و نفخت فیه من روحی اشارت بروح است و چون معلوم شد که حکمت الهی
الهی وجود مخلوقات نامتناهی اقتضاء آفریدن انسان کرد تا هیچ قسم از اقسام خود در کرم او مهمل و باقی
عجبی نماند بلکه کمال حکمت و قدرت آفریدگار بدین قسم که انسان است بیشتر ظاهر زیرا که
جمع میان حکمت و شهوت و جسمانی و روحانی با منافات که میان آن است از غایت قدرت و کمال
حکمت آفریدگار باشد قسم سوم مخلوقات باعتباری دیگر سه قسم اند قسم اول کاملانند که نقصان بدیشان
از هیچ جهت راه نیابد و عبارت از آن عصمت مراد از آن جماعه ملائکه است چنانکه فرمود لا
یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون قسم دوم ناقصان اند که کمال را بدیشان راه نیست
و وقت کمال با ملائکه هم مشابه باشد و در مقام و نحن نسبح بحمدک و گویند وجهت وجهی للذی فطر السموات

والارض و وقت نقصان در مرتبه طبیعت از بهایم در گذرند که اولئک کالانعام بل هم اضل و این حاله

است انسان است و مرتبه که هر فرشته را مقام معلوم است که از آن در نگذرد چنانکه فرمود و ما منا الا له مقام معلوم

و چون حال انسان معتبر شود انسان را مقام شوق شود زیرا که شوق بچیزی مشروط است بدو چیز

یکی آنکه آن چیز حاصل نباشد و دوم آنکه آن چیز ممکن الحصول بود و چون حال ملائکه متعذر شود شوق الی الله

حیوانات را ممکن نگردد پس اگر نوع انسان موصوف به صفت شوق الی الله و جمله نباشد و دور نباشد

که مراد از امانت که فرموده است انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها

واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا امانت شوق الی الله باشد صفت در

جواب خلق انسان و آن نطفه موسوم است و در قرآن مجید مذکور است چنانکه فرمود که ولقد خلقنا

الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة

فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین

سؤال اگر کسی گوید که این آیت اگر شرح آفرینش اولاد آدم است باشد اما اول آیه مشکل

شود که خلقت اولاد آدم از گل نبود شرح آفرینش آدم است اول آیه دال است و آخرش

مشکل که خلقت آدم از نطفه نبود جواب بدانکه بعضی از علما گفته اند که این شرح خلقت اولاد

آدم است و انسان از گل آفریده شده اند چه بیان کردیم که نطفه از اخلاط است و اخلاط از

از غذا و غذا از نبات و حیوان و نبات از گل پس اولاد آدم از گل متولد شده باشند

بدین وسائط و بدانکه تواند بود که این آیه شرح آفرینش آدم باشد با آفرینش اولاد آدم زیرا که

ضمیری که در جعلناه نطفه مذکور است ضمیر طین است پس بدان باشد که آدم را از سلالۀ طین آفریند و

طین را نطفه گردانند و از آن فرزند آدم را یا فرزند این جمله بدان وسائط که ذکر رفته است پس

طین مبدا خلقت آدم و فرزندان بود ولیکن بحقیقت با آدم مبدا قریب باشد و نسبت با اولاد نسل

مبدا

مبدا او بعید و بعید و قریب تر از اول نطفه باشد و بعد از ان قریب علقه و همچنین بر ان ترتیب
که گذشت و بدانکه مرتبه اول افرینش انسان از سلاله من طین است و مرتبه دوم ثم جعلناه نطفه
فی قرار مکین و این مرتبه دوم است که نطفه است از غذا و هضم او حاصل می شود و بیان ان انست که باری عز شانه
جسم ادمی را گرم و تر افرید جهت مناسبت نطفه چون گرمی در تری اثر کند اجزای بخاری برخیزد و متحلل شود و اگر
ان متحلل را بدل نباشد هر اینه ان مرکب باطل شود پس حکمت حق اقتضای ان کرد که بواسطه غذا خوردن ان
بدل حاصل شود ولکن از وقت غذا خوردن تا وقت انکه متحلل شود چهار مرتبه از هضم بر وی مکرر شود اول در دهان
و اثر مست که گندم خاییده انضاج و تابیله می کند دوم در معده که چون اب با طعام بیامیزد و بحرارت
معده پخته گردد لطیف ان که کیلوس خوانند به جگر رود و کثافت فرو رود سوم بعد جگر چه کیلوس چون بجگر
اید و به حرارت جگر پخته شود خون متولد گردد و بر روی ان کفی ظاهر باشد که ان صفرا است و دردی ان
دردی که ان سودا است لطیف انرا بخود کشد و سرد شود و او گرد دای را که بدان حاجت نماند بخود کشد
و برمثانه ازین سبب غذا خود از ان جا رسانا کند و اب صافی از گرده بمثانه دود چهارم در اعضا چه چون
بها رسد حرارت هر عضوی لحمی باشد که بان مستعد ان شود که بدل ما یتحلل شود و حکمت حق اقتضای ان کرد
که این غذا که هضم رابع یافته باشد و خاصیت هر عضوی گرفته قدری با دعه می رسانند تا ماده جوانی دیگر شود
و این حکمت که اعضا فرزندان با اعضا پدر و مادر مانند و سبب امراض سواد به چون نقرس و وجع المفاصل
و صلع و امثال ان همین است چه هر عضوی که از ان عضو منفصل شود مثل باشد بدان کیفیت لاجرم در بدن
مولود همان مرض احداث کند اورده اند که جهودی مصطفی را علیه السلام گفت از تو مسئله می پرسم اگر جواب
گویی بعلم بحق باشی فرمود که بگوی گفت که فرزند گاه بمادر ماند و گاه بپدر مصطفی علیه السلام فرمود چون
اب پدر بر اب مادر غالب شود به پدر ماند و چون اب مادر بر اب پدر غالب شود فرزند بمادر ماند
جهود در حال مسلمان شد بدانکه افریدگار ادمی را از برای عبادت و معرفت خود افرید که و ما خلقت

الجن والانس الا لیعبدون و بقاء نوع انسان جز بواسطه توالد و تناسل ممکن نگردد و جهة بقاء

انسان واحد از جز امکان صورت بقاء انسان بواسطه حرارت غریزی که در رطوبت غریزی تاثیری

کند و او را بمنزلت شعله چراغ که آتش فتیله روغن را بخورد چون شعله آتش بقدر وجهی بماند و چون فتیله

نماند آتش منطفی گردد همچنانکه حرارت غریزی علاف رطوبت غریزی میگردد پس مادام که رطوبت غریزی باقی باشد

حرارت غریزی مشتعل باشد و آدمی زنده و چون رطوبت غریزی منطفی گردد آدمی بمیرد حکما این نوع را از مرگ

موت طبیعی خوانند و آنچه بکشتن و غرق شدن و از باقی آفات ... انشاء الله انتها بود اخر میگویند پس

معلوم شد که آدمی را از مرگ حادثه نیست اگر ... می خلاص باشد از موت طبیعی خلاص

ان ممکن نخواهد و از اینجا معلوم شد که بقاء نوع بواسطه آن حاصل آید سبحان من جعله سبب بقاء افراد

الحیوان سببا لکف امها و سببا لبقاء انواعها و چون نطفه سبب بقاء نوع انسان آمد آدمی

که آن نطفه جدا شود بواسطه جبلت و در رحم مادر در آید لاجرم حق سبحانه و تعالی در مباشرت لذتی

تعبیه کرد که بواسطه آن لذت داعیه مباشرت از طرفین حاصل شود و اجتماعی پدید آید که نطفه در رحم

مادر در آید تا فرزند آنجا آفریده شود و از اینجاست که لواطه در شرع منهی شد تا آن

نطفه ضایع نگردد ... ثم خلقنا النطفه علقه بدانکه چون نطفه در رحم مادر رسد گرمی گردد تا

اشتمال اجزاء جسم بر آن منتشر باشد و آن بآیات امین سر که ابعد الاشکال عن الافات

و بعد از روزی ده ربوط پر آن گرمی غشایی صلب پدید آید تا اجزاء لطیف روحانی که در آن

گوی است محیط بر آن باشد و با حرارت غریزی و دوری جمع شود و قوی گردد و رطوبات منحل گردد

حرارت مخرجی طلب کند و سبب آن منافذ پدید آید و بعد از مدتی آن غشا قوی تر گردد و مشبه

جنین شود و حکمت مشیمه سخت ظاهر است بعد از آن در آن گوی در آن موضع که بمرکز نزدیک بود نقطه

از خون ظاهر گردد و آن موضع مجمع الارواح خوانند و آنگاه دو نقطه دیگر که اندرون کره یعنی گوی

هم ،

هم از چون ظاهر شود یکی بالای نقطه اوله و دوم از دست راست این نقطه اوله دلست و نقطه دوم
که بالای دماغ و نقطه سیوم جگر و اعضا رئیسه همین سه اند و هرگاه این سه نقطه کشیده شود بیکدیگر پیوندند
و مجموع این احوال در مقدار شش روز دیگر ظاهر شود و از وقت ابتدا تا این غایت رنگش سپید بیرون باشد
و باشد که یک دو روز مقدم یا متاخر باشد و بعد از شش دیگر آن جمله دیگر چون گردد و علقه شود و ابتدای
تا این وقت تا نوزده روز باشد و باشد که یک روز مقدم یا متاخر باشد فخلقنا العلقه
مضغه و بعد از آنکه علقه بود دوازده روز دیگر منعقد شود و دل و دماغ و جگر از یکدیگر متمیز گردند و
صورت نیست ممیزه ظاهر گردد و بعد از نه روز دیگر از یکدیگر متمیز شود و دستها و پاها از سینه منفصل گردد
و باشد کم باشد که صورت این احوال تا چهل و دو روز کشد و این معانی و این احوال بر حق و همه آن اصحاب
تجارب معقول است اگر کسی گوید که عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از مصطفی صلی الله
علیه و سلم که فرمود ان احدکم جمع فی بطن امه اربعین یوما ثم یکون مضغه مثله ذلک ثم یرسله
الله ملکا فینفخ فیه الروح فیؤمر باربع کلمات فیکتب رزقه واجله وعمله وشقی ام سعید این سخن
است که شما یاد کردید آنست که این سه حالت یک چهله روز تمام می شود اما کمال این حاله
حرکته یعنی حاصل باید فخلقنا المضغه عظاما بدانکه نطفه در غایت رطوبت او لین
است و استخوان در غایت یبوسه و صلابت است میان این دو بسی مناسب طبیعت است که نطفه اول
که سته گردد و که سست استخوان شود و چون چنین بست معلوم شد که آن بقدرت صانع مختار است نه بمباشر
طبیعت و عدد استخوانها و کیفیت هر یک از آن بعد از این یاد کنیم ان شاء الله تعالی فکسونا العظام
لحما بدانکه در آفرینش گوشت حکمتها بسیار است و بعضی را از آن یاد کنیم بدانکه معلوم شد که قوت
حس و حرکت از دماغ است زیرا که هرگاه که میان دماغ است و عضوی از اعضا رشته حی آید قوت حس و حرکت
آن عضو باطل میگردد و از دماغ حس و حرکت به اعضا بواسطه اعصاب می رسد و بحکمت آنکه اعصاب

تاریک بود و تحریک او ضعیف و چون آنکه در میان نهاد حکمت آفریدگار جهان اقتضا کرد که گوشت
مانند تا اعصاب بسط یافته شوند و با گوشت آمیخته گردند و عضله شوند و نه تو در تو رباط و نه استخوان بودند
تا از کسی ایمن باشند دوم فرجهایی که میان استخوانها باشند بگوشت پر شود تا بدن بحرارت
گوشت گرم باشد و از اینست که هر که را در بدن گوشت بیشتر بود آنکس را سرما کمتر بود تا لسان آن یک
دیگر میاد زیانه و شکست نگردند تا وقت حصن آدمی بر گوشت که اگر استخوان جفتی مسالم
نشدی ششم آنست تا خلقها جو بداند که حکما گفته‌اند که هر گاه که خلقت اعضا حس در مدتی
حاصل شود چون مثل آن مدت دیگر بگذرد آن خلقت کامله شود و بعد از آن چون ضعف این مجموع که
شب روز است اعنی صد و بیست روز بگذرد آن خلقت کامله شود و بعد از آن چون ضعف این
مجموع که شش شب دو روز است اعنی صد و شصت روز بگذرد جنین منفصله شود و مجموع این مدت صد و هشتاد
روز باشد که شش ماه بود و هم جنین بر حساب اگر خلقت اعضا در مدت سی و پنج روز دیگر
بگذرد خلقت اعضا کامله گردد و چون صد و هفتاد روز دیگر بگذرد بچه منفصله شود و مجموع این مدت
دویست و ده روز بود که هفت ماه باشد و چون در چهل روز اعضا پدید آید در هشت ماه
منفصل شود و اگر در چهل و پنج روز اعضا پیدا آید بچه در نه ماه منفصل شود و با این تقدیر
نود روز است به تحقیق ... الحق حق پیدا آید آنست هفتم مرتبه آفرینش آدمی و این نفسی این اسم می‌شود
که این هفت مرتبه در آن مذکور است و ... که در هر مرتبه از این مراتب به عکس ... دلالات و او ...
است بر نفسی خالق قدیر و حکیم و خبیر ما از هر مرتبه شمه ای از آن یاد کنیم تا تطویل به انجامد و ابتدا از مرتبه
دوم کنیم که نطفه است و گوییم اما بعضی از وجوه دلالت از مرتبه دوم که نطفه است آنست که هر کسی آفریدگار را
که گذشت که اگر مؤثر در نسبی طبیعت بودی نه فاعل مختار بایستی که آدمی به شکل کره بودی بالدراکی بعضی با
بعضی جمع گردد تا بایستی که وضع اجزای بدن برنگ لشق ماندی و این سر گذشت ... ادل نقطه ... گشت

مجموع

از عناصر

از عناصر متضاد و رب طبیعت آتش و هوا اقتضا صعود می کند و طبیعت آب و خاک اقتضای
نزول و این دو در اقتضای صعود و این دو در اقتضای نزول با هم مختلف اند و اجتماع این متضادات
بر سبیل قسر تواند بود و آن قسر تواند بود و آن قسر را البته قاسری باید و آن قاسر حرکات بخار
باشد   هم اگر کسی گوید که چرا نشاید که قاسر نفس آن بدن باشد   گوییم که حدوث آن نفس
موقوف بر حدوث مزاج آن بدن و حدوث آن مزاج موقوف بر حدوث اجتماع پس اگر موثر در
اجتماع اگر نفس باشد دور لازم آید   بدن آدمی مشتمل است بر اعضاء بسیار و هر عضوی بر حکمتهای
بسیار چنانک در علم تشریح بیان کرده اند پس تولید چندین عضو که هر یک مشتمل بر چندین حکمت از طبیعت که فعل
او بی ادراک باشد ممکن نباشد بلکه از عالم قدیر و صانع حکیم باشد و اما بعضی از وجوه دلالت از مرتبه
سوم که علقه است آنست   هر نقاشی که خواهد که نقشی کند او را جرمی صلب باید که نقش و
نگاه دارد و موضعی روشن مزاج ما در اینجا آن چه نقش کند آفریدگار چون بر جسمی سیال لطیف نقش
بدنهای و صورکم فاحسن صورکم در رحم ها نیک و هو الذی یصورکم فی الارحام کیف بسیار و در ظلمات
یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث بنگارد این برهانی قاطع و دلیلی قاهر باشد
بر علم و حکمت و قدرت آفریدگار   نقاش اول نقش بر ظاهر کند آنگاه از ظاهر به باطن و سیله
و سیله نقاش قدرت اول نقش در باطن آغاز نهاد آنگاه از باطن به ظاهر رسانید و این دلالت
بر آنکه همچنانکه ذات او به هیچ ذات نماند فعل او به فعل هیچ کس نماند   چون گوشت سرخ را در آتش
نهند و پخته شود سفید گردد و چون نطفه سفید علقه گردد در جسم به حرارت غریزی پخته شود سرخ گردد
تا معلوم گردد فعل فاعل مختار بر خلاف فعل طبیعت است و اما بعضی از وجوه دلالت از مرتبه چهارم که مضغه
است آنست که تمام اعضا از یک دیگر در این مرتبه ممیز می شود چنانکه بیان کرده شد یعنی بر حدی از هر عضوی با آنکه
نطفه متشابه الاجزاست چه مقدار عجیب حکیم تواند بود و اما بعضی از وجوه دلالت از مرتبه پنجم است که استخوان

همچون اساس خانه است که هر وقت بنا نهند و اساس می‌باید که محکم بر باشد پس استخوان صلب چون
اساس کشتی آمد و باقی استخوانها همچون چوبها دیگر که از تخت و سار کشتی بود پس حکمت آفریدگار جهان
اقتضا کرد که اول استخوان را بیافریند و آنگاه ازان گوشت بپوشانند و اما بعضی از وجوه دلالت از مرتبه
ششم بلکه صفت استدلال است از حکمای که در آفرینش گوشت است چنانکه از بینش صنعت بر هستی آفریدگار و اما
بعضی از وجوه دلالت از مرتبه هفتم آنست که بعضی علما گفته‌اند که روح در و دمیدن است فا...
و نفخت فیه من روحی ازینجا بعضی استدلال کرده‌اند که روح جسم نیست چه در آنچه مذکور چنانکه مراتب
جسمانی بود بلکه نسق فرموده و چون مرتبه خلق روح رسید گفت ثم انشأناه خلقا آخر پس معلوم شد
که مرتبه روح نه مرتبه جسم است و بدانکه جمع کردن میان روح و جسد از جمله غرایب و عجایب است
زیراکه روح نورانی و علوی و لطیف است و جسد ظلمانی و سفلی و کثیف و جمع کردن میان
دو ان بالغ حکم الهیست و بدانکه جمله اعضاء پیش از تعلق روح و نفس و جسد در حکم جمادات
بودند و بواسطه تعلق روح بجسد از مرتبه جمادی بدرجه حیوانی و از مرتبه نبات بدرجه حیوة
رسیده بدانست بعضی این آیه که ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و بعضی استدلال از حکمی که
در آن است بر هستی آفریدگار ... از وجوه استدلال ان خلقت الانسان بر وجود صانع مختار است
که حق سبحانه و تعالی آدمی را از اعضاء بسیطه مرکب آفریده است اعضاء بسیطه آن باشند که خود او را اسم
محسوس بود اسم جزء کل باشد چو گوشت و استخوان زیراکه هر جزوی محسوس از گوشت و استخوان گوشت است
و استخوان و اعضو مرکب آن باشد که چنین نباشد چون دست و پای زیراکه جزو دست از دست نمی‌باشد
و جزو پای را پای نه و انواع ... است عظام ... عصارف ... اعصاب
... و باطلات چهارم ... ازین ... اغشیه ... کونت ... است
و بدانکه استخوان که است اساس بود چون نشست مهره دماغ عضوی شریف که دردی باشد چون قحف که

دماغ دردی

دماغ در روی پشت و گاه آلت حرکات اعصاب بود که مجوف باشد تا سبک بود و در میان او مغزی باشد
که مدارک بحقیقت حرکات کنند هر دو را استخوان که هم پیوندد آن پیوستگی گاه موصوله باشد چون استخوانهای
انگشتهای و گاه مدروس بود چون و گاه ملتصق چون هر دو استخوان ساق و ساعد و حاصله
این سخن آنست که آفریدگار جمله و علا جمله بدن را از یک استخوان نیافرید تا حرکتی این بدن را حرکت
باقی متعذر باشد و اگر بعضی را آفت رسد باقی سالم ماند و اگر کاری در بدن متولد شود از مفاصله میان
استخوانها بیرون آید و دیگر استخوان بعضی اعضای باید بزرگ بود چون ران بعضی کوچک چون انگشت
و این از استخوان راست نشود بلکه از استخوان بسیار آفریده‌اند برابر یک دیگر بازبست به چیزی که از یک طرف
آن استخوان برده باشند و بطرف آن دیگر وصله کرده آن چیز را رباط خوانند و از یک طرف استخوانی چون
تعمیه برانگیخت و در طرف دیگر نقره چنانکه لقمه در نقره نشسته بدان رباط محکم کرد تا هم حرکت جمله بدن
هم ممکن گردد و هم حرکت بعضی چون مبدا حس و حرکت ارادی دماغ است از دماغ عصاب باید تا
و تا به استخوانها پیوسته و این عصب اگر مفرد به استخوان پیوستی تحریک نتوانستی کردن تا تحریک او ضعیف ابدی
و در موضع آن بودی که پس حکمت ایزدی چنان اقتضا کرد که عصب پیش از آنکه به استخوان رسد گوشت رگ
او خواهد آنکه منقسم شود با اجزای باریک و رباط نیز منشعب با منقسم شود با گوشت تا این همه آمیخته شود و با یک دیگر
بافته گردند و این مجموع چیزی حاصل شود که آن را عضله خوانند و کوچکی و بزرگی عضله بحسب کوچکی و بزرگی
عضو متحرک تواند بود و صورت این عضله این جهت باشد که تحریک عضو بدان خواهد بود و
از منشا رباط که بعضله آمیخته است از هر دو طرف عضله منتقل شود دیگی بعضو متحرک پیوندد یکی بدیگر
آن را وتر خوانند و چون این عضو هم جمع شود عضو متحرک را بخود کشد و چون منبسط شود عضو متحرک
باز پس رود فتبارک الله احسن الخالقین و چون حس و حرکت اعضا از دماغ بود پس اگر از نفس
دماغ عصب به عضوی پیوستی و از نشری و مجرد می‌شدی پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد و از ... پس

همچون خونی از دماغ بیرون آید و در حوادث است دانسته شود و از آن حوادث بجای دان هر عضوی
بیرون آید همان عضو می‌شوند و او را حس و حرکت دهد و آن را نخاع خوانند و از بجاست که هرگاه که
حادثه بر نفس دماغ رسد حس و حرکت جمله بدن باطل گردند و اگر بر نخاع رسد حس و حرکت او و از انجا می‌آید
باطل شود و بدانکه دماغ با آنکه منبع حس و حرکت ارادیست معدن تخیل و فکر و ذکر نیز هست قوه تخیله
در بطن مقدم دماغ است و قوه تفکر در بطن اوسط و قوت یاد کرد در بطن موخر و دل معدن حرارت غریزی است
آمد و باقی بدن از وی اکتساب حرارت کنند بواسطه شرایین که از وی بر دیگر اعضا رسد و
هر عضوی که حرارت دل از وی بریده شود سرد گردد و در حکم مرده باشد و دل فضل هوا بر بدن مرتبت
بدن غذا باشد و چون جگر جایی تولد خون بود و غذا باقی اعضا از وی آورده رسیده شد بقدر
حاجت و بان اعضا پیوسته با سوای باقی اعضا گردند و غذا از آن حاصل کنند پس معلوم شد که اعضا
آدمی چهار ضربست که حاجت بدان در بقاء شخص ضرورت است ضرب اول آلات
غذا است و آن معده است و جگر و چهار دلرو عروق الماساریقا و طریق آن چون دهان و حلقوم
و موی و مسلک فضول آن چون روده‌ها و کلی و ضرب دوم آلات حرارت غریزی است
و آن دل است و شرایین و ریه و سینه و آلات نفس و ضرب سوم آلات حس و حرکت
است و افعال عقلی و آن دماغ است و نخاع و عصب و عضلات و هر یکی را از این
بخشی است دماغی چون قدم قدس نوع دوم دل قدس نوع سوم دماغ
و این هر سه از یکدیگر بهره‌مند می‌شوند دماغ از دل حرارت غریزی کسب کنند و از جگر غذا و دل از
دماغ قوه حس و حرکت کسب کنند و از جگر غذا و جگر از دماغ قوه حس و حرکت کسب کنند و از دل حرارت
غریزی که سبب حیوة است و ضرب چهارم آن اعضا و آلات تناسل است و حاجت بدان ضرورت
در بقا نوع نه در بقاء شخص و چون این سه نوع دیگر چنانکه یاد کرده شد و چون اشرف اعضا دل و
دماغ است

دماغ است حکمت آفریدگار جهان اقتضا کرد که انسان را محافظت عظیم تقدیم داشت
اما دله آفریدگار عصابی گرد او در درآورد تا آن عصا او را نگاه دارد و شش را نگو
عصا در او ورد و نگاه چهار دیواری از استخوان گرد تن در او ورد و آن دیوارها درست و جفت در
پهلو و از پس استخوان سینه و از پس استخوان پشت با آنکو سکی ها صد متواصله تا آن استخوان ها
رسد به دل و این چهار دیوارها را گوشت پوشانید اگر صدر با سکی رسد استخوان را از شکستن
نگاه دارد و گوشت را پوشیده بوساند تا گوشت از عفونت و غیره مصون ماند و اما دماغ عصابی
محکم کرد و در او ورد و نگاه عصابی سخت تر از آن در درکاسه تا حایله شد میان دماغ که لطیف
تا کثیف سبب اسب لطف کثیف باشد نگاه این دو عشا را نگاه سر که استخوان سخت است
پوشانید بالا از جهت دماغ باز در او ورد نگاه کردن استخوان گوشت در او ورد و گوشت را پوشانید
بهر مصلحتی که از پیش یاد کرده شد و این استخوان سر را که گرد آفرید بهر آنکه تا از آفات مسلم تر باشد
از بهر آنکه ملاقات آن با تیک حد بیش نباشد و هر گرد اوسع الاشکال است تا در وی دماغ بسیار گنجد
و بهر آنکه مجوف است از استخوان ها بسیار آفرید بعضی از حکمت تعدد استخوان که یاد کرده شد ایجاب است فایده
دیگر از بهر آنکه حرد اعصاب است و بخارات قوی از جمله تن بالا می آید تا آنکه بخارات بدر دفتار استخوان ها
بیرون رود و میان استخوان سر و میان آن دو عشا که یاد کرده شد قصابی آفرید تا وقت
بانگ کردن بلند چون حوم دماغ بر گرد شود منضغط گردد و این قصا میان هر دو عشا است
و عشا صلب بحکم استخوان ملتصق است بر کفاتی که از مفاصله استخوان های سر بیرون آمده باشند
دیگر عشاهی که بیرون بر آمده است پوشیده و بهر آنکه کاسه سر از شش استخوان آفرید چهار بر مثال چهار دیوار
خانه و دو بر مثال سقف خانه و استخوان پشت سر از این چهار لطیف تر و نازک تر است
دیگر و استخوان پس سر از بالای کتف بر دست سخت تر است و در زیر آن کی و لطافت نشانی چند

حکمت است اول آنکه مسکن مقدم دماغ و معده مشارکتی است و از اینجا است که چون بوی
ناخوش به دماغ رسد قی آید و چون بخارات از معده بواسطه مشارکت مقدم دماغ بر آید از
پیشانی بیرون آید در پیشانی محسوس است الجسم و هو حس جسم محسوس است پس باید که قوی بر آن گماشته باشد
که حکمهای آفریدگار جلت قدرته که در هر عضوی از اعضای بوده آدمی نهاده است نهایت ندارد در حصر
نیاید پس اولی است که برین قدر اختصار کنیم تا کتاب مطول نشود و باقی را به کتب تشریح و علم ابدان حواله
کنیم در حکمت اعضای مرکب و استدلال از آن بر هستی آفریدگار حکیم تعالی ذکره بدانکه در هر عضوی
از اعضای مرکب بسیار حکمت و منفعت است و ما بعضی از آن یاد کنیم و باقی را به تشریح حواله کنیم
دماغ است بدانکه آفریدگار دماغ را سه قسم آفرید یکی بطن مقدم و آن محل حفظ و تخیل است و دوم بطن
اوسط و آن محل فکر است و سوم بطن موخر و آن محل ذکر است و هرگاه که بطنی خلل پذیرد آن
منفعت باطل می شود و مصلحت انسان بر حفظ و تخیل موقوف است زیرا که آدمی سخن گفتن شنیدن
محتاج است و سخن به وجود حروف متعاقبه حاصل آید و چون حرف اول موجود شد حرف دوم معدوم
بود و حرف دوم موجود شد حرف اول معدوم شده باشد پس اگر حرف
محفوظ نبودی از سخن هیچ مصلحت حاصل نشدی و دیگر هر گاه شخصی را بدیدیم و از او غایب شد چون باز او
را ببینیم بدانیم که این همان شخص اول است و اگر صورت او در خیال نماندی این معنی حاصل نشدی
و کسی کس را نشناختی پس حکمت آفریدگار اقتضای آن کرد که خزانه باشد که این ادراکات در آن
حاصل آید و نظام مطلوب باشد و اما فایده قوت مفکره آنست که صورتهایی که در بطن مقدم موجود
باشد با یکدیگر ترکیب کند چنانکه صورت لعل و صورت کوه در خیال باشد و از مشاهده
این دو صورت آنگاه ترکیب کند و کوهی از لعل در فکر آورد و اگر این قوت نبودی آدمی
هیچ مجهولی را معلوم نتوانستی کردن و میان آدمی و بهایم فرقی نماندی و اما قوت ذاکره
بعضی

بعضی یاد آوردن که مسکن او بطن موخر دماغ است چرا که فراموش شود را یاد آورده و اینجاست
که مصطفی علیه السلام فرمود که اکره بودت الانسان زیرا که چون چون از خرد دماغ کم شود و قوه
ذاکره ضعیف گردد دیگر آفریدگار دماغ را سرد آفرید تا حوادث فکر بسیار برودت معتدله شود
دماغ سوخته نشود و دماغ را تر آفرید تا صورتها را قبول کند دیگر کار مخیله است که محسوسات را نگاه دارد
و چون حواس در پیش بود مسکن او مقدم دماغ باید دیگر کار ذاکره است که معانی را نگاه دارد
لاجرم محل او موخر دماغ آمد چشم آفریدگار چشم‌ها هفت طبقه و رطوبت آفرید که
بعضی از آن می طبقه می‌خوانند با طبقه باشد اول طبقه صلبیه دوم طبقه مشیمیه سوم طبقه شبکیه و در پیش
این طبقه جسمی است چون آبگینه گداخته اندر او رطوبت زجاجی گویند و در میان رطوبت زجاجی
جسمی است سپید در پیش چون جلید از او رطوبت جلیدی گویند و بر بالای رطوبت جلیدی رطوبت
بیضی و بر بالای او طبقه عنکبوتی و بر بالای او طبقه عنبی و بر بالای طبقه قرنی و این مجموع را حدقه
گویند و در گرد حدقه گوشتی است سفید چون اثر ملتحمه گویند و حاجی گویند و حاعتی گویند که
طبقه قرنی چهار طبقه است پس بدین قول طبقات چشم ده بود در عدد طبقات عالم که
آن نیز سیزده است چهار عناصر و نه افلاک پس می‌گویم که خاص هر یکی از طبقات چشم خاصیتی
معین بموثری و تخصیص توانسته بود و بدانکه موضع شناسی چشم بیرون از عدد است و در این مقداری
بدین اندکی همه عالم را بیند و نگاه دارد و در میان سپیدی سبب نور است
و سیاهی مناسب ظلمت و آفریدگار این نور در سیاهی نهاده و ظلمت در سپیدی تا بدانند
که قول مختار مخالف قیاس طبیعت است و نیز چشم مثال آینه است با صقاله باید روشنایی
نیز بدین آفریدگار دو ملک چشم را بوسه متحرک می‌دارد تا آینه چشم را بوسه متحرک می‌دارد تا آینه
چشم را صقاله می‌دهد و چون چشم یکی ساعت کوچکی بود احتمال علت بدان است لاجرم آفریدگار

دو دست او را بر جسم او تحریک می دارد تا خشم او را صفا می دهد و شناسایی او باقی می ماند

جلیت قوت در علت گلمه و دیگر جاهای او در دله باشد از جهالت وغیره و چشم پیدا اند عاقلان

گفته اند که جمله سر چون خانه است و دو چشم در وی چون چراغی نهاده و دو دیده چون آبگینه که

در دیوار خانه نهاده باشند که اثر نور در آن آبگینه ظاهر گردد   گوش است آفرید گار گوش را پیچ

ای آواز در وی جمع شود از کاهلت گردد و این صدقه عضو وقتی آفرید که در صلابت میان گوشت

و استخوان است تا چون بردی محسوس برسد و سوراخ گوش را ملبوس طوس آفرید تا مسافت دور

شود و آواز سخنه بردی بدماغ برسد و با هوام در آن مسافت مانده باشند که گاهی حاصله شود

و آواز شخصه دفع کرده اند و گوش را عطا یاد فرید چشم را عطا آفرید زیرا که متعلق بصر اجسام

است و این دایما حاصل است پس اگر غطا به باشند دریا   باشند ضعف

حاصله شود و متعلق سمع اصوات است و آن دایما حاصله نباشد پس   حاصله نبود بدانکه

عقلا خلاف کرده اند که سمع فاضلتر است یا بصر حجت آن جماعت که می گویند سمع فاضلتر است

پنج وجه است   از هر دو جانب ادراک ممکنه و بصر از مقابله ادراک بیش نکند پس سمع

فاضلتر بود وجه دوم   مدرک سمع سخن است و آن سبب کماله عقل و حکمت است و مدرک بصر

الوان و اضواء و اشکال است و این سبب کمال الذات و شهوت است و کماله حکمت فاضلتر از کماله

شهوت پس سمع فاضلتر بود   حق عز و جله و علا در قرآن مجید جمع را بر بصر مقدم داشته

است چنانکه فرموده و کان الله سمیعا   و فرموده که ختم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم

غشاوه و همچنین لسان جاها سمع را بر بصر مقدم داشته است و مقدم فاضلتر بود وجه چهارم

جدا نبود و بصر اسما جدا را نبیند و اما حجت آن جماعت که می گویند که بصر فاضلتر از

سمع است پنج وجه است   ادراک قوت باصره و کاملتر است چنانکه گفته اند لیس وراء العیان

بیان

بیان ... حکما گفته‌اند که آلت ابصار نور است و آلت سمع هوا و آلت شم بخار و آلت ذوق
آب و آلت لمس خاک و نور از همه فاضل‌تر است ... تعرف قوت باصره تعلق بچشم می‌رسد زیرا که
ثوابت را در می‌یابد و ثوابت بر فلک هشتم‌اند و محل آن طرف سامعه عظیم اندکست ... الآن قوت
باصره بر سرده طبقه است با عضلات بسیار و آلات سمع اندکست ... مدرکات سمع اصوات است لا غیر
بینی است و بدانکه شم در دماغ دلیل آنکه حیوان را ابراز چیزی که نافع است با حاره و بوسه از بینی بر
هوا بدل می‌رسد و ان دل هوای سوخته بیرون می‌آید تا حرارت دل باعتدال می‌ماند و سوراخ بینی را فراخ
آفریند تا الحق آن هوا که در بینی است بدماغ رسد و لختی بحلق فرو رود و به نفس فرو رسد و ان سوراخ را
دراز ... هوا در اینجا گرم شود و سردی کمتر گردد تا باعتدال بدماغ رسد و از اینجاست که
را نفس زدن در هوای سرد زیان می‌دارد و چون هوا گرم شود ادراک دماغ کامله‌تر باشد زیرا که ادراک
دماغ به حرارت است و از جمله حکمتهای بینی آنست که در بینی محاذات حروف ... حروف ... و
از اینجاست که چون کسی دست بینی بگیرد بعضی حروف بر وی دشوار شود و بدانکه منفعت نفس عظیم بسیار است
زیرا که هوا چون باندرون بینی در شود اگر دران هوا بخاری یا غباری باشد به حلق باز دوستند
و صافی بدل و شش رسد و تا کسی یکبار نفس زند دل هیچ بار حرکت کرده باشد و ان هوا از شش باده
باز بدل می‌رسد و حرارت غریزی دل به حد اعتدال می‌ماند اکنون اجزای هوا این دل کار آن
دشوار و ذات ترکها گو حک به اطراف و اعماق اجزای در شود و آن ... بحله بن رسد و چون
گرم شود و بخارات فاسد آمیخته گردد تا دهان ... و از دهن و بینی بیرون رود و اگر این نفس تنگ
نفس منقطع گردد حیوة باطل شود و بدانکه علما گفته‌اند که آدمی در شبانروز بیست و چهار هزار نفس بر زند
در هر شبانروزی آدمی از فضل آفریدگار بیست و چهار هزار بار خلعت حیوة بپوشد و از ینجا معلوم شود که
نعمت و رحمت آفریدگار بر بنده در غایت بسیاریست چنانکه فرمود و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها

و بدانکه ترکیب آدمی از تن و جان است و دهان هم مصلحت جان است و هم مصلحت تن اما آنکه مصلحت
جان است از بهر آنکه آفریدگار جل جلاله تقدیر کرد که بدهان نفس اندر زدن کشند و چون گاه شود نفس بیرون کشند و از
بیرون آمدن نفس آواز متولد شود آنگاه در گذر نفس میان حلق و کام و زبان و لب و دندان
گذرگاه‌ها پدید آمد و آواز در آن گذرگاه‌ها منقطع گردانید و از تقطیع آن آواز حرفها پدید آمد و از آن
حروف کلام متولد شود و آن کلام که آلت ارواح و عقول است ظاهر گردد و بباید دانست که این حال پس عجیب است
و در آن اندیشه باید کردن زیرا که مقصود اصلی از نفس کشیدن هوا است تا بدان حرارت غریزی
باقی ماند اما چون عوض شد بیرون آوردن آن هوا مقصود اصلی نباشد بلکه از باب خرد است دفع
فضول تواند بود پس آفریدگار این دفع فضله را سبب حدوث آواز سبب حدوث حروف و
کلام کرد که جمله مصالح جان بدان متعلق است و از اینجا معلوم می‌شود که حکمت و رحمت آفریدگار
در آفرینش آدمی نهایت ندارد و مصلحت دوم از مصالح جان که در دهان است آنست که آفریدگار
صحیح‌ها را مختلف گردانید تا آواز یکدیگر نمانند تا چنانکه بصورت تمیز توان کرد میان اشخاص بآواز
هم تمیز توان کرد تا اگر کسی نابینا باشد آواز مردم شناسد جلت قدرته و عظمت وحدته.
اما مصلحت تن که بدهان متعلق است آنست که آفریدگار آنرا آلت خوردن غذا ساخت و در دهان
دندان بیافرید و مختلف آفرید ثنایا یعنی دندانهای پیشین را تیز آفرید چون کارد از بهر بریدن
قیابها را یعنی دانه‌ها الا غش سر کژ آفرید از بهر شکستن و طواحن را سر بزرگ و پهن آفرید از بهر خاییدن
چون اسباب که آس کنند و وضع هر یکی را از اینها در موضعی کرد که موافق مصلحت آمد بدانکه جمله ثنایا تیز
است و این جمله ضعیف است لاجرم ثنایا را چون آفریدگار در هر یک یک بیخ بیش نیافرید و جمله طواحن
آس کردن و این جمله قوی است و لاجرم طواحن را از هر یک دو و هر یک را سه بیخ و بر دندان که بالا بود
چون معلق بود بیم بود از افتادن مصون تر باشد بیخهای آن عظیم نهاد تا اعظم نشانه دلالت است

دهان

دهان دندانها بسبب ظاهرست چنانکه شاعر گوید کانما عن لولو منضد او برد او اقاح و دیگر حکمت آنکه
آفریدگار در دهن آب خوش آفرید تا طعام بواسطه آب خوش تر شود و طعام بزبان و کام رسد و لذت حاصل
آید و در وقت فرو بردن بآسانی بحلق فرو شود و بقدر خوردن آب در دهن حاصل آید یعنی چندانکه
بهمه را اغنیه کند و اگر خواهند که خوردن چندان آب در جمع آید نتوانند پس معلوم باشد که آفریدگار
آب دهان را بقدر حاجت می آفریند تعالی جده و عظم شانه و این آب از معده بر بالا می آید پس
اسباب دهان بالا می گردد که از زیر ببالا می آید به خلاف اسباب جهان که بر بالا می گردد که از بالا بزیر
می آید تا بدانند که افعال خالق با افعال خالق مخلوق نماند و دلایل که در وقت خائیدن طعام بر مثال عادر
طعامی که میان دندانها سپردن افتد باز دران جا از دیگر جا سده شود دیگر آفریدگار چون سامان بر مثال کارد
آفریده سر تیز چنانکه بقدر کرد که تا ما در وقت حاجت بریدن چیزی در معامله ما بالا اندیار دو
بر مثاله متواضع شوند و ان سر را سر تیز و چون نماند بار بس بود تا مرتب دیگر بسایند و کند شود وار شکستن این
باشند و دیگر آفریدگار چون جمله حواس را در سر آفرید سر را بر بالای همه تن آفریده تا آن حواس چون دیده بان
بلندی باشند و دل را که سلطان تن است از حوادث خبر بار می دهند و چون مجموع حواس شریف اند
اشرف اعضا مرکب تواند بود و چون آلت غذا خوردن دهان اند بسیار را آلت دهان ساخت با طعام
از زمین بر گرد و در دهان نهند یا سر که شریف آمده از اشرف اعضا مرکب تواند بود و چون آلت غذا
خوردن دهان ساخته با طعام از زمین بر گیرد و در دهان نهند یا سر که شریف ترین اعضاست بروجه تذلل
بر زمین از بهر طعام خوردن نهند و درین لطیفه است و آن آنست که چون سر اشرف اعضا از بهر طعام خوردن
نهند و درین لطیفه است و آن آنست که چون سر اشرف اعضا مرکب اند که بروجه تذلل و خضوع
و خشوع خود در عبادت آفریدگار بر زمین نهند و چون باقی حیوانات از ملت عبادت حق بدور گشتند
لاجرم در بیشتر اوقات سر ایشان خوار و پست از بهر غذا بر زمین می نهند و درین آدمی را دو کرامت چنانکه

فرمود که ولقد کرمنا بنی آدم یعنی آنکه سر که محل عقل و فکرت است و را دمی مخدوم اند و باقی اعضا خدمت
کار و سر دیگر حیوانات چون محل عقل و فکرت نبود خدمت کار اند و باقی اعضا مخدوم باشند که عقل
و علم نقصان می‌کند که اهل عقل و علم مخدوم باشند و باقی خدمت کار رو در وجه معنی که یاد کرده شد دقیقه
دیگر است داده است که آفریدگار اشارت می کند بنده را که چون آفریدم که سر از بهر شهوت طعام فرق نیاری تو سر
را در سر شهوات بمنزلت طوق فرو میار دیگر آنکه چون طعام بدهان بر گیرند به خاک و لعاب ملوث گردد و
بدهان و دهن ملوث رسد اما چون بدست بر گیرند اگر بخاشاکی ملوث باشد بدست پاک کنند و درین لطیفه
است بجا آفرید که گاهی فرمایند که چون تو را چنان آفریده ام که طعام بالا خوردی تو مهر طعام خود بجای است
ظلم و تعدی و شهوت شبهت و حرمت ملوث مکن اگر کسی گوید کرامت آدمی که در آیت
مذکور است که گفته شد … سکوییم علما خلاف کرده اند در آنکه مراد از کرامت مذکور حقیقت
راجع الیه بسیار و ما ازان ده قول یاد کنیم … آنچه گذشت یعنی نان بدست خوردن … را است
صورت و شمایل است چنانکه فرمود و صورکم صبغة الله ومن احسن من الله صبغة … کرامت قد و قامت
راست است چنانکه فرمود لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و این اشارت بقوام قد است بر وجهی
که سر که محل تعقل و تفکر است و مجمع سایر حواس بالای همه است و ازین معلوم می شود که رفعت علم و شوکت
است … کرامت آفرین ادب بر وجهی که نشستن و خاستن در رکوع و سجود و امثال اینها بحسب
ارادت میسر است و بدانکه اجسام بر چهار گونه اند بعضی بدان مانند که همیشه در قیام است چون اشجار
و بعضی بدان که همیشه در سجود است چون حشرات و بعضی بدان مانند که همیشه نشسته است و در سلسله چون
کوهها و حق تعالی از همه خبر داد که تسبیح و تهلیل است که و ان من شیء الا یسبح بحمده لیکن آدمی را چنان
آفریده که گاه در قیام باشد و قرآن خواند و گاه در رکوع و سبحان ربی العظیم گوید و گاه هم در
قیام ربنا لک الحمد گوید و گاه در سجود سبحان ربی الاعلی خواند و گاه در تشهد التحیات المبارکات
الصلوة

الصلوة الطیبات لله گویند با هر فضلت که الله را حاصل باشد او را حاصل باشد ... کرامت
عقل است چنانکه فرمود علیه السلام اول ما خلق الله العقل ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا اکرم
علی منک ... کرامت آنست که غیر آدمی را از بهر آدمی آفرید هو الذی خلق لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا
و زمین از بهر آدمی آفرید جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء و اوقات را هم حسن از بهر او آفرید اقم الصلوة لد
لوک الشمس الی غسق اللیل وقرآن ... و ماه و آفتاب از بهر حساب از بهر حساب والشمس والقمر بحسبان ساعات
را از بهر او آفرید و بالنجم هم یهتدون انعام و هم والانعام خلقها لکم فیها دفء والخیل والبغال والحمیر
والحمیر [illegible] کوهها و قریه ... هم کلوا وارعوا انعامکم ... هم وجنة عرضها کعرض السماء والارض
اعدت للذین آمنوا این همه آیات و دیگر آیات که یاد کرده شد دلیل اند اجمالا و تفصیلا که غیر آدمی مخلوق
آن همه از بهر آدمی است و آدمی از بهر غیر او مخلوق نیست الا در از برای محض عبودیت خود آفرید که
ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و چون این
اینها که کرده شود معلوم کرامت آدمی از جناب حق تعالی بی نهایتست کرامت علم و معرفت
است زیرا که آدم علیه السلام معلم فرشتگان بفضله یاد و علم آدم الاسماء کلها بعد از آن گفت انبئهم
باسمائهم و بواسطه علم مسجود ملائکه شد و تاج اصطفا بر سر او نهادند ان الله اصطفی آدم پس آدمی را
دو کرامت علم ظاهر است اما کرامت و جهان دا اصطفا محبت ایکه کرامت اما بهر سبب که باشد که سبب
کرامت اولاد باشد کرامت معاشر آنست که از جنس اوست کرامت مسنون است
علم ما لم یعلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی آفریدگار آدمی را بسبب ... و بواسطه تو شش علم نامها موجود اشد و
تو ازین سخن آنست که تا آدمی را آن قدرت نباشد که علمها استنباط کند پس بر کمی تقدیر ... و ...
همچنین بر طالب علم متقدمان تو واسطه متن حاصله شکنند درجه استنباط آن ... نشد بران زیادت می کنند
تا علوم تمام شود چنانکه علما گفته اند که العلم امامهم ... کرامت کرامت سخن ...

کردن است خلق الانسان علمه البیان و دیگر آنکه مردم در بیان کردن معانی چنان مختلف اند که در ضبط نتوان

آورد کسی باشد که بعبارتی فصیح و مختصر بسیار معانی را بیان کند و کسی باشد که از سخن مطول و کثیر اندکی

معانی را بیان تواند کرد پس آنکس که در بیان لغات امکان هر وسیله کرامت او را حدی نباشد

و دیگر آنکه آفریدگار آدمی را مخصوص گردانیده باشد بانواع کرامات چنانکه حصر آن بقدر بشر نتواند

و چون این معلوم شد جمله این کرامات که در آیات مذکور است بر بعضی و زین بعضی بوجهی از شایع بر صحیح باشند

لی موجح زیرا که بر این وجه آن مابران و دون این اولی از عکس نیست پس باید که بر جمله حمل کنند و این قول

مولف است و دیگر آنکه مذهب محققان از اهل ذوق است که هر کسی آنچه فهم کند از کلام حق تعالی آن مراد حق

باشد از آن سخن نسبت بآن کس زیرا که چون هیچ چیز واقع نشود از ارادت حق پس اعتقاد در بند مثلا

که مراد حق از اطلاق سخن آنست یا داده حق بوده باشد پس مراد حق از این سخن بآن شخص این بوده

باشد که اگر غیر این بودی آن فهم کردی از آن و هر کس که این را امکان تصور کند همه مذاهب مثبت

او حق باشند و در نفس امر هر چه از آن متناقضات می باشد بلکه هر مذهبی نسبت با صاحب آن مذهب باین

معنی که مراد حق از آن اعتقاد بوده است و دیگر آنکه اشکال و صور نباتات و اجسام محسوسه دو قسم اند

یکی آنکه عقل حکم کند با آنکه آن فعل فاعلی مختار حکیم است که برای مصلحتی کرده است و دوم اشکال که بر وفق

مصالح واقع باشد دلالت کند بر آنکه آن فعل فاعل مختار حکیم است چنانکه در ابریق آجاتی بمصلحت

مطابق منفعت مشاهده می کنیم اثر سری فراخ از برای سهولت دخول آب و لوله تنگ از بهر خروج

آب بقدر حاجت و گوشه که آن نیز باین ممکن شود از استعمال آن جهت بداهة عقل حکم می کند با آنکه

فاعل ابریق این باختیار ساخته است و قصد رعایت مصلحت کرده و آنکس که تحریر آن کند که آنها از فاعلی

حکیم مختار است ملحد باید کنند و هرگاه که آنچه در ابریق است از مصالح و منافع دلالت کند بر آنکه فاعل آن

مختار است و قصد رعایت مصلحت کرده اند آنچه در افلاک و کواکب و عناصر و نباتات و حیوانات خصوصا

انسانست

ان لست از حکم قاهره و مصالح باهره و منافع ظاهره که در وصف آن عرق اهل الله و الباب
در لغت ان در حوت اولی باشد که دلالت کند بر آنکه فاعل ان حکیمی قادر مختار است
بیان وجه استدلال از حکم باری تعالی که در مذکور است بر هستی او و چون این معلوم شد بدانکه
افریدگار در قران مجید چنین فرموده است سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
ایات آفاق اشارتست بدلایل افلاک و کواکب و کیفیت حال انسان و ایات انفس اشارتست بدلایل
انسان و کیفیت حال او و استدلال از حکمی اینست بر هستی افریدگار و علم و قدرت و حکمت و اختیار او
اینست آخر قسم اول در دلایل عقلی بحر قسم دوم در دلایل نقلی اعتقادی بدانکه استدلال
ازین دلایل ابراهیم مهمات اسلام چه دلیل واحد چون افادت مقداری از ظن بکند چون
دلیلی با دلیلی یار منضم شود از ظن قوی شود و بحصل با بعض رسد چون احادیث اند چنانکه
ظنی حاصل شود و زیادت سکرد دو ثانی و ثالث و غیرهما تا بقطع رسد و ازین است که علما
منطق در فایده جدل گفته است اگر گاه باشد که قایم مقام برهان شود و افادت یقین کند
ظنونی که حاصله است از صحبت جدلی وقت باشد که با جماع متقوی شوند و افادت یقین کند
و چون این معلوم شد شروع کنیم در کلمات که منقولاتست از رسول علیه السلام و اکابر
دین در ان پیغامبر علیه السلام از عمران بن حصین نقلست از آنکه مسلمان شود رسید که ترا
چند خدا است گفت ده رسول علیه السلام فرمود که در بلاسی اختی در تو ان امید که
داری گفت بخدای آسمان رسول علیه السلام فرمود فذالک من الله الا الله یعنی ترا
جز خدای آسمان معبودی دیگر نیست زندیقی از جعفر صادق رضی الله عنه
پرسید که دلیل چیست بر آنکه عالم را صانعی هست گفت که حرفت تو چیست گفت تجارت
گفت در کشتی نشسته گفت باری در کشتی نشسته ام و باری سخت برامد و کشتی شکسته شد و من بر تخته

بماندم با موجی بماند و مرا بکنار انداخت جعفر گفت اول اعتماد تو بر کشتی بود
و بعد از آن بر تخته چون از تخته نفادی تسلیم شدی هلاک را با امید درستی نجات را
گفت یک مرد ساکت شد جعفر گفت تو آن کس که در آن وقت امید او داشتی و ترا
از غرق خلاص داد بند تو در حاله مسلمان شد دلیل سوم امام ابو حنیفه کوفی رضی
الله عنه وقتی در مسجد نشسته بود جمعی زندیقان که دشمنی او بودند درآمدند و
قصد کشتن او کردند ابو حنیفه گفت یک مسئله از شما می پرسم جواب بگویید و بعد
خواهند بکشید گفتند بگوی گفت کشتی دیدم بر بار دیگران و آن کشتی راست می رفت
بی ملاح با وجود ریاح مختلف و امواج متلاطم این در عقل گنجد گفتند نه ابو حنیفه
گفت سبحان الله عقلا جایز نباشد چگونه جایز باشد در عقل که افلاک و کواکب ملک
نظام دوند بی مدبری حکیم و قادری علیم همه گفتند راست است و توبه کردند و مسلمان شدند
دلیل چهارم شافعی را رضی الله عنه پرسیدند دلیله بر صانع گفت ورق فرصاد
یعنی توت چه طعام و لون در رایحه آن یکیست و طبع بدان جمله دو دو یعنی کرم پیله
خورد از آن ابریشم حاصل شود و اگر مگس خورد عسل و اگر آهو خورد مشک و اگر
اگر سایر حیوانات خورند فاسد و عفن منفعله شود دلیل است بر آنکه این اجسام را صانع
عجب خدایست جل شانه و عظم برهانه دلیل پنجم جعفر صادق را رضی الله عنه از
مسئله پرسیدند گفت قلعه دیدم حصین املس ظاهر آن چون نقره ریخته و باطن چون زر
گداخته ناگاه دیوار قلعه شکافته شد و حیوان سمیع و بصیر بیرون آمد پس لابد باشد
از مدبری که تدبیران کند و او صانع عالم است و قلعه بیضه و حیوان فرخ
دلیل ششم باری دیگر از وی همین مسئله پرسیدند گفتند دلیل بر هستی صانع عالم چیست
گفت

گفت اقوی دلائل بر آن هستی من است چه من نبودم و موجود شدم و محال است که فاعل وجود من من
باشم زیرا که اگر من خود را هست کردمی یا وقتی هست کردمی که نبودم و آن نیست هست کردن محالست
یا وقتی هست کردمی که هست بودم و هست بودن هست هم محال است پس هستی من از کسی است
که هستی بروی بود از نیست [illegible] تا دوم آنکه سعد از شافعی رضی الله عنه پرسید که دلیل بر آنکه
عالم را صانعی هست گفت ورقه برگ توتی که روی جای جسم معین است همچنین جای منی و دهان و غیر
آن است تا آنکه از شرق و غرب هرگز مثلی دو کس را که روش آن یکی دیگر باشد و این دلیل
واضح است بر آنکه او را صانعی حکیم و مدبری لطیف حسن هست و از این روی الحق شنید این مسئله
پرسیدند و بشنیدند الا آنکه با اختلاف اصوات و تردد نغمات و تفاوت لغات کرد و این نزدیک است بار
جواب که شنیده است و بر دد با خود و اندر قوله تعالی و اختلاف السنتکم و الوانکم همچنین
مسئله را از ابو نواس پرسیدند جواب بگفت تامل فی نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات کان غیر بهات سبک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله
لیس له شریک یعنی تفکر و اندیشه کن در نبات زمین و نظر کن و نبات آثار صنع صانع و آن نبات
از نقاط و الوان [illegible] تمام مختلف که از آن میان چشمهایی که گویی و در رسته است یعنی چون زردی
نرگس و امثال آن و تفکر با حکم آن تقوه چون سپیدی نرگس و اشارات گواهی می دهند که خدای هیچ
شی نیست [illegible] از اعرابی پرسیدند دلیل چیست بر وجود صانع عالم گفت البعرة تدل
علی البعیر والروث علی الحمیر و آثار الاقدام علی المسیر فسماء ذات ابراج والارض ذات
فجاج والبحار ذات الامواج لا تدل علی الصانع [illegible] القدیر یعنی چون پشک بر شتر دلالت میکند
و روث بر خر و آثار قدمها [illegible] بر سیر یعنی رفتن مردم پس آسمان که برجها عظیم دارد و زمین که
راههای گشاده دارد و دریاها که موجها با هیبت دارد دلالت نمیکند بر صانع علیم و حکیم [illegible]

همین مسئله از طبیعی پرسیدند گفت این که رگهای بدن ... از یک جانب نوشته دارد و از دیگر
جانب بیش دلیل ظاهر است بر صانعی حکیم و از طبیعی دیگر پرسیدند گفت این که گرسنه سرد و حسک الهیه
کنند و تشنگی تو هم را ... نقض کند دلیل است بر آنکه صانعی حکیم و از طبیعی دیگر پرسیدند
گفت آنکه اهت و دین اعتدال همچنین مسئله را ابو حنیفه رضی الله عنه پرسیدند گفت حضر
که دل من مشغول است بعضی از مهمات رحمت ... من در آن همه دجله است و کشتی بنفس خود ... سلاح
تا بحاجی رود و آن رخت بنفس خود منتقل شود ... و بعضه همچنان بنفس خود باز می گردد و ماذله
من باش هم مشغول است چون از این هم فارغ شوم شما بگویم گفتند این سخن هیچ عاقلی نگوید
گفت چو گفتند از برای آنکه ظهور این افعال بی فاعلی مختار و مدبری قادری بعقل نتوان
کرد گفت این زمان اقرار کردید بوجود آنکه تبارک و حق تعالی ... احوال جمیع عالم اعلا
این احوال یک ... نیست همین مسئله را از علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه پرسیدند گفت دلیل بر آن نقض عزم و فسخ همت است و تقریر این است که آدمی گاه باشد
که از احدی حاصل شود که او را از آن هیچ شعوری نبوده باشد و گاه باشد که ممتنع شود از
آنچه می دانسته است پس این دلالت کند بر آنکه افعال او از قادری است ... که تصرف کند ... چگونه
خواهد از ذوالنون المصری پرسیدند بم عرفت ربک پروردگار خویش را چه
گفت پروردگار خویش شناختم و اگر نه پروردگار من بودی من پروردگار خویش را نشناختمی
و بدانکه باری تعالی غرس شجره معرفت کرده است در اراضی ارواح پس این شجره ارض او
طاعت است و آب عبودیت و اغصان ذکر و ثمره فکر و هر کسی که بر این اعمال مواظبت نماید این
آثار را بیابد و اگر نه آن بودی که حق تعالی دلها را بمحبت خویش برگزیده بودی و معرفت خود
مقصور ... لایق باشد ... از ارباب معرفت ... الارباب قال بعض اصحاب ذوالنون

و الله

والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا ... آورده اند که بعضی
ملوک را بزرگی بود در وجود صانع و او را وزیری عاقل بود و مسئله شد از شک ملک نفرمود
تا در بعضی از بناها بنا عمارتی کردند مبنی بر ... حالت به وسایل ... و قصور عالیه
بی آنکه ملک ... ولیعهد از آن ملک را با تحالف بود و دعوی کردند پیش او که اینها او بلقای نفس خود
حادث شده اند ملک عظیم در تعجب شد و در ... ملک ... چون ممتنع است حدوث
حدوث این قدر از بنیان بی فاعلی پس وجود عالم ... شغل ... آنکه در ... از اعراب
بی فاعل او بی باشد تا متناع نفس ملک ... شد و با دین کردند و شک از و زایل گشت
... رسول الله علیه الصلوة والسلام والتحیه فرمود من عرف نفسه عرف ربه و در
تورات آمده است اعرف نفسک تعرف ربک و محققان گفته اند موافقت نفس خود دلیل است
بموافقت حق از راه مخالفت نه از راه موافقت یعنی آنکس که نفس خود را بحدوث و امکان
بداند رب خود را بقدم و وجوب بداند و چون خود را بعجز و حاجت و جهل و عبودیت
و بدلیل داخلاف بشناسد رب خود را بقدرت و غنا و علم و ربوبیت و تفضله و کماله
بشناسد پس معلوم شد که موافقت رب است ولکن از راه مخالفت چنانکه گفتیم نه از راه
موافقت ... و ... آنکه از این نوع دلیله بر ... کار ... را
و ... قدر اقتصار لازم ... کتاب ... است ... در احوا مسئله زیاده
کرده شد ... در کتاب از ... است پس اگر کسی خواهد که او را ترجمه کتاب باشد بی ...
این ... احوال این مسئله حرف کند مسئله سوم در آنکه خدای تعالی ازلی و ابدی است
چون ثابت شد اینها موجودات بواجب الوجود ... و عدم بر واجب ممتنع است پس لازم
آمد که باری تعالی قدیم و ابدی باشد لیکن متکلمان چون این طریقه را ... کرده بودند ...

کرده اند اثبات بوجهی دیگر اول اگر صانع محدث بودی مفتقر شدی بمحدثی دیگر و تسلسل

شدی اگر گویند اشکال درین سخن از دو وجه است سابق گر محدث صانع قدیم باشد

و تسلسل نشود و این قول اصحاب وسایط معترض است چون فلاسفه که گفته اند مبدأ الکل سبب

فلک محرک است عقل فعال است و او معلول عقلی دیگر است تا ده مرتبه و عاشر معلول حق تعالی و

متوجه که گفته اند یا ذی عرش [illegible] ذات سبع سماوات [illegible] عالم [illegible] دوم تقدم

احد الموجودین بر آن دیگر بمقداری غیر متناهی محال است بچند وجه اول آنکه انحصار غیر متناهی

معقول نیست دوم آنکه حصول امور متوقف شود بر انقضای ما قبله ادوار انقضا ما لا نهایة

له محال است پس واجب آن بودی که حصول یوم ممتنع شدی سوم منقضی از زمان طوفان تا اکنون اقله

باشد از منقضی از زمان ما تا اکنون پس چون تطبیق کنیم احدی الجملتین بر آن دیگر تناهی هر دو

لازم آید از برای آنکه چند بار گذشت چهارم تقدم حق تعالی بر عالم و جهت و این متوقف

نشود الا بامتداد مدت پس واجب متحقق باشد بغیر تحکم مدت را منفعل توان کرد الا متوالی ازمنه

و آنانی که منقضی مسبوقست اند بغیر و متناهی از [illegible] و تقدم حق تعالی بمدتی متوهمه مثبت

چه آن مدت حاصل است فرضی و اعتباری باشد یا نباشد که مدت موجود در خارج

نیست بس ثابت شد که تقدم احد الموجودین بر آن دیگر بمدتی غیر متناهی ممتنع است و لازم آمد حدوث

کلیه موجودات [illegible] ازله داده اند متکلمان انه تعالی المسلب و الایجاب و [illegible]

که آن [illegible] ادله اخری متصله باشد تا جواب دیگر لکن اتصاله اند یاد [illegible]

چه هر جه [illegible] اگر فرض کنیم که [illegible] اگر فرض کنیم نقطه [illegible]

[illegible] ازله نشود [illegible] متناهی [illegible] پس ادله را [illegible]

[illegible] ادله آن اند [illegible] نشود تا آنکه هر یک از [illegible] دیگر است [illegible]

چهارم قول ما که خدای تعالی در ازل بود و انتظار آن میکشند که هنوز حاصل نشده است و حق تعالی ممتنع
المعنی است پس واجب آن باشد که بر حق تعالی صادق نشوند که کان و یکون و کائن یعنی که بوده
و باشد و هست و بر چیزی این سخن از او باشد عدم محض بود بعد از آن منکران گفتند که بره یا دمی
حیات و الوان او را بعدم محض نزدیک میگردانند و بره از آنکه صادق شود در آنکه کان و یکون
کائن بمعنی آنکه بود و باشد و هست تصریح است بعدم محض در حاله او و در آن دو شعر است معروف خلاص
چگونه باشد و معنی این معنی را نظم کرده است و لعت علیم ولنا صانع قدیم ما قلنا صدقتم کلا تقوله
زعمتم بلا زمان ولا مکان تقولوا هذا الکلام له حتی معناه لیست لنا عقول جواب از دلیل است
که در باب قدرت گفته لا موجود الا الله و از دوم آنچه از پیش رفت که تقدم بعضی اجزا زمان
بر بعضی نه تقدم است پس تقدم باری تعالی بر عالم همچنان باشد و از سوم آنکه تقدمی او دلیل لازم است
چه عالم اگر حادث باشد عدمی کی لا اول له لازم آید و اگر قدیم باشد وجودی لا اول له
لازم آید پس دلیل ساقط شود و از چهارم آنکه مراد ما از کان و یکون استمرار است با زمنه ماضیه
و آینه لی تجری نیست بعد از آن و عقل این را در می آید و اگر چه وهم و خیال عاجز اند
از آن و مشایخ بحث گفته اند بر تقاعد صانع به دو وجه اول آنکه عدم او بعد از وجود
او ممتنع است که با علام تقدمی باشد چه عدم نفی محض است پس حدوث او بفاعله ممتنع
باشد یا بطریان ضدی چه قدیم اقوی است پس اندفاع ضد با داد ی از آن باشد
که انعدام او بقصد یا فرذل شروط چه حدث شرط قدیم باشد و سخن در وجود اله
قدیمی که از شرط است چون سخن است در وجود آن شروط و تسلسل لازم آید دوم اگر
صحت عدم او باشد او ممکن باشد و هر ممکنی محدث است وجود قدیم او ثابت شد عدم او
ممتنع گشت و لو تقرر این مقدمات در مسئله حدوث گذشت مسئله حقیقت حق تعالی

لذاته المخصوصه مخالف سایر حقایق است زعم جمیع عظیم از مشایخ اصولی است که ذوات متساوی
اند و امتیاز بعضی از بعضی بصفات مخصوصه است و امتیاز ذات او سبحانه و تعالی از غیر او بصفاتی که
از آن حیثیت صالح شد مر الوهیت را و آن وجوب وجود و قدرت تامه و علم تام و زعم ابو هاشم است
که الهیت صفتی است که لازم آید از آنها اتصاف چهارم صفت که موجودیت و قادریت و عالمیت و حییت و سایر
باشد که گویند سبحانه که حق تعالی لذاته المخصوصه مخالف خلق او است متناقض است چه دلالت بر آن میکند
که مخصوصیت زائد عمومی است زاید ذات یا آنکه مراد شما از ذات مخصوصه او ذات است با امر زاید اگر اول
مسلم و او را که واجب نیست که هر چیزی مخالف غیر خود باشد با امری زائد بر آن بجهت وجه آن
زاید اگر مخالفت آن غیر باشد بسبب مخالفت شی نبود مر آن غیر را و اگر مخالفت باشد مخالفت
مر آن غیر را با امری زاید باشد مر دو را مسلسله شود ذات شما و ثانی چون در صفت مخالف
بر ثانی قائم شوند و دو امر متسلسل باشد دائما و صفات مختلفان و متساویان
متعلق شوند به مختلفین و بعکس پس اختلاف نسبت الاعداد تبرا اند و آن اول آن رد
که ذات است مخالفت صفت او است و الا یکی از آن بر ذات است و آن دیگر بصفت اول از عکس
نبودی پس [illegible] انست که الا بعینها من حیث هی تا عیان صفتی قایم بعضی مخالفت حق را
مر خلق را هم چنان است چه اگر ذات او مساوی مر ذوات نبودی جایز نشدی بود آنچه
جایز بودی بر ممکنات و بالعکس چه متساویان در تمام حقیقت جایز باشند هر یکی از آن آنچه
دیگر جایز باشد بر آن دیگر پس اختصاص او با آنچه مختص شده است باید اگر از برای امری باشد که ترجیح
جایز لا لامر بودی باشد و اگر از برای امری باشد کلام عاید شود و دور آن دور یا تسلسل
لازم آید خصوم احتجاج کرده اند باینکه ذوات متساوی اند در علم حقیقت چه صحیح است تقسیم ذات
بواجب و ممکن و مورد تقسیم مشترک باشد میان اقسام و از برای آنکه اعتقاد آنکه شی ذات

است عقد

بست منتقد که شنود مبدله اعتقاد انکه شیء قدیم است و محدث و واجب و ممکن و جهت انکه
معلوم یا ذات است یا صفت و اگر نه آن بودی که مفهوم از ذات امری واحد بودی تقسیم منحصر
نشدی پس بماند ذوات باری زاید باشد و آن صفت است اگر گویی که اسما ذوات او تعالی ازین اسما
و ذوات از برای اختصاص بمذکورات است بصفاتی … که مطلوب است از ذات او تعالی گوییم ذات ازان
زودی که اوست اگر مستقله باشد بنفس خود یعنی تحقق عینی از صفات جایز باشد انقلاب و آن سواد و بیاض
و جوهر بعرض و بالعکس و اگر مستقل باشد عاید بر ذاتی بصفت او باشد الست که انچه شما یاد کردید
اقتضا صفات اند و بماند ایشان بصفاتی دیگر و تسلسل شود و دیگر مفهوم اگر انکه شیء ذات است
که قدیم بنفس خود و معنی آن استغنا است از جمله و آن مفهومی سلبی است و نزاع نیست در انکه این مفهوم مشترک است
نزاع در آنست که حقایقی که معلوم علیه ازین مفهوم من حیث هی هی متساوی اند یا نه و انچه شما یاد کردید مقصد ان
نیست و من میگوییم هیچ حاجت نیست مثال آنکه ذات مفهومی سلبی است از برانکه ذوات اگر چه مختلف اند بحقیقت
لکن عارض هر یکی از ایشان میشود عارضی و هر گونه و اما و آن عارض مشترک است اگر چه مختلف حقایق عارض
هر شخصی شود که تصور مانع است از شرکت و بدانکه حاصل قوله خصم آنست که اشیا متساوی قطعا تمام ماهیات لوازم
مختلف لازم انست … چه بر والی … لازم اثبات … و این منقوله نیست و حاصله قول ما آنست
که اشیا مختلف و تمام لازم مشترک لازم ایشان می شود و این مقول است مسئله وجود حق تعالی عین
حقیقت است … ابو الحسن اشعری و ابو الحسین بصری و اتباع ایشان گفته اند که وجود مقول است
بر واجب و ممکن باشتراک لفظی و ابو علی سینا گفته اند که وجود مقوله است بر ایشان به اشتراک معنوی لکن
در واجب مجرد است و در ممکنات مقارن ماهیات ایشان و مختار … و طایفه از اصولیان انست
که آن صفتی است عارض ماهیت حق از برانکه اول باطل است بدانچه از پیش رفت در مسئله المعدوم لیس بشیء
و دوم باطل است بوجود … وجود من حیث هو اگر اقتضای عروض او کند ماهیتی را وجود واجب نیز

بمخالفان باشد و اگر اقتصار آن کند که مجرد باشد در وجود ممکنات مر مخالفان باشد و
اگر اقتصار   نزد ایشان نکند مجرد وجود واجب امری منفصل باشد و آن نفی کند که واجب
باشد لذاته و از بهر آنکه ماهیات متساوی نصح علی الاخص واجب الوجود جایز باشد که هر ممکن باشد
و بعکس و این همه باطل است اگر او را ماهیتی باشد جز وجود و مقید سلبی و آن است که عارضی شیء جز
از ماهیات نیست پس مقید او وجود بر وجودی مشارک او باشد و آن و اگر او باشد مشارکیت آن
سبب عدم جز علت وجود با علت و اگر این جایز باشد که عدم تمام علت وجود باشد و باشد مقید لذاته
بوجود ممکن بجز وجود واجب مقید نشود   اگر گویی عدم مستلزم صفتی موقوف است که آن صفت با وجود
مقید ممکنات اند   گوییم که موثر در آن صفت وجوب است ما را در شریک آن سلب و حجت در بیان گویند
اند   وجود بدیهی التصور است باتفاق حکما و اول عقلی و ماهیت او تعالی غیر متصور است بشر را هم
باتفاق ایشان و اول عقلی و معلوم غیر مجهول باشد   اگر گویی مجهول قید سلبی است
گوییم که ما را ممکن است که تصور کنیم که وجود او غیر عارض صفت جزوی را از ماهیات اتفاق کرده اند که معلوم
از و تعالی غیر سلوب و اضافات نیست   در منطق ثابت شده است که وجوب کیفیت نسبت محموله
بموضوع پس چون گوییم که الله تعالی آن بود موجود الله موضوع باشد و وجود محموله و نسبت وجود
بیان رابطه و وجوب کیفیتی است مر آن نسبت را و قضیه بعقله توان کرد که وجود او مغایر حقیقت او باشد
بوعلی سینا حجت گفته است بر آنکه وجود ممکنات   ماهیات ایشان است با آنکه ما را ممکن است
که تعقل ماهیات کنیم با شک آن است با آنکه در وجود آن و این دلیله قائم است اینجا که ما را ممکن
تعقل ماهیات واجب الوجود کنیم در آنکه موجودیت باشد یا نه بر آن بیان کنند   بوعلی سینا حجت
گفته و اشتباه اند که افراد نوع اخیر نصح علی کله واحد منها ما نصح علی الآخر پس اگر او را ماهیتی
بودی جز وجود نصح علیه ما صح علی سایر الوجودات از حدوث و صفت و کون و فساد و بالعکس و

مشکوک

میگویم این وجوه شش گانه فاسد است اما اوله بجهت آنکه وجود من حیث انه وجود نه اقتضاء عروض کل مقتضی
هر یک را می کند و اقتضاء لاعروض را بلکه مقتضی هر یک از آن وجودی خاص است چنانکه نور اقتضاء ابصار
را عشی کند و نه اقتضاء عدم ابصار او بلکه مقتضی ابصار او نور آفتاب است و از آن عدم ابصار سایر انوار و
اما دوم بجهت آنکه مسلم نیست که اگر جایز باشد که علت هر علت باشد که تمام علت باشد چه علت جزء
علت تامه می شاید چون انضمام تابع اما علت تامه نمی شاید چه هیچ اثنان موجود نباشد موجد غیر تواند
بود و علم باین ضرورت و معاند مکابر و اما سوم بجهت آنکه وجودی که معلوم است وجود عام است اثر نیست
وجودی که عین ماهیت است پس این قیاس هیچ آن نباشد که ماهیت او غیر وجود عام است و الا نزاع لفظی چه
باشد و اما تسلیم باین و اما چهارم بجهت آنکه در آن اشتمال موجود محمول است بر وجود و اگر وجود بودی محمول بود
موضوع نمی بود نیز و قضیه نمی بود نیز و اما پنجم بجهت آنکه مسلم نیست که آن دلیله قائم است اینجا چه این وجهی
بودی که ما تعقل ماهیت و تحقق کردیمی و شک کردیمی در وجود او چنانک تعقل ماهیت مثلث بحقیقت
می کنیم و شک در وجود آن و اما ششم بجهت آنکه وجود ماهیتی نوعی نیست چه نوع در افراد علی السّاوی
باشد و صدق او بر آن متواطی و وجود او بر افراد خویش تشکیک مقول است پس نوع نباشد و سهمت
مشکل از اینجاست که مقوله تشکیک را نشناخته است که مقول است متواطی و بوعلی بجهت گفته است که اگر
وجود او صفت ماهیت او بودی ممکن بودی از بهر افتقار آن ماهیت پس موثر در وجود اگر آن ماهیت
باشد و موثر مقدم است بوجود بر اثر لازم آید تقدم ماهیت بوجود وجود و اگر غیر آن ماهیت باشد
پس وجود واجب باری منفصل باشد و جواب آنست که چنانکه قابله وجود واجب نیست که موجود باشد
فاعله وجود نیز همچنان باشد اگر گویی فاعله وجود مقدم است بماهیت بر وجود ثبت
که فاعل ماهیت گوییم و من میگویم فاعلیت اقوی است از منفعلیت پس لازم نیاید از عدم توقف اضعف بر وجود
عدم توقف اقوی این بسته منع را شاید خدای تعالی بمحمد نیست بخشد چه هر متحری مقصر است

لذاته بنابر نفی حد بر نفس لذاته ممکن است از بهر افتقار و بحرکه و که غیر اوست و انکه مفتقر بغیر ممکن باشد

بذات [illegible] در مسئله حدوث ثابت شد که هر متحرکی محدث است [illegible] باثبات شد هم در ان مسئله که هر متحرکی

متناهی المقدار است و هر متناهی المقدار محدث است پس ممتنع باشد که قدیم متحیز باشد [illegible] ثابت شد در مسئله

اثبات صانع [illegible] دی متحیزات در تمام ملک پس اگر متحیزی بود منقسم شدی و صفات الهی هر حجمی

اگر جسم بودی منقسم بودی پس اگر قائم شدی بجمیع اجزا علی واحد یا قدری واحده لازم آمدی حلول صفت واحده

در محال متعدد و اگر قائم شدی بهر جزوی علی علی حده وقدرتی علی حده لازم آمدی تعدد الاله و من سکونم

قیام صفت واحده بمجموع من حیث هو مجموع جایز نیست چنانکه در ماهیت اجتماعی [illegible] اگر جسم بودی

متحیز و مشارک سایر اجسام بود در جسمیت و غیر پس اگر مخالف اجسام بودی در چیزی از ذاتیات لازم

آمدی که مرکب بودی و ممکن و الا لازم آمدی هر محدث جایز بودی و بالعکس اگر جسم بودی مرکب

بودی پس اگر اجزا او متساوی بودندی در ماهیت جایز بودی هر فالی که اسفل باشد و بالعکس

مفتقر شدی اختصاص او بوضع مخصوص بمرجحی و مولفی و اگر متخالف بودندی در ماهیت جایز بودی

هر جزوی که ممد خود مناسبه کند آن جزو را که فاسد اوست بسیار جو [illegible] و بعکس پس تفرق

آن ممکن باشد و اجتماع آن محتاج بمرجحی و مولفی بوده باشد اگر جسمیت و متناهی مانع از الهیت

نباشد قدح در الهیت شمس و قمر متعدد شود [illegible] طریقی با ان عقد [illegible] نیست مسئله خدای تعالی

در جهت و مکان نیست اکثر سایر از [illegible] آن دعوی بدیهی کردند با آنکه هر دو موجود که [illegible] لابد باشد

که یکی از آن دو محاذی [illegible] و آن دیگر چون عرض در جوهر یا مباین از و در جهت چون دو جوهر و این باطله

است از وجوه [illegible] اول اگر بدیهی بودی اطباق و اتفاق جمع عظیم برادراک آن و این ممتنع بودی یا سواد

چنانکه و کرامیه اند دوم مسمی انسان که مشتمل است [illegible] اشخاص که مختلف الاحجار و المقادیر

اند از آن روی که اوست ممتنع است که او را قدری معین و حیزی معین باشد و الا مشترک [illegible] بوده باشد

بیان

بیان همه اشخاص حال اگر گویی که ایشان را آن ردی که اسفل است او را وجودی نیست الا
در عقل و کلام در موجودات خارجیت [illegible] گوییم غرض این است که ممتنع نیست تعقل امری که
او را حجمی و قدری اثبات نکند و این منع میکند از آنکه این مقدمه بدیهی باشد معلوم خیاله و وهم را ممکن
که استحضار صورت و شکله نقش چون کند و نه از آن قوت باصره و غیر آن از قوی حس و احضریت نیست
که هر موجودی را صورتی و شکلی باشد عقله تصور نفی و اثبات میکند آنگاه حکم میکند بتناقض
باآنکه حکم نمی کند بآنکه کلی ازیشان ساری است در آن دیگر یا مباین ازو در جواب بدیهه حاکم است
آنکه هر دو موجود که باشد کیف بالمکان یا کلی ازیشان ساری باشد در آن دیگر یا مباین از و در جهت
نه ساری و نه مباین و ما عقله را متوقف می یابیم درین قسم ثالث الا نزاعی که اثبات این کند یا نفی
دارد پس معلوم شد که امتناع این قسم از اولیات نیست عقله ادراک [illegible] میکند چون
مراتب اعداد با آنکه ممکن نیست او را که حکم کند بکلی از آنها که موضع او حسی است و مقدار حسی است
و چون این دانستی می گوییم مراد از اختصاص شیء بجهت و مکان آن است که اشارت حسی بدان
کرد بآنکه اینجاست یا آنجاست و علم مختص است بجهت و مکان باین معنی اگر باری تعالی مختص است
بامکان بعد از آن که ایشان گفتند خدای تعالی مختص است بجهت فوق مماس عرش
یا مباین ازو بمسافتی متناهی و این قول اگر و طوائف ایشان نیست یا مباین ازو بمسافتی غیر متناهی
و این نه قول مجسمه است و این را بالعقل توان کرد بآن [illegible] جهت حادث چون در جای
بسیار ایشان محصور با مار ادو جهت اگر منقسم باشد اگر منقسم نشود در حقارت چون جو
هر فرد باشد تعالی عنه و علوا اگر منقسم شود مرکب باشد و بطلان این گذشت و اصحاب ما این
بیان میکنند که اگر فوق عرش باشد اگر برابر کل عرش باشد اگر با قل از ان منقسم باشد و اگر

کو جایز باشد اگر تصور جوهر فرد رسد لازم آید حقارتی که او از آن منزه است و حاصل و الا ترکیب

لازم آید و بعد و بعد از آن هر کس که می گوید که هر مسجری مائله قسمت شده است او را که نکوید جوهری

متن او عرض ساز او است و قدم او عز جلف او و ترکیب لازم آید   اگر مشار باشد متناهی

باشد از جمیع جوانب از بهر آنچه از پیش رفت از تناهی ابعاد و از بهر آنکه عدم تناهی و اگر از جمیع جوانب

باشد او را مخالطی باشد با عالم و آنچه در روایت از خداوند تعالی عنه ما گویند بعضی جوانب باشد

متناهی اگر موافق غیر متناهی باشد در ماهیت جایز باشد هر متناهی که دو با عکس پس فصله و وصله برو جایز

باشد و اگر مخالف او باشد در آن مرکب باشد از اجزاء مختلفة الطبایع پس در او اجزاء بسیط باشد

و ممکن بود در هر یکی از آنها که جانب آن نبود که هر نقص او است مسمار خود و بالعکس پس فصله و وصله

برو جایز باشد و هر جزوی را که چنین باشد مؤلف او بود الهی باشد تعالی عنه و هر چه که متناهی باشد از جمیع

جوانب ممکن باشد وجود او که او بید باشد و النقص از آنچه باشد پس اختصاص او از آن قدر از مخصصی

باشد و چون متناهی باشد از جمیع جوانب فوق کل موجودات نباشد چه فوق او آنکه باشد خالی از د

و جسم نفی ممکنه از او   و از بهر آنکه اگر جایز باشد حرکت و سکون محدث باشد از برای آنکه

در مسئله حدوث گذشت و الا چون مبنی باشد مقصود و این تعصب تعالی عنه   مکانی که جسم

است که در آن حاصله است اگر موجود که باشد لا یکی از آن سازی باشد در آن جهت است که

عالم است بعض خود و باری تعالی متبارک است از این معنی و چون در جهت باشد در جهت فوق باشد

چه مناسب اختصاص اشرف ما ق لما بالشرف و به آنکه خلق بطباع و عقول مسکین جو نیش رفع ایدی می

کنند بجهت فوق در ... دوان مبقسم است جسم باشد و قدم اجسام لازم آید بسبب دوام او و در آن دو دیگر

در وجود سیمی است از محله از برای حرارت جلاله و جای باری برد جسم ممتنع است که نه در جزوی باشد

بحر بکر

بحر پس امکان بوجوب و البته اولی باشد و اگر معدوم باشد مستحیل باشد حصول موجود در آن و بر
تا کون الجسم فی المکان لازم نیاید چه مراد از آن بودن او است بر وجهی که ممکن باشد اشارت
باجد جواب او که غیر آن دیگریست و متصل است به او و این معنی در باری تعالی محال بر کسب کند
به اجسام اگر متساوی باشد در تمام ماهیت حصول او در بعضی بدله از آن دیگر جایز باشد پس
مفتقر شود بمرجحی و اگر مخالف باشد در ماهیت متباین باشد بعدد ماهیت و مختص بخواصی
صفاتی معینه و انتها غیر متناهی اند پس باید که در ازل با خدای تعالی حیزها موجود و قائم بذات
خویش غیر متناهی و هیچ مسلمان باین راضی نباشد عالم کره است چه کسوف قمری را در بلاد
شرقی در اول شب بیند و در بلاد غربی در آخر آن پس اگر خدای تعالی در جهت فوق بودی
اسفل بودی نسبت با سکان وجه دیگر از زمین و این باطل است جهت خصم است که بالضرورت
می دانیم که هر دو موجود که باشد از آن متساوی باشد در آن دیگر یا مباین او در جهت
و به آنکه اختصاص جسم بحد جهت از آن جهت است که قائم است بنفس خود و باری تعالی مشارک
الست در این معنی و چون در جهت باشد در جهت فوق باشد چه مناسب اختصاص اشرف با
اشرف و به آنکه خلق بطباع و عقول سلیم خویش وضع ایدی می کنند بجهت فوق در تضرع و دعا
که موهم جهت است چنانکه و هو القاهر فوق عباده الرحمن علی العرش استوی
ربهم من فوقهم از ادله الست که دعوی ضرورت بطلان آن غیر رفت و نفی قسم
ثالث یا این مقدمه موجب دورست از آنکه ثبوت این مقدمه بر نفی قسم ثالث موقوفست
و از دوم آنکه اختصاص جسم بجهت و حرکاه باشد که از برای ذات مخصوص او باشد چه ذات را حیثیت
که اختصاص بر چیزی بعضی از برای صفتی دیگر باشد و اما آنکه جهت فوق اشرف است خطائی است و ابیات
عقلیات بآن نکنند و از برای آنکه عالم کره است پس هیچ فوق نباشد الا که تحت باشد نیست و از ادله

اگر امتداد او را در جهت علو نهایتی نباشد پس فوق هر نقطه دیگر باشد و هیچ حد در او فرض توان
کرد الا که سفله باشد و اگر او را نهایتی باشد فوق طرف علو او خدای باشد اعلی از او پس
او علو نباشد و از بهر آنکه شوی که حاصل است از برای جهت جهت را باشد بذات و
بالجهت را بالعرض پس مکان درین باب اشرف باشد از و تعالی عن ذلک و اما دفع
ایدی نسما معارض است موضوعه برارض و از سیم آنکه ظواهر نقلی چون معارض دلایل عقلیه
شوند تصدیق هر دو ممکن نباشد و نه تکذیب هر دو و از بهر امتناع اجتماع نقیض و ارتفاع
آن و نه تصدیق و تکذیب عقل چه عقل اصل نقل است و تکذیب اصل از بهر تصدیق
فرع موجب تکذیب هر دو است پس متعین شد تصدیق عقل و تفویض علم نقل بخدای تعالی
یا اشتغال بتاویل ظواهر و استقصا در تاویل ظواهر مذکورست در کتاب اسرار لت رسیده
مسئله است حلول ذات او تعالی یا صفتی از صفات او در جزوی و کلام
نصاری درین مختلط است چه باری حلول با آدمی کنند و باری دیگر با غیر آن و آنگون باقی
گویم آن را با حلول گویند یا باتحاد اما بیت یا روح عیسی علیه السلام یا بدن او نیکو شبه
بان بلکه گویند بان که خدای تعالی او را قدرتی داد بر خلق اجسام و حیوة و علمی
ممات با نکو شد نیک بان بلکه گویند او را ابن خواهند هم تشریفا چنانکه ابراهیم خلیله خوانند
هم تشریفا نیست اینجا کلام آنان محتمل است و حلول باطل است چه حلول را دو معنی معقول توان
کرد که حاله معنوی باشد بمحله پس حلول او تعالی بصفت حاز یعنی افتقار حاله بمحله کنند و
وجوب افتقار افتقار واجب کند بغیر و حدوث واجب یا عدم محله اگر گویی ذات
او تعالی اقتضا طول کند بشرط وجود محله یا محله اقتضا حلول او کند در آن پس لازم نه قدم
محله و نه حدوث واجب الست که هر دو منع وجوب طول کنند و اتحاد باطل است

چه متحدین ا

چه متحد بن اگر باقی باشد عند الاتحاد یا معدوم شوند و ثالثی حاصل شود اتحاد نباشد و اگر
یکی باقی باشد و آن دیگر نه هم اتحاد نباشد چه ممتنع است که معدوم عین موجود باشد و قدرت عیسی
بر خلق اجسام باطل است چه باز رد باشد که بیان کنیم که قدرت بر ایجاد جز خدای تعالی را نیست و اما
آنکه او را پسر خوانده تشریف را بخت را لفظی کنند نصاری احتجاج کردند بانکه عیسی علیه السلام احیاء اموات
و ابراء اکمه و ابرص کرد در وقت دعا خویش از بهر اظهار معجزه خود اما گفت مناظره کردم
با نصاری و گفتم که از عدم دلیل عدم مدلول لازم نیاید گفت آری گفتم چه دلیل است بر آنکه خدای
تعالی در بدن جسم در زنبور و مانند و نمله نمی نکرد و مور حلول نکرده است گفت در حق عیسی از آن جهت
ثابت شد احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص و آن را در حق غیر او نیافتند گفتیم مسلم را سی که از عدم دلیله
عدم مدلوله لازم نیاید و دیگر بر دست موسی علیه السلام ظاهر شد که عصا تعالی عظیم کرد و انقلاب
حیه تعالی اعجب است از انقلاب بحی پس این اولی باشد بدلالت در حق او و فی الجمله مذهب نصاری
و حلول احسن از آن است که بان التفات کنند مسئله دوازدهم ممتنع است که حق تعالی محل حوادث
باشد مشهور نیست که کرامیه مجوز اینند و سایر طوائف منکر آن گفته اند که اکثر
اند باقی و الوجه بر بیان انکار آن می کنند چه ابو علی و ابو هاشم از معتزله آن را گفته اند
که خدای تعالی میخواهد به اراده ای حادثه و کراهیت میدارد بکراهیتی حادثه و در محل الا لیله
فرمودت و کراهیت محدث است در ذات او تعالی و چون بسیری ممنوع حاضر شد در ذات او
تعالی اثبات علوی متجدد می کند بحسب تجدد معلومات و اشعریان اثبات نسخ حکم میکنند و تفسیر این
رفع حکم و انتهای آن و ارتفاع عدمست بعد از وجود و این اعتراف است بوقوع تغیر و می گویند
که او عالم است بعلمی واحد که متعلق شود پیش از وقوع معلوله بانکه زود باشد که واقع شود و پس از آن
آن تعلق زایل شود و متعلق شود بانکه واقع شد و این تصریح است بتغیر این متعلقات و میگویند

قدرت او تعالی در ازل متعلق است بایجاد معنی و چون موجود شد آن تعلق منقطع گشت بحسب امتناع
ایجاد موجود و هم چنین تعلق ارادت بترجیح معین چه چون مترجح شد محال باشد تعلق آن
تعلق بحسب امتناع ترجیح و دیگر معدوم مرئی و مسموع می گردد و این تعلقات حادث اند پس اگر
جاهلی ملتزم شود که معدوم مرئی و مسموع است گوییم خدای تعالی معدوم را معدوم شنوند موجود عند
وجوده اورا موجود شنوند نه معدوم چه موجود را معدوم دیدن و به عکس غلط است و این موجب
آنست که یاد کردیم و فلاسفه با دوری ایشان از این میگویند اضافات موجود اند در اعیان
پس اگر خدای تعالی با هر حادثی باشد و آن وصف اضافی و هو کونه مع کل حادث حادث شده
باشد و در ذات او تعالی والوالبرکات واو از متاخران است از ایشان تصریح کرده است
در معتبر بارادات محدثه و علوم محدثه در ذات او تعالی و قدیم او است که ممکن نیست اعتراف
بانکه او الله این عالم است الا باین قوله انکاه گفت اجلاله ازین اجلال و نه نه ازین برتر
و بدانکه صفت اما حقیقی باشد عاری از اضافات چون سواد و بیاض یا حقیقی
باشد که اضافه لازم آن باشد چون علم و قدرت چه لازم آن نیست تعلق بمعلوم و مقدور
و این اضافه مخصوص است میان آن یا اضافه محض باشد چون بودن چیزی پیش از غیر خود
و بعد از آن و در یمین و یسار آن چه تغیر این اسما موجب در ذات نیست و نه در صفتی
حقیقی از آن اکنون می گوییم تغیر اضافات گزیر نیست و اما تغیر صفات حقیقی که ائمه اثبات آن
می کنند و غیر ایشان مارا وجه است اصفات او حدوث و اضافات را وجودی
نیست در اعیان رضا للقسمة پس نقض بر ما وارد نشود اگر ذات قابله حوادث باشد
قابلیت از لوازم آن باشد در مسئله اثبات صانع گذشت و ازلیت قابلیت موجب صحت
وجود مقبول است در ازل چه قابلیت نسبتی غیر خود را است و نسبت میان شیئین متوقف
بر ثبوت ان

برهان لکن ما بیان کردیم که وجود حوادث در ازل محال است و قدرت ازلی بر ما لازم نیامد
چه تقدم قادر بر مقدور واجب است بخلاف تقدم قابل بر مقبول این سکوتیم الحد شما باز گردید بتقدیر
تسلیم اقتضا ازلیت صحت وجود حوادث و فوق تناهی سلسله آن در مسئله حدوث و فوق مذکور
اگر صحیح باشد مغنی باشد از دلیله سابق والا نقض باقی باشد و دیگر چون فرق صحیح نشد و دلیله نفی آن
نکند بطلانه دلیله لازم آید قول ابراهیم خلیله علیه السلام لا احب الآفلین دلالت نکند که معبر
آلهه نباشد کرامیه احتجاج کردند بآنکه دلیله دلالت کرد بر آنکه کلام و ارادت و جمیع دلیله صفات حادثه
اند ولابد باشد انتها را بحلی و آن ذات اوست تعالی و با یک صحت قیام صفات قدیم او تعالی
هست باتفاق و در شرح بیان و قدم را اعتبار نکنند در مقتضی چه او عبارتی است از نفی اولیت و آن امری
عدمی است پس معنی بود با صفات باشد و حوادث محض اند پس صحت آن با ذات او تعالی از ادله
چون جواب از ادله حدوث آن صفات و از دوم آنکه آن صفات شاید که مخالف این صفات
باشد نوع مسلم داشتیم که هیچ فارقی نیست الاقدم چرا گفتند که عدمی است چه
است که از نفی عدم سابق و نفی نفی ثبوت باشد خدای تعالی قادر است و قادر آن است
که فعله و ترک از او صحیح باشد بحسب دواعی مختلفه چون با شرایط در مستحق فلاسفه گفتند رجحان احد طرفی
فی الفعل و الترک علی الاحوال قادر اگر متوقف نشود بر انضمام مرجحی بآن ممکن واقع شنع باشد
لاعن مرجح و این اقتضا نفی صانع کند و حجت آنکه باقی و آنهم از نفوس خوانش که تا دام که در دلیله
ممکن با حد الطرفین حاصله مرجح نشود و هرگاه که مسئله تحرک بدو جهت متساوی باشد حرکت
حاصله نشود و اگر متوقف شود عدم تمام المرجحات از قدرت تامه و ارادت حادثه و وقت
و آلات و مصلحت و زوال کل موانع اگر ترک ممکن باشد و فعله با آن یک بار و مرله دیگر بار اگر
متوقف نشود بر مرجحی الحد فرض کرده بودند تمام مرجح بوده باشد و دیگر تقسیم عاید شود و عنه

وجوه ذلک الموجح واگر نباشد فعله عند تمام الموجحات باشد و عند عدمه ممتنع
و علی هذا هیچ فرقی نباشد میان قادر و موجب الا آنکه شرائط تأثیر قادر سریع الزوال است چه حاصل
می‌شود و منعدم میگردد ولکن اثر العلل توان کرد در حق آنکه شرائط تأثیر او منفصله باشد از وی و آن
در حق آنکه مبدأ هر چه با سوای اوست ممتنع است چه تغیر در ذات او ممتنع است پس تأثیر او در غیر او همچنان باشد
و برین سؤال معول میکنند و به این جمله می‌کنند نزد شما ارادت الله تعالی و قدرت او
متعلق است از ازل تا ابد به ترجیح حادث معین در وقت معین با ایجاد آن در آن وقت و تغیر در
صفات او تعالی نزد شما ممتنع است پس ترجیح این مراد و وجود این مقدور در آن واجب باشد
پس او موجب بالذات باشد خدای تعالی عالم است به کل معلومات و خلاف معلوم محال است
پس معلوم الوجود واجب باشد و معلوم العدم الوجود واجب باشد و معلوم العدم ممتنع و این موجب
آنست که او تعالی موجب باشد ترک و آن الغایت مثلی بمقدور نباشد چه آن
عدم است و قدرت نیست الا بر وجود و این اقتضاء آن می‌کند که قادر موجود گردد چه او را
صلاحیت تأثیر باشد و صلاحیت ترک نه از ادله و این متکلمان را دو قول است
اول آنکه فعله یا دعی اوله کرده لوقوع و منتهی شود بحد وجوب و به این فرق میکنند
میان موجب و مختار و این ضعیف است از بهر آنچه یاد کردیم که عند تمام المرجحات اگر
ترک ممکن گردد ترجیح احد الطرفین علی الاخر یا باز متوقف شود بر انضمام مرجحی یا
متوقف نشود الی آخره و از بهر آنکه چون رجحان احد الطرفین عند التساوی ممتنع است
پس عند الموجح اولی باشد صدور احد طرفی الفعل و الترک از قادر متوقف
نمی‌شود بر انضمام مرجحی بآن جهت چنان که مختار باشد میان دو رغیف و هارب از سبع که مختار باشد
میان دو طریق عند التساوی اختیار احدی از ایشان می‌کند بی مرجحی فلاسفه گفته‌اند

جواد

جواد و چون ان احد طرفی الجائز علی الاخر المرجح سد باب اثبات صانع میکند چه هیچ طرفی
غیر ان نیست و نیز اما چون بتجربه بنفوس خویش مینگریم می دانیم که در دل ما میلی با حد الضد
الاخر حادث می شود ما اختیار ان نمی کنیم این مسئله موجهی حاضر خاص است لکن
با گاه باشد که سبب حدوث ان ندانیم که این مسئله از مسائل دیگر نیست بلکه ارادت هستند
ارادتی حادث که بخلق او تعالی باشد یا بعضی از اسباب سماوی متکلمان جواب گفته اند بانکه
حاصله نتسلیم یان الاذر توجیح فعله بر تو است در حق قادر یا فرق میان قادر و موجب که معلوم
است بضرورت منتفی شود چه بر احد فرق میکند بضرورت میان قیام مختار و قعود او و میان سرو له
محسوس و صعود بارش ملکوم فرق میان موجب و مختار وقتی مرتفع شود که میان ایشان فرق غیر ان
نباشد و میان ایشان فرق دیگر است و او است که یاد کردیم از رعت تقرر شرط تأثیر قادر دون
الموجب و دیگر مختار است که تأثیر کند مع الشعور بالایجاد طلبا للخیر و از ان جهت او را مختار خوانند
یعنی طالب خیر و در موجب اثر اشتراط نکند و از دوم شرط نکنند در قادر تصور اختیار برای
بحسب اختیار العقله بلکه لاعن اختیار المرکب و بالعکس اگر گوی که اگر قدرت و ارادت
متعلق شد بایجاد ان در ازل ممتنع باشد و در هر حالی که خدای تعالی ایجاد میکند او را در ان والا
تعلق ازلی منقطع شود و تغیر صفت خود بر ود که قدیم لازم اید است که صلاحیت اصله
حاصل بود و ان کافی است در فرق میان موجب و مختار و از سوم انکه تعلق علم بوقوع تابع
وقوع است که تابع وقوع است که تابع قدرت و ارادت است پس تعلق علم تابع باشد از تعلق قدرت
و از چهارم انکه مراد ان قادر فعله و ترک است که ممکن باشد او را که کند و ممکن باشد او را که
بلکه او را بکلا از دحانکه بود و بدانکه فرق موجب و مختار از ادق مباحث علمیست و چون این السی
بدانکه مسلمان اتفاق کرده اند بر انکه خدای تعالی موجد عالم است بقدرت و اختیار و فلاسفه گفته اند

بلکه

کرد او بذات ما را آنست که اگر او تعالی موجب باشد و ایجاب وانرا متوقف باشد
بر شرطی متوقف بر شرطی قدیم حدوث او لازم آید یا قدم عالم و اگر متوقف شود و شرطی حادث کلام
عائد شود در آن حوادثی که لا اوله لها لازم آید و ما انرا ابطال کردیم اگر شد وجود در
ازل اگر جایز باشد ملزم قدم آن شود والا تخلف اثر از موجب بالذات از لوازم شرطی با وجود
باقی حادث واقوی شرائط امکان اثر است واقوی موانع امتناع آن پس باشد که باری تعالی
موجب بالذات باشد و ایجاد عالم از بالا نکرد از برای وجود ازلی و تحقیق سوال آنست که قدرت
مصحح علت و صحت فعلیه ازلی است پس قدرت نباشد و شما را هیچ جوابی نیست الا آنکه قدرت
مصحح است بشرط عدم مانع و ازلیه مانع است و این بعینه جواب باشد در وقت مخصوص و جمله
از قدم علت معلول لازم نیاید سوال اگر کسی موجب جمیع اوقات متقدم است در ازل است
پس تخصیص آن بعضی ترجیح بلا مرجح باشد جواب گوییم همچو نیست صلاحیت قدرت و
ارادت با وقات سوا است با آنکه شما میگوید که عالم از قادر صادر شود در وقتی دون
اخری بلا مرجحی جواب از ازلیه آنست که مدعی وجود عالم است پیش از وجود او بده روزه و از
لنت سبقی است ح و چون مانع ازلیه باشد پیش از وقت وجود او و علت موجبه حاصل لازم
آید حدوث آن پیش از آنکه حادث شده و این محال است و من میگویم که اله وارو نیست
اصلاح موجب چون متوقف باشد تأثیر او بر شرطی یا متوقف باشد بر شرطی قدیم
ممتنع شود که ازلیت مانع باشد یا عدم آن شرط و عدم ازلیت اگر قدیم باشد دائما و اگر
حادث باشد شرط بوده باشد و از دوم آنکه آن وقت حسب شرط باشد و تعیین عائد
شود در آنکه حادث باشد یا قدیم فلاسفه احتجاج کردند بوجوه اول آنکه باری تعالی اگر موثر
باشد لذاته او لصفة قدیمة واجب باشد دوام موثریت بدوام او و چون موثریت او

واجب باشد

واجب باشد نه مختار و اگر از بهر صفتی محدثه باشد سخن عاید شود متسلسله شود

تعلق قدرت بمقدور موقوف بر مراد ارادت نفس چونکه از جمیع والا او مقدور نبودی و موقوف

علت سابق است و حصول مقدور بقدرت اقتضا با خود از کند او قدرت که مقتضی با خود مراد است از ان

پس باکوشی مقدور نباشد لازم اید تقدم مراد بر تعلق قدرت واحد و با خود او از ان و این محال

است و مقدم ثابت است و نشاء خود وجود بنابر انکه معدوم شیء است پس حینئذ متعلق

قدرت وجود باشد یا موصوف ثابت باز و کلام نیکو وارد است در انچه متعلق قدرت است یا

وجود مخلوق را اگر تعلیله بکون القادر قادرا کنند و دوام ان بدوام این لازم او

و اگر تعلیل بان کنند که اثر اما فرید پس گوییم خالقا عمر گوییم قادرا باشد پس گوییم خالقا اگر

حادث باشد تسلسل لازم اید بسبب افتقار بخالقی دیگر و اگر قدیم باشد دوام مخلوق و انکه او موجب

بالذات است لازم اید که دوام اثر از بهر دوام صفت قایمه در موجب

واجب باشد نه مختار و از دوم انکه این وارد است بر شما در موجب و ان ثالث انکه میگویی گوییم

خالقا وقوع مخلوقست بقدرت او و شبهت ساقط و من گویم پس حینئذ وقوع مخلوق معلل باشد

بقدرت او و دوام ان لازم اید بلکه جواب این جواب نعمه خدای تعالی عالم است

از بهر انکه افعال او محکم و متقن است چنانکه تشریح بدن انسان بران دلالت می کند و فاعل محکم عالم

باشد و علم بان صورت باشد که واجب لذاته الجمله انکس کرده باشد که خالق عالم باشد به الجمله

در عالم است و واجب عالم نباشد به ان تجدد ان اگر با حکام و اتقان لطیفه مصلحت بر بعضی

وجوه میخواهد پس فعل باوراوسایی محض است و دلالت نمی کند بر علم فاعله و اگر بان مطابقه مصلحت

میخواهد من کل الوجوه هیچ جزان مفردات و مرکبات این عالم نیست الا انکه دران مفسده هست

از وجهی انگاه فعل نمی کند بر علم فاعله چرا نحله باه موت مسلسله می کند لی قطره

برکاری و عنکبوت خانه خود را و ایامی کرد از ان خطوط الی و ادانی و هیچ علمی نیست انسان را د

بحجت انکه فعله محکم گاه باشد که صادر شود یک بار او جاهل بمشاهده پس جایز باشد صدور ان دوم

بار انگاه فعله محکم گاه باشد که ظن در ان کافی باشد ح اگر فاعله عجیب که صادر می شود از انسان

سایر ظن و غالب او ان باشد که گاه باشد که خطا کند پس باشد که مقاصدی که حاصله است در حرکات

عالم از برای ظن فاعل باشد   چون ثابت شد که هر چه ما سوی واجب است محدث است باشد

او در غیر ان به اختیار باشد و محتاج الیه باشد او را انتحو را چه قصد ایجاد ان می کند و این کافیست در انکه

باری تعالی عالم باشد و باین جمیع اسوله ساقط می شود و قدما فلاسفه حجت کنند از وجوه او علم

انقالی ممتنع است که غیر ذات او باشد چه ما فرق می کنیم میان قوله ما که ذات او ذات است و میان قول

ما که ذات او عالم است و بحجت انکه علم مغایر قدرت و وجود است پس اگر که عین ذات باشد حقایق

ثلثه حقیقت واحده باشد ممتنع است که زاید باشد چه ان هنگام صفتی از ان او باشد و بعضی ما او

پس ممکن باشد و معلول موثری نیست او را غیر او پس بسیط فاعله و قابله باشد و ان محال است

چه مفهوم انکه او فاعل است غیر مفهوم است که او قابله است پس اگر مفهوم ان خارج باشد از ذات مستلزم

ذات مواحدی زاید باشد غیر مستلزم او باشد ان دیگر او مسلسله شود و بل منتهی شود دیگر الی که

در دوان افتند و هر یک و امکان لازم اید   علم اگر صفت کماله باشد کماله باشد نفی

ان از ولازم و اگر باشد ناقص باشد بذات خود پس و مستکمل بغیر خود   این که او اله

عالم است اگر موصوف نباشد بر علم اثبات ان جایز نیست و اگر باشد مبدا عالم موکب باشد

پس ممکن باشد   از اوله الزام مسلسله است چه وجوب را لازم است که نصف اثنین

و ثلث ثلثه الی غیر النهایه   است بمقارات اعدای غیر متناهی را بحجت قوله دایره

القیام را الی   از وجوه انکه کون الذات کامله بذاتها اقتضای حصول صفات کماله

کشف

کند و از نادانی انکه سوای عالم ذات واجب است که موصوف است بعلم و قدرت و هیچ امتناعی
در آن نیست چون این و دلیلی میگوییم خدای تعالی عالم است بکل معلومات از برای انکه حی است
و حی انست که هیچ منع از علم کل معلومات و موجب عالمیت بعضی ذات اوست و نسبت او بکل
بسویت است پس لازم آید عالمیت او بهمه و اوس میگوییم عدم ادلت بعضی در نفس امر ممنوع است
و تعین بانده نمیکند و آنکس که نفی میکنند که او تعالی عالم باشد بذات خود حجت گفته اند
بانکه علم اضافه مخصوصه است لو حاصله لتعدد الاسباب دو حرف واحد من کله الوجوه ممتنع باشد
که عالم باشد بنفس خویش و نفسی که از ما میرسید از وجهی پس ممکن نباشد که یکی از ما عالم باشد
بنفس خود کونه عالما بر کون معلوما است کونه عالما و معلوما فرع قیام علم
است با و پس قیام علم با و فرع آن نباشد آنکس انست که اثبات کنند که او عالم است بحری و
هر کس عالم باشد بحری ممکن نباشد ادعی است صحیح است که گویند دایر دقیقه و حقیقه میگوییم
اگر لازم آید ادعی از علم بحری علم بانکه عالم است بان حر لازم آید ادعی از علم بانکه او عالم است و مسلم حرا
الی غیر النهایه با دعوی امکان می کنیم نه ادم و درجه ممکن است واجب را و حیثیت
پس چند این ممنوع باشد انکه هر کس حرّ را اندیشید ممکن نباشد او را که بداند که او عالم است بان بله
در انکس لازم باشد که او را ممکن باشد که ذات خود بداند پس اگر اثبات کنند امکان انکه
او ذات خود را بداند مستغنی شود از این دلیل و آنکس که نفی را حی کنند که او تعالی عالم باشد
بغیر خود و حجت گفته بانکه علم باحد المعلومین غیر علم است بان دیگر است چه ممکن است که علم
باشد بانکه او عالم است بیکی از آن ان نباشد در انکه او که بار دیگر پس اگر او
عالم باشد بمعلومات بسیار در ذات او کثرتی که از تقاسی نباشد حاصل شود جواب آنست
که علم نزد ما اضافه مخصوصه است میان عالم و معلوم و کثرت اضافات ایجاب کثرتی نکند در ذات

یصح

بکشد چه واحد نصف اثنین است و ثلث و ... الی غیر النهایه و آنکس که نفی آن می کند که او تعالی
عالم است بجزئیات حقیقت گفته است تا آنکه چون دانست که زید مرده شود اگر آن علم باقی ماند آن علم بعینه
جهل باشد و اگر باقی نماند تغیر در ذات او تعالی لازم آید و در این جمهور مشایخ از اهل سنت و ابن [illegible]
گفتند که علم بآن الشی سیوجد بعینه علم است بوجود آن چون بیاید چه آنکس که دانست که زید بامداد در شهر
خواهد آمد عند حضور الحدیث آن علم بداند که این زمان در شهر در آمد و یکی از ما را از جهت آن محتاج
نمیشود بعلمی دیگر که غفلت از او طاری می شود و غفلت بر باری ممتنع است پس علم او بآنکه الشی سیوجد
عین علم او باشد بوجود آن چون موجود شود و ابوالحسین بصری انکار این کرده است و [illegible]
وقوع تغیر در علم او تعالی بواسطه متغیرات شده و گفته که ذات او تعالی اقتضا آن میکند که او
عالم باشد بمعلومات بشرط وقوع آن پس علم بمعلومات عند وجود ها حادث شود و عند زوال
زایل گردد و علمی دیگر حاصل شود و احتجاج کرده اند بر بطلان اول بچند وجه اول آنکه پیش
از وقوع معلوم اعتقاد آنکه او واقع است جهل است و اعتقاد آنکه واقع خواهد شد علم و بعد الوقوع
منعکس است پس یکی از آن غیر آن دیگر باشد علم بآنکه او واقع است جهل است و اعتقاد آنکه
واقع خواهد شد علم و بعد الوقوع منعکس است الی دوم علم مشروط است بآنکه واقع باشد در حاله
علم بآنکه واقع خواهد شد مشروط است بنبودن آن آنکس که دانست که زید بامداد در خانه
خواهد رفت و آنگاه در خانه حاصل شود حقیقت حقیقت آنکه او را واقع خواهد شد مغایر حقیقت
الست الا انکه [illegible] مستند آن علم عند [illegible] در خانه بداند او [illegible] اگر مسطور
شود بعلم او علم [illegible] عند علم [illegible] در خانه حاصل شود حقیقت آنکه او را واقع خواهد
مغایر حقیقت است که او را واقع است پس علم [illegible] علم باشد بآن دیگر
حکمی است علم نه آنکه او عالم است بآنکه الشی [illegible] او عالم باشد بآنکه الشی
واقع

واقع و بعکس و غیر معلوم یعنی مجهول غیر معلوم باشد و دیگر آنکه بر رایحه اختیار ابو الحسن بصری است او دو اشکال صعب است
اول آنکه باری تعالی عالم بود در ازل یا نه که خلق علم خواهد کرد پس عند العالم اگر آن علم باقی باشد علم بی معلوم
معلوم نباشد و اگر زایل شود علم زایل اگر قدیم باشد زوال قدم لازم آید و دلیل حدوث اجسام باطل
شود چه او مبنی است بر امتناع زوال قدیم و اگر حادث باشد و اگر مسبوق باشد بعلمی دیگر لا الی آخره حوادث
که الادله لما لازم آید و دلیل حدوث اجسام باطل شود و الا خدای تعالی در ازل عالم نباشد با حوادث
متغیرات و این محال است مطلقا [illegible] فلاسفه برهان گفته اند بر امتناع تغیر در ذات او تعالی و صفات او
بانکه هر صفات اگر ذات او تعالی کافی باشد در ثبوت آن او را یا انتفاء آن از و لازم آید ثبوت آن یا انتفاء
آن دائما والا مفتقر شود در ثبوت آن او را در انتفاء آن از و بغیر و مفتقر مفتقر بغیر بغیر باشد بغیر و مفتقر
بغیر ممکن باشد لذاته و من سکونیم از عدم خلق ذات از جری افتقار او بآن لازم نمی آید و شایع است را
که گویند که ایشان انکار کرده اند نفی تغیر کنند در صفات حقیقی چه اضافی را اگر تغیرست از بعد و ران چه باری تعالی
موجود است با هر حادث و بعد عدم آن معیت قائل شود و این تعلقات نسب و اضافات است [illegible] متکلم
دلالت اگر صحیح باشد نفی تغیر کند در مطلق صفات و الا هیچ حاجتی نیست به اعتراف آن در صفات
حقیقی و در عجم ها من الحکم است که باری تعالی در ازل ماهیات را می داند و شخص و احوال عند حصولها
سدانند و مذهب ابو الحسن مبنی نبود الا بالتزام این و شام احتجاج کرده است بحدیث وجه اگر
باری تعالی در ازل همه جزئیات را بدانند و ما علم الله وقوعه [illegible] و لما علم عدمه ممتنع
و بر واجب و ممتنع قدرت نیست پس لازم آید [illegible] لی قدرت نباشد بر هیچ چیز و بنده قادر در
نباشد بر چیزی و این نفی ربوبیت و عبودیت کند و امر و نهی و وعد و وعید و ثواب و عقاب و بعثت انبیا
و رسل همه را عبث و ضایع گرداند هر معلومی معین است و هر معینی متمیز و هر متمیز ثابت معدوم
از بهر آنکه شیء است ممتنع گونه معلوم نگردد معدوم شیء نیست و اگر شیء باشد ثابت در علم ماهیات

است نه آنکه مرکب باشد و موصوف باعراض ها نفاق لازم آید که عدد حرکات اهل الجنة والنار مراند

و هر چه معلوم العدد است متناهی است پس لازم آید تناهی ثواب اهل جنت و عقاب اهل النار و آنه باطله

از اوله آنست که علم بوقوع شیء وقوع است که تابع قدرت است و منع اصله نکنند و از دوم نقض علم

بطلوع آفتاب بامدادا از مشرق نه از مغرب و از ثالث آنکه محصور العدد اند و غیر محصور را غیر محصود و

و آنکس که نفی علم او تعالی می کند بآنکه او را انتهائی نباشد حجت گفت نکنند و جه [illegible] علم متعدد نمی شود

بعدد معلوم از آنچه کثرت پس لازم آید ثبوت علومی با علمهای غیر متناهی مر باری تعالی را بر اختلاف

و تقوّل و آن باطله است چه هر عددی قابله زیادت و نقصان است و هر چه چنین باشد متناهی باشد

هر معلومی بمیهری است و هر میهری متناهی بضرورت انفصال او از غیر خود و طرف او و معدو

رات او اقله از معلومات او و اقله از غیر متناهی باشد و معلومات اضعاف مقدورات است و اضعاف

متناهی باشد [illegible] از اوله است که علم او تعالی واحد است و متعدد متعلقات اوست و عدم تناهی در

نسبت جایز است چه واحد نصف اثنین است و کذا الی غیر النهایة و از دوم هر یکی از آحاد معلومات متناهی

است و مجموع معلوم نیست از آن روی که او غیر متناهی است و این منافی آن نیست که او غیر متناهی باشد و این

مفهوم آنکه مسلم دارند که هر معلومی متناهی است و مسلم دارند که مجموع غیر متناهی است و مسلم دارند که مجموع

غیر متناهی است لازم آید که او غیر معلوم باشد و آنچه شما باو گردید جواب است از این این است که

مجموع بالامهایه که از آن روی که مجموع است شیء واحد است و آن متناهی است و غیر متناهی آحاد اوست

و اگر گویی هر معلومی من حیث هو هو و من حیث آحاده اگر او را آحادی باشد متناهی است ابتدا این

نزاع باشد و از ثالث آنکه معنی قول ما که مقدورات اقله از معلومات است آنست که علم بواحد و بخمسه نیست

در حال متعلق می شود و قدرت متعلق نشود الا بکار و من مکوم این جواب نیست بلکه جواب او

که گوییم لا نسلم که اقله از غیر او متناهی باشد و لا نسلم که اضعاف متناهی متناهی باشد بلکه بشرط آنکه

تضعیف

٩٣

تضعیف هم متناهی باشد ولکن که نفی آن میکنند که او تعالی عالم است بجمیع معلومات محقق گفته اند بدو

وجه اول آنکه لازم آید که چون چیزی را بداند که او عالم است بآن آنگاه آنکه عالم است بآنکه عالم است بآن الی غیر النهایه و آن

علوم بضرورت باشد پس لازم آید اسباب و متناهی که غیر متناهی باشد دفعه واحده و آن باطل است در

مسئله اثبات واجب علم بعلم شیء نفس علم است بآن چون نیست چه معلوم غیر علم است پس علم

بآن چیزی غیر علم باشد بآن دیگر و بحث آنکه اگر چنین بودی آنکس که بداند شیء چیزی را بداند شیء که او عالم است بآنکه

او عالم است بآن الی غیر النهایه و آن باطل است و بحث آنکه ممکن است که بداند که عالم است بشیء یا دلیل

از آنکه عالم است بآنکه است بآن جوهر فرد و وقوع او ممکن است در اجسام غیر متناهی بر سبیل بدل

و در ارتسمه غیر متناهی بر بدل و انصاف آن به اعراض که غیر متناهی نباشد بر بدل پس این مراتب

که غیر متناهی نباشد بر بدل پس این مراتب متناهی نیست نه بکار بدل باد حانی که غیر متناهی نیست چه علم منفعله

باین مراتب دفعه عقل ما را قبول نکند از ادله است که از پیش رفت که عالم او تعالی واحد است و

تعدد در متعلقات اوست که نسب و اضافات است و هیچ امتناعی در عدم تناهی آن نیست و از دوم آنکه

متحیب است و اگر اعتباری باشد این است که متناهی شد بآن عقل ضعیف

خدای تعالی بهره است از احاطت معقوله عقلا بآن خدای تعالی مرید است و تقدیم است بحث

گفتیم از حقیقت ارادات و گوییم باقی داریم بضرورت که پیش از آنکه از ما فعلی یا ترکی صادر شود در دل

ما حالتی ظاهری شود که اقتضای ترجیح یکی از آن میکنند بر آن دیگر و آن داعیه است نزد محققان معتزله

و تحقیق قول در داعی است که نسبت قدرت قادر بهر دو طرف فعله و ترک مساوی است پس چون حاصل

شود در دل علمی یا اعتقادی یا ظنی بنفعی باید در فعله مرجح شود بسبب آن و حاصله در دل ما قدرت

موثر گردد در آن و تصور نتوان کرد در حق الله تعالی الا علم و گفته اند که ارادت بر آمد است بر

داعیه نزد دو وجه عظمتی که محرک باشد میان دو قدح متساوی لابد باشد او را از سبیل یا حدیث

انسان بدون باین داعیه از برای قوای انسان در منافع معلومه و مظنونه و دفع مضرتی که با می هم
از نفوس خویش که متولد میشود در ما از علم بآنکه فعلی زاید المصلحه است متمسکی بآن و از جهت است که حکم میکنیم
که این علم داعی فاعله است بفعله چون شناختی این را نکوئیم اینها اتفاق کرده اند بر آنکه خدای تعالی مرید
است اما اختلاف کرده اند در معنی او و معنی او در حسین نجار آنست که او علی مغلوب است پس این را سلبی
کرد و نزد ابو القسم بلخی معنی آن در افعال نفس او آنست که او موجد آنهاست و در افعال غیر او آنست
که او امر است بآن ابو برد ابو الحسین بصری معنی او آنست که داعی او را خوانده در افعال نفس او با ایجاد
آن و در افعال غیر او رغبت بر آن و باشند که مذهب ابو القسم لیس باشد و نزد ما و نزد جمهور معتزله
از انصاریان است که کونه مرید اصفی زاید است بر کونه عالما و قادرا بانه داشت که تقدیم بعضی افعال او بر
بعضی با خواد یا خو مقدم محتاج کرده اند بمرجحی و این قدرت نیست چه نسبت او با وجات علی السویست
و نه علم چه علم وقوع تبع وقوع است و بحث منعکس نشود از بهر امتناع دور و ظاهر است که حصو
حواد
وسمع و البصر نیست پس این صفتی دیگر باشد غیر اینها و او است که مسما
تقدیم شناخت ممنوع است چه حوادث ارضی مستند است به اتصالات فلکی که مستند است بحرکت
هر یک از ایشان بوجهی خاص و آن مستند است بماهیات متخالفه انسان بوالله باهیت یا قد علت
حرکت نباشد از برای آنکه متغیر است و از برای آنکه عالم حادث است از بهر آنچه گذشت پس تخصیص حادث
نه پیش از حدوث او یا بعد از حدوث او دایم گاه باشد که ایجاب متغیر کند به آنکه بر
سابقی شرط ایجاب دایم باشد لاحق را و چون عالم حادثی است که او را اولی بوده است پس
درست باشد که گویند چرا او را از پیش بیافرید و اما آنکه خاصیت قدرت ایجاد است و او نسبت
با اوقات یکیست ما میگوییم که خاصیت ارادت تخصیص است بوجهی نه باین وقت و این نسبت با اوقات
یکیست پس اگر یکی از آنها را مرجح گردانند بمرجحی از دیگر مرجح گردانند بمرجحی ارادت او تعالی
ممتنع

٩٤

ممتنع است که تخصیص کند هر حادثی را الا بوقتی که در آن حادث باشد ... پس چند او موجب
بالذات باشد نه فاعل باختیار و دیگر مثل این در قدرت میگویند که قدرت او تعالی ممتنع است که ایجاد کند
الا در وقتی معین و چنانچه قدرت از لوازمات مستغنی شود و دیگر چون جایز شود که اوقات را خاصیتی باشد
در صلاحیت ارادت مر تخصیص را جایز باشد که اوقات خاصیتی باشد در حدوث حوادث و الحال
نفی صانع لازم آید و اما آنکه علم تو قوعی است و ارونیست چه ما علم تو قوع را موجب نمی سازیم تا دیگر علم
باشمال فعل مرا اکره و راحت نیست با آنکه عاری باشد در جهات صحیح ... از اوله انست که با چون
فرض کنیم که فلک ثوابت از اول حدوث زمان الی یومنا هذا صد هزار دوره کرده باشد ممتنع باشد
عقلا حدوث زمانی بود و چنی که از اول حدوث او الی الیوم دورات فلک ثوابت اقل شده باشد تا اگر ...
خالت ... تقدم و ما ... از دوم آنکه مفهوم ایجاد عین مفهوم تخصیص است و ...
ایجاد را قدرت منحصر شده و ... تخصیص را ارادت و ... این عمده است ادله ... و از سوم
آنکه با ماهات کنیم که افعال عباد مخلوق خدای تعالی است و ممتنع است که تعلیل افعال او تعالی کنند بر غرض
مصالح فلا سوجه حقه کفر ... مرا آنکه باری تعالی موجد است مختار ... آنکس که قصد فعلی کند آن فعل اولی
باشد در اعتقاد او از ترک آن و الا ترجیح یکی از آن دو بر آن دیگر تو صحیح ... لی موجود ... هر کس
که چیزی با او اولی باشد از عدم آن او بذات خود ناقص باشد ... کمال ... ازین است
از برای نفی باشد ... اگر گو ... بودی بحیث استحالت قصد با ایجاد ... ایجاد ...
صح محی بلکه ایجاد ... وجوب ... قبل الایجاد ... علی ... و این ... قصد ...
عند مخی المذهب هر کس که ... متهم شد ...
فاعلان فعل ... گردد و ... و اگر ارادت حادث باشد مفتقر بود ... احداث او به ارادتی دیگر
و دایر بود یا سلسله گردد ... گفته اند که ذات او تعالی موجب علم است به معلومات و وجودها و این

چنین منتفی شد حدوث علم از علتی دیگر پس چرا او را ارادت نگویند همچنان جواب علم بوقوع
شیء وقوع است پس ممکن شد که ذات ایجاب علم بوقوع کند بشرط وقوع و ارادت بعکس
است پس ممتنع باشد ایجاب او تعالی ارادت وقوع را بشرط وقوع گوییم تعالی موجد الحق
العلم ازلاً و ابداً ایجاب قدم آن کند و عدم آنکه مراد باشد از برای امتناع قصد ایجاد موجود
دیگونه مرید تخصیص خلق العالم بوقتی قدیم اعادت قسم اول کند و بوقتی حادث اعادت قسم دوم
کند و ران وقت و از آن قدم لازم آید بر تقدیر ارادت او ایجاد او در وقت را ازلاً و
ابداً اما اشتراط هر وقتی بوقتی دیگر و تقدیر ارادت ایجاد آن در وقتی معین اگر باری تعالی
مرید ایجاد عالم بود وی ارادت او و اگر حادث باشد تسلسل لازم آید و اگر قدیم باشد تخلف
آن ممتنع باشد و حصول فعله در وقت از لوازم ارادت و لازم لازم لازم باشد
پس صانع موجب باشد نه مختار و دیگر عند تمامیة الامتناع ایجاد الموجود و
زواله قدم لازم آید از اول آنست که مرید گاه باشد از ترجیح احد الطرفین
بر دیگر کند بلی اولیتی در اعتقاد او چنانکه یاد کردیم در قدح حسن و از دوم آنکه ارادت فعله
عند الحد نفس قصد است با تفاع آن عند محی العدو کلام در آن چنان است که یاد کردیم
در آنکه العلم بانتفی سوجد نفس علم است بوجود آن چون موجود شود و از ثالث آنکه ایجاد گاه
زمان معین موقوف نیست بر زمانی دیگر پس ارادت احداث آن مفتقر نشود بزمانی دیگر
و از چهارم آنچه از پیش رفت در مسئله قادر گوییم تعالی موجد بالنفس ذات او باشد
و این قول قرار است با مری سلبی و این یکی از دو قوله قرار است با مری سلبی و این یکی از
دو قوله مجاز است یا امری ثبوتی که معدله باشد بذات او و این قول دوم است او را با
معلل سمی باقدم باو تعالی و این قوله که امر است با موجود باشد الا فی محله و این قول ثانی

علی ذاتی

علی و ابی هاشم و قاضی عبد الجبار است تا قائم باشند بذاتی غیر ذات او تعالی و ندیدم کسی را
که این اختیار کرده و ادله باطله است چه همه در نام غیر معقول‌اند تا آنکه مرید هستند و تحقیق وجهم باطل است
اند چه احداث ارادت بعضی باشد به ارادتی دیگر متسلسل شود و دریچه سقطه قول کرامیه است
الست که باطل شد که ممتنع است که او تعالی محل حوادث باشد و در سیم سقطه قول معتزله است چه
است اول اگر جایز وجود عرض لا فی محل باشد جایز است در سواد و بیان و سایر اعراض باشد
نیست ارادتی لا فی محل لما نه خدای تعالی و سایر حیوانات علی السویه است پس واجب شود
که صفت موجدی باشد بر هر جا صفت موجدیت ذاتی باشد با کله احداث خواهند که جاری
تعالی او را خواهد نیست این ارادت الی الله تعالی آن نیست چه هر دو لا فی محل اند
که نه لا فی محله سلبی است پس علت نبوت خدای تعالی حی است ابو الحسن بصری گفته است
که حی است که علم و قدرت بود ممتنع نباشد و اصحاب ما گفته‌اند که او است که موصوف باشند بحیوانی
که از برای آن ممتنع نباشد بر وی آن متساوی اند در ذات پس اگر نه اختصاص بعضی بودی
بچه از برای آن شدی آن ممتنع شدی اختصاص او بان صفت ابو الحسن بصری گفته است
که بیان کردیم که ذات او مخالف سایر ذوات است پس شاید که این صفت معلل باشد و ذات مخصوصه
او و هو حسن و بعید است که قول لا یمتنع ان یعلم و یقدر سلب امتناع است و سلب سلب نبوت
باشد و این اثر سولی بعض ذوات نیست چه ما بعد از علم بوجود او گاه باشد که حقیقت آن
ندانیم پس این صفتی حقیقی باشد قائم بذات او تعالی خدا تعالی علیم است و قدیر لیکن بعضی
الست که مفهوم کونه تعالی عالما قادر اجناس مفهوم ذات او سبحانه تعالی پس اگر معتزله بود نیست
باکسد در این هیچ نزاع نباشد و اگر خطا باشد در این مسئله از برای خطا آن است در پیش بحکمه نزاع
الکون متکلم هر کس که از بری را ببد بیان او بیان معلوم نسبتی مخصوص حاصل شود که متکلم شد را

بصره از ان نسبت تعلق کنند و نزد ما علم نفس این تعلق است و این مغایر و است و جماعتی از ایشان
اصحاب اثبات سه امر کرده اند ذات و علم و ان صفتی حقیقی است قایم بذات و تعلق علم بمعلوم و ظاهر
کلام قاضی ابوبکر باقلانی نیز اینست که میان ام ذات و علم علمیت و تعلق انگاه ایشان اگر اثبات
این تعلق کنند مر علم را با عالمیت را فقط حاصله حال باشد و اگر اثبات ان کنند هر دو را پس ثابت
و اما اثبات متکلم الا ذات را او صافی را که مسما است بشعور و علم و غرض متکلم با علما الشعار او
دلیله بر بطلان این انست که ما میدانیم که بعد از علم ما که عالم را موجدی است واجب بنفسه نتوانیم
بدلیله منفصل دراینکه او عالم و قادر است و این زاید شکی نیست بر دو وجه   اینکه ما بضرورت
میدانیم که کونه العالم عالما النسبی مخصوص است میان او و معلوم و ان نسبت سلب جزئی نیست و
من سکوتم علم ضروری بکله واحد من المقدمتین ممنوع است
علم عدم جزئی باشد و غیر
عدم جهل است قطعا پس عدم جهل باشد پس اگر جهل عدمی باشد علم عدم باشد پس ثبوتی باشد
و اگر ثبوتی
شی است علی خلاف ما هو علیه لازم اید علم ما نسبی و صفتی که حالی باشد
و ان باطل است پس علم امری ثبوتی باشد غیر ذات و ان مطلوبست و من
سکوتم اگر کونه وجودیا که خواهی که عدم جزئی نیست لازم اید که اضافات وجودی باشد و
ان نه بضرورت اعدای مسند مو اشیاهی را مثلا فوقیت اگر عدم جزئی باشد و عدم غیر
نیست قطعا پس عدم تحت باشد انگاه تحتیت اگر عدم جزئی باشد ثبوتی باشد و اگر عدم جزئی
باشد متوجه عدم عدم باشد پس ثبوتی باشد و نزد شما اضافات امور عدمی اند و اگر بیان کرده
ام اله کقوق الحارج صحواهی لازم ماند انکه او عدم جزئی نیست که او امری حاصل باشد تا که حکم
کرده است به اینکه علم اضافه است و حکم کرد تا که اضافه امری عدمی است انگاه اینجا حکم کرد تا که علم
امری وجودی است و درین مناقضی هست اصحاب ابوهاشم گفته هیچ نزاعی باشد نیست در ثبوت
این زاید

این را اند لکن نزد شما صفتی معلوله است و صفت نزد ما نه معلوم است و نه مجهوله و نیست محله خلاف
الکون متکوم اتصاف صفتی غیر معلوم مذهب ابی هاشم و قاضی عبد الجبار است و این صفت است مجتهد
وجه اول آنکه حکم برین صفت بانکه او غیر معلوم است اقتضا تصور آن کند و من می گویم کافیست در حکم
بر شیء تصور او به اعتباری و باشد که ایشان دعوی نکرده باشد الا آنکه این صفت غیر معلوم الحقیقة
است دوم آنکه حکم بر آن صفت به آنکه ذات موصوفست بان استدعا تصور آن کند شما تمهید
نکنند بیان صفتی که سماست بعالمیت و سماست بقادریت و مکوّن شده باعتبار صفت
قادریت لصحیح الایجاد و باعتبار صفت عالمیت اتقان و این همه اقتضا تصور آن کند
و من نکوهم باشد که اعتبارات غیر حقایق این صفات باشند آری اگر ایشان دعوی کنند
که این صفت را هیچ اعتباری نمی دانیم این همه بیان باشد و فلاسفه حجت گفته اند بر نفی صفات
به آنکه صفت واجب لذاتها نباشد بجهت امتناع تعدد واجب لذاته و بجهت آنکه مفتقر بمحل
واجب نباشد لذاته پس ممکن باشد و مفتقر بموثری که او واجب است پس بسیط فاعله و قابله
باشد و این از بحث رفته است و جواب آن زود باشد که بیاید و معتزله حجت گفته اند بر آن
بحدوث [illegible] عالمیت او تعالی واجب است والا مفضی شدی بموجدی و الواجب لا بعلله
دوم آنکه اگر او را صفتی بودی او محتاج بودی در آنکه [illegible] اند و فا در گردد بر آن
بان صفت [illegible] معقول از حاله و محله است که حصول در حیز [illegible] مع حصول محله او
در آن و این در حق خدای تعالی محاله است و چون هیچ تفاوتی در بین نیست پس آنکه او
باشد وصف او موصوف اولی از عکس نباشد پس لازم آید که هر یک از ایشان موصوف
باشد بان دیگر [illegible] چهارم قدم وصفی ثبوتی است چه او نفی عدم سابق است پس اگر باری
تعالی را صفتی قدیم باشد مشارک شوند در قدم پس اگر متمایز شوند باری دیگر

مرکب شوند از ماهیة الاشتراک و ماهیة الامتیاز و این دو حرف مشارک ذات و صفت
باشند در قدم همه حروف قدیم قدیم باشند و میان ایشان با همدیگر و تسلسل لازم آید و
اگر متمایز نشوند با همدیگر متماثله شوند و لازم آید از کون احدها الها و از کونه صفة ادواما
الاخر اولک   اگر او را علمی و قدرتی و حیوتی باشد وجود قدما لازم آید و این کفرست
باجماع مسلمانان   خدای تعالی تکفیر نصاری کرد در آنچه فرمود لقد کفر الذین قالوا ان الله
ثالث ثلثة و تکفیر او ایشان را نه از آن جهت است که ایشان اثبات سه ذات قایم بنفس
خویش می کنند چه ایشان قایل نیستند بدان و از آن جهت است که ایشان اثبات میکنند موصوف
بصفاتی الکس که اثبات ذاتی میکنند موصوف نیست صفت کفرست او را علم باشد پس وجهت
گفته اند بر نفی عام خاصه نمیکند و چه   اگر او را علمی باشد چون متعلق شود بچیزی که علم متعلق
باشد بآن هر دو متعلق شیء باشند از وجهی واحد و این تعلق علوم است پس تماثل ایشان
لازم آید و قدم ایشان یا حدوث ایشان لازم آید و این هر دو لازم باطل اند و در مماثلت او
تعلق عالمان و علم با متعلق شود بآن تعلق علوم پس متعلق شیء باشد
هر دو بآن از وجهی واحد   باری تعالی عالم است بما لا نهایة له پس کل معلومات را
بالعلم واحد داند یا بعلوم متناهی یا غیر متناهی و اول باطل است از برای آنکه صحت علم بآنکه
او له عالم است باحد المعلومین باشک در آنکه او عالم است بآن دیگر نیست و از برای آنکه علم در
شاهد متعدد می شود بتعدد معلوم پس اگر جایز باشد قیام علم واحد در غایت مقام
علوم شاهد جایز باشد قیام صفت واحده باشد که علم باشد و قدرت و حیوة بلکه جایز باشد
قیام ذات و صفات و نفی صفات لازم آید و از جهت آنکه اگر علم واحد متعلق شود بدو
معلوم جایز باشد تعلق او بثلثة و اربعة الی غیر النهایة فی اثبات عدد دوم باطل است چه غیر متناهی را
چون

چون دفع کنند بر منتهی یک عالم را معلومات غیر متناهی باشد و سوم باطل است چه وجود عددی
که او را نهایتی نباشد محال است از برای انچه خود یاد کرده است اگر او را علمی باشد اگر آن علم را بنفس آن
علم بداند لست عین احد المتسلسلین باشد و اگر آن را بعلمی دیگر بداند متسلسله شود اگر از دو علم باشد
فوق او علمی باشد لقوله تعالی و فوق کل ذی علم علیم و حجت گفته اند بر نفی قدرت به دو وجه
بدانکه قدرتها در شاهد مشترک اند در عدم صلاحیت انشان مر خلق اجسام را و حکم مشترک معلله
وصف مشترک کند و هیچ مشترک اینست چرا که قدرت است پس اگر خدای تعالی را قدرتی بودی واجب
شدی که قادر بودی بر خلق اجسام و این عین است که اشعریان تمسک کرده اند در صحت
رویت چه گفته اند که صحت رویت حکمی مشترکست میان جوهر و عرض و حکم مشترک را تعلیل بوصف مشترک
کنند و مشترک یا وجودست یا حدوث و حدوث علت نیست بوجود متعین شد و خدای تعالی موجود است
پس صحت رویت او باشد انکه قدرتها در شاهد با انکه مشترک اند در عدم صلاحیت مر خلق
اجسام را مختلف اند پس قدرت در غایت اگر مثل قدرتها باشد در شاهد لازم اید که صالح نباشد
مر خلق اجسام را و اگر مخالف آن باشد مخالفت او انها را بسبب بران مخالفه بعضی از انها با
بعضی پس چون هیچ از انها صالح نشد مر خلق اجسام و او نیز صالح نباشد انرا از ادله
انست که عالمیت او تعالی واجبست بحسب وجوب او تعلم و این افتقار است عالمیت از علم میکند
و اگر دعوی میکنند که عالمیت واجب است نفس ذات را بعد آنکه عین مطلوب باشد و دیگر گویند
العالمیه غیر معلله نزد شما پس چگونه تعلیله کردند انرا بانکه واجبست و دیگر نزد تعالی نزد شما ممتاز
است اخلق او بجای که ایجاب موجودیت و عالمیت و قادریت و حیث کند با انکه احوال
است واحد [illegible] است مر خدای تعالی را و شما تعلیل کردند انرا استحاله خاصه و من میگویم
لازم نباید از قول با که کل کدالد العلیه [illegible] و میگویم که واجب بو نفس ذات او معلله

بکشد و احواله از بعده واجب آید د بحث وجوب حالت خامسه و از دوم آنکه موجب متعلقی که شما ثابت

بعلم نزد ما نفس ذات است پس هیچ حاجت نباشد چنانچه نزد آنکس که اثبات ذات و معنی

معلوم نکنند ذات موجب معنی است که موجب تعلق است پس اگر محاجت این منجر آید چرا گفتند

که از محالات و از سوم آنکه حلول اگر عبارت باشد از آنچه شما یاد کردید پس گوییم پس کون

الجسم حاصلا فی الحیز صفتی باشد قائم باو که تابع باشد در حصول آن در حیز موصولی دیگر حتی آن در حیز

و تسلسل شود و دیگر ذات او تعالی موصوف است با جواد و احکام با اتفاق آنچه شما یاد کردید

آنگاه ذات و صفت لذاتیهما مختلف اند پس عدم اولویت کون احدهما موصوف و الآخر صفة

صفة در دو هیچ ما مسلم است و در نفس الامر ممنوع و از چهارم آنکه قدم نفی مسبوقیت است بعدم که

وجود است اگر مسبوقیت بعدم منفی باشد اگر قدیم باشد صفت محدث قدیم باشد و اگر

محدث باشد متسلسله شود مسبوقیت وجود بعدم صفت دو حقیقت مختلف اند و

اشتراک مختلفات در لازم واحد جایز است عقلا پس جایز باشد اگر اشتراک مختلفه در عدم

چون اشتراک محدثات مختلفه در حدوث و از پنجم آنکه صفت نزد اصحاب اثبات عین ذات نیست

و نه غیر آن و مخالفان این متعدد دانسته اند و بحث لفظی است چه اگر بغیران دو شیء خواهند

که مستقل باشد بذات و حقیقت صفت و ذات غیران نباشد و اگر بغیران دو شیء خواهند

هر چگونه که باشد آن غیران باشد و امتناع در غیر قدیم بان معنی ممنوع است و از ششم آنکه

باری تعالی از آن جهت تکفیر نصاری کرد که اثبات سه صفت میکنند که آنها حقیقت سه

ذات الذات الهیه اند جایز داشته اند انتقال اقنوم کلمه از ذات خدای تعالی ببدن عیسی علیه السلم

و مستقل با مقاله از ذاتی بذاتی قایم باشد خود داو و هفتم آنکه لازم نباید از اشتراک دو علم در

لازمی واحد مماثله آنان آنچه شناسد مماثله علمین در شاهد اگر طریقی دیگر

حاصله شود.

حاصل شود غیر این نشناسند والا توقف کنند در آن و دیگر تعلق بمعلوم در شاهد عالمست
است پس دلیل باطل باشد و دیگر آنچه شما یاد کرده اید وارد است بر شما در مماثلت او تعالی چون
یا بمعلوم یا قابلیت تعلق علم باشد آنگاه لازم نباشد در مماثلت علمین بالوی اثبات در عدم
به حدوث علم واحد معلومات را بدانند که علم بمضادت بیاض و سواد را لحیه علم اثبات گردد
والا علم نباشد بمضادت آن نه بل مطلق مضادت و جایز است که سواد بدانند یا هیولی از بیاض
بمضادت سواد و بیاض را ممتنع است که بدانند یا هیولی از هر دو جایز شود تعلق علم واحد بدو معلوم
خواه ممتنع باشد علم باحدی یا هیولی از آن دیگر ممتنع نباشد و من نگویم مضادت سواد مر بیاض را نسبتی
است میان آن نه بما جز از هر دو در ذهن پس ممتنع باشد که علم بنفس خود متعلق شود و آنگاه
بان تعلق پس اینجا تعلقات موجب باشد چنانکه در مماثلت وارد هم معارضه با آنکه خدای تعالی
بموجودات وما نحمله من انثی ولا تضع الا بعلمه ولا یحیطون بشیء من علمه ان الله عنده علم عم
وارد یازدهم آنکه تعلیل احکام متساویه بعلل مختلف جایز است نزد شما چون تعلیل عدم صلابت
قدرتها در شاهد من خلق احکام مخصوص صفت یا بهیئت هر یکی از قدرتها وار حوادث از برای جواز
اشتراک مختلفات در بعضی لوازم آنگاه جواز نباشد اشتراک قدرتهای مختلفه در وصفی که مندرج
شود در آن قدرت قدیمه و او علت باشد و لازم نباشد از عدم علم نفی عدم آن و دیگر این معنی
آنست که اصحاب ما تمسک بان کرده اند در صحت رویت او تعالی و اگر درست باشد لازم شود
شمارا جواز رویت او تعالی و من نگویم گاه باشد که برهانی قایم شود بر صحت مقدمات نظم
نظم دلیلی در باده دون باده دیگر وارد دوازدهم آنکه ما مسلم نمی داریم مساوات مخالفت
آن قدرت موثر قدرتها را مر مخالفت بعضی ازین قدرتها مر بعضی را خدای تعالی

سمع و بصر است ابصار امری مغایر است مر علم را چه ما چون چیزی دانیم علمی جلی آنگاه
ببینیم آنرا ابتدا تفرقه بین الحالتین میدانیم با حصول علم در هر دو صورت آن زاید ابصار است
فلاسفه گفته اند که چشم متأثر میشود از محسوس در حالهٔ نظر بآن چه هر آنکس که نظر کند بقرص آفتاب
با سفیدی آن عند التغمیض یعنی چشم فرو گرفتن باقی میماند در حالهٔ و حاضر و آنکس که نظر
کند بروضهٔ خضرا باستعارا فی الکاه نظر کند تحری نشده و آنرا بلون سبز بیند معلوم میتوان
باطن و حضرت لیس که متعارف راجع باشد بان باشد و چون ممتنع در حق او تعالی این تأثیر
ممتنع شود در حق او ابصار متکلمان گفته ابصار این تأثیر فقط نیست چه ما نصف کرهٔ عالم را دفعه
می بینیم و حصول عظیم در صغیر که آن نقطهٔ ناظره است محال است پس ابصار زاید باشد بر علم و تأثیر و من
میگویم این تأثیر نیست حصول شبح مطورت ذیاطر و صورت آن و حصول شبح کبیر در صغیر ممکن است
فلاسفه گفته ابصار اگر چه این تأثیر نیست باشد بان و متکلمان گفته تعویذ ما درین باب ادله
سمعی است و دعوی آنکه ابصار مشروط است بان تأثیر مصادره است هر کس که دعوی آن کند بیان کرده
باشد و فلاسفه گفته حصول صورت موج هواست بنوعی با قلعی پس خود اثر آن بموج بسطح سماخ
رسد قوت سامعه احساس کند بصورت پس آن سماع است متکلمان گفته اند اگر چنین بودی قوت
سامعه تمیز جهت صوت نکردی چه صوت لامسه و ذائقه چون ادراک نمی کنند الا آنچه بایشان رسد
هر جهت و حصول آن ممکنند و من میگویم این ظاهر الضعف است و چون حقیقت سمع و بصر دانستی بدانکه
باری تعالی موصوف است بهر دو و آنست که این هر دو صفت کماله است و قرآن بهر دو وارد است قال
الله تعالی انّی معکما اسمع و اری لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
پس واجب باشد ثبوت هر دو الا آنکه خصم بیان کند که اثبات هر دو مشروط اند بشرطی که ممتنع باشد

در حق

در حق باری تعالی لکن این معارضه است که هر کس که دعوی کند بیان بود باشد و جمهور اصحاب
حجت گفته اند بانکه خدای تعالی حی است و هر چه حی است صحت اتصاف او بسمع و بصر باشد و از کسی
صحت اتصاف او بصفتی باشد او متصف باشد یا بان یا بضد آن و ضد سمع و بصر صمم و عمی است
و این هر دو از صفات نقص است پس ممتنع باشد اتصاف او بهر دو پس لازم آید اتصاف او
بسمع و بصر و بر این مقدمات دشوار اما اول آنکه هر حی یصح اتصافه بالسمع والبصر بحجت آنکه
ذات او تعالی مخالف سایر ذوات است و خود او تعالی مخالف خود سایر ذوات پس از
صحت چیزی بر سایر اجسام صحت آن بر او لازم نباید و از این سبب که بر او صحت حلول و وزن و شهوه
و لون و الم و لذت نیست با صحت آنها بر سایر اجسام آنگاه با زمینه مذکور شاید که شرط
هر دو باشد و آن ممتنع است در حق تعالی و اما ثانیه بحجت آنکه اگر مقصد صفت عدم آن میخواهد را
گفتند که عدم اتصاف او بهر دو محال است و این امر از نوع است و اگر آن امری وجودی خواهند
که باقی هر دو باشد بر مثاله متنافیات که میان سواد و بیاض است چرا گفتند که آن مراد است و این
و صمم بر دو قلاید عدم سمع است عما من شانه ان یسمع و عمی عدم بصر است عما من شانه ان یبصر
که عمی را عدم بصر گفتند اولی از عکس نیست در ذهن ما مسلم است و معدنیست در خارج ممنوع است
چرا نشاید که او ثبوت حاصله باشد و کیفیت آن بر ما نماند و اما ثالثه بحجت آنکه دعوی است خالی
از برهان و معوصت سواد او خالیست از جمیع طعوم و جمیع الوان و یکی از ما که باشد او را
ارادت چیزی باشد و نه کراهیت آن و اما رابعه بحجت آنکه ایشان آن تعویل کرده اند در تنزیه
خدای تعالی از نقایص بر اجماع و اثبات اجماع و اثبات کونه الاجماع حجة بظواهر میکنند پس
این براهین با حو سمعی گردند و ظواهر سمع و بصر اقوی و اکثر است از ظواهر اجماع پس تمسک بظواهر را
قوی اولی باشد از تمسک باین حجج لاسیما که در آن مقدمات مظلمه خصه هم حجت گفته است ابداء اول

انکه اگر باری تعالی سمیع و بصیر باشد سمع او و بصر او حادث باشد چه عالم حادث است و در وقتی
مسموع معدوم و سماع او محال است و اگر رویت او و سماع او ممکن باشد پس عند عدمه امر معدوم
شنیده و عند وجود موجود و این اقتضای تجدد کند و چون هر دو حادث باشد او محل حوادث
باشد   شرط هر دو باشد جاسه است و آن بر خدای تعالی محال است   از اول آنست
که هر دو دو صفت مستعد اند مر ادراک مسموع و مبصر را عند وجود و تعلق تجدد در مسموع و
مبصر باشد نه در آن دو که شنیده آن که لازم نشود شما را این تجدد در ادراک مسموع و مبصر
و از دوم آنکه اگر هر دو بنا بر درست هر اصحاب آن بکنند که هر دو مشروط باشند بآن چه حیوة
و قدرت مثل بیان مزاج در آن با آنکه هر دو مشروط نیستند بآن   خدای تعالی متکلم
است آن نیز بیش از آنکه تلفظ کند بقول او که افعل در نفس خود می یابد طلبی مر آن فعل را و
آن غیر لفظ است از بهر آنکه آن مختلف نمی شود بازمنه و امکنه و آنکه گویند طلبا باصطلاح نیست
و آنکه آن مدلول لفظ است و آنکه ممکن نیست فعله آن از طبعت بر حرف و لفظ بخلاف این سیم
است و غیر از اول است بچند وجه   آنکه خدای تعالی امر کرده است بایمان کسی را که دانست که ایمان
نیاورد و خلاف معلوم او تعالی ممتنع الوقوع است و ممتنع مراد نباشد پس طلب را با ضدی ارادت
و من متکلم لغرض الواحسن و ادرست اینجا وجود است ارادت دوم   آنکه امر را می یابد بی ارادت
در آنکه چون سلطان را خبر باید که امر کند غیر را بحرو مثو ماند و را باق حجت ایشان امر سلطان
و اگرچه کراهت میدارد صدور آن از عمرو در آنکه بنده خود را امر کند بجهت اظهار تمرد او
در آنکه امر کرده است شیطان علیه السلام بو جهل و بو لهب را بایمان و ایمان از ایشان نخواست
است چه از لوازم صدور ایمان از ایشان دخول کذب در خبر دادن خدای تعالی از عدم ایمان
ایشان و مورد سبب بود لوازم باشد و من متکلم حقیقت امر و طلب در این صور ممنوع است

سیوم

[illegible] ارادت را می باشد لیکن از آنجا که گویند ارادت فعله او بود دائم و در ازمان
ام متکلم و اما جز قدیم بعضی میگویم قوله یا که قائم زید دلالت میکند بر حکمی عقلی و ظاهر است که او
قدرت و ارادت نیست بهیچ وجه و نه از علم و اعتقاد چه با در حالت علم بدانکه عالم قدیم است ممکن است
که ذهن حکم کند بانکه قدیم نیست چه ذهن را ممکن است ترکیب قضایا بآنکه نه را لیس حکم ذهنی
باشند لیکن علم و اعتقاد حکم ذهنی فرضیه که فرض میکنند و تقدیر است که تقدیر میکنند
الا آنکه این فرض و تقدیر غیر علم و اعتقاد و قدرت و ارادت است و این عرض ما است
اکنون میگوییم است اتفاق کرده اند بر اطلاق لفظ متکلم بر او تعالی لکن معتزله گفتند که
این از سبب احتیاج او بر او معرفت او محتاج است تا آنکه تعریف کند او را آنچه در ضمیر او است
پس این اصوات مخصوصه را معروف و آن کرده اند از برای آنکه اسهله است پس خدای تعالی را
ارادت جزی باشد باکراهیت این بیافریند در بعضی اجسام این اصوات مخصوصه را
از برای دلالت بر آنکه خدای تعالی موجد یا کاره این شی است یا حاکم این معنا و اثبات او است
مراد از آنکه خدا تعالی او متکلم است اصحاب ما گفتند اگر ممکن باشد که متحرک باشد بحرکتی که قایم
باشد بغیر و این منازعت ضعیف است اما در معنی بحث آنکه ممتنع نیست از خدای تعالی خلق این
اصوات مخصوصه را در جسمی حیوانی یا جمادی و ممتنع نیست از و این و اصوات را معرفت آن
کند که او مرید بود یا کاره آن و اما در لفظ بحث آنکه بحث لغوی گردد که این چنین
کس را خلق اصوات کند در جسمی حاله بر ارادت و کراهیت او در لغت متکلم گویند یا نگویند
بلکه نزاع با ایشان من حیث المعنی در جزی دیگر است که در این رو دی یاد کنیم آنرا و کرامیان
گفته اند مانند که خدای تعالی حروف و اصوات را در ذات خویش می آفریند و این راجع است
با آنکه محله حوادث هست باشد و اما اصحاب ما گفته اند که ثابت شد که کلام نفسی غیر قدرت و

ارادت و علم و اعتقاد است و این معنی واحد است که امر است و نهی و خبر و استخبار و نداء و معتزله
ذکر امثله شارعت میکنند و این همه دو دلیله بر اثبات او بر کلام نفسی که متواتر شده است از
جمله انبیا علیهم السلام که خدای تعالی امر کرد بعضی و نهی کرد از بعضی و اخبار کرد و خبر ایشان
صدق است آنگاه این امر و نهی و خبر یا معانی باشد یا الفاظی که دلالت کند بر معانی پس لا بد
باشد از معانی و ثابت شد که این معانی غیر ارادت و اعتقاد است پس ثابت شد که خدای تعالی
موصوفست بمعنی حقیقی که مدلول قوله اوست که اغلب غیر ارادت و معنی حقیقی که آن مدلول قول او
که الحمد لله غیر علم و اول را خبر حقیقی خوانند و دوم را خبر حقیقی و بدانکه صحت ثبوت موقوف
نیست بر آنکه باری تعالی متکلم باشد چه ما صدق انبیا بمعجزات میدانیم که پس ممکن باشد اثبات
بلکه او تعالی متکلم است بخبر انبیا و اما آنکه این صفت قدیم است آن است که اگر حادث باشد بذات
او تعالی محل حوادث باشد و اگر قائم باشد بغیر او لازم آید قیام صفت شیء بغیر و اگر لا فی
محل باشد باطل است پس جمهور معتزله گفتند که جایز است که کلام او قائم باشد بغیر او و آن بمعنی خلق
اصوات است که دال اند بر معانی و آنچه اصحاب ما گفته اند که جایز نباشد این بمعنی کلام نفسی که
صفت اوست و بر دو کلام حق اند و جود فریقان مشتغله شدند بهیچ محل خلاف این مباحث
بر آن پوشیده شده و اما دلیله بر آنکه کلام خدای تعالی واحد است که آن امر و نهی و خبرست
آنست که همه کلام خبرست چه امر تعریف غیب باشد که اگر فعله فلان بکند مستحق مدح شود
و اگر ترک کند مستحق ذم و نهی عکس بعکس است پس همه راجع گشته بخبر و آن معنی واحد است
و قائلان بحدوث کلام او تعالی حجت گفته اند بر آن از منقوله بوجوه اول آنکه قرآن
ذکر است لقوله تعالی ص والقرآن ذی الذکر و هذا ذکر مبارک فانه لذکر لک ولقومک و
هر ذکری محدث است لقوله تعالی ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث ما یأتیهم من ذکر من الرحمن محدث

دوم

قوله تعالی انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون چه ان نقول له کن
فیکون را اجر که اراده کرده حرمتاخر باشد از شرط و متاخر از غیر محدث باشد و دیگر
بالعقب دا پس لازم اید که کون حاصل باشد در عقب قول او که ان و متقدم بر محدث بر تالی
واحد محدث باشد و دیگر لفظ کن مرکبست از کاف و نون متعاقب پس محدث باشد
قوله تعالی اذ قال ربک للملائکه که حرف ربطست و محقق برهان محسن محدث است
قوله تعالی کتاب احکمت ایاته ثم فصلت انا انزلناه قرانا عربیا دلالت میکند و سر
قران از ایات و حروف و بدانکه کلام خدای تعالی عربی باشد یکبار روی دیگر بار و این همه
دلیل حدوث اوست کلام او تعالی مسموع است لقوله تعالی وان احد من المشرکین استجارک
فاجره حتی یسمع کلام الله و مسموع اصوات و حروفست انها محدث اند قران واحد
است باجماع و معجز است باجماع و ممتنع است که معجزه قدیم باشد چه سابق بر دعوی او را اختصاص
بدعوی نباشد پس دلالت بران نکند موصوفست به انکه عربیست و متراوان احکام حدوث
میکنند درست شد ان قول پیغامبر علیه السلام که یا رب القران العظیم یا رب طه و یس
و مربوب محدث است همه است که محمولست بر قران معنی حروف و اصوات و قران
نیست پس ان ان الا ان و ان حادث است و ما دعوی قدم قران متکلم معنی دیگر و بحثان
محقق کفته اند بران ان معقول که وجود اکر در ازل امر باموری و منتهی شود پس امر و نهی
و چون وسعه باشد چه انکس که در خانه تنها نشسته و امر و نهی کند او را سفیه و مجنون
شمارند و چگونه حسن باشد عقلا قوله او که یا موسی و هیچ کس اجابه و دیگر احسان کند در
ازل از جرکی اکر احسان نفس خود کند عبث باشد و اکر احسان غیر خود کند و هیچ غیر اجابه چون
باشد و اکر احسان نکرده باشد نه نفس خود را و نه غیر خود را هم عبث باشد امر

در ازل امر است مر آن کسی را که در ازل موجود نشود چنانکه قدرت است بر ایجاد لا یزال و دیگر
پیغامبر علیه السلام امر کرده است در حق جود مر آن کس را که موجود نشود بعد از وی تا بروز قیامت
وجود طلب فی وجود آنکس که از وی چیزی طلب کنند محال است بلکه بوجود عزم تا شد چه حکمت
است یکی را از ما که عزم کند بر طلب از ولدی که مرا خود خواهد شد اما طلب تحصیل علم
از وی غیر معقول است و وجود از نبی علیه السلام اخبارست از آنکه خدای تعالی امر و نهی
میکند کسی را که موجود خواهد شد بکمال عقل و از آن جهت این از وی حسن آید که آنکس بود
که شود و برساند با آنکس که [illegible] نشود خدای تعالی اخبار کرده است بلفظ ماضی در چند
موضع بقوله انا انزلنا انا ارسلنا پس اگر اخبار او ازلی باشد کذب باشد تا شوق
تغیر و بر دو باطل اند چون خدای تعالی زید را بفرماید الصلوة صبح چون امامت تا آن
کنند آن امر بماند و اگر قدم او ثابت باشد عدد ممتنع باشد نسخ محالست به اجماع
امت و این تا رفع یحکم است تا انتها و آن و بر دو در قدیم محال است اگر کلام او تعالی قدیم
باشد تعلق او بمتعلقات بذات خود باشد پس عام التعلق باشد بهر چیزی بصحیح تعلقه
و چون حسن و قبح بشرع باشد شاید که منهی مأمور باشد و بالعکس پس لازم آید تعلق امر او بر جمیع
متعلقات و نهی او با نیاد آنکه هر چیزی مأمور و منهی باشد از ادله آنست که امر صفتی است
که اقتضا طلب کند پس ممکن باشد وجود او در ازل اما امتناع طلب چنانکه قدرت صفتی است
که اقتضا صحت فعل کند و این صفات است که ازل با امتناع فعل چون مسکوم از عنش رفت که
صحت فعل دائم است اما ممتنع و دوم فعل است و از دوم آنکه علم در ازل متعلق بود به آنکه علم زید
باشد که موجود باشد و در لایزال متعلق گشت بانکه علم او زید شد در ماضی و چون این قبط
حدوث علم و تغیر آن نمی کند پس خبر همچنان باشد و از سیوم و چهارم آنکه نه ازل تعلق است

چنانکه

چنانکه در قدرت قدیمه وارد است اگر صالح از اموری را آنگاه باشد که متعلق شود بعضی از آنها
دون البعض چون قدرت قدیمه ... در لقاء خدای تعالی وجود محدود در اول حدوث
است است و در دوم زمان اول حدوث است و در زمان ثانی بقا و اکثر محققان برآنند که حدوث
زایده است بر ذات و اختلاف کرده اند در بقا قاضی ابوبکر جوینی و جمهور معتزله برآنند .
که زایده نیست و ابوالحسن اشعری و اتباع و جمهور معتزله بغداد برآنند که زاید است و اینجا بحث
است اول استمرار از ذات زاید نیست بر آن نزد قومی صفات در زمان اول موجود گردد
هیچ استمرار نبود و این اقتضای آن کند که حدوث زایده باشد چه ذات موجود است در زمان ثانی
و هیچ حدثی نه و این که حدوث زایده است باطل است و الا حادث بودی هم و سلسله لازم .
آمدی و این مکوم سلسله در آثار ممکن است از برای آنکه ارتفعش رفت و زاید نیست بر ذات نزد
قومی که عدم را وصف کنند به استمرار و وصف نکنند بامری ثبوتی و این مکوم باشد که قوله
استمرار بود هر و باشتراک لفظی باشد دوم جوهر زمان باشد معقول شود یعنی که اقتضاء وجود
او کند در آن باشد و آن مبهمی متفارق حق التقارن است بوجوه اول وجود او در زمان
ثانی عین وجود اوست در زمان اول و ممتنع است بدله استعارسی بخلاف و این مکوم باشد .
که خصم دعوی افتقار او کند له انه بمطلق علت و قسمی این معنی از برای امری باشد خارج
از و دوم لازم آید که این معنی موثر باشد در ایجاد موجود و این مکوم وجود در زمان ثانی
حاصل است پس اولی ابوبزی باشد و باشتراک در ایجاد موجود ثبت پس هاهنا پس محقق باشد
باشتراک معنی در دوم عرض در تحقیق و ثبات حولش بتقدیره است سه حاصل پس اگر جوهر دو
وجود متصف شود بعرض ه و در لازم آید و این مکوم هیچ دوری نیست در احتیاج عرض ه .
بمطلق وجود جوهر احتیاج وجود جوهر در زمان ثانی بعرض حاصل حصول جوهر در زمان ثانی شرط

قیام بقات باو پس اگر بعلیه حصول بان کنند دور لازم اید و بس منکوم باشد نزد ان مطلق حصول

جوهر است ولازم باید از وجوب حصول انسان محال که حصول شرط بقا باشد چنانکه در مقام

محب جنم الت که حصول جوهر در زمان ثانی جائز است و همچنین عدم حصول او و جائز مقصود است به

تخصیصی و هیچ تخصیصی غیر بقا اما اول نظام دران مخالفت کرده است و گفته که جسم متجدد

حالا بعد حال و دلیل جواز حصول جوهر در زمان ثانی آنست که قابلیت جوهر بود خود در زمان لازم

ماهیت اوست پس حاصل باشد دایما و چون منکوم قابلیت او وجود را غیر قابلیت

اوست و چون در امر او اما دوم قومی در خلاف کرده باشد و گفته که بعد از حدوث او

عدم بر وی ممتنع شود و دلیل بر جواز عدم بر وی آنست که ماهیت قابل عدم است والا لازم

بودی لذاتها و قابلیت لازم ماهیت است پس قابل عدم باشد ابدا و اما سوم ظاهر است

و اما چهارم بحث آنکه مقتضی عدم جوهر است که عدم او اقتضاء و اختیاری باشد یا ایجابی

کنند با وجود آن جوهر که وجود از اقتضاء اختیاری ایجابی کند و اول باطل است چه

قدرت صفتی موثر است پس ممتنع باشد اسناد عدم که نفی محض است بان پس ان بد که گویند

که ازان جهت باقی باشد که فاعل او را اعلام نکرده و این یعنی آنکه اعلام بقدرت جائز است

خلاف کرده است قاضی ابو بکر از و ابو الحسین خیاط از قدما معتزله و محمود خوار

زمی از متاخران ایشان و جائز داشته و دوم باطل است خلافا لابی علی و ابی

هاشم و القاضی عبد الجبار چه زعم ایشان آنست که این اصل است و آن عرضیست

که خدای که اینرا می افزاید الا ان محله ایرا فنا خواهد و از وجود این عدم این لازم آید

و از عدم این بقاء ایشان و جمهور اصحاب ما هم گفته اند بر ابطال این قول بدو وجه

اول آنکه منافات حاصل است از جانبین و ارتفاع باقی از برای طریان حادث

اولی

اولی است از آن دفع طاری از برای وجود باقی بلکه بالی او و لیست چه باقی
بحسب استغنا از مقتضی اقوی است و من می‌گویم اولویت از فاعله ضد حاصله متعود
حدثان ضد حادث مشروط است بزواله باقی پس ممتنع باشد که بزواله باقی معلل
باشد نظر بان حادث الامتناع الدور و من می‌گویم وجوب حاصله از آن معا فیها
آن تکلفه که طریان مشروط باشد بزواله و سیوم باطله است چه بقاء جوهر بسبب بقا ز فاعله
مجاز باشد از اجزا باشرکا در زمان اتحاد موجود باشد پس رابع متعین شد که بقاء جوهر
در زمانی ثانی بسبب قیام عرضیست از آنکه افتقار بقاء آن جوهر کند و آن عرضه الاعراض
مشهوده نیست چه هر عرضی از آن اتحاد حکمی میکنند حیات که حرکت انجابه متحرک کند
و علم از آن عالمیت پس اگر یکی از آنها اقتضا بقاء جوهر کند لازم آید استبداد و لا نیز
بمؤثری واحد و دیگر اقتضا و بعضی از آن مر بقاء را ادنی نیست از اقتضا
بعضی دیگر پس آن عرضیست غیر اعراض مشهوده و آن بقاست … است که آن عرض
علت ذات جواهر نیست بحسب امتناع تخلل حاصله و بحسب افتقار عرض بذات جوهر
و بحسب آنکه بقاء باقی بماند و آن عدم او عدم ذات جوهر لازم آید بلکه علت بقاء ذات
جوهر است و این اولی متحد دست غیر ذات پس از استناد این معنا را اتحاد موجود لازم
نیاید و چون این دانستی بدانکه اصحاب گفته‌اند که بقاء صفتی قائم بذات او تعالی که اقتضا
او می‌کند و این باطله است بچند وجه … آنکه واجب الوجود لذاته ممتنع است که واجب الوجود
باشد بغیر پس ممتنع باشد باقی باشد بقائی که قائم باشد به او و من می‌گویم که باقی صفت
او از عدم وجود و هیچ امتناعی نیست در اقتضای صفتی که اقتضا صفتی دیگر کند آنکه اگر باقی باشد
ببقا و بقاء اگر باقی باشد بذات خود لازم آید استقلال بیع و بعضیت مستقل و اگر باقی باشد

بذات سابقی سلسله لازم آید و من میگویم هیچ امتناعی در قسم اول نیست چه وجوب

بذات خود و ذات موجود است بوجود مسلم در قسم ثانی لکن هیچ دوری نیست و تعلیله تقادیر

یکی بذات از دیگر مسلم در قسم ثالث لکن مستحیل است در اینجا چه ذات باقیست مقتضی

ذات اقتضای آن میکند و بقایا باقی نقایصی که بقا را اقتضای آن می کنند و مسلم جواد

هیچ امتناعی در آن نیست خدای تعالی مرئی است و مراد

از رویت او تعالی معاینی است در آنکه [illegible] که نسبت آن بذات مخصوصه او چون

نسبت ابصار بمذکور از بعض [illegible] مرئیات و باری تعالی منزه و از جسمیت و خصائص

جسم ممکن است رویت او بخلاف جمله فرق کرامیه و مجسمه الکوجه تجویز رویت او کرده اند

اما بجهت اعتقاد و جسمیت و در مکان است و در جهت حس [illegible] بعض

آن آن ممتنع الوجود است و صلاعین کونه ممکن الوجود و بدانکه دعوی بدیهه در

امتناع وجود موجودی که این شأن وصفت است باطله است چه عقلا در بدیهیات

خلاف نکنند و دیگر در صوت [illegible] که الواحد نصف الاثنین و دیگر حکم وهم

و خیاله چون قبوله نکنند در امتناع وجود موجودی که این شأن اوست قبوله نکنند

در امتناع آن و معتزله قبوله نکرده اند در ادله و قبول کرده اند در رد مردان حنبلیها

این مقدمه را تقدیم کردم که معتزله عند التحریر عن [illegible] الدلیل دعوی ضرورت میکنند

و چون این شافعی بدانکه جمهور اصحاب در صحت رویت او تعالی [illegible] تمسک کرده

اند که جواهر و اعراض مشترک اند در صحت رویت و حکم مشترک واجب باشد

تعلیله آن گردن بامری مشترک و آن یا حدوث یا وجود و اول باطله است چه حدوث

عبارتی است از وجودی لاحق و عدمی سابق و عدمی جودی از مقتضی نباشد

بس وجود

پس وجود متعین نشد و باری تعالی موجود است پس صحت رؤیت او تعالی باشد
و اعتراض بر این سخن از وجوه است الاول آنکه صحت امری عدمی است او کجا
باشد و اعتراض این برای آنچه در مسئلهٔ حدوث یاد کردیم و عدم نفی محض است
پس ممتنع باشد که او اثر بود تا که او را تعلیل کنند دوم آنکه هر حکمی تعلیل آن واجب
نیست باتفاق متکلمان از برای آنکه صحت معلومیت و مذکوریت ثابت است
در معلومات و عدم را صلاحیت نیست و از برای آنکه قدرتها در شاهد مشترک
اند در آنکه صالح نیستند مر خلق را اجسام را و آن غیر معلل است اصلا به آنکه
قدرتها اند چه قدرت قدیمه را صلاحیت آن هست و به آنکه قدرتها حادثه اند
چه حدوث جزو علت نباشد سوم صحت رؤیت جوهر مخالف است مر صحت رؤیت
عرض را چه جوهر ممتنع است که او لو عرض نیستند و بالعکس و احکامی که مختلف باشند ممتنع
است اگر چه متحد باشند چه حاشا تعلیل آن از تعلیل جایز نیست چه متحرکیت و عالمیت و قادریت
مختلف اند بنوع و متحد بجنس چه اساس صفات اند با آنکه معلل بمختلف بماهیات
جایز است تعلیل حکمین متماثلین بعلتین مختلفتین چه همی اختلاف مشترک نیست
میان مختلفین و آن تعلیل است بماهیات هر دو همچنین تضاد و همچنین صحت معلومیت
در سواد بیاض چه سواد مخصوص گویند سواد اما صحت معلومیت در آن دو همچنین بیاض
و اینها احکامی متساوی اند که معلله اند بخصوصیات این ماهیات که مختلف اند و
بحث آنکه ماهیات چون مشترک شوند از وجهی دون وجهی بیان وجهان ملازمی
باشد و لا حقیقی از آن مسلم نشد دیگر ممنوع است که عام اعنی مر آنکه مستلزم خاص
باشد اعنی مانند المماثل پس معین نشود استلزام هر یکی از خاص امر عام را و این اقسام

حکم کنند بعلیه اشیاء متساویه تعلل مختلفه و بجهت آنکه اگر واجب باشد تعلیله حکم مشترک
بوصف مشترک پس واجب باشد که تعلیله کنند صحت موصوفیت بوصف مشترک و
متسلسله نشود سوال دلیله بر امتناع تعلیله احکام متساویه بعلل مختلف آنست که چون
این حکم لذاته معلل بود این علت و حکم دیگر مساوی اوست در ماهیت پس لازم آید
که او معلل باشد بمثله این علت جواب این اقتضاء و چون تعلیل متماثلین کنند
بعللی واحده پس بحث و این باطل است باتفاق بعد از آن گوییم اسناد این حکم به این علت
نه از برای آنست که معلوم اقتضاء اسناد خود کرد بآن علت بلکه از برای آنست که علت
اقتضاء اسناد خود کرد بآن علت بلکه از برای آنست که علت اقتضاء آن کرد منع
حصر مشترکست در آن هر دو و سر افادت نکند خوطی صحت را مانکه اینجا مشترک
دیگر هست و آن امکانست سوال امکان عدمیست پس او را صلاحیت علیه نباشد
دیگر بجهت آنکه او قائم است در معدومات و در موجودی که صحت رؤیت اوست
ما انرا از برای سند منع حصر یاد کردیم و دیگر صحت رؤیت عدمیست پس
ممتنع نباشد تعلیل آن بامری و با علت را امکان وجود هم پس معدومات واجد
نشوند و باشد که رویت جمیع ممکنات صحیح باشد و خصم خطا کرده باشد در نفی صحت
بعضی از آن [illegible] حدوث وجود مسبوق بعدم است و گوییم مسبوقیت بالعدم علام نیست چه
حدوث صفت وجود است و شیء متصف وجود است و شیء متصف بها نشود در بعض
خود وجود هر چیزی نزد اشعری عین حقیقت اوست پس چگونه وجود را وصفی مشترک
چه توان کرد [illegible] باشد که ذات تعالی قابل این صحت نباشد یا قبول او مشروط
باشد بشرطی ممتنع الحصول چنانکه در شهوت و لذوق که معلل اند بحوه ما موله نکنند

صحت

صحت رویت ما او را اگرچه چون نفس ممکن الوجود باشد بسبب آنکه صحت رویت
ما او را مشروط باشد بشرطی که ثابت باشد در چون صحت مخلوقیت جسم چه او در
نفس چون نفس صحیح است که مخلوق ما باشد چه صحت خلق جسم مشروطست بشرطی که ممتنع
است ثبوت در حق ما [illegible] نقض بصحت ملموسیت که مشترکست میان جواهر و اعراض
ما بقوت لامسه ادراک جواهر میکنیم چه ما ادراک طول و عرض میکنیم و همچنین ادراک
اعراض میکنیم چه ما ادراک حرارت و برودت میکنیم چون قوت لامسه ادراک
جواهر و اعراض کند دلیله شما که یاد کرده‌اید تمام مطرد شود و لازم آید که علت صحت
ملموسیت وجود باشد و خدای تعالی موجودست پس ممکن باشد که ملموس باشد و
برین قیاس کن بصحت مخلوقیت [illegible] اگر وجود را علت صحت رویت وجود کنند بدرکه
بحس ابصار امری مشترک باشد مخصص بحیثیت آنکه خود چنین است پس اختلاف مخالفان [illegible] اگر
بودی و این سفسطه است و اگر از صحت رویت ماهیت کنند وجود بر ماهیتی با حصول صحت
او علت صحت رویت آن باشد پس علت صحت رویت مشترکه هیچ نباشد و من میگویم
جواب از اول آنست که عدم ممکن معتبرست مؤثر از برای آنکه از پیش رفت و از دوم آنکه
هر حکمی ممکن معلل است و صحت مذکور از آن جهت که عدمی است از برای وجه یاد کرده است
ممتنع است تعلیل آن بعدم و عدم صلاحیت قدرتها در شاید مر خلق اجسام را مع تعلیلی
آن بحدوث و اگر چه عدمی باشد و از سیوم آنکه هیچ امتناعی نیست در تعلیل ماهیت نوعی معلل
که مختلف باشد بنوع و تعلیله ماهیت جنسی معلل که متحد باشد بجنس و از چهارم که معلل بما
آن گوییم [illegible] است و معلل ماهیت آن گوییم ذلک مخالف لهذا است و ما امری
دیگر که میان آن آن که مستماست مخالفت نباشد الا از برای وصفی مشترک و اما اسلم گاه

باشد که نه از آن جهت باشد که خاص بمقتضی عام است بلکه از آن جهت باشد که امری دیگر اقتضا
لزوم کند میان ایشان واما آنکه اگر واجب باشد تعلیله بوصف مشترک الی آخر بجهت
آنکه ما دعوی تعلیله حکم مشترک بوصف مشترک میکنیم بلکه امر مشترک میکنیم وگاه باشد که مشترک نفس
ماهیت باشد بلکه احسن آنست که گویند اگر واجب باشد تعلیله مشترک میان ماهیات مختلفه
بامری مشترک که آن امر نفس ماهیت نباشد حصر اشتراک در آن نیست تا وصفی دیگر باشد ماهیات را
پس حصول آن وصف مشترک که معلل باشد بوصفی دیگر مشترک و سلسله چگونه الی اوله لازم آید
برهان و بطلان باثبات شده است و لا خاص مطالبه است و جواب از آن واجب است و اینجا
شنیدیم آنکه ما میگوییم که حدوث عدم است بلکه عدمی است و میان ایشان فرقست داریم معلوم آنکه
تمسک باین دلیله اگر معتقد است که وجود مشترک است سواله بر وارد نشود و اگر معتقد
آن نیست ممکن نباشد او را تمسک باین الا الزام مر خصم را وآن هشتم آنکه وجود چون
علت تامه باشد مر قابلیت موجود در رویت ما او را لازم آید حصول این قابلیت هر کجا
موجود باشد و اما هم وارد است و هیچ اکبر دگر ایراد نیست الا منحد دلیله بر وجهی
که بعوض الا از آن خارج نشود دوازدهم آنکه لازم نماید از آنکه وجود علت صحت رویت
ماهیت باشد که علت موکد باشد و از وجود خصوصیت ماهیت و بدانکه وارد و بدلیله
مذکور چهار سواله منع وجوب تعلیله حکم مشترک میان ماهیات مختلفه بامری مشترک
میان ایشان دوم منع حصر مشترک در وجود و حدوث سوم منع عدم و حلا حیث
حدوث مر علت صحت رویت را با خود علت را نقض مذکور و باقی و خواه اگر
ممکن باشد که جری را از آن سندی از مجموع مذکور کنند منحه باشد والا مندفع از برای
ایچه دانستی لمولیه بر دلیله عقلی در این مسئله منعقد شد رجوع بدان کنیم که هیچ
الوموقوف

ابو الحسین بصری اختیار کرده است از معول بر ظواهر نقلی و از قسم ادله آنچه دلالت بر امکان
رؤیت کنند و آن روایت او آنکه سؤال موسی علیه السلام فی قوله تعالی ارنی انظر الیک
دلالت میکند بر امکان رؤیت گفتی گفته است مطلوب علم ضروریست بوجود صانع با طلاع ادله
لفظ رؤیت کرده اند بران اعنی بر علم ضروری بمعله جبار و ابو علی و ابو هاشم گفته اند که موسی را
سؤال رؤیت از برای قوم خود کرده انجا که گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و اضافت
بنفس خود کرد تا اولی باشد اجابت پس منع کردن خدای او را دلیل باشد بر منع غیر او
ملم گفته است که سؤال رؤیت از بهر آن کرد تا دلایل سمعی که با لیح است از رؤیت وارد شود معاضد
دلیل عقل گردد تا افادت قوت یقین کنند و این است که باری تعالی در قرآن اکثر دلایل
توحید و صفات کرده است هر کثرت دلایل موجب زیادت طمانینت و قوت یقین است و بعضی
گفته اند باشد که موسی آن زمان امتناع رؤیت او تعالی بدانسته باشد از برای آنکه ضعفی که
صحت نبوت بران موقوف نباشد که نبی ایرا بدانسته و از برای آنکه مشهور است از ائمه سلف
بحر معاصی است بر انبیا پس این جایز باشد و از برای آنکه بعضی ایشان از خدای تعالی
خوب اند پس باشد که انرا امر کرده باشد بمعرفت این صفت. از ادله است که موسی
علیه السلام در زمان در عدم جواز سؤال و اگر کافر باشد قبول آن نکنند و اگر صح منع از خدا
تعالی باشد در هر دو تقدیر اضافت سؤال عبث باشد دویم آنکه این سؤال اگر محال
بودی ممنوع کردن آن بر ایشان چنانکه منع آن برا چون گفتند اجعل لنا الها کما لهم بانچه گفت
انکم قوم تجهلون و از سوم آنکه او اگر عالم نباشد به امتناع جاهل باشد و این لائق نبوت نباشد
و اگر عالم باشد اقرب آن بودی که گفتی مرا دلیلی بر امتناع زیادت کن و اما طلب با علم به امتناع
لائق نباشد عقلا و از چهارم آنکه علم اعتبار بذات خدای تعالی و صفات و الکمال باشد از علم

احادیث اتفاق آنکه پس موسی علیه السلام به امتناع رویت اتم باشد از علم احاد معتزله
دوم رویت او تعالی متعلق است به استقرار جبل بقوله تعالی فان استقر مکانه فسوف ترانی
و استقرار جبل جایز است چه او جسم است و معلق بر جایز جایز باشد رویت معلق است و استقرار جبل
در ان حال که متحرک بود چه اگر او معلق بودی بر نفس استقرار جبل و اندر آن باشد پس واجب بودی
حصول رویت و استقرار جبل حاله کونه متحرکا محال است مذکور نفس استقرار جبل است و عدم
حصول رویت بر دلالت از برای مانعی نفی جواز تعلق نکند الخ دلالت کند بر وقوع
رویت و مقدمه را تقدیم کنیم و اولیست که نظری که مقرون باشد بحرف الی موضوع است
از برای [illegible] بعضی از اصحاب ما گفته اند که موضوع است از برای رویت و جمهور معتزله
و بعضی محققان از ما گفته اند ان موضوع است از برای مقابله حدقه [illegible] را [illegible]
منتظر ان ای متقابلان ما از برای تقلیب حدقه سلیمه بسوی موئی از برای طلب رویت
ان ظاهره ادله حجت گفته اند بوجوه قوله تعالی ارنی انظر الیک واگر نظر تقلیب حدقه
بحسب موسی علیه السلام اثبات جهتی کرده باشد خدای تعالی را و بجهت آنکه ترتب نظر و
ادراک کرده است و موجب مراد او رویت است نه تقلیب حدقه قوله تعالی افلا ینظرون
الی الابل کیف خلقت و تقلیب حدقه افادت معرفه کیف خلقت نکند قوله تعالی
ینظرون الیک الا نظره بحرضت یوم المباهده والما بود معدود و اشتباه نظر اراده است از رویت پس نظر
از جنس رویت باشد و دیگری گفته است نظرت الی [illegible] حمله فما نظره کان علی وابن بعضی و الحمه
حکم کند بر این دو نه مخفی است و ظاهره اجر حجت گفته اند بوجوه قوله تعالی وتریهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون اثبات نظر کرد و نفی ابصار پس دلالت کند بر مغایرت ایشان و بجهت آنکه اثبات
رویت نظر ان که دو موی تقلیب حدقه است مقابله است رویت حاملان اجسام و اعصام را

تقلیب

بقلب جدوه است بسو مراد متعالیه باشد قوله تعالی لا ینظر الیهم نفی آن کرد که باری تعالی
ناظر باشد بکفار و او آن نزه می بیند اگر نظر بقلب جدوه باشد معنی است این باشد که
باری تعالی بقلب جدوه خود بسوی ایشان نمی کند اگر نظر حقیقت هم در بقلب جدوه ممکن باشد
که او را محال نیم از برک رحمت و از برای آنکه بر رحمت لازم گشت است که مولد علیها است نقلب
جدوه کتاب نیستی و از برای آنکه رحمت نشانه بقلب جدوه است در آنکه اختیاری است و اگر او را حقیقت
کنیم در رویت ممکن نباشد که او را ایجاد کنیم از از برک رحمت چه رویت دلالت بر رحمت میکند
و رحمت نشانه آن نیست در آنچه یاد کردیم پس قوله اولی باشد اگر نظر رویت بودی و اوجب
بسودی که گفتند رأیت الله چنانکه گویند نظرت الله و قوله تعالی الم تر الی ربک محارست باجماع
و جایز بودی که گفتندی نظر به چنانکه میگویند را به گویند نظر کردیم و ندیدیم او را گویند
ای موحدی نبی که چگونه نظر میکنند فلان بفلان و بفلان و این دلالت میکند بر آنکه نظر سوی است
و رویت غیر موی است پس این غیر آن باشد گویند همیشه نظر میکردیم بهلال مانند ندیدیم او را
و نیک نیست در آنکه غایت نیستی غیر آن باشد قول شاعر نظرت الیها من و دار حصاصة فالنظر
و جار اغنا المعاصی چه بعث نظر کرد به ابصار و این دلیله معارف است گویند بکر بفلان باشی
روی او را و اگر نظر رویت بودی جایز بودی که گویند حسن او را قول ما که نظرت الی
ریدا حادث الیها نظر میکنند باو چنانکه در آسیرت الله و این افتضار حرکت کند بسوی نبی بر
وجهی که منتهی شود بالجمله الی مو انتها غامت رسیدست و این وقتی صحیح باشد که نظر بقلب جدوه باشد
چه منتهی باو بقلب جدوه است گویند نظر کرد فلان بمن نظر راضی و نظر عصبانی و نظر متحیر شاعر
گفته نظرت الیک لحاجه بر بعضها نظر المریض الی وجوه العود و دیگری گفت نظر الیوم
الی نشفا والحاقد و رویت اینها ملکست نام را دو صف جایز است نه آنجه جنس عصیان بر آن باشد

از انحراف وارد و دارد و معارضه کنند بقوله آن این که طلاق مرامی بیند بعین رضا و بعین

غضب تعین دلیل چه این تقسیم است بر حسب بیننده و اینه بروت آن نظر او صف

شکسته بحرهای که بروت را بان وصف توان کرد این دلیل مغایر آن است وجه انزا وصف

شر دشکنند بنا بر کونه بحری الحبان ما القلب کاید دماحن العصار و النظر الشزر و شدت

این قلب بان ذکر د معارضنون اذا التقوی موطن نظر اسرسله مواقع الاقدام وگفت که

حق است که از دلالت اقدام کند از شدت این مراد از شرف اعتماد است بر صدره در بعلت آن

و بروت را وصف با معنا نمی کند بعلت صدره بقدر آن است وقت روبه

نه روبه چه آن بقدر او نیست پس اگر نظر بعلت صدر است قول بانکه نظر الا سفط محموله باشد

بر حقیقت و اگر بروت است قوله با محمول باشد بر تقدیمات بروت و مجاز لازم اید و آن خلاف

اصل است پس لفظ حقیقت باشد و در بعلت صدره بروت نظر ما رسی بکر السن

است و بروت دیدن و آن این میگویند لسان بکر السیم و اللہ [illegible] و لسان بکر السیم واحد بعد

لهر و آن این بکر السن بعلت صدره را معنی اند قوله وصفت کانی من ورای زجاجة الی الدار

من فرط الصبابه انظر بعلمای ظور امعرفان من البکاه فاعنی وظور را بحمران

فالمرجه اثبات نظر کرده است در حالت البکا و حالت عدم البکاء لو علی فارسی انشاد

کرده است قیامی بیه بحری سکاری فلله قرادا و الفاسی عللکسا الدوالی هی اشرف علی الحواجب

الذی به انت سن من الحواجب وگفته که طلب جرا کرده است اوسه بر انکه او ناظر است و اگر نظر

بروت بودی طلب جرا بر معنا آن کردی دسیح عاقلی اجرا نکوید ال ذکر بعضی

از آن آن اواظ الا انبوت صدت و اعصت و آن عقلو اثاث الست علی عسدی نظر را

بعلت مقابله کرده آن این از جری عاقل بو انکه لم بعقل این مسئله بو اند بود و آن بعلت است

معلوم

بعضی دیگر استناد کرده و نظر وی بحق و احق اولا اگر کتاب جاودان مملو است
نظر کرد بعضا از محاورات و کتاب نقلی داد و روایت بعد از آن بینید   قوله تعالی الی ربها ناظره
و تقدیم مفعوله افاد حصر کند کما فی قوله تعالی الی الله تصیر الامور و علیه توکلت و الیه انیب و الی الله
ان الی ربک المنتهی ان الی ربک الرجعی الی ربک یومئذ المساق پس دلالت کند و اگر ان ان
نظر نکنند بغیر خدای و آن از جهت دیدار و موافقت قیامت را می بینند و لازم آید که مراد از
نظر انتظار باشد چه ایشان انتظار نمی کنند بسوی رحمت ربهم   قال الخلیل یقال نظرت
الی فلان بمعنی انتظرته و ابن عباس گفت عرب گویند انما انظر الی الله ثم الی فلان و در پارسی هم
گویند فلان را چشم بر فلان کار است و نظر و بر فلان کار است و فلان کار دمی و بکرد و اعمی گویند
عینی شاخصة الیک و نظری الی الله ثم الیک   قوله نشاء وجوه ناظرات یوم بدر الرحمن تنظر
الخلاصا اثبات نظر متعدی کرد بحرف الی بمعنی انتظار   روایت کرد آنکه یوم بدر بدل لیوم بدر
مراد یوم بامداد است و آنرا یوم بدر نام نهاده اند از جهت آنکه قتالی که در آن واقع شد میان لشکر ابو
بکر بود و مسیلمه کذاب و مراد از رحمت مسیلمه است چه او را رحمن الیمامه می گفتند نظر روی او میکردند
و طمع میداشتند از وی که ایشان را خلاص کند از آن   هیچ فرقی میان روا اللفظ بدت و
از آن جهت برد و قبول کردیم   قوله گفت و نحن نظرون الی هلاله کما نظر المطار حیا
الغمام و ظماء انتظار حیا الغمام یعنی باران اثر کنند   دیگری گفت اذا انظرت الیک
من مالک و ما البحر دونک زدنی نعما و هیچ دونی ست با حمله ای میان او و میان ملک ملکه
مراد انتظار   قالت البعث و جوه سابلک الحمار علی النوی الی ملک ذاله المعارب ناظره
اثبات کرد که سابله حماد نظر کنند نملک معرب و این احتمام روایت ندارد بلکه بمعنی انتظار است
دیگری گفت و یوم بدی قار رایت وجوههم الی الموت من قرع السیوف دلوت

را انتظار کنند و ببینند و حمل بوقت بر بود و ... محال است — قوله الا سود دوی فی صفحة ممدوحه

ای الی لا ابرح الدهر ناظرة الی العلی لدواته و فی کتب جه مغنی ناظرة الی العلی منتظره است یعنی طالبة للعلی و

شوجه له — مشهور از علماء لغت است که نظری که عاری باشد از حرف الی بمعنی انتظار باشد

و مقرون بان انتظار را نباشد — بوفق بیان انسان است که در انتظار بمعنی الی نظر

گویند و در انتظار عطا او نظرت الیه و منه قوله انما نظری الی الله ثم الیک و اقرب است که نظری

که مقرونست بحرف الی حقیقت است در طلب حدقه و مجاز در رویت و انتظار از انها که طلب سبب

رویت است و آن ظاهر است و سبب انتظار هرکس که انتظار چیزی میکشد طلب حدقه کند تحتیی که

انتظار مقصود از آن جهت می کند چون این دانستی دلیله برآنکه مومنان خدای تعالی را در روز

قیامت ببینند از وجوه است — قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و نظری که

مقرون بحرف الی اگر از برای رویت است ظاهر است و اگر از برای طلب حدقه باشد بسوی مرئی از

محال باشد در حق او تعالی پس حمل کنند در حق بر رویت بطریق اطلاق لفظ سبب بر مسبب

اگر در اینجا مارسم واحد الا است قال ... و امض لا ریب لها اله و حا و لا نحون الی ای

نعمه و تقدیر نعمه ربها منتظره نعمه ... نظره ناعمی فاله ان ... فهل الکم فیما الی فانی طلبت مما اعنی

الطاسی حد ... و تقدیره ناظره نعمه ربها منتظر نعمه ... اینجا مجاری دیگر است و آن اضمار

... المقدر الی ثواب ربها ناظره و توضیح ... آن لازم طلب حدوث است — حاملا الی بر

... یاد کردند اقتضا حمل لفظ کنند بر انتظار و این موجب هم ... چنانکه گفته انه الا انتظار

الموت الاحمر بالموت احمر علی اخلاق الو ... و این لایق ... نباشد و مجاز اولی است

از اضمار چنانکه در اصول فقه روشن شده است و دیگر نظر ثواب افادت ... نکنند ... الا بنا

از اضمار ثواب واصله و در آن زیادت اضمار است که طلاق اصله است — قوله تعالی للذین

احسنوا

احسنوا الحسنى و زيادة تفسير شده از رسول صلى الله عليه وسلم كه زياده نظرست الى الله
تعالى و ديگر الف و لام در حسنى يا از براى استغراق باشد يا از براى معهود و قوله
باطل است چه دخول زيادت در حسنى پس استغراق شمول نكند عطف زياده را بر حسنى و هيچ
معهودى نيست ميان مسلمانان الا جنت و ثواب آن كه مشتمل است بر نفع و تعظيم موعود در
قيامت و هر كسى اثبات زيادت كرد برين نعمت كه آن رويت است قوله تعالى كلا انهم
عن ربهم يومئذ لمحجوبون اين آيه دلالت كرده است تخصيص حجب شان اثبات ليس الا زيادت
كه مومنان بهر ايشان باشند ازان معتزله حجت گرفته اند از نقل وجوه قوله تعالى لا تدركه الابصار
و هو يدرك الابصار ادراك مر صفت تمدح بصر رويت است صورت نباشد نفى مگر آنكه ازان نفى با اثبات
آن ديگر صورت باشد كه گويند دانسته و با ادركت يعنى و با واعينه نفى آن كرد كه بصرى
از ابصار ادراك او كنند و اين مثبا لا جميع الابصار باشد در جميع اوقات و بحث ايشان صحيح
گرداند كه ادراك او و نكند در هيچ عدم او شى باشد وجود او نقص باشد و نقص بر خداى
تعالى محالست قوله تعالى لن ترانى و كلمه لن مابيد است بقوله تعالى فلن يتمنوه ابدا و
چون موسى بر كوه او را انديد عمر او را نميتوان با اجماع قوله تعالى و ما كان لبشر ان
يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب و چون آنكس كه مكالمه باو است عند الكلام بدو
او را در غير وقت كلام ببيند او را بالضرورت و لا قائله الفرق بارى تعالى تعظيم رويت
كرده است و جائى كه در قرآن ياد كرده است ازان جمله قوله تعالى و اذ قلتم يا موسى لن نومن
لك حتى نرى الله جهرة الايه و قوله يسئلك اهل الكتاب ان تنزل عليهم كتابا من السماء
فقد سالوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة و قوله قال الذين لا يرجون لقاءنا
لولا انزل علينا الملائكة او نرى ربنا الايه و در استعظام دلالت كند بر امتناع رويت او كلى

وانرا عقلا وجه اول آنکه رویت او شرطست در حصول ابصار و نشاید سلامت حاسه و جواز
رویت شی و عدم حجب و لطافت و عدم قرب و بعد مفرط و آنکه برابر مقابل باشد
یا در حکم مقابل باشد که آنحضرت یا جایی و سویی که بتوان او ممکن نیست اعتبار بجز او ازانها
می حق الله تعالی الا سلامت حاسه و جواز رویت او پس اگر جواز رویت او حاصله
شود این زمان بدیدمی او را دوم ابو الحسین بصری دعوی علم ضروری کرده است که هر چه
مقابل نباشد و نه در حکم مقابل رویت آن ممتنع باشد و بعد احتراز کرده است از رویت
اعراض چه ممکن نیست که گویند اعراض مقابل است الا آنکه حاله است در اجسامی که مقابل رائی
است پس در حکم مقابل باشد و از رویت انسان روی خود را در آینه و رویت شی موضوع
در آب صافی چه اینها در حکم مقابل اند و اگر چه مقابل نیستند سوم هر موی قطع شود در
صورت آن یا مثال آن و باری تعالی صورتی و مثالی نیست پس رویت او ممتنع باشد
از اول وجوه است آنکه ادراک هر موی را گویند و بکلی است یا سقرا و پس انجم
حس نباشد رویت او ممتنع باشد از اول وجوه است اول آنکه ادراک حصول
است گویند ادراک الغلام ای بلغ یعنی رسید و ادرک الثمره یعنی بحد نضج رسید و حق
تعالی حکایت کرده از اصحاب موسی انا لمدرکون ای ملحقون پس ادراک بصر حصول و
احاطت او است بجوانب مرئی پس ادراک بصر دریست ملتف پس از نفی او
رویت لازم نباید چنانکه لازم نباید از عدم احاطت ما بان علم ما بان قوله
ما له لا تدرکه الابصار سالبه جزئی است چه این نقیض قوله ما است که ما تدرک الابصار
که موجبه کلیست چه جمع معرف مستوق است ما میگویم که بعض ابصار ادراک او بکنند و آن
بصر کافرست آنکه ابصار ادراک او نمی کنند بلکه معروف ادراک آن کنند

بلی

پس اگر حمل کنند الابصار را بر او مبصران لازم اید ان که بود مدرکه الابصار
که جمیع مبصران را ببینند ولازم اید که بعض خود را ببینند وان باطلست نزد شما و من
متکلم حمل الابصار و مبصران واجبست یا کلام او باید که با عامی مخصوص باشد او اگر
عامست واست نظر که وجوه یومئذ ناظره الی ربها ناظره خاصست و خاص مقدم است
و عام و دیگر تمدح کرده است به اینکه لا تدرکه الابصار و اگر رویت ممتنع بودی تمدح
حاصل نشدی بل مدح وقتی حاصل شدی که رویت او جایز بودی و او بقدرت خویش منع
ابصار کردی از ادراک خویش مدح نیست تو معدوم است را در اینکه نبینند ایشان را چون رویت ایشان
ممتنع است ولازم اید از جواز رویت او وقوع در دور قیامت باتفاق واما اینکه علم ان مدح
باشد وجود ان بفعل باشد منقوض است به اینکه باری تعالی تمدح نفی ظلم و عبث کرده است در قوله
او که و ما ربک بظلام للعبید و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا با اینکه باری تعالی قادر
است بر هر دو نزد معتزله و از دوم اینکه لن باشد را ثبت لقوله تعالی ولن یتمنوه ابدا تا ملاقات ان
تمنای میکنند در اخرت و از سوم اینکه وحی سماع ان کلام است بی رعیت و در بر اینکه او محجوب باشد از رویت
او تعالی و از چهارم اینکه استعظام از برای انست که ان طلب رویت بسبیل عناد و تمرد و از ین جهت
استعظام طلب ان نمی کرد مر انزال ملائکه را با حواریان و از پنجم اینکه ابصار واجب نیست نزد حصول شرط
فعانه نزد وجه اول با جسم بکره از تحدید صغری بینیم وان نیست الا از برای اینکه با بعضی از اجزا
ان می بینیم دون البعض یا دوی کله اجزا در حصول شرایط از جسم هر طرف برای در خط
شعاعی متصل می شود چون در رقی سابقی سلکتی که قاعده ان عرضی مرئی باشد مردن میرود از نقطه
باطر جفی بوسط هوای تام بود که قسمت کنند ان مثلث را بدو مثلث قایم الزاویه و هر یکی
از ان دو زاویه حاده طرفیه باشد و هر یکی از ان دو خط طرفی و تیر او به قایمه اطول باشد از و

این تفاوت را نشری فرض کنیم مرجادّه پس اجزاء اولی متساوی باشد در قرب و بعد

پس اگر مردی قدر التفاوت دور شود واجب باشد که البته اجزا ببیند چون می‌بیند دلالت کرد

بر آنکه این بعد منع از رؤیت نمی‌کند و چون گوییم لازم نیاید از رؤیت با جمیع اجزا مرئی را که اجزا

کبیر منقسم باشد که رؤیت آن صغیر و کبیر مختلف شود با اختلاف طرق را و به حاصله در باطل او و

خطا که متصل از او ند و طرف مرای مورد وسعت آن را زمین است که سوای خوف بزرگ او رؤیت

باشد را دیده از جهت سمعیت تمام به اخص جهات چون معدوم باشد پس رؤیت متقدم شود ما بین آن

مجموع را ادراک صادق بینیم اگر ادراک جزئی از آن اجزا مشروط نباشد به ادراک

دیگر اجزا متساوی شوند در حالتی الانفراد و الاجتماع و لکن می‌بینیم این اجازة الاجتماع

دون الانفراد پس ادراک واجب الحصول باشد عند حصول شرائط و هو المطلوب و اگر مشروط

باشد و منعکس شود دور لازم آید و اگر منعکس نشود ترجیح احد المثلین علی الآخر و هرجی

و مطلوب هم لازم آید در حالت اجتماع الی بعضی که ادراک آن اعنی است این بعض دیگر

حالت انفراد آن متساوی‌اند با عدم رؤیت آن عند الانفراد و چون گوییم اگر ممکن است انتفای شرط

امتناع وجود مشروط بدون آن مجموع لازم نیاید از کون کل واحد منهما شرط الاخر دور

اگر باشد وجوب تعلق شرط به مشروط بخواهی لازم نیاید از افتقار شرطیت مساوات حالتین و در شرائط

بحیث جواز رؤیت هر یکی از آن دون الاخر دیگر آن بود الانفراد هر یکی از آن و رعایت صغر

باشد و عند الاجتماع مجموع را قدری باشد پس احساس کنند باشد و اما آنکه اگر ادراک واجب

باشد حاضر نشد حاضر باشد که به حضرت ما حالی و نزاعی باشد که ما او را نبینیم و گوییم معارض است

به جمله عبارات مسلما الوجوب فی آن هر دو واجب نشود در غایت چه واجب نیست که هوا

مختلفات در ماهیت و لوازم و از جهت اعتبار شرائط سنه کردیم در شاید دون الغائب و از

سادس

سادس آنکه نزاع در موجودی است بهره از امکان وجود دارد نیز رفت صورت و در امتناع
رؤیت چیزی که امتناع او است باطل است پس دلیله و اما آنکه ما بر موسی مقابل او است ما در حکم مقابله
از اعادت دعوی آنچه و تقابل مخصوص است بجهت قدم رای پس گویا که گفته دلیل بر آنکه
آنچه در جهت نیست است که بر جهت نوی باشد و در جهت باشد این قضیه باشد عکس نقیض قضیه اولی
و در حقیقت هیچ فرقی نیست من العکسین در ظهور و خفا پس جایز باشد که یکی از حجت صحیحت
آن دیگر کنند علاوه این نزدیک است به آنکه عادت جواد تحقیق این است که مراد از رؤیت انکشافی
است که نیست ان ذات مخصوصه چون نسبت انکشافی است که مسما است بابصار بسیار معتبرات
و انکشاف بر وقف مکشوف نیست پس اگر مکشوف مختص باشد بجهتی یا جزی یا شکلی یا لونی یا نباشد
انکشاف هم چنان باشد و به این جواب آن دو وجه آخر هم در آمد حقیقت
خدای تعالی معلوم نیست هر بشر را نزد ما و محققان به خلاف و بسیار از متکلمان نادر وجود است
آنکه معلوم از و تعالی وجود است و سلوب و لکونه را چنانچه یعنی موجود لا یقبل العدم و لا یلیا
یعنی موجودی که ابتدا او را نباشد و ابد یا یعنی موجودی که او را آخر نباشد و یعنی بجسم و لا جوهر و نه
در مکانیست و نه ابتدا صدفت و زمری و اضافات لکونه قادرا عالما مریدا چه معنی اولا است
آن فعل و ترکه از وی صحیح باشد و از آن دوم آنکه اتقان فعله بر وجه احکام از و صحیح باشد و از آن
سوم آنکه اتقان فعله بر وجه مخصوص از و در است باشد و علم باین امور اقتصار علم به حقیقت بخصوصه
نمیکند بل اقتضاء علم کند به آنکه موصوف این صفات حقیقی است مخصوصه ممیزه در تعقل جوهر از سایر
حقایق و اما غیر آن حقیقت فلا علم باین ضرورت و از نیست که لازم باشد از علم با مخصوله از مخصوص
از منصا [illegible] الا اعلم بانکه او را حقیقی مخصوصه ممیزه است از سایر حقایق و اما علم بان حقیقت
بعینها فلا [illegible] آنکه ما تصور میکنیم الا آنچه ما از آن یا ییم از نفوس خویش چون الم و لذت

ماهیات اشیا چون الوان و اضوا و ماهیت حق از این قبیله نیست و منع معلوم بودن حقیقت ممنوع است

هرچه ما از وی تعالی میدانیم تصور آن مانع از شرکت نیست و از برای این بعضی گفته‌اند

بعد از علم بصفات اضافیه دلالت بر آنکه غیر متصور است و آنکه موجود است و همچنین بر صفات

بعض الصفات ما عدیه و اذوبه محموله من جهت بی که محکوم علیه اند بخواص ذاتیه حقیقت

و اگر چه این زمان معلوم نیست ممکن است که معلوم گردد مانند آنکه چون احراق حسی را بدانیم که اثر از

محرقی هست علی سبیل اجمالی نه تفصیلی چه نمیدانیم که آن محرق چیست و چون آن نفوس الهی و لذائذ

ساختم میدانیم اثر اعلی لذات نه بر سبیل تفصیل بلکه اجمالی و این مرتبه اولیست از مرتبه اولی و چون

جهت را منسیم انکه جسم را فرو گیریم میان حالتین تفاوتی می یابیم یا شمولی علم بر ید

حالت را و آن تفاوت را روایت خوانند اما مرتبه اولی شک نیست حصول آن در حق او تعالی

و اما ثانیه و ثالثه بعضی امکان آن انکار کرده اند و گفته که عقلا را هیچ سبیلی نیست بمعرفة الله

مضایق لکن چون سمع دلالت کرد بر آنکه مؤمنان خدای تعالی را بینند دلالت کرد بر

امکان آن و هیچ خالی نیست بشر را اشرف از لقای باری تعالی ما را از اهلش حاصل گرداناد

آنچه یاد کردیم در اثبات ... خدای تعالی یکی است دلیل بر آن وجوه است

رابع از مسئله حدوث که ماسوی الواحد ممکن است ... آنکه الله قادر است بر مقدورات

پس اگر فرض کنیم دو الله و یکی از ایشان حرکت جسمی خواست و دیگری سکون آن اگر مراد هر دو

حاصل شود محال لازم آید و اگر مراد هیچ یک از ایشان حاصل نشود و مانع از حصول

مراد یکی از ایشان مراد آن دیگر است پس اگر حاصل شوند حاصل نشوند و محال لازم آید

و اگر مراد احدی ایشان حاصل شود دون الآخر آنکه مراد او حاصل نشود مانند که صالح

نباشد مر الهیت را و بحث آنکه قدرت هر دو منتهی اند بضرورت آنکه مقدور فاعله بحری هست

حد حرکت

چه حرکت و اگر چه سکون و اراده ماهیتها است غیر حاصله بغیر و تفاوت بوجهی از
وجوه پس مقدور احدی از ایشان دون الآخر ترجیح احد المتساویین باشد بی آنکه
دیگری مرجحی و این محال است [illegible] امکان مخالفت ارادتین مسلم نیست اگر گویند
عند الانفراد این صحیح است ارادت حرکت و ارادت سکون پس عند الاجتماع
هر یکی از ایشان آنچه مقدور بود در حالت الانفراد چون اتحاد احدی حرکت
را و اتحاد دیگر سکون را یعنی چون حالت برین وجه است در مقدورین پس چرا نباید
مثل این در ارادتین و آنگاه معارض هر یکی از ایشان حکم اند و حکم چرا فعل نکند
و از فعل حرکت چرا نباشد پس ممتنع باشد وقوع مخالفت میان ایشان و در دیگر علم هر یکی
از ایشان آنچه واقع خواهد شد یا نخواهد شد موجب موافق ایشان است آنگاه محال
اند و وقوع مخالفت لازم نیاید و آن صحت این [illegible] است که هر یکی از صحیحین
در تقدیر الانفراد ازلیت پس زوال آن ممتنع باشد و تحقیق آنکه زوال احد الصحیحین
بالاخری موجب منافات آن است و منافات از جانبین باشد پس زوال یکی از آن با
دیگر اولی نباشد از عکس پس زوال هر دو لازم آید و از زوال هر دو یکی از آن وجود هر دو
لازم آید چه علت یا معلول باشد و این اقتضا اجتماع محالین کند و اما النقض بمقدورین
و ارادت چرا تمسک مکنیم در قدرتین مثل آنچه تمسک کردیم آن در ارادتین بآن
بآن وجه که گویند این صحت ثابت بود هر یک را از قدرتین عند الانفراد اگر باقی
باشد عند الاجتماع لازم آید از آن صحت جمع بین الضدین و اگر هر دو ماند یکی را لا
شود محال باشد الوجوه المذکوره پس معلوم شد که قوله بوجود الهین مقتضی است بآن محاله
و من میگویم که هیچ نزاعی و کلامی در اجتماع محالین نیست تا صحت اجتماع ارادتین چنانکه

گفتیم در طرف ممکن خاص چه صحت هر یکی از طرفین آن محال مع صحت آن دیگر است
یا عدم صحت اجتماع طرفین آن و اما آنکه حکمت ایشان موجب موافق ایشان است
مسلم است اگر فعل موقوف شود بر داعی کون المصلحة واحد ممتنع نکند از مخالف هم
و اما آنکه اعلم ایشان مانع اختلاف ایشان کند گوییم علم وقوع که تابع ارادت است
اقتضا
پس بسبب ارادت باشد لا امتناع الدور و اما آخر گوییم لزوم محال از مخالفت
امتناع مخالفت کند پس اگر دو اله باشد مخالفت یا ممکن باشد یا ممتنع و هر دو قسم
باطل اند لما سبق   اگر دو اله باشد هر یکی از ایشان قادر باشد بر کل مقدور
آن   لما سبق مراد و الا پس چون هر یک از ایشان قصد کند با یجاد وی ممتنع باشد
وقوع آن هر دو جهت اثرها یا بر تمام واجب الوقوع است دو وجوب و وقوع آن ممتنع کنند
اما استناد آن جز او پس اگر مستند بهر دو شود منقطع شود از هر دو و ممتنع است
که واقع شود هیچ یکی از ایشان چه مانع از وقوع آن با جدی از ایشان دون الآخر
دو وجه
بیان دو وجه مذکور در ارادتین محض حصر است که ما در عالم خیر و شر می بینیم
خیر و شر نباشد جواب آنست که چرا اگر قادر باشد بر دفع شر او عاجز
باشد که صالح نباشد مر الهیت را و اگر قادر باشد و نکند او شریر باشد و من نمیگوییم
این جواب اقناعی جولت و مهلت نیست جهت آن ظهور فساد آن عین است از جواب
در خلق افعال عقلا در افعال اختیاری حیوان دو قول است اول
آنکه او مستقل است با یجاد آن و مدار آن قول است   قول جمهور فلاسفه و
ابو الحسین بصری از معتزله فعل موقوف بر داعی پس چون قدرت منضم شود در آن مجموع
ایجاب فعل کند   موثر مجموع قدرت خدای تعالی و قدرت عبد و باشد که این قول را
ابو الحق

۳ عند ۱۱۳

ابو الحسن اشعری است چه او گوید که قدرت عبد موثر نیست بمعنی اصلا فعل بقدرت خدای

تعالی است و انکه او خلق باشد بار با قدرت عبد و ان قوله قاضی ابو بکر باقلانی است

اصله فعله وصفت ان واقع الا بقدرت خدای تعالی وهیچ اثری نیست مر قدرت عبد را

اصلا وان قوله الشوی نا نیست [illegible] انکه عبد مستقل است بایجاد افعال او وان قوله جمهور

معتزله است لکن زعم جمهور مشایخ انسان است که علم بان نظری است واختیار ابو الحسین بصری است

که علم بان ضروری است وان علو است در قرر واحسار بتوقف فعله بر دواعی علو است در ترجیح فعله عند

عدم الداعی ممتنع است و عند وجوه واجب محمود خوارزمی خواسته است که جمع کند بین القولین

وگفته که فعله با دواعی اولی باشد بوقوع و واجب نبود و دیابد که ضعیف اثر اسان کشیم

و من [illegible] که قوله بر توقف فعله بر داعی و وجوب ان عند بقدرت العبد علو است در ترجیح بارادة او

است [illegible] انکه عبد اگر متمکن نباشد از فعله و ترکه جبر لازم اید و اگر متمکن باشد از هر دو موقوف

نبود و چنان احدی از انسان بران دیگر موجبی لازم اید وقوع ان باتفاق و این هم

اتفاقا جبر کنند چه فعل حاصله نبود خواه خواهد ولازم اید دیگر عدم اتفاق جایز بمرجح ونفی صانع و

اگر موقوف نبود مرجح از عبد نباشد دافعا للتسلسل و عند وجود فعله واجب باشد والا

موجود تمام مرجح بوده باشد عند وجود باره و عند عدم به اخری پس اگر موقوف شد

انچه اول فرض کرده بوده اند تمام مرجح نبوده باشد دیگر و اگر فعله واجب نبود بر دو وجود

بخصوص موجح اول باز اید تقسیم دران بار اید و تسلسل نبود وچون واجب نبود جبر لازم اید

تحت وجوب فعله عند المرجح و امتناع ان عند عدم به [illegible] این نفی ان کند که خدای تعالی

مختار باشد جواب فرق است که ارادت عبد محدث است پس مفتقر نبود باراد دیگر که خدای تعالی

انرا ایجاد کند دفعا للتسلسل و ارادت باری تعالی قدیم است پس مفتقر نبود به ارادت دیگر

و من میگویم که این دفع تقسیم مذکور نمی‌کند اگر عبد بوجوه افعال خود دانشمند
عالم باشد بتفاصیل آن چه اراده و القصد از آنچه آن باشد که ممکن الوقوع است
از او پس وقوع مبنی بر آن بقصد و اختیار مشروط باشد بعلم بر آن و مالی باطل است چه
بسا گاه باشد که فعل میکند و او را شعور بتفصیل آن فعل نباشد و نه بکسب آن دیگر الفر از متکلمان
اثبات جوهر فرد میکنند پس نظر حرکت بسبب قطع سکنات باشد از برای آنچه بیرون رود می
باید با آنکه فاعل حرکت نظر را شعوری بکثرت سکنات متخلله نیست دیگر واقع بقدرت
عبد اند و ابوعلی و ابوهاشم حرکت است و آن معنی است که موجب متحرکیت جسم است و آنکه اکثر
عقلا تصور این معنی نمیکنند پس چه حاصل باشد قصد بایجاد آن و این و ما قبله او لازم نباید
بر ابوالحسین چه او متوقف است در جوهر فرد و با ثبت آن معنی را و دیگر متحرک اصبع
متحرک اجزاء اوست با آنکه او را شعور بعدد اجزاء آن نیست و نه بعدد اجزاء آن و من
میگویم که او را شعور باشد بتفاصیلی که فعل اختیاری بر آن و بر شعور بآن موقوف باشد
لکن او را شعور نباشد و اگر شعور بآن باشد ثابت نشود آن شعور در ذکر و شعور نفسی غیر
است و شعور بآن شعور غیر جات آن شعور غیر پس از نفی آخرین نفی اوله لازم نباید
خدای تعالی قادر است بر کل ممکنات لما سبق پس عبد قادر نباشد بر بعضی از آن از برای
آنچه در مسئله توحید رفت اگر قدرت عبد صالح باشد مر ایجاد را پس خدای بحرکت
حسی خواهد و عبد سکون آن با هر دو مراد واقع شوند بقسم را اما ما حرده اسم وجه که یاد
کردیم در مسئله توحید فعل اختیاری واقع نشود الا بقصد و اختیار و غافل قصد جهل
نکند پس واجب باشد که از او الا علم حاصل نشود از آن جهت قصد جهل او که کان
برد که علم است پس جمله اختیار او جهل را بجهلی دیگر باشد سابق و کلام عاید شود در آن جهله
سابق

۱۱۴

سابق و تسلسل نشود بلکه منتهی شود بجعلی او له که بخلق خدای تعالی باشد باشد چه انسان را

اختیاری بکنند و سایر حالات بران متفرع شود دوم مسلوم مقدور اعتقادیست اما وصف اینکه

اعتقاد علم باشد یا جهل تابع وقوع معتقد والا وقوع است چه که در قول ما مقدور از ان اخبار

بت از شی اما وصف ان خبر باینکه صدق است یا کذب تابع وقوع والا وقوع است محرکه تحت

گفته اند از وجوه بسیار که حاصل همه راجع است بشی واحد و ان اینست که اگر چنین استقلال بعبد

بودی تعطیله موهی و مدح و ذم و ثواب و عقاب باطل شدی الست که ان لازم است

بر شما از چند وجه علم بعدم ایمان منافی وجود ایمانست بحث امتناع عدم بعد ایمان با وجود

ایمان و خدای تعالی عالم است بعدم ایمان ابو الهب انگاه امر کرده است او را بایمان و این امر است

بجمیع من المتصلین پس تکلیف مالا یطاق لازم است بر شما در مسئله عالم چنانکه لازم است

بر ما در مسئله خلق اعمال اگر جمله خلق مجتمع شوند تا در نشوند بر انکه اثراد حرفی کنند بر ان

الا بالزام مذهب شما و ان اینست که باری تعالی ایشان را پیش از وقوع بعدانند دوم مسلوم

خدای تعالی او را امر کرده است بجمع میان ایمان و میان علم خدای تعالی بعدم ایمان بل

بنفس ایمان و از نفس ایمان جمع میان ان و میان علم بعدم ایمان لازم باید چه ایمان

اگر واقع شود علم خدای تعالی متعلق باشد ایمان نه بعدم ایمان چه علم تابع معلوم است

خدای تعالی قومی را امر کرده است بایمان با انکه خدای تعالی اخبار کرده است که ایشان ایمان

نیاورند پس صدور ایمان از ایشان موجب انقلاب خبر خدای تعالی باشد از صدق

بکذب و ان محال است پس محال باشد همه خدای تعالی تکلیف ابو لهب کرده است

بایمان از جمله ایمان تصدیق اوست در هرچه از ان اخبار کرده است از ان است که او ایمان

نیاورد پس تکلیف کرده باشد باینکه ایمان بیاورد و با انکه ایمان نیاورد و این تکلیف است

بجمیع التفاصیل می‌گوییم مسلم نیست که تصدیق او در هر چه بداند که از آن اخبار کرده است

از آن تکلیف بتصدیق این خبر الا که بداند خود این خبر از او و وجود این خبر از او بداند

الا که صدق رسول بداند و اگر صدق رسول بداند این خبر نماند از او بسبب استلزام او کذب

را چون نماند از او این خبر تکلیف نکرده باشد بتصدیق این خبر و تکلیف بتصدیق این

خبر مستلزم عدم تکلیف است بآن پس ممتنع باشد یا چنین گوییم تصدیق او در کل یا اخبر عنه

تصدیقی اجمالی واجب است یعنی اعتقاد کند بر سبیل اجمالی که هر چه خبر اوست صادق است

و اما تصدیق تفصیلی مشروط بعلم تفصیلی پس لازم آید از این از این تکلیف بتصدیق این

خبر تصدیقی اجمالی هم تصدیق تفصیلی مشروط بعلم بوجود این خبر در آن سبب که تکلیف بآن

محال است و تکلیف ما لا یطاق این تکلیف لازم آید و این از نظر دقیق است باید که

تأمل کنند در آن : فعله در حالة الاستواء اعنی بفعله و ترکه محال است چه رجحان

مناقض استواست پس تکلیف حینئذ تکلیف محال باشد و در حالة رجحان احدی

را جمع واجب باشد و مرجوح ممتنع پس تکلیف بواجب یا ممتنع باشد

است حالة الاستواء بفعله در ما بعد … اگر … می‌خواهد که او را اعلام کنند حالة

الاستواء که او مکلف است بفعله در ما بعد بر وجهی … شود در ما بعد که آن در حالة

… است از رجحان و اگر این می‌خواهد که او در حالة الاستواء مکلف است بفعله در

ما بعد مشروط است بحصول ما بعد و حصول ما بعد در این زمان محال است پس تکلیف

کرده است و می‌گوییم وجوب فعله مجموع قدرت و داعیه یا بقدرت عند وجود الداعیه

… معذورت … نمی‌گردد و الا وجوب فعله بقدرت و ارادت … اجزاء الحرج

کنند از مقدرات … تکلیف آمده است تعلم و آن تکلیف ما لا یطاق است چه تصور

ممکن

مکتسب نیست چه مطلوب اگر مشعور به باشد طلب آن ممتنع باشد حصول آن و اگر مشعور به نباشد
همچنان نیست اگر که مغفول عنه باشد و مشعور به از وجهی دون وجهی طلب او ممتنع باشد از وجه
اول که حصول دارد و از وجه دوم نکو نه مغفول عنه و تصدیق همچنین است چه اگر کافی باشد مجرد تصور
طرفین او در جزم بثبوت احدهما للآخر یا سلب آن از و حصول آن واجب باشد پیش از آنکه
که تصور ایشان کرده باشد و ممتنع پیش از آنکه که تصورات آن کرده باشد پس حصول آن و نه عدم
حصول آن باختیار او باشد و اگر کافی نباشد متوقف شود بر ثانی و توقف آن بر تصدیق دیگر
لازم آید پس اگر در مطلوب ثانی و نه دائر شود و نه متسلسل بل منتهی شود به اوله ناشی و حصول
مکتسب اوله متوقف شود الا بر حصول بدیهیات و از حصول آنها حصول آن واجب باشد و لازم آن
آنها عدم آن پس هیچ یک از ایشان اعنی حصول آن و لا حصول آن باختیار او نباشد و هم حال
ست کلام در حصول مکتسب ثانی از ادله جمیع علوم خارج باشد از اختیار او و من مشکوکم مشعور به
از وجهی دون وجهی ممکن است طلب و چه غیر مشعور آن و ما آنکه او مغفول عنه باشد مسلم است
ولکن لا مطلقا بلکه از وجهی و ممتنع طلب مغفول عنه است مطلقا و حصول تصدیقات در وقتی
کنی کان مسکر علم به نتیجه نیست بلکه لابد است از حیثی خاص و آن ترتیب است که تفکر و انگاه
باشد که باختیار حاصله شود و این کافی است در آنکه علم مکتسب اختیاری است امر علوق
او تعالی الله است و امر عارف به خدا امر باشد بتحصیل حاصله و امر غیر عارف امر باشد
مر آنکس را که امر و امر او نشناسد و آن تکلیف ما لا یطاق است و من مشکوکم این امر نیست
مر عارف به خدای تعالی را از وجهی که بشناسد او را از وجهی دیگر و علم بآن وجه نظری
حقی باشد یا نظری لکن او را امر بمعرفت بکند الا بعد از علم بآن وجه تا آن تکلیف کردن خدای
تعالی آنکس که بشناسد او را بوجهی از وجوه اصلا عقلا امر انقول که بمکنته اصلا

جمیع حوادث واقع است و قدرت خدای تعالی خلافا للاکثر الفرق ما را وجوه است علت
صحت مقدوریت امکان مشترکست میان کلّه ممکنات و بعضی انکه باری تعالی قادرست بر بعضی مقدورات
ذات دوست و نسبت بکلّی علی السویست لازم امد که او قادر باشد بر کلّه پس هیچ خرد مگر موثر نباشد
از برای انچه یاد کردیم در مسئله توحید و خلق اعمال و من میگویم مقدورات گاه باشد که مختلف
شوند در قبول تاثیر قدرت خدای تعالی و قدرت غیر او چنانکه معتزله میگویند که جسم قبول تاثیر قدرت
عبد نمی کند و فعل عبد قبول تاثیر قدرت الله نمیکند علت حاجت بموثر امکان است و ان
مخرج نیست بموثری غیر معین موجد یا موجود تا بعلّه بموثری معین و ان معین ممکن باشد و الا
محتاج نبود بعین وجود بلکه واجب باشد پس جمیع ممکنات بموثری که واجب باشد لذاته امکان
مخرج است بموثری من حیث هو موثر و ان مفهومیست که منع دخول عدد نمیکند در تحت ان
پس مفهوم مشترک میان ماهیات مختلفه معتبر باشد بموثری چه لازم امد که موثر بعد از
لواحق ان ماهیات مختلفه باشد در رفع خصوصیت معتبر باشد و ان اعتبار منقطع نبود الا
نزد انکه منتهی شود بذاتی معینه و من میگویم لازم نباشد از عدم اخراج ان بغیر معین تا ان معنی که
وصف معین عارض نباشد مراد او را اخراج او بمعنی که موصوف وصف معین باشد که مخرج
نباشد هیچ کمک از قید من بلکه اعتبار قید معین از برای امری دیگر باشد غیر امکان مسلم داریم
اخراج و بمعنی که موصوف وصف معین باشد لکن لازم نباشد این اخراج و بمعنی اخص از ان
که او موصوف وصف معین باشد که بسیار در ان مشترک باشند چه از ثبوت ثبوت خاص لازم
نیاید و اما انکه مفهوم مشترک معتبر است بموثر گوییم که ان مخرج است بمفهوم مشترک بل موصوف مفهوم
مشترک و لازم نیاید که موصوف مفهوم مشترک مفهوم مشترک باشد و ان مبنی است بر اصول
حکما هر چه ممکن است قابل وجود و عدم است پس اگر جزئی از ان موثر باشد لازم امد که در حد

قابل

قابل و فاعل باشد پس خاصیت واجب خلاف باشد و خاصیت ممکن. قوله و من مشکوکات این
اصل مبنی است بر آنکه واحد مصدر دو اثر نشود و این نفی استناد کل کند به واجب جهت فرق اوله
ان مخالفان و ایشان فلاسفه اند با آنکه معلول ذات او تعالی عقل است و سایر اشیا معلولات
او اند در وجود است او مفهوم آنکه باری تعالی مصدر الف است غیر مفهوم آنست که او مصدر ب است
است از برای صحت علم با حدی دون الآخر پس اگر مفهوم ان داخله باشد در ماهیت
لازم آید ترکیب ان و اگر خارج باشد هر دو معلوله ماهیت باشند پس به سبب امکانی بر دو تقسیم
عاید شود و تسلسل لازم آید تا اینها بگذرانی در ماهیت و اگر احدی خارج باشد و دیگر داخل
ترکیب لازم آید و آنکه معلول یکی باشد چه حرکت تقدم او و تأخر معلوله نباشد از آن
روی که الف از او صادر شد الف از او صادر شد علت تمام معلوله است اگر ایجاد
کند واحدی به اعتباری واحد و مختلف را یعنی مختلف باشد و تمام مختلف باشد پس او
مخالف نفس خود باشد به اعتباری واحد چون میدانیم که آتش مؤثر است در تسخین و
در سرد کردن میدانیم اختلاف طبیعت ایشان پس اختلاف اثر دلالت کرد بر اختلاف مؤثر
پس بر تعدد مؤثر اولی باشد از اوله نقض است به وحدت چه بران صادق است که نصف
الاثنین و ثلث الثلثه و ان تقسیم و ابرانیم با افراد دوم آنکه مفهوم الف که ما در حد عینه
الالف و یکی از ایشان لازم دیگر نیست و دیگر آنکه منقوض است به صفات قابله چه
اگر آنچه گفتند راست باشد لازم آید که واحد جز واحد را قبول نکند چه اگر قبول الف و ب کند
و ما به الف نیست پس آنگاه که قبول الف کند قبول الف نکند و ان سیوم آنکه اگر تمام است
مماثلت میخواهد لازم که علت مثله معلوله باشد و اگر غیر ان میخواهد باشان کند و اچهارم
آنکه بر اختلاف طبیعت ایشان وجود نار است بودن تسخین که و جواب بودن تسخین که صورت

اختلاف طبیعتین بخلف آثار است نه اختلاف آن دو فریق آن از آنست که ثنویه اند و لیکن خیر بنور نسبت
کنند و شر بظلمت و حق گفته اند تا بچه شناختن آنرا با جواب آن در مسئله توحید و بدانکه نور و ظلمت بعضی از ایشان
قائل بجسم و حدوث جسم ثابت شد پس حدوث هر دو دالی باشد و قدما مشایخ الطایفه مذهب ایشان نکرده اند بانکه
آنکس که گوید خطا کردم فاعله از قبیله اگر نور باشد اگر صدق باشد یا کذب پس نور شر کرده باشد خطا و کذب شر است و اگر
ظلمت باشد اگر صدق باشد و صدق خیر پس ظلمت خیر کرده باشد و اگر کذب باشد ظلمت ترک خطا کرده باشد
و ترک خطا خیر است پس خیر کرده باشد و حجت فریق ثالث که منجمان اند و قایله باینکه موثر در عالم سفلی افلاک است
که ما می بینیم که تغیرات احوال عالم منوط است بتغیرات احوال کواکب چون حال لیله و نهار و فصول اربعه
انست که دوران مفید علت نیست چه جواز حصول آن هست با شرط علت یا شرط آن یا لازم آن و اگر چه موثر باشد
و دلیل بر بطلان قول ایشان آن است که اجرام فلکی بسیط است یا مرکب اگر بسیط پس جایز باشد در هر جایی از آن
آنچه جایز شد بر آن دیگر پس جایز باشد … بتساوی او و گوید و عکس و این اختصار اجرام الحلال در ترکیب کند
بر آن و اختصاص آن در ذات و صفات و اشکال خویش بتقدیر فاعلی مختار و این اتحاد اصول فلاسفه و
اصحاب محیطی متکلمین مسلوم از اعتقاد این اجرام موثری موجب بالتعاطی مختار عدم آنکه موثر باشد لازم در
احوال عالم لازم باشد و فریق رابع طبیعیان اند که قائله اند بانکه حوادث عالم از معدن و نبات و حیوان معلله اند
به امتزاج عناصر و دلیل بر بطلان مزاج است که تا هر یکی از عنصری مثلا در آن دیگر اگر دفعه باشد و علت
با معلول است لازم اید لطافت آن در حاله آنکه … آن و اگر متعاقب باشد لازم اید که مغلوب غالب گردد
با عجزه او در حاله قوت او از قهر غالب فاعله از بار باری است و از با ماهیت و منفعل که طبیعیان ایشان است
شافی بایست و باری است تور کسط شافی اثر ایشان است و کلام عاید شود و من متکلم صورت باری موجب
نقصا استعداد و ست موقوف بر وجوب بر العکس فریق خاص معتزله اند اما نظام گفته است که خدای تعالی قادر نیست
بر خلق قبیح چه صدور قبایح از خدای تعالی محال است چه مستلزم جهل است یا حاجت که محاله اند بر خدای تعالی و محاله مقدور
نیست

هشت بر مذهب ما است که خلق شیء از اسباب دلالت کند بر جهله یا حاجت در حق خدای تعالی و بر
مذهب معتزله اگر داعی بفعله قبیح متحقق شود قدرت او صالح باشد مر ایجاد آن را پس فعله قبیح ممتنع بحکمت
امتناع داعی است به جهت عدم صلوحیت قدرت اما کعبی گفته است که خدای تعالی قادر نیست بر مثل مقدور
عبد چه فعل یا طاعت است یا معصیت و هر دو محال اند بر خدای تعالی الست که طاعت یا معصیه یا الست حرکت
یا سکون و هر دو مقدور خدای تعالی است و اما بصریان گفته اند که او تعالی اگر چه قادر است بر مثل مقدور
عبد لکن قادر نیست بر نفس مقدور عبد چه مقدور قادر وجود آن واجب است عند الداعی و عدم آن عند
الصارف پس اگر مقدور ورای را باشد مر دو قادر را از هر یکی از آن داعی حاصل شود و آن
دیگر صارف واجب باشد که آن دیگر را باشد و باشد الست که از تحقق صارف عدم فعله و فعله
لازم آید که قادری دیگر ایجاد آن نکند و اما جمهور معتزله اتفاق کرده اند بر آنکه قدرت عبد موثر است
در وجود فعله او و این مسئله از پیش رفت و دیگر اتفاق کرده اند بر آنکه قدرت عبد موثر چون اعتماد
کند جسمی و حرکت در آن حادث شود و آن اعتماد اثری باشد در آن حرکت و این مشهور است بمسئله
تولد و اصحاب ما انکار آن کرده اند و حجت گفته اند که تولد مستلزم وقوع اثر واحد است میان دو موثر
مستقله چه چند جذب و دفع مولد حرکت باشد پس اگر جوهر فرد ملتصق شود بکف دو موثر و دو کف از
آن جذب کف خود کند و در آن حال که آن دیگر دفع کف خود کرده اند اگر از آن حرکتی
متولد شود غیر آنچه متولد شود از آن دیگر لازم آید حصول جسم واحد در آن واحد در حیز واحد
دو بار و دیگر اسناد احدی الحرکتین بیکی از ایشان اولی نیست از اسناد آن حرکت دیگر باز پس علیه بکله
حرکتین لازم آید هم وقوع اثر واحد میان دو موثر مستقل بحکم استقلال هر یکی از جذب و دفع با فضا
حرکت و آن محال است چه آن مستغنی شود از هر یکی و از آن باطن پس اگر بود و واقع شود از هر دو
مستغنی شود و معتزله استدلال کرده اند بر تولد بحسن مدح و ذم و ثواب و عقاب و جواب آن در مسئله خلق

افعال ایشان رفت مسئله ... خدای تعالی مرید جمیع کائنات است ارادت موافق امر نیست
بلکه معنی اش پس چون خدای تعالی امر کند بچیزی انرا خواسته باشد و چون نهی کند از چیزی انرا کراهت دارد و آن
باشد و نخواسته و لیکن با موافق علم است از آنچه باری تعالی وقوع باشد پس ایمان ابوجهل مامور باشد
و غیر مراد و کفر او منهی عنه است و مراد ما است که خدای تعالی افعال عباد کرد و هر که خلق چیزی کند
نه بر سبیل اکراه او موجد ان باشد پس خدای تعالی مرید جمیع افعال عباد باشد و از بهر انکه علم بعدم
ایمان منافی وجود او است و غلبه تمام احد الضدین ان دیگر ممتنع باشد پس ایمان ابوجهل
با علم باری تعالی بعدم ان ممتنع باشد و عالم با متناع شی ممتنع است که وجود ان شی خواهد با انکه خدای
تعالی او را امر با ایمان کرده است پس امر با ثبت نه لی ارادت و معتزله گفته اند که نخواهد چه
هر کس که امر کرد بچیزی او موجد وجود ان چیز باشد [...] ارادت کفر قبیح است و عقاب بر
مراد هم سفه است [...] طاعت تحصیل مراد مطاع است پس اگر کفر خواهد کافر مطیع باشد بکفر خویش
و رضا بقضای خدای تعالی واجب است پس اگر کفر بقضاء او باشد رضا بان واجب باشد لکن
رضا بکفر کفر است اگر کفر از کافر خواهد و ما فرستد انرا در و تکلیف او با ایمان تکلیف
ما لا یطاق باشد و ان باطل است چه هر کس از نفس خویش شناسد که اگر طاعت خواهد متمکن باشد
از ان لقوله تعالی و ماذا علیهم لو امنوا فما لهم عن التذکرة معرضین و سایر ایاتی که دال اند
بر تکسب انسان قوله تعالی و لا یرضی لعباده الکفر و ما الله یرید ظلما للعباد از
اوله است که ان نزاع است و از دوم انکه ما ما کنیم که قبیح منتفی الا بالشرع پس از خدای تعالی هیچ
قبیح نباشد و از سوم انکه طاعت موافقت امر است نه موافقت ارادت و چهارم انکه قضا صفت
خدای تعالی است و کفر مقتضای قضا او و وجوب رضا بمقتضی ممنوع است و از پنجم معارضه بوجوه
مذکوره در خلق اعمال و ان سادس انکه رضا و محبت ترک اعتراض است پس خدای مرید کفر است
و راضی

و راضی عقلیست بران حسن و قبح شرعی است حسن و قبح بمعنی ملایمت و منافرت
او و بمعنی کون الشی صفت نقص اند و نزاع در آنست که فعله متعلق مدح باشد عاجلا و ثواب
آجلا یا متعلق ذم عاجلا و عقاب آجلا و این بیش معتزله از برای صفتی است عاید بفعل و بیش
یا از مجرد حکم شرعی است ما را دو وجه است فعل عبد یا اضطراری یا اتفاقی است چه او یا متمکن
باشد از فعله و ترک یا نباشد و هر کدام که نباشد اضطراری لا ابد یا اتفاقی آن هدایتجه و مسئله خلق اعمال
گذشت و اضطراری قبیح نباشد و نه اتفاقی و حسن نباشد عقلا باتفاق دوم ظلم اضرار است غیر مستحق
و گونه غیر مستحق عدمی است پس مجموع اعنی ظلم عدمی باشد پس اگر علت قبح او گونه ظلم باشد لازم
بجمله وجودی که قبح است بحیث آنکه بعض لا قبح است که محمول است بر عدم آن بعدمی که ظلم است
اگر قبح کذب گونه کذب باشد هر کذبی قبیح باشد لکن ما میدانیم که کذبی که سبب اخلاص اشرار باشد از دست
ظالمان قبیح است حسن در آن صورت نقض است فان العارض لیلاده عن الکذب یا گویم تخلف
حکم از علت از برای معارضی است فرض کلام در صورتی کنیم که معارض کافی نباشد و در آن حالت که
فلان را اندیشی این بحث نه چه جواب الا آنست یا گویم و چون جایز است تخلف حکم از علت برای مانعی
جایز باشد در هر کذبی آن پس ممکن نباشد قطع بقبح هیچ کذبی اصلا سوم چون العاد که غیری را از تصدیه
بظلم ترک فعله مستکرم ضرورة چرا و باشد تکذیب پس اگر کذب قبیح باشد ترک فعله مستکرم قبح باشد
شبهت خصم آنست که علم بقبح ظلم و حسن احسان بدیهی است و مستفاد نیست از شرع چه منکران شرایع
را حاصله است آنست که آن بمعنی شارع قبحه ممنوع است تعقله اقامه حدای
معانی ممنوع است و بیش معتزله و اکثر ثنا اخوان از رحما افعاله او تعالی معلل است برعایت مصالح عباد
یا دو وجه است اول فاعلی ازلی غرض اگر حصول آن او را اولی از عدم آن نباشد فعله از ممتنع
شود و اگر اولی باشد یا ناقص باشد چه دو مستکمل بآن غرض حصوله آن اولی است مو عبد را

تعمیم عائد شود در اولیت حصول آن موعد راست با فاعل دوم موجدیت او تعالی اگر آن
برای علتی باشد علت اگر دوم معلول لازم آید و اگر حادث باشد موجدیت و امر او برای
علتی دیگر و تسلسل شود ... با لذات است یا دفع آید و خدای تعالی قادر است و تحصیله بر دو دوا
پس بوسط احکام علت باشد و بس سکوتم موقوف جزی چون لذت اخو طاعت مثلا ممتنع باشد
حصول آن بدون ... احداث حادث معین در وقت معین اگر از برای عرضی باشد آن عرض
اگر حاصل باشد پیش از آن لازم آید حدوث او پیش از حدوث او و الا محقق شود با حداث
او و اگر از بهر عرضی دیگر باشد متسلسل شود و با مطلوب ثابت گردد ... باشد و مسئله را
عالم که خدای تعالی موجد کرد و اتمام است و آن منع کنند از رعایت مصالح جهت حصر ا... لست که فعل قبیح
قبیح از برای امریست عائد بآن و خدای تعالی عالم است بجمیع اشیا و غنی از جمیع حاجات
پس عالم باشد بقبح قبیح و غنی از آن و هر کس که چنین باشد فعل قبیح برو ممتنع باشد چه جهت صدق
صادقست از فعله پس چون داعی حاجت معارض آن شود فعله ممتنع شود و دیگر با قیاس بر
شاهد و گفتیم چه عاقل چون برد او مستوی شود صدق و کذب از جمیع وجوه ترجیح صدق کند بر
کذب و این ترجیح معلل است بعلم بحوادث و قبح صد بدون آن و آن موجود است در غائب.
منع است که قبح قبیح از برای امری باشد بآن مسامر و اسلم لکن عالم بقبح قبیح و کذب غنا عند
اگر عقلا فعل آن ممتنع شود ترک آن لازم باشد از برای علم او بر ... که لازم ذات محصو
او است پس ترک آن واجب باشد لذاته الخصوص پس العاقله ثواب مستحق و واجب باشد لذاته چه
ترک آن قبحت و این نفی آن کند او مختار باشد برآن یا قادر باشد بر آن لکن قوله حکمت
فرع قدرت و اختیار است دیگر فعله چون موصوف شود بر داعی جز لازم و اینکه او تعالی

فاعله

فاعل جمیع افعال عباد باشد و اگر عقلا ممتنع نباشد و از آن ممتنع شود استدلال ایشان بر آنکه
باری تعالی فعل قبیح نکند و من نگویم امتناع فعل قبیح بحسب امتناع داعی است بحسب عدم صلاحیت
قدرت لما سبق قبل و در اثبات جوهر فرد معرفت معاد نوع معرفت نفس و حدوث است
و موقوف نفس نوع معرفت جوهر فرد از این حیث قوله و در آن مقدم داشتیم و نگوییم جسم قابل انقسام
است پس انقسامات ممکنه در آن موجود باشد بفعل و متناهی و آن قول اکثر متکلمان است یا
غیر متناهی و آن قوله نظام است یا غیر موجود باشد بفعل پس جسم در نفس خود واحد باشد چنانکه
در حس است پس انقسامات ممکنه در آن یا غیر متناهی باشد یعنی انقسام بحدی رسد که قابل انقسام نباشد
بعد از آن و آن قوله جمهور فلاسفه است یا متناهی و آن قول غیر ایشان است یا را وجه آنست
جزئی از حرکت موجود است در حال و الا هیچ از آن ماضی نباشد و نه مستقبل چه ماضی آنست
حاضر بود و بعد از آن زایل شود و مستقبل آنست که بر حد حاضر او آن نفی وجود حرکت کند و موجود در
حال منقسم نشود بقسمت زمانی چه هر منقسمی بقسمت زمانی چه منقسم بقسمت زمانی چه منقسم بقسمت زمانی
یکی از دو جزو او موجود باشد پیش از وجود جزو ثانی موجود باشد بعد و الا اوله جزو آن
جزو از حرکتی که موجودست در حال منقسم شود چون دیگر حاصل شود دگر منقسم شود بقسمت زمانی
و همچنین باشد سخن در جمیع اجزای که واقع باشد در آن حرکت مرکب باشد از اجزائی که هیچ یک
از آن منقسم نشود در جسم باشد نیز همچنین باشد چه آن قدر از مسافت که قطع کند بجزوی لا یتجزی
از حرکت منقسم نباشد چه منطبق بر منقسم منقسم باشد و من نگویم اگر موجود در حال موجودی
متناهی در زمان که نه ماضی و نه مستقبل لازم نیاید از اتفاق آن که ماضی باشد و نه مستقبل
و اگر باشد موجودی متناهی که نه ماضی باشد و نه مستقبل و اگر باشد آن غیره و الذات نباشد
لازم نیاید از آن غیر منقسم باشد بقسمت زمانی چه جزو از حرکت که موجود است یعنی معتبر است

با جو سابق بران بمحالست چه مجموع موجودات غیر قار در الذات نه ماضی و نه مستقبل و این که
قصد جزو بن ان معدوم است قدح نکنند در آنکه مجموع موجودی باشد غیر قار در الذات چه موجود
غیر قار الذات نباشد الا حادث و اگر بان موجودی میخواهی که نه ماضی باشد و نه مستقبل و
دفعی حاصل شود لازم نباید از انتفاء انتفاء ان ماضی و مستقبل چه هیچ جزو از جز
او دفعی باشد بنفس خصم با آنکه ازان اجزا ماضی باشد و مستقبل   زمان مرکبست از آنات
متتالی غیر منقسم چه زمانی کم است و متصله است چه ان طرف ماضی مستقبل است که معدوم
اند و انقضاء احد الحدین بان دیگر بطرفی موجود محاله است پس زمانی منفصله باشد
و مرکب از وحدات متعاقبه و بجهت آنکه ان غیر منقسم است و الا جامع نباشد پس وجود او
عدم مراد دفعی باشد و بر عدم ان الی دیگر حاصله شود دفعی و منعدم شود دفعه و علی هذا پس جسم
هم مرکب باشد از نقطه متتالیه لما سبق نفی در وجه اوله   نقطه جزو موجودست بالاتفاق او
بجهت آنکه طرف خط خط متناهی است بالفعله و طرف موجود بالفعله موجود است   نقطه نهایت خط
است و ان انقطاع ان و فناء ان است پس ان موجود نباشد   بالضرورت مبدائیم ما
که بیان خطی بطرف الان است و بیان موجود بن معدوم محاله است آنگاه نقطه منقسم نشود و الا
طرف خط احد جزو بن نقطه باشد نه نقطه آنگاه نقطه اگر جوهر باشد فذاک و اگر عرض باشد
محاله ان اگر منقسم شود انقسام ان لازم آید بجهت انقسام محله و اگر منقسم شود اگر جوهر باشد
فذاک و اگر عرض باشد کلام عاید شود در محاله ان و بن سکونم از انقسام محله انقسام حال لکان لازم
نباید چه وحدت منقسم نشود و قلم منقسم شود   جون ملکرد خطی تام بر خطی و طرف خط
نقطه است و محسوس نقطه پس خط محسوس مرکب باشد از نقطه و بن سکونم امکان مقدم ممنوع است
و بر تقدیر

و نیز بعد از تسلیم حصوله مطلوب ممنوع است   چون وضع کنیم کره حقیقی بر موضع مماسه از آن مقسم باشد
و الا مستقیم باشد چه آن بعد مطلق است پس چون بنهند چنانچه شود در آن موضع ثانی از مماسات متصله
باشد به اوله چون اتصال و استقامت باشد که سطح مستوی باشد و الا منفصل باشد و چون متصل شود ثانی
و ثالث و علی هذا و هو المطلوب و نیز مسلم نیست امکان کره و سطح حقیقی ممنوع است   اگر جسم قابله بودی
الی غیر النهایة متصل مرکب بودی از اجزاء غیر متناهی بالفعله چه بقطع نصف از آن موضعی معین است که
ممنوع است که غیر آن مقطع او باشد و همچنین بقطع ثلث و ربع و غیر آن و دیگر ما چون اشارت کنیم بجسمی
بسیط و قسمت کنیم اجزا بحسب اشارت بدو تصفاحد النصفین غیر آن دیگر باشد پس [illegible] بر دو اگر
موجود بود قبله الاشاره جسم واحد اگر موجود نباشد قبله الاشاره لازم آید انعدام جسم اول و حدوث دو
جسم دیگر و این اقتضاء انعدام سموات و ارضین کند هزار هزار بار بحسب اشاره مشیرین و عقله اجزاء
قبوله منکسه و لکن مرکب جسم از اجزای غیر متناهی بالفعله محال است چه زیادت عدد موجب زیادت
مقادیر است و الا مقادیر حاصله نشود پس نسبت عدد بعدد همچنین باشد و دیگر اجزاء مسافت غیر متناهی
بالفعله ممنوع باشد و وصوله به اجزاء در مدتی متناهی بجهت امتناع قطع غیر متناهی در زمانی متناهی ممتنع باشد
و وصوله به اجزاء در مدتی متناهی بجهت امتناع قطع غیر متناهی در زمان متناهی باشد و وصوله
سریع سطحی چه هرگاه که سریع بحدودی ثانی رسد از موضع اول بطی به ثانی رسد از موضع اول و نیز
مسلم نیست در جسم مواضعی هست که متقاطع نصف و ثلث و عشر او هست بلکه ممکن است که انحاء مواضعی
حسن باشد و ثالث وجه ثانی ثابت است مثل حصر اما فلاسفه حجت گفته‌اند بر عدم متناهی قسمت وهمی
از چند وجه   هر جزوی یمین او غیر یسار اوست و قدام او غیر خلف او و تعارض دیگر اگر سه جزو
متماس شوند وسط اگر ملاقی با علی همه شود یا بجهت او ملاقی به اعلی یسار او لازم آید تداخل طرفین
محوگشت وسط را و لازم آید که مقدار مجموع زاید نشود بر مقدار جزء اول پس وسط ملاقی با علی همه نشود

نقطه را بجهت ملاقات با علی سادست منقسم شود و نه سطحی که مرکب باشد از اجزای لا یتجزی چون صور
احد وجهین او اقتدان وجه مصی کرده و دون الاخر چو منقسم شود   چون وضع کنیم دو جزو را
بر دو طرف خطی که مرکب باشد از سه جزو و حرکت کنند ملتقی شوند بر وسط پس وسط منقسم شود چه مماس
هر یکی از متحرکین باشد و تحرک ایشان معا ممکن است بجهت قبول ایشان مر حرکت را و خلو وسط من
مسکوم است امکان تحرک ایشان معا همین عسر بحث توقف حرکت وجود مقابله معارض حق در
جزو وسط   چون وضع کنیم جزوی را از طرف خطی مرکب از چهار جزو از بالا و جزوی را از طرف
دیگر از اسفل حرکت کنند معا بر آن خط و منتهی شوند معا بمحاذی شوند بر متصله ثانی و ثالث
و انقسام لازم آید   فرض کنیم مربعی را از چهار خط مماس هر خطی از چهار جزو پس اجزا
و طرفین و آن جزو اولست از خط اوله و ثانی از ثانی و ثالث از ثالث و رابع از رابع اگر
ملاقی باشد قطر مثله ضلع باشد و الا فرجی که میان اجزاست اگر وسع باشد مر اعلا اجزای
سقفت
و اجزای واحد منقسم شود و الا قطر مثله مجموع ضلعین باشد از برای آنکه هر یکی از مجموع و قطر
جزو باشد   حجته معدوده در زمین از اظله در زادی باشد نزد طلوع آفتاب
و هرگاه که آفتاب جزوی مرتفع شود از ظل جزوی کم شود و الا جایز باشد که جزوی
ثانی و ثالث مرتفع شود آفتاب بوسط السماء رسد و از ظله جزوی کم شود پس ناقص
اگر جزوی باشد طوله طول مثله مراد ربع فلک باشد پس اقله از جزوی باشد   چون منطقه
فلک جزوی حرکت کند عنده در اینجا دایره صغیره موازی آن که قریب باشد بقطب اگر
حرکت نکند تفکک فلک لازم آید و آن باطله است بدلالة فلاسفه و لقوله تعالی سبحانه
اذا و اگر جزوی حرکت کند مساوی منطقه باشد و اگر اقله از جزو حرکت کند فهو المطلوب
و کاه باشد که این را ایراد کنند در رحی و لازم آید تفکک در رحی متکلمان الهوام الف
مکنده

۱۲۱

میکنند بلکه فاعل مختار میگویند که او قادر است بر آنکه عالم را بالفعل و بترکیب کند یا نه و اطلاق

احراز

دفع این میکنند باستبعاد و بفرض در ارادت انسان نفس خود را از عقب خویش چه بلکه

بودن انسان لازم آید با آنکه هر عاقلی بضرورت میداند معاملات صنعت احرار و عبید الیه و زنان

اگر فرض کنند مربعی که ضلعی از آن ده جزو باشد قطر او چند جزو باشد برهان

شکل عروس و هامون را جذر صحیح نیست پس انقسام جز لازم آید حرکت است سک دو تا آنکه در غایت

سرعت باشد انطباق از حرکت کوی آفتاب چه قوس در دوری قطع پنجاه فرسنگ کند پیلا

او اصناف قطع همه فلک پس اگر بطو حرکت از بهر تخلل سکنات باشد بسبب حرکت زیادت

آفتاب بحرکت این اسب چون نسبت سکون است باشد بحرکت او لیکن نسبت حرکت آفتاب بحرکت

او چون نسبت برابر است با آنچه پس نسبت سکون است بحرکت او همچنان باشد پس کسی که احساس

بحرکات او که متخلل است میان سکنات و بکر دیدی و امر بعکس است پس بطو حرکت صفتی باشد

قائم بذاتها پس هرگاه که حرکت سریعه جزوی قطع کند بطیئه اقله از جزوی حرکت کند و جز منقسم شود

جوهر فرد اگر کره‌ها باشد و کرات چون متلاصق شوند میان ایشان فرجهای حاصله شود

که هر یک از ایشان اصغر باشد از آن کرات پس جزوی اصغر از جوهر فرد باشد و اگر مضلع باشد جانب

زاویه از آن اصغر باشد از جانب ضلع و منقسم شود   از همه پس جزو بلکه زاویه اصغر از جوهر

فرد باشد و اگر مضلع باشد یک حرکت و آن آنست که آن آن اقتضای خصاص [illegible] هر جای

از جوی میکنند بخاصیتی حصول الف بات ممکنه می کنند بفعله از بهر آنچه یاد کردیم و آن باطله است

پیش شما و احوید مفصله در مطولات در نفس   در نفس و مراد از آن آلت که هر

کسی اشارت بان میکند که انا یعنی من و آن یا جسم باشد یا جسمانی یا نه جسم و نه جسمانی و اگر جسم

باشد یا این هیکل محسوس باشد و این قول جمعی عظیم است از متکلمان و آن ضعیف است [illegible]

باقیست از اول عمر او احوال و شکل و اشکال در تبدل و تحلل است از برای آمدنی از داخلی
و خارجی و بحث آنکه من ذات خود را میدانم در حالت غفلت من از تمامت اعضا ظاهر و باطن
و غیر معلوم است یا جسمی باشد داخل در آن و در این اقوال است   قول افلاطون حس که
این باری است که سارست در آن چه خاصیت نار اشرف و حرکت است و خاصیت
نفس ادراک و حرکت است و خاصه نفس ادراک و حرکت و ادراک اشرف است و منابه
میشود بقول اطبا که مدبر بدن حرارت غریزی است   قوله و بر جالینوس که آن بهوا است
از برای آنکه یاد دارم که نفس برد و راست چون بادی است از برای آنکه خاصیت هوا است
که اثرا لولی نیست و در شاید صفت در آورد و قبول امکانه مختلف کند و جسمی را
که دو است بذات خود این اثر دارد چون روح مشفوح و نفس همچنین است پس نفس نفس
باشد   قول ثالیس ملطی که آن آب است چه آب سبب نشو و نمو است و نفس همچنین است
و این وجه ضعف است و بحث آنکه مرکب اند از دو موجود در شکل ثانی   آنکه
اخلاط اربعه است چه تفاوت آن تکیفات و تکیمات مخصوصه آن سبب تفاوت حق
است به دوران و این ضعفات چه دوران معتدل علت نیستند   آنکه خون است چه آن
اشرف اخلاط است   آنکه اجسامی است لطیفه لدوا بهاجی لدوانها ساری در اعضا
و اخلاط که متطرق بس نشود و بان احلال و متبدل و تفاوت این اجسام در اعضا و اخلاط
حق است و انفصاله اینان از آن بر دو موت   آنکه مزاج است   آنکه اجسامی لطیف است
مسکون در بطن ایسر از دل که کی در شرایین نفوذ میکنند بجمله بدن   آنکه او و احی اند مسکون
در دماغ صالح اند مسکون در دماغ صالح مر قوله قوتها حس و حرکت را که در اعصاب نفوذ
کنند بجمله بدن   آنکه اجزایی اند اصلی از بدن باقی عمر و اجزا اصلی مر بدن را در آنکاه
باشد

باشند که فاصله نباشد مرئی   معکس و این اختیار محققان متکلمان است و باکثر
شبهات منکران خبر و خبر زایل می شود و اگر جسمانی باشد و این اقوال است اول این صفت
حقیقی است دوم این شکل و تخطیط است سوم این تناسب ارکان و اختلاط است و اگر نه جسمانی باشد.
و نه جسمانی این قول جمهور فلاسفه است و از قدما معتزله معمر بن عباد السلمی و دیگر اختیار این از امامیه
شیعه و غزالی و راغب و محمد فلاسفه است که از معلومات بعضی است که منقسم نیست چون الله تعالی
و وحدت و حجت آنکه معلوم یا مفرد است یا مرکب از مفرد و علم کل علم است بجز و علم بان معلومی که
منقسم نشود منقسم نشود چه جز علم آن اگر علم باشد بان جز چون کل باشد در تمام ماهیت و الا که
اجتماع اجزا اگر زیادی حاصل نشود و اگر حاصل شود آن زاید اگر منقسم باشد نقل کلام عاید شود
در آن و متسلسل شود و الا مقصود حاصل شود و من میگویم چون آن زاید منقسم نباشد ... در
لازم نیاید چه این علم بمنوم است و لا محله یا لا ینقسم منقسم نشود چه اگر منقسم شود اگر
جزی از آن حاله شود عرض واحد دفعه در دو محله قائم شود یا در نشود یا در جزی واحد
کلام عاید شود و در آن جز که اگر منقسم باشد عرض حاصل باشد در جزو در جمله انچه منقسم باشد
عرض حاله نباشد و در آن معکس بعض انچه عرض حال باشد و منقسم نباشد و اگر حاصل نشود در جزی
از اجزا در واحله ممتنع باشد قیام آن متحری منقسم باشد و اگر حاصل نشود و در جزی از اجزا او حلا
ممتنع باشد قیام آن متحری است تا برای جوهر فرد پس محله طوم از نا موجودی است سیم و جوهر
فرد وحدت و اضافت چون ابوت قائم است باجسام منقسم با عدم انقسام آن و وجود
قائم است بجسم منقسم است ... جزو وجود و حدوث ... پس جسمند حاصر باشد که جز علم
باشد ... در خلاف مراد از آن است که دو جسم را مماسند که متماس نباشند
و نه سان برده انچه مماس آن نشود و اکثر فلاسفه انکار آن میکنند در داخله عالم و ابو البرکات

ازینان اثبات آن می‌کنند و اقوی آنچه در آن گفته‌اند دو وجه اول آنکه چون منفصل شود جسمی
از مکانی بمکانی دیگر پس تا آنکه خلو باشد یا نه اگر باقی ماند در آن لازم آید وجود دو جسم
در مکانی واحد و هو محال و اگر منتقل شود بمکان اول دور لازم آید چه انتقال جسم بمکانی مشروط
است بخلو از غیر او و اگر منتقل شود بمکانی دیگر لازم آید از تحرک بعضه تحرک جمله اجسام
پس چنانچه لازم آید اندفاع کلیت بحر محیط از تحرک دو دوران با خلو اجسادی در تحرک
آنکه آب منفصل است و سایله بمحلی خالی ثانی ممکن است پیش باشد فاعله بمقدار آب را منع
کنند از سیلان بموضع خالی الا آنکه این دلایل را ضعیف کنند چه شاید که مختار اعدام جسمی کند که در
منفصله است و ایجاد جسمی دیگر کند در منتقل عنه وجود سطحی مستوی ممکن چه عدم استوار
سطح بان برای اختلاف اجزاء آن باشد در وضع و آن از برای سطوح صغار مستوی باشد
الا در اینجا غیر ثابت بود با از برای حصول التئام و واجب شود که میان هر دو منفذ سطح منفصله
باشد والا هر سطح مرکب شود از نقطه متناهیه و ممکن است مو تماس دو سطح مستوی بکلیت
چه تماس ایشان ببعضی جوانب ممکن است و سایر جوانب متمادی اند و آنچه جایز باشد بواحد المتماسین
جایز باشد بدان دیگر و ارتفاع احدی از آن بکلیت ممکن است چه نزد ارتفاع احدی از آن بکلیت
ممکن است چه نزد ارتفاع ببعضی جوانب ممکن اگر آن دیگر مرتفع نشود و بطلان لازم آید پس چون احدی
ایشان مرتفع شود از آن دیگر بکلیت بمقدار تماس ایشان بکلیت در حالت وصول هوا باطراف
وسط خالی باشد هوا در وسط دو دار مسام فرض کنیم در دو سطح که ایشان
را هیچ مسام باشد و دیگر میان هر دو منفذ سطحی متصله است لما یلیها پس برد بعد هوا از مسام لطف
سطح وسط خالی باشد و هیچ سواله بدان نیست بلکه اصول اسلامیه سوال است و آن است که شاید
فاعل مختار جسمی را بیافریند در وسط در حالت ارتفاع و چون مسکوم لازم آید از امکان بیان هر جوی
ایشان

از انکه امکان مماس کلیه تقاب از وجوه است خلأ قابل تقدیر نیست چه خلأی که حاصله
است من طرفی الجسم و عدم قابل تقدیر نیست چه ممکن نیست که عدمی بصفت عدمی باشد یا
ملتئمی باشد کما ذکر یا آنکه وجودی که قابل تقدیر است جسم است یا صفت جسم پس خلأ نباشد هر
حرکت در زمان واقع شود سا بنفی جزو هرگاه که معاوق ادق باشد حرکت سریع
باشد پس فرض کنیم صد گز را از مسافت که قطع آن تمام شود در یک ساعت اگر آن مسافت خلأ باشد
و در ده ساعت اگر ملأ باشد از هوا و فرض کنیم جسمی دیگر از هوا که بسبب معاوقه هوا
زمان حرکت باشد بزمان حرکت در هوا و آن مسافت را پر کرده پس قطع آن در یک ساعت
باشد پس حرکت در خلأ چون حرکت باشد در ملأ حرکت با معاوق چون حرکت بی
معاوقت حرکت در خلأ ممتنع است چه او متساوی الاحوال است پس حرکت در آن بجای
دون غیره ترجیح باشد بلا مرجح و سکون در آن هم ممتنع است چه بقای جسم در حیزی از آن بدون
غیره ترجیح باشد بی مرجح و لست قصد مختار و قدرت او با خر الشادی است پس ترجیح بان
ممتنع باشد از اوله است که قابل تقدیر آن حرکت که حصول آن در خلأ ممکن باشد خلأ و از دوم آنکه
هر یکی و معاوقت استدعا قدری از زمان میکند و حرکت در جسم خالی آن مسافت را در ساعتی
و عشر ساعتی واقع شود ساعت از برای حرکت و عشر ساعت از برای حرکت و عشر ساعة از برای
معاوقه ضعیفه و از سوم آنچه از پیش رفت که فاعل مختار ترجیح کند از دو مقدور خود بدان دیگر بمحض
آنکه قادر است در معاد و آن مبنی است بر مقدمات مقدمه اولی اعاده معدوم
پیش یا واقع است و فلاسفه و ابوالحسین بصری و محمود خوارزمی اتفاق کرده اند بر امتناع آن
و مشایخ معتزله و اصحاب ما متفق اند بر جواز آن لکن پیش معتزله معدوم شیء است پس چون شیء
معدوم شود ذات مخصوصه او بماند و اعادت آن ممکن گردد پیش اصحاب ما آن ذات بنماند

و منع بدانکه گفته شد که اعاده آن بعینه ممکن است که جواز وجود او لازم حقیقت اوست چه
اگر عارض بودی از آن جواز جایز بودی بر آن و متسلسل شود و بلا متناهی شود و جوازی که لازم
حقیقت او نیست چه اگر عارض بودی از آن جواز جایز بودی بر آن و متسلسل شود و بلا متناهی
شود و جوازی که لازم حقیقت اوست پس جایز الوجود باشد بعد العدم و خدای تعالی قادر است
بر هر ممکنی پس قادر باشد بر اعاده آن   ان کون الجواز لازماً للحقیقة یقتضی جواز
بعد عدم وقتی لازم آمدی که ذات باقی ماندی بعد از آن و شما قایل نیستید بآن زوال
ماهیت حالة العدم منع حکم بجواز فکیف از برای آنکه محدث جایز الحدوث است پیش از حدوث
آن و آن جواز یا صفت ماهیت است یا وجود یا موصوف ماهیت بوجود و کیف ما کان
شیء محکوم علیه باشد بجواز علیه باشد بجواز پیش از حصول آن و آن برای آنکه بر معدوم بالکلیه حکم
نکنند با امتناع عود آنچه معدوم گشت اگر حکم ما بر آن صحیح باشد سواله ساقط شود و الا
متناقض باشد و از برای ما حکم نکنیم بر ذلک البدو من جمیع من الصدمین به امتناع
و صحیح تحقیق بینه آن ماهیت و او این حاکی نیست بر صورت ذهنی موجود است و در دین ل
صورت خارجی و از برای آنکه ما حکم بر عدم نکنیم ما را که منافی وجود است و معنی عدم را تحقیقی
نیست چه احد النقیضین عین آن دیگر نباشد و سن مسلوبم براصله کلام که جواز وجود اعم
است از جواز وجود بعد العدم و از تحقق عام تحقق خاص لازم نیاید تحت حصر وجود است
حکم بر شیء بجواز متوقف است بر تعین او و صحیح نیست بعد عدم نیست   منع توقف
است مسلم   اگر اعادت معدوم جایز باشد اعادت وقتی که اول در آن حادث شد
جایز باشد پس چون اعادت بر وی کنند و احداث او کنند در آن مثلا باشد من حیث
انه معاد منع آنست که مستحق بحدوثی دیگر و مثلا آنست که خان باشد اگر فرض کنند که باری
تعالی

تعقل آنکه شده جوهری دیگر کند مسئله این اشد است هر یکی از جوهرین باین معدوم متساوی باشد
بحیث آنکه متمکن اند از جمیع وجوه پس کون احدهما عین ذلک المعدوم اولی نباشد از آن دیگر لازم آید
که هر یکی از ایشان عین آن معدوم باشد و این محال است تا هیچ یک از ایشان عین آن معدوم نباشد
وهو المطلوب [illegible] است که قائل افراد با بحث در ماهیات و در تشخص ایشان است جوهرین با آن معدوم
یکی نباشد الا آنکه منع کنیم اعاده معلوم را چه بتقدیر جواز یکی از این دو حادث عین آن معدوم باشد
و آن دیگر عین آن نباشد بل مثل آن باشد پس اتحاد مسئله مبنی است بر امتناع اعادت پس
اگر این امتناع را بآن کنیم دور لازم می آید [illegible] هرچه ماسوی الله تعالی است قابل [illegible]
است و فلاسفه گفته اند که هیولی و ارواح بشری و عقول فلکی و نفوس و اجرام فلکی قابل عدم نیستند
ما را دو وجه است [illegible] هرچه ماسوی الله تعالی است محدث است لما مر فی المسئلة الحدوث جهت
آن پس قابل عدم باشد و آن یکی از لوازم آن ماهیت باشد پس لازم باشد قبول آن مر عدم را و من
سکونهم قبول عدم اعم است از قبول عدم بعد الوجود و از تحقق خاص لازم نیاید [illegible] اجسام [illegible]
پس از جواز عدم بعض جواز عدم کله لازم باشد بحث خصم دو وجه است وجه اول ارواح بشری
اگر قبول عدم کند ممتنع باشد قیام آن قابلیت بآن چه قابل معرود است یا مقوله [illegible] وجود معرود نباشد
یا عدم و ممتنع باشد قیام آن بغیر آن چه هر چه جان باشد اندامات نباشد که امکان وجود او
و عدم او بآن قائم باشد و نفس جوهری مجرد است پس ماده او جوهر مجرد باشد پس اگر ماده او قبول عدم کند
معقول شود بماده دیگر و متسلسله شود یا منتهی شود بماده که قبول عدم نکند و آن محل علوم
و ادراکات است پس نفس آن ماده باشد الا غیر پس باقی باشد که قبول عدم نکند و این منقض شود و تصور
و اعراض چه امکان وجود و عدم ایشان قائم است بمواد ایشان که مفرد است تا ایشان در
نفس جوهری مجرد است پس فرق ظاهر شد [illegible] است که بیان کردیم که امکان عدمی است پس

استدعا محلی موجود نمیکند و نابر انتهائی و بدایتی نیست والا عدم او قبل از وجود او بوده
باشد لا تقدم پس زمان موجود شد تا حیث ازانکه موجود باشد تا پس ازانکه معدوم شد تا دوام
حرکت لازم آید چه مادام که آنجا حرکتی نیست متغیر نشود از حالی صادق نشود که امری گذشت یا امری
میاید و حرکت را هیچ معنی نیست والا متغیر از دوام حرکت دوام ذوات متحرکه لازم آید
چه تعقل حرکت نتوان کرد بی ذاتی که بان قائم باشد جواب آنست که بیان کردیم تقدیم بعضی
اجزای زمان بر بعضی نه بر زمانیست پس اینجا همچنان باشد سوم جهت موجود نیست آن
از برای آنکه مشار الیه است و مقصد متحرک و آن محدود است پس از امحدد جسمانی باشد
و محدد نیست الا محیط و مرکز و این مقدمات منقوضست در حکمت و محدد قبول حرکت مستقیمه نکند
چه آن از جهت است جنبی پس جهت متحدد باشد نه بان و خرق والتیام بحرکت مستقیمه است اگر
حرکت مستقیم بر فلک ممتنع باشد جواب آنست که از امتناع حرکت مستقیمه امتناع عدم لازم نیاید
انگاه فلاسفه تمسک کرده اند بدین حجت بر امتناع خرق والتیام بر جملهٔ افلاک با آنکه
اگر این حجت صحیح باشد منتهی نشود الا در فلک اقصی و بدانکه بعضی از علمای شریعت و
علمای عصر گفته اند وقت قیام قیامت افلاک منخرق شود الا عرش و آن فلک اقصی است
پیش ایشان پس لازم نیاید از عدم انخراق فلک اقصی عدم انخراق فلک سموات و عناصر پس
لازم نیاید ازان طعنی در آنچه در قرآن وارد شده است و دلیله بر جواز خرق بر کلهٔ افلاک
آنست که فلک بسیط است نا مرکب از بسیط و هر یکی از دو جانب بسیط مساوی آن جانب دیگرست
در تمام ماهیت پس چون جائز شد بر مقعر آن که مماس حیزی باشد و بر محدب آن که مماس حیزی
دیگر باشد عکس آن جائز باشد و جواز خرق والتیام لازم آید عدم جسم یا باعلام معدوم
باشد یا بطریان ضد یا بزوال شرط و اقسام باطلست تقریر این که در مسئله ابطال که جواب بعضی
است

است که مشهور دار اعراض بمقدمه ثالث خدای اعلام مر اجسام کند تا در از علما اسلام بعضی
بران شدند که اعلام این میکنند انگاه اعادت میکنند و بعضی میگویند که انعدام نمی کنند بلکه
تفریق میکنند اجسام را انگاه تالیف میکنند اجزا جانکه بود و بدانکه هیچ سبیلی نیست باثبات
وقوع یکی از این دو وجه الا السمع حجت قاطعان مر انکه خدای تعالی اعلام اجسام بل عالم میکند
است قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و هلاک قیامت بقوله تعالی ان امرؤ هلک بمعنی فنا
شود و اجوا عند البعض معنا باشد و ان خلاف نیست سوال هلاک خروج شیء است از انکه
منتفع به باشند جواب اری سموات و غیر ان بعد از تفریق اجزاء ایشان از وجه مردن شوند
از انکه منتفع به باشند لکن اجزاء او از انکه منتفع بها بیرون بودند چه صلاحیت ان دارند که سموات
و غیر ان از ان مرکب شوند قوله تعالی الله هو الذی بدا الخلق ثم یعیده و لفظ
و خلق شامل کل مخلوقات است و هر اعادت بخلق لا اعادت حاصل باشد جمله مخلوقات
را او هیچ اعادتی نیست الا بعد از فنا قوله تعالی هو الاول و الاخر معنی گویند اولا
که او موجود است ازل و هیچ موجودی با او نه پس معنی انکه اخر است ان باشد که او به سر
معنی انکه اخر است ان باشد که او موجود است ابد و هیچ موجودی با او نه و ان اقتضا
اعلام او کند در جمیع مخلوقات را انگاه اعادت اجزا انکه بار دیگر باید داشت بود اما انکه
که دال است بر انکه ثواب و عقاب را اخری هست قوله تعالی کما بدانا اول
خلق نعیده و اعادت بر وصف ابتداء وقتی باشد که اعادت ذوات و ترکیب و تالیف
حاصل باشد که در ابتدا و اما باطل شود باری تعالی تفریق اجزا می کنند نه اعلام
ان جه اعادت معدوم ممتنع است پیش ایشان و چون باری تعالی اعلام ذوات و اجزا

پس اگر احیا کند بعد از آن مجازات شاه معدومه باشد و ثواب و عقاب و اصل مطیع و عاصی
نباشد به اختلاف آنکه بعینه احیا کند آنگاه الف کند چنانکه بود و بعد آنکه اعادت معدوم
اگر جایز باشد اشکاله جایز شود الا لازم باشد و اگر جمع خاصه بعینه اجزاء آن بعینه عبادلی
نیست از بعض آن اجزا متفرق بر مرای و حیوانی و غیر کسی بلکه او عبادلی است از آن
اجزا بآنکه موصوف باشد بصفاتی مخصوصه و شک نیست در انعدام از صفات پس اعادت
آن صفات ممتنع باشد و جواب این مقدمات سه گانه را داشتن میگویم قول بمعادی
بر چهار از کانست بحرب عالم صغر و آن است معموم کردن است بعد از
جواب آن و اینست مراد از عادت واحی عامل که ثواب و عقاب باو رسانند و دیگر
که سه است به خسرو نشر بحرب عالم کبر و آن متفرق اجزاست بانا فنا معمور
کردن آن بعد از جواب آن و اینست مراد از احواله قیامت و احواله جنت و نار
و آن بحث است از حقیقت موت اکنون میگویم هیچ شکی نیست در موت
جسد باشد پس او مرده الا آنکه موت او عبارتی باشد از انقطاع تدبیر نفس و تصرف
او در بدن بسبب بطلان استعداد بدن موید بود تصرف را امکان از قایلان باین
بعضی گفتند که نفس جوهری مجرد است و بعضی گفتند که آن جسمی است نورانی شفاف ساری
در بدن و چون بدن فاسد شود منفصل شود و راجع گردد بعالم افلاک و اضوا اگر
مستعد باشد و بهیاه و ظلمات اگر شقی باشد و این قوله است بمعاد در آنکه
حق با معاد جسمانی است فقط و این قول اکثر متکلمان است یا روحانی فقط و این
قول اکثر فلاسفه الهی است یا هر دو و این قول بسیاری از محققان با حق بطلان هر دو
است

است و این قوله قدما فلاسفه طبیعی است تا حق توقف است در کلیه و این منقول است
از جالینوس چه او گفته است اگر ظاهر شد که نفس مزاج است و اگر مزاج باشد معدوم
گردد و اعادت معدوم ممکن نباشد و اگر جوهری باشد باقی بعد از فساد مزاج معاد ممکن باشد
چون روشن نشد پیش که نفس مزاج است یا غیر آن لاجرم توقف کرد اما معاد جسمانی مسلمانان
بر آن اتفاق کرده اند و اکثر فلاسفه انکار آن کرده اند و جمیع ایشان انکار معاد جسمانی و
اجزا نتوان معتذر است که هر کس که خوض کند در علم تفسیر بداند که دو دلیل این مسئله در قرآن قابل
تاویل نیست و کلام در این مسئله که معاد جسمانی است یا در جواز است یا در وقوع و ادله مبنی است
بر جواز اعادت معدوم و جواز تالیف اجزا متفرقه چنانکه بود بر آنکه او تعالی قادر است
بر کل ممکنات عالم است بجمیع معلومات پس بدان و اجزای را که قابله بعد متطیع بود و قادر باشد
بر تالیف آن پس متطیع از عاصی متمیز شود و تقریر مقدمات از بحث رفت و باری سبحانه و تعالی
هر جا که ذکر این مسئله کرده است در قرآن بیان این مقدمات سه گانه کرده است منها قوله
امن یبدؤ الخلق ثم یعیده الی قوله قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا الله
قوله امن یبدء الخلق ثم یعیده اشارت بامکان عود و آنکه او تعالی قادر است بابتدا و الا نشاء
ممکن نبود و قوله لا یعلم اشارت است بآنکه عالم است بهمه معلومات آنگاه بعدا حشار کرد از
جهل منکران صحت معاد بقوله بل ادارک علمهم فی الآخرة بل هم فی شک منها بل هم منها عمون
و منها قوله و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه الآیه و قوله او لیس الذی خلق السموات والارض
بقادر و منها قوله و هو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده و له المثل الاعلی فی السموات والارض
و هو العزیز الحکیم چه اولش دلالت میکند بجواز ذکر او کماله قدرت و آخرش اشارت است بکمال
علم صحت حشر و جه آنست از صحت جسمانی مبنی است بر صحت اعاده معدوم چنانکه گوییم تا

که باری تعالی اعلام اجزای کند با وثوق ان و مانع باطله ولو بر بدو اثر عشق بوده است

چون انسانی انسانی بخورد جزو او اوله دوم گردد پس اجزا اگر اعادت کنند بدن یکی از انسان

ناقص ضایع گردد بلکه او اعادت بدن به اجزای او دهند که در حال مرگ بود لازم آید که عاصی

اعمی و اقطع همچنان باشد اگر اعادت او کنند به اجزای او که او را بوده باشد در جمیع اوقات

او پس چون فربهی کافر شود انگاه لاغر شده بمیرد لازم آید اتصال عذاب باجزای مسلمه

و بالعکس لازم آید اتصال ثواب باجزای کافره بدن ها در طب است پس چون ثابت کنند

در طب اجزای اتحادی از ان مرتفع شود پس چون اجزای اتحادی از عضوی مرتفع شود تا

که بعضوی دیگر ملتصق گردد و جزو او شود پس چون خشم احد العضوین کنند ان (ابکار حار) قطع

شود و جواب از اوله بر قول انکس که میگوید انسان هیکلیست بیان صحت اعادت معدوم است

و ان از پیش رفت و بر قول انکس که میگوید که انسان جسمی است ساری در این بدن است که حق

اجسام حی انده لا را اشاد میضی و شعاف و قابله تحلل نشنید از برای انکه مخالف اجسام عنصری

اند نا قابله سلک اند لکن قابله مجاور انرا از تحلل انگاه مسید ارد انگاه بردم کمی متخلص

شود معالم سعد کما قال تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله الا باعبادکم اقتنا

کما قال تعالی النار یعرضون علیها غدوا و عشیا انگاه خدای تعالی ضم کند با ان اجزا

اصلی اجزا فاضله را چنانکه در دنیا گرد و ثواب و عقاب باو رساند و بر قول انکس که

میگوید که انسان جوهری مجرد است جواب همچنین است و شبهات زایل شد و بدانکه بیان کردیم

که هر چه ماسوی الله تعالی است قابل عدم است پس اگر ممکن باشد اعادت معدوم ممکن باشد

معاد معهود یافی که دلالت بوجوب کل دالالا واجب باشد قطع کردن معاد بنفس انسانی با عمل ممکن

باشد بنصوص قران و اخبار متواتره از ائمه علیهم السلام که داله اند بر معاد جسمانی ازبرای

قاطع

قاطع بر ظاهر وارد وجه باقی است که غرض در معاد هم اجزاء اصلی است و اصلی هر شخص
و عضوی از آن فاضله است بران دیگر را و اما وقوع معاد را دران نقل است و او است که چون جواز او
شده و وقوع آن واجب است زیرا که اخبار متواتر از انبیاء علیهم السلام انبیاء علیهم السلام
از آن جهت انرا یاد کرده اند که اکثر خلق تصور معاد روحانی که حق است ولیس معاد جسمانی
را یاد کرده اند از برای نظام عالم و کسی که عقل به کمال داشته باشد یاد دهد ظواهر دانند موید این
است که مذکور در کتب الهی در مسئله ظواهر است که موهوم جسمانیات است اینکه متکلمان انرا
تاویل کردند پس معاد بسر همچنین باشد و حاصل است که حشو نمیکنند ظواهر کرده اند در مبدا
و معاد و فلاسفه تاویله ظواهر کرده اند در هر دو متکلمان تاویله ان کرده اند مبدا ذات ان
المعاد تاویله کلام وحی احتماله توان کرد و نقل متواتر از دین محمد علیه السلام اثبات
معاد جسمانی و تکفیر منکران معلوم شده است پس تاویله ممکن نباشد و عقلی و وقوع است که
مطیع را در دنیا می بینم که هم ولی توالی که واصله شود باو در دنیا و عاصی را مستحق
مردلی عقابی که باو رسد دران پس اگر معاد نباشد حق و دنیا عبث باشد و خدای تعالی
این عیب را در ایات یاد کرد و در طه گفت ان الساعة اتیة الایه و در ص گفت و ما خلقنا
السموات والارض وما بینهما باطلا خدای تعالی خلق را از برای راحت افریدی
ازینجا انکه افریدن و از برای تعب لایق محض رحیم نیست و افریدن او به الهوای واجب و نه
برای تعب لایق نیست باو از برای حصول ان در عدم ونکاه حصول راحت و در عالم نیست
چه انچه تصور میکنند که لذت است ان دفع المست چه لذت اکله دفع الم جوع است تا حد انکه
جوع سخت تر باشد لذت بیشتر باشد و لذت جماع دفع الم شبق که حاصل است بسبب اجتماع منی
در اوعیه ان و همچنین سایر لذات و بتقدیر حصول لذتی جسمانی در این عالم الم در ان اغلب

است و التذاذ حیوان در بحر الام باشد و شود و حظ نیابد بدرک لذت از حکمت نیست پس غرض و راحتی باشد
که در عالمی دیگر حاصل شود و آن در آخرت و این اقناعی است و اما معاد روحانی مبنی است بر آنکه
نفس جوهری مجرد است فقالوا این چند فرقه اند   آنکه گفت جمله نفوس ناطقه باقی باشند بعد از فنای
بدن و این قول اکثر محققان است از حکما   آنکه گفت نفس فانی شود بفنای بدن و هیچ یک
از محققان بآن قائل نیستند   آنکه گفت نفوسی که قوت علمی و عملی ایشان بکمال رسیده باشد باقی
ماند و باقی نماند چون نفوس اطفال و جهال فانی شود و این قول ثامسطوس است و حجت فرقه اولی است
که آن بعض رفت و حجت فرقه ثانیه آنست که نفوس ازلی نیستند پس ابدی نباشند بیان اول آنست که در
ازل واحد بوده باشد بعد از تعلق واحد مانده چنانکه بود پس نفس من نفس تو باشد معلوم من معلوم
تو باشد و بالعکس و الا این دو نفس حادث باشند و اگر متعدد باشند در ازل اگر متمایز نشوند
بدامات متخالف باشند بنوع یا بلوازم صفات ماده نوع و مواد عرضیات ابدان باشند اگر ابدان قدیم
باشند و دیگر نفوس همه اگر قدیم باشند بد از جزئی از احوال ماضی بکردی ممتنع است که ایشان متمایز نیست
چه می کند بمقام ساده و بدیگر هیچ از آن نکنند بیان دوم آنست که حدوث نفس از علل عالیه از برای
حدوث ابدان انسان است که مستعد باشد مثل قوله ان الکن ادواد ملک را اولی است پس
حدوث نفوس را اولی نباشد پس اگر باقی باشد حاصل در زمان نفوسی غیر متناهی باشد لکن
بر عدد موجود متناهی است از برای قوله ان هر زیادت و نقصان بر او وارد برای آنکه چون حادث اند
قابله عدم باشند و از قابلیت لازم است ایشان را نسبی ممتنع باشد که معدوم نشوند   الست که
نشاید که ازلی باشند و متمایز نفس ثابت و بر بعضی غیر آن دیگر باشد ماهیت با متمایز باشند بعوارض و بر نفس
متعلق باشند بدنی و بعد از تعلق او بان متعلق باشد به بدنی لا الی اول و دلیله هیچ تو بطلان با
هیچ حدوث است و دلیله او در حدوث مبنی است بر ابطال تناسخ پس دور لازم آید و اما آنکه ازدواج
نشری

بشری اگر قدیم باشد باید که چیزی از احوال او صادر گردد یعنی ملوث گشت ممکن باشد اقرار ضعف
و دیگر شاید که نفس را احوالها باشند اشتراط باشد بتعلق او بابدنی که از احوال با او
حادث شده است مسلم داشتیم که ازلی نیست چرا ابدی نباشد و اما آنکه اگر ابدی باشد این
زمان نفوس غیر متناهی موجود باشند یعنی پس غیر متناهی موجود باشند گوئیم این وقتی لازم
آید که ادوار ماضیه غیر متناهی بوده باشد و ما ابطال کردیم در مسئله حدوث عالم و تسلسل
دلیله مذکور بر آنکه هر عددی موجود متناهی است ضعیف است و در حکمت معلوم گشته که حجت قوت
مانند است که نفوس جاهله که خالی باشند از اخلاق فاضله اگر باقی باشند بعد از موت
معطل باقی باشند یا معذب و اما و این بحکیم لایق نیست و دیگر علم سبب قوت و جهل
سبب ضعف و این است که عالم انسی خوص کنند بقوت فلک و جاهله بضعف آن از اجله علوم علم
است بخدای تعالی پس نفسی که عالم باشد بخدای تعالی قوی شود و خوالی بدن او را زیان ندارد
و آنکه جاهله باشد از ضعف بموت بدن بمیرد اما فرقت اولی طوائف اند   آنکس که گفت
نفس ناطقه مدرک جزئیات است چه ما حکم میکنیم بآنکه شخص آن است صحیح و حاکم انسی بر غیر
آن متصور نبوده باشد پس نفس را در صفت است ادراک و بیک و چون بدن بمیرد
و حجاب جسمانی زایل شود انوار عالم جلال بر وی فائض گردد و ادراک قبله او زیادت شود
و به حد کمال رسد که نوبت است از ملائکه ارواح عالم سموات اند و است غبطه عظمی
آنکس که گفت نفس ادراک جزئیات نکند الا بآلات جسمانی پس چون بدن بمیرد و آن
آلات متحلل شوند و زیاده تعلق او بجزئی از اجرام سموات که آلتی گردد از ادراک
جزئیات از ابصار و سماع و تخیل و تفکر   آنکس که گفت که چون منقطع شود تعلق
او از بدنی متعلق شود به بدنی دیگر اگر نفسی فاضله باشد به بدنی فاضله متعلق شود و اگر

حاصل نباشد بدنی مناسب او متعلق شود و این قائلان به تناسخ و طوایف اند و ازانکس

که گفت نفس انسانی متعلق شود الا به بدنی انسان و منتقل شود از بدنی تا کامله شود و بعد از آن مجرد گردد

از علایق جسمانی و متخلص شود به عالم قدس و ازانکس که جایز داشت انتقال نفس انسان به بدن

بهایم و انسان ایشان اهل هیچ اند و ازانکس که جایز داشت انتقال او به بدن حیوان و نبات

و معادن و باطل او این غایت عدالت داشت که متممات تدارکات صحه و حشم

و گفتند که قوی ناطقه و حاسه و عادته انواری اند فایض اند از عالم ارواح عامرض در

بواطن اجسام که مظلم اند بنفس خوانش و نیوبان انعکاس و هرگاه که این قوی کم شود

ظلمت و ضیق بواطن اجسام اجسام زیادت شود پس چون ارواح بشری مستقل شود

با اجسام در غایت ظلمت و ضیق چون منتقل شود به عالم افلاک اند و غایت صون و لطافت

و تنزه و رحم اجسام فلکی است که قوی روحانی در آن از خفقان قابله اند بان

جمعی از اهل الشریعه و الحکمه گفته اند عقل دلالت کرد بدانکه سعادت ارواح در معرفت

خدای و محبت اوست و سعادت اجسام در لذات جسمانی و جمع میان این دو درین دنیا

ممکن نیست چه استغراق او دلالت کرد بدانکه مستوفی را در انوار عالم غیب ممکن نماند التفات

بلذات جسمانی و بالعکس و این جمع درین عالم متعذر و از جهت ضعف ارواح بشری است

درین پس چون استمداد کنند بعد از موت از عالم قدس قوی شود و چون عادت کنند

او را ابدان بدن دیگر بار دیگر بر شود تا آنکه قوی شود بر جمع جمیع من الامرین و آن

غایت قصوی است در سعادت و بر امتناع این برهانی قایم نشده است و اما انکار کردند

بالعموم قوله انکس است که گفته اند لذات نفس مراج است عند الموت منعدم شود و اعادت

معدوم محال است پس انکار او مطلق محال از ما اند و بطلان مقدمتین دانستی

بحث

بحركت عالم اگر بدليل عقل جواز آن ثابت شد وقوع آن نماند الا در قرآن خداى
تعالى گفته است يوم تبدل الارض غير الارض وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة
اذا رجت الارض رجا وبست الجبال بسا ويكون الجبال كالعهن المنفوش وسيرت الجبال
فكانت سرابا وترى الجبال تحسبها جامدة الاية والبحر المسجور واذا البحار سجرت يوم تشقق السماء
بالغمام ونزل الملائكة تنزيلا اذا السماء انفطرت اذا السماء انشقت وفتحت السماء
فكانت ابوابا يوم تكون السماء كالمهل اذا الشمس كورت واذا النجوم انكدرت وجمع
الشمس والقمر يقول الانسان يومئذ اين المفر معمور كردن اين بعد از خرابت
اين معتمد در جواب او است كه خداى تعالى عالم است بجميع معلومات قادر است بر جميع ممكنات
پس قادر باشد بر خلق حشر وباز و ايصال ثواب بمطيع وعقاب بعاصى واما الفاصله
از آن قرآن واخبار فرا گيرند ونقله كرده اند كه در سواطه كه سبب قيامت است كه زمين
موضوع است بر هوا كه موضوع است بر نار كه صاعد اند بطبع واز جهت مدافعت ممنوع
داد واقف اند آنگاه چون نار بسيار در اوج زياد زيادت شود وبيات
برسد عليان بخار وابخره حار تا بسموات واعانت آن كنند حر شمس از بالا مجموع
هر دو بار كنند در سماوات پس چون نحاس ذات گردد وهمه منصب شود واز الهى حرارت ولى
باشد فوق الجانه وارواح شقى كه متعلق باشد بابدان جسمانى آنجا مانده ومحترق گردد
والست مراد از جهنم وجحيم وعذاب اهله نار ودر مسئله بداهى عجبت است كه ياد كرد هم ابرا
در نبوت محمد صلى الله عليه وسلم ومنكران نبوت او طوايف اند انكس
كه گفت مقصود از بعثت رسل تكليف است لكن تكليفات باطل است انكس كه تكليف جايز
داشت ودعوى كرد كه عقل كافى است در معرفت آن حسن آنكه دانچه محمله حسن وقبيح است او معطل

باحتیاج شوند بآن بقدر حاجت ضرورت کشند و الا ترک کنند احتراز عن الخطر — آنکس که
بحو بحث کرده است عقلا و دعوی کرد که هیچ دلیلی بر آن نیست غیر معجزها هیچ دلالتی نیست پس تعین آن
واجب باشد — آنکس که حاضر دیده است انبیاء را که بخوارق و دعوی کرد که وجود آن محال است آنکس
حاضر دیده است ایشان خوارق و استدلال بآن و گفت که هیچ طریقی نیست بالعلم بحصول آن وقت دعوی
نبوت الا خبر و آن مفید علم نیست و ظن را هیچ اعتباری نیست درین باب — آنکس که گفت از جهت
مصلحت که اشتغال بغیر خدای تعالی حالت از معرفت او و انبیاء دعوت بطاعات فی کل و تکالیف
شاغله از خدای تعالی پس حق باشد — آنکس که گفت شرایع مشتمل است بر حرکاتی که او را هیچ فایده
در عقل نیست چون صلوة و صوم و حج و سعی و رمی در آن هیچ منفعتی نیست بغیر عادت و آن عبث
است و حکیم لاغی نباشد پس شرایع از پیش خدای تعالی نباشد — آنکس که مسلم اصل نبوت کرده و انکار
نبوت محمد علیه السلام و بدانکه الحمد دلیل است بر صحت نبوت محمد باشد اما آنکه او دعوی نبوت کرد
خبر متواتر دلالت بر آن کرد و بدانکه خبر تواتر دو نوع است — آنکه اهل تواتر اخبار و شرط حادث
آن مر علم را آنست که اهل آن در کثرت بجایی رسد که عادة با اتفاقاً ایشان بر کذب محال باشد
و آنکه مخبر عنه محسوس باشد یا اگر اهل شرق و غرب اخبار کنند از حدوث عالم و حدوث صانع علم
بآن حاصل نشود و عند حصول آن شرطین علم حاصل شود و هیچ یکی از ما اگر مثل هذه طمعاج بکرده است
الا آنکه وجود او شنیده اند بطریق تواتر — آنکه اهل تواتر اخبار کنند از آن کسان که اخبار کنند
از آن خبر و خبر آن در وقتی مفید علم باشد که اشتراط اعنی جمیع طبقات متصف باشد بکمیت و
کیفیت مذکوره و در بیان نوع ثانی باید گفت ما از اهل تواتر شنیده ایم که ایشان گفتند که ما از اهل تواتر
شنیده ایم که ایشان گفتند که ما از اهل تواتر شنیده ایم تا متصل شود بقومی که گویند ما محمد بن عبد الله را صلوات
الله علیه دیدیم و میگفت که من رسول الله السلام ایشان شنیدیم وجود او و دعوی رسالت را ثابت شد و بدانکه

از مردمان

از مردمان بعضی انکار اعاده چیز نابود کرده‌اند مر علم را بچند وجه . کذب جایز است بر هر یکی
پس بر کله همچنین باشد از برای آنکه هر عددی که فرض کنند حال او با آنها یا ناقص او مساوی در
جواز و از برای آنکه متکلمان میگویند که چون هر یکی را از حوادث اولی نیست پس کل همچنان نباشد و
عقلا میگویند چو هر یکی از زنج اسود باشد پس کل اسود باشد وکلا ابیضاء . اقدام هر کذب یا از
برای ارادتی حادثه باشد از خدای تعالی یا از عبد یا از بحر نفی باشد و حدوث آن جایز است در
حق هر کسی و حصول آن در حق بعضی منع حدوث آن نکند در حق باقی و چون اشتراک در سبب جایز شد
اشتراک در سبب جایز باشد . جواز کذب در حق هر یکی حاصله است و اجتماع مانع و مانع من فرع آن
نمیکند پس بر شما باشد ذکر سببی که مانع باشد از کذب جمیع ما مطالبان ایم و برهان بر شماست
مسلم و نشنیم افادات نوع تالی نکنیم مر علم و بچند وجه . علم بصفت نبی مشروط است بعلم بذات آن
آن پس علم با آنکه طبقاتی که پیش از ما بوده و میان ایشان آنکه رسول علیه السلام دیده‌اند موصوف اعلان
دو صفت مذکوره مشروط باشد بعلم بعدد ایشان و وجود ایشان و وجود ایشان و آن معهود
محسوس باکثرت ایشان و هر ایشان در شرق و غرب اخبار میکنند از معجزات عظیم مو در اوست از آنکه
او گدای ساحر بود مبتنی ایشان و یهود با آنکه هم چنان اخبار میکنند که موسی گفت که شریعت من نسخ نکنند
الصدق نصاری با آنکه همچنان اند اخبار میکنند که عیسی گفت و او را ابن الله است و یهود او را حلب
کردند و کشتند . دلالت قاطعه دلالت کرد بر بطلان تواتر اینجا اختلاف احکام یاد را نیم . پس حسید
باطله شود استدلال بتواتر صدق بخبر غیبه . در جواز یافتن احتمال این هست که از جایی باشد که اندک مشهود
باشد و نشان این در زمان بسیار واقع میشود . مثال این از آن است که مشکلت شود با جزیکه جایی
بوده است و مشهور شود از جهت آنکه واقعه عظیمه است . منقض شود و آن با حواله صلوة نبی علیه السلام
و احواله عاد و ثمود و سایر ملوک و دوله . آن از برای طوله مدت است . طول مدت را

ضبطی نیست لیکن احتمال دارد که حاصله باشد و مختار نیست که حاصله است عقب التواتر ضروری

است و صاحب این مشکل نشود مشکل و ما در نفوس خویش شکی نمی یابیم نزد سماع شهادات مذکوره

در وجود محمد علیه السلام و ورود دعوی او رسالت را پس اگر چه شما یا دیگر دیده از شبهات تشکیک باشد در

ضروریات پس هیچ جواب نباشد چه جواب از ان نوع نظری باشد پس ضروری متوقف شود بر نظری

که موقوفست بر ضروری و دور لازم اید و من مسلم لازم نیست که هر جوابی نظری باشد و لازم نیاید از انکه

هر جوابی نظری باشد و در تحقیق جواب توقف این ضروری بر نظری که موقوفست باشد و ضروره دیگر

لازم اید خروج ضروری از انکه ضروری باشد بل جواب از ادله قابلیست که کل غیر کل واحد

و از ثبوت حکمی بر احدی از افراد ثبوت ان برای دیگر لازم نیاید چنانکه در منطق ثابت باشد

و از ثالث انکه ضابط عددی نیست که گفته بعض است بعض دیگر یقین حاصل شد عقب ان اخبار رسیده

بحد تواتر رسیده باشد و از رابع انکه شرط یقین در ان است که اهل تواتر اخبار کنند یا دیگر اینکه

شنیده اند که از اهل تواتر یا متصل شود از مشاهده و از خامس منع اشتراط یقین در وسایط در ان

اخبار یا ما انکه معجز بر وفق دعوی دعوی او عم ظاهر شد اعتماد متکلمان نیست قران معجزه ا

و بر وفق دعوی او عم ظاهر شد و این دلیله طوبلی است که در ان ساحتی است مذکور در نهایة العقول

و بدانکه او را عم معجزات بسیار هست غیر قران که علما را در ان کتب مفرد ساخته اند و ضابط در ان

انست که اینها یا حسی اند یا عقلی و حسی یا در ذات او است یا در صفات او یا خارج

از ان و سوم چنانکه انشقاق قمر و اخراج شجر و تسلیم حجر و سر وت اندق اب میان اصابع

او با شباع خلق کثیر از طعام قلیله و حنین جذب و سکات و نافه و شهادت شاه مشوبه

و طلاله سحاب از سعث او و صحره الو حبله الکاه که جوانه که بر سرا و رسید و شنو تا ام معبد

انکاه که دست را بر پستان او نهاد و له نوری که منتقل شد از پدری به پدری تا انکاه او را

بشه

سیم و خاتمی که نشان نبوت است و خلعت او و صورت او که دال است بحکم فراست بر نبوت
او و دوم شمایل آنکه هرگز دروغ نگفت و اگر نگفتی کفی دشمنان او آنرا مشهور کردندی و اقدام
نکردی بر فسخی اصلا و سیم آنکه هیچ کس از سطوت او نترسید و اگر چه خوف عظیم بود و شد یوم احد و احزاب و آن
دلیل قوت قلب است و ثقت او به عصمت خدای تعالی چنانکه گفت والله یعصمک من الناس حسبک الله الا
تنصروه فقد نصره الله و عظیم الشفقه بود بر امت چنانکه با خدای تعالی گفت فلا تذهب نفسک
علیهم حسرات لعلک باخع نفسک لا تحزن علیهم عزیز علیه ما عنتم عظیم السخا بود تا خدای
تعالی او را معاتبه کرد لقوله ولا تبسطها کل البسط عدم الالتفات بود به متاع دنیا چون عرضه کردند بر وی آله
وتوضح درباست ما ترک کند این دعوی را و التفات نکرد و در غایت فصاحت بود چنانکه
گفت اوتیت جوامع الکلم و بر طریقه مرضیه اند از اول عمر او با اخوات و ثبات بر آن است چنانکه خدای
تعالی گفت قل ما اسالکم علیه من اجر و ما انا من المتکلفین و با اهل دنیا در غایت تواضع بود و
با اهل آخرت در غایت تواضع و جامع این صفات و اخلاق بود و در یکی از اینها غایت قصوی
برسیده و هیچ کس از خلق این اتفاق معاد نیست و اجتماع آن در ذات او برین وجه از اعظم معجزات
است و اما معجزات عقلیه انواع است ظهور او از قبیله‌ای که در شهری که هیچ عالمی در آن شان نبود و
سفر نکرد الا دو بار و در دو بار که بود بر دو اندک بود و عالمی نشد او سفر نکرد و آنگاه بلحوع او
در معرفت خدای تعالی و صفات او و افعال او و اسما او و احکام به مبلغی که نبوند جمیع از
کمال رقیب با و در آنها و دگر او مر قصص اولین را و عجز اعدا از ابطال او و در جری از آن تا
گفت بود معادلت آن او لم نقالوا بسورة بمثله و انباء کم الی قوله فجعل لعنة الله علی الکافرین
و گفت ذلک من انباء الغیب نوحیها الیک ما کنت تعلمها و لا قومک من قبل هذا و ظهور این احوال
مراعدا و اصدق او را چنانکه گفت او لم یعرفوا رسولهم فهم له منکرون و گفت و ما کنت تتلوا

من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک و گفت فقد لبثت فیکم عمرا من قبله افلا تعقلون و علم العقل
داند که این جمله نتواند الا بتعلیم ربانی الا که برکرا او را تشریح وحی بود و حجة است در این مسئله الهی و برهان
بر کرامت شریف بسوی ایشان ارسالت بر آمد و الا اعدا و تکذیب یا شدند حرص ایشان بر طعن در دو در
نبوت او که عمر خود را فانی کردی در تحصیل این کلمات باعاده شدی بر اظهار آن آنگاه بعد از انقضای
چهل سال از عمر او حرص کنند در این مسئله دعوی و احره و کلام بسازد که خلق از معارضه آن الی
لوما هدا عاجز شدند صریح عقل دلالت کند که آن از وحی است   مراد از رسالت تکمیل
انواع نفاق کرد و صبر کرد بر آن در عزم او لسبب آن ظاهر شد و چون قهر اعدا کرد و دولت
عظیم و بقا دامرد را اموال و ازدواج یافت و متعرض نشد از آنچه او بر آن بود از زهد در دنیا
آخرت و شفقت داند که ترویج اکاذیب از برای آن کند که دنیا یابد و آن متبع بود
او مستجاب الدعوة بود چه گفت اللهم اشدد وطاتک علی مضر واجعلها علیهم سنین کسنی یوسف پس
خدای تعالی باران ایشان گرد و زراعت ایشان باطل شد و مواشی هلاک و در قحط افتادند
بعد از آن تشفع کردند باو و باز خدای بوی حجت انزل لنا مطر باران ایشان آنگاه آنچنان از حدی ان
باران آمد از غرق بترسیدند و در حق است کردند از کر بقدر حاجت بترسید فقال اللهم حوالینا گفت
و لا علینا اللهم علی الجبال و بطون الاودیة پس آن بلا از ایشان مندفع شد و چون کسری
نامه او را پاره کرد و مستی خاک باد فرستاد گفت اللهم مزق ملکه آنگاه گفت کسی از خاک شنید
خود شیهم سماد سا دوان دلیل است بر آنکه یمانک هلاک داد و شویم بعد از آن چنان شد که گفت
و در حق عتبة بن ابی لهب گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و شیری او را بکشت و عبد الله
بن عباس را گفت اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل و رئیس مفسران گشت و بر کفار خواند
چون برد از غار رسیدند و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا الایه و نظر بر غار نکردند
و او را

واو را نمی دیدند و چون از غار بیرون آمد جمعی کفار از پی او برفتند و یکی از ایشان نزدیک شد باد
فعال با او من حذیفه و دست و پای اسب در زمین فرو رفت و دوم بشارت مقدم عزیز او در توریه
و انجیل قال الله تعالی الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل
بحیله و از مسیح گفت و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و قال یا اهل الکتاب لم تکفرون بایات
الله و انتم تشهدون و قال الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و اگر گاه بودی
در آن اثر اعظم اسباب مر یهود و نصاری را از قبول آن و این لایق عاقل نباشد با آنکه او از عقلا
باشد باتفاق عقلا اخبار او از غیوب اما ماضی اخبار او ست از وقایع متقدمان و اما
مستقبل در قرآن بسیار است قوله تعالی سیهزم الجمع و یولون الدبر و این در روز بدر
واقع شد قوله تعالی و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و این سر ابود ستدعون
الی قوم اولی بأس و مراد از قوم ابو حنیفه است و ابوبکر بر قتال ایشان خواند فارس است و عمر بقتال
ایشان خواند الم غلبت الروم چنان بود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی مراد با لی
نیست که دلاله اند بر توحید چه آنها حاصله اند و سین استقبال است بل فتح مکه است و موها محیط بان
و واقع شد ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد یعنی مکه و او را برد سطره
علی الدین کله و اظهار کردند وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض
و مراد صحابه اند بقوله منکم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا و ایشان در صدر اسلام خائف بودند
و این آیات دلالت میکند بر آنکه باری تعالی عالم است بکل معلومات و قادر است بر کله ممکنات
چه اخبار است از غیب بر نامه و واقع شد در نبوت او علیه السلام چه او سید شد اند که غیب بس از
پیش خدای تعالی باشد و بر خلاف خلفا از سه چه او جمعی را از خاطر وعده داد و واقع جمع ملته
است بهم قوله یا ایها الذین هادوا الی قوله و لن یتمنوه ابدا چنان بود ضربت علیهم الذلة و

المسکنة و در یهود ظاهر شده چه اینها از اعلی رفیع بر سر نشستند و در ایشان سلطانی ظاهر شد و نه ملکی قاهر
و در اخبار بشارت است بدین قول تعالی زویت الی الارض فاریت مشارقها و مغاربها وسیبلغ
ملک امتی ما زوی الی منها و چنان بود که گفت دوم قال لعدی بن حاتم اذا خرجت الظعینة من اقصی
الیمن الی اقصی الحیرة لا تخاف الا الله سوم اخبار کرد از موت نجاشی آنگاه شایع که او در آن روز مرد
عمار یاسر را گفت که فئه باغیه ترا بکشند او را با علی رضی الله در صفین بکشتند و این دلالت میکند
بر توحید خدای تعالی و نبوت محمد و خلافت علی الا آنکه این حجت و دلیل خلافت ابوبکر قرآن است
علی را گفت رضی الله عنه اشقی الناس عاقر الناقة والذی یخضب هذه من هذه یعنی این کسی که
بر سر تو زند و ریش ترا از خون سر تو خضاب کند گفت محمد ازان بترسه آورد آنگاه که او را کشت
قوله تعالی الناکثین والقاسطین والمارقین قوله اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر و عمر
و این حجت از انصار است ان معدا از و الخلافة بعدی ثلثون سنة و خلافت خلفاء راشدین این
قدر بود لیلة الاسری اخبار قریش کرد از اموری و ار چنان بود عباس را گفت آنگاه که
او را اسیر کردند فدا ده نفس خود را و هر دو پسران برادرت عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث
که تو خداوند مالی گفت هیچ مالی نیست گفت پس کجاست آن مالی را که پیش ام فضل نهادی
بمکه و با تو هیچ کسی نبودی و گفتی که اگر مرا درین سفر واقعه رسد فضل را احمد بن آنگاه عباس گفت
بان خدای که ترا بحق فرستاد که هیچ کس غیر من ازین ندانست و تو رسول خدای و نور رسول خدای
و اسلام آوردند او و عقیل و معجزات او غیر بسیار است پس اختصار بر قدر کنیم و اما آنکه هر کس که چنان
باشد او رسول بحق است از برای آنکه معجزه فعل الله است چه اگر شخصی پیش ملکی عظیم برخیزد و گوید من رسول
این ملکی ام با اهل مملکت و آنگاه گوید ای ملک اگر من صادق ام درین دعوی جری بخلاف
عادت خود بکن او بکند حاضران بضرورت بدانند که او را تصدیق مدعی کرد و دلیل مسئله است

رجاد

328

بر جواز انخراق عادت و تجرد بران مقتضی است بالطبع چه مقتضی است با آنکه حجر منقلب شود به نبات ولی
در سار حیوان و حیوان متولد از شخصی در زمان شخصی بهم لی مدتی و مادتی آنگاه مسلم نداریم که معجز
فعل خدا است چه باشد که نفس ناطقه این شخص با مزاج خاص او بخلاف سایر نفوس و من جهة تأثیرات و از ان
جهت قادر شده بر انچه غیر او بران قادر نیست و از نیست که خلاف ظاهر و باطن را می بینند که مختلف
میشود باختلاف امزجه یا باشد که ان از آثار بعضی ادویه باشد یا از اعانه بعضی از جن یا شیاطین
اگر گویی انبیا دعوت میکنند باحت کردن شیاطین پس چگونه لایق باشد بشیطان اعانت ایشان
و دیگر وجود جن و شیاطین با خبار انبیا ثابت شده پس ابطال نبوت بهر دو ابطال اصل اثبات
نفرع گوییم شغف سلطان با ضلال خلق او را بران وا دارد و نبوت احتمال موقوف شود
رجوع بوجود بر دو باشد که چه باد عین القاد قران کند بر محمد عوض از برای قصد اضلاله
و این احتمال مندفع نشود الا اثبات عصمت جبرئیل عوض که موقوفست بر ثبوت که موقوف است
بر ابطال این احتمال یا باشد که ان با ثیر بعضی افلاک و کواکب باشد که جا ملحق اند
بنفس جا سان ما ر باثیر بعضی اتصالات و سابقه علیه السلام از برای انکه عالم بود بر ان
متمکن بود دعوی نبوت کرد در وقتی که دانست حصول اثر عجیب معین و ران وقت
یا گمان برند که او معجزه است که خدای تعالی آفریده است یا از تأثیر بعضی عقود مجرده
و نفوس ناطقه فلکی و نفوس حیوانی فلکی که فلاسفه اثبات آن میکنند یا از شر شهوات السعاده
با از مسیهم العیان ات برابر دو باثیر بیت در نفوس آنان بر تحصیل مرادات د
اخبار از عیوب مثل متحمل پس لابد باشد از ابطال این احتمالات انگاه مسلم نداریم با
که خلق معجزه از برای تصدیق است چه باشد که ... احتمال او را تعلیل اعراض نکنند

و دیگر فعله اگر متوقف نشود بر دواعی ظاهر است اگر متوقف شود بر آن چرا لازم آید چنانکه

در مسئله خلق اعمال گذشت پس چه علت که نشود مساعی خدای تعالی نیست تا که خلق معجزه بر دست

کاذب بکند از برای اضلال مسلم داشتیم که فعله او از برای غرضی است لیکن دلیله حجت

بر انحصار غرض در تصدیق چه باشد که آن ابتدا عادتی است یا مکرر از عادتی معتاد که

دور فلک تا مثل تمام نشود الا در سی و شش هزار ساله پس کوکبی در سی و شش هزار ساله

در موضعی معین از او حاصله شود تا باشد که خلق آن کرد از برای تصدیق بهمری دیگر

درجا بود دیگر از رمز یا از برای ابهام آنکه این کاذب صادق است یا نبود از آنکه

غرض غیر تصدیق باشد یا چرا از آن و شورش شود و ثواب از آن جهت عظیم شود

چنانکه در انزاله متشابهات مسلم داشتیم که از از برای تصدیق آفرید اما لازم باید که

او صادق باشد چه چون جایز است خلق کفر از او جایز باشد خلق آنجا الا الهام آن

بکنند آنگاه گوییم دلیل شما بر آنکه هر فعلی که خارق عادت دلالت بر تصدیق کند

نیست برآنکه ملک و شاید فعله خارق عادت او از برای تصدیق است پس تحکیم باشد

در غایت و ادله مطولت چه احتمال آن دارد که آنرا از برای غرضی کرد از وقوع

بر ملبوس او یا اشارت انسانی دیگر یا اعوادنانی همچنان است چه قیاس مقصد

نقص نیست چه مارا المفارقه شاید که شرط باشد در اصل یا مانع در وقوع و دیگر یا

احواله ملک و اخلاق آدمی شناسیم و از جهت دانستیم که ایشان از برای غرضی کرده

است و ندانستیم اینها از خدای تعالی پس قیاس یکی از ایشان بر آن دیگر نکنند

و جواب و اما انحراف عادت بیان کردیم جواز آنرا یا ثبات جواز خرق و التیام

بر افلاک و رجه بر جسمی صحیح باشد و اما آنکه خلق معجزه فعله الله تعالی از برای آنکه

میان

بیان کردیم که هیچ موثری نیست الا قدرت خدای تعالی را تعلیله غرض نکنند سیوم با دعوی آن
نکنیم خلق معجزه معرفت تمام بتصدیق است بذات خدای تعالی و اما آنکه باشد که مقصود غیر تصدیق باشد
سیوم آن بحث است در تصدیق را چه موسی علیه السلام چون گفت الهی من صادق ام در دعوی خود این کوه
را بر سر ایشان بدار بعد از آن چون قوم ایمان آوردند کوه از ایشان دور شد چون قصد تکذیب
او نکردند نزدیک نشد که بر ایشان افتد و بضرورت معلوم شد که مقصود تصدیق مدعی رسالت است و
اما آنکه چون جواد کو از و … استدلال به معجزه بر تصدیق باطل شود گوییم این بر اصله معتزله هم لازم است
چه فعله معجزه چون جایز است که از برای غرضی باشد غیر تصدیق قبیح نباشد خلق معجزه بر دست کاذب
این مطلقا قبیح است چه عرصه اگر چه تصدیق باشد ولکن خلق آن عقیب الدعوی موهم تصدیق است
و تصدیق کاذب قبیح است و ایهام قبیح قبیح است اگر چنان باشد … پس ایهام قبیح باشد
چه ایهام قبیح باشد و از آن جهت قبیح شد که محتمل است که مراد خدای تعالی غیر ظاهر آن باشد پس اگر مکلف
قطع کند بوجهی معین تقصیر از مکلف باشد بجهت قطع او نه در موضوع قطع هم چنان باشد ایجاد چون
محتملست که مراد غیر تصدیق است تقصیر از او باشد و هیچ جواب نیست بر اصول ایشان و آن دشوار باشد
و ثواب عظیم باشد معتزله از این معارضه و اما بر اصل ما آنست که جایز الوقوع گاه باشد که جزم کنند
بعدم وقوع آنجا چون سری داشتیم بضرورت بدانیم که او را این زمان … اندر غیر …
و ما دری … پس همچنان که … مساله اطلاله حل کردیم اما سوال آخر جواب
آنست که دلالت معجزه بر تصدیق ضروریست و آنچه یاد کردیم از برای … است نه از برای تمسک بقیاس
برو و منکر آن … تکلیف باطل است از برای آنکه … ما سبق
و تکلیف کردن کسی که از کوه بلند انداخته باشد که در هوا بایستد یا اعمی را فقط … کند یا
مفلوج را که در هوا باد دهد همه عقلا حکم بقبح آن کنند و آن لا الو حکم الی … نباشد و از برای آنکه

معلوم الوقوع واجب الوقوع است و معلوم اللاوقوع ممتنع الوقوع و تکلیف بواجب عبث است و
ممتنع ظلم و دیگر غرض از تکلیف جلب ثواب است پس ثواب اگر معلوم باشد حاجت بفعل طاعت
نباشد و اگر معلوم اللاوقوع باشد فایده در فعل آن نباشد و از برای آنکه تکلیف عبث است
چه اگر در آن فایده نیست ظاهر است و اگر هست یا بمعبود گردد محال و ضرر نفع باشد و اگر باغیار گردد
و آن مستحیل است در لذه و الم و آنچه مقتضی باشد هر دو و معبود قادر است بر تحصیل آن بی‌ها الی توسط.
تکلیف پس توسط آن عبث باشد عبث حکیم لایق نباشد و از برای تکلیف آنکس که دانسته که او
کافر شود و یا فاسق از آن احد المحذورین لازم میاید یا تحصیل مقصود یا استحقاق عند عقاب
و او این بحکمت لایق نیست و از برای آنکه تکلیف اقتضا مشغله قلب کند به اعمال و آن مانع کند
از استغراق در معرفت خدای تعالی و موقوف اول پس ترک واجب باشد و چون تکلیف باطله
شد هیئت آنکه مقصود از آن تکلیف است باطله شود آنکه فعله اگر حسن او بدانیم بکنیم و اگر
قبیح او بدانیم ترک آن کنیم و تمام آن در ادله مسئله رفت در شرایع اتفاق است که لایق
بحکمت نیست چون افعال قبیح در حق ایشان سما ملات از تخصیص مکانی بعبادت تعظیم دون
غیره یا بسلوی آن از تخصیص دوری بحرمت افطار و دیگر بحرمت صوم بار دیگر و امثاله
او شرع محمد علیه السلام موقوف بر نسخ و نسخ باطل است از بهر آنکه موسی علیه السلام
اگر بیان کرده باشد انقطاع شرع او واجب باشد که تواتر بماند چون اصل شرع و ممتنع بودی
انکار یهود از او و اگر بیان نکرده باشد نه انقطاع آن و نه دوام آن عمل بآن واجب شود چو
یکبار چه امر مطلق اقتضا مره واحده کند نه تکرار و آن باطل است و اگر بیان کرده باشد
که دایم است انقطاع آن ممتنع باشد و الا کذب لازم آید و آن نفاع کعب از جمیع شرایع دارند
آنکه نهی بعد از امر موجب حداثت آن مکلف شود با خلاف از منه چون مریض که.

او را

اند که مصالح باشد به مختلف بکند بحسب ازمنه   این در آنجاست که دو ضد باشد و آن
فایده ظاهر نشود و نحو آنکه عبادت ایام و زمان شنبه برو رحمه و تبدیله قبله از بیت المقدس بکعبه
فایده در آن ظاهر نشود و از یهود آنکه جمله یهود اخبار میکنند که موسی گفت تمسکوا بالسبت ما دامت
السموات و تواتر مفید علم است و قول موسی حجت است   از او له است که قول بطلان تکلیف
تکلیف است یا اعتقاد بطلان تکلیف پس مناقض باشد و جواب حق است که نسخ یا حصول تکلیف (علام
بزوال ثواب و عقاب است و هیچ اعتراضی نیست بر خدای تعالی در تخصیص این ثواب و آن عقاب و از
دوم آنکه ما اگر چه تسلیم داریم که عقلا کافیست لکن تاکید عقل بنقل فایده است چنانکه در دلایل توحید
و از سوم بر قوله ببطلان حسن و قبح عقلی است که خدای تعالی بفعله یا آن و تحکم یا مرید و بر قوله بتسلیم بر وی
است که شاید که آنجا حکمتی باشد که ما آنرا نشناسیم و از چهارم آنکه او خلاف اتفاق شرع خود کرده است
دقوم او تواتر را نپسندیده اند لکن ایشان در زمان بختنصر هلاک شدند تا از ایشان عدد تواتر نماندند و اما آنکه نسخ
بدایت سکوم جواب آن از پیش رفت که اختلاف احکام از برای اختلاف و مصالح ممنوع نیست و اما آنکه
نبود گفتند تمسکوا بالسبت ما دامت السموات والارض گوییم تواتر آن منقطع است پس مفید علم
نباشد   در عصمت انبیا علیه السلام ایشان معصوم اند از کفر و جنایت و در تبلیغ
شرایع و احکام ایشان باتفاق امت و در ادعی کفر جایز میدارند بر ایشان بقصد را بعمد خطا در کبیره
بر ایشان و فا جایز نیست و در سهو خلافست و اما غیر آن از معاصی چون به کبیره آن میکنند مطلقا
در ادعی منع آن میکنند مطلقا و اکثر معتزله فرق کرده اند میان بعد صغیره چون بلطف بکشد ناحیه
و غیر آن و جبائی فرق کرده است میان خطا در تاویل و غیر آن صغیره برسد و در کذب کرده است
از ایشان بر سبیل خطا در تاویل و از مردمان بعضی منع عمدا و تاویله کرده اند و بحیره و کرده بسیاری
آنکه از ایشان را مباح کنند بر ایشان بعد از آن اکثر بر آنند که عصمت در زمان نبوت واجب

است و اکثر اصحاب ما و الهذیلیه و حشویه برآنند و دو اقص اصحاب عصمت گفته در جمله
زمان عمر و صحابه است و در جمله زمان عمر و صحابه است که ایشان در زمان نبوت معصوم اند
از کبائر و صغائر نه بطریق سهو اما اوجه است و اگر ذنب ازیشان صادر شود ازیشان
در حالت بر تابستند از عصاة است از برای آنکه نبوت اعظم نعم است و بقدر عظم نعمت قبح معصیت عظیم
شود بفعلها و نعلها قال الله تعالی یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب
الایه و از برای آنکه محصود از حکم سکته دعوا و را حد و عبد را الصفت حد جو و شهادت
ایشان قبول نکردی لقوله تعالی ان جاءکم فاسق بنبا الایه و آنکس که شهادت او در حبه
قبول نکنند در بیعی که به قدر تا ما و زیادت و در حق ایشان واجب بودی بحثیت عموم امر
بمعروف و نهی از منکر تا حرمت اند رسول لقوله تعالی والذین یؤذون الله و رسوله
الایه و در معصیت اقتدا بر ایشان واجب بودی لقوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
و داخل آنند نیز در قوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم و قوله الا لعنة الله
علی الظالمین و قوله لم تقولون ما لا تفعلون و قوله تعالی اتامرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم چه ایشان امر میکردند بطاعات و ترک معاصی و توالی باطله اند و قوله تعالی
در صفت ابراهیم و اسحاق و یعقوب انهم کانوا یسارعون فی الخیرات و الف و لام در جمع
عموم راست پس شامل فعله کله باشد و قوله تعالی انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار
این هر دو شامل جمله افعاله هر کس اند بدلیل جواز استثنا چنانکه گویند فلان از مصطفین
اخیار است الا در فلان فعله یا جلال برک و نظر آن قوله تعالی یصطفی من الملائکة رسلا و قوله
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین و قوله او در حق ابراهیم
و لقد اصطفیناه فی الدنیا و در حق موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و جهز

در قوله

در قوله تعالی کز نشیم اورثنا الکتاب الذین اصطفیناه فی الدنیا و در حق موسی انی اصطفیتک
وعلی الناس برسالاتی و بکلامی و ضمیر در قوله تعالی که نشیم او ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه عایدست بعباد داخل اقرب مذکورین است نه الذین اصطفینا
گویند که اصطفینا منافی ذنب است   قوله تعالی حکایة وحکایة عن ابلیس لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و ابراهیم و یعقوب از مخلصانند بقوله تعالی انا اخلصنا
هم بخالصة ذکری الدار و همچنین یوسف بقوله تعالی انه من عبادنا المخلصین پس دلالت کرد
بر آنکه اغوای ابلیس بایشان نرسد   قوله تعالی ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه
الا فریقا من المؤمنین پس آن فریقی از مؤمنان که متابعت نکردند نشاید که غیر انبیا باشند
والا افضل از ایشان باشند بقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم پس باید ان انبیا باشند
علیهم السلام   خدای تعالی قسمت مکلفان کرده است بحزب الله و حزب الشیطان پس اگر
از ایشان معصیت صادر شود از حزب الشیطان باشند و غیر انبیا اگر از حزب الشیطان باشند
اتقا نباشند و اگر از حزب الله باشند ایشان مفلحان باشند بقوله تعالی الا ان حزب
الله هم المفلحون و انبیا خاسران بقوله تعالی الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون و بطلان
این ظاهر است   انبیا افضل اند از ملائکه و ملائکه معصوم اند از مساوی و عاصی الفضله
از معصوم نباشد بقوله ام نجعل الذین امنوا وعملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل
المتقین کالفجار   قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین و آن عهدی که ظالم او را نباشد
اگر عهد نبوت نباشد ظاهر است و اگر عهد امامت باشد اولی آنست چه عهد نبوت اعظم
است   چون حواریین بایست بروقت قول نبی علیه السلام گواهی داد گفت او را حکم او
گواهی دادی با آنکه عالم نبودی نگفت واقعه اخبار گفت من تو را بتصدیق میکنم در اخبار

میکنی از احاله اسما را التصدیق بکنیم درین صدی و ازین جهت سجایمر علیه السلام او را دوا لشیاطین
گفت کردیس اگر دست بر انبیا جایز بودی این صحیح نبودی وانبیا دلالة عصمت انبیا اند
و دلیل بر عصمت ملائکه از چند وجه است قوله تعالی در صفت ایشان و یفعلون ما یؤمرون و
قوله وهم بامره یعملون واین عام الملائکه را او فعل مامورات را و ترک منهیات چه ترک منهی عنه مأمور به
است قوله تعالی یسبحون اللیل والنهار لا یفترون ایشان رسولان خدا اند لقوله جاعل
الملائکة رسلا و رسول معصوم است لقوله تعالی فی تعظیم الرسول الله اعلم حیث یجعل رسالاته حجت
مخالف قصه حسود است قصه ملائکه و تمسک بان وارد جواب است قوله تعالی اتجعل فیها من
یفسد فیها وان اعتراضی است بر خدای تعالی و غیبت نمودن آدم داد حکم بر ایشان بفساد و شکل
بطن خلایق نباشد به خدای تعالی باراده ادا و اولاد آدم را مطلع کردن اعدا ایشان
بر عیوب و اندیب است لقوله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا ولا تقف ما لیس لک به علم
علم انگاه ایشان مدح خویش کرده اند لقولهم نحن نسبح بحمدک و نقدس لک واین عجب و غرور
است یا دیگر دعا کران نوعی خدای تعالی انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و قولهم
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا حجت اعتدا و دلالت میکند بر تقدم کذب ایشان
و قوله تعالی الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون
دلالت میکند بر ترک ایشان در علم او تعالی بجمیع معلومات علمهای ایشان وجه عجب ایشان
ندارند و ابن عباس روایت کرده اند که چون خدای تعالی گفت انی جاعل فی الارض خلیفة ملائکه
گفتند با ما و دکلها خواهد که بر گزیند افضل از ما باشند است مراد از قول
او تعالی که فاعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون واین دلالت میکند بر عادت عجب ایشان در وصف
باری تعالی البحار افزون قومی افضل از ایشان داین همه وهب است اجمالا.

کرد جود

که وجود مستحیل است اگر یاد کرد و موضع آنست لیس معارض او نشود و جوابها بتفصیل مذکور است در تفسیر کبیر
دوم ابلیس از ملائکه بود از برای استثنای خدای تعالی او را از ایشان و از برای آنکه اگر از ملائکه نبودی امر
خدای تعالی به ملائکه در سجود آدم متناول او نبودی پس مستحق ذم نشدی بترک سجود آنگاه از وی فکر و فسق صادر
نشد جواب آنست که او از ملائکه نبود از برای آنکه از جن بود بقوله تعالی الا ابلیس کان من الجن و جن
از ملائکه نیست بقوله تعالی یوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک انت
ولینا من دونهم بل کانوا یعبدون الجن و از برای آنکه ابلیس را ذریه است و ذریه او اولیا اند و
ملائکه را ذریت نیست چه ایشان از ملائکه اجماع ذکر و انثی در ملائکه نیست بقوله تعالی و جعلوا الملائکة
الذین هم عباد الرحمن اناثا الا انه و از برای آنکه او مخلوق است از آتش بقوله خلقتنی من نار و ملائکه
مخلوق اند از نور بقوله علیه السلام خلقت الملائکة من نور و ان حیث آنکه ایشان و جانبان اند و جن
از ذریح نار روح اند و از برای آنکه ملائکه رسل الله و رسول خدا کافر نباشد و هر دو از نبش رسیده اما
استثنای او از ملائکه استثناء است از غیر جنس و تناول امر سجود او را نسبت ضرورت او بود و ظاهر از آن
از جهت اختلاط او با ملائکه بتولی مدتها و عظم قدر او انجا   قصه هاروت و ماروت و آن مشهور است
جواب آنست که نسخه سلیف المورئی از ملائکه فرا اشکار شده و الغار آن سکر دندسان مردم و آن شایعه
وحی بود پس خدای تعالی آن نیز افرد فرستاد تا سحر و کیفیت آن مردمان را اعلام کردند تا فرق میان
سحر و معجزه بدانند   دوم قوله تعالی در صفت ملائکه و من یقل منهم انی اله من دونه دلیل است
بر خطرات این قول بعضی از ایشان جواب آنست که وعید بر فعله دلالت نکند بر صدور آن فعل
از آنکس که او را وعید کرده باشند بر آن فعل چنانکه قوله تعالی لئن اشرکت لیحبطن عملک در خطاب با محمد است
علیه السلام و شرک از وی صادر نشد   قصه آدم علیه السلام و تمسک بآن از وجوه است   اول قوله
و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه و عصیان و غوایت از کبائر است   دوم فتلقی آدم من ربه کلمات

فتاب علیه وقوله ثم اجتباه ربه فتاب علیه دو توبت عدم است بر معصیت چون صادق

باشد دران وجوه کاذب که مذنب باشد قوله تعالی الم انهکما عن تلکما الشجره

وقوله تعالی ولا تقربا هذه الشجره وارتکاب نهی عنه ذنب است قوله تعالی فتکونا من

الظالمین وقوله ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین وظلم با

ذنب است وخسران واکونه محفوظ باشد بدانکه این فکره است الست که این پیش از نبوت

بود بقوله تعالی ثم اجتباه ونبه براحی است وازبرای انکه این نوحق است میان انچه ما را دادم

درانچه شما باید گرفت وازبرای انکه اگر رسول بودی پس از و اقتصاص رسولی بودی

لی موسله الدعوه درجت بشری غیر حوا نبوده وخطاب بدرون وسیط ادم بود بقوله تعالی

ولا تقربا وملکه رسله الشیاطین محتاج نبوند برسول دیگر شبهت دوم درست ادم تمسک

است بقوله تعالی خلقکم من نفس واحده فتعالی الله عما یشرکون بنفس واحده

ادم است وزوج او که مخلوق است از حوا وجعلا له شرکا فیما اتیهما فتعالی الله عما

یشرکون عائد است ان بر دو است الست که خطاب با قریش است از قصی است ومراد

از نفس واحده قصی است وجعل منها زوجها یعنی از جنس او عربی قرشی بعد از ان چون

خدای تعالی بایشان داد انچه طلب کرده بودند از ولد صالح ایشان نام نهادند فرزندان خود

اعبد مناف وعبد العزی وعبد الدار وعبد قصی وضمیر عما یشرکون عائد است بایشان واعقاب

ایشان قصه نوح علیه السلام تمسک ایشان از دو وجه است قوله ان ابنی من اهلی

ابنی من اهلک وقوله تعالی انه لیس من اهلک وانه لکذب الست که بعضی مفسران

گفته اند او پسر او نبود بنام پسر او بود وچون اختلاط او با پسران او بسیار شد طلاق اهل

این مرد کرد جائکه ان ملکه بر ابلیس است لکره اختلاط با ایشان وبعضی گفته پسر او بود ومراد انکه

انه لیس

انه ليس من الملك يعني از الملكه كه وعده داده مر اصحاب ان ان با تو دد قوله لانه ليس ١٣٨
باليس لك به علم و فعله منهي عنه دب است و قوله انه عمل غير صالح دران دو قرائت است بفتح
لام بر صفت فعل ماضي وان ضعيف است بجهت احتياج او به اضمار موصوف يعني عمل عملاً غير صالح
و برفع و تنوين وان صحيح است و ها درانه ضمير مذكوري سابق است وان ابنست وان اين نيست
چه او را وصف نكند يا انكه عمله است پس محتاج نشود باضمار وان خلاف اصل است پس ان سواله
است سوال عمل غير صالح است الست كه سواله و دعا مر پسر او را مطلق نيست با شرط ايمان ولي از
فعله جو ولا السكي اقتضا وقوع ان يعني سواله ممكنند و اضمار ندكور متعين است بجهت نوعي بيان
ان ايت و ايات عصمت قصه ابراهيم عليه السلام ممكن باق از حسد و حد است قوله هذا
ولي الست كه ان فرض بعض مطلوب است تا ازان ما طلبي لازم اند و دلالت كند بر بطلان
ان قوله بل فعله كبيرهم الست كه ابراهيم عليه السلام قصد لو بر قوله او در سعيد العوم او
كرده است جا ليكه مدعو بنستي را گويند كه خطي حرب بو شته باشد لو شتي اثر اگو بند او را زانكه لوكي
و ديگر چون اصنام را ديد او را اتش بخشيد او را دو چشم او را كبير بيشتر بود بجهت زيادت تعظيم ان ان
او را وان بود سبب حاصل بر كبير وخطم او بشرا و ازان جهت اضافت فعل با ان كرده ديگر جائز
باشد كه وقف كرده باشد بر قول او كبيرهم انگاه ابتدا كرده بقول او فاسالوهم و ديگر نفس خود را
خواسته است ان اكبرست الدرمي قوله فنظر نظرة في النجوم فقال اني سقيم و نظر در علم نجوم جائز
است و ديگر سقيم بود الست كه نظر در علم نجوم از براي استدلال بان بر توحيد حرام نيست و
ديگر شايد كه حرمت احبار كرده باشد او را كه چون كوكب علاني طلوع كو بيمار شوي پس چون حرب
طلوع ان ديد گفت اني سقيم و ديگر شايد كه نهي باشد زمان او و ايامي ان نزد كه حكم او با نكه او
سقيم است مانند عرم است و باشد كه سقيم بوده باشد دران وقت پس قوله او كذب ما ربا دليله استقباله

باشد کمانی قول اینک انست باتقیم دلیل جواب است از حجت بسبب عناد قوم فان الله یاتی

بالشمس من المشرق فات بها من المغرب دلالت میکند بر آنکه قبل نبود در دلیل اوله جواب

انست که دلیله احداث او تعالی است چیزی را که انسان قادر نباشد بر احداث آن و امات و

احیا و اتیان شمس از مشرق امثله اند و انتقال او از مثال او بمثالی انقطاع نباشد در دلیله مستمر

قوله تعالی ارنی کیف تحیی الموتی الایه انست که باشد که طلب احیا و امات از حضرت علیه السلام

کرده باشد او رسول است از خدای تعالی با دله او بر آن مطمئن نبود و دیگر روایت کرده اند از جعفر

صادق که خدای تعالی وحی فرستاد بابراهیم که من انسانی را خلیل خواهم گرفت و علامت او است

که بسبب احیا و اماته بدعای او کنم پس چون در دل او افتاد که شاید که او آن انسان باشد طلب احیا

و امات کرد تا دل او مطمئن شود بر آنکه او آن خلیل است و دیگر شاید که آن بحس از بموت از بموت

باشد یا طلب او از برای تکثیر دلایل باشد لتقویه العلم استغفار کرد و مزید رجوع دارا

بقوله واغفر لابی انه کان من الضالین استغفار کافران حرام است بقوله تعالی ما کان للنبی والذین

آمنوا ان یستغفروا للمشرکین انست که باشد که او علیه السلام در شرع محمد ما حیه باشد

الحه او را منع کند از استغفار او مزید رجوع در آن پس چون خدای تعالی او را اینه کرد ساکت شد

یا توقع ایمان نومید شد از آن ترک استغفار کرد بقوله فلما تبین له انه عدو لله تبرا منه قوله ربنا

ربنا واجعلنا مسلمین لک و طلب حاصل محال است و قوله واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام دلیل

جواز است ارده و قوله والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین تصریح است باثبات خطیئه

جواب انست که آن محمول است بر کسر نفس و خضوع از برای متابع کو براسا بالنفاق

خدای تعالی جاب دعاء او بگرد الحاکه کوانه واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام و آن کسر منصب

او است و جواب انست که نبی عام است محمول بر بعض و دیگر کافر مراد نباشد بسبب قوله تعالی

در حق

در حق نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح   قصه یعقوب علیه السلام مراد او بر صحیح یوسف
گرید بر اولاد حق خویش بر رحمت بیان مفسده حاصل شد و اولاد او را وصف کردند بانکه
انک لفی ضلالک القدیم و دیگر است با برادر خود او مسئله شد و از ایشان اغما بحیله در مرتبه مصلحت
بد است که مثله قلب مقدر و زشت که از ان معصی شود به ان مفسده و مراد تضلاله عدوله
است از صواب و وصف ایشان او را بان گویند بار برای انکه در شرع ایشان گفته بوده باشد
یا برای انکه مراد ایشان غلو بوده باشد در محبت یوسف خان مدح نکنند در عصمت ایشان و منکر
بر عصمت نفس است پس ذنب نباشد و تحقیق انکه احوال ایشان مشهور است نمی گردد که اظهار ان
قصه یوسف علیه السلام و تمسک بان بر وجوه است اول   انکه صبر کردند بندگی   است که انکه
نبی بود پس بر نفس خود صبر کرد با مامور بود لیعقد بر بندگی اظهار حرمت کرد و القاب باز
نکردند   قوله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه   است که زوج زلیخا
انه برائت یوسف گواهی داد و گفت انه من کیدکن ان کیدکن عظیم یوسف اعرض عن هذا
واستغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین شهد شاهد من اهلها الایه و زنان مصر گواهی دادند و گفتند
حاش لله ما علمنا علیه من سوء و یوسف گفت هی راودتنی عن نفسی رب السجن احب الی مما یدعونی
الیه لیعلم انی لم اخنه بالغیب و زلیخا اعتراف باز کرد و لقد راودته عن نفسه فاستعصم الآن
حصحص الحق انا راودته عن نفسه و خدای تعالی برای گواهی داد فی قوله وراودته التی هو فی بیتها
عن نفسه سوء و فحشا را و گفت انه من عبادنا المخلصین و ابلیس اقرار کرد بانکه او اغوا مخلص
نکند و خدای گواهی داد بانکه او از ایشان است و قوله همت باطله است خواه بردن حرام باشد
و اخواه بردن ابلیس و چون این ثابت شد گوییم علم است بدانکه متعلق نشود هم احداث
فعلی و ان دخل زمان مذکور نیست پس حرف کنند انرا بفعلی دیگر چون دفع او از نفس خود

دفع چون واجب باشد درین قول که لولا ان رای برهان ربه فایده نباشد چه برهان بر انصراف
نکند از وی چون قصد دفع از خدای تعالی بود و او برهان خویش برانکه او نکند آنچه قصد
آن کرد و اهله را اینجا او را بکنند یا دعوی کنند را اینجا که یوسف او را بعض خویش خواند و او را برد
انکه عطا دهد او نکرد و از صرف کند او را از دفع و از مردمان بعضی جمله کلام کرده اند بر تقدیم
و تاخیر یعنی است ولقد همت به ولولا ان رای برهان ربه لهم بها در حاج این را مستبعد داشته اند
چه جواب لولا برو متقدم نبود و بحرف لا باشد اولیست که قوله تعالی ان کادت لتبدی
به لولا ان ربطنا علی قلبها تقدیم جواب لولا کرده است ولا محذوف باشد تقدیم اولیست
لمن صدق و فایده در آنکه هم بها الا آنکه اینجا قصدی نبود آنست که خدای تعالی اخبار کرد و بر کتم
نه از جهت عدم رغبت بود از آنکه از جهت اعتقاد بود و مرضای خدای تعالی را و مراد بقوله
یوسف علیه السلام که ابری نفسی ان النفس لاماره بالسوء مثله است نه عموم هر
معصیت و قوله رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه ترجیح سجن است که معصیتی است از
حالش مرجا ساخته نه بحث معصیت که حبس او است چه محبت معصیت است
او سقایه را در رحله نهاد انست که بامر خدای تعالی باشد تا اثر اظهار
شارد در حبس برادر او و بدا منادی که ایتها العیر دولت با برادر نبود با برادران
که ایشان یوسف را از پدرش در ربودند چه صواع مذکور نیست با برادر انبیا
است به لفظ جمع کانی قوله بداری اخبار بدر بکرد تا هم او را از آنکه شدی باید
باشد که خدای تعالی نفی او کرده باشد از آن جهت که شد بدار بر یعقوب قوله تعالی
ورفع ابویه علی العرش وخروا له سجدا او سجود غیر خدا را معصیت است و استخدام ابویه معصیت
است جواب انست که سجود خدای بود بجهت شکر نعمت و جدان او قوله یا ابت هذا
تاویله

تاویله رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا مع قوله انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم
لی ساجدین دلالت میکند بر آنکه سجود ایشان از برای او بوده چه تاویل رؤیا از بلوغ اوست تا دفع
فساد لیکن چون نفس خود را لوث خود را از دفع احوال دید در دارین مصداق رؤیا سابقه او بود
قصه ایوب علیه السلام قوله تعالی حکایت عنه انی مسنی الشیطان بنصب وعذاب وعذاب جوارح نیست
است چون عطاب الست که خدای تعالی او را مدح کرده است در احوال بقوله جونش کرانا وجد
ناه صابرا نعم العبد انه اواب لیکن او را آن دم نباشد بلکه مراد از عذاب وسواس موحشه شیطانست
قصه شعیب علیه السلام قوله تعالی حکایت عن الکفار لنخرجنک یا شعیب والذین آمنوا معک من قریتنا
او لتعودن فی ملتنا قال اولو کنا کارهین قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله
منها دلالت میکند بر آنکه او در ملت ایشان بوده است که کفر است الست که باشد که
آن ملت حق بوده باشد بعد از آن منسوخ کرده باشد ملت شعیب وقوم او وطلب عود میکردند بآن
قصه موسی علیه السلام وتمسک بآن از وجوه است قوله تعالی فوکزه موسی فقضی علیه وقتله او
نحوی بود بقوله هذا من عمل الشیطان وقوله رب انی ظلمت نفسی وقوله فعلتها اذن وانا من الضالین
وقتله بغیر حق ذنب است الست که آن پیش از نبوت بود یا خطا گشت او را واستغفار از خطا
اسندق لست آنکه او استغفار جهت رسالت بقوله انی اخاف ان یکذبون الست
که استغفار نکرده است بلکه طلب آن کرده است که او را در رسالت برادرش قوی کند آنکه او الساحرا
دستوری داد در اظهار سحر بقوله القوا ما انتم ملقون الست که مراد الست که القوا ما انتم
ملقون ان کنتم محقین کما فی قوله فاتوا بالتوریة عن مثله ان کنتم صادقین وشاکر بود در الحجة او را
بقوله فاوجس فی نفسه خیفة موسی الست که خوف او در انقلاب شبهه بود در قلوب بعضی
جهال نه بر خدای تعالی او را ایمن کرده است بقوله لا تخف انک انت الاعلی قوله تعالی والقی الالواح

واحد براسه حبه نحو البرد هرون رسوله بود لس اکر از و دنی صادر شده باشد فهو المراد و الا مراد کونی

او از بعد دنی بوده باشد پس دینی نسبت باشد و از جهت آنکه هرون گفت ابن ام لا تاخذ بلحیتی ولا براسی

اگر فعل موسی صواب باشد نهی هرون از آن خطا باشد و جواب آنست که از آن جهت سر برادر

خویش گرد و او را بجانب خود کشید تا او را نزدیک گرداند از نفس خویش و تفحص کند از کیفیت واقعه پس هرون

ترسید که بنی اسرائیل اعتقاد کنند که موسی ایذاء او کند چه ایشان در غایت سوء ظن بوده اند بموسی تا غایتی

که چون هرون شب ناگاه غایب شد گفتند که موسی او را کشت موسی و خضر را گفت علیهما السلام

لقد جئت شیئا نکرا پس اگر فعل خضر منکر نباشد قول موسی خطا باشد و جواب آنست که آن نهی امر

منکر است من حیث الظاهر الا من حیث الحقیقه اما جواب شرط کند در آن یعنی ان قلت لک فلیته

طلقا تا مراد ازان که ان محب است و احداث محب جدا منکر باشد دیگر گفت او را قلت نفسا زکیه

دیگر نبوده و جواب است که آن استبهام است تا اخبار بر ظاهر دیگر خضر گفت فخشینا ان یرهقهما طغیانا

و کفرا او ما را الحاج نکنید بمهلت و جواب ثالث که باشد که تا مراد لقائی بوده باشد

قصه داود علیه السلام و هی قوله تعالی و هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب تا فبل قصه و ما بعد آن

فهی دلالت آن مکنند بر معصیت اما ما قبل قصه فقوله تعالی واذکر عبدنا داود ذا الاید انه

اواب و مراد از ید قوت است در دین چه قوت در دنیا موجب مدح نیست چه حاصل ملوک

کفار را قوت در دین عدم قوی است مرداود را جهت ذکر محصور است و اواب رجاع است

بخدای تعالی و قوله تعالی انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق والطیر محشوره کل له

اواب و تسخیر این اشیا از برای وصله نکره نباشد و قوله شددنا ملکه و آتیناه الحکمه و فصل الخطاب

و لیند تلک از طریق دین نعمات انبیا علیه السلام الیق است در اسم حکمت جامع کمالات سعی است

علما و عملا و اما ما بعد قصه فقوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض و ان از اجله مسالم

است

است و بتوسط آدم بیان مصالح عظیمه لایق باشد بکلام الحاد باش نکیف بکلام رب العالمین و از برای آنکه ١٤١
قوله انا جعلناک خلیفة فی الارض مرتب است و بر آن قصه و ترتیب حکم با و بنی مشعر است بعلیت شیء و حکمی را
و قصه را بصلاحیت این نسبت که علیه خلافة الله تعالی باشد و قول داود که وان کثیرا من الخلطاء لیبغی
بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا لیس اگر او باشد که این منکر ده باشد این حکم باشد بر نفس خود که
بعدم ایمان و قوله تعالی وان له عندنا لزلفی و حسن مآب ملایم فتنه نیست بعد از آن محققان در تاویله
نموده وجوهی گفته باشد آنکه جماعتی بر قصد در رفتند قاصد بدی با در اهل او و بیان او چون
بدیدند برای او سده از برای آنچه در عرف معهود است که بر دیوار قصر رفتند لا سیما قصر موردی
بزرگ از بهر قصد بدی باشد پس چون او را دیدند متفحص شده برایشان آنچه تدبیر کرده بودند و پیش
سعد بند و یکی از ایشان خصومت مذکوره اختراع کرد و این جمله کلام است بر ظاهر آن و حمله بر قصه مشهوره
عدول است از ظاهر چرا که ایشان ملائکه بودندی تقول ایشان که بغی بعضنا علی بعض کذب بودی و اسناد
کذب بخصوص اولی از آنکه [illegible] و از برای آنکه جمله نعاج بر [illegible] خلاف ظاهر شده و [illegible] خصم بآن تمسک کرده
است بر صحت قصه مشهوره لفظ است قوله و ظن داود انما فتناه فتنه موهم ابتلا است و قوله
فاستغفر ربه و آن موهم صدور ذنب است ازو و قوله فغفرنا له ذلک و سیح ذلالتی [illegible]
از ابتلاء معنی انما فتناه است که اختبار کردیم او را در آنکه چون ظن بزرگ داشتن با کمال سلطنت
او که بتحمل خصومت مشغول نشد پس چون بگرد دلالت کرد بر کمال منصب او در حکم و اما استغفار کان
باشد که غیر مستغفر را باشد که غیر مستغفر بقوله [illegible] انا استغفرک ذنوبنا و استغفر لذنبک و للمؤمنین
و مراد است که او با آنکه تحمل در خصومت ایشان کرد استغفار از بهر ایشان کرد و قوله فغفرنا له ای
[illegible] و این لایق است که در عقب این قوله باشد که انا جعلناک خلیفة فی الارض و مردم
آنکه استغفار از برای بود که او ظن بد بایشان بود و چون اماره ده ظاهر شد نادم گشت

وسوم آنکه چون بادیت آن نیز با قدرت نامه او را از عجب یکباره حکم خود حاصل شد و استغفار از آن
جهت کرد و آنکس که دلالت است بر صغیره مسلم داشته است و حجتی یاد کرده است   آنکه بسیله کرد نکاح
زن اوریا با محبت آنکه حسن او را مستدرک است و از برای عتاب کردند   آنکه او از او و بار حوا است
که او را نگذارد تا او پس بجواب وان جا بر بود پیش ایشان بحه ازان او را احوالست و ما در سلیمان
پس او را عتاب کردند بر آن سواله و بر ترک مصابره   آنکه او و با او را خواسته بود و بر حورست
آنری آنکوه با گذرت نشار او و او را محبت او را عتاب کرد   آنکه مردی و زنی بحکومت
پیش او رفتند و دل او میل بان زن کرد و بر دیگری که مانع باشد از استماع بعبادت   آنکه استعجاله
حکم کرد بر یکی از دو خصم پیش از آنکه سخن آن دیگر شنود و خوف او از ایشان فراموش
کرده باشند او را ست کردن   قصه داود با سلیمان قوله تعالی داود و سلیمان اذ یحکمان
فی الحرث الی قوله ففهمناها سلیمان و دلیله است بر آنکه داود معصیت بود   است که این
ولیله الخطاب است در لعبلس مقدتقی حکم عرالسواء ماشه به اجتماع الکاه فایده تخصیص آن با شد که داود
موقوف نبوده باشد در مسئله لیست عارض او لد بدون سلیمان   و دیگر آن تخصیص سلیمان بذکر
برای آنست که داود با آن شاد و سلیمان منصور کردن بعلم و انبیه الکعبت قوی و حکم   قصه
سلیمان علیه السلام و تمسک از وجه است   قوله تعالی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد الا به
دلالت میکند بر آنکه او را مشغول کرداند از ذکر خدای تعالی با تمام رسیدن وقت شد   است
که حب شیء عذر است و حب او غیر دانی سانح است در مملکت معرا آنکه احببت حب الخیر عن ذکر
ربی است که گفت ذکر ربی و امور لا عن القوی و ضمیر در توارت در دو جا شاید که با شد
دو وجه عیسی مذکور است و انرا با جاب تعلقی است و شاید که بصافنات دو دو این اولی است چه
مذکور است صریحا و اقرب مذکورین است و دیگر این دو ضمیر متفرق باشد و اوله لصافنات رود

دوم

و دوم شمس و ان خلاف اجماع است یا عکس و ان قول اکثر است و بعضه رست حمد لقوانی الحکم در
موضع واحد است یا نه خلاف اهل لغت است یا سوق تا باشد و بر دو عادم باشد الصافنات و ان مطلوبست
با شمس و ان باطله است ضمیر قوله ردوها علی است پس متصرف نشود به خدای تعالی و بحث انکه الالوف باشد خطاب
خدای برین رد الاسیما وقت حصوله دین که ترک صلوه شد و انکه رسول از اعظم معجزات است
قوله فطفق مسحا بالسوق والاعناق ای جعل یمسحها مسحا و بعضی گفته اند معنی او است که مسح السیف
بسوقها و اعناقها ای یقطعها و ان بعدست ضمیر یکنند ان مسح بحری قطع است اقاله الله تعالی
فامسحوا برؤسکم و ارجلکم ای اکو سف مذکور بودی بعد از ان مستوم رباط خیله مندوب است را
بس خیل او را فرموده اند که خیل بود عرض کنند بیان کرد که حب او ان بر آنست الا یا بر خدای
تعالی انگاه فرمود که برد اشد ان برابه حتی توارت بالحجاب ای غابت عن البصر و انگاه فرمود
رد ان و ورشان مسح سوق و اعناق ان یا از برای تشریف ایشان در رحمت او برشان بحسنه
انکه خیله از اعظم اعوان است در دفع عدو دینا و از برای اظهار انکه او مصالح دین و دنیا خویش
نفس خویش ضبط میکند یا از برای انکه او عالم تو برد احوال از صحت و سقم و ان مسطق است بر کلام خدای تعالی
یا تعظیم انثالث اولی باشد   قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان الایه   از وجوه است   انکه
پیغامبر گفت علیه السلام که سلیمان گفت که امشب طواف کنم بر صد زن و بیو هر یکی پسری اورد که قتال
کند در راه خدای او طواف کرد و ابستن نشد الا یک زن و نیم پسری اما بند و قابله انرا مرده اورد و بین
بر تخت کرسی انداخت و اگر او گفته بودی چنان شدی که گفت پس ابتدا از برای ترک استثنا است
انکه خدای تعالی امتحان او کرده بمرضی و بر وی که شد بر تن و ماند جسدی گفت یا دوم
و معنی او است که القینا علی کرسیه جسدا او خود و تو اگرد از برای مبالغه   انکه سلیمان را فرزندی
شد دیدند که شیطان او را هلاک کنند پس سحاب را نفرموده او را برداد و با در النفرموده

که بعد از او پیدا شوند پس برد و او را بر سر او انداخته و اما آنچه حشویه روایت میکنند با نسبت به کتاب

خدای تعالی از آن قوله هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی خدرست و جواب از دو وجه است

اول آنکه معجزه هر پیغمبری از جنس است که اهل او بآن اقوی اند پس اهل زمان وی همه اهل جاه بود از آن

طلب کرد تا ملک او معجزه باشد دوم آنکه چون از مرضی که داشت بهتر شد دید که ملک دنیا مستقل بود

تا بر غیر او و بعد از وی بارث برود آن ملک دین است سوم آنکه از مردمان دیگر بعضی است

که متاع از لذات دنیا تا بدست بران غیر ممکن است پس ملک عظیم را طلب کرد تا مانع مشتغل شود لغایت

تا همه دیده اند که ملک دنیا مانع نیست از خدمت مولی قصه یونس علیه السلام و تمسک بآن

از دو وجه است اول قوله تعالی وذا النون اذ ذهب مغاضبا چه آن غضب با مر خدا باشد

باید قوم او دیدن او را اراده کرده اند بر عادات ایشان با تمام و بر سر مقرری و شنی عظیم باشد قوله تعالی

فظن ان لن نقدر علیه دلالت میکند بر آنکه او شاک بوده است در قدرت خدای تعالی قوله

سبحانک انی کنت من الظالمین اعتراف بذنب قوله ولا تکن کصاحب الحوت یعنی

علیه السلام نهی کرد از مثل فعل یونس و آن دلیل است بر آنکه آن ذنب بوده باشد دوم آنکه

گفته اند که واقعه وی از موت بوده است از برای تکرار داعیه گفت کفت فی سبحانه الی فانه

او بر بدون مکن قوله تعالی وان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون دلالت

میکند بر آنکه او حسبند رسول بوده باشد اکنون میگوییم باشد که غضب او بر قوم کفار بوده باشد

و قوله فظن ان لن نقدر علیه ای لن نضیق علیه که تنگ نشود بر وی دکان قوله تعالی یبسط الرزق

از شار و تقدر و امثال آن و قوله ولا تکن کصاحب الحوت یعنی در قلت صبر بحث با قصد

مراتب درمانی قصه لوط علیه السلام قال هؤلاء بناتی هن اطهر لکم بر عرض کرد دختران

با نفاق خود جواب آنست که در صحت اضافت ادنی اختصاصی کافیست پس قوله بناتی یعنی

زنانی

زبانی که انف ان نبات من انه بحکم تشابه است و قوله رب و عرض او در صحیح سوال بود در غلمان
قصه زکریا علیه السلام گفته اند که قوله انی یکون لی غلام وقد بلغنی الکبر وامرأتی ۱۴۳
عاقر شک است در قدرت الله تعالی و جواب آنست که چون بشارت دادند تولد ولد آن
حالت سرور او را عظیم شد و از آن جهت سوال کرد از کیفیت آن بشارت یکبار دیگر تا بشنود تا که حصول
مقصود را حالکه عرف شاید بت بران   قصه عیسی گفته اند که قوله تعالی ءانت قلت للناس
اتخذونی وامی الهین من دون الله دلالت میکند بر آنکه او این قول گفته است والا استفهام
علت باشد و قوله ولا اعلم ما فی نفسک و نفس حقیقت وی بر ظرفیت ملائکه و انسان آن را
خدا را کی روا است   آنست که فائده استفهام تقریع و انذار آن است تا بدو قول از انصاری
حالکه گفته اند اما المراد یعنی فالمعنی به احاد و نفس در صفت ذات است و مراد ازین حصول صفت
است مر موصوف را از قول او که ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز
الحکیم تا علم او تا بگه کار فرمان تمام رنده تفویض امر است بکار خدای تعالی
قصه پیغامبر ما محمد صلی الله علیه وسلم او تا بگه کار خود تمام رسد تفویض امر است بکار خدای
تعالی و تمسک بآن از چند وجه است   قوله تعالی ووجدک ضالا فهدی   بارها است
و قوله تعالی ما ضل صاحبکم وما غوی و تحقیق کمال آن باشد بر ضلالت در دین و آن بر
ضلالت در امر دنیا   قوله تعالی وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا
تمنی القی الشیطان فی امنیته روایت کرده اند که پیغامبر علیه السلام چون اعراض قوم
خویش بدید دشوار آمد بر وی تمنای آن کرد که از خدای تعالی خبری باد اندکه بان تقرب کند
بقوم خود خدای تعالی سوره النجم فرو فرستاد چون رسید بقوله تعالی افرایتم اللات والعزی
ومنات الثالثة الاخری شیطان بر زبان او انداخت الغرانیق العلی منها الشفاعة

برخی و چون ویشان انرا شنیدند شاد شدند شیطان بود که اندر افکند ما داما دار دیگر
یاد کردی پس جبرئیل بیامد و گفت تو بر مردم خواندی انچه من نیاوردم و از ان محمد اندوهگین
اندوهگین پس خدای تعالی فرو فرستاد و ما ارسلنا من قبلک الایه و جواب اینست
اینست را انکار و بعضی قوات ملکند و گویند که حسنه عراق مرا که باشد که خدای
تعالی نسخ تلاوت کرده باشد از برای توهم مشرکان که مراد الهه ان لست یا
گویند مراد استفهام بر سبیل انکار و بعضی حمل قلب و معنی چنین باشد که هرگاه
که نبی امری کند شیطان او وسوسه کند در او را اعمال عنی خواند انگاه خدای تعالی او را امداد
کند تو که التفات بوسوسه او   قوله تعالی واذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه
الایه که خدای تعالی چون خواست که نسخ تحریم ازواج ادعیا کند وحی فرستاد
که زید باید که طلاق زوجه خود بدهد چون طلاق دهد تو او را بزنی بخواه چون زید حاضر شد
تا طلاق دهد پیغامبر علیه السلام دانست که چون او را طلاق دهد لازم شود بر وی که او را بخواهد
منافقان طعن کنند در وی گفت او را بخواهد و منافقان طعن کنند در وی گفت او را که امسک
علیک زوجک   و در نفس خویش پنهان کرد عزم بر نکاح وی چون طلاقش دهد   و دلیل بر این قول
او تعالی است فلما قضی زید منها وطرا الایه   و دیگر انکه خصومت کرد تا زوجه خویش زینب دختر
عمه نبی بود علیه السلام و زید خواست که او را طلاق دهد پیغامبر علیه السلام در ضمیر او بود که
او را طلاق دهد وی بخواهد او را از برای انکه دختر عمه وی بود او اظهار نکرده احتراز را از دست منافقان
پس حق تعالی او را بر ان معاتب کرد بقوله و تخشی الناس والله احق ان تخشاه   و دیگر سبب انکه
طمع کرده بود که پیغمبر علیه السلام او را بخواهد چون خویش بخواست داد او را از برای زید بخواست برادر
و برادر او دشوار امد تا نازل شد و ما کان لمومن ولا مومنه اذا قضی الله و رسوله امرا الایه و همه
منقاد شدند

۱۳۷

منعقد شدند بعد از آن چون وفات کردند شود اعانت کردند و زید شکایت به پیغامبر علیه السلام
کرد و گفت امسک علیک زوجک و در نفس خویش پنهان کرده بود طمع در او با حال هرگز مستحق شود تا
منافقان نگویند که این از شدت طمع خود را گفت اما آنچه مشهور شد که او را دوست داشت ارباب احادیث
و اولی بنوعی ثابت است ازان و بتقدیر صحت آن هیچ معصیتی در آن نیست چه میل قلب مقدور بشر نیست
نگذارند بلکه زوج تطلیق او واجب باشد و در آن ابتلا زوج است در دل از وجه لو دارد
رضا خدا و اصلاح رسول علیه السلام عالیه در حفظ نظر خود چون نظر کند و دل او میل کند و دل او میل
کند بر آن واجب شود بر او که اخبار زوج کند بآن که تطلیق او بر او واجب است پس اگر اخبار نکند
در وحی خیانت کرده باشد و اگر اخبار کند متوحش شده باشد سوء مقالت را تغافل ترا است که عقاب
بر ترک او لعنت چه او گفت چه اولی در آن زمان پنهان بود نه قطع انجاع دلیل بر آن تعویض است
عوام با صحاب اما قوله تریدون عرض الحیوة الدنیا اند خطاب است پس متفرق شود آن و قومی که رغبت کردند
در مال و اما قوله لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فدیه عذاب عظیم پس معنی او آن باشد که لولا
سبق تحلیله الغنایم قوله تعالی عفی الله عنک لم اذنت لهم چه عفو دلالت کند بر تقدیم ذنب
الست که مراد ظاهر است نیست چه اعتاب بعد از عفو ممکن نباشد بلکه مراد تلطف که خطاب و از برای آنکه این
ارباب تر سر در حق ترک اولی که افضل را در آن توسیع کنند قوله تعالی و وضعنا عنک وزرک الذی
انقض ظهرک الست که مراد قدرت قبله الستو ما ترک افضله با لعد قال الله تعالی حتی طلع الی
او را یعنی الفا در اراد عم شد نیست بسبب اجرا قوم او بر شرک و استضعاف ایشان اصحاب
او در این پس چون خدای تعالی اعلا کلمه شد او را آن گودند او از و وضع کرد و با بعد است تقوی ایشان است
قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر الست که آن بیش از نبوت بوده
ما ترک افضله با درت است چه دیب فوق کاه باشد که لست کنند و ایشان و بحدث ایشان که اصحاب

قوله تعالی ما کان لنبی ان یکون له اسری ... عذاب عظیم و بعضوا ...

بمفعول کنند اضافت بفاعل یعنی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک فی حقک و ما تأخر کما قال الله
تعالی و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم   قوله عبس و تولی ان جاءه الاعمی   است
که محصول است بر ترک افضل   قوله و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی   است
که نهی دلالت بوقوع فعله نهی عنه نمیکند و لکن جمعی از کفار او را طلب کرده بودند
که طرد فقرا کنند بعد از آن خدای تعالی این آیت فرستاد   قوله تعالی لقد تاب الله علی
النبی   است که حمل بر ترک افضل کرد یا بر تقدیر یعنی ان اذنب فاستغفر
قوله تعالی و استغفر لذنبک   است که محمول است بر ترک افضل یا بر تقدیر یعنی ان اذنبت
فاستغفر   قوله تعالی لم تحرم ما احل الله لک چه ظاهر این سوآل بر آنکه حرامی
کرده است که نمی شاید   است که حرم ما احله الله له ذنب نیست چون طلاق و عتاق
اظهار کرده که از آن جهت مرضات ازواج خویش کرده است   قوله تعالی یا ایها
النبی اتق الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
است که امر و نهی از اقوی اسباب عصمت است بو اخلال بآن نکند   قوله
تعالی لئن اشرکت لیحبطن عملک   است که این شرطیه است مراد شرک خفی
و این التفات است الی غیر الله یا مراد خطاب غیر او است قال ابن عباس علیهما العلم
قرآن نازل شده است بایاک اعنی و اسمعی یا جاره و این فهم است   قوله تعالی یا ایها النبی
اذا طلقتم النساء   قوله تعالی سنقرئک فلا تنسی دلالت نمیکند بر وقوع نسیان
در وحی   است که مراد از آن ترک است و کنایه قال لا اترک عن القرآن
الا المنسوخ   قوله تعالی و ان کنت فی شک مما اوحینا الیک فسئل الذین
یقرؤن الکتاب من قبلک و قوله فلا تکونن من الممترین   است که این شرطیه

است

است و فایده آنست که خدای تعالی امر کرد داود را برجوع با آنچه کتاب از برای آنکه نعت
او عم مذکور بود در توریة و انجیل تا نفس اقوی شود بان علاً سلطنت تا او را معرفت
کشف بود و سائر انبیا حاصله شود بدانکه او را از معجزات داده اند مثله انجم بان داده
بودند [illegible] روایت عام همه انبیا یاد کرده اند قوله تعالی و لو اخذ الله الناس بظلمهم
و انبیا از ناس اند و قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسوله
فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رصدا لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم
اگر نه خوف و تخالط بودی در رسالت استظهار برصد افاده نبودی [illegible] الست
که این عام مخصوص است بقوله الا لعنة الله علی الظالمین که دلالت بر آن میکند که نبی ظالم نباشد و الا
در این آیت داخل شود و حاشا منصب النبوة عن امثاله و تعقیب رصد با شانه از برای خوف تخلیط
است در رسالة بلکه از برای منع شیاطین است از ایقاع تخلیط در آن [illegible] انبیا افضل
اند از ملائکه علیهم السلام بیش اکثر اصحاب ما و بیش فلاسفه و معتزله ملائکه سماوی افضل اند
از بشر و قاضی ابوبکر باقلانی و ابو عبدالله حلیمی از اصحاب ما آن قائل اند بحجت مذهب اول از
چند وجه است [illegible] آدم مسجود ملائکه بود بدلالت آنچه خدا از قرآن و مخدوم با فضل انواع خدمت
افضل است از خادم [illegible] سجود خدا را بود و آدم قبله بود و آدم قبله بود یا مراد بنوع
است یا سجود سلام بوده باشد گفتند قوله ابلیس که ارأیتک هذا الذی کرمت علی ما الی
غیر سجود نباشند اصحاب رجیح سجود میکنند بر ساجد [illegible] آدم اعلم بود از ملائکه لقوله تعالی
و علم آدم الاسماء کلها الی قوله انبئهم باسمائهم و اعلم و افضل است لقوله تعالی قل هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون [illegible] طاعت بشر شق است از برای آنکه موانع است از شهوت و غضب و حرص
انسان و از جهت آنکه بعضی تکالیف انسان مبنی است بر اسقاط و بعضی بر خصوص قال الله تعالی فاعتبرو

او قاتله بعلمه الذین سابقونه واز آن ملائکه بر بعضی قال تعالی لا یسبقونه بالقول وهم بامره
یعملون واز برای آنکه ایشان مبتلا اند بوسوسه شیطان و شهوات و مثله و بط حوادث ارضی
اتصالات فلکی و مناسبات کوکبی و ملائکه را این نوع از شهوات نیست چه ایشان ساکنان سموات اند
و مشاهدان احوال آن و ایشان افضل اند لقوله علیه السلام افضل الاعمال احمزها و اجوله علی قدر نصبک
قوله تعالی
واز برای آنکه اگر افضل بودی حرام بودی بحث خلق بحمل از شفقت زاینده ان فائده
ان الله تعالی اصطفی آدم و نوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین و عالم هر موجودی است
غیر خدا است ترک عمل کردند بان در آنکه نبود پس عمل بان کشته در اینجا قوله تعالی و انی
فضلتکم علی العالمین اقتضا تفضیل انبیای بنی اسرائیل بر نبی ما محمد صلی الله علیه وسلم میکند پس اینجا هر
همچنان باشد تخصیص انبیا اقتضای تخصیص انبیای دیگر نمیکند واز برای آنکه بی عرم موجود بود
آن زمان پس اسم عالم متناول او باشد بر خلاف ملائکه ایشان را عقلست بلا شهوت
و بهائم شهوتست بلا عقل و آدمی را هر دو هست پس چون ترجیح شهوت خود بر عقل خود کند اخس باشد
از بهائم لقوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل پس واجب آن باشد که چون ترجیح عقل خود بر
شهوت کند افضل از ملائکه باشد و جواب مذهب دیگر وجوه است قوله تعالی لن یستنکف المسیح
ان یکون عبد الله و لا الملائکة المقربون و این اقتضای تفضیل میکند دوم بر اول و لهذا صحیح
است که گویند نمی‌ستنکف امیر از آن خدمت فلان و لا السلطان و عکس این صحیح نیست
الست که شی ما افضل است از مسیح و از ترجیح جزئی بر مفصوله ترجیح آن بر فاضله لازم نماید واز
برای آنکه این اقتضای ترجیح کل ملائکه بر مسیح نه از ترجیح آن بر فاضل لازم نماید واز برای آنکه این اقتضا
منافی ترجیح کل ملائکه واحد و نزاع در آنست او از برای آنکه او جمع مطلق داشت دون استغراق
و مثاله مسند حکم کلی نیست و آنکه دیگر معارض اوست چنانکه گویند اعاصی علی ... الا سور ید ولا

عمرو متأخر از مسیح مرجوح نیست و از این جمله است قوله تعالی ولا الهدی ولا القلائد بدانکه تحقیق آنست که
ما چون ندانسته ایم که سلطان اعظم است از وزیر نمی‌دانستیم که عرض خاتمه مبالغه است و در این وقتی دانیم ۱۲۶
که مراد مبالغه است که دانیم که ملائکه افضل اند گفته لا اله یعنی برانکه ملائکه افضل اند دور باشد و از برای
آنکه آیات دلالت نمی‌کند برانکه ملک افضل است از مسیح لکن نه در کل امور چه چون گویند که قدم مرا اسکان
نمی‌دارد از خدمت این عالم و نه سلطان دلالت نمی‌کند برانکه سلطان افضل است او بر در علم و ورع چنانکه
میگوییم که ملک افضل است از بشر و زیادت و قوت چه جبرئیل علیه السلام قلع فلان لوط کرد و زراع در کره
ثواب کسب زیادت خشوع و عبودیت است تمام محقق است که اتصاف عبد بصفات عبودیت منافی آنست که او
مستنکف باشد از عبودیت خدای تعالی و اتصاف او بقدرت و قوت کامله منافی آنست و چون نصاری مسیح
شایسته احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص کردند اخراج او کردی بند ازانکه بنده خدا باشد فقال تعالی لن یستنکف
المسیح بلا القدر من القوة ان یکون عبدالله ولا الملائکة المقربون یا انکه انسان اقوی و اقدر اند مگویند
انسان چون دعوی الهیت عیسی کردند از برای آنکه از مرد بدری حامله شد انسان را گفتند که مرد ما
بر حامله شده پس عجب نیست از عیسی و در این معنی یا انکه انسان استنکاف از عبودیت خدای تعالی نمی‌دارند
قوله تعالی و من عنده لا یستکبرون عن عبادته استحاج بر مایق نتوان کرده اند بشر و حیث که است
نکسار از عبادت او نکنند و این وقتی راست باشد که ملائکه افضل باشند چه پادشاه چون خواهد که نوع
وجوب طاعت او بر رعیت خود کند گوید ملوک از طاعت من استکبار نمی‌کنند مکلف این صنعان
و از برای آنکه مراد فضلت است و قرب بحقیقت اتباع حجت … آنست که باشد که مراد شدت
قوت ملائکه باشد و ضعف بشر به از زیاد ثواب والقطاعه معارض است بقوله تعالی در صفت بشر فی
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و قوله پیغامبر علیه السلام که حکایت از خدای تعالی کرده است که انا عند
المنکسرة قلوبهم و این افضل است [illegible] عبادة ملکه اشرف است از برای آنکه انسان احمر اند از آیات

عرق و جوع و قتله و مرض و حاجت و سعت و ساکن اند در سموات و زمینها چون سهیلها خوش
است سست بار بین و اینکس که سعی او بیشتر باشد و خوف او کمتر مرد او سه باشد و اشارت باین آیت
است که خدای تعالی گفت و اذا او کنوا فی الفلک الایه دمع و ملک انسان باقی باشد بر مشغول بعادت و خشوع
درا و منه سطاوله وادحی را قدرت باشد که همچنان بکرو رمانه و مودت است که ادم را طلاق کردند و در
جمیع مواضع حلت و نهی کردند او را از شجره واحده و مالک نفس جو شد و از برای انکه
هر یکی از انسان نقیم اند بر نوعی واحد از عبادت و این مورث ملال است و این جهت
گفت راسوب کرده اند و ان را مستور و اسبق افضل است الت که عبادت
بشر افضله است لما ذکرنا عبادت ملکه ادوم است بقوله تعالی یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون و اگر عمر بشر مثل عمر ملک بودی اعبادت ملک ادوم بودی و گفت شیخ نسبی
نسبت عمر بشر را با عمر ملک و ادم افضل است از برای انکه اشق است و لقوله علیه افضل
العباد من طال عمره و حسن عمله و لقوله علیه الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و از برای انکه
در خوف از خدای تعالی چون بشر بد قاله تعالی یخافون ربهم و هی من خشیه مشفقون حتی
اذا فزع عن قلوبهم و طاعت انسان منادی طاعت بشر است در خوف و مزاید
است بر ان و رهبت پس ثواب ان بیشتر باشد ملکه را اسبق اند در عبادت ملکه هیچ
عبادتی نیست الا که انسان مقتدیه اند در ان پس انکه افضل باشند لقوله تعالی و انا لنحن الصا
فون او کنا المسبحون و لقوله علیه من سن سنه حسنه فله اجرها و اجر من عمل بها
الی یوم القیمه پس ثواب اعمال ایشان ثواب اعمال جمیع بشر باشند ملکه رسولان
خوانند انبیا را قال الله تعالی علمه شدید القوی نزل به الروح الامین علی قلبک ینزل الملائکه بالروح
من امره علی من یشاء من عباده و رسوله افضله باشند از است چنانکه در بشر رسوله
بشر و سله

شده مرسله است بر جمعی عظیم پس واجب باشد که افضل و اعظم باشند از ایشان چون پادشاه که شخصی
را حاکم کند بر جمعی عظیم و رسول ملک مرسل است به شخصی واحد پس واجب نباشد اعظم باشد چون پادشاه
که ملکی را بسکی فرستد چون غلامی بود و بد   این مدفوع است او برای آنکه هر مرسله را حمله انبیا و مرسله
از بشر فرستاده اند پس افضل باشند از ایشان و از برای آنکه رسول ملک است او رسل اند و رسول بشر امت است
او رسل امت پس ملکه افضل باشند و از برای آنکه ابراهیم را به لوط فرستادند و افضل از لوط بود و موسی
را به پیغمبری که در عسکر او بودند و فضل بود پس الحاصل چنان باشد   ملکه بر سر کار توانند از بشر
از برای برائت ایشان از مسله زلات او از برای آنکه خوف ایشان دائم است و چون مانع است از
عدم معصیت به خلاف انبیا قال آدم ما منا من احد الا عصی او هم بمعصیت غیر یحیی بن زکریا و التقی
افضل است لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم کرامت را مقابل تقوی کرد و قوت در علت موجب
قوت است در معلوم   پس واجب باشد که یحیی افضل باشد از سایر انبیا و هم   این صورت را
از دلیله مخصوص کرده اند به اجماع پس عمل بان نکنند در ما علاوه این صورت و من مسکویم باشد
که تقوی امتناع باشد از معصیتی که متحقق شود الا مثله بان و چون این ممتنع است در حق ملایکه
تقوی ممتنع باشد در حق ایشان فضلا عن زیاده   استغفار انبیا عم بر علو ایشان را منسوبست
استغفار ایشان بر نفوس خود لیکن قال آدم ربنا ظلمنا انفسنا الایه و قال نوح رب اغفر لی ولوالدی
و قال ابراهیم رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و قال تعالی و استغفر لذنبک و للمومنات
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک به خلاف ملایکه قال الله تعالی حکایت عنهم فاغفر للذین تابوا
و یستغفرون للذین امنوا اگر محتاج شدندی مغفرت ابتدا از نفس خود کردندی قال الله عم ابدا اسعک
پس دلالت کرد بر آنکه ملایکه افضل اند و من میگویم از پیش رفت انچه حاصله ان این باشد
ام قوله تعالی یوم یقوم الروح و الملایکه صفا الایه مقصود شرح عظمت خدای تعالی است بطریق مبالغه

و اگر غیر ملائکه اقوی بودندی از ایشان در تضرع عبد الله اولی بودندی دیگر از ملائکه اگاه باشی حق
تعالی چنان که بیان عظمت خود کرد وعده داد اخره مرکب ملائکه بیان عظمت خود کرد و داد ثنا بدر
ملکه تعالی وتری الملائکة حافین من حول العرش قوله تعالی وان علیکم لحافظین کراما
کاتبین و حافظ از معصیت و ترک طاعت العبد باشد از وجود المحفوظ از برای انکه گناه انسان حجب
است مرتبه را در طاعت و برشان در معصیت و اگر حالت بشر اعظم بودی از ملائکه امر بعکس بودی
و نیز دلیل است بر این قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول الا به
و رصد ملکه اند باجماع و این دلالت میکند بر انکه امین انبیاء عم از خطا در وحی باعث ملکه
است عم قوله تعالی والمومنون کل امن بالله والملائکة وکتبه ورسله و قوله تعالی شهد
الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم و قوله تعالی ان الله وملائکته یصلون علی النبی
و قوله الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس و تقدیم الادون علی الاشرف قبیح است
عرفا چنانچه شعرا چون گفت کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیا عمر گفت اگر تقدیم اسلام کرده
بودی تو را عطا دادمی و چون کاتب صلح نامه میان رسول الله صلعم و میان مشرکان
نزاع در تقدیم اسم افتاد دلیل است واجب است که قبیح باشد شرعا لقوله عم ما راه المسلمون
حسنا فهو عند الله حسن ملک اعلم است از بشر از برای انکه جبرئیل عم معلم محمد بود
عم لقوله تعالی علمه شدید القوی و معلم اعلم باشد و از برای انکه علوم یا قلبیست و واجب از ان
علم به خدای تعالی و صفات او بقصور راه نبود نه ملکه و نه انبیا را علیهم السلم و انچه واجب
نیست چون علم به مخلوقات علوی و سفلی و جسمانی و روحانی و احوال عجیبه انسان جبرئیل اعرف
باشد بان چه عمر او اطول است و مشاهده مراو اکثر باشد و انچه انبیا میدانند الا بوحی ملقی ان
نکنند الا از جهت جبرئیل پس او عارف باشد شرایع ماضیه و حاضره و شرایع ملائکه و اعلم و
افضل است

وافضله است لما هو ... آدم عم همه ذات است دون الملائکه ... لکن علم شرایع و حقایق
افضل است از علم باسما ... قوله تعالی انه لقول رسول کریم الآیه باری تعالی جبرئیل را وصف ۱۴۸
کرده است به شش صفت از صفات کمالیه یعنی آنکه رسول است از خدا و کریم نزد وی و ذو قوت نزد
او یعنی در طاعت و مکین پیش او و مطاع در عالم ملکوت مطلقا و امین در کل امور و نبی را عم
وصف کرده به آنکه و ما صاحبکم بمجنون و اگر نبی افضل بودی حسن نه بودی ... انه رسول کریم
صفت نبی است عم ... قوله ولقد رآه بالافق المبین نفی آن میکند ... قوله تعالی ما هذا
الا بشرا ان هذا الا ملک کریم و مراد دانسته است در سیرت نه در صورت مقرسه لفظ کریم و سیرت ملکه
نفی وی لی لذات حسی است و امور محرم و نسبه نه اقوی اقوی باشد از آنچه به وی نسبه کرده باشد و این
دلالت کند بر اتفاق عقلا بر حال او ... بر اختصاص ملکیه بعلو رتبت ... قولها فذلکن الذی
لمتننی فیه دلالت میکند بر آنکه تشبیه در صورت است چه عشق به آن متعلق میشود ... گاه باشد
که بسبب غایت برید باشد چه انسان حریص است بر آنچه ورا از آن منع کنند و هر گاه که اعراض منتشر
باشد عشق اشد باشد ... قوله تعالی وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و مخلوق یا مکلف
است ملک است و انس و جن و شیاطین و انس افضل است از اخوین پس اگر افضل باشد از کل مخلوقات
دیگر کثیر ضایع باشد و تفضیل جنس ملک بر جنس بشر که مدلول دلیل است اقتضا برتری کند از
ثانی که مطلق است الا للمعارض ... این تمسک است بدلیل الخطاب و دیگر باشد که مراد از
کرامت حسن صورت باشد و مزید ذکا و قدرت بر اعمال عجیبه و اختراع در کثرت جواب است ... لا نسلم
که دلیل الخطاب حجت است مسلما لکن او حجت است چه نگویند که من یهودی ... قوله تعالی ولقد کرمنا
بنی آدم شامل ... نگوییم از جهت هدایت و توفیق و طاعت پس تفضیل عائد باشد با بهایم ...
قوله تعالی ولا اقول لکم انی ملک و قوله الا ان تکونا ملکین دلالت میکند بر آنکه ملک افضل است قوله تعالی

و درین حروف اتحاد و صوت است و قوله علیه السلام حکایت عن ربه اذا ذکرنی عبدی فی ملا ذکرته فی
ملا خیر من ملائه دلالت میکند بر آنکه ملا اشرف است   کماله اتحاد حاصل نشود الا بالاتصال
ارواح پاک و بشارت این نور این ملائکه انوار محض اند و دیگر کماله ارواح بشری باتصال است
بعالم ملکیه قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنه الی قوله فادخلی فی عبادی خطاب با جمیع ارواح
بشری است و این عباد ملایکه اند و دیگر در تعظیم ثواب مطیعان فرموده است والملائکه یدخلون
علیهم من کل باب سلام علیکم و اگر اشرف نبودندی اتصال ارواح بعالم ملکیه بشری را ایشان سبب
سعادت نبودی   ملائکه مبرا اند از شهوت و غضب و امثال آنکه حاجت باشد از تجلی نور حق
که کماله ایشانست پس کماله بشر را هیچ نسبتی بر کماله ایشان نباشد و دیگر بندگی خدمت با کماله عوایق خلاص باشد
چه مقصود از طاعت این تجلی است پس هرگاه که حصوله از اکثر باشد و از عوایق البعد موصوف اسعد
باشد و ازین جهت خدای تعالی گفته یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و پیغامبر علیه السلام فرموده انه لیغان
علی قلبی فاستغفر الله سبعین مرة   روحانیان نورانی علوی اند علم ایشان اسما است
حکما گفته اند که ایشان اسرار خفیه را میدانند و ناظران اند در لوح محفوظ و عالم اند بماضی و مستقبل و
علوم ایشان فعلی و کلی و دایم است و اعماله ایشان دایم که هیچ فترت در آن نه و علایق بدنی و
جهت شواغل منع از آن نمیکند و طعام ایشان تسبیح است و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان ذکر
خدای و فرح ایشان به خدمت او و قوامی ایشان قوی اند بر تغییر اجسام و تقلیب اجرام علوی و
عارض ایشان نشود دوز بغوی و حمل اثقال را مشقت نباشد و نقل جبال را صعب ندانند و ریاح و
سحب و بلاد دله بقوت ایشانست و آثار علوی بقوت ایشان قال الله تعالی والمدبرات امرا و ارواح
بشری گمان اند ازین   افلاک چون ابدان اند و روحانیات را و کواکب چون قلوب و نسبت ارواح
با رواح چون نسبت اند به ریا بند انگاه اختلاف احواله کواکب در افلاک از سلب و تسدیس و تربیع

و مقابله

و بقا ملد و بقا نه مبادی اختلاف احوال عالم سفلی اند و چون مناطق افلاک بعضی بر بعضی منطبق

١٤٩ شوند و آن بر نسق است عادت عالم باطل شود و چون منفصل شود بعضی از بعضی و آن خروج

است عادت عالم مستقر شود و از جای پس واجب شود که ارواح عالم علوی مستولی و ارواح عالم

سفلی پس ارواح بشری و ... باشند و کمالات ایشان چون قطرات و ارواح علوی چون

جبال کمالات ایشان چون بحار و این احد هما من الآخر ... کرامات اولیا حق

است و ابو الحسن بصری از معتزله قایل است باین بخلاف ایشان و استاد ابو اسحاق از ما

خوارق

مارا وجوده است ... حصول الشئ مریم لی ذکری و وجون رزق منه او سبب ظاهر اد

عادات داد و پیغامبر نبود پس آن کرامت اولیا باشد ... ان معجزه ذکریا بود و عرم

از برای آنکه معجزه می باید که ظاهر باشد پیش قوم و بحضور رسول و قوم باشد استدلاله

به آن توان کرد و قوله جزیله موهم را و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک

رطبا جنیا خارق بود لقوله تعالی فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن

الشئ

صوما و از برای آنکه حصول معجزه واجب است که التماس رسول باشد و ذکریا کفت حدوث

بمداست بقوله تعالی فان ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما و از برای آنکه

حصول معجزه واجب است که التماس رسول باشد و ذکریا کفت حدوث این اشیا ابتدا است.

لقوله تعالی کلما دخل علیها ذکریا المحراب الی الآیة و از برای آنکه ذکر این حوادث از جهت

تعظیم حال مریم است و ذکر ما را در آن هیچ ذکری و این دلالت کند بر آنکه مقصود الکو

امر مریم است ... الفا خدای تعالی اصحاب کهف را سیصد ساله و زیادت

بجواب در زیادت لی اعنی و اینها بوده اند و آن معجزه پیغمبری دیگر بود چه ایشان امر الهی

کردند بجا که گفتند ولا تشعرن بکم احدا و اظهار معجزه جایز نباشد و از برای آنکه علم

بمعنی واجب است و تعارف ایشان این مدت ممکن نیست که معلوم گردد پس واجب
است که آن کرامت باشد تشریف خدای تعالی مسند را بموجب او و محبت
او و سایر کمالات اعظم است از اعطاء او عنفی او در ساباتی پس چون او بعد
نیست تالی هم چنان باشد و محب منکران از چند وجه است قوله بکرامت معنی
است اسقط چه ما احمد جایز داریم که خدای تعالی چند را با قوت گرداند و دیگر را عاجز
با عکس و این را هیچ احد ذکر دیگر است وای دان حاله است اگر امت را
جایز داریم خوارق را دلالت بر نبوت نماند جواز خوارق باشد در حق بعضی مردم
جواز آن باشد در حق کل و خارج شود از آنکه خارق نباشد ظهور خوارق
مقتضی عظم است پس غیر انبیا مشارک که ایشان شوند در آن از برای محافظت بر علو منصب
نبوت اگر ولی را کرامتی ظاهر شود و حکم کنند نبوت دعوی او چون ما که بر کسی لیس هی
از برای آنکه ظهور کمال درجه او پیش خدا که مانع است از کذب زان باطل است لقوله
نجم الله علی المدعی است که اشکال او لازم است بر قول تقدم کرامت
پیش ایشان از برای فاعل مختار و اما پیش غیر ایشان از برای تکل غرب و دوم مندفع
است لفرق میان معجزه و کرامه با قران معجزه بدعوی نبوت و سوم منقوض است بمعجزه
و چهارم مندفع است چه منصب نبوت ظهور معجزه است مقرون بدعوی نبوت و عدم معارضه
و این مجموع غیر انبیا حاصله شود و همچنین نجم چه کرامت موجب صدق ولی است
در کله امود بار او چوره
است مذهب بحریان از معتزله است که طاعت علت استحقاق ثواب است بر خدای تعالی
و مثل با هیچ کس را حقی نیست بر خدای تعالی با را و جوب اول نعم خدای تعالی بر عبد
درباطنی

۱۵۰

در ماضی و حاله احصا نتوان کرد و آن واجب کرد اند بر عبد اشتغال بطاعت و شکر
ثواب
دادار واجب موجود استحقاق جزی دیگر نباشد اگر واجب شود بر خدای تعالی
ثواب
بعبد اگر صحیح نباشد از عدم اثبات فاعل مختار نباشد و اگر صحیح باشد و ثواب
نرساند مستحق ذم باشد والا معنی وجوب مستحق نشود و اگر ثواب نرساند مستحق باشد
والا معنی وجوب مستحق نشود الی و اگر ثواب نرساند مستکمل باشد بان فعل مندفع نشود
سوال چون خدای تعالی وجود خود دالست اگر ترک آن از وجار نباشد موجب بالذات باشد
لقانع
و اگر جایز باشد قادر باشد بر تحصیل نفس خود علم تو قوع بیع و قوع که بالغ قصد است با
پس منافی مستوع باشد به خلاف فعله عبد خدا و بیش خصم واقعست لقدر عبد پس اگر ثابت
متمکن
بر خدای تعالی واجب باشد بدان فعل شدن خدا ملحق و مضطر کرد الله باشد بفعله با ثبات چنانکه
بر قدر
نباشد از ترک و آن محالست سم در مسئله خلق اعمال ثابت شد که فعله عبد متوقف است .
و داعی و هر دو ایجاب فعله کند و مخلوق اند انذر خدا پس فعله عبد موجب فعل الله باشد و
فعل فاعله ایجاب ثواب بر فاعل نکند محجب خصم قوله تعالی است جزاء بما کانوا یعملون و امثال آن
ثواب
است که عمل پس با علامت حصوله ثواب است و آن در صحت اطلاق اسم جزاء بر
در عقاب الکر است بر آن شد که کافر در اتش خالد بماند مغفر او از عصاه
عقاب نکند عقل موجب خالصه و تقابلین سلطان و بیش معتزله و خوارج قطع کنند بعقاب
او و بیش الکرامت و آن مختار است قطع نکنند به عفو و نه بعقاب مرجئه اصحاب ابا مالک زده اند
اول قوله تعالی حکایت عن موسی انا قد اوحی الینا ان العذاب علی من کذب و تولی پس هر کس
سألهم
که تکذیب خدای تعالی و نه تو ال از وی او بر و عذاب نباشد قوله تعالی کلما القی فیها فوج
خزنتها الا ید دلالت میکند بر آنکه بر فوجی که در اتش در وند گویند قد جاءنا نذیر و الکنا کذبنا

باطل
دو شبه متعلق بود داله
معطل ماند این فعل ...
او در این آن فعل شد ...
پس آن حق

پس انکس که تکذیب نکند در آتش نرود سیم قوله تعالی لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و
تولی الآیة دلالت میکند بر آنکه آتش بیانه دشده مکان است و بر اشقی و بایه لا یصلیها الا للکفار
چهارم قوله تعالی ان الخزی الیوم والسوء علی الکافرین و هر کس را که در آتش برند او را اخزی کرده
باشد لقوله تعالی ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته پس در آتش نبود و الا کفار قوله
پنجم تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا کفر را ازان تخصیص کردند پس در غفران از معاصی بر عموم
خود بماند ششم قوله تعالی ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و علی در حالت و است حالکه گوئی
رایت فلانا علی اکله یعنی حال اکله پس ایت دلالت کند بر مغفرت خدای تعالی مردمان را
در حالت ظلم ایشان مرتکب عمله یان کردند در کفار برای انکه اعظم است پس در غفران معمول له
بماند هفتم قوله تعالی و هل یجازی الا الکفور رد قوله مبالغه است پس مخصص باشد بکافر اصلی
و معارضه نکند لقوله تعالی من یعمل سوء یجز به صاحب عفو ارجح است از جانب وعید عند التعارض
بما سیاتی هشتم قوله تعالی یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد
ایمانکم فذوقوا العذاب عذاب کافر بعد از ایمان را بها داد و ثواب مرتکب عمل یاد کردند در کافر
اصلی لو ترک نکند در غیر او نهم قوله تعالی وجوه یومئذ مسفرة الی قوله اولئک هم الکفرة
الفجرة دهم خدای تعالی مکلفان را سه قسم کرد سابقات و اصحاب میمنه و اولین در جنت کرد
و ثالث را در نار وقاله و کانوا یقولون ائذا متنا و کنا ترابا و عظاما ائنا لمبعوثون پس
دلالت کند بر انکه اصحاب نار منکران بعث و نشر اند و ترک عمله یان کردند حالی در کافری
که انکار بعث نکند و پس عمل یان نکند در فساق صاحب کبیره مومن است لقوله تعالی
وان طائفتان من المومنین اقتتلوا و مومن را رسوا نکند لقوله تعالی ان الخزی الیوم والسوء
علی الکافرین یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه و لقوله لا تخزنا یوم القیمة مع قوله
فاستجاب

فاستحقاقهم دهیم و آنکس را که در آتش برند اخراج کرده باشند لما سبق لیس صاحب کبیره در آتش
بود ... ایمان اقوی است از کفر پس چون با کفر طاعت سود ندهد است با ایمان
معصیت زیان ندارد. چون کافر مسلمان شود ثواب ایمان او ازالت عقاب
کفر او بکند و کفر اقوی است از فسق پس اگر ازالت عقاب فسق او بکند اولی باشد و از برای آنکه
زاید بر زاید یعنی ثواب ایمان عقاب کفر که زاید است بر عقاب کفر که زاید است بر عقاب
فسق زاید باشد یعنی بر عقاب فسق و غیر آن در مقابله ثواب ایمان زیادت باشد پس از آنکه
حبط باشد و معارضه بکند بکفر بعد از ایمان موءلم ثواب ایمان است چه اذان لازم آید که
عقاب فسق ازید باشد از ثواب ایمان و معتزله احتجاج کرده اند بقرآن و اخبار اما قرآن
از سه نوع از عموم نوع اول آنچه در آن لفظ من باشد در معرض شرط قوله ومن یعص الله
ورسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و آنکس که ترک صلوة و صوم و حج و غیر آن کرده
باشد تعدی از حدود کرده باشد حدود جمع معروف است پس افادت عموم کند
و تعدی جمیع حدود ممتنع است چه جمع میان تعدی بطریق چون نحو سبب مثلا و تعدی
بطریق ضد است چون هر دو ممتنع باشد و اگر ممکن باشد متحقق نشود الا با کفر حدود
مذکوره در آیت معرف است بحدود مذکوره در ما قبله آنکه حدود مواریث است
قوله تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها مع قوله تعالی من یعمل سوء
یجز به اولی دلالت بر آن میکند که جزاء او خلود است در جهنم و دوم بر آنکه جزا یابد که او
رسیده است و اگر چه ناداده شده است در بعضی کفارات را در عقوبت هر عموم لفظ
است قوله تعالی ومن یولهم یومئذ دبره الا ... قوله تعالی ومن یعمل مثقال
ذرة شرا یره ثم ومن یفعل ذلک عدوانا و ظلما فسوف نصلیه نارا ... من باب به

مجرماً فان له جهنم الآیة   وقد خاب من حمل ظلماً   ومن یفعل ذلک یلق اثاما الآیة
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها اول دلالت کرد بر حصول
وعد بر جمیع طاعات پس ثانی دلالت کند بر حصول وعید بر جمیع معاصی   واما من طغی
وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی یا از وهم ها من کسب سیئة واحاطت به خطیئته فاولئک اصحاب
النار هم فیها خالدون پس بعد از ان معتزله گفتند کلمه من در معرض شرط عموم را ثابت بدو وجه
اول حسن استثناء در ان معتبر است وجود دخول مستثنی در تحت مستثنی منه صحت دخول
معتبر است در ان پس اگر وجوب در ان اعتبار نکنند فرقی نماند میان استثناء از جمیع معرف
چون جاءنی الفقهاء الا زیدا و جمع منکر چون فقهاء الا زیدا که صحت دخول در هر دو ثابت
و وجوب دخوله در هر دو نه لکن فرق میان ایشان معلوم است بضرورت و از برای
انکه وجود معتبر است در استثناء از عدد پس همچنان باشد در هر موضعی دیگر الا شواک فی
از برای انکه بعضی اهل لغت اعتبار وجوب کرده اند و بعضی اعتبار صحت لازم وجوب است
پس ابرا حقیقت کردن در وجوب ومجاز در صحت اولی باشد از عکس   چون قوله تعالی
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نازل شد ابن الزبعری گفت من با
محمد خصومت کنم انگاه گفت ای محمد نه ملائکه پرستیده وعیسی را همچنین استدلال کرد بعموم
لفظ ازدبی صلی الله علیه وسلم انکار او نکرده نوع   انچه در ان صفت جمع
معروف است   ونسوق المجرمین الی جهنم وردا   ونذر الظالمین فیها جثیا
ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم الآیة بعد از ان معتزله گفتند جمع جمع موصوف باللام
عموم راست و از برای انکه   چون طلب امامت کرد ابوبکر بر انصار حجت
گفت رسول الله علیه السلام که الائمة من قریش و انصار مسلم داشتند و از برای حسن استثنا

ازان

ازان واز برای آنکه تاکید ان بحری میکند که مفید عموم است قال الله تعالی فسجد الملائکه
کلهم اجمعون و تاکید بقوة الجمع است که اصلا مفید عموم باشد نوع الجمع دران ضعیف
الذین باشد بقوله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس علی الذین یاکلون اموال
الیتامی ظلما الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم والذین کسبوا السیئات لساوات است
قوله علیه السلام من کان والسامن و داوحهن کان فی الناس قوله من غصب شبرا من
ارض طوقه الله یوم القیمه من سبع ارضین قوله علیه السلام والذی نفس محمد بیده لا یدخله الجنه عبد الا
من جاده بوائقه قوله علیه السلام من شرب الخمر فی الدنیا ولم یتب لم یشربها فی الآخرة دادند
اصحاب ما از وجوه منع عموم من در معرض شرط و عموم جمع معرف جه اکثر ایشان عموم را بودندی
اجاله کل و بعضی بر ایشان جون کل من و بعض من و کل الناس که [illegible] اکثر بر و بعضی من و کل الناس لذا
بر بوده بودی و از برای آنکه انسان در قران آمده اند عموم داد عموم را و اشتراک و مجاز خلاف
اصل است پس از برای قدر مشترک باشد من الصور من اعنی افادت الکل لی ساث افادت الاستغراق
و عدم ان و از برای حسن استفهام در هر دو جان که در جواب کسی که گوید حلق [illegible] البلد و جاء الناس گویند
و بل جاء الملک و الوزیر و اگر استغراق را بودندی استفهام مستحسن نبودی و حسن استثنا معارض این شود جه معتبر
دران صحت دخوله است جه دلیل اذکه اصله افادت تکرار میکند و استثنا ازان درست است جانکه گویند الا فی الوقت
الفلانی و دیگر استثنا از جمع قلت با آنکه مفید استغراق نیست صحیح است و از جمع منکر از جمع سلامت داد
مثل سوره قلت راست آنکه مفید عموم است طفالا و قطعی و الا دخول لفظ تاکید بران جنیع نبودی
الا شیاع بحصیل الحاصل و از برای آنکه طریق علم به آنکه موضوع است مر عموم را به تواتر است منتفع وضع
احتلاله لان و احاد مفید قطع نیست و از برای آنکه اطلاق لفظ کل بل اکثر از برای مبالغه معتاد است
قال تعالی اوتیت من کل شیء پس افادت عموم بکند قطعا بل ظنا اجماع اورده اند بر آنکه تمسک بعموم مشروط

است بعدم تخصیص دست دلالة بعدم وجدان بعد از بحث بر عدم و چون ضعف سؤال پس برین بقدر

هیچ از عمومات وعید قطعی نباشد ... ای ما و آنم که شبهه که قاطع باشد و عدم تخصیص باشد

مانع از تمسک بآن عمومات موجود است از برای آن دام که نباشد و در اشخاص و احوال تفاوت نکنند و آنانی

تمسک بآن نکنند در عفو خاص است در هر دو خاص مقدم است بر عام و از برای آنکه اکثر این عمومات با دلیل

است در حق کفار پس دلالت شان در غیر محل سبب قطعی نباشد عمومات وعید معارض است بعمومات

وعد معارض است بعموما الی و قرآن فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و از برای خدای تعالی قوله ان

الحسنات یذهبن السیئات و ترتیب حکم بر وصف مشعر است بعلیت پس حسنه مذهب سیئه از آن جهت

باشد که حسنه بود و هر حسنه مذهب هر سیئه باشد مگر عمل کرده باشند بآن دو شبهه که وجه حسنات کفار مذهب

حسنه نکرده‌اند پس در باب محو باشد و از برای آنکه او تعالی حسنه را عشر امثاله کرده و زیادت کرده و

بر آن بقوله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و زیادت کرده و گفت والله یضاعف

لمن یشاء زیادت را ... والاثنتی واحد پس معلوم شد که جانب حسنه راجح است عند الله و از برای آنکه

خدای تعالی یاد کرده در آیت وعده در سورة النساء وعد الله حقا و من اصدق من الله قیلا و

در آیت وعید چیزی از آن یاد نکرد پس وعد راجح باشد بر وعید و اما قوله تعالی ما یبدل

القول لدی آن در حق کفار است و اجماع فرق و مشاهد و لهذا وعده و وعید او و از برای آنکه خدای

تعالی و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و گفت و من یکسب اثما

یجد الله ... و از برای آنکه ... احسان کرد و ... الاشارة فی قوله ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان

اسأتم فلها ... حسنه و سیئه ... و از برای آنکه ... کنتم ... الله تعالی کرد قوله ...

در ذلک ... مشاهد ... لا صاحب کبیره را ... باری تعالی مکرر کرد این ... در سوره

واحد ... او ... آن ... در آیات وعید ... و از برای آنکه ... ارباب آنکه وعید ...

او تا ...

١٥٣

اوّل تاویل آیات وعید چه تحویل سخن است عرفاً و از برای آنکه قرآن و اخبار مملو اند از آنکه خدای تعالی
در رحمت است و مغفرت و کرم و فضل و عفو و احسان بالفاظ مختلف و در آن مذکور است بآنچه
دلالت کند بر آنکه او تعالی اهل است از عفو و صفح و از برای آنکه خدای تعالی گفت غافر الذنب و قابل التوب
و مراد غافر ذنب است بدون التوبه و الا تکرار باشد آنگاه یاد کرد شدید العقاب آنگاه تعقیب آن کرد
بذی الطول و از برای آنکه ایمان احسان طاعات است و خدمت و کفر اقبح معاصی و چون انسان
کند با جنس طاعات و خدمت و احسان کند بمعصیتی که اقبح نباشد اگر مولی ترجیح معصیت کند بر طاعت عظیمه
او را لعبد شمارند ان کرم تعالی اکرم الاکرمین عن ذلک و از برای آنکه ما بیان کنیم ان شاء الله تعالی که
قوله یغفر ما دون ذلک لمن یشاء حمله او بر صغیره ممکن نیست و نه کبیره بعد از توبت پس اگر حمله نکنند بر کبیره
پیش از توبت تعطیله لازم آید و لازم نباید در عمومات وعید الا تخصیص و آن آسان است از تعطیل و از برای
آنکه مقصود از ایجاد خلق رحمت است نه عذاب و خصم اولی است به این قول و اخبار بسیار
دلالت میکنند بر این معنی پیغمبر علیه السلام فرمود حکایت از باری تعالی سبقت رحمتی غضبی خلقتکم لتربحوا علیّ لا
لاربح علیکم و ترجیح وعید بر وعد اقتضا ترجیح میکند بر ابل یعنی عذاب که مقصود نیست بر رحمت
و احسان که مقصود است باین دو وجه و مخالف گفت جانب وعید راجح است از برای فاسق مکلف است چه
باری تعالی در حق قاتل مومن گفته است و غضب الله علیه و لعنه و قال الا لعنة الله علی الظالمین و اقامت حد کند
بحکم تحکمه بقوله تعالی در قطاع طریق انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الی قوله ذلک لهم خزی فی
الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب الیم و اگر مستحق عذاب بودی و چون مستحق عذاب باشد مستحق ثواب
نباشد از برای آنکه عذاب مضرتی خالصه دائمه مجتمع است و ثواب منفعتی خالصه دائمه و جمع میان
ایشان محال است و از برای آنکه آیات وعید خاصه است دون آیات الوعد و از برای آنکه صحابه بر اجرا
نیست چه مردمان مجبول اند بر شرف [illegible] است که آیات نص در دوم فرو نبالسب معصیه معارض

بایات مدح و تعظیم وارد شد بباب ایمان   اشبه لا له باقامت حد می کنند بر لعن و نکال وارد شده است
نکال باشد که اقامت حده بعد از توبه کنند و نکاه لعن ثابت صحیح و نه نکالی و از برای آنکه آیات لعن و نکال
در دنیا سکرم وعدت و اخوه نفی شما الی الحه یا یاد کردیم از آیات معارض آن و باقی بر صحت
که یاد کردیم سالم بماند و از برای آنکه معنی قول او که جزاء بما کسبا نکالا من الله مشروط است بعدم توبه
یا مشروط باشد بعدم عفو و از برای آنکه آیاتی که جزا در آن مذکور است نفی مرتب شما سکنند هر جزا است
مکافی را داین منع کنند از احصاء عقاب باد و در احوت و آیات وعید داخله شود در آن کافر
مؤمن پیش از توبه و بعد آیات وعید تخصیص است بمؤمن و حاجت عفو باشد هر احمد مقصود است برائت
و تعذیب مقصود و تعرض و صحت اصحاب ما در عفو از رجوع است   آیاتی که دال است بر آنکه او تعالی
عفو میکند لقوله تعالی و یعفو عن السیئات و یعفو عن کثیر و از برای آنکه امت اجماع کرده‌اند بر آنکه او تعالی
عفو میکند و از اسماء او عفو است و عفو اسقاط عقاب است و آن باز آنکس که لا یحسن عقابه قبیح است و ترک
قبیح عفو نباشد و لقوله تعالی و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات و یعفوا عن کثیره
و از برای آنکه امت اجماع کرده‌اند بر آنکه او تعالی عفو میکند و از اسماء او عفو است و عفو اسقاط عقاب
است و آن باز آنکس که یحسن عقابه بار آنکس که لا یحسن عقابه قبیح است و ترک قبیح عفو نباشد و لقوله تعالی
و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات پس اگر عفو بعد از توبه باشد تکرار لازم آید
عفو با جر عقاب ثابت   خواه مجهول است با جزء بقوله تعالی الیوم تجزی کل نفس بما کسبت
پس با جزای عفو نباشد و از برای آنکه اگر این عفو باشد عفو کفار بیشتر از عفو مسلمانان باشد هر
حصول مراوات آن وارد شد اکثر است بقوله تعالی و لولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا
لمن یکفر بالرحمن الآیه و قوله علیه السلام البلاء بالانبیاء ثم بالامثل فالامثل   اثبات معجز
معجزات اعجاز عقاب عمی یحسن عقابه بما یستحق فی العفو و از برای آنکه باری تعالی مستها دیر عبادات

موقف

۱

ستر بموقت ترک قبیح احیانی نباشد بلکه فاعله بل فاعله مخلّص نفس خود کند از استحقاق
عقاب ... باخره عقاب به آخرت عفو میخوانند و مغفرت قال الله تعالی فی قصة الیهود ثم
عفونا عنکم من بعد ذلک و مراد با خرت با آخرت و کذلک قوله ما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر یعنی محل مصلحت بسبب ذنوب و آخر میکند از بسیاری
عفو اصله ادراس عفی اثر ست یعنی ازاله و منه قوله تعالی فمن عفی له من اخیه شیء و قوله و ان
تعفوا اقرب للتقوی و مراد اسقاط است یقال عفی عن الیوم اذا اسقط ما علیه
اثبات رحمت و رحمت با ظاهر شود نسبت با اهل طاعت و ثواب ما نسبت با اهل معصیت
و عقاب و اوله باطل است چه عطا قدر مستحق از ثواب رحمت نخوانند و نه عطا زیاده
از مستحق چه ملک چون وزیر را ملکی دهد بقدر آنکه او مستحق آن باشد آنگاه خرم کند ملکی دیگر
گویند که راجع بر دگر دیل گویند که در انعام زیادت کرد لیس رحمت اهل معصیت و عقاب ایشان
باشد و آن ترک مستحق است چه ترک غیر مستحق از عذاب رحمت نخوانند و الا هر ظالمی رحیم باشد
بجهت ترک ظلم زاید و آن در صاحب صغیره متحقق نشود و نه در صاحب کبیره بعد از توبه چه عذاب
ایشان قبیح است پیش خصم [illegible] در حق صاحب کبیره باشد پیش از توبه رحمت او بخلق
و لطف در دنیا [illegible] عذاب کبیره ظاهر نشود اوله معتد است که او رحیم
باشد در دنیا در رحمت او در آخرت اعظم است بالقاء و تحقق (ا عذاب مستحق نه پیش
معتزله جایز نیست و دیگر آن زیادت تفسیر رحمت ترک زیادت عذاب و آن باطل است
والا هر معذبی رحیم باشد بترک زیادت عذاب قوله تعالی ان الله لا یغفر ان
یشرک به چه قول لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء دلیل ثبت الا
صاحب کبیره را پیش از توبه چه قول لا یغفر ان یشرک به یعنی در [illegible] بفضله چه عفو است

اولی کند از روی استحقاق از برای آنکه چون توبت کند از کفر و ایمان آرد او را اما مرتد با جماع
پس این که ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی از روی تفضل یا نفی اثبات مواز د باشند برک وصف
از برای آنکه چون گویند فلان اعطا دینار نمی کند از روی تفضل و اعطا مانه میکند از روی تفضل و اعطا دو ن
المار از روی استحقاق است ممتنع باشد حمله آن بر دو از برای آنکه اگر مغفرت ما دون ذلک از روی
استحقاق باشد فایده نماند بو غیر شرک را از غفران چه غفران این شرک و ما دون آن
میکند از روی استحقاق و از برای آنکه غفران صاحب کبیره و صغیره بعد از توبه مستحق است و تعلیق دا حت
بر مشیت جایز نباشد چه او مستحق باشد مانند قتله و ترک این همه مبنی است بر حوال معتزله که غفران
صاحب صغیره واجب است که قوله ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء مفید قطع است بمغفرت ما سوی
شرک از صغیره و کبیره بعد از توبه و پیش از آن فقوله لمن یشاء مفید مغفرت این اقسام است بجمیعها
یا بالنسبه بعضی را و آن مطلوبست الکه مغفرت اسقاط عذاب است و آن اعم است از اسقاط
دائما پس لفظ مغفرت مفید آن باشد پس حمله بر آن باید کرد که مغفرت شرک مرا با خر نکند
از دنیا و با خر عقوبت ما دو نه کند لمن یشاء و با خر عقوبت ما دون الشرک میکند و در دنیا
لمن یشاء مسلم داشتیم که مغفرت اسقاط عذاب است مطلقا لکن قوله ویغفر ما دون ذلک مفید
عموم نیست چه درست است که گویند ویغفر بعض ما دون ذلک و نه مالی بکر مسلم داشتیم
لکن آن مخصوص است بصاحب صغیره دیانت چه آیات وعید بر باقی آن مخصص است بکبیره
چون قتله و ربا و امثال آن و این است مدلولات مرجع معاصی را و خاص بر عام مقدم
است پس آیات وعید را برین مقدم دارند جواب اول آنکه اگر حمل بر تاخیر کنیم لازم آید که عقاب
عذر ایشان باشد و الا تقسیم را فایده نباشد و معلوم است که حسن نیست بدلیل استثنا و شاهد
و صحت استثنا مفید عموم است و از برای آنکه قوله ما دون ذلک مفید ماهیت موصوفه است با دون
الشرک

مستان شرکت پس حکم بر باهت بعنوان احادیث تحقیق عنوان کند هر کجا باهت متحقق شوند
و این الت احصول است از انابت و عند از برای آنکه احادیث عفو سکند در حق بعضی
دون البعض را انابت و عند علم است مر هر کس را که آن فعل نکنند و دیگر جانب عفو راجح است
لما سبق با شر شفاعت نبی محرم در اسقاط عذاب است لما لیس ان شاء الله و آن تقیید مطلق
امالی که مقابله ممکن بیان کرده است در قطع عفو اگر معاوضه کنند به انابت و عند
ترجیح کنیم به آنچه از پیش رفت   قوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا   است
احادیث قطع سکنند بعفو کل عصاة و شما قائله بنفی آن مسلم داشتیم لکن معتدد است
بوعید اجرا از تخصیص از برای آنکه خدای تعالی گناه کو عاصی رد و از برای دلالت
قوله تعالی در عقب آن و انیبوا الی ربکم و انابت توبه است   ما قطع سکنیم
با آنکه خدای تعالی کل عصاة را اما بوجه قطع سکنیم با آنکه خدای تعالی همه مؤمنان را از
آتش بیرون آرد و تخصیص کافر اولی باشد از بعد ثبوت
عند فاسق از اهله ایمان منقطع است یعنی باری تعالی اشرار آتش بیرون آرد و بهشت
آورد و حلها للمعتزله بار است که فاسق مستحق عقاب است یا مستحق الثواب با ثواب ایمان و
طاعات سالفه و بیر بردن بود آتش مخلد نماند میان ادله است که استحقاق عقاب است
شق ظاهری من بل ثواب مقدم نیست به طریق معارضه چنانکه مذهب ابوهاشم است
و علما دیان از برد ساقط شوند قد اند که بیح است در شماله نماند سالم آن معارضه
بطریق احباط مکلفت چنانکه مذهب ابوعلی است که طارئی بحاله خود باقی ماند و از سابق بقدر
آن ساقط اما ادله بحث دهد اول سابق اگر منع وجود طاری کند اگر با شر بکند
قد عدم سابق احباط هم باشد و اگر با شر کند در آن سابق مغلوب گردد فیما محققه میشود

تا منافات در اعدام طاری دوم تأثیر هر یکی از طاری و سابق بعدم آن دیگر باهم
محال است چه علت با معلوله است پس وجود آن در حالة عدم آن است لازم آید
و بر تعاقب هم محال است چه ممتنع است که مغلوب غالب گردد سیم شرط باشد احدا
لقصد بن زواله عدد دیگر است پس اگر زواله سابق را تعلیله بطریان کنند دور
لازم آید و اما دوم کنند چه قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
لازم آید که کسی که ایمان کند با عظم طاعات از اول عمر او با آخر آن انگاه در آخر عمر یک
جرعه خمر بخورد حال او چون حال کسی باشد که خدا را گوینه پرستیده باشد و بطلان آن معلوم
است بضرورت و من سکوم هر این ضعیف است حاله در شخصی مختلف چه طاری اگر چه
باقی است اگر از سابق ساقط نشود الا بقدر آن پس حاله در شخصی مختلف است سیم
چون ثواب متقدم ثبت خواهد باشد و عقاب متأخر بود چرا در اسقاط عشر طاری
هر یکی از عشرین متقدم متعین اولی نباشد از اسقاط آن بوان دیگر عشر را پس
یا اسقاط هر دو کند معا یا اسقاط هیچ یک نکند و هو المطلوب بیان دوم است که اگر مستحق
عقاب نباشد بسبب فسق او خلود در آتش نباشد و اگر مستحق ثواب متقدم باشد یا عقاب
متأخر واجب باشد که وصول هر دو با او پس یا اول ثواب دهند و انگاه عقاب
کنند و آن باطل است باتفاق یا بالعکس و هو المطلوب بحث باشان در حد
الث فاسق مستحق عقاب است تحقیق آن باستحقاق عقاب منقطع حاصل
دائم است و استحقاق ثواب سعی خالص دائم و جمع میان آن محال است است
عمده آن در احباط پس دخوله جنت بعد از زوال استحقاق باشد بسبب اسقاط یا
نه بتفضل چه آخر او از ثواب است مراد بتفضله لقوله تعالی قد افلح المؤمنون
الی قوله

١

الی قوله الذین یرثون الفردوس اما آنکه دلاله است بر خلود دوم است قوله تعالی
وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بوده است و از برای آنکه ابرار ١٠٩٦
مانند مسکنشان بهشت مقصد دوم است قاله الله تعالی مع الذین فیها ابدا و از برای آنکه صحیحه
اهلها بر مقداری از آن بهشت حالانکه گویند هم خالدون الا کدا و لذا قوله تعالی
وما هم عنها بغائبین در صفت فجار و اگر بیرون باشند از آتش غائب باشند از آن و
اما اوله مبنی است بر استحقاق ثواب و عقاب و آن ممنوع است ولا نسلم که
استحقاق بطریق دوام است موجب ثواب و عقاب موجب مدح دوم است و ایجاب او
ایشان هر دو را دوام است پس ثواب و عقاب بمجاز باشد فعله موجب مدح ست دائماً چه
چون گناهی نکند آنگاه مستحق او در آن بود و همه عمر ملامت او نکنند و در استحقاق است کنند مسلم و اشهم
لکن فعله گاه باشد که ایجاب او مواخذه المفعول لعن را دائم باشد دون الثانی و از برای آنکه فعله که معدوم
شد ممتنع باشد که ایجاب مدح دوم ثواب و عقاب کند مسلم و اشهم که استحقاق بصفت دوام است لکن
غائب ثواب ارجح است مطلق مسلم و اشهم که استحقاق بصفت دوام است لکن جانب ثواب ارجح است
مطلق مسلم و اشهم لکن جواد است هر دو بطریق تفضل و آنچه شما یاد کردید معارض است بقوله تعالی الذی
دار المقامه من فضله و اما دوم فلا نسلم که حدود دوام است بقاله وصف مخلدون و جنس مخلدون مواد مکث
طویل است آنگاه لفظ خلود مفید دوام است قطعاً از جای جواد تاکید و مستلزم قطعی است و اما سوم جواب
او است که مجاز عام است هر فاسق را و ما مسکویم کل فجار غائب نشوند از آن پس جز البعض غائب نشوند
و از برای آنکه اثبات مجاز است چه فجار در حال حجیم ست و ما حمله می کنیم از ابرار استحقاق و بیش مانده است که
ایشان غائب شوند از آن نه از روی استحقاق بل از روی تفضله در جنت و از برای آنکه فجار مساوی
کاملان است و محبور و ایشان کفر اند بقوله تعالی و وجوه یومئذ علیها غبره ترهقها قتره اولئک هم الکفره

الفجره و تخصیص بخطاب حاضر است و آیات دیگر موید اوست لقوله تعالی انا قد اوحی الینا ان العذاب
علی من کذب و تولی و قوله ان الخزی الیوم والسوء علی الکافرین و قوله کلما القی فیها فوج الی قوله
فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء و دلالت میکند بر آنکه هر کس که در آتش رود مکذب انبیا باشد
محمد صلعم حق است باجماع اما پیش معتزله با مشرک در الحاله زیادت نعم باشد
ما عمله ثواب و بیش یا ما نزلش در این است و در اسقاط عقاب از اهله ان یا ... قوله حجت است
تعالی فاستغفر لذنبک و للمؤمنین والمؤمنات و فاسق مومن است لقوله تعالی و ان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا اخوه مومن خوانده در حالتی که باغی است و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص
فی القتلی چه مومن خوانده در حالت قتل نفس بغیر حق پس سبب چون مقولی طلب کند لابد باشد که ابرا
فتح الله و حوالرا پایدید شود ولسوف یعطیک ربک فترضی   قوله تعالی و نسوق المجرمین
الی جهنم وردا لا یملکون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا مراد با شفاعت ایشان باشد
من عذاب ان مراد است تزاد اوله الفلاح و اصحاب است چه ما میدانیم که آنکس را که تهنیم کشته
باشد شفاعت غیر نباشد پس در دم مفسر شود و واجب باشد که من اتخذ عند الرحمن عهدا ما لک
شفاعة غیر باشد او را و فاسق اتخاذ عهدی عند الرحمن با ایمان کرده شده است و قال ابن
عباس ان عهد عهدا است بهود را ازان محصوص کرده چه ان لا اله الا الله میگویند
پس دو باقی حجت نماند   قوله تعالی در حق ملائکه و لا یشفعون الا لمن ارتضی و مومن
فاسق مرتضی است در ایمان پس صادق شود که او مرتضی است هر گاه که مرکب صادق شد
و مفرد صادق شود داخل شود در تحت استثنا   مرتضی نیست چه مرتضی نیست در فسق چون گوییم
و از برای آنکه با حمال کنیم اثر ابرار را شفاعت معنی لا یشفعون الا لمن ارتضی شفاعته
لقوله تعالی من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه و قوله و هم بامره یعملون پس چرا گفته که حرکه ای

تعالی

تعالی مرتضی شفاعه انسان   حملت ان اعنی الفاسق مرتضی امنا فسق لیس مرتضی مناقض
نیستند چه مرتضی است بحسب ایمان و غیر مرتضی بحسب فسق و اذن خدای تعالی در شفاعه بعضی دون
بعضی از برای اختصاص ان بعضی باشد بقبلی که مرتضی باشند عند الله پس انکار شفاعت بسبب ارتکاب
فعله است و حمله بر حلم اولی باشد از انکه بر اصل تبع   قوله تعالی فما تنفعهم شفاعة الشافعین بعد
مدتی مر کفار را پس اگر حالی مسلم بنجان باشد تخصیص کفار بعث باشد   قوله علیه السلام شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی حجت اثبات وجه است   قوله تعالی واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا
الایه و باشره شفاعت در اسقاط عذاب حرامست و از برای انکه قوله و لا یقبل منها شفاعه نکره است
در سیاق نفی پس عام باشد و از برای انکه قوله و لا هم ینصرون نفی شفاعه میکند چه ان نصرت است
وایت اگر چه نازل شده است در یهود اعتبار هم عموم لفظ راست و اگر چه مخصوص شفعا است در حصول
شفاعت در زیاده حسنات جنانکه مذهب معتزله است پس در باقی حجت نماند و دیگر مقصود نفی
است و آن بعدم اسقاط عقاب باشد نه بعدم زیادت ثواب   قوله تعالی وما للظالمین
من حمیم ولا شفیع یطاع و فاسق ظالم است و قوله یطاع ای یجاب چه در وجود کسی نیست که خدای تعالی
وجود او خود باشد و از برای انکه شفیع سبب مقبوع الله است و بطلع بالای مطیع پس مراد نیست
که نفس لهم شفیع یجاب   قوله تعالی من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعه
قوله تعالی وما للظالمین من انصار شفیع از انصار است   قوله تعالی وما هم عنها بغائبین پس
اگر شفاعت در حق ایشان باشد ایشان غائب باشند   قوله تعالی لا یشفعون الا لمن ارتضی
و فاسق مرتضی نیست   قوله تعالی و دعوا الذین با لواد و البعوا سبیلک و اگر شفاعت بیش
از توبه گشته عند موت را فائده نماند   امت از اوله تا اخر همه نیکو شده الا انهم احعلنا
من اهل شفاعت محمد و اگر فاسق از اهل شفاعه باشد معنی باشد که لا انهم احعلنا من اهل الکبائر

والفسق ... است که انچه شما یاد کردید عامست اشخاص و اوقات و الا محل نزاع وراء آن
داخل نشود و انچه ما یاد کردیم خاص است در اشخاص و اوقات چه ما اثبات نشاید بمکلفین الامر بعضی
اشخاص دارد بعضی اوقات فصل اول در وجوب نصب امام اصحاب
از معتزله گفته اند که بر خلق واجب است که نصب امام کنند و طریق معرفت وجوب آن سمع است الا
ابو الحسین بصری و جاحظ و ابو الحسین خیاط و ابو القسم کعبی از ایشان چه ایشان گفته اند که طریق معرفت
وجوب از عقل است و ملاحده اسمعیلیه گفته اند که حاجت به امام نه از برای معرفت خدای تعالی
است بل از برای آنست تا باطنی باشد و را دارد واجبات عقلی را حاصل ... عقلی و حافظ شرع باشد
بودن را از زیادت و نقصان و بعضی از زیدیه گفته اند واجب است بر خدای تعالی نصب
امام تا ... ایشان را احوال ... و سموم و حرف و صنایع نگاه دارد و آن نیز
از واجبات و اکثر خوارج گفته اند نصب امام واجب نیست اصلا و نه در وقتی از اوقات و بعضی از
مردمان تفصیل کرده اند اصم گفته است واجب باشد و در وقت ظهور فتن روا ... از حیث
که نباید که نصب سبب بود بعضی شود از طاعت او و فتنه زیادت شود و دلیل بر آنکه واجب
است بر خلق نصب امام آنست که نصب امام مقرر دفع ضرری است که مندفع نشود الا بآن چه
ما بعد از استقرا بضرورت میدانیم که چون در شهری رئیسی قاهر باشد که ایشان را امر کند
با فعاله جمیله و زجر کند از قبایح حال اهل آن شهر در بعد از فساد و قرب بصلاح ... باشد
و دفع ضرر از نفس واجبست ... عقول ... کسی که ... دفع عقلی قائل است و منشأ
غرض ایشان با جماع انبیا و رسل علیهم السلام و جمیع امم و ادیان مصالح است این را
معارض است بمفاسدی آن چه بسیار باشد که استنکاف کنند از طاعت او و فساد زیادت شود
بر ایشان و ظلم کند بر ایشان و خروج بر وی بسیار شود و اموال ضعفا فرا گیرد ... بر عاقلی ...
گران ...

که این مصالح راجح است بر مفاسد و عبث مرجوح است چه ترک چیزی که از برای نفع بسیار کثیر است دلیل
بر آنکه واجب نیست بر خدای تعالی نصب او است که اگر واجب شود بر او نصب امام واجب باشد نصب ١٥٨
امامی که مکلف متمکن باشد از رجوع با او و انتفاع با او در دین و دنیا خود چه است مقصود از نصب امام و
اگر واجب بودی بر او نصب مثل این امام کردی لیکن با مثل این امام نمی رسیم اگر چه بر حیله که ممکن
باشد بکوشیم پس دلالت کرد بر آنکه واجب نیست در نصب امام اعظم منافع است و او آنست که هادی باشد
بمعرفت خدای تعالی پس این جمله لطفی باشد در ابواب واجبات پس اینها غیر لیکن طایفه بکثیر معاد
از بندها چنانکه محتاج شد با خصال پس واجب است بر او است نه او را [illegible] این مکلف معین چون فعلی بکند
که موجب خوف امام باشد از او بر حاله خود نماند محتاج بوصول او واجب باشد بر خدای تعالی که امام را
بنماید با ظاهر کند نفس خود از این محتاج را پس چون مناقشه در این نکنیم که من حدیث را اهل سنت
و شیعه مرتضی احتجاج کرده است بر وجوب بر خدای تعالی بدین وجه که نصب امام لطف است
و لطف واجب است بر خدای تعالی و مراد از لطف حالی است از مکلف که باشد لقوله طاعات و اجتناب
از معصیت اقرب با بعد از آن اگر آن حالة بودی بشرط آنکه منتهی شود بحد الجاء پس نصب امام
لطف است این معنی صلاح مکلفان در قوت طاعات و اجتناب از معاصی امام باشد از آنکه او
بودی و علم بآن ضرورت است معدار اسعدی و لطف واجب است بر خدای تعالی چه هر کس که مناقض گشته
و از برای آن نقی و ندانند که او حاکم شود و مصالح افعال آنکه بغرض خود بنشین او در دوران التماس کند از رو
حضور سوپس اگر حضور او خواهد در مناقب او لازم باشد بر درک بوده و التماس کند از رو حضور
پس همچنین باشد چون خدا خواهد از بنده فعل طاعت و ترک معصیت و داند که این حیله
نشود الا بنصب امام این ارادت مشکرم نصب امام باشد و از برای آنکه فعل لطف
از احتمال عذر مکلف است فعل آن واجب باشد قیاس بر عکس [illegible] نیست که لطف مذکور

بنصب امامی قاهر حاصل شود که صواب او را ادبند و ارند و از عقاب او بترسند چه
شما مان غافل هستند و از برای آنکه مفوض است بفقهاء و نواب معصوم دعا کرد معصوم چه
حالت خلق عند وجود امام ازان باشد که عند عدم هم با آنکه ایشان اصحاب هیچ تکلیف را بها
بر خدا نمی کنند و عذری که از برای عدم وجوب انبیا یاد میکنند موجود است فیما نحن فیه و
از برای آنکه نفی لطف نباشد و واجب بر خدای تعالی با حالی شود از جمیع جهات مفسده شما
بیان آن نکردند با آنکه ما تسلیم میکنیم که آنکه معرفت که واجب میشود بر ما از آن
جهت واجب میشود که او لطفی است در ادای واجبات عقلی با احتمال مفسده در آن جهت
با وجود تسلیم که آنکه معرفت لطفی است که واجب است بر ما و هرگاه که دانستیم که آن مصلحت
است و قطع نشوم بر چیزی از جهات مفسده کافی باشد آن در آنکه معرفت لطف است چه
ظن در جمیع با قائم مقام علم است در آنکه سبب وجوب فعل شود بر ما لا جرم این قدر کافی
است در وجوب تحصیل معرفت خدای تعالی بر ما و امامت لطفی است که واجب است بر خدای تعالی
پس ثابت نشود الا آنکه ثابت شود که آن در علم خدای تعالی مصلحتی است خالی از مفسده و ظن
در حق او قائم مقام علم نشود الوی اگر بدلیل سمعی ثابت شود که خدای تعالی ابراز کرده است
استدلال کنیم از برخلوص آن از جمیع جهات مفسده و شما عکس کردند از او و از برای آنکه
محتمل است وجوه خالی اسکاف داده‌اند در آن زمان از طاعت مثل این رئیس و آن سبب از
رفض باشند و این اگرچه نادرست لکن هیچ زمانی نیست الا آنکه محتمل است که آن نادر
باشد پس قطع بوجوب نصب امام در هیچ زمانی از او منه ممکن نباشد و از برای آنکه شما
ادعوی میکنید که نصب امام لطف است در شرعیات و آن باطل است به جواز حلول هیچ
از شرعیات

از شرعیات نیست بعضی علما گفته‌اند که لطف یا در عقلیات و لا بد باشد از ادعای آنکه او لطف
باشد در وعاء واجب است عقلی بر وجه وجوب آن نه او را آن نه بر وجه وجوب آن این
اعتبار نباشد و اداء واجب بر وجه وجوب آن کفعلی است از شرعیات و داعی قائم بقلوب است
پس ممکن نباشد اثبات آنکه نصب امام موثر باشد در آن بل بعکس حد ممنوع مجهول له
و خلاف مانع که الناس حریص علی ما منع و از برای آنکه این لطف مرجح جانب فعل است
پس واجب شود بر خدای تعالی الا آنکه بدانیم که مانع از فعل حاصل نشود عند وجود
المرجح و الا وجود لطف عبث باشد و چون خدای داند که هیچ مانعی از فعل نیست
بحصول مرجح او اثر واجب شود از برای آنکه در مسئله خلق اعمال است پس اگر نصب
امام لطف باشد بمعنی مذکور مصالح حاصل شود و مفاسد زایل هر زمان و هر جای
و ما ندانیم که آن لطف نیست و از برای آنکه اگر نصب امام لطف باشد در آن اگر
خدای تعالی وجود آن داند واجب باشد و اگر عدم آن داند ممتنع باشد پس لطف را در آن
اثری نماند انکاه آنچه شما یاد کردند معارض است بآنچه ما یاد کردیم و واجب نیست بر خدای
تعالی هیچ چیز اصلا فصل دوم در عصمت امام پیش ما واجب نیست که امام معصوم
باشد در دل و جوارح خلافا لله سیما علیه و لا سی عشریه ما راست که در این جزم
تر بر آن امامت دلیل گفتیم بر صحت امامت ابوبکر و اگرچه معصوم بود واجب العصمة
شود باتفاق احتجاج کرده اند بوجوه احتجاج خلق بامام از برای اجرای
خطا نیست بر ایشان پس اگر امام همچنان باشد محتاج شود بامامی دیگر و این معنی
ظلیله وجود ضایع است چه ما گفتیم که عالم وجود آن عدم آن جایز است پس محتاج شدیم
بمرجحی پس اگر آن مرجح جایز الوجود و العدم باشد محتاج شود بموثری دیگر

دوم ممتنع است از پیغمبر عدم که ایجاب شریعت خود کرده است بر جمله مکلفات تا روز
قیامت پس واجب باشد وصول شریعت بایشان و الا محافظی از آن بعضی و باقی بماند
قال واجب است که معصوم باشد تا نقل او مفید علم باشد چه وجوب است بعقل نمیتوان دانست
از برای آنکه نصاری با سیر هم اتفاق کرده اند بر نقل باطل و نه بسمع از برای آنکه دلیل
سمعی وقتی افادت علم کند عدم تخصیص و ناسخ بدانند و عدم آن نیز ندانیم الا بآنکه
اگر آن نیز وجودی بودی نقل کردندی بما و اگر بدانیم عدم اخلال جمیع ناقله شرایع
و ندانیم که ترا الا بآنکه بدانیم عصمت ایشان نیز و دور لازم آید بتوان باقل واجب العصمت
بعضی از امت باشد و هو المطلوب آنکه امام است که ما او هم کالحاق ما تلحق
به پس اگر معصیت بر امام جایز داریم چون آسان کند بآن اگر مکلف را لو باید که اقتدا
باو کنند مرتد است کرده باشد و الا بیرون شود از آنکه او امام باشد و غیر او از آنکه مقتدی
باشد اگر امام واجب العصمة نباشد چون ایشان بصلح کند واجب باشد در حال او را ایضا
بجهت عموم امر بمعروف و نهی از منکر و آن وجوب باز مجموع امت است و آن باطل است
از برای امتناع اجتماع امت موجود در شرق و غرب بر فعله واحد و از برای آنکه
با هر یکی از ایشان نرسد از اظهار انکار بر ملک عظیم پس ممتنع باشد اتفاق ایشان
یا بر هر واحدی از احاد و آن باطل است از برای آنکه بر واحدی از احاد او را قوت
نباشد بر منع ملک عظیم و از برای مقصود از نصب امام منع بر واحدی است از احاد
سبب منع او باشد از معصیه و دور لازم آید پس عدم وجوب عصمت امام معصیتی است
باین اقسام باطله پس باطله باشد قوله تعالی انی جاعلک للناس اماما قال و
ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین دلالت میکند بر آنکه ظالم عهد امامت را نیابد

هر معصیتی

و هر مذنبی ظالم است لقوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه پس لابد باشد که امام معصوم باشد جواب از ادله منع
مقدم اولی است و از پیش رفت و از دوم آنکه سر بعث بعقل ناقل معصوم دفعی محفوظ باشد که او تحسینی
باشد و صول بوجوع باد ممکن باشد و از سوم آنکه وجوب امداد از احاد من شخصی را اقتضا عصمت او نکند
و نه وجوب عصمت او جائیکه در نواب امام دهات و از چهارم نقض بنواب امام چه امام چون نقض
کند شخصی را ولی باشد و آن شخص معصوم نیست پس بر تقدیر صدور ذنب ازو مانع ازان باشد امام
اگر باشد و حق داوجا در نباشد بران ما اکثره عساکر او جائیکه قادر شد علی رضی بر جمیع معاویه
از امارت و با عساکر او کیف تنها با امام اگر با عساکر او معصوم نیستند پس شاید که امتثال
امر امام معصوم نکنند و اگر جواب شما باشد جواب ما باشد و از پنجم آنکه آن دلالت بر وجوب
عصمت نمیکند بل بر وجه دان در ای امام بیان کرده است کرده اند بر آنکه نص خدای
تعالی و نص رسول او علیه السلام سبب امامت است لیکن ذهبیه میگویند که قاضی را اند عالم چون بنشین
برون اند و مردم را بخود خوانند با مامت کرده بنشین باد و بیش معتزله عقاب بیعت سبب حظوا امامت
است خلافا للاثنی عشریه ما راکه دلیل دلالت کرد بر صحت امامت ابوبکر و منعقد شد الا به
بیعت اثناعشر در نحید وجه و صحت گفته اند بر آنکه بیعت ممکن نیست که سبب حصول امامت باشد
آنکه ان کنان که بیعت از ایشان حاصل شد قادر نبودند بر تصرف در احاد امت و نه در احل
منهی ازا مهات ای شان پس چگونه قادر شدند بر آنچه در کار انیدن غیر بر تصرف در ایله شرق و
غرب معصود از نصب امام ازالت مفسده است و بیعت معصیت است بانچه ابله شهری که گویند
که بودن با امام از ما اولتر سه جمع باشد که بیعت سبب باشد امامت عظم است
اندفضا و صفت پس اولی باشد که بیعت منعقد شود امام بابت خدای تعالی است
و امارت عر حاصل نشود الا بادن او پس امامت حاصله نشود الا بادن او پس امامت حاصله

نشود الا باذن او پس امامت حاصله نشود الا باذن او پس امامت حاصل نشود الا
بنص امام واجب العصمة است پس جایز نباشد نصب امام الا کسی را که عصمت او
معلوم باشد و او خدای تعالی است و رسول او است که او را منصوص است نه بد چه او متمکن بعث
از تعرف و ردع عاصیه و ناصب بقول او متمکن است از آن و دوم ممنوع است چه رجح
بر بادت علم حاصل شود باز بد باب پس با کثرت مثل خلق با و و عبد الاسوار بدامع حاصله
شود و اندای عقدی دیگر کنند و همچنان سوم چه جایز است که خدای تعالی اذن کند در ثبوت
امام بدون انقاضی با آنکه علیم جایز است پس بعضی فقها و چهارم همچنان چه اختیار اثبات
کشف کنند از آنکه امام بادست خدای تعالی است و اینهم آنکه شرط حصول است لصفات امام

امام حق بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر است رضی الله عنه

باید است که امام بحق بعد از رسول الله ابو بکر است یا علی یا عباس رضی الله عنهم باجماع
است و ثانی و ثالث باطل است چه علی در غایت شجاعت بود و فاطمه با علو منصب او باو
نزاع کرده از و حسین و حسن فرزندان او و عباس با علو منصب او باو راست کرده
اند که عباس علی را گفت بیا دست را که بیعت کنم تا تو تا مردم گویند که عم رسول الله
عم را بیعت کرد با ابن عم رسول او هیچ کس با تو خلاف نکند و زبیر با شجاعت او با علی
بود که او شمشیر را بکشید و گفت من من راضی نشوم بخلافت ابو بکر و ابو سفیان گفت ای
بنی عبد مناف شما راضی شدید با آنکه معین حاکم شود بر شما والله که وادی پر اسب شود
مهاجرین و انصار امامت ابو بکر را کراهت داشتند و گفتند از ما امیری باشد و از شما
امیری و ابو بکر رضی الله عنه نقل کرد بقول رسول صلعم که الائمة من قریش و اگر امامت
علی علی قصی ظاهر بودی که دانسته بودندی انزاو ظاهر کردندی چه حسم قوی تر
شد

شیعه این طعن نکنند و با ابوبکر نه عسکری بود و نه شوکتی نه مالی بلکه بیشتر را قصه ابوبکر ضعف
و جبان بود پس مستحیل باشد در مثل علی با کثرت اسباب قوت و شوکت که عاجز گردد در
دست مثل ضعیفی او بیوانه مالی باشد و نه رجالی و نه شوکتی و نه قوتی و بدنی یا ترک مکابره
و منازعت کند این از آنجاست که عقل آنرا قبول نکند و این دلالت کند بر آنکه علی را هیچ
حقی در امامت نبوده است و از برای آنکه علی و عباس رضی عنهما ترک منازعت کردند با ابو
بکر رضی الله عنه و آن از عجز نبود زیرا که ایشان از قدرت بوده باشند پس اگر امامت حق
ایشان بودی ترک آن با قدرت معصیتی کبیره بودی و آن موجب العزاله ایشان
باشد و چون امامت حق هیچ یک از ایشان نبود متعین شد که آن حق ابوبکر است رضی الله
عنها چون ایشان از چند وجه است امام حق بعد رسول الله صلعم یا علی است یا عباس یا ابو بکر
باجماع و ثانی و ثالث باطل است چه امام واجب العصمه است و ابوبکر و عباس چنان بودند
باجماع او امامت ابوبکر ثبوت آن یا بنص است یا بیعت باتفاق و هیچ نصی بر آن نیست
و الا توقف او یوم السقیفه امامت نفس خود را از بیعت خود از بیعت و قوله آنکه اگر مقبولی
معصیتی کبیره بودی و بیعت طریقی ثبت امامت و الا ... رسول صلعم نص کرده است
بر امامت علی نصی جلی که دلالت بر امامت و آن متواتر یافت نشده است چه شیعه با کثرت
ایشان و تفرق ایشان در بلاد و بلوغ ایشان بعدد تواتر اخبار میکنند این نص و آن امری
است محسوس و طرفان و واسطه مساوی اند چه هر طبقه اخبار میکنند که آن کسان که پیش از
ایشان بودند عدد تواتر بودند و از برای آنکه نه استواء طرفین و واسطه بودی بلکه بعضی از
طبقات کمتر از عدد تواتر بودی منتشر بودی و بعد از شیوع و چون بما رسیدی و چون با ما رسید
ما دانستیم که اهل هر طبقه عدد تواتر بوده بوده اند مفید علم است و درین وجه محتاج نیستیم با آنکه بیعت

طریقی نیست بامامت بخلاف ما قبل او و رسول صلی الله علیه وسلم نص کرده است بر امامت
شخصی بعد از وی چه او علیه السلام از مدینه بیرون رفتی با استخلاف بودی برای نگردی
تا امور امت مهمل نشود و این در غیبت واقعه عظمی اولی باشد و از برای آنکه علیه السلام گفت انا لکم
مثل الوالد لولده لافادة اذا ذهب احدکم الی الغائط فلا یستقبل القبلة ولا یستدبرها و
والد شفیق چنانکه واجب است بر وی که رعایت اصلح فرزند خود کند در حالت حیوة بکند و از حیث
که رعایت مصلح او بعد از وفات خود بکند تا امر دین او ضایع نشود و این مقدمه قطعی
است و مصالح دین و دنیا بعد از وفات او اهم است پس چگونه ملحق باشد تعلیم اخس و اهمال
اعظم و از برای آنکه او علیه السلام از دنیا بیرون نرفت تا امور دین تمام نشد بقوله تعالی
الیوم اکملت لکم دینکم و امامت اعظم ارکان دین است پس بعدم امر امامت اهم باشد
و این نیست الا به نص بر امامت شخصی بعد از وی و ابوبکر نیست والا توقف او بحث
از اعظم معاصی بودی و او تصحیح آوردی در امامت او و عباس نیز نیست پس او علی باشد
علی افضل خلق است بعد از رسول علیه السلام بما سابق و امام مطاع است و اکمله را از
البعض کردن صحیح است چه آنکه قبیح است که یکی را از آحاد فقها بمدرس سازند و شافعی
و ابوحنیفه را تکلیف کنند بحاضر شدن در درس علی اعلم اصحابه است و اشجع ایشان
و اشد انقیاد با رسول هم از روی و اطاعت و آنکه او اعلم و اشجع بود تا کسی نزدیکی
نماند و اصلا سداد است او اولی باشد قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم و آنکس که ما را بطاعت او فرموده اند واجبست که معصوم باشد والا جایز باشد که ما را
بمعصیت فرمایند و طاعت او در آن واجب باشد و آن باطل است و هر کس میگوید که امام
واجب العصمت است میگوید که او علی است نه ابوبکر و عباس صالح بودند مر امامت
را از برای

را از برای آنکه ایشان اوله کافر بوده اند پس صالح نباشد امامت را قوله تعالی لابراهیم
انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین چه مراد بعهد امامت است
چه مکتوب سابق است و کافر ظالم است لقوله ان الشرک لظلم عظیم پس هر که لحظه کافر شود در آن
لحظه که امامت را در نیابد و این متناول جمیع اوقات است بدلالت صحت استثنا و چون صالح
نباشد و امامه را علی متعین شود امامت را و این آیه چنانکه دلالت میکند بر امامت علی
دلالت میکند بر آنکه او هرگز کافر نشده است و الا او نیز صالح نبودی امامت را و هر یک از خلفا
خارج شدندی از آنکه امام است و آن خلاف اجماع است قوله تعالی و کونوا مع الصادقین
فمن صادقی ما را فرموده اند که با او باشیم و واجبست که ما قطع کنیم بوجود او و صدق
او پس واجب العصمة باشد و او نیست غیر علی چنانکه از پیش رفت قوله تعالی و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و حال و اولویه مطلقه بر اولویت در کل امور رواست و حجت
فما الاحتمالة و از برای صحت استثنا پس متناول امامت باشد و ابو بکر از اولوا الارحام نیست
بلکه علی است پس او اولی باشد بر امامت قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون دلالت میکند بر امامه شخصی
چه ولی را استعمال میکنند در متصرف کما فی قوله علیه السلام ایما امرأة نکحت نفسها بغیر اذن ولیها فنکاحها
باطل و در محبت و ناصر کما فی قوله تعالی والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض پس حقیقت
نباشد در معنی دیگر دفعا للاشتراک و مراد ناصر نیست چه بلفظ انما یاد کرد و این حصر است
کقول الشاعر ولست بالاکثر منهم حصی و انما العزة للکاثر دلالت معنی لمن علم است قوله تعالی والمؤمنون
والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض پس مراد متصرف باشد و متصرف در امت امام است پس آیت دلالت کرد
بر امامت شخص معین هر کس که قائل است بدلالت آیه بر امامت شخصی معین صرح بعضی بنفی دلالت بر امامت

ساکت مطلقا قایل است باینکه او علی است و چون آیه دلالت کرد بر امامت الذین یقیمون الصلوة علی است

بجمیع دلالات و قوله ایشان اعنی ائمه یعنی بحملها دلالت نکرد بر آنکه مراد از الذین یقیمون الصلوة

علی است بجمیع دلالات کند بر آنکه امام علی است قوله علیه السلام الست اولی بکم من انفسکم قالوا

بلی قال فمن کنت مولاه فعلی مولاه تمسک باین میکنند بر فضیلت علی و بعضی بر امامت او و این اتفاق است

از ایشان بر قبول این و مولی محتمل اولی است قال تعالی و ماویکم النار هی مولیکم قاله اهل التفسیر برای

اولی بکم پس اگر محتمل غیر این نباشد حمل بر آن متعین شود و اگر محتمل غیر باشد لکن اولی مذکور سابق است

پس حمل بر آن کنند و ادات محموله باشد بر اولویت در کل اوصاف از برای دفع احتمال صحت استثنا

پس امامت در آن داخل شود و حدیث دلالت کند بر امامت علی و از برای آنکه مراد اولی بالتصرف

است یا امام یا معتق یا معتق یا ابن عم یا حلیف اعنی هم سوگند و اراده غیر متصرف نیست چه بعضی ظاهر

الاستحالت و بعضی ظاهر السقوط پس ممتنع باشد که نبی علیه السلام جمع اهل را جمع کند از برای

بیان ظاهر است و متصرف امام است قوله و عموم انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی

بعدی و دلیل صحت این حدیث است که تلقی بقبول رفت و از منازل هارون از موسی است

که متعین بود که اگر زیستی خلیفه او بودی بعد از موت او از برای آنکه خلیفه او بود در حالت حیوة

او لقوله تعالی و اذ قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی پس اگر او متعین بوده باشد که بعد از

موت او خلیفه او باشد اگر برکنند معزول شود و عزل او اهانت است و لائق منصب نبوت

نیست پس علی را این منزلت باشد از نبی علیه السلام چه منزلت مطلق است پس متناول جمیع منازل

باشد و از برای دفع احتمال و از برای صحت استثنا و از برای قول او و عموم الا انه لا نبی بعدی و

علی بعد از نبی علیه السلام زیست پس خلیفه او باشد و حدیث اگر چه وارد است در غزوه تبوک و خصوص

قوله لکن عبرت بعموم لفظ است . رد بر آنکه منع عموم استخلاف علی کرد بر مدینه در غزوه تبوک

واورا

داور امعزول نکرد پس سبحان بماند بعد از موت او و چون خلیفه بود بر بدنه خلیفه باشد ورایت
بعدم القایل بالفرق که نقل کرده اند از ابوبکر و عمر و عثمان مطاعنی در صحت امامت
ایشان وان مذکور است در مبسوطات و چون باشند ایشان باطله شد امامت علی ثابت شد
واکنون یاد کنیم بعضی از آیتها که دلالت کند بر امامت ابوبکر دیگاه جواب دهیم از شبهات
ایشان قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض
واقله جمیع نکند است پس ثلثه وما موفق ان از اصحاب نبی علیهم وعده داده است
که استخلاف ایشان در زمین کند کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی
لهم دیر چه خدا وعده دهد بان انجا کند واو نباشد الا خلافت خلفاء از بعده پس
دلالة برانکه ایشانند که خدا وعده کرده بود دوم قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب
ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون پس داعی باین باشد یا انکی
از خلفا ثلثه یا علی یا انکس که بعد از علی است وان داعی محمد ع م نیست لقوله تعالی
سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم الی قوله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل
ونه علی چه در طلعت سه دعوة است که تقاتلونهم او یسلمون وعلی را بعد از رسول علیه السلم
اتفاق قتالی از برای طلب اسلام نه افتاد بل از برای طلب امامت ونه بعد از علی جز
ایشان بنی سابر خطا اند و بعض حضم برکفر پس لایق نباشد بایشان قوله فان تطیعوا
یوتکم الله اجرا حسنا الا سه متعین شد احد خلفا ثلث ولازم اید خلافت
ابوبکر لعدم القایل بالفصل واکر خلافت ابوبکر باطله باشد ممدوح عظیم نباشد
عند الله تعالی لکن او چنین است بقوله راضی رضی عنه عن المومنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة وقوله السابقون الاولون من المهاجرین الی قوله رضی الله عنهم ورضوا عنه

و اخبار ساقطست در دین و بقوله وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی السورة
و مراد ابو بکرست پیش اکثر اهل تفسیر و دلیل برآنکه مراد ابو بکرست آنست که اتقی اکرم
است عند الله تعالی بقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و اکرم پیش خدا افضل خلق بعد
از نبی علیه السلام یا ابو بکرست یا علی باجماع و مراد علی نیست در وصف آن اتقی گفته است
و ما لاحد عنده من نعمة تجزی و نبی علیه السلام پیش علی نعمت تربیت و شراب و طعام است
و آن نعمتی است که بجزی و نبی علیه السلام پیش ابو بکر جز نعمت ارشاد نبود و آن نعمتی است که الا اجری
چه خدای تعالی حکایت کرد از انبیا که ایشان با قوم چنین میگفتند که ما اسألکم علیه اجرا
ان اجری الا علی رب العالمین است دلالت کرد برآنکه ابو بکر افضل خلق است و برآنکه
خدای تعالی راضی شده از و در حاله و استقبال لقوله تعالی و لسوف یرضی و سوف مر استقباله
راست و این که باشد که راضی بوده باشد از و در حاله آنگاه رضا از و زایل نبود و
در استقبال پس ثابت شد که او ممدوح عظیم است عند الله تعالی پس خلافت او حق بوده باشد
گفته اند که صحابه او را می گفتند یا خلیفه رسول الله و علی خطاب او بدین نکردند
خصم موافقت برین نکنند الا آنکه حمل آن بر خوف و تقیه کنند و قول صحابه صدقست لقوله
تعالی للفقراء المهاجرین الی قوله اولئک هم الصادقون اگر امامت علی حق بودی
در وقت اعانت او کردندی بر آن خصم او در ترک طلب با قدرت بر آن بحاله بودی
بدو و اگر او نکردندی شرار هم بودندی لکنهم خوانت نابودن بالمعروف و نهون عن المنکر
قوله تعالی علیه السلام اقتدوا باللذین من بعدی ابا بکر و عمر بآن معنی اهل مراد
امر جوازست و نشو گفتند این خبر واحدست پس حجت نباشد و از برای آنکه باشد
که چنین گفته باشد که اقتدوا باللذین من بعدی ابا بکر و عمر بآن معنی که ابو بکر و عمر بیرون آیند منهما
الدین.

الدین من بعد النبی کتاب و عترت اوست چنانکه در جزوی دیگر یاد کرده است و ما میگوییم که
١٦٤ هر خبری که بتقوی مذهب شیعه است ایشان دعوی تواتر میکنند در آن و هرچه بتقوی مذهب ما
است بزعم ایشان در آنکه آحاد است و این محکم است و هیچ باب نیست که باشد که چنین گفته
باشد یعنی رد و دق کنند از قرآن و اخبار ... اخباری که در حق علی است قوی نیست چه
بنی امیه مبالغه کرده اند در احتقار مناقب علی اگرنه قوت آن بودی باقی نماندی
جواب این معارض است بآنکه شیعه مبالغه کرده اند در القاء شبهات در فضائل ابوبکر
و اگرنه قوت آن بودی باقی نماندی بلکه ترجیح ما راست لان الانسان حریص علی
ما منع لیس اجتهاد ملوک بنی امیه در احتقار مناقب علی موجب رغبت مردم باشد در
اظهار آن و القاء شبهات موجب ضعف است پس باقی ماندن آن با این مانع قوی دلیل
باشد بر قوت آن ... اگر این خبر درست باشد نص صحیح باشد در امامت ابو
لا نسلم بجهت احتمال آنکه امر باقتدا در صوتی باشد و در رای لکن مقصد حصول خلاف
بیعت است پس دلالت کرد بر آنکه خلافت حق بوده است چه باتباع باطل امر نباشد
... سفینه روایت کرده است که پیغامبر علیه السلام گفت الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر
ملکا عضوضا و این بغایت تمام است با آنکه مدت سی ساله در صفت جمعی که بعد از آن
بوده اند ارباب دنیا اند نه از ارباب دین و این دلالت کند بر صحت خلافت
خلفاء اربعه ... این خبری واحد است ... امامت بنص یا از فروع دین است
پس ممتنع نباشد ثبوت آن بخبر واحد آنگاه این خبر اقل مرتب بیشت از خبر مولی و مثله
... ابوبکر افضل خلق است لما مر و لقوله علیه السلام ابوبکر افضل خلق است و الله ما
طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر و حدیث مشهور است و لقوله

علیه السلم بدان مستند بدانچه میگویند اهل الجنة باجمله الا السبطین والمرسلین و افضل

امامت بکمامرد بالاجماع کتب اخبار صحیحه دلالت کرده بر انکه او علیه السلم استخلاف

ابوبکر کرد در صلوة در ایام مرض او و او در ازان معزوله نکرد پس باقی ماند خلیفه او در صلوة

پس خلیفه باشد در سایر افعاله لعدم القایل بالفرق و علی بن ابی طالب تمسک کرد در امامت

ابوبکر انجا که گفت لا نقیلک لا نستقیلک قدمک رسول الله لدیننا افلا نقدمک

فی امر دنیانا طریق ثبوت امامت بالنص است یا اختیار و اوله باطله است لما سالی

ان الله پس ثانی متعین شد و هر که گفت که طریق امامت اختیار است گفت امام ابوبکر

است پس او امام باشد از متمسکات ایشان اجماع و ما مسلم نداریم

زمان خالی نشود از امام معصوم و اجماع کشف میکند از قول او و قول معصوم

حجت است سو الکلام علیه انگاه امام معصوم او وقتی حجت باشد که موافقت

او با ایشان از خوف و تقیه نباشد و چون این جایز است پیش شما قول او حجت نباشد

در پیش رفت جواب از انچه یاد کردند در ابطال نص و مسلم نداریم

وجود عدد تواتر در روایت نص جلی و اما انکه گردد نیست احاد بودی در بعضی اعصار

مشهور شدی گوییم لا نسلم چه بسیار از اباطیل مشهور شد با انکه نه واضع آن مشهور شد

نه زمان واضع آن و از برای انکه این نص جلی با عظمت او چرا او بی الفاظ نرسد و قطع

بوجود آن حاصل شد چنانکه گفته مسجد دیم با زمان معظمه کدام چون است پس چگونه در حد بیست

تواتر باشد شرطه را مسلم داشتیم لکن مشهور است که این مذهب که او عارض جلی است

این را وبری وضع کرده است و ابوعیسی وراق و امثال ایشان از مشهوران ملکه و

انگاه رافضیان بسبب تشیع ایشان مغرور شدند همه ایشان قبول کردند و رسلاف رقم

کردند

کردند و دلیل بر آنکه کذب محض است وجوه است اول اگر مثلا این نص موجود
بودی بایستی که آن را بحد تواتر رسانیده بودی شایع شدی و اصلا جمهور امت و
ممتنع بودی اجماع ایشان برای غلا آنگاه خلق عظیم باشند مخالف ایشان مر رسول را علیه السلام
و متابعت ایشان او را در اوامر و نواهی او و چرا اتفاق کردند بر ظلم و اعلی و انگاه.
فرض کو که طالب امامت نکند انکس که طلب نکند نکند و اگر بحد تواتر نرسیده باشد خفی باشد مانعه
نباشد دوم اگر این نص موجود بودی علی آن را یاد کردی در خطب و نامه‌ها چون
چنانکه یاد کرد خبر مولی و منزلت و سایر وجوه مثل این او اولی بوده ذکر قاطع اولی باشد از
محتمل سوم اگر مثلا فرض کنند مثلا این نص علی نسخ آن را چه اگر جایز باشد این جایز باشد
که گویند مهر آن را معارضه بودند و ما آن را نسخ شمردیم و صوم رمضان را نسخ کردند و چرا آن
تمام شد دلیل این بعضی نود دیگر بحث فرق آنست که قوم را در الحاق این نص غرضی
است و او آنست که ایشان ملوک باشند و امر اختلاف آنست که یاد کردند از عدم غرض
بعین عدم سایر اعراض لازم نیاید و بهر که بیان کنند که در این صورت غرضی از اعراض که
اند مسلم نداریم که امام منصوص علیه است و آنچه شما یاد کردند معارض است آنکه
با آنکه اگر منصوص علیه بودی استنکاف و شدندی المطلب او و متحد شدندی چنانکه زعم او
فرض است که چون نص کردند بر امامت علی قوم مرد کردند المطلب او و انکار کردند
او و مقصود از نصب امام رعایت مصلحت خلق است پس امام منصوص علیه نباشد و اما مسلم
نداریم که علی افضل خلق است بل ابو بکر افضل خلق است و در مسئله تفضیل بیاید
سلمنا چرا امامت مفضول جایز نباشد چه شاید که مفضول بر وجهی باشد که تفویض امامت
با و مقتضی باشد جلب و کثرت مصالح پس عقل قاضی باشد بوجوب تفویض با او و چگونه

چنین نباشد عدد انقص میگویند اکثر مردم علی را دشمن میداشتند از برای آنکه اقارب
ایشان را کشته است و ازین جهت انکار نص علی کردند و او را منع کردند از حق خود و نیست
جواب او سلم نداریم که مراد از اولوا الامر معصوم است و امر بطاعت
مشروط است بامکان وصول به او و این نباشد الا بظهور او و معصوم ظاهر نیست تا سؤالی
اضمار بقدر ظهور او کنند جواب اضمار خلاف اصل است و معارض با اضمار بقدر او بطاعت
یعنی اطیعوه اذا امرکم بالطاعة سلم نداریم که قوله لا ینال عهدی الظالمین عام
است مر زمان ظلم را و عزل آن و صحت استثنا معارض است بصحة تقسیم صحیح است که گویند
لا ینال عهدی الامامة الظالم حالة کونه ظالما یا در جمیع احواله سلم نداریم که مراد
معصوم است اجماع انسان ظاهر نیست تا پس حاکند بر جمیع با او تعطیله مقرون باشد پس حجتی کرده باز
برآنکه اجماع حجت است سلم نداریم که اولوت مفید عموم است و صحة استثنا
معارض است بصحت تقسیم سلم نداریم که مراد از ولی ناصر نیست اما
آنکه مراد ولایتی خاص است و ولی بمعنی ناصر عام است و گوییم عموم و خصوص وارد دو ذات
آن از اطلاق و بعد اند بوصف خاص نه از اختلاف مراد آنگاه آنچه شما یاد کردید
برآنکه مراد والی است بمعنی متصرف معروف معارض است به آنکه اگر متصرف مراد بودی
دلالت کردی بر خلافت علی و امامت او حالة حیوة نبی علیه السلم و به آنکه قوله الذین
آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون در آن پنج لفظ است از
صیغ جمع پس چگونه حمل کنند آنرا بر شخص واحد سلم نداریم صحت خبر
قبوله است آنرا قبولی ظنی است پس مفید قطع نباشد آنگاه سلم نداریم صحة خبر
است پس مفید قطع نباشد آنگاه سلم نداریم که مولی محتمل است و حمل بر علی از دو
قائم مقام

قائم مقام او دیگری باشد و از این جهت گویند هذا اولی من ذلک و لا یقال هذا مولی من ذلک
و گویند هذا مولی فلان و لا یقال هذا اولی فلان سلمنا که حمله بر آن کنند و ترجیح دارند و دلیلی طلبی است
قطعیات قطعیه نکنند سلمنا لکن مراد اولویت است در بعضی و آن چون محبت او و تعظیم اوست و قطع سلامت
باطن او چه شمر عموم این سخن را در وقت منازعه زید و علی گفت علی زید را گفت تو مولی منی زید گفت
من مولی تو نیستم من مولی رسول الله ام صلعم پس اولویت مصروف شود به حکم این واقعه و آن نیست
که آن کس که من اولی باشم به او در محبت و تعظیم و قطع بر سلامت باطن علی اولی باشد با آن در آن اولویت و این
از حمل او بر امامت و الا امامت علی لازم آید در حیوة نبی علم و اگر مصروف باشد در امت و اما اگر مولانا
ناصر موجب الی آخره گوییم حمل لفظ مولی بر ناصر کنیم و معنی او آن باشد که آن کس که من ناصر و مسعد او باشم علی ناصر و
مسعد او باشد و این مفید تعظیم عظیم است مر علی را چنانکه مفید قطع است بسلامت باطن او از کفر و فسق
و اگر غرض او امامت علی بودی بلفظی صریح یاد کردی چه او علیه السلام از هیچ کس بیم نرسید در تبلیغ احکام
کما قال تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و لقوله الله یعصمک من الناس
خبر هم خبر واحد است چنانکه گذشت انگاه مسلم نداریم که اگر هرون را خلافت باقی ماندی بعد از موسی
امامی باشد در حق او پس باشد که آن خلافت با زمانی معین باشد و منتهی شود با سپری آن زمان
و آن امامت نباشد و از اینجا که دلالت کند بر آنکه اگر کسی خلیفه بودی معزول از موسی است که او
او بود پس اگر باقی ماند او گردد آن موجب نقصان حال او باشد سلمنا و لکن لا نسلم که قوله
انت منی بمنزلة هرون من موسی مفید عموم است و حمل استثنا معارض است بحسن استفهام
و ادخاله لفظ کله و بعض بر دو [illegible] جواب او الست که استخلاف او در بحر ده
بوک مقرر بود به مدت آن شود و منتهی شد به انتهای آن انگاه این معارض است با استخلاف او
علیه السلام ابوبکر در صلوة اگر انکار کنند از آن انکار کنیم از او [illegible] جواب او است

که آنچه ما یاد کردیم از ادله بر امامت ابوبکر بعضی است و آنچه شما یاد کردند از مطاعن محتمل است
پس معارض آن نباشد فصل پنجم در آنکه افضل الناس بعد رسول الله کیست پیش ما و قدماء معتزله
افضل خلق بعد از نبی علیه السلم ابوبکر است و پیش شیعه و اکثر متأخران از معتزله علی است بنا بر آیت قوله
تعالی سیجنبها الاتقی الذی الآیه و قوله علیه السلم والله ما طلعت شمس ولا غربت علی احد بعد
النبیین والمرسلین افضل من ابی بکر و تو بر آن کذبست و احتجاج کردند بوجوه اول قوله تعالی
قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و اخبار صحیح دلالت
کرد مراد از قوله و انفسنا علی است و ممتنع است که نفس علی نفس محمد باشد علیه السلم پس مراد مساوات
باشد من البعض پس هر معانی که نبی علیه السلم باشد علی را باشد ترک عمل بآن کردند در
فضیلت نبوت پس در باقی حجت بماند و علی افضل خلق باشد دوم خبر طائر وهو قوله علیه السلام
اللهم ائتنی باحب خلقک الی یأکل معی هذا الطیر و محبت از خدای تعالی کثرت ثواب است و تعظیم سوم
علی اعلم است پس افضل باشد آنکه اعلم است از برای آنکه در غایت ذکا بود و استعداد مر علم را و فضل
در غایت حرص بود در طلب آن و محمد علیه السلام اعلم خلق بود و در غایت حرص بر ارشاد
و ارشاد او و علی در کودکی در حجره نبی بود و عم و در بزرگی داماد او شد و هر وقت
پیش او در میآمد و این که بلند باین صفات باشد و استاد بآن صفات اقتضاء قطع کند
بلوغ بلند پایگی عظیم در علم و اما ابوبکر بخدمت نبی علیه السلم نرسیده بود الا در بزرگی و اشتغال
روزی بسیار بخدمت او رسیدی و گفته اند العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر والعلم فی
الکبر کالنقش فی المدر و لقوله علیه السلام اقضاکم علی و قضا محتاج است بجمیع علوم
و در صحیح خبر علی از صحابه در بعضی امور است که قوله علیه السلم افرضکم زید و اقرأکم ابی و از برای
آنکه اکثر مفسران میرانند که قوله تعالی و تعیها اذن واعیة در حق علی نازل شده است

و از برای

و از برای آنکه عمر امر کرد رجم زنی که به شش ماه فرزند آورده بود پس علی منع کرد او را
بقوله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین مع قوله تعالی
وحمله وفصاله ثلثون شهرا پس اقل مدت حمل شش ماه است فقال لولا علی لهلک عمر و روایت
کرده اند که زنی اقرار کرد بزنا و حامله بود و عمر رجم او فرمود علی گفت ان کان لک سلطان
علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها و ترک رجم او کرد و گفت لولا علی لهلک عمر باشد
عمر تفحص نکرده بود از حال آن زن که او حامله است و چون علی منع کرد او را ترک رجم
او کرد این اقتصار اتکنند که عمر در شک و ما احتیاط نکرده است و این بدین اد
ادله آسان روایت کرده اند که عمر بر منبر گفت احتیاط نکرده است و این بدتر از ادله
الا لا تغالوا فی مهور نسائکم فمن غالی فی مهر امرأة جعلته فی بیت المال فدنی برخواست
و گفت ای امیر المؤمنین منع میکنی از ما آنچه خدای تعالی ارزانی ما کرده است قال الله تعالی
وان اردتم استبدال زوج واتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا پس عمر گفت
المخدرات فی البیوت پس مثل این واقع بخر علی از اتفاق نیفتاد و از برای آنکه نقل
کرده اند از علی کرم الله وجهه لو کسرت لی الوسادة ثم جلست علیها لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم ومن
اهل الانجیل بانجیلهم ومن اهل الزبور بزبورهم ومن اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة نزلت
فی بر او بحر او سهل او جبل او سماء او ارض او لیل او نهار الا وانا اعلم فیمن نزلت او فی ای شیء نزلت
قال ابو هاشم تورات منسوخ است و لازم آید بحکم آن حکم باشد که مراد او بیان کماله بوده باشد احکام
منسوخه آن و ناسخه او از قرآن یا مراد آنست بقدر جواز قضاء مسلمانان را در احکام بیان نبود و
تفاری است یا مراد استخراج ادله است از آن که دال باشد بر نبوت محمد علیه السلم و از برای آنکه علی یاد
کرده است در خطبه خویش از اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد آنچه در کلام هیچ

یکی از صحابه تابع است و جمیع فرق نسبت ایشان در علم اصول بدان میرسد از برای آنکه معتزله نسبت خود با

او میکنند و اشعریه منسوب اند با اشعری و او تلمیذ جبائی معتزلی بوده که منسوب است بعلی و انتساب شیعه بعلی

روشن است و خوارج اگرچه فاسق اند و ایشان منسوب میشوند باکابر ایشان و ایشان تلامذه

علی اند و اصولیان فضله فرق است اند و ابن عباس که از بیشتر مفسران است تلمیذ علی بود و علی در فقه در درجه

عالیه بود و در علم فصاحت در درجه قصوی و علم نحو از و ظاهر شده و ارشاد ابو الاسود دئلی کرده

بان و جمله صوفیان در علم تصفیه باطن منسوب اند به او و علم شجاعت و ممارست اسلحه با او منتهی

میشود پس ثابت شد که او استاد عالمیان بود بعد از نبی علیه السلم و اعلم افضل است لقوله تعالی قل هل یستوی

الذین یعلمون والذین لا یعلمون قوله تعالی یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات

جهاد علی بیش از جهاد ابوبکر بود چنانکه گفت سیرت دلالت بر آن میکند پس افضل باشد لقوله تعالی و فضل

الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما حمل کنیم بر جهاد بنفس چنانکه فرمود والذین جاهدوا فینا

قوله علی القاعدین نفی آن میکند روایت کرده اند که پیغمبر علیه السلام ابوبکر را بخیبر فرستاد منهزم

بازگشت بعد از آن عمر فرستاد منهزم بازگشت پس پیغمبر علیه السلام مهموم شد که رایت و چون بامداد

کرد بسوی مردم بیرون آمد و دانه یعنی علم با او بعد از آن گفت لاعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله

کرار غیر فرار مهاجران و انصار متوقع شدند از بعد از آن او علیه السلام فرمود علی کجاست گفتند

چشمش درد میکند پس آب دهن در آورد چشمش انداخت در او به داند و داد بعد از آن گفتند این حدیث

و گفت این واقعه دلالت میکند بر آنکه او صاف مذکور حاصله بود در ابوبکر و عمر چه پادشاه چون

رسولی را در مهمی بفرستد و رسول تقصیر کند در آن امر و پادشاه خشم گیرد از آن جهت بعد از آن گوید من

فردا رسولی چنین و چنین بفرستم بدانیم که این اوصاف مذکوره در اول نبوده است و این سند لاله

بدلیله خطاب بلکه گفت احوالی که رفته است ایمان علی پیش از ایمان ابوبکر بود از برای آنکه روایت

کرده اند که علی بر منبر گفت انا الصدیق الاکبر امنت قبل ان امن ابوبکر و اسلمت قبل ان اسلم

و این را

واین را در جمیع عظیم گفته و مکرر او بکر دیده و از برای آنکه سلمان فارسی روایت کرده است
که پیغامبر علیه السلام فرمود که اولکم ورودا علی الحوض اولکم اسلاما علی ابن ابی طالب و انس
روایت میکند که بعث رسول علیه السلام یوم الاثنین بود و اسلام علی یوم الثلث و از
عبد الله بن الحسن روایت میکند که گفت امیر المؤمنین میگفت انا اول من صلی و اول من
امن بالله و رسوله ولم یسبقنی فی الصلوة الا رسول الله از برای آنکه سبق اسلام علی اگر است
اسلام علی اقرب است بقبول از برای آنکه ابن عم رسول الله بود و هم در خانه او می بود با وجود
اقرب عرض این مهمات عظیمه باشد بر اقاربی که مخصوص باشد با و قال الله تعالی و انذر عشیرتک الا
قربین و این را معارضه بقول او علیه السلام میکنند ما عرضت الاسلام علی احد الا وله کبوة الا ابو بکر
فانه لم یتلعثم پس اگر اسلام غیر ابی بکر پیش از اسلام او بوده باشد پیغامبر عرض و عرض اسلام بر ابو بکر
بتعجیل کرده باشد نیست عدم توقف ابو بکر در آن و توقف علی در آن چنانکه استدلال برین میکنند
وبه آنکه علی چون اسلام او در صبی بود بقوله علیه سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان
حلمی و اسلام علی در آن وقت نسبت اسلام بالغ افضل باشد و اگر علی بالغ بوده باشد وقت اسلام چون کوچک
خانه بوده باشد که اسلام بسبب او اسلام [illegible] نه علی حاصل شده باشد و نه شوکتی و ابو بکر چون مسلمان شد صحبت محترم
بود و بسبب او اسلام را قوتی و شوکتی و آلونکر حاصل شد پس اسلام او افضل باشد از برای آنکه با در
جواب گوییم که جمیع ارباب احادیث پس افادت علم نکنند بعد از آنکه مرو اسلام علی بعد البلوغ دلالت
است که بعد از این او در [illegible] بعثت بود و نبی علیه السلام بعد وحی بیست و سه
ساله بماند پس چون شصت و سه [illegible] دست و [illegible] ساله بماند و در آن امکان بلوغ است
بعد از آن [illegible] اسلام دلیله بر وقوع این معنی قول اوست علیه السلام مر فاطمه را ازوجک
اقدمهم سلما اکثرهم علما [illegible] که اسلام پیش از بلوغ او در ولکن فضله او شد چه سلمه با [illegible]

لعنت از جان است پس اعراض او از شان و از لعنت فاحشم او بود ابوبکر و نظر از اعطا دال

باشد بر مساوات او در عقلا کامله را اکنون مسلم نداریم که ابوبکر محرم بود پیش از اسلام

با فرق مذکور ثابت شود پس معلوم شد که اسلام علی پیش از اسلام ابوبکر بوده است پس

افضل از او باشد بقوله تعالی السابقون اولئک المقربون و بقوله تعالی فی مدح الانبیا

انهم کانوا یسارعون فی الخیرات   علی از اولو القربی نبی است علیه السلام.

و حب اولوا القربی واجب است بقوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة

فی القربی و آنکس که حب او بر جمیع واجب شود افضل باشد که چنان نباشد

قوله تعالی فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المومنین مفسران گفته اند که مراد

از صالح المومنین علی است و مراد از مولی ناصر چه مشترک میان خدا و جبرئیل و صالح

المومنین جز ناصر نیست و این مفید حصر است پس معنی آن باشد که هیچ ناصری نیست

محمد را عم الا خدا و جبرئیل و علی و نصرت نبی اعظم مراتب طاعات است و دیگر آنکه

باری تعالی اسناد بنفس خود کرده و ثابت بعضی منصب علی است علی را بر همه علی

هاشمی است و هاشمی افضل است بقوله علیه السلام ان الله اصطفی من ولد اسمعیل قریش

و اصطفی من قریش هاشم   قوله عم من کنت مولاه فعلی مولاه و این مفید آنست که

مخدوم کل امت باشد و نافذ الحکم در ایشان و افادت آنکه که افضل ایشان است و

موید این قول عمر است چون این سخن بشنید گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة

الی یوم القیامة   قوله عم انت منی بمنزلة هرون من موسی و هرون افضل امت

موسی بود پس واجب باشد که علی افضل امت محمد باشد علیه السلام   و دیگر

روایت کرده اند که چون رسول عم مواخاه میکرد میان صحابه رضی الله عنهم علی را

برادر

برادر خود گفت و روایت کرده اند که علی در مواضع بسیار گفته است انا عبد الله واخو رسوله
الا تقوله بعدی الا کذاب انا الصدیق الاکبر انا الفاروق الاعظم الذی فرق بین الحق
والباطل و مواخاه مستلزم مساوات است و مقام هر یکی از ایشان مقام آن دیگر و قائم مقام نبی
علیه السلام افضل خلق باشد   الخ روایت کرده اند که رسول عم در حق وی الذیه
گفت نفسه خیر الخلق و در روایتی خیر هذه الامه و قائل او علی بود   قوله علیه السلام لفاطمه
ان الله تعالی اطلع علی اهل الدنیا فاختار منهم اباک فاتخذه نبیا ثم اطلع ثانیا فاختار
منهم بعلک   عائشه گفت پیش نبی بودم علیه السلام ناگاه علی روی بجانب ما آورد قال له
فرمود سید العرب عائشه گفت فقلت جعلت فداک یا ابی انت و امی الست سید العرب قال انا
سید العالمین و هو سید العرب   انس روایت کند که نبی علیه السلام گفت اخی و وزیری
و خیر من اترکه بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علی ابن ابی طالب   ابن مسعود روایت میکند
که رسول علیه السلام فرمود که علی خیر البشر من ابی فقد کفر   علی النقی است هرگز سجده کافر
نشد و همیشه مومن بود و ابوبکر کافر بود و آنگاه مسلمان شد و النقی افضل امت است
احمد بیهقی در فضایل صحابه روایت کرده است که پیغمبر علیه السلام گفت من اراد ان ینظر الی آدم
فی علمه والی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر
الی علی ابن ابی طالب و ظاهر این مفید مساوات علی است مر این گروه را از انبیا و این صفات و ایشان
افضل اند از ابوبکر و سایر صحابه پس علی افضل باشد از ایشان   علی اعلم بود از سایر صحابه لما سبق
و بهذا این قول او ست رضی الله عنه علمنی رسول الله صلی الله علیه و سلم الف باب من العلم فانفتح
لی من کل باب الف باب و عجب در زهد او شهره بود بار تا در صحابه چون ابوذر و سلمان و ابو
الدرداء اسلام ده او بودند در ایر دو شجاعت صحابه بود چون ابوذر داود خالد بن الولید و قاله

علیه السلام یوم الاحزاب لضربة علی خیر من عبادة الثقلین و قال علی و الله ما قلعت
باب خیبر بقوة جسمانیة و لکن بقوة الهیة و سخای او بیشتر بود و در اخلاص در آن بجایی رسید
که قرص را بداد و خدای تعالی در آن و قرد فرستاد و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا و در حسن خلق بغایت شجاعت بدعابه رسیده بود و در زهد از دنیا چنان
بود که با انفتاح ابواب نعم بر او اطعام منعم و تلذذ دیگر با غایت مجاعت او در صلوة
و تهجد و عبادت و تضرع بحضرت خدای تعالی بجایی رسانید که هیچ کس از دنیا بعد از او بآن رسیده
و چون آن پیکان او را از جسم در رکعت و رب الکعبه در قنوت و شدت مدتی بدرجه
علیا رسیده بود در ... رسول علیه السلام و عباس اگر چه عم رسول بود علیه السلام لکن
برادر عبد الله بود پدر رسول از پدر نه از مادر و ابو طالب برادر او بود از پدر
و مادر و علی هاشمی است از پدر و مادر و جد او علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب
بن هاشم است و علی ابن فاطمة بنت اسد بن هاشم و جمع سعادتمند بود علیه السلام و
عثمان اگر چه مشارک اوست در آنکه ختن است مر نبی را علیه السلام لکن فاطمه
اولاد اوست علیه السلام قال علیه السلام سیدا شباب اهل الجنة آنگاه اولاد
حسن چون حسن مثنی و مثلث و عبد الله بن المثنی و النفس الزکیة و اولاد حسین چون
زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و فضله و علو درجه ایشان جای [illegible]
و ابو یزید بسطامی سقای بود در خانه جعفر و معروف کرخی اسلام بر دست علی ابن
موسی الرضا آورد و بواب خانه او بود و مثله این هیچ یک را از صحابه اتفاق نیفتاده
است و جواب ... لا نسلم که قوله تعالی [illegible] مخصوص است بعلی بل روایت

آورده اند

کرده اند که در ان داخله بود جمیع قرات با وجود او علیه السلام انگاه مفوض است
بقوله علیه السلام الاشعرین هم منی فانا منهم واما حرحطر بقوله احب خلقک افادت
کسی کنند که احب باشد در جمیع امور از برای صحت تقسیم و ادخاله بلفظ و بعض بران چنانکه
احب خلق او باب درین امر باو دران امر و در کل امور یا بعضی امور واما انکه علی
اعلم بود چرا کفتی که در حق ابوبکر اعلم بوده باشد که این علوم بسیار بعد از وفات ابو
بکر حاصل شد واما جهاد و دفع شبهه ابوبکر اتم بود از برای انکه چون اسلام اورده
متصل شد بدعوت حبیب خدای تعالی و دعوت عثمان بن عفان کرد و طلحه و زبیر و سعد بن
ابی وقاص و عثمان بن مظعون و انها نیز انبار در زمان اسلام اوردند بر دست رسوله
علیه السلام و بسبب ان قوتی عظیم حاصل شد و اسلام علی چنان نبود و ابوبکر از ان زمان که اسلام
اورده بود در منازعت کفار بود و نبی علیه السلام در مکه سیزده ساله بماند انگاه بمدینه انتقال
کرد و انجا سال دیگر انگاه قتال نازله شد و ابوبکر درین مدت طویله در مکه و مدینه در دادن
جود از دیده خدا و از متابعت مصطفی و علی دران وقت صغیر بود و مشغله نبود بچیزی از ان
واما سبق اسلام علی اخبار دران متعارض است با انکه اسلام ابوبکر در قوت اسلام
تاثیری کرد که اسلام علی نکرد واما قصه حسن افادت انکه که مجموع ان صفات غیر حاصله
باشد را و له را و از جمله ان کونه کوارا غیر قران است و در اصناف مجموع از ادله اتفاق
کونه کوارا غیر فواد کافیست و عدم کونه کوارا غیر فواد ایجاب بعضی در فضلت نمیکند
چه انبیا پیش بعثه فضیلت ملسکده با انکه انبیا را هیچ چیزی از قوه ملکه نیست
دو بعثه و چون ضعف است و اخبار امثال ان موجود است در جانب ابوبکر و عمر چنانکه
کسی که منصف است درین باب بران دلالت کند والعهد اعلم بالصواب والیه المرجع

والمآب وصلى الله على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين اجمعين والحمد لله رب
العالمين وسلم تسليما كثيرا

بسم الله

در آنچه بفروع دین تعلق دارد و آن دو قاعده است قاعده اول در بیان اعتقاد
سلیم که آن متعهد آن صراط مستقیم است و از سلف صالح قدس الله ارواحهم مودی
و منقول است و آن چهار باب است باب اول در اعتقاد وجود حق تعالی و اسماء و صفات او
بباید دانست و در دل و جان بباید نشاند و دل را بدان بباید داشت که خدای تعالی که معبود
برای است یکیست بی همتا و بی مانند و بی زن و فرزند و بی یار و بی انبار بذات و صفات
و اسماء الحسنی بی مانند و خلق در این جمله بوی نمانند همیشه باشد همیشه بذات و صفات و اسماء خود
بوده و هیچ چیز با او نبوده نه جسم است و نه جوهر و نه عرض و صفات بلکه آفریننده همه جواهر و
اجسام و اعراض است نه ضد دارد که مخالف او باشد از جنس او و در حکم و فرمان و نه
ند دارد که موافق او باشد و در هیچ چه کند از جنس او نه حد در ذات و صفات او گنجد
و نه چون و چگونه و نه کی تا کی و نه کجی او است در غیر حوزت خود و احوالست در علم
اولست خویش بذات در علم تعالی و نهایات در علم خدای خود او بود و مکان و عقل
و نفس و قلم و لوح و درج و عرش و کرسی و آسمانها و رسمه و مکانها و زمانها هیچ نبود او این
همه را بما فریدار عدم به کمال قدرت خویش و در هیچ در عقل و فهم و وهم کسی از خلائق نگنجد

و بخاطر و تصور کس در آید خدای تعالی بالای آن و آفریننده و خداوند آن باشد نه وجود
هستی او لوجود و هستی کس باشد و نه شبیه او بمانند شکله دیگران باشد موصوف و سمیع بصیر صفتی
و سمی که خود را بدان یاد کرده است با در قرآن و زبان پیغامبران صلوات الله علیهم حی
و عالم است بعلم و موجود است بارادت و قادر است بقدرت و سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و متکلم است
بکلام و همچنین در دیگر اسماء و صفات او توان رسیدن و اعتقاد باید که حق تعالی بر عرش مستوی
است بمعنی صفت نه بمعنی که مفهوم خلق باشد از استقرار و تمکین و نشستن و جای گرفتن و
احاطت ذات او بمکان یا احاطت مکان بذات او تعالی الله عن جمیع ذلک علوا کبیرا
بلکه از استوا او خواهد و لایق حضرت او باشد و بر همچنین بر آسمان دنیا نزول سکینه نهان نزول
که مفهوم ما است از انتقال از مکانی به مکانی بل نزولی که او داند و او خواهد و لایق حضرت او باشد
و به بندگان خود میگوید که هیچ خواننده هست تا او را اجابت کنم و هیچ آمرزش خواهنده هست تا
او را بیامرزم و هیچ توبه کننده هست که گناهان و طلب هوای نفس خود من باز گردد و طلب رضاء
من کند تا من او را قبول کنم و توفیق و هدایت او یار گردم این جمله میگوید همچون گفتار او تا بل که او
داند و او خواهد او لایق حضرت او باشد و همچنین در جمله صفاتی که در قرآن و حدیث آمده
است و عقل و وهم رشته فهم سکنه و ادراک حقیقت آن کما هو مراد الله و رسوله فی نفس الا
من قاصر اند و از آن جهت تاویل نشاید نکته شکله و وجه و عین و ید و یمین و اصبع و قبضه و
حسب ما ملک آنها و هم چون ضحک و تعجب و تردد و امثاله آنها این جمله را صفات او باید
دانست و بدین اضافت کرد اما نه بمعنی تشبیه و تاویل و تصرف بعقل و وهم در این جمله بل بمعنی که
او داند و او داند و او خواهد و لایق حضرت او باشد و همچنین قرآن کلام او باید دانست و صفت
او نیز مخلوق و آنچه در مصحف نوشته است و در سینها یاد گرفته شود و در زبانها خوانده میگردد.
قرآن.

قرآن باید دانست بی آنکه حرف و صوت و قرآن هست بایست زیرا که درین باب هیچ نصی وارد نگشت

۱۷۳ و سلف صالح از ائمه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین نیز دران خوض نکرده اند و سخن نگفته

اند اما ایشان باید کرد و حقیقت از آن باید دانست خدای تعالی باید گذاشت تا از فتنه و شوم ضلالت

و بدعت امان حاصل آید و هم چنین در توریت و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و دیگر کتابها که از حق تعالی

انبیا و رسل نازل شده است همچنین که در باید کرد و اعتقاد باید کرد و که فردا قیامت حق تعالی در بهشت

بندگان خویش را دیدار خود خواهد نمود در همه بچشم ظاهر خواهند دید همچنانکه اینجا در دنیا ماه شب چهارده

بر آمدی بیند و زرش هیچ با ایشان جمع نمی باید شد و بیکدیگر شان نمی باید نمود و زحمتی دران دیدن

بکسی نمی رسد بلکه چون ماه شب چهارده بر می آید و خود را بر خلق جلوه میکند همه بی زحمتی نور ماه

او را می بینند همچنین چون حق تعالی در آخرت تجلی کند و خود را مومنان نماید همه او را به چشم ظاهر

بینند بی زحمتی و مشقتی هیچ نبود و چه آن زمان در چشم ماه ایشان لمعه کند بی احاطت و تحدید

بیش و کم و پس و پیش و بالا و فوق و تحت بلکه چنان که او خواهد و او داند و او نماید و اعتقاد باید کرد که حق تعالی

همه چیز را آفریده نه از چیزی بلکه آن علم خود و همه چیزها بر قرار میدارد نه بچیزی بل بر حوالت و مشیت خود

مکانها را آفریده نه در مکان و بر آنجا میدارد نه بر مکان بلکه بقدرت خود زمانها را آفریده نه در زمان

بلکه بنمود بقدرت خود چیزی را که از آن فراخ تر باشد در می آورد و در چیزی که از آن تنگ تر باشد

بی آنکه آن تنگ را فراخ کند یا آن فراخ تنگ و همچنین چیزی کوچک را بقدرت خود بر چیزی بزرگ تر

و آن بزرگ را بر خردی آمدکی از آن کوچک می نهد بی آنکه آن خرد کوچک بزرگ شود یا آن بزرگ

کوچک و آن خرد کوچک را قوت احمال و گلی بی آن بزرگ می بخشد آدمی را از دیدن موضع

خود در حسب نفس خود محجوب داد بقدرت و حکمت خود در عالمهای دیگر بروی پیدا می کند در خواب و بیداری

بی آنکه او را از جای خود نقله کند آدمی را تو نشاده و در کله و در نظر آیند و تماشا می باید و تماشا را در

نظر بعضی و دیگر از اهل برزخ و اخت درست و تمام خلقت عرضه میکنند و همچنین بنی ادم را
حقه و ممنوع از خوردن و آشامیدن و مجامعت کردن بعضی می نماید و همان تن در نظر بعضی
دیگر مقدار خورنده و آشامنده و مجامعت کننده پیدا می شود این جمله روا جمع اعتقاد باید کرد
که خدای تعالی فعال لما یرید است هرچه خواهد کند و کرد او همه عدل و فضل باشد و هیچ ظلم و جور بر وی جایز
نباشد که صادر شود و همه افعال بندگان را از خیر و شر مقدور ملک داند و به ایشان نیز رساند اگر خواهد
بی سببی یکی را بخود نزدیک کند و آن محض فضل باشد و اگر خواهد بی سببی یکی را دور کند و آن هم
عدل بود هرچه بندگانش را و داد نیک و بدی بخواست و ارادت او باشد و لیکن رضا و خشنودی
حق تعالی با نیکی ها شوند نه بدیها و نسازند و نگویند و نسازند فعله او از علت منزه باشد و اعتقاد باید کرد
که اسما و صفات وی توقیفی اند یعنی آن موقوف است بر آنکه او خود تصریح باید دلالت به اسمی و صفتی
یاد کرده باشد یا در کتب منزله یا بر زبان انبیا به وحی و دیگر او را بغیر آن تفعل خود نامی و صفتی
نباید نهاد و اعتقاد باید کرد که همه جهانیان و جن و بندگان مخلوق خداست بعضی را بی واسطه
و بعضی بواسطه و بعضی بوسائط هم چنین جمله احوال و افعال و اقوال ایشان از ایمان و کفر و
نیک و بد و طاعت و معصیت مخلوق حق است که دم بدم این جمله را در ایشان می آفریند و
خلایق هیچ ایجاد بقدرت و ارادت از خود در ایشان تصرف میکنند بعضی ایمان و طاعتی که خود
در ایشان آفریده است در بهشت در جای آورد محض فضل و رحمت و بعضی را کفر و معصیت که آفرید
است در ایشان بدوزخ می برد محض عدل و حکمت هیچ کس بر وی سوال و اعتراض نرسد که تصرف
در ملک خود بمقتضای حکمت بی نهایت میکند و عقل ما آن ادراک کند حکمت و مصلحت او و کار او را
و اعتقاد باید کرد که اسباب جمله وسایط و سازنده کننده اند بحکمت بوجود فعل و اثر را فاعل و موثر
حق تعالی است بقدرت خود نزد اسباب به حکم ادراج قدرت و نهان شدن آن حکمت اسباب

جه قدرت

۱۷۳

که قدرت او را بآلت حاجت نیست چنانکه مثلا سیری و سیرابی را حق تعالی در وقت
خوردن و آشامیدن در تن بقدرت خود همان دم می آفریند نه بخوردن و آشامیدن لیکن اگر
اثر قدرت را ارادت و فعل حق تعالی در زمان خوردن و آشامیدن بخورنده و آشامنده نرسد
اگر همه عالم را آن طعام و شراب بخورد و بیاشامد سیری نیابد و اگر خواهد بحکم ظهور اثر قدرت
و پنهان شدن حکمت در وی بی هیچ خوردن و آشامیدن بنده را سیری و سیراب دارد لیکن
تجدید صفات و افعال حق تعالی مثل اوست در حقیقت از هر جهت والله اعلم

در اثبات ملائکه علیهم السلام

و اعتقاد باید کرد که جمله ملائکه وجود ایشان در عالم حق و شأن
و درجات ایشان نزد حق تعالی اند و ثابت و واقع مثل جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل و جمله
عرش و کروبیان و چهار فرشته که دو بپوست و دو بیرون یکی بر یمین و یکی بر یسار بر آدمی موکل اند
اعمال نیکی و بد ایشان را می نویسند و ایشان را کرام الکاتبین گویند و غیر از این ملائکه به صورتی
که خواهند بر انبیا و اولیا ظاهر شوند

در رسالت

و اعتقاد باید کرد که نبوت و رسالت حق است و حجت بر خلق و جمله انبیا و رسل فرستادگان
حق تعالی اند بخلق از برای دعوت و هدایت خلق و افضل و اکمل و مهتر ایشان پیغامبر ما
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیغامبری بر وی ختم شده و بعد از وی هرگز تا ابد الآبد بر
پیغامبری دیگر نخواهد بود و طاعت او فرض عین است و می گفت و انکار او کفر محض و امر او
واجب و حکم او دلیل مذهب ما را باحث در چیزی باطل نشود با فعال اوست و حق تعالی
او در جمله معانی از جمله خلق برگزیده بود و او را مخصوص گردانیده بود از بحر تحریم و امداری
نه در خواب از مکه تا بیت المقدس بر براق و از آنجا بر بالای آسمانها برده هم در بیداری و
ارواح پیغامبران را در آسمانها بر وی نمود و بهشت و دوزخ و اهل ایشان بر وی عرض کرده

موصوف سوار کرده و بالا برده و کلام بی واسطه شنوانیده و دیدار بی واسطه و بی حجاب بوده
و این جمله در اندک زمانی از شب واقع شده داد و اعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از جمله پیغامبران
بهتر و فاضلتر بوده نه بدان معنی بوده که از هر یک جدا جدا فاضلتر بودی و بس بلکه بدان معنی که او تنها
چون در مقابل جمله انبیاء و رسل با جمله فضائل ایشان مجموع بایستد او فاضلتر از ان مجموع باشد همچنین
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از جمله خلایق و با انکه جن و انس و غیرهم فاضلتر است و انبیا که خواص بنی ادم
اند از جمله اولیا و جمله ملائکه جدا جدا فاضلتر اند و باز هر یک از کبار اولیا که علما در رسیده اند از هر یکی
از خواص و عوام ملائکه فاضلتر اند و هر یک از خواص ملائکه از هر یک از عموم مومنان فاضلتر اند
و عموم مومنان در وقت علیه احکام ایمان و اسلام از هر یک از عوام موسکان فاضلتر اند و اعتقاد
باید کرد که جمله انبیاء و رسل علیهم السلام از شرک و جمله گناهان کبیره و صغیره معصوم بوده اند
و بر صغیره که بعضی از ایشان منسوب است همچون شجره از ادم مثلا از بر سهو و نسیان برده است نه
از سو قصد معصیت و عدم مخالفت فرمان حق تعالی چنانکه قران از ان خبر می دهد و لقد عهدنا الی ادم
من قبل فنسی و لم نجد له عزما و در عین ان معصیت ایشان رحمت عام و نعمت تمام مندرج بوده است
همچون خروج ادم علیه السلام از بهشت مثلا که افرینش بنی ادم که مقصود او است بران موقوف
بوده و اعتقاد باید کرد که همچنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم خاتم همه پیغامبران است و بهترین انسان هم
شریعت او بهترین و جامع ترین جمله شریعتها است و همه شرایع بدو ختم شده است و عیسی علیه السلام چون
از اسمان فرود اید و شریعت و دین مصطفی باشد صلی الله علیه و سلم و بعو به دین و شرع محمدی خلق
را دعوت کند و اعتقاد باید کرد که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مبعوث بود به کافه خلایق و پیغمبری
بقومی معین مبعوث بوده اند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خصصت بست لم یخص بهن نبی بعثت
الی الناس کافة و ختم بی النبیون و نصرت بالرعب بوفذی مسیرة شهر و اوتیت جوامع الکلام
و جعلت

وجعلت لی الارض مسجداً وترابها طهوراً واحلت لی الغنائم ولم تحل لاحد قبلی وامت وبهترین
انسان اند و اعتقاد باید کرد که بهترین آدمیان بعد انبیا اولیا اند و بهترین ایشان صحابه و اهل بیت
مصطفی صلی الله علیه وسلم و بهتر و سزاوارتر خلافت را ابوبکر بود و انگاه عثمان انگاه علی رضوان الله علیهم
اجمعین هیچ گونه خوض نباید کرد و در حق همه اعتقاد نیک باید داشت الا آنکه باید دانست که در خصومتی که میان
امیر المؤمنین علی و میان معاویه بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر صواب بود و معاویه بر خطا و هیچ کس
را از بنده که بخدای تعالی و پیغامبران و ملائکه و کتابها خدای تعالی و روز شمار اقرار دارد به بدعت و خطا و گناه
و نفی و ظلم کافر نباید دانست و بر شقاوت و خلود وی در دوزخ حکم نباید کرد و همچنین هیچ کس حکم نباید
کرد که او از اهل بهشت است هر چند او را بر قانون اوامر و نواهی شریعت مستقیم بیند در غایت اجتهاد مگر
هر کسی که مصطفی صلی الله علیه وسلم در حق ایشان بهشتی گواهی داده است همچو عشره مبشره اول ابوبکر دوم عمر
سوم عثمان چهارم علی پنجم طلحة بن عبید الله ششم زبیر بن العوام هفتم سعد بن ابی وقاص هشتم سعید بن
زید و نهم عبد الرحمن بن عوف دهم ابو عبیدة الجراح رضوان الله علیهم اجمعین و همچنین فاطمه رضی الله عنها
و حسن و حسین و اهل بیت دیگر این جمله را بگواهی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از اهل بهشت باید دانست و باقی هیچ
کس بهشتی و دوزخی حکم نباید کرد زیرا که حکم خاتمت بر همه پنهان پوشیده است تا که ظن نیکو و امید خیر در حق
جمله مؤمنان داشت و اعتقاد باید کرد که ایمان را ظاهری و باطنی است اما باطنش عمل دلست و آن مجرد
تصدیق است بخدا و رسول و ملائکه و کتب و روز شمار لکن بحسب قلت و کثرت صحت نفس و طبیعت قوه
و ضعف درین تصدیق مجرد ظاهر می شود و آن قوه و ضعف صفات اند نه عین تصدیق در زیادت و
نقصان تابع قوه و ضعف است لازم نفس تصدیق نیست لهذا آنکس که گفت ایمان زیادت و نقصان
نمی پذیرد این باطن ایمان را خواست که مجرد تصدیق دلست که عین تصدیق زیادت و نقصان نمی پذیرد
و زیادت و نقصان عاید بصفات تصدیق اند نه عین تصدیق و ازین جهت ایمان غیر اسلام است

قال الله تعالی الاعراب قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم
واما ظاهر ایمان که عین اسلام است اقرارست بزبان و تصدیق بدل و ظاهر که یدخل الایمان فی
قلوبکم واما ظاهر این اقرار بر آن است و عمل بارکان و این ظاهر قابل زیادت و نقصان
است زیرا که همه فرایض و اوامر و نواهی درین ظاهر ایمان که عین است داخل است پس
بزیادت اعمال زیادت شود و بعض آن نقصان پذیرد و اعتقاد باید کرد که حق تعالی در حالت
فعل بنده است طاعت و قدرت از فعل همان لحظه در وی می آفریند نه پیش از آن و اعتقاد باید
کرد که این چهار امام بحق اند و متابعت مذهب هر یک از ایشان موجب نجات دو جهان
است و اعتقاد باید کرد که بنده به گناههای کبائر کافر نشود و در دوزخ مخلد نماند لیکن
اگر بر آن بماند و اصرار کند خوف زوال ایمان باشد و در آن کبائر صحابه و تابعین را اختلاف
بسیارست لیکن شیخ ابوطالب مکی رحمة الله علیه در قوت القلوب از احادیث مختلف جمع
کرده است و تعیین کرد که کبائر هفده است چهار باطنی است اول شرک بالله تعالی و دوم اصرار
بر معصیت و سوم نومیدی از رحمت خدای تعالی هرچند گناهان بی شمار دارد و چهارم ایمن
بودن از مکر و نسته راج و عجب حق تعالی هرچند طاعت بسیار دارد و چهار از اعمال زبان
است یکی گواهی به دروغ و دوم دشنام مسلمان مانع آزاد و بحری که او را از آن جز نباشد و سوم
سوگند بدروغ که حقی و ابدان باطل کنند یا باطلی را بصورت حق پیدا کرده اند و چهارم
و سحر و سه از شکم تعلق دارد یکی خمر خوردن و دوم مال یتیم بناحق خوردن و سوم ربا خوردن
و دو بفرج متعلق است یکی زنا و دوم لواط و دو بدست تعلق دارد یکی کشتن بناحق و دوم دزدی
کردن و یکی ازین ها بپا تعلق دارد و آن است که در وقتی که لشکر مسلمانان با لشکر کافر بجنگ
مقابله یکدیگر ایستاده باشد یکی از دو بگریزد و یکی بهمه تن و آن آزردن مادر و پدر است و آن

جهود اقوه

چه در قوة القلوب برشمرده است اینها است اما در بعضی احادیث آمده است که غیبه از کبایر
است و دیگر حرام نکه حق تعالی حرام کرده است و در روی خون ریختن و صدقه کردن و غیره آن را
حلال دانستن و در روی خون ریختن و صدقه کردن و غیره آن کفارات و دیگر پدر و مادر را
برمرد دشنام دادن هم از کبایر است و دیگر در حدیث آمده است که چون در شب میان مرد
و عیالش کاری و سخنی رفته باشد نوشته آن آشکارا کردن فعلی بد اکبایر است و یک باشد
و اعتقاد باید کرد که بهشت و دوزخ حق
است که حق الصوره و صفت ذن و حات حسن که اکنون مشاهده می افتد بلکه کامله تر و لطیف
تر از این حشر خواهند کردن و در عرصات قیامت حاضر آوردن بهمین صورت در موافق که
نزد بعضی از علماء پنجاه موقف است الساندن و در حساب سکها و بدیها هر یک در آنجا مکتوب
است بدست راست ایشان دادن و بدبختان را از پا نهادن است چپ و از پس دادن حق
است و بعضی را که اهل عنایت حق باشند بفضل بی کتاب و حساب بهشت درآوردن حق است یا دوات
و جمع داشتن را از پل صراط که بر سر دوزخ کشیده است باکمتر از موی و تیزتر از شمشیر گذرانیدن و
بعضی از آن بسلیم چون برق بجهند و بعضی چون آسمان تک دوند و بعضی آهسته آهسته و بعضی
دخیزان بر روی در افتاده بکم بر آن حوان گذشتن از آنجا و بعضی در اول قدم نهادن بر آنجا
افتادن در دوزخ و بعضی در میانه و بعضی در آخر جمله است حق است در اعتقاد باید کرد که
که بهشت و دوزخ آفریده شده اند این ساعت و از جهت مومنان و کافران و عاصیان گرد آمد
دبار گشته اهل ایمان عاقبت بهشت خواهد بود اگرچه گناه بسیار کرده باشند و جمله خلق را از خاص و
عام حجت تحلة القسم در آمدن در دوزخ واجب است الا آنکه آتش دوزخ در سعداء و خواص
اثر نکند و در عاصیان اثر کند بقدر معاصی را اثر کند و در دوزخ بمانند و بعد از آن با عفو یا شفاعت

از دوزخ بیرون آیند و بهشت را درجات بسیار است و حصول آن درجات بقدر اعمال
تواند بود هرچند که دخول بهشت مخصوص بفضل و منت باشد و اعتقاد باید کرد که حوض کوثر حق است
که بندگان را در آن غوطه دهند تا ریگی از آثار غبار و بیم دوزخ از آن زایل شود و بر آن حوض
اوانی باشد که خلق را بدان آب دهند شماره ستارگان آسمان مساوی و اعتقاد باید کرد
که حق تعالی مر مصطفی صلی الله علیه وسلم و هر که را خواهند از بندگان خود مقام شفاعت کرامت کند
که درخواست تشفیع از حق تعالی با حالت مسموع به حقت شود با عیاری در خواست تشفیع تا رحمت عام
شامله حق حقت شود یا بعضی از عذاب دوزخ برهند و بهشت رسند و اول کسی که در شفاعت آغاز کند
مصطفی صلی الله علیه وسلم خواهد بود که پیش از وی هیچکس را امکان و یارای شفاعت کند دار
شفاعت یاد شود و هر که حق تعالی بی دستوری دهد از انبیا و اولیا و مومنانی شفاعت تا هر که
باق تشفیع و آن ف مناسبتی بوده باشد قیام نمایند و اعتقاد باید کرد که در بهشت درجات وجود
و قصور و عمارتی باشد و در دوزخ درکات باشد و اهل بهشت از مومنان در بهشت و اهل دوزخ
از کافران مخلد خواهد بود در دوزخ ابدا الابدین و اعتقاد باید کرد که عذاب گور و سوال منکر
و نکیر حق است و در گور بعضی را دری سوی بهشت گشاده شود یا در روضه از روضهای بهشت
باشد و بعضی را دری بسوی دوزخ گشاده شود یا در حفره از حفرهای دوزخ باشد و اعتقاد باید
کرد که اکرامات اولیا حق است و کرامت عین معجزه است و اعتقاد باید کرد که خلفای چهارگانه برحق
بوده باشند و طاعت پادشاه و نشستن در جنب آن مگر در معصیت و خروج بر پادشاه و خلیفه بر
پادشاه و خلیفه اگرچه ظالم باشد حرام است و اجماع امه حجت است و نماز در پس هر نیک و بد
و پادشاه و فاسق جایز است و اعتقاد باید کرد هیچکس را خدای تعالی هیچ خبر و اخبار است از بعثات
و صلح و غیر آن و اعتقاد باید کرد که هرچه آن پیغامبر صلی الله علیه وسلم منقول است از اخبار آحاد که
راویان

۱۲۶

راویان آن در هر عصری یکی یا دو کس بوده باشند که از ایشان خلاف و کذب ممکن باشد

عمل بدین اخبار واجب است اما انکار آن موجب کفر نیست اما اخبار متواتر که آنرا در هر عصری جماعتی

روایت کرده باشند که از غایت کثرت ایشان اتفاق بر خلاف و کذب متصور نباشد چنانکه مثلا قرآن و

ترتیب اعداد رکعات نماز و اوقات آن موجب علم و اعتقاد و عمل است و انکار آن موجب

کفر است همچنین که انکار وجوب عمل باجماع نیست موجب کفر است چنانکه مثلا لفظ از حدیث که بنی

الاسلام علی خمسة شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة

وصوم رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا از اخبار احاد است و عمل بوی

واجب اما انکار لفظ او و فعل او از مصطفی صلی الله علیه وسلم موجب کفر نیست اما معنی این حدیث

که اجماع یا تواتر ثابت است انکارش مستلزم کفر است و اعتقاد باید کرد که جمله جماعتی بشرایطی که در باب

ایشان مذکور است ثابت و لازم است و فضایحی فی مسلمانان و اتفاق با ایشان در ایشان

متفق باشد و تعاون بر بر و تقوی لازم است اینست اعتقاد اهل سنت و جماعت که بنا مسلمانی باید

محکم است و ایمان با لغیب شهاده باشد اعتقاد ثابت والله الهادی الی الرشاد

فصل در بیان ارکان مسلمانی و ذکر فرایض و فضایل آن و آن مبنی بر پنج رکن

است رکن اول قولی است و چهار رکن فعلی بر زبان تعلق دارد و آن دو باب

است اول کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و معنی این کلمه آنست که هیچ

کس سزاوار پرستش و خداوندگار و پروردگاری نیست جز حق تعالی که یگانه است و معبود بحق است

و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاده است خلق برای ارشاد و هدایت ایشان دوم خواندن فاتحه

با عزاز از قرآن در نماز و تشهد اخلاق و تهذیب و سوم [illegible] و چهارم جواب سلام مسلمانان

باز دادن پنجم امر معروف و نهی منکر [illegible] در فصل بیان ادله تلاوة قرآن دوم ذکر

خدای تعالی و سوم صلوات بر مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستادن و چهارم بحق حق گفتن پنجم
نصیحت مسلمانان کردن و ششم در اصلاح ذات البین سخن گفتن و هفتم کلمه حق نزدیک
سلطان ظالم گفتن

و این رکن معظم و اجمع ارکان است کما قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین یعنی نماز
ستون خانهٔ مسلمانان است هر که نماز را بپا دارد او در ادائش برپا می دارد بنای اسلام خود را آباد
میکند و هر که نماز ترک دهد و غفلت مراعات نکند بحقیقت بنای مسلمانی خود را خراب کرده
باشد و این رکن نماز مشتمل بر پنج باب

بدان وفقک الله که شرطهای نماز بر دو قسم است یکی شرط جواز و دوم شرط فضیلت
و کمال نماز وقت مذهب امام شافعی رضی الله عنه و اما مذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه وقت
سبب نه شرط اما وقت نماز صبح بر آمدن صبح صادق است و آن سپیدی است که در کنار آسمان
ظاهر شود و آنجا که آفتاب از آنجا خواهد آمد در پهنای افق کشیده گردد به درازا رود و آن که ابرا
صبح کاذب خوانند و آن سپیدی صبح کاذب خواهد رود ناپدید می شود بلکه برابر روی تاریکی ظاهر
میگردد و آن سپیدی صبح صادق در زیادت می باشد و موجود روشن تر می شود و از اول پیدا شدن
صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز صبح است و مذهب امام شافعی و احمد اول وقت گزاردن
فاضلتر است و مذهب ابوحنیفه آخر وقت و خیر الامور اوسطها و مذهب شافعی نزد زنان تابستان
که هوا سخت گرم باشد نماز پیشین را در میانه وقت گزاردن مستحب است لا غیر و مذهب مالک نماز
صبح و شروع در اول فاضلتر است و ظهر و عصر تا آخر فاضلتر است در مساجد جماعت و اما نماز ظهر وقت
آن زوال آفتاب یعنی میل از میانه آسمان تا نهایت غروب و اغبرار آن سایه توان کرد که سایه

کم سایه

که سایه در نقصان است بیش از زوال است و چون سایه در زیادت افتد وقت نماز ظهر در آمد تا
تا آنگاه که سایه هر چیز چندان که آن چیز شود جز سایه که آن چیز را در وقت استوا ثابت بوده باشد و چون ١٢٢
از آن اندک زیادت شود وقت نماز دیگر در آید و این مذهب شافعی است و مالک و احمد اما مذهب
ابو حنیفه تا آنگاه که سایه هر چیزی دو چندان وی تمام شود اول وقت نماز دیگر است و تا وقت فرو رفتن
آفتاب وقت جواز نماز دیگر باشد الا آنکه در وقت زرد شدن آفتاب نماز او کردن افتد لیکن
ناقص و مکروه بود و قضاء نماز گذشته و در آن وقت جایز باشد و از کردن سجده مذهب امام ابو حنیفه
و اما مذهب امام شافعی رضی الله عنه قضا گذشته و در این اوقات روا باشد و چون آفتاب فرو رفت
وقت نماز شام در آمد و با جماع ائمه نماز شام را اول وقت باید گزارد و تاخیر نشاید کرد و مذهب
شافعی وقت مغرب همان قدر بیش نیست که کسی بعد از غروب آفتاب وضو سازد و اذان و اقامت کند
و پنج رکعت نماز گزارده و باقی تا غایب شدن شفق وقت مهمله باشد اما اگر نماز شام دراز کشید تا فرو رفتن
شفق ادا کرده باشد نه قضا و شفق سرخی است که بعد از غروب آفتاب آن اثر وی نه جای فرو شدن آفتاب
آن اثر وی نه جای فرو شدن آفتاب باقی باشد و اما مذهب ابو حنیفه آخر نماز شام آنگاه باشد که شفق
فرو شود و شفق بمذهب سپیدی است که بعد از سرخی باقی می ماند در جای فرو رفتن آفتاب اعتبار بصبح که اول
سپیدی ظاهر شود آن اثر آفتاب پس از آن سرخی پس از آن آفتاب بر می آید هم چنان در مغرب اول غروب
آفتاب و بعد از آن سرخی از اثر وی و بعد از آن هم اثر آفتاب و چون شفق علی اختلاف المذهب
تمام غایب شود نماز خفتن در آمده باشد و باتفاق تا آخر نماز خفتن تا مدرک از ثلث اول شب فاما مالک را است
و تا وقت بر آمدن صبح وقت جواز نماز خفتن باقی باشد لکن مذهب مالک اگر از روز مقدار ادای پنج رکعت
نماز مانده باشد ظهر و عصر را ادا کرده باشد نه قضا و اگر از شب مقدار ادای چهار رکعت باقی مانده باشد
مغرب و عشاء ادا افتد نه قضا والله اعلم ... طهارت بدن و جامه

و جایز طهارت و ازالت نجاست حقیقی با چیزی از آنها اما نجاست حقیقی بمذهب ابوحنیفه دو نوع یکی غلیظ
و از آن مقدار درمی یا کمتر معفو عنه است و زیادت از آن چون با جامه نماز رسد مانع جواز نماز است و دوم
خفیفه از آن مقدار ربع جامه و کمتر معفو عنه است و بمذهب شافعی و مالک و احمد اندک و بسیار نجاسی
مانع است و ازالت آن واجب مگر در بول پسری طفل که هنوز طعام نخورده است باشد که بر ریختن آب بر آنجا
پاک شود بمذهب ایشان و اما اقسام نجاست حقیقی یکی خمر است که نجاسه غلیظه است و هر چه در مستی آورد
باشد احتیاطا و دوم خون و ریم و هر متغیری که از باطن حیوان غیر ماکول ظاهر شود غلیظه است
چون عرق و بخر و لعاب و عرق حیوانات ماکول اللحم نجاسه خفیفه است الا بمذهب مالک که همه طاهر است
و سوم بول چهارپایان و پس هر حیوانی بیرون آید چون پیخه و فضله که از آدمی یا حیوانی که گوشت وی خوردن
حلال باشد و چون بول حیوانات ماکول اللحم که خفیفه است و بمذهب مالک و احمد طاهر است و چهارم
جمله اجزاء خوک و سگ و هر حیوانی که گوشت او حلال باشد و هر چه از آن طاهر نشود الا بمذهب
ابوحنیفه که استخوان و موی و پشم ایشان پاکست مگر استخوان و موی لب و پشم خوک که آن هم نجس است
و بمذهب مالک همه اجزاء جمله حیوانات پاکست غیر بول و دم و ریدن ایشان و منی آدمی شود پنجم
هر عضوی و جزوی که از حیوان زنده جدا شود نجس است بمذهب غیر مالک مگر موی و پشم غیر خوک بمذهب
ابوحنیفه و اما موی و پشم حیوانات حلال از جهت موزه احتیاج خلق بدان پاکست بهمه مذاهب و ششم
آب دهان هر حیوانی که گوشتش حرام باشد بمذهب غیر مالک مگر آدمی و گربه اما آب دهان است برد
خود از آن سگ نجاست احتراز اولی تر باشد و هفتم آب منی بمذهب ابوحنیفه و مالک نجس است با دام
که تر باشد شستن واجب است و لیکن چون خشک شود مالیدن کفایت که اجزاء نیز از جمله از جمله جامه زایل
شود لیکن باشد اما اگر بازتری به نجاست رسد نجس شود و بمذهب احمد و شافعی منی آدمی پاکست لیکن اگر
منی کسی بر زمین رسد که آنجا چیزی پاک کننده نکرده باشد به سبب مجاورت نجاست شستن واجب آید

فصل

108

فصل و اما نجاست حکمی دو نوع است یکی غلیظه که موجب غسل است و دوم غیر مغلظه آن در ربع

بر سه قسمست یکی جنابت و دوم حیض و سوم نفاس و اما جنابت را دو موجب است یکی بیرون آمدن منی که از تن آدمی

بشرط لذت و انتشار آلت شهوه و جستن بقوه بمذهب ابو حنیفه و مالک و بمذهب شافعی و احمد بیرون آمدن بهر وجه

که بیرون آید از مرد این شرط و بیرون آمدن منی ملوّات از تن زن و منی و سفید است و بوی طلع خرما

دارد و منی زن زرد و تنک است و موجب دوم مر جنابت را دیدن عورت مرد بعورت زن و غایب شدن

سر آلت بمقدار آنکه حشفه که آنست و جنب ممنوع است از پنج چیز یکی از نماز و آنچه در معنی نماز است چون سجده های مشروع

و دوم از طواف و سوم از خواندن قرآن مطلق بمذهب غیر مالک و زیادت از دو آیه بمذهب مالک و چهارم مس مصحف

را بدست یا هر عضوی که باشد بسودن پنجم در مسجده درنگ کردن [illegible] از انجاست حکمی

مغلظه حیض است و آن خونی است که از تن زنان می آید اولش بمذهب ابو حنیفه سه شبانروز است و اکثر ده

شبانروز و هر چه کمتر از اقله مدت حیض و بیشتر از اکثرش بیدان حیض نباشد استحاضه باشد و بمذهب شافعی

و احمد اقله مدت حیض یک شبان روز است و بمذهب مالک یک دفعه که بیند اقله حیض باشد هر رنگ که بیند

و اکثرش پانزده شبان روز است و بمذهب یک روایه مراد استحاضه است و اقله مدت طهر پانزده شبان روز است و اکثرش

حدی ندارد و غالب آنچه واقع می باشد شش روز یا هفت روز می باشد ایام حیض و اکثر زنان و غالب و اکثر طهر بیست

و چهار یا بیست و سه روز می باشد و هر رنگی که زن در ایام عادت بیند از سیاهی و سرخی و زردی و تیرگی جمله

حیض باشد اما در ورای عادت بمذهب ابو حنیفه و مالک هم حیض باشد اگر مذکور باشد و بمذهب شافعی و احمد چون

حیض سیاه و غلیظ باشد اگر بیش از عادت در زمان مدت حیض است این صفت باشد حیض باشد و الا

استحاضه باشد یا نکر شود بر اتصال وی حکم نتوان کرد نزد بمذهب ابو حنیفه و احمد و بمذهب شافعی یک قول

توان حکم کرد و اما حیض آنست که ممنوع باشد از چهار چیز اول آنکه از هر چه تعلق با طهارت محتاج باشد همچون نماز و هر

سجده که مشروع باشد و طواف و قراءه قرآن و مس مصحف الا آنکه قضا نماز ها بروی واجب نباشد و طهارت

و جای طهارت و ازالت نجاست حقیقی یا حکمی از آنها اما نجاست حقیقی بمذهب ابوحنیفه دو نوع است یکی غلیظه
و ازان مقدار درمی یا کمتر معفو عنه است و زیادت ازان چون با جامه نماز رسد مانع جواز نماز است و دوم
خفیفه ازان مقدار ربع جامه و کمتر معفو عنه است و بمذهب شافعی و مالک و احمد اندک و بسیار نجاست
مانع است و ازالت آن واجب مگر در بول پسری طفل که هنوز طعام نخورده است باشد که بر وی افشاندن آب بر آنجا
پاک شود بمذهب ایشان و اقسام نجاست حقیقی یکی خمر است که نجاسته غلیظه است و هرچه در معنی او
باشد احتیاطا و دوم خون و ریم و هر متغیری که از باطن حیوان غیر ماکول ظاهر شود غلیظه است
جز عرق و بلغم و لعاب و عرق حیوانات ماکول اللحم نجاسته خفیفه است الا بمذهب مالک که همه طاهر است
و سوم بچهار بخش و بس هر حیوانی بیرون آید جز بچه و بیضه که از آدمی یا حیوانی که گوشت وی خوردن
حلال باشد و بول حیوانات ماکول اللحم که خفیفه است و بمذهب مالک و احمد طاهر است و چهارم
جمله اجزاء خوک و سگ و هر حیوانی که گوشت او حلال باشد و هرچه ازیشان طاهر شود الا بمذهب
ابوحنیفه که استخوان و موی و پشم ایشان پاکست مگر استخوان و موی و پشم خوک که آن هم نجس است
و بمذهب مالک همه اجزاء جمله حیوانات پاکست غیر بول و دم و روث ایشان و منی آدمی نیز نجس
هر عضوی و جزوی که از حیوان زنده جدا شود نجس است بمذهب غیر مالک مگر موی و پشم غیر خوک بمذهب
ابوحنیفه و اما موی و پشم حیوانات حلال از جهت ضرورت احتیاج خلق بدان پاکست همه مذاهب و پشم
اصحاب هر حیوانی که گوشتش حرام باشد بمذهب غیر مالک مگر آدمی و گربه اما آب دهان است برد
خود از آن سگ ... احتراز اولی تر باشد و ... منی بمذهب ابوحنیفه و مالک نجس است ما دام
که تر باشد شستن واجب است و لیکن چون خشک شود مالیدن چنانکه اجزاء او از جمله جامه ریخته
شود بسنده باشد اما اگر با تری به جامه رسد نجس شود و بمذهب احمد و شافعی منی آدمی پاکست لیکن اگر
منی کسی بر تن رسد که استنجا جری پاک کرده باشد بسبب مجاورت نجاست شستن واجب آید

فصل

زنج
فصل و اما نجاست حکمی دو نوع است یکی غلیظه که موجب غسل است و دوم غیر مغلظه آن در
بر سه قسم است یکی جنابت و دوم حیض و سوم نفاس و اما جنابت را دو موجب است یکی بیرون آمدن منی که از شخص آدمی 128
بشرط لذت و انتشار آلت شهوة و جستن بقوه بمذهب ابو حنیفه و مالک و بمذهب شافعی و احمد بیرون آمدن بیرون
که بیرون اندازد مردی این شرط و بیرون آمدن منی ملوث از شخص زن و منی وسعه است و بوی طلع خرما
دارد و منی زن زرد و سکست و موجب دوم جنابت را رسیدن عورت مرد بعورت زن و غایب شدن
سر آلت بمقدار آنکه حشفه گاه است و جنب ممنوع است از سه چیز یکی از نماز و هر چه در معنی نماز است چون سجده ها مشروع
و دوم از طواف و سوم از خواندن قرآن مطلق بمذهب غیر مالک و زیادت از دو آیه بمذهب مالک و چهارم مصحف
را بدست یا بهر عضوی که باشد بسودن هم در سجده درنگ کردن از انجاست حکمی
مغلظه حیض است و آن خونی است که از شخص زنان می آید اولش بمذهب ابو حنیفه سه شبانروز است و اکثر ده
شبانروز و هر چه کمتر از اقله مدت حیض و بیشتر از اکثرش میدان حیض باشد استحاضه باشد و بمذهب شافعی
و احمد اقله مدت حیض یک شبانروز است و بمذهب مالک یک دفعه که بیند اقله حیض باشد هر یک که بیند
و اکثرش پانزده شبانروز است و بمذهب هر سه و مراد استحاضه است و اقله مدت طهر پانزده شبانروز است و اکثرش
حدی ندارد و غالب آنچه واقع می باشد شش روز می باشد ایام حیض و در شهر زنان و غالب و اکثر طهر بیست
و چهار یا بیست و سه روز می باشد و هر رنگی که زن در ایام عادت بیند از سیاهی و سرخی و زردی و تیرگی حمله
حیض باشد اما در زردی عادت بمذهب ابو حنیفه و مالک هم حیض باشد اگر مکرر باشد و بمذهب شافعی و احمد خون
حیض سیاه و غلیظ باشد اگر پیش از عادت در زمان مدت حیض است این صفت باشد حیض باشد و الا
استحاضه باشد تا مکرر شود در انتقال وی حکم نتوان کرد بمذهب ابو حنیفه و احمد و بمذهب شافعی یک قول
توان حکم کرد و اما حیض است که ممنوع باشد از چهار چیز اول از هر چه بعد یا طهارت محتاج باشد همچون نماز و هر
سجده که مشروع باشد و طواف و قراءة قرآن و مس مصحف الا آنکه قضای نماز بروی واجب نباشد و طهارت

و غسل و توقف بود به نیز از وی درست باشد و دوم ممنوع باشد از روزه ولکن قضا در کند چون
پاک شود و غسل کند و سیوم از اعتکاف و که نشستن در مسجد و چهارم از مجامعت کردن فصل دوم اندر نوع سیوم
از خونهای مخصوص زنان [illegible] و حکم او نیز در جمیع این احکام همچون حیض است ولکن اقل مدت نفاس حدی ندارد
و اکثر مدت بمذهب ابوحنیفه و احمد چهل شبانروز است و بمذهب شافعی و مالک شصت شبانروز و نفاس خونی
است که بعد از ولادت از زن جدا آید و اما حکم مستحاضه که همیشه خون از وی ظاهر میشود است شافعی و مالک
شصت شبانروز و نفاس خونی است که در ایام عادت حیض جمیع احکام حیض چون منع نماز و روزه و غیر آن
هر دوی یکی باشد و اما در غیر ایام حیض حکمش حکم کسی باشد که همیشه بول از وی آید یا کسی بمذهب ابوحنیفه که
او را جراحتی باشد که خون از وی بیرون شود و در این هر دو صورت بمذهب ابوحنیفه در آن دو صورت
اول بمذهب شافعی و احمد هر وقت نمازی را وضو باید ساخت و هر نمازی فریضه را بمذهب شافعی یک
وضو که در وقت نمازی سازند بمذهب ابوحنیفه تا دام که آن وقت باقی باشد هرچند که خواهد از فرایض و نوافل
تواند گزارد و اما بمذهب شافعی و احمد هر نمازی فریضه را علی حده وضوی باید کرد و چونکه فرض با یک
وضو نمی باید ساخت و هر یک فرض با یک وضو توان گزارد و باتفاق وضو باید که بعد از در آمدن وقت
ساخته باشد به نیش [فصل در نجاست حکمی غیر مغلظ] و چون احکام نجاسه حکمی غیر مغلظ گفتیم هم دیگر اهم
اما اقسام این است حکمی که او را حدث گویند و موجب وضو است کلی است که چیزی از پیش و پس آدمی بیرون
آید و هرچه باشد الا باد که از پیش آدمی بیرون آید بمذهب مالک غیر بول و غایط و باد منعقد و بر
سلس ناقض نیست یا در سلس بول و خروج مذی و خون و کرم از سلس وضو باطل نشود بمذهب او و دوم
بر مستوری نجس این آدمی بود آن آید چون قی و خون و ریم و زرداب و نشانه اینها بمذهب ابوحنیفه و اما
بمذهب سه امام دیگر از غیر پیش آدمی نجاستی بیرون آید پس اگر خروج و ازالت نجاست پیش واجب شود وضو
باطل نگردد الا آنکه بمذهب احمد در قی و خون و کرم از جراحت اگر بسیار و فاحش بیرون آید ناقض وضو

باشد

هست و الا فلا سوم خواب خفته بالکه زده برجای که بر و از ان خفته بنشند و نزد مذهب شافعی بشرط انکه
مقعد متمکن باشد و جای چهارم بیهوشی بهر طریق که باشد و پنجم خنده قهقهه در نماز مذهب شافعی بشرط انکه
مقعد متمکن باشد برجای و ششم التقاء ختانین بالکه دست ازار مرد و زن بسودن مذهب بر خلاف امام اعظم
ابو حنیفه و هفتم رسیدن برجزوی از اجزای موی زن بیگانه بشرط انکه ذی رحم محرم نباشد یا طفل کوچک
بیگانه و این هم مذهب شافعی و بشرط شهوت مذهب مالک و هشتم خوردن گوشت اشتر مذهب احمد
لا غیر و نهم مستحاضه و صاحب سلس البول و صاحب جرح سایله که در دو صورت اول مذهب شافعی و احمد
و در هر سه صورت مذهب ابو حنیفه دخول و خروج وقت نماز ناقض و موجب وضو است و نزد مذهب مالک
این جمله وضو سازد و به همه مذهبها نگاه دارد احتیاط را تا ممکن گردد و ازاله کردن این جمله
نجاستها حقیقی حکمی که گفته شد بالای ناکه کشنده باید که باشد او را بجهی دیگر بار بخواند و اضافت
نکنند چنانکه گلاب و اب زعفران و اب باقلا و مانند ان بلکه باب مطلق چون اب دریا و چشمه و رود
و چاه و کاریز و حوض و برکه یا امثال ان اما بشرط انکه مستعمل نباشد و این جمله مذهب شافعی و احمد و
مالک است الا انکه مذهب ابو حنیفه روا باشد نجاست حقیقی را باب مضاف چنانکه گلاب و اب
زعفران و مانند ان زایل کردن و اولیتر ان باشد که همه را جز باب مطلق چنانکه گفته شد ازاله
نکنند تا از خلاف بیرون اید و مذهب شافعی و احمد چون اب الشاد مقدار دو قله باشد بر یکی نجسی
که در وی افتد از ان نجس که در انجا افتد از نجس نگیرد اگر رنگ یا بوی یا طعم از ان متغیر شود و
لیکن عین ان نجاست چون درین شود از اب بیرون باید انداخت و اما اگر مذهب احمد اگر بول
یا غایط ادمی باشد چون نجاست ظاهر را از دور کند اگر رنگ یا بوی یا طعم اب متغیر نشد
دو قله از ان نجس شود و اگر کمتر از دو قله باشد برسیدن نجاست نجس شود و دو قله ده دلو چاه
من باشد بسنگ خراسان و بسنگ روم نجاه من و اما مذهب ابو حنیفه اگر حوض کبیر اردو کرد

باشد چون نجاست را که در نظر آید از آنجا بدر اندازند آب پاک باشد و آب روان هرچند اندک
باشد چون نجاست را که در نظر آید از آنجا بدر اندازند آب پاک باشد و آب روان هرچند اندک
باشد چون نجاست ظاهر بر وی غالب نباشد پاک باشد نزد کوفی و بمذهب مالک آب هرچند اندک
باشد روان یا ساکن پاک باشد چون نجاست ظاهر را از او دور کنند مگر رنگ یا بوی یا طعم آب
متغیر شده باشد و آب مستعمل بمذهب مالک طاهر مطهر است وقت باشد که نجاست دفع حرج و
علوم علوی و رحمت یا ضرورت یا عدم قدرت بر تحصیل طهارت حقیقی و حکمی زمین پاک یا آنچه
از جنس او باشد یا خاک پاک مقام آب پاک باشد اما در تحصیل طهارت حقیقی و ازالت نجاست
از بدن استنجا است و آن بمذهب امام ابوحنیفه سنت و بمذهب امام ابوحنیفه سنت و بمذهب دیگر
ان بزرگان فریضه است زیرا که نجاست بمقدار درمی و کمتر مانع جواز نماز نیست بمذهب ابو
حنیفه سنت و بمذهب دیگران بزرگان فریضه است زیرا که قلیل نجاست بمقدار درمی و کمتر مانع جواز
نماز نماز نیست بمذهب ابوحنیفه و مقدار مخرج نجاست بیش و کم از درمی است و بمذهب ایشان قایم
اندک و بسیار از نجاست مانع است لاجرم بدان سبب استنجا بمذهب ایشان فریضه است و در استنجا
تحری با که غیر مستعمل باید کرد که عین نجاست را از آنجا رسیده باشد زایل کرده اند بشرطی که مرا اکسی
نباشد همچون انگشت که نجاست را عین کنند و محله پاک کرده اند و نجوان و حرحوان همچو کنجک
کوچک و استخوان و امثاله آن و امثال آن نباشد بلکه تحری باید کرد که بری را آلوده نکنند همچو سنگ
و کلوخ پاک و امثال آن و فرض در استنجا دو چیز است یکی دور کردن عین نجاست از محله دوم
طهارت را تمام کرده و اما سنتهایش یکی آلت استنجا سنگ یا کلوخ استنجا کند و اگر بزیادت احتیاج افتد
عدد طاق باید که باشد نه جفت اگر سنگ و کلوخ باشد بزرگ که انداز آن کوشش باشد
روا بود ؛ دوم جمع کردن میان کلوخ و آب در استنجا سنت است و خود را داخل کردن در

ایدکا

١٥٩

رسیده بحسنات والله بحث المستظهرین صحاری را بپرسند که این دولت بحسنی تحفه ماست

گفت بدانچه در استنجا در پس سنگ بکار بردن آب بکار می بردیم و سنت سوم بدست چپ

استنجا کردن است چهارم جایی که خاک پاک حاصل باشد بعد از استنجا بسنگ یا کلوخ پاک

را به خاک پاک مالیدن سنت است اما کیفیت استنجا آنست که سنگ یا کلوخ بدست چپ گیرد و

پیش از ملاقات نجاست سنگ اول را از پیش مقعد گرداند تا از پس آن مقعد بود چنانکه از محله

سنگ دوم همین صفت سنگ را از پس مقعد گرداند تا پیش از دو سنگ سوم را گرد مقعد براند

چون آلت پیش را استنجا کند سنگ بدست راست گیرد و شرط کرد بدست چپ حرکت دهد و بر سنگ

مالد نه سنگ را بر ذکر تا سنن مستحب باشد و اگر بوله از محله تجاوز کرده باشد استنجا جز باب جایز نباشد

بمذهب امام شافعی و ابو حنیفه و اما استبرا آنست که از ذکر تا سوا دست تا وقف بمالد بعد بوله که در ده

کنده مانده باشد بیرون آید و استنجا آنست که بعد از استبرا تا بر صحیح در گلو تنحنح کند زیرا که از حلقی تا ذکر رگی

کشیده است که بلس جداگانه و قوت او اثر در ذکر پیدا می شود و هر اندکی از بوله که در ده گذر مانده باشد

بر محله بشکند و اگر دو سه گام رود در روا باشد و اگر برود و هم روا باشد و خود را از وسوس و لصحو دفع

در استبرا و استنجا مبالغت باید کرد و بعد از آن سر انگشت دست چپ را از بهر احتیاط بر سر ذکر مالد و انقطاع

تری را اعتبار کند و در رگ استبرا و استنجا عبده الله است احتراز باید کردن از آن و اما آداب قضا

حاجت هنده است اول آنست که از نظر و مجلس خلق دور باشد دوم آنکه بصحرا تا بجای پناه برد و چون

را به آن پوشنده بر کند و سوم آنکه در جایی سخت در آه کند تا نشنوند تا رشاشه بر او نرسد بلکه بصحرا

زمین را نرم کند و در آن بوله کند و چهارم آنکه پیش از رسیدن حاجت گاه عورت برهنه نکند و پنجم آنکه

در صحرا روی و پشت بسوی قبله و آفتاب و ماه نکند و ششم آنکه در آب ایستاده و جای غسل کردن بوله

نکند تا از هند وسواس ایمن باشد و هفتم آنکه در زیر درخت میوه دار و سایه گاه خلق ننشیند و هشتم آنکه در

نشستن نکند و قوت برای حب نکند تا زود فارغ شود و نهم آنکه سر برهنه به حاجتگاه نرود و دهم آنکه
اگر حاجتگاه را عمارت باشد در وقت در آمدن پای چپ در پیش نهند و یازدهم آنکه در بیرون آمدن
پای راست در پیش نهند و دوازدهم آنکه چیزی که بروی نام خدا و رسول نوشته باشد با خود بحاجتگاه
نبرد و سیزدهم آنکه در وقت قضاء حاجت سخن نگوید و چهاردهم آنکه در آن وقت بفکر مشغول نشود
و پانزدهم آنکه در موضع قضاء حاجت به آب استنجا نکند و شانزدهم آنکه آلت استنجا پیش از در آمدن
به حاجتگاه آماده کرده باشد و هفدهم آنکه نظر در عورت خود بی حاجت ضرورت نکند و چون
در غایط به خواهد رفت پیش از در آمدن بگوید بسم الله اعوذ بالله من الخبث والخبائث و چون بیرون
آید باید بگوید غفرانک اللهم الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی وابقی علی ما ینفعنی.
و چون تمام از استنجا فارغ شده باشد بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و
طهر قلبی من النفاق و حصن فرجی من الفواحش فصل واما ازالت نجاست حکمی غلیظه که جنابت
و حیض و نفاس است بغسل حاصل شود و آن فرائض و سنتها و هیأتها دارد اما فریضه غسل بمذهب
شافعی دو است یکی نیت و کیفیت نیت آنکه در وقت آب رسانیدن بر اندامها بوسه تمام در دل بگذراند که
غسل میکنم از جهت برداشتن جنابت و حدث و نماز گزاردن و از خود مباح گردانیدن و این نیت
فریضه است و بزبان گفتن که نویت الغسل فرضا للجنابه والحدث و استباحه الصلوة سنت است و فریضه
دوم آب بجمله اجزاء ظاهر بدن رسانیدن و روانه کردن بهر بن موئی و اما بمذهب امام حنیفه
در غسل و وضو فریضه نیت نیست بلکه سنت است ولکن فریضه غسل بمذهب وی سه است یکی آب در دهان کردن
و با حلق رسانیدن دوم آب در بینی کردن و سوم آب بجمله اجزاء بدن و همه موها رسانیدن و دلک کردن
و اما بمذهب مالک درست بر اندامها در غسل هم مالیدن فریضه است بمعنی ما ست و المالیدن آب بهمه اعضا
و منصوص مذهب دیگران آنست که نه فریضه و در واحد چهار فریضه است نیت و المالیدن آب بهمه اعضا
و مضمضه

۱۶۰ و مضمضه و استنشاق و اما سنت غسل آنست که اول استنجا کند تا آب و آنکه اگر بر اندامش نجاستی رسیده باشد
شوید و آنگاه وضو سازد الا آنکه پایهاش را در توقف دارد تا وقت فراغ از غسل آنگاه نیت کند و اول
بر جانب راست آب ریزد پس بر جانب چپ آنگاه آب بر جمله اندامها و سه بار تا کعب بشوید و همچنین
است غسل زنان در حیض و نفاس الا آنکه موها را گشادن واجب نیست و لیکن آب بن موها رسانیدن و غسل
جمعه سنت است و هم چنین غسل هر دو عید و روز عرفه و وقوف نمودن و جهت احرام حج این سه غسل
سنت است بمذهب ابوحنیفه و اما بمذهب شافعی دوازده غسل سنت است اینچ مذکور شد غسل جهت نماز
در وقت آفتاب و ماه گرفتن و ششم غسل جهت نماز استسقا و هفتم غسل بعد از مرده شستن و هشتم کافر چون
مسلم شود و نهم غسل نماز بجهت و در آمدن در مکه یازدهم جهت وقوف مزدلفه و دوازدهم جهت سنگ انداختن
وصل اما ازاله نجاست حکمی غیر مغلظه که او را حدث گویند بوضو است و او را فرائض و سنن و آداب است اما
فرائض وضو بمذهب ابوحنیفه چهار است اول روی شستن و دوم دستها تا آرنجها شستن و سوم مقدار ربعی
را از سر مسح کردن و چهارم پایها را با کعبها شستن و بمذهب شافعی فرائض وضو شش است اول نیت کردن
دوم روی شستن و سوم دستها تا آرنجها شستن و چهارم از سر مقدار بعضی از یک موی چون مسح را آنکه تر بو
تر شود مسح کردن پنجم پایها را تا کعبها شستن ششم ترتیب که اول روی آنگاه دستها شوید و آنگاه مسح
سر و آنگاه پایها شستن نگاه داشتن و اما بمذهب مالک هفت است بزیادت موالات که در عقب یکدیگر پیش
از خشک شدن عضوی بر یک را شستن است و بمذهب احمد نه است بزیادت مضمضه و استنشاق که هر دو در وضو
نزد او فریضه است و نزد یکی آن هر بیست است وجه روی از رستن جای موی سر است تا زیر زنخدان و از
نرمه گوش که نزد الجمیع در مواجهه در نظر می آید که از تن وجه روی را وجه گویند و فرجه که میان گوش
و ابتدا ریش است نزد یک بعضی علما داخل است در روی تا شستن آن نیز واجب باشد و نزد یک بعضی
واجب نیست و یک ریش را که پوست روی از زیر ریش پیدا بود آب به بن هر مویی رسانیدن واجب است و همچنین

در غسله و سنتها و بمذهب مالک و احمد جمله سر را مسح فرض است و بر برخی دیگران سنت است اما گفتن نیت
است که تعارف آب بر روی زدن بمذهب شافعی و مالک تعارف اولست و در دهان کردن بمذهب احمد در
دل آرد که بهر این وضو حدث را از خود زایل میکنم و نماز گزاردن را که بوت برخود مباح میگردانم این را
در دل آوردن و بدل این معنی حاضر شدن فریضه است بمذهب ایشان و اما بزبان گفتن که نویت الوضو
الله تعالی لرفع الحدث و استباحة الصلوة تعارف زدی شستن با آب در دهان کردن سنت است و اما
سنتها وضو سیزده است اول مسواک کردن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة بسواک افضل من سبعین
صلوة بغیر سواک ظاهر معنی است که یک نماز با مسواک فاضلتر از هفتاد نماز بی سواک است و بهترین از چوب
اراک است و به انگشت مسواک کردن کفایت نیست در اقامت سنت بمذهب ابوحنیفه مسواک
کردن پیش از وضو و در وقت شستن دهن و زدن دندانها و از خواب برآمدن پیش از غسل جمعه مسنون
است و بمذهب دیگران پیش از شروع در هر نمازی مسنون است الا روزه دار بعد از زوال که بمذهب
ایشان مسواک کردن مکروه است و بمذهب ابوحنیفه مکروه نیست و باید که اول آن را با آب دهن یا آب
دهن یا آب پاک ترکنند تا نرم شود و دهانش الخروج نکنند و مسواک را بر پهنای دندانها راندن مستحب است
و بعد از فراغ شستن مسواک به آب پاک هم مستحب است و اما سنت دوم در وضو پیش از شروع گفتن بسم الله
الرحمن الرحیم است سوم هر عضوی را سه بار شستن و چهارم و پنجم استنشاق و مضمضه الا بمذهب احمد که فریضه است
و ششم دست در ریش انبوه در آوردن و در وقت تخلیل که بمذهب ابوحنیفه پشت دست را سوی
گلو و کف دست را سوی بیرون داشتن بهتر است و هفتم دست و پای راست پیش از چپ شستن است و هشتم روی را
با بعضی از سر و دستها را با ... بازوها شستن تا عده تحجیل تمامتر باشد قال علیه السلام امتی غر محجلون
من آثار الوضوء یوم القیمة و نهم همه سر را مسح کردن است الا بمذهب مالک و احمد که آن فریضه است
کیفیت آن چنان است که هر دو کف دست را با انگشتان نزدیک سوی انگشتان دو دست بهم پیوندد

در خود

۱۸۲ وخود دو ابهام را در پس انگشت رابعین بنهد و خنصر و بنصر را از سر ما بین این انگشتان با بعضی
از کف دست در پیش فرق سر نهد و قفا بکشد و باز برد و طرف بر روی آورد و از هر دو ابهام با بعضی دیگر
کف دست که در مالیدن استعمال نکرده بود از پس قفا بر هر دو طرف سر تا بنا گوشها تا پیش روی بکشد تا آنکه
بکشیدن اول نا نگرداندن مجموع سر مسح کرده شود و دهم رکوع از مسح در همه بار مذهب شافعی و
یازدهم مسح گوش تا بار تازه مذهب شافعی و مالک و احمد و شافعی صفت ترتیب از مسح سر بر مذهب ابو حنیفه
وکیفیت مسح گوش آنست که سر دو انگشت وسطی را در سوراخ گوش و سر هر دو ابهام را گرد ظهر دو گوش
برآرد و دوازدهم مسح گردن آنست تا بار تازه مذهب احمد و مالک و شافعی و صفت ترتیب مسح
سر گوش مذهب ابوحنیفه و تکلیف سنت دو انگشت کوچک و سیزدهم انگشت خنصر دست چپ را از زیر
قدم در میانه فرجه انگشتان پای در آوردن چنانک از خنصر پای راست آغاز کند و بخنصر پای چپ تمام
کند و چهاردهم موالات است الا مذهب مالک که فریضه است و پانزدهم دعوات وارد تحسین یکی
دیگری و شانزدهم در وقت شستن و مسیحا با زفاف ندرت و هفدهم دعواتی که از مصطفی صلی الله علیه وسلم
و صحابه رضی الله عنهم منقولست و ذکران کرده میشود از بن خواندن و اما ادبها وضو یکی آنست که در میان
وضو و لرا بعود خود حاضر دارد بشناسد که وضو مقدمه حضور مناجاتست با خداوندگار تعالی و
تقدس و هر نقصانی و غیب و غفلتی که درین مقدمه واقع شود اثر نقصان آن مناجات و غفلت موجب
حرمان و حجت آن از رحمت او و چون این استحضار حاصل شد آنگاه روی بقبله آرد و بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون و آنگاه دستها
را سه بار بشوید و بگوید در آن وقت که الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و جعل الاسلام نورا اللهم انی اسالک
الیمن والبرکة و اعوذ بک من الشوم و الهلکة و آنگاه مضمضه بار و دلیل چنانکه شرح داده کند بحضور دل

و آب در دهان کند سه بار و در دهن بگرداند و به حلق نرساند مگر روزه دار باشد و در اول بگوید اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد و اعنی علی تلاوة کتابک و کثرة الذکر لک و در آخر کلمه شهادت نیز بر زبان بگذراند
و آنگاه در وقت آب در بینی کردن سه بار و بنفس آب بر کشیدن بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
و اعوذ بک من روایح النار و سوء الدار پس شهادت بیارد و آنگاه نیت کند که مذهب شافعی و مالک و لفظ
این نیت است و زبان و دل را در لفظ و در معنی نیت و سه آب بر روی زنند بر وفق نیت تقویت داشته
بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بیض وجهی یوم تبیض وجوه اولیائک و لا تسود وجهی یوم تسود
وجوه اعدائک و سه بار روی را بشوید چنانکه گفته شد و در هر باری دست را بر ریش فرو می آرد
و در آخر شهادت بیارد آنگاه دست راست سه بار بشوید تا نیمه بازو و در اول بگوید اللهم صل
علی محمد و علی آل محمد و اعوذ بک ان تؤتینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری و در آخر شهادت
بیارد پس مسح سر تمام کند چنانکه گفته شده و بگوید در اول اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اغشنی
برحمتک و انزل علی من برکاتک و اظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک آنگاه شهادت
بیارد و پس مسح گوش کند چنانکه گفته شد و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اجعلنی ممن یستمع
القول فیتبع احسنه و اسمعنی منادی الجنة مع الابرار پس کلمه شهادت بیارد آنگاه مسح گردن کند
و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و فک رقبتی من النار و اعوذ بک من السلاسل و الاغلال
پس کلمه شهادت بگوید آنگاه پای راست چنانکه گفته شده بشوید سه بار بتخلیل انگشتان و بگوید
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد ثبت قدمی علی الصراط مع اقدام المؤمنین و در آخر کلمه
شهادت بگوید پس پای چپ بشوید و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اعوذ بک من ان
تزل قدمی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام المنافقین و در آخر کلمه شهادت بگوید

آنگاه

آنگاه روی به آسمان کند و بار کلمهٔ شهادت بگوید آنگاه روی به آسمان کند و بار کلمهٔ شهادت تمام بگوید
و بگوید آنگاه رو به قبله کند سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت سوءا و ظلمت نفسی استغفرک و اتوب الیک
فاغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اجعلنی من التوابین و اجعلنی
من المتطهرین و اجعلنی صبورا شکورا و اجعلنی اذکرک کثیرا و اسبحک بکرة و اصیلا و نگاه دارد تا در ریختن
آب اسراف نکند و در جمیع ارکان وضو جهد کند که به دل حاضر باشد که چون بی حضور دل کرده است
در این شخص بی جان هیچ مددی و معنویی صورت نه بندد و لهذا قال علیه السلام انما الاعمال بالنیات
و باید که مؤمن همیشه بر وضو باشد چه دشمنی اعنی شیطان دائما در کمین است بحضور تمام و سلاح دفع
او وضوست قال علیه الصلوة و السلام الوضوء سلاح المؤمن و اگر هر نمازی را وضو سازد نور علی
نور باشد قال علیه الصلوة و السلام الوضوء علی الوضوء نور علی نور و در آن سنت تجدید وضو کند
و هر وضوی که تازه کند باید که علی الاتصال دو رکعت نماز بگذارد و وضویی که نمازی بدان بگذارده
باشد نشکند که در حدیث آمده است قال الله تعالی اذا احدث عبدی و لم یتوضأ فقد جفانی و اذا توضأ
و لم یصل فقد جفانی و اذا صلی و لم یدعنی فقد جفانی و اذا دعانی و لم اجبه فقد جفوته و لست برب
جاف و لست برب جاف و لست برب جاف یعنی خدای تعالی میفرماید که چون بنده
من حدث کند و در پی آن حدث وضو سازد بدرستی که بر من که آفریدگار اویم جفا کرده
باشد یعنی از آن جهت که بنده من از یاد من غافل نتواند بود چون مرا بی طهارت یاد کند
بی حرمتی بر جفا کرده باشد و چون بنده من وضو سازد و با آن وضو نماز نگذارد بدرستی
بر من جفا کرده باشد یعنی با که آلت وحدت را راست کرد از نوع من اعراض کند پس من جفا با که
مرا به قضا کرده باشد و چون نماز گزارد دعا نکند و از من حاجتی نخواهد بر من جفا کرده باشد یعنی

باید که مرا اهل قضا حاجت نه انشسته باشد بر من جفا کرده باشد و چون مرا بخواند و حاجتی بخواهد
و من اجابت نکنم بر روی جفا کرده باشم و من پروردگار جفا کننده نیستم من پروردگار جفا
کننده نیستم فصل واما اگر بوضو کامله موزه پوشیده باشد بالای کعبها مسح کردن و کشیدن دست
تر به چهار انگشت بر بالای پشت پای بنحو خطها از سر انگشتان پای تا پیش کعبها بر سر آن موزه
روا باشد و چهار مسح با پهنا بود تا کعبها و بمذهب مالک و احمد و شافعی اگر بر بالای پشت و زیر
قدم را بهر دو دست مسح کند اولیتر باشد و بمذهب آن آن باید که موزه باشد که بآن
تردد توان کرد چنان ضعیف و تنگ که باندک رفتاری پاره شود و بمذهب احمد و ابو
یوسف و محمد مسح بر جوراب که قوی سطبر باشد چنانک آب و تری بخود جذب نکند روا باشد
و بمذهب ابو حنیفه و شافعی و مالک مسح بر جوراب روا نباشد و مدت مسح مر مقیم را یک شبانروزه
است و ابتدای مدت از آن وقت باشد که طهارت کامله را که موزه بآن طهارت کامله
پوشیده باشد بشکند و مر مسافر را مدت مسح از زمان حدث تا سه شبانروز است و در اندکی
موزه بمقدار سه انگشت پای بمذهب ابو حنیفه و در اندکی که باشد بمذهب شافعی مانع جواز
مسح بود و بمذهب مالک مدت مسح معین نیست چنانکه خواهد مسح کند و دریدگی اگر بحیث
بسیار نباشد هم مانع نیست و چون بر وضو موزه بر دن کند تا مدت مسح منقضی شود پایها
را شستن کفایت باشد و اگر بوضو کامله در حالت اقامت موزه پوشیده و بعد از آن مسافر
شود و اگر وضو را شکسته باشد در حضر و بعد از آن مسح کرده سفر کند بمذهب شافعی
و بمذهب ابو حنیفه مسافرانه مسح کند و اگر در حالت سفر بوضو کامله پوشیده باشد و پس از آن
مقیم شود مسح مقیمانه کند باجماع فصل واما خلف در طهارت حکمی تیمم است بر این باب که

که اگر

تیمم
که اگر وقتی بیماری حادث شود که از استعمال آب خوف هلاک نفس یا تلف عضوی یا زیادت
بیماری باشد یا خود قدرت استعمال آب نباشد یا وقت آب مطلقا بعدم قدرت بر وصول
باب باید در بهائی زیادت از خوردن خود و رفتن مرکوب یافته شود اگر یافته شود در چهار
کران و زیادت از معهود یافت شود و در حین جای و باش عذرها بجای وضو تیمم کردن جایز باشد بهر چیزی
مذهب ابو حنیفه و مالک از جنس زمین باشد همچو خاک و ریگ و آهک و سنگ و مثال آن و اما مذهب شافعی و احمد
تیمم جز بمطلق خاک پاک خالص جایز نباشد و بر خاک آمیخته با آهک و آنکه ریگ تیمم روا باشد و لیکن بغباری
که بر جامه یا برکت جوالی نشسته باشد تیمم روا شود و تیمم را هفت رکن است یکی آنکه چیزی که بآن تیمم
کند از او فعل کند از جائی بجای دیگر یا اگر روی و دستها را بکرد و خاک پاک آلوده باشد و دست
برانجا مالد تیمم درست نباشد و دوم آنکه آلت تیمم پاک باشد نه نجس و سوم آنکه قصد بر زمین پاک یا اگر باد
مو خاک برابر روی و دستها افشاند و او دست بر آن مالد درست نباشد و چهارم آنکه مسح کند و بحکم خاک
بجمله روی رسانیدن بمذهب ان سه امام اما مذهب ابو حنیفه اگر بکمتر از ربعی از روی خاک برسد جایز باشد
الا آنکه با جماع خاک را در تیمم بن موها رسانیدن واجب نیست و اگر چه ریش تنک باشد و ششم آنکه هر دو
دو دست با آرنجها بمذهب ابو حنیفه و شافعی و پاینده دست بمذهب مالک و احمد خاک یا زنش رسانیدن
برساند و هفتم ترتیب چنانکه اول خاک بر روی مالد آنگاه بر دستها و بمذهب غیر مالک تیمم جهت هر فریضه
روا نیست و بمذهب مالک یک ضربه جایز است و اما کیفیت تیمم است که چون خواهد که تیمم کند اول بسم الله
الرحمن الرحیم بگوید آنگاه نیت کند در دل و بزبان بگوید نویت التیمم لاستباحة الصلوة و بعد از آن
هر دو دست بر خاک زند و سر هر دو دست با هم بکوبد و باقی انگشتان دیگر بر هم متصل سازد و سبابه را از خاک
بر دارد و بر روی مالد و یا ریش فرو دارد چنانکه اثر بهمه روی برسد پس بار دیگر هر دو دست انگشتان
از هم گشوده الا سر هر دو ابهام که بهم پیوسته باشد بر خاک زند و بر دارد و اول روی انگشتان دست چپ

بر پشت انگشتان دست راست باشد و بر پشت دست نکشد از پیچ دست راست چنانکه در مسح کشیدن کف
دست چپ هیچ استعمال کرده نشود و پس باز کف دست چپ را از بالای ارنج بر روی دست فرود آرد
و تمام کند انگاه باز همین طریق بجای آرد بر دست راست او دست چپ را مسح کند چنانکه از انجا
مجموع هر دو دست تا ارنج بکار رسد و انگاه کف هر دو شست هم مالد و فرجه میان انگشتان هر دو دست
را با انگشتان تخلیل کند و بمذهب ابو حنیفه یک تیمم هر چند که خواهد از فرایض و نوافل تواند گزارد
در اوقات مختلف چنانکه حکم وضو است و اما بمذهب شافعی هر فریضه را علی حده تیممی باید کرد الا
نوافل هر چند که خواهد بیک تیمم بالاتفاق و بمذهب مالک و احمد مادام که وقت باقی باشد چندانکه خواهد
فرایض و نوافل بیک تیمم تواند گزارد و هر چه وضو را باطل کند تیمم را نیز باطل کند و زیادت
بر آن دیدن آب و قدرت بر آن باز زوال عذر تیمم باطل گردد و تیمم در حدث و جنابت و حیض
و نفاس یکسانست و در هر چهار چهره روی و دستها را تمام کردن واجب است   و اما شرط سیم
از قسم اوله که شروط صحت و جواز نماز اند پوشیدن عورت است که در غیر نماز نیز فرض است و در تنهایی و
موجب فسخ نماز است و از ناف تا زانوی مرد عورت است و بمذهب ابو حنیفه زانو عورت است و جمله
اندام آزاد عورت است جز روی و هر دو کف دستش باشند یا دستها و اما آن کنیزک همان مقدار
عورتست که از مرد عورتست بر زیادت پشت و شکم کنیزک و اگر در نماز عورت برهنه شود و بمذهب ابو
حنیفه اگر زیادت از قدر درمی دار عضو من بمقدار ربع عضوی نماز نشود و همچنین اگر نجاستی
بتن مصلی یا جامه یا جای نمازش برسد از نجاست غلیظه یا خفیفه و بمذهب شافعی و مالک و احمد
هر مقدار که باشد از اندک و بسیار بجهت برهنه شدن یا رسیدن نجاست نمازش فاسد گردد و دیگر اگر
فعله کنیز از روی چادر شود فی الحال عورت بپوشاند یا نجاست را زایل گرداند و بوی سه باید که چنان
باشد که گونه اندام از سیاهی و سپیدی از زیر آن پیدا نباشد و عریان از وقت ضرورت نماز جایگاه

فاعلم

کما فاضلتر از نماز بی رکوع و سجود بمذهب ابو حنیفه و مستحب است که نماز با جامه که تمام تن و کعبها را
بپوشاند بگزارد و نماز با عمامه فاضلتر از نماز بی عمامه باشد   و اما شرط چهارم
از قسم اول استقبال قبله است هر کس که در مکه ساکن باشد بر وی لازم باشد که روی بعین کعبه آرد
و هر کس که از آن دور باشد روی بجهت کعبه آرد و هر گاه قبله بر وی پوشیده شود و کسی را نیابد
که سؤال کند اجتهاد کند بر وجهی که گمانش غالب شود نماز گزارد و اگر بعد از نماز معلومش شود که
قبله بطرف دیگر بوده است دیگر باره آن نماز را باز گزاردن واجب نباشد و اگر در میانه نمازش معلوم
شود روی بآن جهت صحیح گرداند و اگر حرجی باشد و دانسته بود بغیر قبله نماز گزاردن و نماز نافله بر
مرکوب گزاردن روا باشد باشارت چنانکه در سجود پست تر باشد از رکوع چه هر دو بر جهتی که مقصدش
باشد روی در آن جهت نماز گزارد از اول تا آخر و یک قول در شافعی و آن مذهب احمد است در
وقت تحریمه استقبال شرط است و مالک را در باقی شرط نیست و در کعبه فرض و نافله هر دو بجماعت
نماز روا است به حلقه و غیر حلقه تا کسی را که پشتش بسوی روی امام افتاده باشد الا بمذهب مالک که در
کعبه روا نیست زیرا که از وجهی مستدبر کعبه است   و اما شرط پنجم از قسم اول ترک کلام است
از اندک و بسیار بعمد و نسیان و اما بمذهب شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نماز نیست
و بمذهب دیگران مفسد است   و اما شرط ششم از قسم اول نیت است و بنزدیک بعضی علما نیست
رکن نماز است و بنزدیک بعضی سبب انعقاد نماز است و امام غزالی رضی الله عنه فرموده است اگر نیت
رکن بودی بعلتی دیگر محتاج بودی پس شرط مانده تر است از آنکه رکن و اما از آن جهت که شرط
آنست که بنا بودن او شرط نباشد و بود پس لازم نباشد وجود مشروط و اگر بودن سبب
مقتضی وجود سبب می باشد از این جهت نیت سبب انعقاد نماز مانده تر است و بنزدیک امام شافعی
نیت را از تکبیر پوشیدن چنانکه هیچ عقلی از نیت در حالت تکبیر الله اکبر نباشد بلکه اول نیت را

باوله تکبیر و آخرش را با آخر تکبیر پیوسته کند و یک قوله شافعی است حضور دل با در وقت گزاردن
نماز ظهر مثلا باید که حاضر شود که این فرض نماز ظهر وقت را از خدای تعالی را میکنم اگر خواهد باوله تکبیر
و اگر خواهد با آخر تکبیر پیوسته کند چنانکه در اوله تا آخر تکبیر حضور دلش با این مجموع که نیت که گفته شد حاصل
باشد لی عقلی و این حضور دل در نیت فرض است و اما گفتن بزبان که اوزی الظهر فرض الوقت الله
تعالی سنت است و اما مذهب ابوحنیفه و مالک و احمد این نیت می باید که در اوله نماز موجود باشد
او لتهد و الا پیش از شروع با مری غیر نماز اگر میان تکبیر و نیت حادث شود مانع انعقاد نماز باشد
و نماز درست نبود و اما قسم دوم از اقسام شرط نماز که و شرط فضیلت و کمالست و دو ع است و یکی
منفصله از نماز و آن اقامت و دوم متصله و آن نماز جماعتست و هر دو سنت موکده اند و ترک هر یک
موجب نقصان ود عمده است اما اوله که اذان است صورتش است که چون وقت در آید باد اداری
هر چه بلندتر بر جای بلند رود و روی بقبله آرد و با طهارت بگوید الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر و اشهد
ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی
علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و در نماز
صبح چون دو بار بگوید الصلوة خیر من النوم آنگاه تمام کند در وقت گفتن حی علی الصلوة
روی بجانب دست راست گرداند و در گفتن حی علی الفلاح روی بجانب چپ گرداند و درین مجموع هیچ
خلاف نیست میان ائمه اما مذهب مالک و شافعی بر جمیع است که چون چهار بار الله اکبر بگوید
چنانکه الله اکبر اوله را با الله تکبیر دوم پیوندد و میان دوم و سوم فاصله و سکته باشد
آنگاه نرم نرم و آهسته دو بار اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله بگوید
و آنگاه بار دیگر تشهد را باواز بلند باز گرداند و بعد از آن تمام کند و مذهب حنیفه و احمد بر جمیع
نیست چه بلکن و مذهب مالک در تکبیر الله اکبر را چهار گفتن دو بار دو بار در اوله و آخر نه.

چهار بار

نه چهار بار در اوله ست است نه چنانکه اوله را با دوم متصل گویند و اما اقامت مذهب ابو حنیفه همچو اذان
است الا آنکه بعد از حی علی الفلاح دو بار بگویند قد قامت الصلوة و قد قامت الصلوة آنگاه تکبیر و تهلیل تمام کنند
و اذان مرتّل و کشیدن حروف آخر هر کلمه گفتن است و اقامت را روان گفتن است و اما مذهب شافعی اقامت
را یکبار یکبار هر کلمه را گفتنست جز قد قامت الصلوة را که دو بار می باید گفت و تکبیر را که در
اول اقامت است دو بار باید گفتن نه چهار بار و در آخر هم دو بار چنانکه الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الفلاح قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و مذهب مالک تکبیر را در اول و آخر اقامت دو بار دو بار جدا
جدا و قد قامت الصلوة را یکبار می باید گفت و در اقامت نیز باید که مستقبل قبله و با طهارت باشند
و اذان بی طهارت وضو روا باشد و لکن جنب را مکروه است و اقامت هم بی وضو مکروه بود و بمذهب
شافعی نزد اصحاب وی بی وضو مکروه است لکن کراهت جنب در نزد وی نزد در هر دو مکروه تر باید که
میان با اکبر و ابراد نکند و الف زیادت نکند و کشش میان لازم و ها الله روا باشد و در کلمات
اذان نمد و تطویل و بجهة حروف زیادت کردن بدعت و مکروه است و بنزدیک بعضی علماء محققان
الحان اذان محبوب نباشد و بنزدیک ابو حنیفه اذان با جره کردن جایز نباشد و همچنان اقامت و
قرآن ابو حنیفه و بمذهب شافعی روا است و لکن بشرطی که کسی یافت نشود که بی اجره اذان گوید و اذان جز
در هیچ نماز فرض مشروع نیست و شرط موذن آنست که مسلمان باشد و عاقل و دین دار و
امین و بنزدیک بعضی علماء موذنان فاضلتر از امامان اند زیرا که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده
که الموذنون امناء و الائمة ضمناء و امین فاضلتر از ضامن باشد و بنزدیک بعضی امامان فاضلتر
از موذنان اند از برای آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم امامت کرد و اذان گفت و این قول صحیح است
و اذان هیچ نماز پیش وقت جایز نیست مگر اذان صبح قال علیه الصلوة و السلام لا یغرکم اذان بلال

فانه لو دعا بالليلة الحديث و در نماز با فاتحه در اول و اذان و اقامت کند و بعد از ان اگر خواهد بر اقامت

اختصار کند و الله اعلم   و اما نوع دوم از شرط فضیلت و کمال نماز جماعت است که سنت موکده است

و بمذهب احمد فرض است و اگر اهل شهری ترک جماعت کنند امام را رسد که با ایشان مقاتلت کنند تا آنگاه

که اظهار نماز جماعت کنند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد ای بنماز الجماعة

یعنی فضیلت و کمال نماز حاصل نیست کسی را که همسایه مسجد باشد حاضر در مسجد با جماعت و در ترک او وعید عظیم

آمده است قال علیه الصلوة و السلام من سمع المنادی فلم یمنعه من اتباعه عذر قیل و ما العذر قال خوف

او مرض لم تقبل منه الصلوة التی صلی و قال علیه الصلوة و السلام اثقل الصلوة علی المنافقین صلوة العشاء

و صلوة الفجر و لو یعلمون ما فیهما لاتوهما و لو حبوا و لقد هممت ان امر بالصلوة فتقام ثم امر رجلا فیصلی

بالناس ثم انطلق معی برجال معهم حزم من حطب الی قوم لا یشهدون الصلوة فاحرق علیهم بیوتهم بالنار یعنی

گران ترین نمازی بر منافقان نماز خفتن و نماز بامداد است بجماعت و اگر بدانندی که هر دو نماز جماعت

چه شرف و فضیلت است هر دو حاضر شدندی و اگر چه خزیدن بر سر زانوها و دستهاشان بایستندی رفتن

و قصد کردم که بفرمایم تا اقامت نماز بگویند و مردی را بفرمایم تا نماز جماعت مردم گزارد و امامت

آن کند پس بروم و با من مردمان هیمه بسته و با ایشان بندها هیزم باشد تا بانجا که قوم اند که نماز جماعت حاضر

نشوند تا خانهاشان بر ایشان بسوزانم و درین حدیث در ترک نماز جماعت را وعید عظیم است و قال

صلی الله علیه و سلم صلوة الجماعة تفضل صلوة الفرد بخمس و عشرین درجة یعنی نماز جماعت بیست

و پنج درجه از نماز تنها فاضلتر است و جز بعذرها و رخصتهاء ده گانه ترک جماعت نشاید کرد و اول عذر

باران و گل بسیار که در رفتن زحمت دهد و دوم وزیدن باد سخت در شب تاریک و سیم بیماری و

چهارم تیمار داری و پنجم گرسنگی با حضور طعام و ششم خوف از سلطان یا ظالمی متعدی و هفتم خوف

وام دار درویش و هشتم حذر از رفاق کردن و نهم گم شده را طلبیدن و دهم خوف قصاص اگر امید

عفو باشد

عفو باشد چون جوشش طلب باکنن نبود و هم و صوتک شدن و بمذهب شافعی در آمدن در نماز
جماعت نیت بعد از شروع به تنهائی و بیرون آمدن از جماعت بی عذر روا است و بمذهب ابو حنیفه روا نیست
و جماعت هر چند انبوه تر ثواب جماعت بیشتر باشد مگر کسی که مسجدی نه خانه و نزدیک تر باشد و جماعت او
کمتر و مسجدی دور تر باشد و جماعت او بیشتر مسجد نزدیک اولی و اگر سخت انبوهی جماعت مسجد دور رفتن
روا باشد و صف را راست باید داشتن و هیچ گشادگی در میان دو کس باید نباشد قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم رصوا صفوفکم و قاربوا بینها و حاذوا بالاعناق والذی نفسی بیده انی لاری الشیطان یتخللکم و
یدخله من خلله و قاربوا بینها و حاذوا و الصق کانها الحذف و قال علیه الصلوة والسلام لتسون صفوفکم او لیخالفن
الله بین وجوهکم و بروایتی بین قلوبکم معنی آنست که پیوسته کنید صفها را در نماز یعنی یکدیگر در صف پیوسته
شوید و میان صفها را نزدیک دارید و گردنها را برابر یکدیگر دارید و بدان خدای که جان من در قبضه قدرت
اوست که من می بینم شیطان را که خود را در میان شما می گنجاند و در گشادگی در میان دو کس می آید و در
صف از آنجا در می آید چنانکه گوسپند کوچک است که خود را در میان گوسفندان در می آید چنانکه
بکنید دیگر صف باید که برابر باید که صفها راست دارید و اگر نه خدای تعالی در میان شما و دلهای شما
اختلاف اندازد صف اول را فضیلت زیادت از صف دوم است و هم چنان امام باید کرد تا اگر بعضی
باشد از یکی در صف آخر باشد و امامت کسی باید که بکند که شریعت و احکام او دانا تر باشد و اگر برابر باشند
کسی که قرآن بهتر و درست تر خواند بشرطی که فرایض و سنن و شرایط و آداب نماز و نقصان و خلل طهارت
و نماز و تدارک نقصان دانا تر باشد و اگر همه در آن برابر باشند کسی متقی تر باشد کسی که در مسلمانی پیش تر
بر سر کاری مشغول مانده باشد و اگر برابر باشند کسی که بسال بزرگ تر باشد پالست شرف تر بود و مکروهست امامت
کسی با موسی که بامامت او راضی نباشند و بمذهب ابو حنیفه و مالک امامت بنده و نابینا و فاسق و ولد الزنا
مکروهست و اگر بگزارند روا باشد و یک قول شافعی و احمد امامت نابینا اولی تر از امامت بینا باشد چه خشوع

و حضور او ظاهر مشتهر باشد و امامت صاحب خانه اولی‌تر از دیگری جمله نگر که او را استتباع کنند و
امامت اولو الامر اولی‌تر از جمله و امامت غیر تابع مذهب ابوحنیفه و مالک در فرایض روا نیست
ولکن در نوافل روا است و مذهب شافعی در فرایض هم روا است و بماند و آنست که مذهب شافعی خواندن فاتحه
هم بر امام و هم بر مأموم در همه فرایض چهار رکن است و ترک او موجب فساد نماز در مذهب مالک و احمد بر امام و
مسبوق نه بر مأموم فریضه است بر مذهب ابوحنیفه واجب است بر امام و در سهو و ترک سهو موجب سهو و بر قصد
موجب نقصان موجب فساد و خواندن مأموم را در پس امام مکروه است نزد ابوحنیفه الا در روایتی از محمد بن
حسن که در نمازهای سری روا است خواندن فاتحه در پس امام پس امام باید که فاتحه را درست خواندن
زیرا که مذهب همه غیر ابوحنیفه هر حرفی از فاتحه رکن نماز است که ترک و تبدیله حرفی یا تشدیدی یا ترک
ترتیب کلمات و حروف و آیات آن یا ترک موالات میان الفاظ او سکون و فکر بسیار میان کلمات و میان
کلمه و کلمه تسبیح گفتن یا آیتی دیگر خواندن مگر تکرار کلمه از فاتحه یا مذهب شافعی مهما سر کی بسم الله الرحمن الرحیم
در اول فاتحه نماز فاسد می شود و نماز در پس کسی روا نباشد که ترک کند یا ارت باشد که حرفی ادغام
کند یا حرف را به حرف بدله کند یا کسی که الثغ باشد که حروف را به حروف دیگر بدل کند یا شین
را سین یا دال را ذال یا لام یا صاد را ظا یا ها را با امکان حا و خا یا کاف را با امکان قاف یا فا جا یا عمام یا ثا
که در وقت تکلم تقابا تا و فا تا در بار به بالشیخ ظاهر می شود و امثال این هر که حرفی را به حرفی دیگر
مبدله کند نماز از پس او روا نباشد باتفاق جمله ائمه اما تنها اگر او را اگر حرفی دیگر مبدله که مخرج
آن از مخرج دیگر نزدیک باشد یا قدرت نماز فاسد نشود اما اگر حرفی را تبدیله کند به حرفی که مخرج
آن از نزدیک نباشد با قدرت نماز فاسد شود و اگر بعضی معنی و لفظ حاصله شنیع باشد و به مذهب شافعی
این تبدیلها اگر در فاتحه کند با قدرت نمازش فاسد شود و اگر در غیر فاتحه کند و در معنی تغیر فاحش
ظاهر شود نمازش فاسد شود و اگر نه اما در فاتحه بشدیدها ضاد بداله و را فاسد شود به اتفاق و

در غیر

در غیر فاتحه هم مذهب ابو حنیفه و بطاهم فاسد شود نزدیک بعضی علما و اگر به جای صاد
نصر الله والله الصمد والصالحین و اللهم صل بسم الله و السماء و الصالحین و سله سین گوید فاسد شود و
همچنین اگر بجای الصالحات گوید الطلحات فاسد شود و اگر یا را از کلمه حرف ترک کند نمازش فاسد شود و اگر یا بعضی کلمه
ترک کند و از بجاهاتی دیگر نقل کند نماز فاسد شود مذهب ابو حنیفه زیرا که آن بعضی بی معنی می ماند اما اگر
باز همان کلمه را درست بگوید فاسد نشود چنانکه الحمد بگوید و دال ترک کند و الف گوید و بیات برابر ترک کند
و بجای دیگر رود درست که نمازش فاسد شود و اما در مبدله اعراب اگر معنی متغیر شود نماز فاسد شود و اگر تم
همچنین در مبدله حرف و خطاب به حرف غلبت تغیر معنی نماز فاسد شود و بعدم تغیر نماز فاسد نشود الا
شرطی که آن کلمه را معنی نباشد اما در مبدله حرف و کلمه یا زیادت حرفی یا بعدم و یا حروف اگر لفظ
بی معنی ماند نماز فاسد شود و اگر حرف را دیگر را درست بگوید چنانکه بعضی نشعی خواند یا بجای کعصت یا بجای حنان
حنان خواند بزیادت یا و اگر میان کلمه وقف کند وقفی بی عذر انقطاع نفس چنانکه گوید ان احد وقف کند
بی عذری انگاه گوید صمه حتی اثا لوت یا مر و یا اوری وقف کند و انگاه گوید کلمات نماز فاسد شود
مذهب اصحاب ابو حنیفه و اگر آن کلمه را باز درست گوید نماز از فساد بصحت ماند و اگر در غاز صحیح کند
بالس جدی بی عذری و سرفه نماز فاسد شود مذهب ابو حنیفه اما اگر هر دو منفرد باشد نماز هر دو فاسد شود
و اگر قبول کند و اوله است حرامام را که چون فرو ماند برکوع رود یا آیتی دیگر نقل کند و درست برادر
پس مقعد دان و خواهنده را در پس امی و پوشنده را در پی برهنه نماز روا نباشد و اگر متوضی را در پس
متیمم و پای بسته را در پس مسح کننده بر موزه و ایستاده را در پی نشسته نماز روا باشد ولکن ایستاده و نشسته
را در پس کسی که نماز باشارت کند بی سجود و رکوع روا نباشد و مذهب ابو حنیفه و مالک و احمد فریضه کند
اندازه در پس نافله گذارد اقتدا درست نباشد همچنین کسی که فریضه دیگر گزارد و در پس فریضه گزاری دیگر
باشد ولکن نافله گزار را اقتدا با فریضه گزار درست باشد مذهب شافعی اقتدا این جمله بیکدیگر درست باشد

بمذهب شافعی و مالک هم اگر مقتدی در نماز پیشتر از امام که پسش مقابله روی امام نباشد روا بود و به
مذهب احمد هم اگر یک کس تنها در پس صف باشد نماز او روا نباشد و اگر بعد از نماز فراغ نماز معلوم شود
طهارت نبوده است امام مقتدی باز کرده هیچ آن نماز لازم نباشد و بمذهب شافعی لازم نباشد و امامت بحمد
و قدری که به حلق قرآن قائمه درست نیاید که درست نباشد والله اعلم باب دوم در [illegible] نماز
بدانکه در شبانه روزی بر هر مسلمانی بالغ عاقل هفده رکعت نماز فریضه است چون مقیم باشد و چون مسافر بود
یازده رکعت به اجماع جمله اهل علم نماز صبح بر مقیم و مسافر دو رکعت یک آن فریضه است و اما نماز پیشین و نماز
دیگر بر مقیم چهار رکعت و بر مسافر دو رکعت فریضه است و اما فریضه نماز شام سه رکعت بر مقیم و بر مسافر همچنین است
و اما نماز خفتن بر مقیم چهار رکعت و بر مسافر دو رکعت فریضه است اینست اعداد نمازهای فریضه هیچ کافه
که هیچ عددی از مسلمانان عاقله بالغ این فریضه ساقط نمی شود مگر بعد حیض و نفاس که از زنان باشد
نشود و قضای این نمازها بر زنان واجب نیست و بیک قول شافعی ترک کننده یکی را از هیچ کافه که هیچ
عددی از مسلمانان عاقله بالغ این فرائض ساقط نشود مگر بعد حیض و نفاس که از زنان ساقط نشود
و قضای این نمازها بر زنان واجب نیست و بیک قول شافعی ترک کننده یکی را از هیچ نماز مالکه شستن وقت
ضرورة بعقبه و عمدی عمدی کشتن لازم است و بیک قول دیگر ترک چهار نماز کشتن لازم است بعد از آن
بگویندش که از ترک نماز توبه کن که اگر اصرار کند و گویند نماز فریضه است لکن من نمی گزارم حد بکشندش بعضی
گفته اند که به شمشیر گردنش بزنند بعضی گفت که بسر شمشیر در پهلوش می خلند تا آنگاه که توبه کند یا بمیرد
و بعضی گفته اند که چوبش میزنند تا توبه کند و چون کشته شود بشویندش و کفن کنند و نمازش بگزارند
و در گورستان مسلمانان دفن کنند الا آنکه بحجت زیادت عقوبت را گورش پاک نکنند و اما بمذهب
ابو حنیفه تارک نماز را نباید کشتن و لکن امام باید که تعزیرش کند یعنی کمتر از حدود و حبسش میکند تا
توبه التزام کند و بیک قول احمد تارک نماز کافر شود به ترک نماز و اصرار لاجرم این قول فتوی شدنش

و درد نماز

و برو نماز بشکند و وضو بکند و قول دیگرش موافق قول شافعی است و اگر کسی نماز پنجگانه میگزارد
ولکن نمیداند که فریضه است یا غیر فریضه درست نیست که هیچ نمازش روا و محسوب نباشد
و قضای هر نماز که کرده بود بر وی واجب باشد و اما اگر میداند که بعضی از نمازها فریضه است
و بعضی سنت ولکن فرایض را از سنت نمی‌شناسد بعضی گفته‌اند که هیچ نمازش محسوب نباشد و قضای
هر نماز که کرده بود بر وی واجب باشد و اما اگر میداند که بعضی از نمازها فریضه است و بعضی سنت
ولکن فریضه را از سنت نمی‌شناسد بعضی گفته‌اند که هیچ نمازش محسوب نشود و قضا همه بر وی واجب
باشد و بعضی گفته‌اند که اگر همه فرض نیت کند روا باشد ولکن با جماعت در نماز جماعت امامت
چنین کس روا نیست و همچنین درست که جمله فرایض و ارکان نمازها و هر رکعتی از نماز نو
فل نماز است پس هیچ مسلمانی را نشاید که در این چنین فرایض و ارکان نمازها تقصیر و تهاون
و کاهلی بکند و اما فریضه دیگر نماز جمعه است که روز آدینه بر هر مردی مسلمان عاقل
و بالغ آزاد مقیم تن درست فریضه است که در وقت نماز پیشین سعی کند و به جمعه حاضر آید و در
انعقاد نماز جمعه را بعد از این شش شروط مذکور شروط دیگر یکی وقت ظهر که بمذهب ابو حنیفه و شافعی
جز در وقت ظهر منعقد نشود و بمذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد پیش از وقت ظهر
بیک ساعت جمعه روا است و شرط دوم جماعت است و اقل آن بمذهب ابو حنیفه سه کس است
جز امام و بمذهب شافعی و مالک و یک قول احمد چهل کس شرط انعقاد جمعه است که کمتر
از این بمذهب ایشان که کمتر از این جمعه درست نشود و این جمله چنان باید که مردمان مسلمان
بالغ مقیم آزاد باشند تا جمعه منعقد شود بمذهب ایشان الا آنکه بمذهب ابو حنیفه امامت و
خطابت بنده و مسافر در نماز درست است و مالک موافق اوست در مسافر مخالف و در بنده
در نماز موافق شافعی و احمد در عدم جواز و اما شرط سوم مصر جامع است بمذهب ابو حنیفه

وصفت مصر جامع بروایه درست مر است که در وی اولوا الامر یا ولی که امامت و بر حاکم و مفتی و قاضی
که تنفیذ احکام شرع کنند موجود باشند و بعضی از کبار متأخران از اصحاب ابو حنیفه فتوی داده اند
که اگر اهل جمعه در دهی بزرگ که بزرگترین مسجدی از مسجدهای وی گرد آمده جمعیت ایشان را بجهت جمعه
احتمال نکند و آنچه بعضی از سوکرات نقل میکنند از شرایط مصر جاری سوق قائم طبیب حاذق مفتی
مصر جامع را او بر است بر مذهب ابو حنیفه و این نقل اصلا صحیح و معتبر نیست و شرط چهارم مر جمعه را
بودن اولوا الامر یا نایب او بالاذن اولیست و بر مذهب ابو حنیفه و یک قوله احمد بودن
اولوا الامر شرط نیست و شرط پنجم اقامت جمعه است در میان بناها بمذهب شافعی و نزدیک دیگران
این شرط دیگران معتبر نیست بیرون عمارت از شهر یا ده میله که مقدار چهار خطوه باشد بر دعوی شافعی
اداء جمعه جایز است شرط ششم خطبه است پیش از نماز و اقل آن بمذهب ابو حنیفه و یک روایت
از مالک ذکر خدای تعالی است و مذهب دیگران مقداری که او خطبه خواند از تحمید و صلوات و موعظت
فریضه الا آنکه بمذهب شافعی فریضه در خطبه است ایستاده و فاصله میان ایشان اندک نشستن و یک
روایت از احمد بر ایستادن در خطبه فرض است ولکن نشستن میان ایشان سنت است قول او و احمد
یک قول شافعی دعا بر مؤمنان و قراءة قرآن هم فریضه است و در ملات بر یک قوله در خطبه نیز فرض
است و بمذهب دیگران دو خطبه خوانند ایستاده با قراءة و دعا و نشستن میان سه آیه فریضه
و در جمعه دو اذان مسنون یکی پیش از بیرون آمدن خطیب و دوم چون خطیب بمنبر برآید و به
اذان اول وجوب سعی بجمعه و ترک بیع و شری متعین میشود و چون خطیب بمنبر برآید
پیش از نشستن روی بجماعت کند و بمذهب غیر ابو حنیفه بر جمیع سلام گوید و جماعت جواب
سلامش باز دهد و آنگاه بنشیند تا اذان دوم بگویند پس بر خیزد دو خطبه گوید و بعد از فراغ
هر دو خطبه اقامت گویند و خطیب فرود آید دو رکعت فرض جمعه قائم مقام نماز ظهر بگزارد و سنت
جمعه حسن کند

جمعه حسن کند که او وی فرض الجمعة الله تعالی و مذهب شافعی و احمد سنت است که خطیب خود امامت کند
و مذهب ابوحنیفه و مالک امامت غیر خطیب خارج سنت نیست و چون جمعه بود مستحب است که بهترین جامها پوشد
و بوی خوش کند و به آهستگی برود سر پیش افکنده به مسجد رود و در مسجدهای بزرگ بین مردم ننشیند و اگر امام را در
تشهد یابد مذهب ابوحنیفه دو رکعت جمعه تمام کند و مذهب غیر ابوحنیفه چهار رکعت نماز ظهر تمام کند اما اگر امام را
در رکوع رکعت دوم یابد باجماع دو رکعت نماز جمعه تمام کند و چون خطیب بر منبر رود هیچ سخن نشاید گفتن و اگر
خطبه را نشنود تسبیح و تهلیل هم نشاید و مذهب ابوحنیفه هیچ نماز سنت نباید گزاردن مگر آن در وقت که خطیب بد
گرد دعا مشغول شود و مذهب دیگران چون جمعه درآید و خطیب بر منبر باشد دو رکعت تحیة المسجد باید گزارد
نشسته و آنچه درین زمانه می‌کنند که چون خطیب بر منبر می‌آید مؤذنان تسبیح صلوات میدهند و در وقت خطبه محاوره
خطیب می‌کنند و صلوات را بی تصوف و تحیت و تغیر آن می‌کنند جمله منکر و حرام و بدعت است و در دوم علی الخصوص
که بین الخطبتین بسرف به دعا مشغول شوند منکرتر از همه است و مستحب است از بامداد به جمعه رفتن بعد از غسل جمعه و هر چند
زودتر رود ثواب بیشتر باشد قال علیه الصلوة والسلام اذا کان یوم الجمعة قعدت الملائکة علی باب المسجد
یکتبون الاول فالاول و مثل المهجر کمثل الذی یهدی بدنة ثم کالذی یهدی بقرة ثم کبشا ثم دجاجة ثم
بیضة فاذا خرج الامام طووا صحفهم و یستمعون الذکر یعنی چون روز جمعه باشد ملائکه بر در مسجد
ایستاده باشند می‌نویسند هر که به مسجد جمعه پیش آید کسی اول بامداد پگاه به جمعه آید مانند کسی باشد که در راه حج اشتری
براند که آنجا قربان کند و پگاه بعد از وی آید همچون کسی که گوسفندی راند که آنجا قربان کند و آنگاه
بعد از وی آید همچنین کسی که مرغی برد آنجا صدقه کند و آنکه بعد از وی آید همچنین کسی که بیضه مرغ به حج برد
آنجا صدقه کند پس چون امام بدر آید تا خطبه خواند فرشتگان صحیفه اعمال را در پیچند و بشنیدن خطبه مشغول
شوند پس جهد باید کردن که زودتر به جمعه روند و باید که پای بر گردن مردم ننهند که در او وعید عظیم
است فصل و اما قرائت در نماز مذهب ابوحنیفه سنن نیست اول تکبیر افتتاح کان الله

گفتن است و اگر گوید و اگر گوید الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا رحمه تکبیر بزبانی دیگر غیر عربی بمذهب ابو حنیفه
روا باشد و بمذهب باقی ائمه تکبیر افتتاح جز کلمه الله اکبر الاکبر روا نباشد و فرض دوم قیام است اگر قادر باشد
و اگر قادر نباشد نشستن و برکوع و سجود گزاردن قائم مقام ایستادن باشد و اگر نتواند خفتن و اشارت بروی
معلقه نماز گزاردن بجای ایستادن است و فریضه سوم قرائت است و آن بمذهب ابو حنیفه یک آیه از قرآن است
به حکم فاقرءوا ما تیسر منه و اما قرائت فاتحه واجب است بمذهب او که ترکش بعمد موجب نقصان است و بسهو موجب
سجده سهو و بمذهب شافعی و مالک و احمد قرائت فاتحه در نماز فرض عین است که ترکش ساعدا و
بسهو و عمده موجب فساد نماز است و نزدیک بعضی علما دانستن معنی فاتحه و تشهد حضور زبان واجب
است اگرچه نزدیک جمهور علما واجب نیست پس از جهت خروج از عهده خلاف دانستن آن مهم
است اکنون معنی است که بسم الله الرحمن الرحیم تمام خدای برای پرستش که سخت بخشاینده است
بوجود وجود و بخشنده نیز در ابتدا و بخشاینده است نیز باقی و رزنده و داشتن بقدرت و حکمت
بواسطه روزی رسانیدن و از آفات نگاه داشتن ابتدا املاء آفرین گفتن او میکنیم و میگوییم
الحمد لله رب العالمین هر حمد و آفرینی که از ازل تا ابد معلوم موجود بود و هست و خواهد بود
جمله مر خدای یگانه مسمی و موصوف بهمه اسماء و صفات کلی تو است که جامع همه کمالات است که جامع از جمیع
و آفریننده و پرورنده و مرتب کننده همه عالمها و عالمیانست بوجود بخشی و پروردگاری و نگاه
کند نگاه داشتن از همه آن آفات که محتاج خواهند بود الرحمن الرحیم که رحمن است سخت بخشاینده بار دیگر در آخرت
بعد از فنا شدن و معدوم رفتن و بخشاینده است بفتح و برست بر مومنان بهشت در آوردن و خلاص
بخشیدن از دوزخ مالک یوم الدین پادشاه و حاکم و متصرف است در عین روز جزا که اگر خواهد بعدالت
کم از بحث حاضر شان گرداند و اگر خواهد به حکمت در توقفش دارد تا مدتی ایاک نعبد اکنون ترا می پرستیم
خداوندا و بس که غیر تو مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین و از تو یاری میخواهیم و بس در عبادت و قبول آن.

تمم

همه اهدنا الصراط المستقیم ما را راه نمای خداوندا برای راست در اعتقاد و اقوال و افعال و اخلاق که راه
میانه باشد میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر صراط الذین انعمت علیهم راه آن کسانی که نعمت دوستی و رضا
و نبوت و رسالت و ولایت و صلاحیت و شهادت بر ایشان رحمت و انعام کرده و سلوک آن راه ایشان را
نجو مرد بگردان آمین غیر المغضوب علیهم نه راه آنکه در امتداد در معرض غضب تو آمده اند و بآن سبب
بر گناه اقدام نموده ولا الضالین و نه راه آنکسانی که بعد از وجود در راههای منحرف و سبل مختلف سلوک کرده
اند و از راه عدل و احسان و حقیقت اسلام و ایمان گمراه شده این جنس با داو فریضه چهارم رکوع است
و پنجم دو سجده است و ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد و مانی افعال نماز نزد ابوحنیفه بعضی از آن فریضه
است بعضی واجب است و بعضی سنت و بعضی مستحب و مراد از فریضه آنست که کردنش موجب ثواب و ناکردنش سبب
وعید و عذاب موجب فساد عمله باشد سبب عقاب در آخرت و انکارش موجب کفر و اما واجب آنست که
فعلش موجب ثواب است و ترکش بعمد موجب نقصان و بسهو موجب سجده سهو و انکارش موجب کفر نباشد
ولکن موجب فسق باشد و سنت آنست که فعلش موجب ثواب باشد و ترکش عتابی از طرف حق تعالی
نباشد ولکن موجب بیزاری بود از مصطفی صلی الله علیه وسلم و مستحب را آنست که موجب ثواب باشد
و اکن ترکش هیچ حرج متعلق نشود و اما مذهب مالک و احمد و قولی از شافعی فرائض نماز سیزده است
اول نیت شرط باشد نه فرض و بعضی که فرض باشد هر دو قول از وجهت و یک اول نیت و دوم تکبیر افتتاح
بالله اکبر یا الله الاکبر که بجز این روا نباشد و سوم قیام مع القدرة و چهارم قرائه فاتحه با هر حرفی و هر
مدی و شدی که در وی است و پنجم رکوع و ششم قرار گرفتن در آن بقدر آنکه در رکوع بتمام رسیدن است
اعتدال در آن و هشتم قرار گرفتن در آن قیام و نهم سجده نهادن پیشانی و بر هر دو دست و بر هر دو زانو و از سر انگشتان
پای را متمکن بر زمین یا جای نماز نهادن چنانکه اثر سختی زمین به پیشانی برسد و فرض دهم قرار گرفتن در
سجود و فرض یازدهم از سجده اول بقعده رفتن و دوازدهم قرار گرفتن در آن سیزدهم سجده دوم

و چهاردهم قرار گرفتن دران و پانزدهم قعده دراخر نماز و شانزدهم خواندن تشهد دران و هفدهم
صلوة بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم دادن و هژدهم سلام اوله و بعضی اصحاب شافعی نیت بیرون امدن
را از نماز و ترتیب را چنانکه گفته شد و موالات را یعنی میان این ارکان چنانکه مثلا در سجود توقف بسیار
نکنند تا فاصله نماند میان او و رکن دیگر از فرایض شمرده اند تا این سه فرض دیگر نیت و یک شود
فصل و دیگر فریضه از فرایض نماز جنازه است و آن فرض علی الکفایات است یعنی بگزاردن یک کس یا دو
سه یا چهار کس این فریضه از مسلمانان دیگر ساقط شود و نماز جنازه چهار تکبیر است با جماع ائمه ار دو رضی الله عنهم چهارم
اجمعین بمذهب ابو حنیفه در تکبیر اوله دست برارد چنانکه در تکبیر افتتاح بر نمازی دیگر تکبیرهای دیگر دست
بر نیارد چنین گفته اند که اصله اربع تکبیرات صلوة الجنازه را بمثابه ثوابه للمصلی و بعد از تکبیر اوله بخواند
این دعا را اللهم الحمدات الذی یفنی ما سواک یعنی کل شیء هالک الا وجهک شاهدنا و غائبنا
و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان و من توفیته منا فتوفه علی
الاسلام و اگر مرده کودک باشد بگوید اللهم اجعله لنا ذخرا اللهم لنا فرطا اللهم اجعله شافعا مشفعا
و بعد از تکبیر چهارم سلام دهد بر یمین و یسار و انکه چیزی نخواند و اما بمذهب دیگران در همه تکبیر
ها دست بر اوردن سنت است و ارکان این نه است نزد ایشان یکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام
هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن و هشتم صلوات بعد از تکبیر دوم و نهم دعا بر میت و جمله مومنان از
بعد از تکبیر سیم و بعد از چهارم بمذهب شافعی این دعا گفتن که اللهم لا تحرمنا اجره و لا تفتنا
بعده مستحب است و کیفیت صلوات و دعا چنانکه گفته شد و اگر این دعا زیادت کند اللهم اغسله بالماء
والثلج والبرد اللهم نقه من الخطایا کما ینقی الثوب الابیض من الدنس نیکو باشد و اولی با مامت
سلطان است و بعد از ان امام مسجد حی و بعد از ان هر که با و نزدیکتر باشد و به اتفاق ادمی چون
بمردن نزدیک شود روی او را بسوی قبله کردن مستحب است الا اولی بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد

ذکر قول

و یک قول شافعی است که بر پهلوی راستش خوابانند روی بقبله و یک قول شافعی بر قفا
اش خوابانند چنانکه روی و زیر قدمهاش بسوی قبله باشد و تعلیق کلمه شهادت سنت
در آن وقت سنت است و خواندن یس مستحب است چون روح تسلیم کند چشمهاش را فرود خوابانند
و زنخش را با سوسن و تحمل بخور کردن سنت مستحب است و غسل میت فرض علی الکفایه است و
مذهب ابوحنیفه برهنه شویندش بر تختی لکن عورتش را بپوشانند و وضوش سازند جز مضمضه و
استنشاق و به آب جوش بنده سنت درو اسافلش غسل کند و تحت سر و ریشش را به خطمی شویند
و لکن شانه نزنند و از ناخن و ناریش نبرند و حلقه نکنند و آنگاه جانب دست چپش بخوابانند
و جانب راستش بشویند چنانکه معلوم شود که آب بهمه رسیده و تنش رسیده از فرق تا قدم آنگاه بر پهلوی
راستش خوابانند و آب بر جانب چپش ریزند چنانکه آب بر زیر تنش برسد آنگاه بنشانند و دست
بر شکمش بمالند اگر چیزی بیرون آید از آن شویند و غسل را اعادت نکنند پس بخرقه او را خشک کنند
و حنوط در سر و ریشش بمالند و کافور در پیشانی و تنش کنند اما مذهب شافعی اول استنجاش کنند
احتیاط و دست بقوت بر شکمش بمالند تا فضلات بکلی زایل شود و آنگاه خرقه بر دست پیچد و یک عورتش
بآن استنجا کنند و آنگاه آن خرقه را بدل کنند و عورت دیگرش بشویند و اگر بر اندامش نجاستی رسیده
باشد زایل کنند و باید که پرده را بر نهند نکنند و در سرش اشنان شویند و اگر محتاج شود از هر دو طرف برین
تراب را بشکافند و دست از آنجا درون برد و آنگاه وضوش سازد با مضمضه و استنشاق
و دندانهاش را بخرقه تر بمالد بجای مسواک و آب به بینیش کند و موی و ریشش را بشانه فراخ
برفق شانه زنند و آنگاه بر آن منوال که گفت سه غسلش دهد و اندامش خشک کند بخرقه آنگاه در کفنش
پیچد و کفن سنت اول واجب یک جامه است که همه تنش را بپوشاند اما سنت مرد را سه جامه است
سپید سه ما گمان غیر حریر یک پیراهن و یک ازار و یک ردا و زن را پنج جامه است پیرهن و مقنعه

و جامه که پسا پیاش بان ملبس بند و اما بمذهب خراسانیان از اصحاب شافعی سه لفافه است که نامش
که یکی بر بالای یکدیگر بگسترانند و حنوط در میان هر یک بپاشند و دست را در اینجا بپیچند بعد از آنکه جمله
استافدش را از چشم و بینی و دهان و گوشش و غیر آن پنبه بکافور پر کرده باشند اگنده باشد و میان
دو دو پنبه کافور را نیز محکم اگنده و بمذهب ابوحنیفه بنا خود دانه اگندن مستحب نیست بلکه پنبه را بکار
بیرون آن نیابند و بر دیگر او ادله از ارزش نوشته اند آنگاه قمیص از کفنها بپوشند آنگاه که زدا که لفافه
اینش نیز خوانند بر بالای آن از فرق تا قدم پس بر جنازه اینش نهند و بمذهب ابوحنیفه مستحب جنازه
روند از جهت عبرت را و بمذهب دیگران در پیش روند بجهت تحقیق شفاعت را و سنت است که
سجده برند و میت را در لحد نهند روی بسوی قبله و در زیر سرش خشتی نهند و بمذهب شافعی بعد
از دفن تلقینش کنند بدین صیغه که یا عبدالله بن امة الله اذکر ما خرجت علیه من الدنیا شهادة
ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و انک رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله
علیه و سلم نبیا و بالکعبة قبلة و بالمسلمین اخوانا یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت
فی الحیوة الدنیا و الاخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء و بمذهب ابن حنیفه و احمد بن
حنبل بدعت است   و اما شهید بمذهب ابوحنیفه هر که در معرکه کشته شود بر دست کافران
و هر که بجهت خلاص مال یا خلاص نفس جنگ کند و کشته شود بر دست مسلمان یا از ظلم بکشند جمله
برابر اند در آنکه ایشان را نشویند و با همان جامهاشان دفن کنند مگر پوستین و جامه پنبه اگنده
و موزه و سلاح از ایشان بیرون کنند و دیگر باقی جامهاشان دفن کنند و لکن بر همه نماز جنازه
کردن واجب است و اما بمذهب شافعی و مالک هر که کشته شود بر دست کافران او را نشویند و نماز جنازه
نکنند و با همه جامهاش دفن کنند و غیر او را بشویند و نماز کنند و اما بمذهب ابوحنیفه اگر بعد از زخم خوردن
بخورد و بیاشامد یا بخانه و خیمه زنده نقل کرده شود و یا شب بر او زنده بماند یا وصیت کند یاری.

دنیوی

و نبوی نشنوند پس و نماز کنند و در مذهب ابوحنیفه عقل و بلوغ شرط شهادت است فصل در
بهترین صدقه و خیرها بوی و خویشان و دوستان میت از برای او کنند آنست که هفتاد هزار
بار کلمهٔ لا اله الا الله بنیت خلاص وی از آتش دوزخ بگویند خواه یک کس گوید و خواه جماعتی شیخ
محی الدین بن العربی رضی الله عنه فرموده است که اگر کسی برای خود یا دیگری ذکر بدین نیت بگوید
هر آینه آنکس که برای او این ذکر گفته شده باشد از دوزخ امان یابد و درین باب خبری نبوی وارد
است که شیخ محی الدین میگوید که ابو العباس قسطلانی را خبر کرد ازین معنی و گفت که شیخ ابو الربیع
گفت با تعیین این ذکر هفتاد هزار بار گفته بود و بنام کسی معین و آنرا بکسی بخشنده بود یا روزی بر مائده
طعامی حاضر بود با جماعتی و با ایشان نیز کودکی صاحب دل که پایه حاضر بود در میان که آن
کودک دست طعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند چرا گریستی گفت اینک دوزخ را مشاهده میکنم
و مادر خود را در آنجا در عذاب می بینم شیخ ابو الربیع گفت در باطن با خود گفتم خداوندا تو میدانی
که این هفتاد هزار بار کلمهٔ لا اله الا الله گفته ام بحبت آزادی مادر این کودک را از آتش دوزخ
معین کرده ام هنوز چون بر آن نیت باطن خویش تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود و گفت
مادر خود را می بینم که از آتش خلاص یافت الحمد لله بطعام خوردن مشغول شد با جماعت شیخ ابو الربیع
میگوید که برای صحت خبر نبوی درین باب بکشف این کودک محکم بودی و درین باب روشن گشت برین اگر
چنانچه هفتاد هزار بار کلمهٔ لا اله الا الله بنیت او کسانی گویند که مشایخ آن را ذکر معین
کرده اند اثرش تمامتر باشد و اگر کسی برای خلاص خود از دوزخ این ذکر گوید اثرش تمامتر بود
والله الهادی

آداب
اوله قراءة فاتحه است در دو رکعت اول خواندن که اگر این دو واجب را عمدا ترک کند نمازش
ناقص باشد و اگر سهوا ترک کند سجده سهو بروی لازم بود و در دو رکعت آخرین سنت است

فاتحه تنها خواندن نه واجب و اگر تسبیح گوید بجای فاتحه در دو رکعت اخرین هم روا باشد و این جمله مذهب
ابو حنیفه است و اصحاب او رضی الله عنهم و اما مذهب دیگران رضوان الله علیهم اجمعین قراءة فاتحه در همه
رکعتهای نماز فریضه است و ترکش بعمد و سهو در هر رکعتی موجب فساد نماز و سوره با فاتحه ضم کردن در هر رکعتی سنت
است مذهب ایشان و واجب سیم خواندن فاتحه و سوره و سوره است در همه رکعتهای نماز تطوع از سنت و
و نماز وتر و واجب چهارم اینست که اگر کسی در نماز تطوع شروع کند تمام کردن بروی واجب باشد و اگر بعد از
شروع از آن نماز برون آید قضای آن بروی واجب باشد و واجب پنجم سجده سهو است که چون کسی در نماز
فعلی که از جنس نماز باشد زیادت کند سجده سهو واجب شود و ترک بر واجبی بسهو سجده سهو لازم و ترک
تشهد در قعده اولی بسهو سجده لازم است و ترک قنوت در وتر و تکبیرات عید سجده لازم است و در نماز خواندنی بلند
خواندن و در بلند خواندنی پست خواندن یا در قعود یا در تشهد قرآن خواندن بسهو سجده سهو لازم است و تکبیرات
عید در بلند خواندن و در پست خواندنی و پست خواندن در بلند خواندنی و ترک سوره سجده سهو باید کرد و لیکن
در زیادت فعلی از جنس نماز بسهو سجده سهو لازم است و در ترک تشهد اول نشستن و در آن و ترک قنوت در نماز
صبح و در وتر در آخرین رمضان و ترک صلوات بر رسول صلوات الله و سلامه علیه در تشهد اول و ترک
صلوات بر آل رسول در تشهد آخرین باشد که سجده کردن سهو با سلام و اتفاق سهو قراءة و در رکوع و سجود در این
جمله مذهب شافعی سجده سهو باید کردن و اگر مقیم قعده اولی بسهو برخیزد و بر آن نزدیک باشد بنشیند و اگر بقعود
نزدیکتر باشد بنشیند و بعد از فراغ سجده سهو کنند و اگر قیام بارودکی تمام باز گردد بعد از این نماز شش باطله
شود و اگر در شک افتد که سه رکعت گزارده است یا چهار رکعت بر آن واقعه دلیلی بایست که او را اعمالکم
است مذهب ابو حنیفه نماز از سر گیرد و اگر باز هم افتاده شد رکعتی دیگر بعد از قعده بگزارد و سجده سهو کند
و مذهب شافعی در هر دو صورت رکعتی دیگر آوردن و سجده کردن کفایت باشد و سجده سهو مذهب ابو حنیفه
بعد از هر دو سلام باید کرد و بعضی گفته اند که یکبار بر روی بسوی قبله سلام دهد و آنگاه دو سجده سهو کنند

و بعد از آن

و بعد از آن تشهد تمام بخواند و دیگر بار دو سلام بدهد و بر بعد ها و مذهب شافعی پیش از سلام دو سجده بکند بعد
از آنکه تشهد تمام خوانده باشد و مذهب مالک اگر سجده سهو از زیادت باشد پیش از سلام کند و اگر از نقصان
باشد بعد از سلام و در ترک هر سنتی سهو واجب است و در مستحبات واجب نیست و مذهب احمد اگر امام
سلام دهد و سهو جهری از افعال نماز بروی مانده باشد یا امام شک افتاده که چند رکعت گزارده است در این دو
صورت سجده بعد از سلام کند و بعد از آن تشهد و سلام دیگر بدهد و در غیر این دو صورت در جمله سهوها پیش
از سلام سجده کند ولی تشهد سلام دهد الا آنکه در ترک همه تکبیرات جز تکبیره احرام و ترک تسبیحات و تسبیح و تحمید و در
دو سجده رب اعلی و ما انقص و ترک تشهد اول و صلوات در دوم و ترک این جمله بعد از بعد نماز باطل شود و
سهو سجده لازم است و نماز را مذهب او و اگر در نماز دو سهو یا سه سهو کند همین دو سجده سهو کفایت باشد و اگر
در سهو کند همین دو سجده سهو کند و واجب نیست سجده تلاوت است و آن مذهب ابوحنیفه و شافعی و احمد
در سوره حج دو سجده است و در سه سجده نیست و مذهب ایشان سجده تلاوت سنت است نه واجب و مذهب
ابوحنیفه و در ص سجده هست و در حج یک سجده اوله بیش نیست و اوله سجده در آخر اعراف است و دوم در
رعد و سوم در نحل و چهارم در بنی اسرائیل و پنجم در مریم و ششم در حج و هفتم در فرقان و هشتم در نمل و نهم الم
تنزیل و دهم در ص و یازدهم در حم السجده و دوازدهم در آخر و النجم و سیزدهم در انشقاق و چهاردهم
در آخر علق و مذهب مالک یازده سجده است در حج یک سجده اوله و در مفصل هیچ سجده نیست و در ص
هست و این بر خوانند و شنوند در نماز و غیر نماز واجب است در حال و اگر فوت شود قضا لازم آید است مذهب
ابوحنیفه لا غیر و اگر در نماز باشد سجده در رکوع رود سجده تلاوت ساقط شود و در فرض از رکوع مندرج گردد
و اگر در نماز آیت سجده از کسی شنود که با او در نماز شریک نیست بعد از نماز سجده کند و اگر در یک آیت سجده
را مکرر کند یک سجده کفایت باشد و اگر مکان مختلف باشد تکرار سجده مکرر واجب باشد و در
هفتم و تر است و آن مذهب ابوحنیفه سه رکعت واجب است یک سلام و دو قعده همچو نماز شام و مذهب

شافعی درست است از یک رکعت تا سیزده رکعت و اقلش سه رکعت است و افضلیت و فاضلتر است که هر
دو رکعت تشهدی و سلامی باشد و نیت در هر رکعتی سنت کند و در آخر یک رکعت کند نیت وتر و بر آن
یک رکعت مجموع باشد و اگر همه یا سه رکعت را یک سلام کند روا باشد و نزد خراسانیان از اصحاب
شافعی این را سه گزاردن و در مجموع سنت وتر کردن فاضلتر است و لیکن یک تشهد و یک قعده و نزد
احمد در یک رکعت بیش نیست و مذهب مالک سه رکعت است و سلام و قنوت بعد از رکوع و اما وقت وتر بعد
از نماز خفتن است تا وقت صبح و بعد از آن قضا باید کرد و مذهب ابو حنیفه هر چند او بعد از نماز خفتن است
لکن او تبع او نیست همچون سنت خفتن تا اگر فرض نماز خفتن را اعاده واجب شود سنت او سنت را
اعاده کند و وتر را اعادت نباید کرد و مذهب ابو حنیفه واجب است هم قنوت است و در وتر و مذهب شافعی قنوت
مسنون است در نماز صبح در رکعت دوم بعد از رکوع و در وتر نیمه آخر ماه رمضان و مذهب
مالک در وتر در همه ماه رمضان قنوت مسنون است و قنوت مذهب ابو حنیفه این دعا است
که اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر و نشکرک و لا نکفرک و نخلع
و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد و نرجو رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک
بالکفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارک لنا فیما اعطیت
و قنا شر ما قضیت فانک تقضی و لا یقضی علیک انه لا یذل من والیت تبارکت ربنا و تعالیت و صلی
اللهم علی محمد و آله و سلم و نا دانستن قنوت مرد را نزد بعضی ائمه عذر نیست و بنا ابو حنیفه مواخذ و معاقب
باشد و اگر نداند تا تواند ابو حنیفه مواخذ و معاقب باشد و اگر نداند و نتواند ابو حنیفه سه بار گوید
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار زیرا که کمتر ازین واجب ساقط نشود و اما در خبر
فهم نماز عیدین است مذهب ابو حنیفه فرض عین است همچو جمعه و لکن صحیح وجوب است و مذهب ابو حنیفه
و وقت آن بعد از طلوع آفتاب است تا وقت استوا و اگر عید فطر بعد از زوال محقق شود مذهب ابو حنیفه

روز دیگر

روز دیگر نماز عید بگزارند و نماز عید اضحی در جمله ایام تشریق دو رکعت با تکبیرات زوائدی اذان و
اقامت و تکبیرات زوائد بمذهب ابوحنیفه شش تکبیر واجب است سه تسبیح در رکعت اوله در عقب تکبیر احرام
و دعاء استفتاح پیش از تعوذ و فاتحه و سوره و سه تکبیر بعد از فاتحه و سوره در رکعت دوم پیش از تکبیر
رکوع و سه تکبیر دیگر اصلی اند یکی تکبیر افتتاح و دو تکبیر در رکوع و این نه تکبیر در نماز عید بمذهب ابوحنیفه
واجب است و این قول عبدالله مسعود و حذیفه و عقبه بن عامر و ابو موسی اشعری و ابو هریره و ابو سعید
و ابن عازب و ابو مسعود انصاری است و اما بمذهب شافعی در نماز عید یازده تکبیرات سه اصلی و دوازده
زوائد در هر دو رکعت تکبیرات مسنون است پیش از قراءة نه واجب و این روایت عائشه است رضی الله
عنها و مذهب اوست و اما بمذهب مالک و احمد تکبیرات زوائد یازده است شش در رکعت اوله بعد از
تکبیر استفتاح پیش از تعوذ و قراءة فاتحه و سوره و این مذهب ابن عباس و جماعه است و باتفاق ابوحنیفه و
شافعی و احمد در تکبیرات عید دست برآوردن مسنون و میان هر تکبیری و تکبیری خاموش باشد و بمذهب
دیگران بگفتن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر یا الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و
اصیلا و صلوات دادن مستحب است و بمذهب شافعی و احمد قراءة سوره ق در اوله و اقتربت در دوم مسنون و
بمذهب ابوحنیفه و مالک تعیین سوره مسنون نیست و بعد از فراغ نماز خطبه خواندن سنت است و در خطبه
اوله عید فطر باید که مردم را صدقه فطر دادن بیاموزد و وقت وجوب صدقه فطر بمذهب ابوحنیفه
و مالک طلوع فجر اول عید است و بمذهب شافعی و احمد غروب آفتاب روز آخرین رمضان و باتفاق
پیش از نماز عید زکوة فطر می باید دادن و اگر فوت شود آن وقت بعد از آن زمان روا باشد و لکن مسنون
و مستحب نباشد و واجب بر هر مسلمانیست بمذهب ابوحنیفه که غنی باشد نه آنکه زکوة بروی واجب بود
بلکه آنکه چون مال او را حساب کنند آنچه زیاده از مسکن و ملبس و خدمت کار و یک مرکوب و قوت
دو ماه همه تقویم یک ساله بقولی دیگر اگر بمقدار دویست درم است و دینار برسد بروی صدقه فطر واجب

باشد و اگر زیادت از آن که ذکر کرده شد بمقدار نصاب نباشد صدقه فطره بر وی لازم نباشد
و چون واجب شود از خود بدهد و از جهت فرزندان نارسیده خود که در قوت وی باشند و از
بندگان خود و از مکاتب و ام ولد خود اگرچه کافر باشد نیم صاع گندم و یا صاعی جو یا خرما
یا مویز و اگر قیمت دهد روا باشد بمذهب ابو حنیفه و بمذهب او صاعی هشت رطل عراقیست
و نزد دیگران پنج رطل و ثلث رطل و رطل عراقی بوزن دراهم صد و نود و سه درم سنگ و ثلث درم
سنگی است و اگر صدقه فطر را بیک کس دهد روا باشد بلکه نزد بعضی فاضلتر باشد و اما بمذهب
شافعی و مالک و احمد هر که را زیادت قوت یک روزه او و عیال او حاجتی قوت باشد کالا صاع
زیادت از کسوت او و عیالش و مسکن او و خادم او باشد صدقه فطر بود لازم است ازین هرچه
که گفته شد مالک باشد فطره هر که نفقه او بر وی لازم است بر وی واجب باشد از نماز باید که فطره بدهد
از آنچه قوت اوست باید که فطره از آن جنس بدهد و بمذهب ابو حنیفه فطره زن بر شوهر لازم نیست بلکه
بر زن واجب است و بمذهب دیگران فطره زن بر شوهر لازم است و فطره خلعت نفس یعنی صدقه
فطر است که صدقات نفس است چنانکه زکوة صدقات مال است میکند و در عید فطر پیش از نماز افطار کردن
فاضلتر است و در عید اضحی بعد از نماز و چنانکه پیش از عید فطر فطره لازم است و حکمت حفظ و صیانت صحیح
خلعت خود و فرزندان خود از حوادث و دو حالی هم چنین در عید اضحی بعد از نماز عید
بجهت فدای نفس گوسفندی از یک و اشتری یا گاوی از هفت نفس قربان باید کرد و این
قربان کردن بر هر که صدقه فطر واجب باشد بمذهب ابو حنیفه واجب است و بمذهب دیگران
سنت موکده است مرعی گردد و در اضحیه روا نباشد الا گوسفندی که او شش ماهه تمام یا بزی که
یک ساله تمام کرده باشد و پای در دوم نهاده باشد یا گاوی که دو ساله باشد و پای در سیم نهاده
اشتری که پنج ساله باشد و در ششم درآمده و روا نباشد لنگی که نتواند بقربانگاه رفتن و نه کور و نه
یک چشم

یک چشم و نه لاغری که در استخوانش مغز نمانده باشد نه گوش و دم بریده بمقدار یک ثلثی و روا باشد گوسفندی
شاخ را دو خصی کرده و شاخ شکسته و بهتر گوسفند اسفید باشد و گوسفندی از یک کس بها بهتر از
شتر که ده شریک و گاو و اولی تر آنست که اضحیه را بدست خود کشد یا در کشتن حاضر باشد و پیش از عید
عند الذبح نیت قربت کند بخدای تعالی و از گوشت قربانی اولی آنست که یک ثلثی خام بصدقه دهند
و یک ثلثی پخته نگاه دارند برای خوردن عیال خود و اولی آنست که روز عید از نماز قربان کشند و پیش از نماز
مکروه باشد و اگر در روز عید شود و در ایام تشریق روا بود و بعد از آن روا نباشد پس خطیب
باید که در عید اضحی در خطبه اول مردم را اضحیه بیاموزد و شرائط آن بیان کند و هم تکبیرات عرفه
و عید و ایام تشریق در پس هر نمازی جماعت به اول بلند تعلیم کند و اول تکبیرات بمذهب ابو حنیفه
از نماز بامداد روز عرفه است تا نماز دیگر روز عید و دیگر که مجموع هشت نماز باشد و بمذهب ابو یوسف و
محمد از اصحاب و مذهب احمد و یک قول از شافعی تا نماز عصر آخر ایام تشریق که چهاردهم ذی الحجه باشد
و اما مشهور از قول شافعی و مذهب مالک از ظهر روز عید ابتدا تکبیر کند تا صبح روز سیم از ایام تشریق
که سیزدهم ذوالحجه و این تکبیرات عید جمله واجب اند بمذهب ابو حنیفه و هم چنین اضحیه و صدقه الفطر از
واجبات اند بمذهب ابو حنیفه این تکبیرات عرفه و دیگر ایام تشریق بر کسی واجب است که مقیم است
در شهر و نماز فرض بجماعت کند مشروع نه مکروه هیچ جماعت زنان و نوافله و اما بر مسبوق و
مسافر واجب نیست و آن باید گفتن باواز بلند و بمذهب دیگران باید گفتن در هر وادی و اما در عید فطر
بمذهب ابو حنیفه در طریق مصلی تکبیر بلند گفتن مسنون است تا وقتیکه امام نماز بیرون آید و بمذهب
دیگر اعیان شب آخر رمضان تا شروع امام در نماز عید فطر تکبیر مشروع است و اما در اضحی نزدیک
بعضی از اول عشر ذوالحجه در راهها و بازارها تکبیر بلند مشروع است و صیغه تکبیر مسنون اینست الله اکبر
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد و اگر بعد از آن بگوید الله اکبر

کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا وصلی الله علی محمد وآله وسلم نیکو باشد
باب چهارم در سنتها و مستحبات نماز و آنکه مذهب ابو حنیفه هرچه غیر آن سنن و لیکن واجبها
در نماز جمله سنت است یا مستحب و تفصیل آن در باب پنجم ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی
و اما مذهب شافعی سنتها در هر نمازی سی و پنج است اول و دوم و سوم دست برآوردن در تکبیر
احرام و در وقت رکوع و وقت بازگشتن از رکوع للقیام و مذهب ابو حنیفه دست برآوردن
در وقت رکوع و قیام از رکوع سنت نیست بلکه مکروه است بعضی از اصحاب او دست برآوردن
در این دو جا مبطل نماز است از آن جهت که عمل کثیر است و احوط ترک است چه بر دو تک مسنون مختلف
فیه مع الجواز اجماعا او لکثرة ازمان او مع الفساد عند بعض العلماء لاحتماله کون الحق
مع قائله بالفساد فی الواقع و سنت چهارم دست راست بر دست چپ نهادن در قیام و پنجم
نظر کردن در حالت قیام موضع سجود ولی نظر کردن نشود یمین و شمال و ششم از موضع سجود و هفتم
خواندن دعای استفتاح اعنی وجهت وجهی مذهب شافعی و سبحانک اللهم مذهب ابو حنیفه
و احمد و مذهب مالک دعای استفتاح و تعوذ و بسمله هر سه سنت و هشتم اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم گفتن در رکعت اول و نهم آمین گفتن در آخر فاتحه و دهم ترتیل در قرائت و یازدهم
زیاده سوره بعد از فاتحه نزد مذهب ابو حنیفه واجب است و دوازدهم بلند خواندن در صبح
مغرب و عشا و آهسته خواندن در ظهر و عصر و سیزدهم تکبیر گفتن در حالت برخاستن
از جایی به جایی دیگر تکبیر الاحرام و چهاردهم سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد گفتن مر امام و ماموم
و منفرد را و مذهب ابو حنیفه سمع الله لمن حمده تنها مر امام را و ربنا لک الحمد تنها مر ماموم را
و هر دو منفرد را و پانزدهم در رکوع سبحان ربی العظیم از سه بار تا ده بار و شانزدهم در
سجود سبحان ربی الاعلی سه بار تا ده بار گفتن در سجده و هفدهم بر دو کف دست
را گشاده

سر انامله بر زانو نهادن و پشت را برابر کردن هموار و راست در رکوع و هفدهم در وقت
سجود بحقیقت زانوها را بر زمین نهادن انگاه کفها دست را سجده هم یعنی زانو پیشانی بر زمین نهادن
و نوزدهم او بکار در رکوع و سجود از پهلوها جدا داشتن و بیستم شکم را از زانوها جدا داشتن و بیست و یکم
دعا رب اغفرلی وارحمنی واجبرنی واهدنی در قعده که میان دو سجده است خواندن و بیست و دوم
بعد از دو سجده و پیش از قیام اندکی نشستن بجهت استراحت و مذهب ابوحنیفه و مالک این دعا و جلسه
استراحت سنت نیست ولیکن نه خوانند و نیاید کرد و بیست و سوم در جمله تشهدها جز قعده اخیر کف و
پهلوی پای چپ را بعضی از ساق در زیر نشستگاه گستردن و بر آن نشستن و انگشتان بر دو پای
را بسوی قبله داشتن و بیست و چهارم در قعده اخیر تورک چپ یعنی سرین چپ بر زمین نهادن
و مذهب ابوحنیفه در ابا را در قعده اخیر نیز بر زمین نهادن سنت است بلکه سنت افتراش است
در همه قعدها و مذهب مالک و در دو قعده دوکه را بر زمین نهادن سنت است و بیست و پنجم انگشتان
دست راست را جز مسبحه هم گرفتن چنانکه مخالف عقده پنجاه و سه کرده و انگشتان دست را بر زانو
نهادن و بیست و ششم انگشتان دست چپ را گشاده بسوی قبله داشتن و بیست و هفتم در تشهد چون
بالا الله رسیده به انگشت مسبحه دست راست اشارت کردن بسوی یمین و مذهب ابوحنیفه از انگشتان
هر دو دست را گشاده راست بسوی قبله داشتن بی حرکت و اشارت مسبحه سنت است و مذهب مالک
سنت است که ار ربح راست را در زیر ران تحت کند و طرف بر دو شادست را از بالای ساعد بالکنان
و چهار بران با زانو انگشتان عقد پنجاه و سه گرفته و انگشت مسبحه را بسوی قبله بالا دارد همچو
و بیست و هشتم تشهد اول بیست و نهم صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و سی ام صلوات بر آل او در
تشهد اخیر بمذهب ابوحنیفه صلوات اول سنت نیست سی و یکم دعا بعد از تشهدها در قعده اخیر
و سی و دوم قنوت خواندن اللهم اهدنا الی آخره در نماز صبح بعد از رکوع و بمذهب دیگران قنوت

خواندن اللهم اهدنا الى آخره و در نماز صبح بعد از رکوع و مذهب دیگران قنوت در نماز صبح سنت

است سی و سوم سلام بر حاضران از فرشتگان و مومنان کردن و در هر دو سلام و سی و پنجم

در وقت هر حاجتی بر سجاده دست ها قنوت کردن و مذهب ابو حنیفه بر بنیش گفتهای قنوت کردن سنت

است و اگر محتاج شود بر گفتهای دیگر ایشان مستقبله قبله قنوت کند تا فی برحم عدوان و نصها و احبها

و سبها است و در باب پنجم ترتیب گفته شود و جمله مستحب است قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

من ثابر على ثنتى عشرة ركعة من السنة و فى رواية فى اليوم والليلة بنى الله له بيتا فى الجنة اربع ركعات

قبل الظهر و ركعتين بعد المغرب و ركعتين بعد العشاء و ركعتين قبل الصبح یعنی هر که حریص باشد بر اداء سنت

کند بر کن ارادت دوازده رکعت از سنت در شمار روزی خدای تعالی در بهشت از برای او خانه

بنا کند چهار رکعت پیش از نماز پیشین و دو رکعت بعد از نماز فرض پیشین و دو رکعت پیش از

فرض نماز بامداد پس سنتها را سده کم هیچ یک از ایشان کردن این دوازده رکعت است الا آنکه

مذهب شافعی پیش از فرض ظهر دو رکعت مسنون است بنا بر حدیثی در آن وارد است و پیش از فرض

عصر نیز چهار رکعت آمده و بعد از مغرب چهار رکعت آمده است غیر آن دو رکعت امانه در بالگیه و

و قوت این دوازده رکعت است زیادت الا آنکه مذهب شافعی پیش از فرض ظهر دو رکعت مسنون

است بنا بر حدیثی که در آن وارد است و پیش از فرض عصر نیز چهار رکعت آمده و بعد از مغرب

چهار رکعت دیگر آمده است غیر آن دو رکعت امانه در تاکید و قوت این دوازده رکعت است

زیادت الا آنکه مذهب شافعی پیش از فرض دو رکعت نه کوتاه حدی که بعضی علما گفته اند که اگر کسی بکلی

ترک کند این دوازده رکعت اصرار کند ایمان وا دارد که با او مقاتله کنند و دو رکعت سنت صبح در

تاکید قوی تر است از جمله بلکه بعضی اصحاب ابو حنیفه آن را از واجبات شمرده اند بعد از این در چهار پیش از

ظهر پیش تو کد بر از دیگر ها است و بعد از آن بعد از مغرب و بعد از خفتن دو رکعت ظهر و بعد از آن دو

رکعت

رکعت خفتن و تهجد بعدها و عصر قبل و اما نماز تراویح بیست رکعت است به جماعت
در وقت نماز خفتن پس و پیش مسنون است و مذهب ابو حنیفه بر سر هر دو رکعتی سلام دادن و میان
هر دو سلامی استراحتی بمقدار دو رکعت مسنون و نیت در تراویح مذهب ابو حنیفه چنین باید کرد
که اصلی التراویح یا اصلی سنة الوقت الله تعالی یا ادا قیام رمضان و مذهب دیگران بطوع باید
کرد اگر در این استراحت که میان هر دو سلام میکنند این نماز تراویح برای آن مسجا اشد این تسبیحات
را سه بار بگویند تا تمام شود سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والقدرة والعظمة والکبر
یاء والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا یموت سبوح قدوس رب الملائکة والروح و مستحب است که در
تراویح یک ختم قران کرده شود الا در هر رکعتی ده آیت بیرون از فاتحه خوانده اند و در آخر و
تر الجماعت تکرار کنند والله اعلم بالصواب — در نماز مسافر و رخصتها او بدان وفقک الله که
باجماع همه مسلمانان بر مسافر نماز که چهار رکعتی است دو رکعت پیش فریضه نیست و لیکن در حدود
در مدت آن اختلاف کرده اند بعضی مراحله را اعتبار کرده اند و بعضی امیال و فراسخ را و بعضی
مطلق سفر را مذهب ابو حنیفه مدت سه شبانروزه راه است برفتار اشتر و پیاده زرفتاری میانه و
بعضی اصحاب او تقدیر کرده اند شانزده فرسنگ دوازده هزار خطوه بعضی هژده فرسنگ و مذهب
او در سفری که باشد مباح دخیره در آن نماز چهار رکعتی دو گزاردن و روزه گشادن در حالت مشقه
و مسح موزه سه شبانروز گشادن روا است و مذهب دیگر از جمله هشت میله مدت سفر است که هر میله چهار
هزار خطوه و در سفر مباح هیچ قصر و جمع و افطار و مسح سه روزه سنت بر دارد آن و تفسیر سفر مباح
آنست که قصد سفر سببی از معصیت نباشد همچو راه زدن و مال مردم غصب و ظلم ستدن و گریختن بنده
از خواجه و از زدن مادر و پدر و مثله آن و اما قصد سفر مباح باشد و لیکن در اثنای سفر معصیتی
کند تا اتفاق قصر و جمع و افطار و مسح سه روزه نباشد باتفاق و چون از جای اهالی متصل شد معاودت

کند حکم سفر ثابت شود و بمذهب ابو حنیفه تا بمقصد رسد یا در جایی که محل اقامت باشد نیت اقامت پانزده شبانروز نکند حکم مسافری از وی منقطع نشود و بمذهب دیگران اگر نیت اقامت کند چهار روز غیر روزهای درآمدن مقیم شود و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد در سفر مباح که مقدار حمل و نیت سیله‌ها جمع کردن میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا روا باشد هردو فرض را در یک وقت بیک اذان و دو اقامت بگزارد و اگر خواهد نماز ظهر را بعصر برد بشرط آنکه در بعضی از وقت ظهر نیت کند که ظهر را بعصر می برم و اگر خواهد عصر را با ظهر در وقت ظهر بتقدیم بگزارد و همچنین در مغرب و عشا روا باشد که در هر نمازی نیت قصر و جمع کند چون جمع و قصر خواهد و میان دو فریضه فاصله باید که نباشد مگر تیمم و اقامت و وضو اگر محتاج باشد و همچنین بنزد غیر ابو حنیفه جمع میان ظهر و عصر و مغرب و عشا بعذر باران سخت جایز است و چون جمع کند سنتها را اولیتر آن است که ترک کند و اگر ترک نکند روا باشد و اگر بگزارد در جمع میان ظهر و عصر سنتها را بر هر دو تقدیم کند و در مغرب و عشا تاخیر کند و وتر را آخر بگزارد و بمذهب ابو حنیفه و مزنی از اصحاب شافعی جمع جز در عرفه و شب نحر در عرفات و مزدلفه اصلا جایز نیست و چون نمازها را قصر کند نه جمع سنتها را قصر نکند و لیکن اگر خواهد بگزارد و اگر خواهد ترک کند و قضای فوائت را اتمام باید کرد نه قصر

باید که هر بنده که طالب و سالک راه حق باشد استعداد نماز بوضو کامله بیش از درآمدن وقت نماز کند و وضو ساختن را در وقت بلند ارد که یکی از اوصاف مراعاة حافظوا علی الصلوة است و چون وضو ساخته باشد و منتظر درآمدن وقت مستقبل قبله نشسته همچنان باشد که بنماز مشغول است پس چون وقت درآید رود و سنت و الله مشغول شود تا پراکندگی که خاطر راه یافته باشد بسبب اشتغال امر معاش یا گفت و شنید خلق یاران دفع کند در آداب است

تمت

١٩١

جمعیت مبدل شود آنگاه از سر صفا و جمعیت باطن و حضور قلب نماز برآید پس در حق هر که پیش از همه نمازها

الا صلوات سنت رواتب است آنست که صلوات وقت فراغ است از اشتغالات ظاهر و همچنین صلوات فرایض

باید در وقت غروب آفتاب حکم و تسبیح محمد و تکبیر قبل طلوع الشمس و قبل غروبها را و بقا دو بوده باشد

و تسبیح و تهلیل و تحمید متوجه شود و بان توجه صفات جمعیت حاصل شود لاجرم چون صلوات راتبه را

از سر فراغت بگزارد صلوات فریضه بر دل او دلنشین و در آن بسی اداء صفت احتیاج باشد بر خلاف دیگر صلوات

و چون سنت طهارت چهارگانه گزاردن باشد تجدید وضو کند پیش از شروع در فرض از سر کتابی دل بصیری

که دران روز از روی در وجود دانسته باشد ظاهر او و باطن بعلم او و لی علم او آنگاه روی بقبله آرد و بباطن

در دل آرد که روی از همه گردانیده در این حالت بمعبود خود متوجه میشوم پس درین حالت وجهت وجهی للذی

فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین مناسب حال بخواند و بعد از آنکه در حالت استعاذه قبله رب

اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون و سورة قل اعوذ برب الناس خوانده باشد

آنگاه در فرض بجماعت شروع کند و نیت را مقارن تکبیر افتتاح دارد چنانکه در حالت گفتن تکبیر در دل آن

باشد که فرض نماز پیشین میگزارم و نوشته با این لفظ او در فرض الظهر لله تعالی یا مو ما بالا با مکورد دستان

باورای اگر بد بکشد و در وقت تکبیر باید که هر دو دست را برابر هر دو سر دو دوش بدارد چنانکه کف های دستهای

برابر دوشها باشد و هر دو ابهامش سر دو نرمه گوشها و سر انگشتان را بهم پیوسته داشتن درین وقت

اولی است و دستها را تا تکبیر بر برداشته و دستها را بیفشاند در ان وقت که منافی وقار باشد و در آن

حالت باید که وقار باشد و درین حالت باید که حاضر باشد که بحضرت که متوجه است و با که مناجات

میکند که این حضورش واضح و وساوس شیطان و حدیث نفس گردد آنگاه بدست راست بند دست چپ

را بگیرد چنانکه مسبحه و وسطی را بر ساعد دست چپ کشیده و انگشت دیگر بند دست چپ را گرفته باشد

و بر بر سینه بالای ناف نهاده و بند و سنت ابو حنیفه بر ناف نهادن فاضلتر است و نفی دراز و له کالمکتر است

و آنان را در دفع وسوسه مرحاجت خاصه صغار را اما در مذهب مالک هر دو دست را بر شرد دد
دست بر هر دو جانب پهلوها فرو آویخته دارد آنگاه وجهت وجهی بازخواند بعد از آن بگوید سبحانک
اللهم بحمدک تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک مذهب ابو حنیفه بعد از تکبیر همین سبحانک اللهم
تا آخر بیش بخواند آنگاه بعد از تعوذ و بسمله فاتحه و سوره بخواند و مذهب مالک بعد از تکبیر افتتاح
الحمد لله رب العالمین بخواند بی آنکه توجه و دعا و تعوذ و بسمله و مذهب ابو حنیفه و احمد بسمله را پس بگویند
در همه رکعات و مذهب شافعی بلند نگویند و در دیگر رکعات نیز مذهب شافعی اولی‌تر است که تعوذ سنت
کنند و بطریق وجوب بسمله مقرون با فاتحه بلند خوانند و در نماز بلند خواندنی و در حالت قیام باید که نگاه را
در زمین اندازد در هیئت و تعظیم و نظر بموضع سجود دارد و از اینجا هیچ طرفی نگاه نکند اصلا و هیچ
شکلی در وقت ایستادن در زیر زانوها خم نیاورد و پهلوها نگذارد بلکه تن راست دارد و چنان
ایستد که گویا همگی تن بسوی زمین نگرانیست که گویا همگی تن بسوی زمین نگرانیست که خشوع قیام است
و هر جای را خشوعیست مناسب آن هر دو پای را از همدیگر بمقدار چهار انگشت دور دارد و بر
هر دو پای قوت یکسان کند و در نماز بلمسای کند و در نماز بلمسای برندارد و قوت بر یکی نکند و در
قیام نیز در هیچ جانبی و بر کسی حرکت نکند و سر و ریش خود را نجنباند و سبحها در انگشتها نگرداند
و در نماز هر دو بازوها از پهلوها جدا دارد و در وقت قرائت فاتحه و سوره دل را با زبان برابر
دارد و هر چه بر زبان میرود دلش بر معنی آن حاضر دارد زیرا که اگر حضور نباشد داخل باشد
در نهی لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون زیرا که سکر عبارت از بی‌خبریست
از هر که بوده و کند و چون از سر هر حرکتی و سخنی آنچه ذکر و تسبیح بی خبر باشی سکر و اسم سکران من حیث الحقیقه
بروی درست تواند بود لا جرم از حقیقت صلوة و قرب آن ممنوع و محروم بود و اگر حضور ندارد
دل را چنان حاضر کنند که گویا او میخواند و حق حاضر میشود یا حق تعالی میخواند و او میشنود و اگر چنین
نباشد

نباشد معنی این حدیث که المصلی یناجی ربه در حق وی ثابت نباشد و چند از صلوة او در
حساب نباشد هر چند در ظاهر شرع ادا کرده باشد پس چون قرائة تمام کرده اند که فاصله میان قرائة
و رکوع نکنند و نگاه برکوع روند و تکبیر گویند چنانکه اول تکبیر و اول حرکت بسوی رکوع و آخرش بتمام
بهیات رکوع مقارن افتد و سر و حکمت این هیئت در انتقال آنست که چون حق تعالی محمد مصطفی
را صلی الله علیه وسلم در شب معراج بمقامات قاب قوسین او ادنی رسانید و باز نمود از آنچه اینجا برد (می)
منکشف کرد اند آن بود که سبب این همه صورت نوع محمدی یعنی آدم محقق است هر چند آدم را از روی
معنی نیست که اول ما خلق الله نوری و هر چند ما اصل آدمی را که نسبت این صورت نوع بروی است از
حاله آفریده ایم لیکن او را جامع مراتب و حقایق و هیئات و هر چه از حاله آفریده ایم از جماد و نبات.
و حیوان خصوص جمعیت و حیات انسانی خود کرده ایم پس نماز را که جامع عبادات و هیئات بر همه (اعصار)
این نوع از جهت کمال جمعیت نو بصد کردیم تا همگی صورتها که در نوعیت از جماد که هیئات افتادگی است
صورة همچون قعودات از جهت عدم تمکن او در حرکت و از حیوان که او بر مثاله رکوع است و این صورة
خصوص نوع که قیام است حق بندگی و عبادت ما تمام بگزاری و همچنان بندگی که آن از این هیئات
خصوصی که قامت سرتیز که اول اند نماز جمع کنی پس در هر صورتی و هیئاتی از این صورة و هیئات
تخلف که بر آنست چون بسعادت حضرت الهیه ما متوجه شوی و مناجات ما دائم این نماز مقصود (می)
سازدی نظر اصله و منت این منت خود می انداز دیار زبان حاله فصه یا للتراب و رب الارباب.
بلکه نفس جان فرو لاید بود و خواندن لا محاله این دم خود را در غایت نقص و قصور و پستی بینی و
حضرت الهیت ما را در غایت عظمت و کمال و علو یابی و در مطالع ما برابر توجه و مناجات ما التزام
خواهد کرد لا جرم بضرورت در هر توجهی بحاله و قوله و فعله بر تو لازم شود که گفتن الله اکبر یعنی الله
تعالی بزرگتر از آنست که باین هیئات که در غایة نقصان و پستی است از عهده اداء حق بندگی و عبادت.

وحق عظمت و علو امر و سر او نتوان ادا نمود پس اوله درین هیات خصوصی که قیام است
به آن وظیفه قیام همتای بنگاه انصاف و اعتراف بقصور خود و عظمت معبود خود گزارد
چون برکوع که هیات خضوع است رجوع کنی بعض جودت آنجا بیشتر در نظر آید لاجرم
در مبدا این هیات می باید گفتن الله اکبر همان یعنی چون از برای فصله که وصله ماوات
میسر نشود از آنجا تا بهمین صورت خود که قیام است و هیات کماله و تمام است نماز
میکردی و وظیفه این هیئت جدا است و شکر نعمت تصدی توقبوله اثبات و ادای این عبادت
جامع را که تو را مخصوص است لاجرم ذکر بار حمد تو متعین میشود و چون حضرت الله بارها
اول و آخر الثوند حمد خود به عجز خود ثنای لاجرم بگفتن سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد اسم
خود قیام ثنای و هم است را تخصیص کنی و چون رجوع از تخصیص به کماله موسم بحث شواند نبود
لاجرم با جمله خود است که حالت است برای دعوت و ازالت این وهم رجوع کن که وجوب
سجده اول بدین جهت بر تو متعین خواهد شد و در آن حالت الله اکبر گفتن مناسب تر
بود و از آنجا چون بهای ثنای روی از سر عجز و ثنای شکی خود نظر بر جوبان قدرت و معوز
ارتباط گفتن و بگو الله اکبر و از آنجا هیات و صورت جمادی که سجده است متوجه عبادت
معبود گشته از سر افتادگی و بیچارگی بگو الله اکبر و چون باز قیام که هیات خصوصی این نیست
رجلیت و ظاهر و این هیات دیگر همه فرع و تبع لاجرم گفتن الله اکبر در تمام فرض
اصله اند و در باقی نقل که تبع و فرض فرع اصله است و چون تا این تاریخ کافه
را ابتدا بوکه محمدی بر است تو فرض گردانیده ایم این یک تکبیر فرض و چهار نقله را از سر این
نیز لازم و مشروع گردانیدیم تا همان جهت که تو بحق عبادت تا قیام نمودی و قربت حضرت ما یافتی
آن نیز محکم صاحب قیام ما اند و قرب ما یافتند و سر تسبیحات هر بهای از اینجا فهم تواند کرد
برا گفتی

هر رکعتی حکم و سرّ علیحده است والله اعلم و در رکوع باید که پشت را گردن و سر تا هموار دارد
و در زیر زانوها هیچ شکنی نگذارد و هر دو کف دست را بر سر دو زانو نهد و انگشتان گشاده
در رکوع بگوید سبحان ربی العظیم سه بار که تمامترین عدد کمال است تا ده بار که تمامترین عدد
کمال است و در حالت رکوع باید که نظر بقدمهای خود کند که بخشوع نزدیکتر است و وادی در
رکوع باید که بذلت و انکسار خود و عظمت پروردگار حاضر باشد تا تسبیح سبحان ربی
العظیم از سر حضور مناسب حال گفته باشد پس از رکوع بر آرد سمع الله لمن حمده گویان و
حاضر معنی آن و چون تمام ایستاده بمذهب شافعی بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات و ملء الارض
و ملء ما شئت من شیء بعد اهل الثناء والمجد حق ما قال العبد و کلنا لک عبد لا مانع لما
اعطیت و لا معطی لما منعت ذی الجد منک و بمذهب ابو حنیفه بر سمع الله لمن حمده بعد
از رکوع اختصار کند و رفع بسجده رود و در این قیام باید که پشت را تمام راست کند و
آنگاه تکبیر گویان بسجود رود و در سجده باید که سرش در میان دو کف و پشتش بلند برابر شده
باشد و دستهایش برابر دو شانهاش و هیچ میلی و تحت و زانوها بر زمین نهد و در سجده آنگاه
بینی و پیشانی را و در سجود بگوید سه بار تا ده بار سبحان ربی الاعلی چشمها را گشاده و بمذهب
شافعی اگر گوید اللهم لک سجدت و بک آمنت و لک اسلمت سجد وجهی للذی خلقه و صوره
وشق سمعه و بصره و تبارک الله احسن الخالقین نیکو باشد و بمذهب ابو حنیفه زیادت از سبحان
ربی الاعلی هیچ چیزی دیگر نگوید و در سجده مرفقها را از پهلوی دور دارد و انگشتهای دست
را با پاها همه ها هم گرفته بر زمین نهد و ساعدها را از زمین برداشته دارد و در سجود نهایت
خواری و افتادگی و پستی حال و شکسته دلی خود و علو رفعت معبود خود و قصور خود
تا این کمال نقصان و پستی خواری از ازاء حق آن کمال علو و بزرگواری بدل حاضر شود تا گفتن

سبحان ربی الاعلی مناسب اقتدا آنگاه سر از سجده بردارد تکبیرگویان و مذهب و بر
هر دو جانب قدم از پای چپ نشیند انگشتها قدم را بسوی قبله بر زمین نهاده باشد را بالا
نشیند و هر دو دست را بر هر دو ران نهاده بی تکلف گشاده و بوسن انگشتان هم و در
نشستن مذهب شافعی بگوید رب اغفر لی وارحمنی واهدنی وعافنی واعف عنی و مذهب ابو حنیفه
دعا نخواند برود بسجده دوم مانند رفت و در رفتن اعتماد اعضا امالت که هر دو باشنه
بار ابر هر دو طرف سکاه نهد آنگاه تکبیرگویان بسجده دوم رود و بعد از سجده دوم چون خواهد
که بقیام رود تکبیرگویان مذهب شافعی جلسه از جهت استراحت کردن سنت است و مذهب دیگران
جلسه استراحت سنت نیست و رکعت دوم را از طرح همین هیات و صفت تکرار کند و آنگاه بنشیند
اول بنشیند تکبیرگویان همین حالت که گفته شد آنگاه التحیات بخواند مذهب ابو حنیفه و احمد
بدین صفت التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله و این روایت عبدالله بن مسعود از مصطفی صلی الله علیه وسلم و در تشهد
اول مذهب او بر این هیچ زیادت نکند از صلوات و غیر آن و اگر چیزی زیاده کند سجده سهو
سهو لازم و اما مذهب شافعی که روایت عباس رضی الله عنهما گفته است تشهد این صفت است که التحیات
المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا و
علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله فاشهد ان محمدا رسول الله و مذهب
او در تشهد اول اللهم صل علی محمد نیز باید گفت و معنی التحیات است که محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم در شب معراج در مناجات فرمود که ملک و حقیقت تمام اشیاء و انتهای خدای تعالی
راست و بس و نعوت که همه برکتها نشان آن است او راست و بس پروردگار عامی و ترحمی با عبادی
که از عابدی

که از عابدی صادر شود و مستحق همه حضرت خدای است و بس تعالی و تقدس و اخلاق و اوصافی
که آنرا کمالی رحمت و جمالی و رأفت انسان از غایت ملازمت و خوشی دقت جان و دل تشبه حضرت
حضرتش را بشارت قبول خود را آموزانه کرداند اخلاق و اوصاف خدای تعالی است و بس حق گوی
با محمد علیه الصلوة والسلام میگوید در تقابل این بشارت و جواب او که ای پاکی و دل غنی که از همه نقصانها
که عرصه وجود گنجای آن ندارد از حضرت قدوسی با بر تو بار باد و بر بخشش و بخشایش کمالات بیشی
لطف و رأفت و افزونی علم و معرفت بر که از حضرت الهیت باکه مبدأ و منشأ همه کمالات است از ازل
و ابد امعنی گشت و خواهد شد بار و کار تو برادر برگزیده و بلند شد بحقیقت برفعت و بزرگی پایه‌ای
خبر کنند بندگان ما را از ما و اسماء و صفات لایق حضرت ما پس آنگاه مصطفی صلی الله علیه وسلم در
معرض قبول این انعام و اعاده حرص بکمال هر یک از متابعانش میفرماید که ای پاکی و دل غنی پاک که
من سزاوارم هر که او متابع است از همه صلاحیت قبول این بشارت ما و بر همه صالحان مومن بشارت و اشارت
باد و چون اول علامتی بر حصول این صلاحیت را ظاهرا و باطنا کلمه شهادت است پس هر مومنی مسلمان
لازم شد که در هر نمازی که معراج اوست بحق این صلاحیت خود را عرض کند و بعد از گفتن و حکایت کردن
از آن حالت بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و ان عبد را آماده کنند و بان اظهار
خود در معرض قبول و استحقاق این بشارت آرد و با اظهار صلوات بعد از آن مر شایستگی خود را که این صلاحیت
بران موقوف اثبات کند و اما مذهب مالک تشهد بدین صفت است که التحیات لله الزاکیات لله
الطیبات لله الصلوات لله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس چون تشهد اول تمام کند بر
خیزد و دو رکعت دیگر ادا کند بهمان طریق و هیئات که گفته شد لیکن در هر رکعتی از این دو رکعت فاتحه
تنها خواند بمذهب ابو حنیفه تطوعا و بمذهب دیگران فرضا و در این قعده اخیر بر ورکه چپ بنشیند

و با هر است چنانکه در قعود اول گفته شد انگشتان بسوی قبله و تا سر بالا دارد به مذهب شافعی و مذهب
ابو حنیفه چنانکه در قعود اول گفته شد والتحیات علی اختلاف المذهب هر کدام اختیار کرده باشد بخواند و
چون به مذهب شافعی از دست راست را ابهام هم گرفته باشد مسبحه را سر ابهام راست را نهاده چون
بکلمه اثبات الا الله رسد سر مسبحه را بجنبان بر ابهام نهاده بجانب یمین حرکت دهد بحقیقت اثبات را به
را بر آن راست نهاده چون بکلمه اثبات تحقیق نفی را و در عقب تشهد بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد
کما صلیت وبارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و در حالت صلوات گفتن مصطفی را صلی
الله علیه وسلم چنان در کار آرد که حاضر است پیش وی و می شنود و می بیند که بحضور وی را صلوات
میدهد و ثنا میگوید و بمذهب ابو حنیفه بعد از آن این دعا بخواند اللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات وتابع بیننا وبینهم فی الخیرات ربنا آتنا
فی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار واما بمذهب شافعی مستحب است دعا خود و مادر و پدر و مؤمنین و
مؤمنات کردن بعد از آن گفتن که اللهم انی اعوذ بک من فتنة المحیا والممات واعوذ بک من عذاب
القبر وعذاب الدین واعوذ بک من الکفر والبخل واعوذ بک من فتنة المسیح الدجال واعوذ
من عذاب النار و گفتن اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت
اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت انک علی کل شیء قدیر در احادیث صحاح آمده
است و اگر امام باشد بر اندک دعا اختصار کند اولتر آنگاه سلام دهد بر یمین بعد از آنکه در دل
نیت بیرون آمدن از نماز کرده باشد و نیت سلام بر ملائکه و بر مؤمنان حاضر و غایب کرده و این نیت
بیرون آمدن از نماز و سلام اول بدین صفت که السلام علیکم بمذهب شافعی فرض است و بمذهب ابو
حنیفه سنت و گفتن رحمة الله در سلام اول و ثانی سنت باتفاق پس سلام دیگر بر جانب دست چپ
بدهد و بمذهب مالک یک سلام پیش بدهد و در آن سر اشارت بسوی قبله کند و بطرف یمین و
شماله

شمال انگاه بمجنان مستقبل قبله کند سه بار بگوید سبحان الله انگاه بگوید اللهم انت السلام و منک السلام
و الیک یرجع السلام حیّنا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت ربنا و تعالیت یا ذی الجلال و الاکرام
اللهم اعنّا علی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک و بتوفیق طاعتک و اجتناب معصیتک اللهم لا مانع لما اعطیت و لا
معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد انگاه سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر بگوید و تمامی صد در
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر یکبار بگوید
لا اله الا الله اهل النعمة و الفضل و الثناء الحسن لا اله الا الله و لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره الکا
فرون انگاه بگوید اللهم انی اقدم الیک بین یدی کل نفس و لحظة و لمحة و طرفة یطرف بها اهل السموات و الارض
و کل شی هو فی علمک کائن او قد کان اقدم بین یدی ذلک کله الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه
سنة و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم
و ما خلفهم و لا یحیطون بشی من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات و الارض و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم
لا اکراه فی الدین انگاه بخواند شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز
الحکیم ان الدین عند الله الاسلام انگاه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شی قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت
و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب انگاه لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف
رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم انگاه دستها بردارد
و دعا بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و تقبل منا کما تقبله من عبادک الصالحین و اغفر لنا و لوالدینا
و لاخواننا و لجمیع المومنین و المومنات ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار
و احشرنا مع الصالحین و الابرار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و الصفوة من عبادک الصالحین چون فارغ
تمام کند دستها را بر روی فرود آرد و بس بعد از آن مشغول شود و خواه دو رکعت و خواه چهار رکعت اگر گذارد و بعد از آن

اگر فراغتی دارد میان ظهر و عصر نماز یا قرائت یا ذکر اختیار کند که در آن فضیلت بسیار است و وقت را که اکسیر است
با قیمتی نفیس است غنیمت شمرده و قدر شناخته و حق گزارده باشد و اگر بشغلی دیگر مشغول شود یا قیلوله
کند باید که منتظر که از وقت عصر خبر دهد فراغت حاصل کرده ادای نماز عصر را آماده شود و اگر بعلتی
باید تجدید وضو بجهت هر نمازی مواظبت نماید از آن بروشنایی باطن در رغبت عبادت خود ظاهر باید چون
وقت درآید باید که او روی به قبله باید پس سنت عصر چهار رکعت مشغول شود و اگر در سنت عصر دو رکعت
اول بعد از فاتحه اذا زلزلت و در دوم والعادیات و در سوم القارعه و در چهارم الهیکم خواند
نیکو باشد آنگاه فرض عصر به جماعت گزارد و اگر فرض عصر را چندان تاخیر کند که از خلاف بیرون
آید بهتر باشد آنگاه بعد از ادای فریضه عصر بجماعت دیگر با ذکر که گفته شد از اوراد و دعوات عقب فرض عصر بود
همه را بخواند و اگر درین در اثنای اوراد بعد از تهلیلات دیگر سه بار فاتحه و تقدیم دعا را آیة الکرسی
و تمام بخواند بهتر باشد و در خواندن سورة الفتح بعد از عصر خبری از رسول صلی الله علیه وسلم یا اثری
از صحابه و کبار تابعین رضوان الله علیهم اجمعین درست نشده است بلکه سخنان مشایخ متاخرست
و لکن در خواندن عم یتساءلون بعد از عصر در اخبار و رغبت فضیلت آمده است خواندن هر دو واخر
حشر و قل هو الله احد و معوذتین و فاتحه و اول البقره از فضل بسیار خالی نباشد و بعد از ادای فریضه
عصر وقت نماز نیست الا تحیة المسجد و شکر وضو بنابر قول از شافعی لکن آن وقت را به اذکار و ادعیه و استغفار
خصوصا بعد از صد بار لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر مستغرق کردن فضیلت بسیار است و اگر حاجتی باشد به آن مشغول شود درین
وقت الا وقت آفتاب زرد شدن چه باید که فارغ شده و تسبیح و تهلیل و استغفار مشغول گشته
متوجه قبله نشسته و چون غروب آفتاب نزدیک شود مسبعات عشر که تعلیم حضرت خضر ابراهیم تیمی را
شروع کند هفت بار فاتحه و معوذتین و هفت بار قل هو الله هفت بار قل یا ایها الکافرون و هفت بار
آیة الکرسی

آیة الکرسی و هو العلی العظیم و سه بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و سی بار
اللهم صل علی سیدنا محمد النبی و علی آله و سلم و سه بار اللهم اغفر لی و لوالدی و لمن توالد و لجمیع
المؤمنین و المؤمنات و سه بار اللهم افعل بی و بهم عاجلا و آجلا فی الدین و الدنیا و الآخرة
ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم رؤف رحیم آنگاه
چون آفتاب تمام غروب کند زود بعوض مغرب بجماعت مشغول شود و چون فرض مغرب فارغ شود
سه بار استغفر الله و اللهم انت السلام الخ و لا ینفع ذا الجد منک الجد بگوید و دو دو رکعت
سنت مغرب بگزارد آنگاه مسبعات و تهلیلات و فاتحه و دعا و تقدیم آیة الکرسی و آنچه در
عقب ظهر و عصر گفته شده بود آرد زیرا که در نقل آمده است که فرشتگان در منتظر می باشند تا
آن دو رکعت سنت مغرب را با فرض متصل ثبت کرده با سمان برند و بعد از سنت مغرب
و اوراد و ظائف که در عقب هر نمازی گفته شد همچنان مستقبل قبله بگوید مرحبا بملائکة اللیل مرحبا
بالملکین الکریمین الکاتبین اکتبا فی صحیفتی یرحمکما الله انی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و اشهد ان الجنة حق و النار حق و الشفاعة حق و الصراط و المیزان حق و الساعة
آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور اللهم انی اودعک هذه الشهادة لیوم
حاجتی الیها اللهم احطط بها وزری و اغفر بها ذنبی و ثقل بها میزانی و اوجب لی بها امانی
و تجاوز عنی یا ارحم الراحمین و جهد باید کردن تا میان مغرب و عشاء و ایشان را تو آمده است
احیا کنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسیده اند از معنی آیه تتجافی جنوبهم عن المضاجع فرموده
است که نماز گذاشتن میان مغرب و عشاء و در آن فضیلت عظیم بسیار است و بعد از این دعا گفته شد
دو رکعت نماز بگزارد که آنرا صلوة الفردوس گفته اند و در آن سورة البروج و الطارق خوانند
و بعد از آن دو رکعت دیگر بگزارد و در اول ده آیه از اول البقره و الهکم اله واحد تا تمام بروت

و یازده بار قل هو الله احد و در دوم آیة الکرسی تا خالدون و آمن الرسول تا آخر و یازده
بار قل هو الله احد بعد از آن اگر خواهد تقرّب را شش رکعت نماز گزارد که آن را صلوة الاوابین
گویند و اگر خواهد بقرائت قرآن مشغول کند و خاطر را جمع کند که در این وقت از حوادث و حدیث النفس
محافظت کند و چون نماز خفتن در آید اگر خواهد پیش از فرض چهار رکعت سنت بگزارد و بعد از فرض
بجماعت دو رکعت بگزارد و بعد از آن بمرتبه دو دو در مرتبه چهار رکعت نماز گزارد بسوره سجده
و یس و دخان و سورة الملک و اگر نتواند خواند آیة الکرسی و آمن الرسول و اول حدید و آخر
حشر و گویند مصطفی صلی الله علیه و سلم بر این چهار رکعت نماز مواظبت نموده است و اگر بعد از آن
یازده رکعت بگزارد و در آن سیصد آیه از قرآن بخواند نیکو باشد و از و السماء و الطارق
تا آخر سیصد آیت است و اگر بر آن آیه خواند که سورة الملک تا آخر این مقدار است جمع عظیم باشد
و اگر اعتماد بر شب خاستن دارد و تر را تأخیر کند تا بعد از آن شب گزارد و الا احتیاط است
که وتر پیش از خواب بگزارد و بعد از آن دو رکعت نشسته که قائم مقام یک رکعت ایستاده تواند
بود تا اذا زلزلت الارض و الهاکم بگزارد تا وترش بوجهی باز مشفوع شود و بعد از آن تهجد باز بگزارد
و چون خوابش غلبه کند بخسبد و لکن پیش از آن نیت که میانه شب که فاضلترین اوقات تهجد است
تا خوب برخیزد و تهجد بگزارد و باید که بر پهلوی راست روی بقبله بخسبد و بگوید که باسمک اللهم
وضعت جنبی ربک ارحم اللهم انی وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک رغبة الیک
و لا ملجأ منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت و بنبیک الذی ارسلت اللهم قنی
عذابک یوم تبعث عبادک اللهم انی سلمت نفسی الیک فان امسکتها فاغفر لها و ان
ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین اللهم اعوذ بک من غضبک و سوء عقابک
و شر الشیطان و شرکه آنگاه فاتحه و چهار آیت از اول البقره و ان فی خلق السموات تا یعقلون

وانه

و آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و ان ربکم الله تا من المحسنین
و قل ادعوا الله تا آخر و اول حدید و آخر حشر و از انا اعطیناک تا آخر قرآن الا آنکه قل هو الله ده
بار بخواند و بر کفها دمد و بر همه تن بمالد و اگر چنانک سوره سجده را در نماز بخواند تا به الکوثر
بخواند و ذکر گویان با حضور دل یا صلوات گویان در خواب رود زیرا که خواب برادر مرگ است
و کما تعیشون تموتون و کذلک تبعثون و چون خاطر جمع خواهد درست و نیکو شد و چون بیدار شود
و اگر وقت خاطر بیدار شود و بعبادت مشغول شدن توفیق یابد و جهد کند تا نماز تهجد که اکثرش چهار رکعت
است و میانه‌اش هشت و تمام دوازده غیر از و برابری قوت نشود و چون طالب و سالک راه حق باشد
و در اول بیدار شدن از خواب باید که طالب صادق اندیشه خود را اعتقاد کند که حق و طلب مرضی اوست
با عذران که هر خواستن از گور در قیامت بران نسق خواهد بود و اگر در فکر و اندیشه حرص حق را نیابد اشکار
این بمرید و توجه و طالب قول و فعلها قیام نماید و الا تدارک توبه و انابت و استغفار بتضرع و انکسار
مشغول گردد پس چون سر از بالین بردارد و بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور و عشر اخر آل
عمران بخواند و قصد وضو کند و اگر غسل تواند آن بهتر باشد و چون متوجه قبله برای نماز اول بگوید
الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا و ده بار سبحان و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
اکبر آنگاه این دعا که محمد صلی الله علیه و سلم منقول است در صحیحین که تهجد بر خواستی این دعا را بخواندی
اللهم لک الحمد انت قیم السموات و الارض و من فیهن و لک الحمد انت نور السموات و الارض
و من فیهن و لک الحمد انت مالک السموات و الارض و من فیهن و لک الحمد انت الحق و وعدک
الحق و لقاؤک حق و قولک حق و الجنة حق و النار حق و النبیون حق و محمد حق و الساعة حق اللهم لک اسلمت
و بک آمنت و علیک توکلت و الیک انبت و بک خاصمت و الیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت و ما اخرت
و ما اسررت و ما اعلنت اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة

انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون اهدنی لما اختلف فیه من الحق باذنک انک تهدی من تشاء
الی صراط مستقیم پس دو رکعت تحیة الطهاره بگزارد و سنت طلوع در اوله بعد از فاتحه ولو انهم اذ ظلموا
انفسهم جاءوک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و در دوم بعد از فاتحه و من یعمل
سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما بعد از ان دو رکعت و راز برابر ان و بعد از ان
دو رکعت حقیقت برابر تا تمام دوازده رکعت و انگاه وتر تمام ارد بعد از ان اگر خواهد همچنان مستقبل
قبله باشد تا صبح بذکر یا تلاوت قران یا فکر و محاسبه نفس بر حسب دران و دراز اعمال خیر و شر از روی
جا در شب [illegible] بوده است و توبه و [illegible] بیداری نمودن از تقصیرات ان روز بتضرع و گریه و زاری
و دل خواهی شب را بصبح رساند و اگر خواب بر او غلبه کند بخسپد بر همان هیئت و طریق که اول خفته
بود از دعا و قرات و بر همین جهت بشرط انکه پیش از صبح بیدار شود و برخیزد که در حدیث که من نام
حتی اصبح بال الشیطان فی اذنه یعنی هر که بخسپد تا صبح براید در خفته باشد شیطان بر گوشهاش
بول کرده باشد تا انگه نماز بامداد بر ضرع باغراق امارت صبح شود و چون پیش از صبح برخیزد بهمان
طریق که اول [illegible] دعا [illegible] بعد از دو رکعت تحیة الطهاره باید گزارد و در وقت مستقبل قبله باز [illegible]
مستقبل باشد تا اول صبح صادق و چند دو رکعت سنت فجر بقل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
بعد از فاتحه سبک بگزارد انگاه این دعا که از مصطفی صلی الله علیه وسلم مواظبت بران صباح شبه
و فرائض فجر منقولست بعد از انکه صد بار این کلمه استغفار را که استغفر الله الذی سبحان الله بحمد
ربی گفته بخواند اللهم انی اسالک رحمة من عندک تهدی بها قلبی و تجمع بها شملی و تلم بها
شعثی و ترد بها الفتی و تصلح بها دینی و ترفع بها شاهدی و تحفظ بها غائبی و تزکی بها عملی و تبیض
بها وجهی و تلهمنی بها رشدی و تعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صادقا و یقینا لیس بعده
کفر و رحمة انال بها شرف کرامتک فی الدنیا والاخرة اللهم انی اسالک الفوز عند القضاء
و منازل

او مشاركة الشهداء وعيش السعداء والنصر على الاعداء ومرافقة الانبياء اللهم اني انزل بك حاجتي وان
قصر رأيي وضعف عملي وافتقرت الى رحمتك فاسئلك يا قاضي الحاجات الامور ويا شافي الصدور
كما تجير بين البحور ان تجيرني من عذاب السعير ومن دعوة الثبور ومن فتنة القبور اللهم وما قصر عنه رأيي وضعف
عنه عملي ولم تبلغه نيتي وامنيتي من خير وعدته احدا من عبادك او خير انت معطيه احدا من خلقك فانا
ارغب اليك فيه واسئلك يا رب العالمين اللهم اجعلنا هادين مهديين غير ضالين ولا مضلين حربا
لاعدائك سلما لاوليائك نحب بحبك الناس ونعادي بعداوتك من خالفك اللهم هذا الدعاء ومنك
الاجابة وهذا الجهد وعليك التكلان انا لله وانا اليه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله ذي الحبل
الشديد والامر الرشيد اسئلك الامن يوم الوعيد والجنة والخلود مع المقربين الشهود والركع السجود
الموفين بالعهود انك رحيم ودود وانت تفعل ما تريد سبحان من تعطف بالعز وقال به سبحان من لبس
المجد وتكرم به سبحان الذي لا ينبغي التسبيح الا له سبحان ذي الفضل والنعم سبحان ذي الجود والكرم سبحان
الذي احصى كل شيء بعلمه اللهم اجعل لي نورا في قلبي ونورا في قبري ونورا من خلفي ونورا في سمعي و
نورا في بصري ونورا في شعري ونورا في بشري ونورا في لحمي ونورا في دمي ونورا في عظمي و
نورا في عظامي ونورا من بين يدي ونورا من خلفي ونورا من يميني ونورا من شمالي ونورا من تحتي اللهم
زدني نورا واعطني نورا واجعل لي نورا واجعلني نورا انگاه قصد مسجد کند برای نماز جماعت و در وقت
بیرون آمدن از منزل بگوید رب ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج صدق واجعل لي من لدنك سلطانا
نصيرا و در راه گوید اللهم اني اسالك بحق السائلين عليك وبحق ممشاي هذا اليك لم اخرج اشرا ولا بطرا
ولا رياء ولا سمعة خرجت اتقاء سخطك وابتغاء مرضاتك اسئلك ان تعيذني من النار وان تغفر لي
ذنوبي انه لا يغفر الذنوب الا انت و چون به مسجد یا سجاده در آید بگوید بسم الله والحمد لله والصلوة
والسلام على رسول الله اللهم اغفر لي وافتح لي ابواب رحمتك انگاه بعد از آنکه بجماعت شروع کنند دو فرض

صبح از جمله آنست با صدا نه و ایر دو رکعت بخواند دو پیش و پس حنفی از ده تا بیست و در شام
از سه تا ده و چون سلام فریضه نماز صبح دهد سه بار استغفر الله گوید و اللهم انت السلام خاتمه گفته
تا انتها و لا ینفع ذا الجد منک الجد آنگاه ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و سی و سه بار بگوید الحمد لله و
سی و سه بار الله اکبر و یکبار لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک تا قدیر آنگاه بگوید لا اله
الا الله اهل النعمة و الفضل و الثناء الحسن لا اله الا الله و لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و لو کره
الکافرون لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و اعز جنده
فلا شیء بعده لا اله الا الله صاحب الوحدانیة الفرد القدیم الازلیة الابدیة لیس له ضد
و لا ند و لا شریک و لا ولد محمد رسول الله بار دیگر وجهه لا اله الا الله جل ثناؤه لا اله الا الله
جل جلاله لا اله الا الله تقدست اسماؤه لا اله الا الله تعالی کبریاؤه و سه بار لا اله الا الله الحلیم
الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان رب السموات السبع و رب العرش العظیم و الحمد لله رب العالمین
و تبارک الله احسن الخالقین و یکبار لا اله الا الله ایمانا بالله لا اله الا الله امانا من الله لا اله الا الله
امانة عند الله لا اله الا الله شکر نعمت من الله لا اله الا الله لا یصرف السوء الا الله لا اله الا الله
لا حول و لا قوة الا بالله لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا
بالله لا اله الا الله امانا من الله لا اله الا الله امانة عند الله لا اله الا الله وحده صدقا لا اله الا الله
الملک الحق المبین محمد رسول الله الصادق الوعد الامین و سه بار سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب آنگاه بگوید
الحمد لله الذی تواضع کل شیء لعظمته الحمد لله الذی خضع کل شیء لعزته الحمد لله الذی استسلم کل شیء لقدرته
الحمد لله رب العالمین الحمد لله قبل کل احد الحمد لله بعد کل احد الحمد لله علی کل حال الحمد لله الذی اظهر الجمیل و ستر علی
القبیح و لم یهتک الستر الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون
و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض
بعد موتها

بعد موتها وكذلك تخرجون ذلك تكونه اصبحنا واصبح الملك لله والعظمة والكبرياء لله والجبروت
والسلطان لله والقدرة والخلق والامر والليل والنهار وما سكن فيهما لله الواحد القهار اصبحنا على
فطرة الاسلام وكلمة الاخلاص وعلى دين نبينا محمد صلى الله عليه وسلم رضينا بالله ربا وبالاسلام دينا وبمحمد
صلى الله عليه وسلم نبيا بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء في
الارض ولا في السماء وهو السميع العليم اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيى وبك نموت واليك النشور اللهم
اني اصبحت لا استطيع دفع ما اكره ولا املك نفع ما ارجو واصبحت مرتهنا بعملي واصبح الامر بيد
غيري فلا فقير افقر مني اللهم لا تشمت بي عدوي ولا تسوء بي صديقي ولا تجعل مصيبتي في ديني ولا
تجعل الدنيا اكبر همي ولا مبلغ علمي ولا تسلط علي من لا يرحمني اللهم هذا خلق جديد فافتحه علي بطاعتك
واختمه لي بمغفرتك ورضوانك وارزقني فيه حسنة تقبلها مني وزكها وضعفها وما عملت فيه
من سيئة فاغفر لي اللهم اني اعوذ بك من تبعات الامور وفجاءة الاقدار وطوارق الليل والنهار
واعوذ بك من شدة الحرص وشدة الطمع وسورة الغضب والحسد واعوذ بك من الشرك
ذلك او باطنا وان اقول ما ليس لي بحق وان ابغي ظالما وان اخذله مظلوما اعوذ بك
بعفوك من عقابك وبرضاك من سخطك واعوذ بك منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت
على نفسك جل وجهك وعز جارك وعظمت الحمد اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني
وانت تهديني وانت تطعمني وانت تسقيني وانت تحييني لا رب لي سواك لا اله الا انت
خلقتني وانا عبدك وانا على عهدك ووعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء
بنعمتك علي وابوء بذنبي فاغفر لي انه لا يغفر الذنوب الا انت اسالك حبك وحب من يحبك
وحب عمل يقربني الى حبك واسالك خشيتك في الغيب والشهادة وكلمة العدل في الرضا والغضب
والقصد في الغنى والفقر ولذة النظر الى وجهك وشدة الشوق الى لقائك اللهم رحمن الدنيا والاخرة

ورحيمهما معطي منهما من تشاء وتمنع منهما من تشاء ارحمنا رحمة تغنينا بها عمن سواك من

اهل الحمد له وسوء على الصبح من لا يوحد بالجوده ولا يسك بالسر يا كريم الصفح يا عظيم المن يا حسن

التجاوز يا واسع المغفرة يا باسط اليدين بالرحمة يا صاحب كل نجوى يا منتهى كل شكوى يا

يا مبتدي النعم قبل استحقاقها يا رباه يا سيداه يا غاية رغبتاه يا الله يا الله يا الله اسالك

الوصي بالقضاء والصبر على البلاء والشكر على النعماء واسالك الاخلاص في الاعمال كلها الم الله

لا اله الا هو الحي القيوم ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما كهيعص حمعسق الرحمن والقلم وما يسطرون

موجبا بالصلاح المبارك والكلين الحمد من الكريمين الكاسين الكبار حمتما الله هو الله

الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم الملك القدوس السلام المومن المهيمن

العزيز الجبار المتكبر الخالق البارئ المصور الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح العليم القابض

الباسط الخافض الرافع المعز المذل السميع البصير الحكم العدل اللطيف الخبير الحليم العظيم

الغفور الشكور العلي الكبير الحفيظ المقيت الحسيب الجليل الكريم الرقيب المجيب الواسع الحكيم الودود

المجيد الباعث الشهيد الحق الوكيل القوي المتين الولي الحميد المحصي المبدي المعيد المحيي المميت الحي القيوم

الواجد الماجد الواحد الاحد الصمد القادر المقتدر المقدم المؤخر الاول الاخر الظاهر

الباطن الوالي المتعالي البر التواب المنتقم العفو الرؤوف مالك الملك ذي الجلال والاكرام

المقسط الجامع الغني المغني الضار النافع النور الهادي البديع الباقي الوارث الرشيد

الصبور الذي ليس كمثله شيء وهو السميع البصير نعم المولى ونعم النصير يفعل الله ما يشاء

ويحكم ما يريد اللهم بحق باسمائك الحسنى وصفاتك العلى اسالك ان تصلي على محمد وعلى ال محمد

اللهم صل على محمد وعلى ال محمد اللهم صل على محمد في اوله كلامنا وصل على محمد في اوسط كلامنا

وصل على محمد في اخر كلامنا وصل على محمد ما اختلف الليل والنهار اللهم صل على محمد كما

داده

ذكره الذاكرون اللهم صل على محمد كلما غفل عن ذكره الغافلون اللهم صل على محمد وما علمت
وزنة ما علمت وملاء ما علمت اللهم صل على محمد البشير النذير السراج المنير الذي جاء بالحق وصدق
المرسلين اللهم صل على محمد في الاولين وصل على محمد في الآخرين وصل على محمد في الاشهاد اللهم اجعل
شرائف صلواتك ونوامي بركاتك وافضل كراماتك ورأفتك ورحمتك وتحياتك وتحننك على سيد
نا محمد سيد المرسلين وقائد الغر المحجلين ورسول رب العالمين اللهم صل على محمد وبارك على محمد وعلى آل محمد
كما صليت وباركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم وكما صليت عليه وصل على
جميع رسلك وانبيائك وكافة اوليائك وملائكة ارضك ونسالك خصوصا على ابينا آدم وامنا حوا
على جبرئيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل وعلى حملة العرش والكروبين ورضوان الله تعالى على
عثمان الزكي وعلى امير المؤمنين علي الولي الوصي ابن النبي وعلى السبطين السيدين الامامين البيا
من الحسن والحسين وعلى عمه حمزة والعباس وعلى ازواجه وعترته الصالحين الطاهرين وعلى جميع
الصحابة والمهاجرين والانصار والتابعين باحسان الى يوم الدين آنگاه هر دو دست برابر دو
تا بای سر کتفها و انگشتان گشاده از سر خضوع و خشوع بر حضرت تمامتر و روی باسمان آورده بگوید بالجود
الشاد سیدنا ومولانا آنگاه بگوید اجعل صباحنا صباح الصالحين وابداننا ابدان المتعبدين
العارفين وقلوبنا قلوب الخاشعين والسنتنا السنة الذاكرين اللهم احينا بالعلم وزينا بالعلم
وزينا بالحلم واكرمنا بالتقوى وجملنا بالعافية يا ولي عفوك عفوك من النار اللهم انا نسالك
ايمانا دائما ولسانا صادقا ونسالك قلبا خاشعا وبدنا صابرا ولسانا ذاكرا ونسالك العافية
عن كل بلاء ونسالك تمام العافية ونسالك دوام العافية ونسالك الشكر على العافية ونسالك الغنى
عن الناس اللهم انا نسالك حب الطاعات وبغض المنكرات ونسالك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك
والسلامة من كل اثم والغنيمة من كل بر اللهم لا تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا همّا الا فرجته ولا

نسخه
معتنی

حاجة من حوائج الدنيا والآخرة الا قضيتها اللهم تقبله منا ما كان صالحاً واصلح ما كان فاسداً
وتجاوز عما كان سيئاً وتقبل منا كما تقبلت من عبادك الصالحين واغفر اللهم لنا ولو
الدينا ولاقربائنا ومن يحاذ وجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء
منهم والاموات ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا في امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا على
الكافرين ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين
آمنوا ربنا انك رؤوف رحيم ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا
ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار واحشرنا مع الابرار وصلى الله
على محمد وآله والصفوة من عباده اجمعين انگاه هر دو دست را بر روی فرود آورد انگاه بشارت
صلوات بدهد و بخوان مستقبل قبله بگوید السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا حبيب الله
السلام عليك يا صفوة الله السلام عليك يا خيرة الله السلام عليك يا بشير السلام عليك يا
نذير السلام عليك يا سراج المنير السلام عليك يا رحمة العالمين يا قائد الغر المحجلين السلام
عليك يا شفيع المذنبين صلى الله عليك وعلى آلك وسلم عليك جزاك الله عنا افضل ما جزى نبيا
عن امته خير اللهم آت محمداً الوسيلة والفضيلة والدرجة الرفيعة العالية في
الجنة المقام المحمود واللواء المعقود والحوض المورود الذي وعدته بالحق انك حميد مجيد انگاه
بگوید السلام عليكم يا اصحاب رسول الله السلام عليكم يا اولياء الله شرفاً وحزباً
يا الحواريين اللهم احشرنا على ملتهم وتوفنا على سنتهم واحشرنا في زمرتهم وادخلنا
معهم يا ارحم الراحمين انگاه فاتحه و اول البقره تا هم المفلحون بخواند و والهكم اله واحد تا يعقلون
تمام و آية الكرسي انگاه و اذا سألك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي
وليؤمنوا بي لعلهم يرشدون انگاه ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار
انگاه

و انگاه دعاء تقدیم آیه الکرسی اللهم انا نقدم الیک وآیه الکرسی تا خالدون تمام سایه انگاه
الله ما فی السموات تمام البقره انگاه اوله آل عمران تا کیف تشاء لا اله الا هو العزیز الحکیم انگاه
شهد الله تا الاسلام بعد از آن بگوید وانا اشهد الله به واستودع الله بدیه الشهاده لیوم
حاجتی الیها اللهم احطط بها وزری وثقل بها موازینی واوجب لی بها امانی وتجاوز عنی انگاه
قل اللهم تا آخر بغیر حساب انگاه اوله الانعام تا تکسبون تمام سه آیه انگاه وعنده مفاتح الغیب
تا تفعلون تمام دو آیه انگاه لقد جاءکم رسول آخر توبه تا آخر فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو
علیه توکلت وهو رب العرش العظیم هفت بار زیاده بار بخواند انگاه قل ادعوا الله اوله ادعوا
الرحمن تا آخر بنی اسرائیل تمام ده آیه وبعد از تمام وکبره تکبیرا ث الف واو بکسر کرده تفاصیله اید
بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد انگاه اوله الکهف تا رشدا تمام ده
آیت انگاه آخر کهف ان الذین امنوا تا آخر تمام سه آیه انگاه وذا النون اذ ذهب مغاضبا
ونجینا المؤمنین تمام دو آیه انگاه فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون تمام چهار آیه در سوره الروم
انگاه تمام یس واوله الصافات تا لازب واخر والصافات سبحان ربک رب العزة عما یصفون
اخر انگاه اوله انا فتحنا تا عزیزا واخر شد لقد صدق الله انگاه اوله الحدید تا الصدور واخر حشر از
لو انزلنا انگاه ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب تا قدرا انگاه والضحی والم
نشرح وانا انزلناه واذا زلزلت الارض والتکاثر وانا اعطینا تمام خمسه الا الکرسی قل هو الله احد ده
بار بخواند وبعد از آن صد بار اللهم صل علی محمد نبیک النبی الامی وعلی آله وسلم ونعت تا آخر تا من
النار تا محو وبعد از آن جای نماز برخیزد تا آفتاب برآید ومشغول باشد بذکر یا قرآن وآن
مشغله تا نزدیک طلوع آفتاب انگاه مسبعات عشر چنانکه در ورد بیش از غروب آفتاب گفته شد
انگاه ترک او طلوع مشغول شود پس چون آفتاب تمام برآید بمقدار رمح دو رکعت نماز بگزارد با آیه الکرسی

وامنع الرسوله والله نور السموات والارض بعد از فاتحه بنیت این دو رکعت حسن کند که اصلی
الله تعالی و کفش شکر النعمه فی الیوم واللیله و توفیق ادای این دو رکعت از حضور و جمعیت خاطر
رعایت این وقت معلوم شود و بعد از این دو رکعت باز این دعا بخواند اللهم الی اصبحت استطیع
دفع ما اکره با انجا که ولا تسلط علی من لا رحمنی و بعد از آن بگوید که اعوذ بک الذنوب التی تزیله
النعم و بعد از آن دو رکعت دیگر بنیت استعاذت از شر او و ز شب بگزارد معوذتین و در عقب
این کلمات استعاذه بگوید اعوذ باسمک و کلماتک التامه من شر السامه والهامه و اعوذ باسمک
و کلماتک التامه من شر عذابک و شر عبادک و اعوذ باسمک و کلماتک التامه من شر ما یجری به اللیله
والنهار ان ربی الله الذی لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم انگاه دو رکعت
دیگر بنیت استخاره هر عملی که در آن خواهد کرد عقب صلوة الاستخاره که بعد از این خواهیم گفتن بگزارد
و از عقبش بگوید اللهم خر لی واختر لی ولا تکلنی الی اختیاری واجعل الخیره فی کله حوله و عمله از رشد فی هدا
الیوم واللیله و بعد از آن دو رکعت توبه و اعلی بگزارد و بعد از آن دو رکعت این دعا بخواند
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد واجعل حبک احب الاشیاء الی و خشیتک عندی واقطع علی حاجات
الدنیا بالشوق الی القائک و اذا اقررت اعین اهل الدنیا بدنیاهم فاقرر عینی بعبادتک
واجعل طاعتک فی کله شیء منی یا ارحم الراحمین انگاه اگر طالب متفرع باشد بعبادت نماز و
تلاوت مشغول شود تا وقتی نماز صبح که میانه طلوع آفتاب و استوا وقت است و الا تا آن وقت
بشغلی باشد پس از مهمات مشغول باشد و چون وقت ضحی در آید از چهار با هشت تا دوازده رکعت
نماز بگزارد و دو دو رکعت سلامی و بر هر سلامی استغفار خود دعا در روید و مومنین و مومنات
بکند و اگر این دعا بخواند که اللهم یا حی یا قیوم یا دایم یا ذا الجلال والاکرام برحمتک استغیث لا تکلنی
الی نفسی طرفه عینی و اصلح لی شانی کله اللهم نفسی تقویها و زکیها   خیر من زکیها انت ولیها و مولاها
احد لی

احملنی لاحسن الاخلاق ولا یهدی لاحسنها الا انت واصرف عنی سیئها لا یصرف عنی سیئها الا انت اکلانی
کلاءة الولید انک فعال لما ترید سکو باشد وبعد از ان بهر شغلی دینی ودنیاوی که دارد مشغول شود وچون از
خانه بیرون اید دو رکعت بگزارد وهمچنان چون در اید دو رکعت بگزارد وبعد از انکه سلام بر اهل خانه کرده باشد بنشیند
و در وقت بیرون امدن از خانه و در امدن در وی در ان دو رکعت بگزارد وهمچنان چون در اید
دو رکعت بگزارد که در هر دو بگزارد و دعای که در ان باب منقول است بخواند اما در خروج ام سلمه رضی الله عنها
روایت میکند که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خرج من بیته قال بسم الله توکلت علی الله اللهم انا نعوذ
بک ان نزل او نضل او نظلم او نظلم او نجهل او یجهل علینا واما دعای دخول بیت ابو مالک اشجعی روایت
میکند از مصطفی صلی الله علیه وسلم که اذا ولج الرجل بیته فلیقل اللهم انی اسالک خیر المولج وخیر المخرج بسم الله
ولجنا وبسم الله خرجنا وعلی الله ربنا توکلنا ثم یسلم علی اهله فصل

صلوات الاستخاره باید که هر کاری که خواهد کرد در اول ان نماز استخاره دو رکعت بگزارد و
در اول نماز انکه نیت استخاره کند در رکعت اول بعد از الحمد قل یا ایها الکافرون ودر دوم قل هو الله احد خواند وچون سلام باز دهد
دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک واستقدرک بقدرتک واسالک من فضلک العظیم فانک
تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم الامر وان کار را در دل
ارد اگر بر زبان بیاورد بهتر باشد خیر لی فی دینی ومعاشی وعاقبة امری وعاجله واجله فاقدره لی
واصرفنی عنه واقدر لی الخیر حیث کان ثم ارضنی به جابر روایت میکند که کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یعلمنا الاستخاره کما یعلمنا سورة من القران واین نماز ودعا را دعای استخاره میگویند وشرط ان
است که اول خاطر از ان کار که خواهد کرد جمع کند وعزیمت را در فعل او ترک برابر دارد انگاه
نماز گزارد ودعا بخواند وبعد از فراغ نماز ودعا بنگرد اگر میلش بفعل زیاده شده قوی
گشته باشد ان فعل را امضا کند واگر عرض بر فعل از انجه پیش از نماز بود کمتر شده باشد ترک ان کار کند.

فصل في صلوة التسبيح نماز تسبيح بايد که چهار رکعت گزارد شب بدو سلام و روز بيک سلام

و در قرائت سوره معين نيامده است وليکن بعضي اکابر حسن اختيار کرده اند که در هر رکعتي فاتحه

ده بار قل هو الله احد بعد از و هيچ تسبيح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و

ليکن اين نماز تسبيح بدو روايت است يکي آنکه ابوداود روايت ميکنند و ميگويند که در

نماز تسبيح روايتي از اين صحيح تر نيافتم و آن چنان است که بعد از تکبير افتتاح و دعاء توجه و

استفتاح و قراءة فاتحه پانزده بار اين تسبيح مذکور بگويد آنگاه برکوع رود و بعد از سه بار سبحان

ربي العظيم ده بار اين تسبيح بگويد آنگاه بقيام رود و در آن قيام ده بار اين تسبيح مذکور بگويد

آنگاه بسجده رود و بعد از سه بار سبحان ربي الاعلي ده بار تسبيح بگويد آنگاه بقيام و در سر

بردارد و در آن قعده ده بار تسبيح بگويد دوباره بسجده رود و بعد از سه بار سبحان ربي الاعلي ده

بار تسبيح بگويد آنگاه پيش از آنکه بقيام رود و در جلسه استراحت ده بار تسبيح بگويد دو بار سجده رود

و بعد از سه بار سبحان ربي الاعلي ده بار تسبيح بگويد آنگاه پيش از آنکه بقيام رود در آنگاه رکعت

دوم برخيزد و همچنين کند و در رکعت دوم تا در هر رکعتي هفتاد و پنج بار تسبيح باشد و در مجموع نماز

سيصد تسبيح و اما بروايت دوم که روايت عبدالله بن المبارک است که بعد از تکبير افتتاح سبحانک

اللهم تمام بخواند آنگاه پانزده بار پيش از فاتحه و سوره تسبيح بگويد و بعد از فاتحه و سوره ده بار ديگر

و در جلسه استراحت و بعد تشهد هيچ تسبيح نگويد الا بروايتي ديگر بعد از تمام سبحان الله والحمد لله

و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم زيادت کند در جمله

مواضع تسبيح و چون از نماز فارغ شود بگويد اللهم صلي علي محمد و ترزق شانه و جلت مرتبته و عظم شانه

اللهم اني اسالک توفيق اهل الهدي و اعمال اهل اليقين و مناصحة اهل التوبة و عزم اهل الصبر و جد

اهل الخشية و طلب اهل الرغبة و تعبد اهل الورع و عرفان اهل العلم حتي اخافک و اسالک اللهم مخافة تحجزني عن

معاصيک

معاصیک حتی اعمل بطاعتک عملا استحق به رضاک وحتی اعمل بطاعتک عملا استحق به کرامتک

منک وحتی اخلص لک النصیحة حیاءً منک وتوکلا علیک فی الامور حسن ظنی بک سبحانک خالق النور ربنا اتمم ۲۱۰

لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و این نماز را اگر در شب بگزارد و در روز بجا آورد بگزارد

فضیلت بسیار یابد والا در یکهفته یکبار والا در ماهی والا در سالی و طالب صادق بگزارد

که از هفده زیادت از وی فوت نشود   واما صلوة الرغائب در بعضی احادیث

آمده است که شب جمعه اول از ماه رجب میان مغرب و عشا دوازده رکعت به شش سلام بجای آورد

گزارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه سه بار انا انزلناه و دوازده بار قل هو الله احد چون فارغ شود هفتاد

بار بگوید اللهم صل علی محمد النبی الامی و علی آله و سلم آنگاه سر به سجده نهد هفتاد بار بگوید رب اغفر لی وارحم وتجاوز

عما تعلم انک انت العلی الاعظم آنگاه باز سر از سجده بردارد هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح وهمچنان

سر به سجده نهاده هر حاجتی که خواهد بطلبد اگر حاجت مقرون نشود باید که طالب صادق را در هر شبانروزی

سبقی از قرآن ورد باشد که هرگز از وی فوت نشود از حفظ یا از مصحف از حضور و تدبر در هر که بر قرآن

قرآن مداومت نماید از سر حضور و تدبر و نفی خواطر و هواجس کند بحضور با الفاظ و معانی قرائت تا

با حضور دلش بقطعیت بکمال متکلم و استشعار قلت و نقص از آن عظمت ترقی کند و جمله اغراض از عالم

جنس و اجناس بسبب آن استشعار دست دادن کرد و عاقبة الامور فاتحه و شش لبنی او را روی نماید

که هرگز از آن غایب نشود و مفارق نگردد و هر چند آن فتح و ورود و تواردات و هداها خوش حاصل شود نگاه بکند

ثابت از دیگر قبیحا باشد زیرا که اثر جمعیت قرآنی در وی ساری است لا جرم از احتجاب محفوظ می باشد

پس طالب جهد کند تا هر چه ممکن شود توسع مداومت کند در قرائت قرآن از سر حضور و نفی خواطر در آن اما

شرط آنکه حضورش با قرآن و احکام الفاظ مفردات و معنی حکایات و قصص و مذاهب علما و اهل لغت و عربیت

نباشد بلکه بمعانی و معانی و صفات متکلم و اعتبار هر لطیفی از آن جهت که کلام الله تعالی است حاصل باشد

و آنچه مقصود است از فرستادن قرآن مشغول شود و خود را در تلاوت بر مثال شجره موسی پندارد که از وادی ایمن ندا آمد
وانا الله و دیگر خطابها شنید موسی علیه السلام و متکلم حق را انگارد تا از فهم کلام بهره داری باید
به خود راه ندهد از جمله شیطانها و هواها خالی گرداند و بکلی متوجه سماع کلام معبود خویش شود و مخارج حروف خویش
را از دوالت فهم و سماع خود به الت معبود خویش تعالی و تقدس و باید که در وقت باخوانی باشد که صحابه
قرآن را تعیین کرده اند که دو را دو سوره و دوم پنج سوره دیگر و سوم هفت سوره دیگر و چهارم نه سوره
و پنجم یازده سوره و ششم سیزده سوره تا آخر قرآن و باید که حروف را تحسین و روشن جدا جدا مرتل
خواند و حق هر مخرجی از مخارج حروف را در هر حرفی ادا کند و چون خواهد که آغاز قرات قرآن کند روی
به قبله آرد و بگوید به قرات اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون الکاه.
بعد از قرات سوره این دعا بخواند اللهم بالحق انزلناه و بالحق نزل اللهم عظم رغبتی و اجعله نور
البصری و شفاء لصدری و بعضه وجهی و ارزقنی تلاوته و فهم معانیه برحمتک یا ارحم الراحمین
و چون قرآن را تمام کند بگوید صدق الله العظیم و صدق رسوله الکریم و انا بذلک من الشاهدین اللهم
انفعنا بالقرآن و احفظنا بالقرآن و احشرنا بالقرآن و اکرمنا بالقرآن و آنچه از رسول صلی الله علیه و سلم
منقول است آنست که چون قرات فارغ شدی بگفتی اللهم بالقرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمه
اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت و ارزقنی تلاوته آناء اللیل و اطراف النهار و اجعله
حجة لی یا رب العالمین بگوید و اگرچه حافظ باشد بیرون نماز در مصحف خواندن بهتر باشد زیرا که جمع باشد
میان دو عبادت یکی تلاوت و دوم در مصحف نظر کردن سوم از قاعده دوم در قنوت و دوم از قاعده
رکوع است و این معنی بر چهار باب است در سر و حکمت و چون رکوع و جمله ارکان السلام
و مناسبت رکوع که عبادت تا نسبت با کلمه شهادت و اشتراک آن در کیفیت بدان وفقک الله
که از غرض بندگان برای معرفت و توحید و عبادت معبود ذات تعالی و تقدس و تنصیص و ما خلقت الجن
و الانس

والانس الا لیعبدون بطریق صحیح و اشارت برین سه معنی دلالت دارد زیرا که با معرفت ذات
معبود و اتصاف او باوصاف کمالیه و نکاتی و شایستگی مر عبادت را اجمالا و تفصیلا و افتقار و حاجت
بدو محقق نشود و هرگز نفس مر عبادت بشر در نهد و بحکم آنکه اصل بشریت آدمی اول از خاک بود کما قال الله
تعالی هو الذی خلقکم من تراب و ازین جهت جبله و ثقالت که نشان کسل و بطاعت اوست و میل او بال
طبع سوی سفلی از خصایص والده با بنا از حمأ مسنون ثقل حیوانی در رو کما قال الله تعالی و لقد
خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون و ثالث از طین لازب لعلمه حو هوای در رو کما قال
الله تعالی انا خلقناهم من طین لازب و ازین رو می ذلت و نسیان و طغیان لازم اوست و رابعا از
صلصال کالفخار که ازین سبب بوصف کبر و تلبس متصف است لاجرم جان که از عالم بالا و جنس ملا
اعلی است کما قال الله تعالی و نفخت من روحی و قال علیه السلام و الصلوة فی جمله حدیث فنفخ فیه الروح
اعنی الملک شیمته علی الدوام و توجه بمعبود و ذکر او و انقیاد و افتقار و تواضع و قال الله تعالی لا یعصون
و لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون خاصیت او بود و بحکم آنها با آن نیاز نیست تعلق
گرفت از عالم خود در افتاده به حکم اثر مرتبه بی تو که او شد و خاصیتها اصلیه خود و محجوب گشت و باین
تعلق جان بتن بواسطت روح حیوانی و غلبه خصایص او بر دو نفس اماره مسمی و گرفتار شد
و انا رجان دوله در رو مغلوب بهان گشت و غفله معاشرت غلبه بحود مشارکت و هم بره گشتند
نفس اماره شد و در تحصیل مطالب و مآرب نفس اماره بعلیه خصایص بشریت محمله آن اوصاف
و خواص بیست از جمله ثقالت و کسل و بطالت و نسیان و طغیان و کبر و طیش و امثاله متصف است
و بسبب زیادت صفتها او خاصیتها انسانی و حیوانی که در بشریت گشتن در اطوار و حالات مختلف
و قد خلقکم اطوارا اطواری شد بود آن مسئله سببی که نفس در بشریت اکتساب کرده بود دلصور دیگران
از اوصاف رذیله چون حرص و همت و شهوت بطلب لذه اکل و شرب و جماع زیادت

او ضرورت و حاجت ظاهر شد و دیگر باران میل هستی که خاصیت نیست است از نفس بواسطه
تصرف عقل معاش که محکوم و همراه است بصورت حب مال و جاه و زن و فرزند و خان و مان و انصار
و اعوان و ضیاع و عقار و امثال آن ظاهر گشت و صفت بخل و حسد و حقد و بغض در نفس از آن پیدا
شد و چون حصول غرض نفس در محبوب و لذات شهوت و جمع مال و توابع آن جز بواسطه اسباب ظاهر و باطن
و سعی او ممکن نیست لاجرم توجه نفس بآن اسباب که ارباب شوق اند لازم شد پس جمله شرک بهداد بها.
از این جا متولد گشت پس چون ناگاه حکم اختصاص و رحمتی وسعت کل شیء فسأکتبها للذین یتقون و اثر عنایت
لی عنایت الله یعنی الذین سبقت بواسطه دعوت انبیا و رسل بسبب جمله نورانی توحید و ...
و آگاهی که آن جمله نورانی را از نفی و اثبات که اثر امر و نهی اند ترکیب کرده اند جواب
که جانی را از وثاق طبیعت هوا داد آن جان چون بآن جمله نورانی تمسک کرده اند
باطن ایمان که نور دل و جان است بدان تمسک و متحقق گشت آنگاه چون طرفی از آن جمله
نورانی را بنفس و عقل رسانید و آن نیز گفت ما جاهدوا فی الله حق ارباب متفرقون خیر ام الله
الواحد القهار و چون نفس و عقل همه نور ذات جمله حکم او را انقیاد نمودند و گردن نهادند
اسلام و دین که انقیاد است و خضوع مر امر و نهی را متمکن شد از این انقیاد نفس
عقل به حکم آن جمله و تعلق به اوله برهان رساند که برهان است با زبان تکلم بشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله از عهده ادای حقوق آن جمله بیرون آمد و
هر که بدان نهان و متابعت شیطان را از خود نفی کرده و معبود و لبر او از بود مر وساطت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و طریق تمسک به آن جمله اثبات کرد آنگاه آن اثر مجموع
اجزا انسان رسید اقامت نماز از سر حضور که صورت تمسک است بحمد اعضا بآن جمله بحکم
اقیموا الصلوة اثر آن جمله ثقل و بطالت و کسل حالی و ذلت و نسیان و طغیان طبیعی.

و دیگر

و تکبیر و ظنّش جلّ جلاله را از روی نفی گرد و شک ها جهت شدن و ردی از همه گرد ابدان و جمله ما سوا
که در دست از جمادی و نبات و حیوان و انسان از سر حضور و آگاهی و القا و خضوع و خشوع و
تواضع و وقار که آداب نماز اند بحضرت معبود نگاه توجه نمودن به توحید و معرفت و عبادت معبودیش
بر اثبات کرده بار بار از رکوع نیست صادق این همگی او جمله توحید و هدایت و آگاهی بر آن میلش را
بسوی مال و تجارت ... اگر بر لقا و تجارت و رزق خود را امان ... و ثبات از تعلق بهدایت و اعمال
کلی بر آن سد است و جمله او را باقی از این جهت میکنند و از آنش پاک میگردانند که و از این جهت این
عبادت را رکوع یا سنت و برین عبادت و از رکوع یا سنت و بودن ... و اعتماد او را بود در راه حقیقی
یگانه و اسلامش را نیست میگردانند و باز دار صورت این همگی جمله نورانی ایمان ایمان و آگاهی مر او میلش
را بسوی پستی طلب خوردن و آشامیدن و شهوت راندن و حرص و همت را از روی نفی میکنند و جا صحبت
ملا اعلی ... و تخلق را با خلاق حق تعالی در وی اثبات میکنند باز از این همگیش بجمله ایمان و اسلام
و آگاهی مر آن میله او را بسوی پستی و تعلق بقلش بجان و مال و املاک و اسباب و ضیاع و عقار و جاه بسیار
معارف و اعوان و انصار و تنگ تعلق حصول مطالب ضروری و غیر ضروری او را لوجود ... حقیقه حد
و بعض را از روی نفی میکنند و صدق توجهش بالمعبود بصورت حد او اجهاد و رکوب اهوال در اخطار
محبت رضاء او بدکار و لقاء کعبه که شرف اختصاص و اضافت بیتی وار دارد اثبات میکنند پس جمله این
ارکان پنجگانه مسلمانی در حکم همگی باین جمله و نفی و اثبات را بر اندازه و اثبات او مر فضائله را برابر انداختند و
توسط مقصود که توحید و معرفت و عبادت معبود است تو انتظار نفی و اثبات متساوی لیس از تقریر
این باب که لباب معارف است هر دو حکمت ارکان پنجگانه اسلام و مناسبت نوبت از اجزا بر کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله بر طالب منصف محمد مسعود محقق شود انشاء الله تعالی وحده و وفقنا
الله تعالی لتحقیقها و سلوک طریقها و فهم اسرارها و معانیها جلیلها و دقیقها باب دوم در شرط

فرائض زکوة و مصارف آن شرائط وجوب زکوة بمذهب ابو حنیفه شش است اول اسلام
و دوم حریت و سوم عقل و چهارم بلوغ و پنجم خالی بودن ذمت از وام بمقدار نقصان نصاب
خواه آن وام حق تعالی باشد و خواه وام خلایق پس بر کافر و بنده و دیوانه و کودک نابالغ و وام
دار بمذهب او در زکوة واجب نیست و شرط ششم گذشتن یکساله تمام است بر اصل نصاب لیکن
نقصان در میانه مانع وجوب زکوة نیست چون اول و آخر ساله نصاب تمام بوده باشد.
و اما بمذهب شافعی و مذهب شرط عقل و بلوغ و خالی از وام معتبر نیست پس بر دیوانه و صغیر
و غیر بالغ و وام دار زکوة فریضه است و احمد در اعتبار شرط خالی بودن از وام با ابو حنیفه و
قول قدیم شافعی است و در عدم اعتبار عقل و بلوغ با شافعی و مالک اما زکوة مال دیوانه و کودک
غیر بالغ بر اولیای ایشان باداء واجب است بمذهب ایشان و در مساله جنین که در شکم برادست
در وجوب شافعی را اما مالک نصاب کامله سبب فرضیت زکوة است [illegible] و در فرائض یک فریضه
نیت است بدانکه فریضه زکوة ادا میکنیم و در وقت جدا کردن مال بجهت زکوة دادن یا در وقت
تسلیم بفقیر کنند یا وقت تسلیم بوکیل اداء زکوة یا تسلیم بعامل زکوة و فریضه دوم اداء زکوة از جنس
نصاب یک درم از بیست و پنج است و این مذهب شافعی و مالک است و اما مذهب احمد و دیگر زر و نقره
موافق مذهب ایشان است و در زر و نقره با ابو حنیفه که بمذهب او قیمه زکوة دادن روا است
و زکوة از جنس دادن فریضه نیست بمذهب ابو حنیفه و فریضه سوم رسانیدن زکوة بمصرف یا بامام
یا بساعی که عامل است یا رسانیدن بنفس خود بیک کس ازین اصناف هشتگانه که در قرآن
مذکور است بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد و اما بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه یا
الجمله ازین هشت صنف در بلاد هر کی موجود باشند و جوهر صنفی جدا کردن و در سه کس ازین هشت
صنف قسمت کردن الا آنکه بنفس خود بمصرف رساند اول آن اصناف فقرا اند که مالک هیچ

جز کسوة و نفقه یکروزه نباشد و قدرت کسب کردن ندارند و دویم مساکین اند که مالک چیزی که
کمتر از نصاب باشد غیر اثاث و لابد خانه و مرکب قادر باشند ولکن فی الجمله از آن کمتر از حرج باشند و ۳۱۳
نزدیک بعضی علماء فقرا آنها که مالک هیچ نشوند و قوت کسب ندارند و سوال نکنند و مساکین آنها اند
که بر درها گردند و سوال کنند و سیوم عاملان که از جهت امام سلطان منصوب باشند تا زکوات و عشرها
جمع کنند و چهارم مؤلفة قلوب از برای آن تا دلهای ایشان بر قبول اسلام و احکام آن رغبت کنند
و این قوم بمذهب ابوحنیفه بکلی بعد از عهد مصطفی صلی الله علیه وسلم ساقط شده و نزدیک دیگران در بعضی
بلاد موجود اند و پنجم بندگان مکاتب اند که با مالکان شان قرار بسته باشند و از اولی خود را اند
مالی معین در مدت معین تعلق گردانیده که در آن مدت آن مال را اداء کنند آزاد شوند و ششم وام داران
و کسانی که بسبب دیتی یا اتلاف مالی یا حمالی سهامی در غرامت درمانده اند آن را لازم شرع باشند و
هفتم غازیان حاجیان و هشتم غریب آن که در غربت محتاج شده باشد هر چند در وطن خود توانگر باشد
و چون با امام یا ساعی رسانیده باشند مراعات این قسمت برومی نباشد بعد از آن و این حکم در اموال
باطنه چون نقدین و زر و نقره و اموال ظاهره چون سوایم و غیر آن یکسان است و روا نباشد بهاشمی زکوة دادن بمذهب
شافعی و مالک و یک روایت از احمد بکسی نیز روا نباشد که از بنی مطلب باشند و مطلب و هاشم که جد
صلی الله علیه وسلم هر دو برادر اند و فرزند عبد مناف و شافعی از نسل اوست و بمذهب ابوحنیفه و یک روایت
از احمد روا باشد و بمذهب علماء دادن بکسی که از مطلب باشد زکوة دادن روا است و مارانه کودکان
بنی هاشم و فرزندان این موالی یک روایت از احمد هم روا نباشد و بمذهب علماء روا باشد و بمذهب زید حد
حد آنکه بالای دو دو لو زند و فرزند فرزنده حد آنکه زر می‌ها هم روا نباشد و برین مهر روا نباشد
و زن اگر شوهر زکوة دهد که در دوستی باشد بمذهب ابوحنیفه و یک روایت از احمد روا باشد و بکار و حی
مهر زکوة روا نباشد و به بندگان مکاتب هم روا نباشد مگر که عاجله باشند و بمذهب شافعی بکسی که او برسد

مقداری نفقه قادر باشد هم روا نباشد بمذهب ابوحنیفه روا باشد و به توانگر زکوة دادن روا نیست
و توانگری که مانع گرفتن زکوة باشد بمذهب ابوحنیفه و مالک نصابی تمام آنست که سبب وجوب
زکوة باشد اما بمذهب شافعی و مالک هر که مقدار کفایت ندارد از نفقه و کسوه دارد غیر ماله زکوتی اعتبار
بحال وی یا قوت کسب دارد که کفایت او باشد زکوة دادن بوی روا نیست و الا روا است و بمذهب
احمد نیز روا نیست یعنی شافعی و مالک الا آنکه بمذهب احمد اگر کسی مالک نصاب زکوتی باشد و قوت کسب
دارد و لیکن نفقه او در کفایت نیست او را روا باشد گرفتن زکوة و روا است روایتی آنکه
ملک پنجاه درم یا قوت آن ازو مانع جواز اخذ زکوة است و سوم ملک چهل درم یا قیمت آن
دو که او وجه ردیست مانع جواز گرفتن زکوة است و بمذهب ابوحنیفه اگر کسی زکوة داد بر گمان آنکه
او درویش است و او توانگر یا هاشمی پیدا شد یا در تاریکی پدر یا فرزندش پیدا شد روا باشد
و زکوة از گردنش ساقط شود و اگر کافر پیدا شد یا بنده او یا مکاتب روا نباشد و شافعی و احمد یک
روایت از هر دو توانگر ظاهر شدن موافق اند با ابوحنیفه در جواز و افتادن از گردن و در باقی
قولا واحدا از گردن ساقط نشود دانستن در زکوة واجب و مکروه است نقل کردن بشهری دیگر و آنجا
مستحقان دادن و یک قول از شافعی خود واجب است که دادن بدرویشان آن شهر که واجب
شده است مگر بعضی از اصناف این هشتگانه درین شهر موجود نباشد و واجب باشد بجایی که آنجا دانند که
این صنف موجود است نقل کنند و بدیشان رسانند و زکوة بمذهب شافعی در غیر دیون علی الفور
واجب است تا اگر بعد از گذشتن تمام سال از نصاب کامل ممکن ادای زکوة باید که قادر شود بر
رسانیدن بساعی یا بامام یا بمستحق و در رو تأخیر کنند عاصی شود و اگر نصاب هلاک شود زکوة از گردنش
ساقط نگردد و در زمان تسلیم زکوة بدرویش گفتن که این فریضه زکوة است لازم نیست بلکه این نیت
دل تعلق دارد فیما نسک و هو الله تعالی وحده در سنن و آداب زکوة و آن دو فصله
است

است او در آداب زکوة دهنده و دوم در آداب ستانند فصل اول در آداب دهنده زکوة باید که مرد
مومن چون دانسته که زکوة پاک کننده اوست از اوصاف رذیله مثل بخل و حب دنیا که منشأ همه
گناهان است و از آنجا شرک پیدا و پنهان که در رؤیت اسباب است و تعلق برآمدن حاجت بران لاجرم باید
که در اداء زکوة غنی و حرص و نشری بکار بود و در رسانیدن شرف بود و در رسانیدن بمصرف تعجیل
نماید و فرصت را غنیمت شمرد و معنی این حدیث را که اغتنم خمسا قبل خمس حیوتک قبل موتک و فراغک
قبل شغلک و صحتک قبل سقمک و غناک قبل فقرک و شبابک قبل هرمک بر لوح صفحه الخاطر دارد و دوم باید که خود را
از ریا و سمعه که در زکوة بصورت کرم و احسان مصور شوند و بنده را در گوهر مغرور میدارند صیانت کند و تحفظ شود
که چون یکی از موجبات و مبانی فرضیت زکوة برین پاک کردن نفس است از نجاسات شرک پیدا و پنهان
پس من در عین حاله نظر خود را بنجاست شرکی از آن قوی ترک با بر نظر خلق است چگونه آلوده کنم
پس از این جهت دفع شر این عائده هر چند نهان دادن نزد خود بهتر باشد بلکه نیست آنکه دیگری بیند او افضل الکنه
با حاجت سواله سائلی کند که داند که از سر اضطراب سوال میکند و سوم آنکه خود را در حق آنکه زکوة بوی
میدهی محسن و منعم و متفضل نشمری بلکه او را در حق خود محسن و منعم با امانت درست باشد زیرا که بوی یکی دانی
میدهی و دیگر باقی می ستانی و اگر او را بشماله بو نباشد حق تعالی بخودی خود متکفل روزی وی است
و اما در حق که لی هیچ و سطه روزی باو رسانند حقیقت فضل و احسان و انعام او راست بقبول خیرا
بعطا پس چون این قضیه را مستحضر شدی از منت نهادن که بلکه نیست بود درویش به آن عطاء و استخدام وی
بان سبب و از آن که او را بعقو سرزنش کردن و در وقت سواله وی سرزنش کردن است خود را اصیات
کرده باشی و اگر این نهی و وعده نرسانده که یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی وی ان
استحضار باین معانی که گفته شد است که چون درویش را بینی از سر تواضع و تازه روی و سخن خوش
با او پیش آیی و او را اعتبار داری و در زمان تسلیم حق زکوة بوی دست خود را زیر دست درویش داری

چنانکه دست او بالا باشد و دست تو زیر دست وی با حق تعالی تواضع بجای آورده باشی و چهارم آنکه
این چیز که بدرویش دهی آنرا خوار شمری و در مقابله آنکه توقع داری از جنت و مغفرت و رضای
حق تعالی باز بس عجب ندهی و پنجم آنکه آنچه از مال تو بهتر است و محبوب‌تر نزدیک تو آن اندر درویش دهی و در آن
معرض قرآن و حدیث را یاد داری اما قرآن قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و اما حدیث
قوله صلی الله علیه و سلم الصدقة تقع فی ید الرحمن قبل ان تقع فی ید الفقیر چه علامت قبوله و تلقی لی امر حق
را برضا و شادمانی این معنی است که گفته شد و ششم آنکه بسید دیگری که حق زکوة باصناف هشت گانه می رسانم
بل کسانی طلب کنی الخاص و اولاد ایشان عزیز باشند در ورع و تقوی و تجارت دنیا و عبادت موصوف
باشند با مال او طاعات قوت کنند و در طلب مرضاة حق و قرب وی و از درجه ادنی باعلی ترقی میکنند و هفتم آنکه
اگر از خویشان محتاج باشد که نفقه ایشان بر تو واجب نباشد بایشان دهی تا جمع شود میان دو عبادت
زکوة فرض و صله رحم و هشتم همسایه درویش را که نظرش بر مال و نعمت تو افتاده باشد او را بر دیگران
مقدم داری و نهم آنکه هر که خود را پنهان دارد و فقر خود را از خلق و تعطل ایشان صیانت کند و اهل
این درجه آنست که گواز وی هیچ شکایت فقر و شنوای نشنیده باشد آنکس طلب کن و ایشان تعرف طلب
و آن حق ایشان را بایشان برسانی و دهم آنکه صاحب عیاله یا درمانده باشد بسبب بیماری طلب کنی
و چه وی بوی رسانی که بوی رسیدن اولیتر است و یازدهم آنکه درستا فته درویش را بسواله بکنی و نگویی که زکوة
قبوله بکنی با این زکوة مال است قبول کن که باشد که شرمسار شود و خجالت بدو رسد بلکه حاله او را اعتبار وی
بیش از دا تفحص کن و نگاه بوی رسانی [illegible] و آداب گرفتن زکوة ادب اول آنکه بداند
و مستحق باشد که خدای تعالی خلق را برای عبادت موقوف آفریده است چنانکه گفته شد پس هر که بآن متوجه دارد از
عز از معرض تر او در درجه مقصودی از اعتبار بالاتر است و هر که از آن انحراف مشغول تر او در بابه آنکه
آلت باشد در حصول مقصود نازله تر است و به حکم آنکه حق تعالی میفرماید که و ما جعلناهم جسدا لا یا

کلوا من الطعام بانه زالت وسیله قیام صورت که تحقیق مقصود بران موقوفست کرده است
پس اعتبار بضبط و جمع و حفظ و رعایت و طلب آلت و وسیله از کماله توجه بمقصود و طلب
و جمع همت بان و مشغول محجوب کرده است و فقرا را برای طالب و جمع هم بمقصود برگزیده و بدان
امت مخصوص گردانید و کفاف ضروری آن را که خود پیش دوست است و قیام صورت که آلت
حصول مقصود عبادت و معرفت و توحید بالت باعتنا که تحصیل و ادراک آلت و وسیلت
مستغرقند حوالت کرده و اعتبار ایشان را بسا شدن آن نفر امر حرام فرموده و کماله ایشان را
بدان ارشد گردانید پس لاجرم بر فقیری لازم باشد که او را از وظیفه خود که کماله توجه بتحقیق و تتمیما
شوق را طلب بطلب معبود یگانه جمع کردن قیام نماند و هیچ دقیقه و وظیفه از دقایق طلب
و تحقیق معرفت و توحید و عبادت که بحاله آن را متصدی شده است مهمله مگذارد تا از عهده حق
توجه بر آید و بمقام خود مردان ایشان باشد و اگر تحسین باشد که بر اعتبار واجب حق او نباشد
پس در وقت قبوله صدق تحقق این مطالبت از نفس خود قیام نماید و مقدار کفاف مرتبت زیادت
نطلبد و قبول نکند و ادب دوم آنست که هر چند او زی دید معبود خود را می داند او لیکن
بحکم امر زکوة دهند و واسطه خیر بوده است و از دست وی نعمت رسید او را شکر گویند و دعا کند تا تحقق
بان صفت که طهر الله تعالی قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک فی عمل الاخیار و صلی علی روحک
فی ارواح الشهداء و ادب سوم آنکه اگر آنچه بوی دهند در غالب ظن آن از وجه حلال نباشد
از آن پرهیز کند و بگرداند که هر که و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب چون ترک
حرام کند عوض قریب دوری از وجه حلال بوی رسد از آنجا که گمان نبرد و ادب چهارم آنکه
از وجه زیادت از حد کفاف و ضرورت نپذیرد و با خود را از استحقاق شکایه تحمل نباید
قبول نکند و ادب پنجم آنکه خود را از تواضع زیادت بر غنی زکوة دهنده را صاحب کند تا دخله

لشود و در زمین و عبید که بین تواضع عنا نفعنا احفظ الله باب چهارم در بیان آنچه زکوة وازان
واجب است و دیگر صفات آن و چون مالهای زکوتی دو قسم است نقود و انعام و آنچه از زمین برون
آید لاجرم این باب مشتمل دو قسم فصل اول

در نقود و آن بر دو قسم است یکی آنکه هیچ تصرفی در آن تجارت نکنند بلکه نهاده باشد و دوم
آنکه به تجارت مشغول باشند اما قسم اول که از دست و نقره و در غیر ایشان جواهر خوبی و معدنی زکوة
واجب نیست تجارت مشغول باشند و حشمه در ایشان بقیمت زر و نقره در زکوة نه واجب شود اما
اما نصاب دویست دینار خالص است و در کمتر از آن ابتدا واجب نیست و در بیست دینار نیم
دینار واجب است که ربع عشر نصاب باشد و چون زیادت شود بمذهب ابوحنیفه آن زیادت تا
چهار دینار نشود بحساب ربع عشر در آن چیزی واجب نشود و بمذهب شافعی و مالک احمد برانند
که زیادت شود در وی بحساب ربع عشر در حق زکوة واجب و در نقره که از دویست درم هیچ
واجب نیست و زیادت تا چهل درم عفو است بمذهب ابوحنیفه و بمذهب غیر او آنند که باشد بحساب
ربع عشر در آن زکوة واجب باشد و همه انواع زر و نقره یکسان است در وجوب زکوة
آن مضروب و غیر مضروب و در حلی مردمان زکوة واجب است و هرچه استعمال آن مباح است در آن
زکوة واجب نیست و نصاب در زر با نقره و معتبر نبار جمع و ضم کنند بر یکدیگر شان هم کنند و بمذهب
ابوحنیفه و مالک و یک روایت از احمد و بمذهب شافعی و در روایتی از احمد نکنند و بار دیگر بمذهب
ابوحنیفه بقیمت کنند نه با اجزاء چنانک صد درم باشد و هشت دینار که قیمتش صد درم باشد
یا ده دینار و پنجاه درم که قیمت ده دینار باشد جمع کرده باید داد و بمذهب مالک
و ابو یوسف را اعتبار با اجزا جمع کنند چنانک نصف یا ثلث یا ثلثان از زر با نصف یا ثلث
یا ثلثان از نقره جمع کنند نصاب تمام کنند و بعد از تمام ساله زکوة دهند و بمذهب ابوحنیفه

همه اصناف نمک و بدار زر مثله مصری و خلتی و سلطانی و امانمک جرکی و امثال این در حرار
اداء بعضی برابر اند و همچنین فرا صار روا دست می آنکه قیمت را که مثلاً در حر و نقصان بدی کند
از نمک و بهر یک دیگران روا نباشد عوض از نمک و نوعی از نوعی دیگر الا آنکه بمذهب احمد اگر
حر نقصان بدیها روا باشد و اگر نه و بمذهب شافعی چرا داء مکو روا نباشد از نقود اما قسم دوم
از نقود عروض است و آن صادق است بر هر چه غیر آن باشد از جامها و حیوانات و جواهر
و طباع و عقار و بندگان و غیر آن و هیچ چیز از این اموال بی نیت تجارت و قصد افزونی حاصله
موجب زکوة نشوند اگرچه قیمت آن به صد هزار دینار رسد و چون نیت تجارت کنند و
قیمت آن به مقدار نصاب زر یا نقره برسد یک سال از زمان فعله او نیت بروی زکوة
واجب شود و این عروض که مال تجارت شوند به دو شرط شوند یکی آنکه این عرض به فعله ملک این مالک
شود بنحو بیع و خلع و قوله همه بعض بعوض مالی عوض و قوله و صدقه و غنیمت و جمله اکتساب
مباحات و دوم شرط است تجارت در آن وقت فعله با مجرد نیت مال موروث زکوی نشود
نزد اکثر علما و نصاب زر و نقره را تمامه تجارت تمام کنند و برسد ساله زکوة بدهند و ربح مع
اصله ماله است چون نصاب اصله ساله تمام شود همه را زکوة دهند و اگر یکی را نقصانی است
و در میانه ساله از آن حش و در آن نصاب را ندر رسیده یا میراث یا ملک یا غیر آن مذهب
ابو حنیفه همه را جمع کند و تمام ساله نصاب اوله همه را زکوة بدهند   در زکوة انعام
و آن نزد شافعی و مالک و احمد منحصر است در شتر و گاو و گوسفند و شرط آنکه بچرا کند نشسته تا نشیند
تا معلوف دو روز نشه میکنند لکن بمذهب مالک در شتر و گاو که کار کنند یا علف آن بخورند
هم زکوة واجب است و اما مذهب ابو حنیفه تنها همچنانکه در شتر و گاو و گوسفند سائمه غیر معلوفه و

عوامله و توابع از گاو و شتر زکوة واجب است در میان نود و ماده بروایتی در زیاده بهار بروایتی بعضی
زکوة واجب است و لیکن مالک بالغ حر باشد میان آنکه بر اسپی و باری بدید و میان آنکه اسپان را قیمت
کند و ربع عشر قیمت آن بار زکوة بدید و در آنکه در میان آهو و گوسفند متولد شده باشد از ابو حنیفه و
مالک بروایتی هست که اگر ماده شان گوسفند باشد زکوة واجب باشد و گویند گوسفند و بکله را اشتر اصله
ازین نوع است و اما زکوة گوسفند سائمه و کم از چهل گوسفند چیزی واجب نیست و در چهل یک گوسفند
واجب است تا صد و بیست و یک در گوسفند واجب است تا دویست و یک سه گوسفند واجب است تا چهار صد
و بعد از ان در هر صدی گوسفند واجب شود جذعه گوسفند ماده یکساله و پای در دوم نهاده و اگر زکوة اشتر
سائمه و کم از پنج اشتر چیزی واجب نیست و در پنج اشتر سائمه یک گوسفند است و در ده دو گوسفند و در پانزده
سه گوسفند و در بیست چهار گوسفند و در بیست و پنج اشتر یک اشتر ماده یکساله پای در دوم نهاده تا سی و شش
تا چهل و پنج یک اشتر ماده دوساله پای در سوم نهاده و در چهل و شش تا شصت یک اشتر ماده سه ساله پای
در چهارم نهاده و در شصت و یک تا هفتاد و پنج اشتر ماده چهار ساله پای در پنج نهاده و در هفتاد و شش
تا نود دو اشتر ماده دوساله پای در سوم نهاده و در نود و یک دو اشتری ماده سه ساله پای در چهارم
نهاده تا صد و بیست و در مذهب ابو حنیفه بعد از صد و بیست باز حساب فریضه از سر گیرد و در پنج گوسفندی
و در ده دو همچو اول تا صد و چهل و پنج آنگاه دو اشتر ماده پای در چهارم ساله نهاده و یکی اشتر ماده
یکساله پای در دوم نهاده تا صد و پنجاه و آنگاه سه اشتر پای در چهار ساله نهاده واجب شود و بعد از ان
بر همین طریق حساب از سر گیرد و با این حساب تمام کرده و در پنج زیاده بر آن گوسفندی با سه اشتر پای
در چهار ساله نهاده واجب شود و بعد از ان بر همین طریق حساب از سر گیرد و با این حساب ختم کرده در
هر پنج زیادت بر آن گوسفندی با سه اشتر پای در چهار نهاده و در هر ده دو گوسفندی تا آنجا که گفته شد و اما مذهب
شافعی

شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست و یک زیادت شود در هر سی و سه شتر دو ساله‌های در سیوم
نهاده واجب آید تا صد و سی بعد از آن حساب راست می‌ایستد در هر پنجاهی یک شتر ماده سه ساله‌های در ٢١٧
چهارم نهاده واجب شود و در چهل شتری ماده دو ساله‌های در سه نهاده و اما زکوة گاو در کم از سی
گاو چیزی واجب نیست و در سی گاو گاوی نر یا ماده که در دوم نهاده واجب شود و در چهل‌های در سیوم
نهاده تا شصت گاو و در شصت دو گاو دو ساله‌های در سیوم نهاده واجب است بعد از این حساب
مستقیم شود و در هر سی گاو یکساله‌های در دوم نهاده و در هر چهل گاوی سه ساله‌های در چهارم نهاده واجب
می‌آید و در هر ده شتر بچه و گوساله شماریح واجب نیست اما شعث با وران انها نیز در نصاب
حساب کنند ولکن از ایشان زکوة عامله نکنند و عامله باید که از گرفتن بهترین و بدترین هر سال احتراز
اگر نصاب همه یکی باشد بد قوله نکند بلکه نکو قوله کند و از میانه اگر صاحب مال اشتر یکساله
واجب شده ندارد به مذهب غیر ابوحنیفه اگر خواهد شتر دو ساله بدهد و از عامله دو گوسفند یا بیست درم باز
ستاند و اگر پای در سیوم نهاده واجب شده است اگر خواهد اشتر یکساله بدهد و دو گوسفند یا بیست درم با آن بدهد
و همچنین چون از سن اعلی با ادنی یا از ادنی به اعلی نقل کنند الا از یکساله تمام نرسانند و از چهار ساله بالاتر نرود
و اما به مذهب ابوحنیفه قیمت آنکه برود واجب است بدهد یا اگر کم از آن سن دهد تفاوت قیمت را میان
ایشان عامله دهد و بدو گوسفند یا بیست درم مقید باشد و به مذهب شافعی و احمد در سائمه انعام بهمین
بعضی با بعضی از یکساله مختلط است و موثر در نقصان وجوب زکوة و زیادت آن در مقدار نصاب
و غیر نصاب چنانکه مثلا اگر جمله گوسفند از آن دو کس باهم آمیزند بعضی از آن یکی و بعضی از آن دیگری
یک گوسفندی زکوة واجب شود و اگر جمله ملک یکی باشد یا جمله که ملک دیگری است باهم در یک گوسفند
واجب شود نه دو گوسفند اما بشرط آنکه چراگاه و محله و آبشخور و جای حفظ گوسفندان
و جای دوشیدن و آلات دوشیدن یکساله تمام مشترک باشد و بشرط آنکه هر دو اهل زکوة باشند یعنی مسلمان

و یک دو می نباشد یا کمی از دو و دیگری شد با ملکانی و ابوحنیفه و مالک در مقدار نصاب وا می آید و در
کم از نصاب مخالف و خلطه و اختلاط و مجاورت که با این شرطهای مذکور شروط‌ها است با شریک و
خلطت شیوع که هر گوسفندی ازین سائمه میان ایشان مشترک باشد در حکم را رانند و بمذهب
ابوحنیفه همه انواع اشتران بختی و عربی و در گاوان و گاومیش و غژغاو و در گوسفند بز و میش در جواز
دادن زکوة بعضی از بعضی و جمع نصاب برابر اند و تعجیل زکات پیش از گذشتن سال بمذهب غیر مالک
درست لکن بمذهب ابوحنیفه دو ساله پیشتر یا از نصاب‌های که شود در ملک او تمام نشت یا از
اشتران و بچگان که در حکم ایشان اند روا است فصل در بیان زکوة آنچه از زمین بیرون آید
بمذهب ابوحنیفه هر چه در زمین کارند بقصد دخل دادن و از زمین بر آید یا از دخله درختان که
بر می آید و به آب باران یا رود خانه یا مثل آن پرورش می یابد از اندک و بسیار در وی عشر واجب
باشد بی اعتبار شرط نصاب یا خشک کردن یا نگاه داشتن یا آنچه از قوت‌ها باشد جز در هیزم و گیاه و کاه
و نی و مانند آن و نی شکر در وجوب داخل است و هر چه بدولاب آب میخورد نصف عشر واجب
بمذهب ابو احمد و مذهب خلاف شافعی و مالک الا بمذهب ابوحنیفه در غله عشر واجب است بی تقدیر
نصاب و بمذهب ابو یوسف و محمد و احمد باعتبار نصاب غله بمذهب ایشان بمقدار شصت صاع که
وزن آن هشتصد من شرعی است یعنی دویست و شصت درم و بمذهب احمد نصاب او ده فرق هر فرقی
شانزده رطل عراقی که هشت من شرعی باشد پس نصاب بمذهب احمد هشتاد من شرعی باشد و بمذهب
دیگران در کمتر از پنج وسق که شصت صاع است ازین هاتی که قوت را شاید بر باقی مانند نخود گندم
و جو و انسان آن چون خشک و پاک کرده شود یا خشک کرده بود از میوه‌ها چون خرما و مویز
جری واجب نیست و چون از هر جنسی او آنچه بحد شد نصاب او که شصت صاع است حاصل آید
بدان او عشر فی الحال اگر سال تمام بر آن نگذرد و اگر آب از باران یا رود خانه یا چشمه میخورد عشر واجب
الست و الکر

۲۱۹

است و اگر بدولاب میخورد نیم عشر و در این جمله حبوبات چون گندم و جو و برنج و ذرت و ارزن
و باقلا و عدس و نخود و لوبیا در وجوب عشر در اینها خلاف و مختلف در اعتبار نصاب سیصد
صاع و عدم اعتبار آن است و یک روایت از احمد در اینها نیز چون کمیت و زیره و کشنیز و کرو
یا و بزرگان و تخم خیارین و تخم بادها چون تخم رشاد و تخم ترب و قرطم و لیمو و همه میوهها خشک
کرده چون خرما و مویز و شمش خشک و بادام و پسته و فندق و درعنه و زعفران و زیتون نیز
و چون نصاب مذکور عشر یا نصف عشر واجب گرده است و لیکن در تحصیل نصاب مذهب وی
گندم را با جو و ذرت را با ارزن و قطنیات را هم چون عدس و لوبیا و باقلی و ماش و نخود
را با یکدیگر را ضم توان کرد تا همه یا بعضی بیکدیگر ضم کنند تا نصاب تمام شود و زکوة دهند مذهب شافعی و مالک
جو در جوها و مویز را به میوهها و جو در حبوبی که در وقت اختیار قوت باشد چون شاید جری نیست و در میوهها
تر چون سیب و امرود و شفتالو و مشمش و انجیر و چون و سبزیها چون خیار و شلغم و جوز و بادنجان
و گزر و ترب و شلغم و امثال آن نزد علما ابو حنیفه بهیچ واجب نیست و اما حنیفه نظر بعموم قول
پیغامبر صلی الله علیه و سلم کرده است که فیما سقت السماء العشر در این جمله که یاد کرده شد از
اول تا آخر اعتبار نصاب و عشر یا نصف عشر ایجاب میکند و از زمین دیوان و کودک
یا مالیکی دوام دارد و بنده یا دونی و مکاتب عشر واجب است و لیکن زکوة دیگر واجب
نیست مذهب او و مذهب دیگران همه واجب است و عشر زمینی که باجارت داده باشد
بر مالک باشد و مذهب دیگران بر اجارت گیرنده و در زمین مستعار باتفاق و مستعیر باشد
و از زمینها آنچه مسلمانان کشاده باشند بصلح و بر مالکان آن مقرر داشته مذهب آنکه هر ساله از
زمینها خراجی بستانند یا غیر بعض مسلمانان آن زمینها خراجی باشد لکن باسلام آن خراج
از ایشان ساقط نشود و زمینها ملک ایشان بود و عشری باشد و اگر اهل شهری الی اسلام شوند

همه زمینهای ایشان عشری باشد اما هرچه مسلمانان بقهر و استیلا گشوده باشند اگر امام زمینها را بر غانمان
قسمت کرده باشد و بقسمت ملک ایشان شده آن زمینها عشری باشد و اگر قسمت نا کرده بر اهل آن
زمین ها همه خراجی معین مقرر داشته باشد و بشرط ادای این زمین ها را بدست ایشان گذاشته
باشد از جمله زمینها خراجی باشد و اسلام و انتقال مسلمانان از خراجی بدر نیاید بلکه آن
زمینها حق بیت المال باشد و بنزد بعضی وقف باشد بر همه مسلمانان و امام را بحسب مصلحت و
ضروری که بر خلاف آن ظاهر باشد بهیچ نوع ملک بیت المال بیع آن وجه روا نباشد و آن بیع و
درست و زمین خراجی که در دست مسلمانان باشد بمذهب غیر ابوحنیفه آنچه از خراج باقی ماند اگر
شست صاع باشد عشر از آن بروی واجب باشد بمذهب ابوحنیفه چون خراج با وجوب عشر
جمع نیاید و … و طالب صادق باید که بر صدقه فرض اقتصار نکند و هیچ روزی بر وی بی صدقه
تطوع نگذرد که یکی از علامات حصول درجه توفیق تطوع باشد و نقصان همه تطوعات منجبر می‌شود
و سر واجبات و فرایض بظهور و زیادت کنند و تطوعات حافظ و دافع بلاها ظاهر و باطن قال
علیه الصلوة والسلام الصدقة ترد البلاء و صدقه تطوع را بر جهد پوشنده بود تا ممکن باشد و جهد کند
که هیچ سایل را محروم ناخوشخاطر از خود باز نگرداند قال علیه الصلوة والسلام لو صدق السائل
ما افلح من رده یعنی اگر سایل در اظهار احتیاج بغایت صادق باشد و او مترحم حق تعالی باشد
در اجابت ضرورت است که من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا حواله کرده حق تعالی بر صدق
سایل را بقبول پس رد کننده او رد کننده حق باشد و هر که رد کند حق تعالی نجات او را تبعه آن
روز جمع نخواهد یافت والله اعلم.
الفصل چهارم از قاعده دوم از قطب دوم در خاتمه
صوم است و آن پنج باب است و یک فصل مشتمله بر بیان سبب صوم و شرایط و فرایض و سنن
و تطوعات و آداب و اسرار آن باب اول در سبب صوم و آن رؤیت هلال است یعنی علم بطلوع
او

او در افق وآن یکی از دو جز باشد و محقق شود یکی تمامی ماه شعبان سی روز و دوم یکی یا
دو گواه عدل و مذهب ابو حنیفه اگر مشتبه باشد آن عدل روا باشد و اما هلال شوال مذهب
غیر ابو حنیفه بدو عدل ثابت شود اگر چه در آسمان هیچ ابر و غبار نباشد و نزد ابو حنیفه در وقت
که در آسمان حتی بگواهی جمع بسیار که بگفت ایشان علم حاصل آید هلال ثابت نشود و بروایتی از
احمد اگر بیست و نه روز شعبان بگذرد و سی ام غبار و ابر باشد صوم این روز واجب شود از رمضان
محسوب افتد و این مذهب بعضی از صحابه کبار است و اما مذهب باقی ائمه بخلاف آنست و اگر مذهب ابو حنیفه
اگر نیت کند که اگر از رمضان باشد فریضه روزه دارم و الا تطوع و رمضان ظاهر شود از رمضان
محسوب افتد بخلاف مذهب شافعی و مالک و روزه شک عبارتست از آنکه قاضی گواهی یکی را
که بر رؤیت هلال گواهی داده باشد رد کرده بود بفسق یا غیر آن و گواهی مستوره شده باشد یا عوام
از جای انداخته باشند رؤیت هلال و بر حاکم ثابت نشده و روزه روز شک اگر موافق عادت باشد قضا
افتد مباح است والا مکروه باشد و مذهب ابو حنیفه بتطوع نیز مباح است و بر آن موجود دانسته
هلال صوم این روز فرض باشد و اگر بجماع بشکند مذهب شافعی هم قضا و هم کفارت بر وی لازم باشد
و مذهب ابو حنیفه قضا است بی کفارت و چون رمضان ثابت شود بگواهی عدول و حکم حاکم در شهری یک
روایت ابو حنیفه و قولی از شافعی و قولی از احمد در جمله بلاد صوم لازم شود و بقولی دیگر از بر یک
بر اهل بلادی صوم لازم شود که میان آن شهر و آن شهرها مسافت مدت سفر رخص بود قصر و افطار
را باشد والا فلا و بقولی دیگر از شافعی و احمد شرط است حکم حاکم در ثبوت رمضان اتفاق
مطالع است و به اتفاق مطالع حاکم میان عراق و شام و حجاز حکم کرده است نکنند و طلب هلال رمضان
و شوال در بیست و نهم شعبان و رمضان واجب است نزد بعضی [illegible] دوم در شروط وجوب و صحت
و در شرط طبعت قوی و کامله و دوم شرط وجوب و صحت لکن در شرطیت ناقص و سوم وجوب نه شرط

صحت و چهارم شرط صحت است نه وجوب و پنجم شرط هر دو است به اعتباری اما شرط اول اسلام است
و این شرط وجوب است و هم شرط صحت دوم عقل است و آن دو جهت دارد یکی آنکه شرط است اد
قوی است و ظهور حکم آن در مجنون است تا اگر همه رمضان مجنون بوده باشد با جماع قضای آن
ماه بر وی لازم نباشد و اگر در بعضی از روز جنون واقع بوده باشد صحت صوم نباشد ولکن بمذهب ابو حنیفه
و مالک اگر در اثنای ماه رمضان هشیار شود قضای آنچه گذشته است هر و از ماه بر وی لازم باشد
لقصور درجة شرطية العقل عن درجة شرطية الاسلام و اما جهت دوم او در شرطیه ضعف افتاده است
و اثر آن در بیهوشی است از آن با قضای رمضان که بیهوشی در بیهوشی گذشته باشد بر وی لازم باشد
و اگر در اول روز بیهوش باشد و در باقی بیهوش صومش درست باشد و اما لزوم صوره و معنی در
هیچ قسمی از اقسام او داخل نیست و شرط سیم بلوغ است و این شرطیت ضعف افتاده است زیراکه
او شرط نفس وجوب است نه شرط صحت و بنا صوم نابالغ صحیح است باتفاق چه اثر ثواب حاصل است
از فضل حق تعالی که در قیامت بوی عاید شود و یا بمادرش و شرط چهارم پاکی است از حیض و نفاس و آن
شرط صحت است و شرط وجوب زیراکه نفس وجوب در حق وی ثابت است بحصول سبب و لهذا
قضا بر وی لازم است ولکن وجوب ادا فی الحاله بعذر و مانع از وی ساقط است و شرط پنجم قابلیت
زمانست موصوم را و آن دو قسم است یکی آنکه نظر الی ذات الزمان قابل صوم نباشد و آن شب
است و درین قسم قابلیت هم شرط وجوب است و هم شرط صحت تا نذر الصوم شب با جماع درست نیست
و قسم دوم است که نظر الی وصف الزمان و بمعناه قابل صوم نباشد و آن ایام منهی عنه است
چون عیدین و ایام التشریق و درین قسم بمذهب ابو حنیفه قابلیت شرط صحت است نه شرط وجوب
تا نذر الصوم این ایام درست باشد و وجوب ثابت لکن صحت ادا منتفی و بمذهب شافعی قابلیت
هم شرط وجوب است و هم شرط صحت تا نذر الصوم این ایام درست نباشد و وجوب منتفی باشد. دوم در

قرلصه

فریضه است که دو رکن صوم اند فریضه اولی نیت است و در اوصاف او ایمه را اختلاف بسیار واقع
است اما مذهب ابو حنیفه فریضه نیت صوم است مطلقاً بی قید استحضار فرضیت رمضان و هر وضعی که ۲۲۱
در هفتم نیت شوند دار فرض و نفل و غیر آن از رمضان افتد و بعد از آن هر که در رمضان نیت در
جزوی از شب افتد یا اگر در دوری که صوم او منوی است پیش از زوال نیت کند در فرض و نفل روا
باشد و لیکن در قضا و نذر و کفارت باجماع جز نیت شب روا نباشد و هر روز نیت را باید که مبنی علی
حده باشد و اما مذهب شافعی و مالک و در نیت نزد وی ای از احمد بعض فرض در نیت خود و فرض است و مذهب
این هر سه امام لازم است که نیت در جزوی از شب افتد الا آنکه مذهب مالک و در وایتی از احمد در
جزوی از شب اول ماه رمضان نیت صوم فریضه مجموع ماه رمضان کردن بسنده است و مذهب مالک
هر روزه تطوع را از شب نیت روا نیست و مذهب دیگران پیش از زوال تطوع نیت روا است الا مذهب
احمد در هر جزوی افتد از روز روا است بشرطی که پیش از نیت نخورده باشد و اما فریضه دوم ترک
مجامعت کردن و خوردن و آشامیدن است و هر چه در معنی اینهاست از وقت بر آمدن صبح صادق تا وقت
غروب آفتاب اما خروج منی بعمله و فعله و عمد در شماری در معنی مجامعت است لاجرم همه انواع او مبطل
است بغیر نظر و فکر و اما در آمدن چیزی از ظاهر در باطن از منفذی مفتوح در سر قصد و عمد تا آنکه در آن گذرد
باشد در معنی اکل و شرب است لاجرم مفسد صوم است بالحقنه کردن و چیزی در بینی و گوش چکانیدن و وارد
در جراحتی که بجوف و دماغ رسیده نشده و در استحقاق آن کلا گذشته باشد رسانیدن این همه در معنی
اکل و شرب است و مبطله صوم الا مذهب شافعی که در گوش چیزی چکانیدن از جمله مبطلات نیست و آهن
را بحلق فرو بردن و بقصد سوی دهان قی کردن و بر زبان آب دهن را بیرون آوردن تا سرد نشود
و بلو بحلق فرو بردن و روزه باطله نشود و به مذهب احمد حجامت کردن و سرمه کردن بشرط آنکه اثر آن
بحلق رسد روزه باطله شود و به مذهب دیگران نشود و در راه گذر بول چیزی چکانیدن تا بمثانه رسد اولاه

باطل نکند الا ملک و نزد مذهب شافعی که باطل کند و غبار و مگس ناگاه بحلق فرو بردن روزه
باطل نکند و اگر استعمال عطرات کند به گمان آنکه شب باقی است و معلوم شد صبح برآمده است یا بگمان آنکه
آفتاب فرو رفته است و هر دو روزه باطله است و غیر قضا واجب نه الا آنکه مذهب احمد در این اگر
دو صورت افطار جماع موجب قضا و کفارت افطار بجماع موجب قضا و کفارت است مباشرت
و خوردن و نا شنیدن(?) بغیر موتشی روزه باطل نشود و اگر صبح برآمد و آدمی جنب باشد روزه
را زیان ندارد و عنف کردن و بوسه دادن بی انزال هم روزه را زیان ندارد و در وقت
تخطا ناگاه آب بحلق فرو رفتن بمذهب ابوحنیفه و مالک مبطل است و بمذهب شافعی در روایتی
از احمد مبطل نیست اگر مبالغه نکرده باشد و اگر قی غلبه کند هیچ از و باز بحلق فرو رود
زیان ندارد و اما موجبات و لوازم افطار در روزه چهار چیز است اول موجب و لازم شکستن روزه
در ماه رمضان بی هیچ عذری کفارت است و آن بمذهب شافعی و احمد و مالک حرمت مباشرت(?)
در حیض و بس حلاله و حرام ثابت نشود و با جماع نباشد در روزه رمضان مخصوص است و بمذهب
ابوحنیفه مجامعت و خوردن و آشامیدن عمدا و دارو عمدا بالا در روزه موجب کفارت است
لکن بمذهب ابوحنیفه و مالک و یک روایت از احمد هیچ موجب کفارت و بمذهب شافعی موجب
است و بمذهب جماع و خطا یکسان است و بمذهب غیر او نسیان موجب نیست و عمدا موجب است و ارکد(?)
ورزی یکسان واجبات بمذهب ابوحنیفه و مالک و یک روایت از احمد و امام شافعی را در این احتمال است
یکی آنکه بر زن اصلا کفارت نیست و دوم آنکه هست و سوم آنکه واجب است بر زن لکن مرد
عمل آن کفارت کند و آن زن ادا کند و اگر جماع کرد آنگاه بیمار یا دیوانه یا مسافر شدن یا زن
حائض یا نفاس است بمذهب ابوحنیفه در این جمله کفارت ساقط گردد و شافعی و یک قول موافق ابوحنیفه
است در حیض و نفاس و جنون دون المرض و السفر و یک قول در همه موافق اوست و یک قول در همه

مخالف

مخالف او و با کفارت روزه افطار کردن نشاید است و اگر تواند دو ماه پیوسته روزه
بدارد چنین و اگر نتواند شصت درویش را طعام دادن بمذهب ابوحنیفه و شافعی حسن بصری
نیست واجب است و اما بمذهب مالک و احمد مخیر واجب است اگر خواهد بنده آزاد کند
و اگر خواهد دو ماه روزه دارد و اگر خواهد طعام دهد و بمذهب شافعی در کفارت ظهار مسلمانی بنده شرط نیست
اگر کافر سالم العیب آزاد کند روا باشد و در عجز از عتق و صیام و اطعام کفارت ساقط است بقولی
از شافعی و در روایتی از احمد بر ابوحنیفه ساقط نیست و در کفارت عتق از ادا یکی بنده اخلاص شوند و
یکی بیش واجب نیست بمذهب ابوحنیفه و قولی از احمد بخلاف مذهب شافعی و مالک و در اطعام بمذهب ابوحنیفه
هر یک مسکینی را نیم صاع گندم است یا صاعی از جو و خرما همچو صدقه فطر و بمذهب شافعی مدی که ربع صاع
باشد از هر یک برابر و بمذهب احمد مدی که ربع صاع باشد از گندم و نیم صاع از جو و خرما و اگر مسکینی را
بامداد و شبانگاه سیر کند تمام از نان گندم تنها و نان جو با نان خورش روا باشد بمذهب غیر احمد
و بنکو فات احمد اگر مقدار طعام هر مسکینی را جدا کند و تملیک وی کند روا باشد و اگر نه روا نباشد و
بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد بر هر که کفارت واجب است قضا نیز واجب است الا یک قول از شافعی که قضا با
کفارت جمع نشود و موجب و لازم دوم مراد در روزه رمضان مرور شب و آن بر اصحاب مخصوص
است بمذهب شافعی و احمد و بمذهب مالک و ابوحنیفه مخصوص نیست یا اگر کسی در روز تطوع یا نماز تطوع شروع
کند اتمام آن بروی واجب است و اگر نکند قضا لازم و بمذهب شافعی و احمد شروع ملزم نیست در همه
عبادات و او با فطار قضا لازم نه و عمد خطا در روزه و در افطار شرط بطلان روزه و وجود
قطاس ت نسیان موجب فساد و موجب قضا نیست بمذهب غیر مالک و افطار بعذر اولی عذر در
وجوب قضا مکن آن است یا مسافر و حائض و نفاس و مومنه قضا با فطار واجب است و بر کافر و دیوانه
و کودک نابالغ واجب نیست اخراج شرط الوجوب الا بمذهب مالک که قضا روزه که در ردی مسلمان

شرع است بر کافر و اصلا لازم است وقف روز رمضان مشایخ و متفق در است به اتفاق و اما موجب
و لازم سوم پس افتادن صوم را امساک تعقیب روزی است که در وصوم را ابطاله کرده باشد بعملی یا تقصیر
مذهب شافعی و مالک و هر دو الغدر مذهب ابو حنیفه و احمد یک روایت و اگر در بعضی این روز مریض
حایض پاک شود یا مسافر از سفر رسیده یا کودک بالغ احتلام یا کافر مسلمان گردد درین صورت امساک
باقی روز لازم است و مذهب شافعی لازم نیست و اما موجب و لازم چهارم مر افطار را فدیه است و آن مذهب
ابو حنیفه پیری که قدرت صوم ندارد مخصوص است او را روا است که افطار کند و بجهت هر روزی مسکینی
را طعام دهد هر چند آنکه هر مسکینی را در کفارت روزه است و شافعی و احمد درین جز از باد موافق اند
و اما مذهب مالک پیر هیچ جرجه واجب نیست و مذهب شافعی و احمد اگر زن آبستن و شیر دهنده
طفل بر فرزند ایشان ترسد ایشان را روا است افطار کردن و قضا روز ایشان واجب است
و فدیه بر ایشان چند آنکه یک مسکین را در کفارت یمین واجب است و مذهب ابو حنیفه قضا واجب است
لا فدیه و در روایتی از مالک با ابو حنیفه موافق است و در روایتی با ایشان در موضع نه در حامله و اما خبر
هایی که مباح کننده افطار اند یکی سفر در اوست و مذهب شافعی و مالک و ابو حنیفه مسافر را هر چند افطار
مباح و لکن صیامش فاضلتر است از افطار لقوله تعالی و ان تصوموا خیر لکم جهت مراعات
حق رمضان را و اما مذهب احمد افطار فاضلتر است از صیام لقوله علیه الصلوة والسلام لیس
من البر الصیام فی السفر و روایتی از عمر و ابو هریره است که اگر مسافر در سفر روزه دارد اعادت
روزه بروی لازم باشد و این مذهب ضعیف است و بعضی از ظاهریان و مذهب جمهور ائمه و علمای اسلام
آنست که روزه ایشان صحیح است بلکه چنانکه گفته شد فاضلتر صیام است سبب دوم مباح کننده
بیماری است که بصیام خوف زیادت بیماری و دراز گشتن آن باشد والله اعلم باب چهارم
در شمار صیام ماست اول تعجیل افطار است چون غروب آفتاب محقق شود باب خرما یا نیش
از نماز

۳۴۳

از نماز شام و دوم سحور خوردن بجهت مزید قوت بر عبادت و ذکر و تلاوت نه از برای زیادت
قوله را اشتغاله بفضول و مالا یعنی و سیوم تاخیر سحور با برکه و ثوق و اعتماد باشد بر موافقت صبح
و چهارم کثرت تلاوت قران زیادت بر اورادی معهود که در غیر رمضان معتاد بوده باشد و پنجم
اعتکاف خصوصا در عشر آخر بجهت لیلة القدر و ان بمذهب شافعی درنگ کردن است در مسجد با نیت
و اگر چه یک ساعت باشد یا ترک مجامعت بی اشتراط اوله صوم مگر که با صوم نیت کند و احمد نیک موافق است
با او در عدم اشتراط صوم موافق است و اما بمذهب ابو حنیفه و مالک اگر نیت اعتکاف کند صوم
شرط روی لازم شود و اقله آن روزی باشد و شروع لازم گردد و بمذهب ابو حنیفه و مالک و چون نیت
کند هر چه ضروری بیرون آمدن روا نباشد و چون حاجت گزارده شود بی درنگ رجوع بجای اعتکاف
واجب شود باید که معتکف بمسجد جماعت باشد روز جمعه رفتن واجب باشد اگر از اهله وجوب جمعه بود و
بجماع شب یا روز باطل گردد و بخروج از مسجد بمهمی ضروری باطل شود و عیادت و حضور جنازه عذر نیست
و مباشرت و دواعی مجامعت بر معتکف حرام است و معتکف را اولی است که در مسجد جز بعبادت و
تلاوت و ذکر با حق سبحانه مشغول نباشد و لیکن اگر بیع و شرا کند یا سخن مالا یعنی گوید یا عقد نکاح در مسجد
اعتکافش باطل نشود و ششم زبان نگاه داشتن روزه دار را از فحش و مالا یعنی خصوصا از غیبت
چه نزدیک بعضی علما غیبت کردن مبطله صیام است نظرا الی ظاهر قوله علیه الصلوة و السلام الغیبة
تفطر الصوم و هفتم نگاه داشتن نفس با جمله قوی و اعضاش از همه شهوتها مرضی عقلا او شرعا که یکی از
اسرار صوم آن است و هشتم تاخیر صبح عجله حاجت کردن و لهم بمذهب شافعی ترک سواک کردن بعد از زوال
و ذکر ادب آن و خاتمه این باب فصله است در تطوعات صیام قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم الصبر نصف الایمان و الصوم نصف الصبر یعنی حق اصله و باطن ایمان تحقیق همت
بدانست تصدیق دل و جان مرحبای را اسکانی و سر اداری بر نفس و تحقیق و سلطنت انفاذ و سلسله و مدد

که وسایط‌اند میان حق تعالی و بندگان انبیا تبلیغ وحی و بروز شمار که حاصله و غایت دعوت
انبیا رجوع است به اینکه قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و این محض منت هست عطیت است چه
هیچ کس را در آن مدخل نیست لاجرم این قسم هست و عمی سکوت و ظاهرش اعتقاد او اوامر و نواهی
که انبیا را برای راه نمودن آن خلق مبعوث کرده‌اند تا بایمان و واسطه معاد دگر گردد شمار است
بازگردانند و این اعتقاد و ظاهر نفس و اعضا و جوارح مخصوص است او در این اعتقاد نفس را آگاهی و
شفقی است چون همه اخلاق طبع و میلها و هوا و شهوتهای اوست پس لاجرم ضد اوست و بلا رست برین
اعتقاد صبر کرد که حمال نفس است بر شفقت و نامرادی و با عدم جزع و اظهار شکایت ممکن نیست پس
ازین جهت صبر نصف ایمان آمد چون این اوامر و نواهی که متعلق و موجب صبر اند باز دو قسم
اند یکی همچون نماز و زکوة و حج و دوم ترکی چنانکه صوم که حقیقت او ترک اکل و شرب و جماع است
ازین جهت الصوم نصف الصبر آمد و بعد ازین مقدمه باید دانست که صوم را سه درجه است اول صوم
عموم است که ظالمان نفس خود اند بارتکاب شهوات و آن منع شهوت بطن و فرج است که منتهی همه
بلکه غایت شهوتهاست و درجه دوم صوم خصوص است که ابرار و مقتصدان یعنی میانه روان‌اند شان
طبع و تشریع و حق و خلق و آن منع نفس و سایر اعضاست چون چشم از نگاه و دست و پای و زبان باز
احرام و آثار را دلالا از خوض فیما لا یعنی و فضوله تا انتها و درجه سوم صوم خصوص الخصوص است که سابقان
و مقربان اند و آن منع دل و خاطر و همت است از همتهای دون و نظر و فکر در غیر حق تعالی و
طلب مراضی و لقا او و هر یک ازین درجات را افطاری مناسب اوست اما افطار از صوم
اول بخوردن و آشامیدن و مجامعت کردن باقی تفاصیله که گفته شد حاصل می آید و اما افطار
صوم ثانی بگفتن و شنیدن غیبت و رفتن تهمت و نمیمت در منع و نظر شهوت و استعمال دست بر چیزی
که از روا داشت حق و خلق بدان متعلق باشد و اما افطار صوم خصوص الخصوص بنظر و تطلع معلوم
کرد و ق

ذوق مفهوم است تا در ضمن اعطا عزم بر و مقدر و فاعله یگانه را با شری بد خاطر امدن چه این نیز
موجب افطار است و کفارت اما صدق النجات بدل و جان و سر بحق تعالی و خود را پوشیدن بود ۲۲۳
از جنبت دولت و چهار باز بر صومی را ادا هست اول ادب درجه اول است که در وقت افطار خود
را از ماله حرام و ماله شبهه نگاه دارد و ادب دوم است که معده را در وقت افطار اکنده نکند قال علیه
الصلوه والسلام ما ملی وعاء شرا من بطن هیچ ظرفی پر کرده نشده بدتر از شکم که سبب پر خوشدن ان
همه شهوتها ان بری معده است بلکه از انچه در غیر وقت صوم معهود خوردن او بوده باشد عشری از همه
از ان کم کند و چنان سازد که در شبانروزی که بر روزش صایم بوده باشد در خود دانما اند که
سنگی و الم مشاهده کند والا الصوم نصف الصبر در حق او صادق نباشد و اما اداب صوم خصوص
اشتغال زبان است به اصناف اذکار و استغراق نظر با عتبار و سمع با استماع علوم و اثار و صرف و منع
دست از ایذاء و ازار و دادن صدقه بسیار و مشغول کردن پای برفتن مساجد و زیارت اخیار
و اما اداب صوم خصوص الخصوص قل هو الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون در تطوعات
طالب را برای قوت ایمان و ترک کردن بحادی نفس و شیطان این روزه تطوع خالی نباید بود اگر
در هفته خواهد دوشنبه و پنجشنبه و جمعه مستحسن است اگر در ماهی خواهد اول ماه و اخر ماه و میانه این که صیام
ایام البیض است و در سپید کردن دل از بدیها و ظلمتها و طبع اثری دارد و ان سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم است از هر ماهی سکوت و اگر در سالی خواهد بقول رسول الله صلی الله علیه و سلم که افضل الصیام
صوم اخی داود کان یصوم یوما و یفطر یوما یعنی بهترین روزها روزه برادرم داود است
یک روز روزه میداشت و یک روز افطار میکرد مسنون است و صیام عشر ذی الحجه و عشر محرم و ماه
رجب و شش روز از شوال بعد از عید فطر روزه داشتن سکوت و اگر موفق دارد بنده باشد در بیست
داشتن دو شب عید و دو شب قدر و برات و مستحب دانسته و قدر در بیست است که در عشر اخر رمضان

وشبها طاق می باید جست که بیست و یکم و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم است و این
جمله شب بیست و یکم و بیست و هفتم درست تر است والله اعلم و بعضی از انا انزلناه فی لیلة القدر استدلال کردن
بر این بدو وجه اول آنکه این صورت سی کلمه است تمام مذکور نیست هر در کلمه نیست و هفتم که لفظ هی است
در حتی هی مطلع الفجر وجه دوم آنکه این صورت لیلة القدر سه بار آمده است و آن نه حرف است
که مجموع بیست و هفت باشد و هو اعلم بحقایق الامور رکن [illegible] از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه
حج است او را بنا به چهار باب است فرضیت حج و بیان سبب شرایط و فرایض و احکام
آن و ذکر عمره و ارکان آن بدانکه حج رکنی معظم است از ارکان مسلمانی قال الله تعالی ولله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا و در عمر یکبار بیش فرض نیست لمن [illegible] و در ترک آن وعید آمده است
قال صلی الله علیه وسلم من ملک زادا وراحلة تبلغه الی بیت الله الحرام ولم یحج فلا علیه ان یموت یهودیا او
نصرانیا و وقت او در سالی یکبار بیش نیست چنانکه بعد از آن کعبه شود و امام مذهب شافعی و احمد
همچنان حج فرض است لکن همه ساله وقت ادای است و مذهب ابو حنیفه و مالک [illegible] است و حج را
یک سبب است و آن کعبه است او را شرایط و فرایض و واجبات و محظورات و سنن و آداب و اسرار است اما
شرایط حج بر سه قسم است یکی شرایط وجوب و دوم شرایط [illegible] شرایط وقوع از فرض و سوم شرایط صحت
اما شرایط وجوب پنج است اول اسلام و دوم حریت است و سوم عقل و چهارم بلوغ و پنجم استطاعت
و آن دو نوع است یکی استطاعت مباشرت و دوم استطاعت [illegible] اما استطاعت مباشرت [illegible]
متعلق است یکی بنفس و آن صحت بدن است و مذهب ابو حنیفه آن شرط [illegible] است [illegible]
و فایده آن بسیار بروی حج و [illegible] بخلاف [illegible] و دوم بملک و ماله متعلق است و آن قدرت
است بر زاد و راحله که بر [illegible] خود و [illegible] که شرعا بروی نفقه او واجب است نفقه [illegible] مناسب حاله
او تا رسیدن و آمدن زیادت از [illegible] و مسکن و لباس و خدمتکار [illegible] باشد و غیر
ذلک

۲۲۴

ملک یا کرایه را حاصله نباشد اگر تواند بر کجاوه بر اشتر نشستن والا قدرت است بر ملک یا کرایه کی او
و حمله و نفقه او تماما در آنچه لابد او باشد در سفر و در بازگشتن بغیر نفس و مال تعلق دارد و آن اعنی
راه از تلف نفس و مال و آنکه قوت با مسافت نباشد و غلبه نباشد سرد و بر راه دریای قطع تا که نباشد
و در راه با جای خطر بهمه سلامت نباشد و بمذهب مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست اگر
مسافت میان او و کعبه کمتر از مدت قصر نماز باشد اما نوع دوم از استطاعت آن است که کس را مرضی
باشد که به شدن از آن ممکن نبود و مال دار بود بروی واجب باشد که کس را باجرت گیرد تا از برای
او حج کند الا بمذهب محمد حنفی که واجب نباشد و ابن احمد بمذهب شافعی و احمد باید که حج گزارده باشد
تا نیابت و اجاره او درست بود خلافا لغیرهما و در این اجارت نفقه و کرا است اشعر از نفس عمر در اخله
و حج رفتن و آمدن بر ترتیب لازم شود الا اگر با آنکه یکی بر حج باز رده بمذهب شافعی و احمد لی در صحت
از ترکه او بستانند و یکی [illegible] ما از برای او حج کنند و بمذهب ابو حنیفه و مالک در وصیت او بماند اگر صحت
او نموده باشد بی رضای او و اشان حربی از ترکه او بستانند برای حج و اما قسم دوم از اقسام شرایط
عدم وقوع است از فریضه و آن هیچ شرطست اسلام و احرام بمذهب ابو حنیفه لا غیر و حریت و عقل و بلوغ
و ادا در وقت و توانگری در استطاعت شرع و وقوع نیست با حج گزاردن از شخص دیوانه و نابالغ در
حالت جنون و نابالغی مستوفا و حتی که بعد از عقل و بلوغ لازم شده باشد نیست و از فرض ساقط است
و اما قسم سوم شرایط صحت است و آن چهار شرط است اسلام و احرام بمذهب ابو حنیفه و ادا در وقت
و تمیز حج عمره صحیح نیست و ابتدای وقت حج شوال است و ذو القعده تا عشر ذو الحجه با بمذهب شافعی
و احمد احرام حج پیش از این شهر حج درست نیست و اما بمذهب ابو حنیفه احرام پیش تواند این اشهر درست [illegible]
باشد بنا بر آنکه احرام بمذهب ابو حنیفه شرطست مانند دران همچون نیت نماز از این جهت او را در ارکان
یاد کردیم و اما فرایض و ارکان حج بمذهب ابو حنیفه دو رکن بیش نیست یکی وقوف بر عرفه و دوم طواف

زیادت و اما احرام چنانکه گفته شد شرطست مانند رکن مجموع باقی واجبات و سنن و محظورات
و مستحبات اما وقوف بعرفات وقت او از زوال روز نهم ذو الحجه است تا بر آمدن صبح روز عید و رکن
او حضورست در موقف عرفه در جزوی ازین وقت مذکور بعلم او یا بی علم بخواب یا بیداری و یا در
بیهوشی بمذهب ابو حنیفه بخلاف قول شافعی و با جنابت و حیض و حدث و امثال آن و اما جزوی
از شب و اما جزوی از روز ضم کردن واجبست و بترک آن قربان گوسفندی لازم شود و بمذهب مالک
ضم کردن بعضی از شب با بعضی از روز عرفه فریضه است و ترکش موجب بطلان حج و بقربان منجبر نشود
و اما طواف زیارت وقت او از طلوع صبح نحر است تا آخر روز دوم ایام تشریق و واجبات
آن شش چیز است اول جمیع شرائط نماز از طهارت حدث و جنب و ستر عورت جز سخن گفتن در اثنای
آن بمذهب شافعی و مالک دوم ترتیب چنانکه در طواف خانه بر جانب دست چپ طائف باشد و ابتدا
طواف از حجر الاسود کند تا اگر خانه بر دست راستش باشد باطل بود و اگر ابتدا از غیر حجر الاسود کند
آن یک گردش در حساب نباشد و سوم آنکه بکلی از خانه بیرون باشد و شادروان و حطیم از خانه
است و اگر از بالای شادروان دست را بر دیوار خانه بمالد مردود روا باشد زیرا که بعضی
بالای شادروان می افتد و چهارم آنکه طواف اندرون مسجد حرام باشد و پنجم رعایت هفتگان که
اگر بر بیش اقتصار کند بمذهب شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب ابو حنیفه اگر سه گردش از
طواف زیارتش را ترک کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب آید و همچنین چهار گردش ناتمام
طواف زیارت بالی وضو کند قربان گوسفندی واجب شود و اگر با جنابت تمام این طواف
یا بیشترش را بگذارد قربان بدنه لازم آید و در شب نواست بمذهب ابو حنیفه مگر اعادت طواف
ماند کردن و در دو صورت حدث سنجاباد و در جنابت بجا و اگر در روز نحر تا ایام التشریق
اعادت طواف زیارت کند وجوب ساقط شود و اگر اعادت نا کرده از حج به خانه خود باز گردد
واجبست

و درست نیست از مذهب ابو حنیفه که باز آمدن و اعادت کردن لازم باشد در حج و هدیت
را فرستاده بعد به قربانی پس از رجوع باشد و در حالت اگر پیش هدی فرستد وجوب اعادت ساقط
گردد با اعادت کردن بعد از ایام تشریق مرهم وجوب بدنه دگو گفتند و ساقط گردد و اما در ترک
کردن طواف وداع و دادن آن بحالت که گفتند واجب اند مذهب شافعی و مالک و احمد خود
محبوب باشد درین صورتها اصلا و با جماع اگر طواف زیارت نا کرده از مکه رجوع کند به جای خود
نا اهرا به گزارد هر که از احرام بدر نیاید باعتبار حرمه زنان و مذهب احمد حرمت استعماله
طیب را و اما واجب بیشتر دو رکعت بعد از طواف گزارد و این دو رکعت را و اما
سپاهش بعد از رکن کعبه شود ان الله تعالی و اما مذهب شافعی و مالک و احمد فرایض
ارکان حج چهار است بقولی از شافعی یک دیگر احرام و دوم وقوف بعرفات و سوم
طواف زیارت چهارم سعی میان صفا و مروه و پنجم بقولی از شافعی موی سر تراشیدن و اقله
ان مذهب او سر تراشیدن سه موی است و مذهب ابو حنیفه ربع سر اعتبار مسح یا موی کردن
از موی سر از موی اما وجوه ادای حج سه نوع است یکی افراد و آن حالتست که در وقت
احرام نیت حج تنها کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی و مذهب
مالک تنها در حج و غیره اگر نیت دل اختصار کند فاضل تر است از آنکه بزبان هم گوید
و آنگاه تلبیه گوید و بگوید اللهم لبیک لبیک الحمد و النعمة لک والملک لا شریک لک و اگر زیادت
کند بگوید لبیک و سعدیک والخیر کله بیدیک والرغبی الیک لبیک حمد تحفة و پس از
ادای تلبیه گو باشد و الصلوة دادن بعد از آن فارغ از تمام افعال حج از حرم
مکه بحل بدر آید یکی از سه جای مرمن مکه یکی جعرانه دوم تنعیم و سوم حدیبیه و از آنجا احرام
عمره بندد و نیت کند و بگوید اللهم انی ارید العمره فیسرها لی و تقبلها منی و تلبیه گفتن نوی

تا آنگاه که بکعبه رسد تلبیه را قطع نکند و آنگاه که عمره از باب ابراهیم در مسجد حرام درآید و طواف
و سعی کند و آنگاه سر بتراشد و اگر موی ندارد استره بر سر براند و از احرام عمره بیرون آمده تمام
بیرون آمد و عمره را بمذهب ابوحنیفه سه رکن است و یک شرط اما ارکانش طواف است و سعی و حلق
بالتقصیر و شرطش احرام است و اما بمذهب شافعی احرام و طواف و سعی و قول او احد ارکان عمره
اند و در حلق بالتقصیر دو قول است و بمذهب مالک حلق بالتقصیر اصلا رکن عمره نیست و اما وجه
دوم اداء حج آن که در احرام نیت کند حج و عمره با هم کند و بگوید اللهم انی ارید العمرة والحج
فیسرهما لی و تقبلهما منی و تلبیه کند چنانکه در افراد گفته شد الا آنکه قارن پیش
از وقوف بعرفات در لبیک و ریکان لازم شود و چون درآید اول طواف عمره کند و در سه گردش
اول رمل کند یعنی گامها را نزدیک نهد و بر دوش بجنباند و در چهار گردش باقی آهسته رود و
در اول طواف اضطباع کند یعنی میانه ردای احرام را در زیر بغل راست درآرد و هر دو
کنارش چپ اندازد خواه بر دو دارد از پس و خواه بیک طرف را پیش و یک طرف را پس و دوش راست
برهنه باید که باشد پس میان صفا و مروه سعی کند بآن صفت که در باب سوم گفته شود و چون
سعی تمام کرد آنگاه بهمان احرام باز طواف قدوم شروع کند و سعی دیگر در پی کند و در او
اضطباع حج در طواف اول هر کدام که باشد باید کرد و بهمان احرام باقی افعال حج مشغول
شود و پیش از حلق که بعضی صحت قربان کند بعد از جمره عقبه و این آن جمله مذهب
ابوحنیفه است و اما مذهب شافعی و مالک و احمد قارن چون یک طواف قدوم و یک سعی تمام
کند پس باقی افعال حج مشغول شود و قارن باشد و عمره در حج مندرج گردد و اگر احوال عمره بجا
آورده در شروع حج و پیش از شروع در طواف حج و عمره دوازدهم قارن باشد و اما وجه
سوم تمتع است که در ماه حج آن است که احرام عمره کند و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی
و تقبلها منی

و تقلید با منی و غلتیده گویان بمکه در آید و طواف سعی و عمره تمام کند و سر تراشد و تمام از همه چیز
حلال شود آنگاه باز از احرام بمکه احرام حج کرد و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله
منی آنگاه بعرفات رود و بعد از وقوف بعرفات و مزدلفه در روز نحر تا ایام تشریق گوسفندی
قربان کند جهت تمتع را و بمذهب حنفی شش از نحر و ایام تشریق هر این قربان روا باشد و اگر
بر قربان قادر نباشد روزه دارد در ایام حج روزه چهار و هفت روز بعد از رجوع بخانه اش
بمذهب ابوحنیفه و بعد از عرفات و منی بمذهب احمد آن روزه در ایام تشریق بود و اما
و بمذهب ابوحنیفه روا نباشد و در تمتع پنج شرطست یکی تقدیم عمره بر حج دوم وقوف عمره در
اشهر حج و سوم حج کردن همین سال و چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر
نماز باشد و این شرط چهارم بمذهب غیر ابوحنیفه شرط وجوب هدی است نه شرط صحت تمتع و بمذهب
ابوحنیفه شرط صحت تمتع است و شرط پنجم احرام حج از مکه کردن و بمذهب شافعی تجدید نیت احرام
نایب شود و بمذهب ابوحنیفه تلبیه بکند محرم گردد و بمذهب ابوحنیفه قران فاضلتر است و بمذهب
شافعی و مالک افراد فاضلتر است و بمذهب احمد تمتع فاضلتر است

در بیان محظورات احرام حج و عمره و آنچه در مقابله آن

واجب شود و دیگر موافقت بدان و فقک الله که واجب آنی که در حج نقصان آن
لوبان سحر شود بمذهب ابوحنیفه شش چیز است لا غیر یکی آنکه از میقات احرام کردن و میقاتها
هیچ طرف محصور است آنکه باقی ناحیه ذات اش ان اعتبار باید کرد که هر کدام از این میقاتها نزدیک
تر باشد و اما اهل مدینه را میقات ذوالحلیفه است و شامیان و مصریان را جحفه و عراقیان را
ذات عرق و یمنیان را یلملم و نجدیان را قرن و هر که را خانه اندرون این میقاتها باشد میقات
او از خانه اش باشد و هر کس که عزم در آمدن مکه دارد خواه بعزم حج و عمره و خواه بعزم تجارت

و غیر آن مذهب ابو حنیفه احرام گرفتن بروی از این میقاتها واجب است ولی احرام نمیکنند که
آمدن و مذهب دیگران این حکم مخصوص است بکسی که نیت حج دارد لا غیر و اگر از اینها علی اختلاف المذاهب
از این میقاتها احرام ناکرده بگذرد و بروی قربان گوسفندی لازم شود مگر که پیش از شروع در طواف
بدان میقات باز گردد و از آنجا احرام کرده بمکه آید آنگاه قربان از وی ساقط شود و واجب
دوم مذهب ابو حنیفه سعی است میان صفا و مروه که بترک آن قربان گوسفندی منجر شود و اما مذهب
شافعی و مالک و احمد سعی از ارکان و فرایض است ولکن در طواف قدوم که سنت است مذهب
غیر مالک و مذهب مالک واجب اگر کسی در ایام حج سعی کند فریضه سعی گزارده شود و بعد از
طواف زیارت که فریضه است دیگر بار سعی بروی لازم نباشد و ترک سعی قربان منجر شود در مذهب ایشان
و واجب سوم وقوف مزدلفه است بعد از نماز صبح روز نحر بر سر دمگ مشعر حرام و ترک آن موجب
قربان است مذهب ابو حنیفه و آن مذهب شافعی سنت است و ترک موجب قربان نیست اما شب عید
مزدلفه حفظ بودن ایشان و اهل سقایه عباس و همچنین خفیف ترها اقامت در منی بقولی از
شافعی و احمد واجب است و بترک قربان لازم و یک قول از شافعی در ترک حفظ در هر یکی قربان
علی حده واجب است و بقولی در هر دو یک قربان بسنده و مذهب ابو حنیفه ترک سنت است و واجب چهارم
موی ستردن است بنزد ابو حنیفه و اقل آن ربع سر است مذهب او و ترک آن بقربان منجر شود و
در تاخیر آن از آخر ایام تشریق و تاخیر طواف زیارت ازین روزها و تقدیم حلق بر رمی عقبه
و نحر قارن پیش از رمی و حلق پیش از ذبح در این جمله مذهب ابو حنیفه تنها قربانی واجب شود
و مذهب احمد و قولی از شافعی بترک آن بقربان منجر شود و مذهب مالک نه فرض است و نه واجب
و واجب پنجم سنگ انداختن در منی بعدد هفت سنگ جمرة العقبه در روز نحر و در ایام التشریق
هر روزی بیست و یک سنگ در سه جای الا آنکه در روز سوم که از مکه در آید بیست و یک سنگ اندازد احتیاطا

اخرین

آخرین ساقط گردد و در ترک همه مذهب ابوحنیفه و یک قول از شافعی یک قربان لازم باشد
و یک قول دیگر از وی چهار گوسفند قربان کردن واجب آید و در ترک بیتوته در منی یا شبهای سوم از ایام
تشریق تحقیق نکرده و چه پیش از آن تدارک ممکن است که مرتب قضا کند و ترک رمی روز قربان
لازم شود مذهب ابوحنیفه و قول از شافعی با ترک هر وظیفه دمی بقول دیگر از شافعی با ترک سه حصاة
بقولی دیگر از وی و ترک یک حصاة از جمره صدقه لازم شود و واجب ششم طواف وداع است بر غیر
مکی و ترک آن موجب دمی شود مذهب ابوحنیفه و قولی از شافعی و اگر پیش از آنکه مقدار مسافت قصر نماز
رفته باشد باز گردد و طواف کند روا باشد و قربان ساقط گردد [illegible] فی المحظورات
و اما محظورات حج و عمره بیست نوع است و آن دو صفت دارد یکی جمله شش از ارتکاب آنها نهی و یک
حرمت تعمد آن دوم صفت از دوم کفارت که بوسیله گناه و در احرست لبس مخیط را جمله از روا نباشد
که هر یک از آن بشود ما راست که گویند بر فعل اقدام کند تا واجبی بعفو او مساکین برسد یکی از شش
ارتکاب آن توبه مرتفع شوند بقربان و لکن نقصان احرام و حج و عمره بقربان مرتفع گردد و در
فساد نقصان متمکن نشود و اثم خود حاصل بوده است اما محظور اول پوشیدن جامهای که در وی دوزن
بسر سوزن می افتد تمام متعهد بحو ما چند بگذارد و هر جامه که در معنی آن باشد و پوشیدن موزه مگر از زیر
کعبها از ابریشم باشد چنانکه مسح بر آن کار روا نباشد و هم چنین روزی را پوشانیدن مذهب ابوحنیفه
لا غیر و سر را پوشیدن بعمامه یا غیر آن باجماع و جامه که بحکم معصفر رنگ کرده باشد مذهب ابوحنیفه
و زن را روی پوشیدن نه غیر آنها باجماع محظور است لکن پوشیدن یکی از اینها روزی تمام موجب
قربان گوسفندی مذهب ابوحنیفه و محمد و پوشنده مذهب غزالی و در پاره محله و خیمه سر را در نشستن مذهب
ابوحنیفه و شافعی روایت اگر سرش از جامه آزاد باشد و مذهب احمد محظور است تا مذهب او موی را حلق
شانه کردن موجب قربان است و مذهب ابوحنیفه اگر آنک گفته شد از محظورات [illegible] دو یکی

باشی پوشنده نیم صاع کند صدقه دادن بسنده باشد و اما محظورات دوم استعمال بوی خوش
است عضوی تمام را بمذهب ابو حنیفه و بر اندک که باشد بمذهب غیر او و موجب قربان گوسفندی است
و طیب مشک است و زعفران و عنبر و ریاحین و کلاه و عصفر و ورس و هر چه بوی او مقصود باشد غیر میوه‌ها
همه و غیر توابل مثل دارچینی و قرنفل و امثال آن و اگر در مجلس بوی خوش بسوزانند جزای واجب شود و اگر جامه را
بخور دارد قربان لازم شود و خضاب کردن بحنا رنگ دست را خطمی شستن بمذهب ابو حنیفه موجب
قربان گوسفندی است و استعمال طیب از آن جهت محظور است که آن استعمال کند او طیب است نه بجهت تداوی
بمذهب ابو حنیفه و اما محظور سیوم استعمال روغن زیت و کنجد و بان و عصفر و امثال آن است به هر
طریق که استعمال کنند قربان لازم شود و اما محظور چهارم موی را از خود بیرون کندن است هر مویی
که باشد مگر مویی که در چشم رسته باشد و بمذهب ابو حنیفه در موی سر و ریش اگر ربعی را کم کند قربان
گوسفندی لازم شود و در باقی اعضا همچون سینه و ساق و عانه و زیر بغل کم کردن موی از عضوی
تمام قربانی لازم باید و در کمتر از آن صدقه نیم صاع طعام و در موضع حجامت نزد ابو حنیفه قربانی
واجب است و بمذهب ابو یوسف و محمد صدقه و در موی لب گرفتن چنانکه عادت است حکومت عدل واجب
است یعنی عدلی قیاسی کند که موی لب اگر مقدار ربع از ریش باشد بآن مقدار صدقه دادن واجب آید
و اما مذهب مالک با همه سر یا همه را موی کم کند واجب شود و در کمتر صدقه واجب باشد و بمذهب شافعی
در کم کردن سه موی قربان لازم است و در یکی بقوله مدی طعام و بقوله یک درم و بقولی ثلث قربان
گوسفندی و بقولی قربان تمام و بمذهب احمد در چهار موی قربان و در کمتر بهر مویی و اگر بسبب غلبه
گرمی یا جراحت یا مرضی سر تراشد روا باشد و فدای آن شش مسکین را سه صاع طعام دادن است و یا
سه روزه داشتن یا قربان کردن گوسفندی و اما بریدن ناخن بمذهب ابو حنیفه دستی را تمام یا پایی
را تمام یا همه را در یک مجلس بریدن یک گوسفند قربان کردن لازم است و اگر در چهار مجلس چهار دست و پای

را تمام

و ناخن برکند جهت هر دستی قربانی لازم شود و در کمتر از دستی یا پائی هر ناخنی صدقه دادن بیش لازم نیست
و عدد در اینجا اعتباری نیست و مذهب شافعی و احمد حکم همان است که در از موی و بر محرم که موی ۲۳۸
غیر محرم را بسترد مذهب ابوحنیفه قربانی لازم شود خلافاً لهما و اگر جنایات از یک جنس باشد یا اتحاد مجلس وجوب
فدیه متعدد نباشد و اگر مجالس مختلف باشد با اتحاد و اختلاف اجناس وجوب فدیه متعدد شود
و مذهب شافعی و احمد نسیان در پوشیدن جامه و استعمال بوی خوش و قتل و استمتاع بغیر جماع در فرج عذر است
و در دیگر انواع جنایات عذر نیست و مذهب مالک در همه عذر است و در وجوب فدیه در لبس و طیب
و موی ستردن و ناخن چیدن مخیر است میان قربانی معین مخصوص نیست و قربانی به اهل حرم دادن
مخصوص نیست اما طعام مذهب ابوحنیفه بحرم اهل آن مخصوص نیست و مذهب دیگران مخصوص است و اما محظور
هفتم مجامعه است محرم را و آن دو نوع است یکی در فرج دوم در غیر فرج اما اوله اگر جماع پیش از
عرفات باشد به اجماع حج را باطل کند و کفاره واجب آید و حج فاسد شده را تمام باید کردن قضا
در سال آینده واجب باشد و آن کفارت مذهب ابوحنیفه قربانی گوسفندی است و حکم زن نیز همان است
الا در کفاره خلاف است یک قول از شافعی بر زن واجب نباشد و قولی مرد بجمله کفارت کند چنانکه در
کفاره صوم گفته شد و اما اگر جماع بعد از وقوف بعرفه باشد پیش از حلق مذهب ابوحنیفه حج
فاسد نشود و لکن بدنه و اما اگر مجامعت بعد از رمی و حلق باشد پیش از طواف زیارت قربانی
گوسفندی واجب شود حج صحیح بود با جماع و مذهب شافعی و احمد جماع پیش از وقوف و بعد از وقوف
پیش از حلق یا بعد در حکم برابر است و سه چیز لازم است یکی فساد حج و دوم وجوب قضا و سوم
وجوب کفارت و آن مذهب است اول اشتر پنج ساله و اگر نه باشد گاو دو ساله و اگر نباشد
هفت گوسفند یا بز و اگر نباشد قیمت اشتر طعام را به درویشان حرم دادن هر یکی را مدی و اگر نیافت
شود در هر مدی طعام یک روزه و تفسیر اما اگر بعد از حلق پیش از طواف زیارت در جماع واقع شود

یک گوسفندی قربان کردن کفایت باشد و حج درست بود و نزد بدنه درست ترین قولی از دو عهد و نسائی
در این باب یکسان است بمذهب ابوحنیفه و مالک و یک قول از شافعی و اما محظور ششم مقدمات جماع است
چون قبله و ملامسه و جماع دون الفرج و امثال آن بی انزال منی و لیکن واجب دران گوسفندی است
لیکن بمذهب مالک و بروایتی از احمد جماع فیما دون الفرج مع الانزال مفسد حج است با وجوب بدنه
و بروایتی وجوب بدنه با صحت حج و با انزال یکبار فقط قربان گوسفندی واجب است و در انزال
بنگاه نظر بنه خلافا لغیره و بمذهب ابوحنیفه خود عقد نکاح کردن و بکسی زن دادن مر محرم را
روا است و نکاح منعقد و بیع حج واجب لی و اما در عمره اگر مجامعت پیش از سعی افتد عمره فاسد
گردد و بمذهب شافعی و احمد و مالک در حج واجب است و بمذهب ابوحنیفه گوسفندی واجب
شود و اگر بعد از سعی افتد بران قول از شافعی که حلق رکن نیست عمره فاسده نشود و
بران قوله که رکن است فاسد شود و کفارت بدنه لازم گردد و بمذهب و اما محظور
هفتم کشتن صیدی بری و بحری در احرام و در حرم و آن هر حیوانی باشد بمذهب ابو
حنیفه که او را اصله خلقت ممتنع و متوحش باشد ماکوله و غیر ماکول و حرام مستثنی است بقول
رسول الله صلعم و آن پنج حیوان یکی سگ گزنده و دوم کوک و سوم خادکی مردار خوارش
سکوئند و چهارم کلاغ و پنجم مار و کژدم که کشتن اینها روا است و در مقابله قتله آن پنج حیوان جزا
نیست اما بمذهب شافعی و احمد و مالک هر حیوانی بری متوحش ماکول اللحم و نیز دانه آن قتله سباع
و هر حیوان بری که غیر ماکول اللحم باشد روا است و موجب نیست بخلاف مذهب ابوحنیفه و همچنانکه
مباشرت و قتله صید محظور موجب جزا است اشارت و دلالت نیز محظور و موجب جزا است بمذهب
ابوحنیفه و نزد دیگر غیره اشارت و دلالت اگر چه است موجب جزا نیست و اما جزا صید بمذهب ابو
حنیفه آنست که آن صید را دو عدل که قیمت آن دانند باعتبار آن مکان یا جائی که نزدیکتر باشد

بان مکان قیمت کنند و بعد از ان اگر خواهد ان قیمت حیوانی خرد و در حرم قربان
کنند و اگر خواهد بان قیمت طعام خرد و بمساکین هرجا که خواهد صدقه دهد و هر مسکینی را نیم
صاع گندم یا صاعی خرما یا صاعی جو و اگر خواهد بعوض هر نیم صاع گندم
یک روز روزه دارد و اما بمذهب شافعی و مالک و احمد و محمد حسن میگویند که ان صید از
حیوانات اهلیه همچون شتر و گاو و گوسفند و مرغابه و مانند ان نحو ماننده مثل ان مثله را قیمت
کنند اگر خواهد ان مثله را بخرد و قربان کنند و بمساکین حرم صدقه کنند و اگر خواهد بقیمت ان
مثل طعامی خرد و هر مسکینی را از مساکین حرم مدی از ان طعام صدقه دهد و بمذهب مالک
بمساکین انچه که حرام اراده واجب نیست و اگر خواهد بدله هر مدی روزی روزه دارد
و ان صید بمذهب ابو حنیفه و مالک و یک قول از شافعی مردار باشد هیچکس را از ان نشاید
خوردن و بقولی دیگر از ان بران کنند حرام باشد و بر غیر او حلال و اگر صیدی را جراحت
اید بنقصان الجراحت صدقه بروی لازم اید و عمد و نسیان درین برابر است و هر کسی کبوتر را بر دم
داد بمذهب شافعی و بعضی از اصحاب ابو حنیفه قربان گوسفندی واجب است و قمری و فاخته
بنزدیک بعضی در معنی او اند و در حیوانات خرد همچون گنجشک و امثال ان اعتبار قیمت است
بیمانه ان صدقه دهد و همچنین که صید و قتله حیوانات وحشی حرام است تعرض به بیضه و بچه
ان و مغزات ان حرام است و بقیمت ان صدقه ولون واجب و اگر ان بیضه شکسته شود و بچه
حلال گردد و هرچه از این حالات در موردیک جزا واجب شود بر قارن دو واجب باشد
و در شرکت محرمات در قتل صید بر هریک جزای کامله لازم است بمذهب ابو حنیفه و بر
مذهب دیگران بر همه و بر قارن یک جزا بیش واجب نشود و احد نشود و گوشت صیدی
که حلال کشته باشد بر محرم حلال بود اگر باذن و امر او نشارت و دلالت او نبوده باشد و بر حکمی

که صید حرم را احرام در غیر حرم ثابت است بر محرم و غیر محرم بنا بر عادت عدم جواز
عوض بدرختان و گیاه و خار ها حرم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم فتح مکه ان
هذا البلد حرمه الله یوم خلق السموات والارض فهو حرام بحرمة الله الی یوم القیمة وانه لم
یحل القتال فیه لاحد قبلی ولم یحل لی الا ساعة من نهار فهو حرام بحرمة الله الی یوم القیمة لا
یعضد شوکه ولا ینفر صیده ولا یلتقط لقطته الا من عرفها ولا یختلی خلاه فقال العباس یا
رسول الله الا الاذخر فانه لقینهم و بیوتهم فقال الا الاذخر و هر کس هر گونه صیدی را از حرم
برساند بالعوض برساند به کار باشد و عوض آن قیمه بودی لازم باشد باین طریق که در احرام
کعبه نشسته و درخت حرم را بریدن و گیاه او را و خار او را حرام است و قیمت آن بریدن لازم
باشد که بفقرا حرم صدقه دهد مگر اذخر را که نوعی از گیاه مکه است و آن جهت سقف ها بان محتاج اند
و این حکم در درختی و گیاهیست که خود رسته باشد اما چیزی که کشته باشد و عمله کسی را در آن
مدخلی باشد آن کس را رسد که قطع آن و این نیز در چیزی باشد که جنس مزروع آن رفته اما
چیزی که کسی آن عادت نباشد و درخت که حکم باشد و اگر درخت که یکی در درختی یا گیاهی
بنفس خود رسته باشد بریدن آن ضمان واجب اند از جهت احد جهت حرم و بمذهب شافعی در بریدن
درختان بزرگ گوسفندی لازم باشد و در قیمه بمذهب ابو حنیفه در همه وقت قیمه لازم باشد صدقه
دادن و در درخت خشک بریدن و ضمان نباشد و در مذهب شافعی در بریدن درختان حرم
مدینه همچون حرم مکه است و این احکام الا در ضمان در وجه است و بمذهب ابو حنیفه در حرم مدینه این
احکام جاری نیست   در ذکر لطا صلح حج با ارکان و سنن و آداب و ادعیه آن باید که
چون عزیمت سفر حج درست کنند اول هر مظلمه که در دست وی بوده باشد ادا کنند و نفقه و صداق
زن بتمامی برسانند و با اله حلاله برای نفقه برگیرند و جامه و احرام از شربت و جمی مهیا کنند و از جا

و راستی

در اسبدی رفیقی نیکوکار بردارد طلب کرد و جمله دوست اشنا را وداع کند و از هر یک بطلب
٢٣٢ دعا و همت کند دست در وداع مسافر و مقیم را گفتن این دعا است که ستودع الله دینک و
خواتیم عملک و مقیم را مسافر است که بعد از آن بگوید که فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و غفر ذنبک
و وجهک الی الخیر اینما توجهت و چون از خانه خواهد که بیرون آید دو رکعت نماز گذارد بعد قل یا ایها الکافرون
و سوره اخلاص و بعد از سلام دست بردارد و از سر حضور بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر و
المونس فی الحضر و الخلیفة فی الاهل و الولد احفظنا و ایاهم من آفة و عاهة اللهم انی اعوذ بک
من وعثاء السفر و کآبة المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد و الاصحاب اللهم اجعلنا و
ایاهم فی جوارک و چون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله اللهم انی
لم اخرج بطرا و لا ریاء و لا سمعة بل خرجت اتقاء سخطک و ابتغاء مرضاتک و قضاء حقک و
اتباع سنة نبیک و شوقا الی لقائک و چون بدر آید و روانه شود بگوید اللهم بک انتشرت و علیک
توکلت اعتصمت و الیک توجهت اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنبی و وجهنی للخیر اینما توجهت و این دعا را
در هر منزلی بگوید پس چون سوار شود بگوید بسم الله و بالله لا اله الا الله سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له
مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون آنگاه هفت بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
پس بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم انت الحامل علی الظهور
و انت المستعان علی الامور و چون بمنزل رسید بگوید اللهم رب السموات و ما اظللن و رب الارضین
و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب البحار و ما جرین اسالک خیر هذا المنزل و خیر اهله و اعوذ بک من
شر هذا المنزل و شر ما فیه اصرف عنی شر شرارهم و در هر منزلی پیش از کارها دو رکعت نماز بگذارد و
هرگاه که دشمنی یا حوالی زبان کار پیش آید دو فاتحه و آیة الکرسی و شهد الله و اخلاص و معوذتین
و اول یس تا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بخواند و بر خود و بر گرد یاران خود بدمد و آنگاه این دعا

بخواند بسم الله ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله حسبی الله توکلت علی الله ما شاء الله لا
یاتی بالخیرات الا الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله حسبی الله وکفی سمع الله لمن دعا لیس
وراء الله منتهی و لا دون الله ملجأ کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله لقوی عزیز تحصنت
بالله العظیم و استعنت بالحی الذی لا یموت اللهم احرسنا بعینک التی لا تنام و اکنفنا برکنک الذی
لا یرام و هر گاه که بر بلندی بر آید سنت است که تکبیر گوید و در پستی تسبیح گوید و هم چنین در هر
شهری و منزلی تا آنگاه که بمیقات احرام رسد اول غسل کند که سنت است غسل احرام و
حائض و نفسا و اسرار این غسل چنان است پس بعد از فارغ پاک کردن خود از موی لب
و بغل و عانه و بوی خوش کردن و ناخن چیدن و تمام پاکی و استعمال بوی های خوش
و بیرون کردن جمله جامها و دو خرقه دو چادر سفید را که مهیا کرده بود بپوشد یکی میان بندد و
دوم را بر دوشها اندازد و چون سوار شود و مرکوب در روان آید از سر حضور و خضوع و شکستگی
و بیچارگی حالت تجرد در لباس انگیزند و اعراض از همه عادتها و تجرد شدن از جمله احباب و ابواب
بیاد آورد و نیت احرام کند بحج تنها یا بحج و عمره یا بعمره تنها و در وقت نیت احرام در خاطر آورد
که از خلقها و عادتها آمده که میان حق و خلق بود از همه بدر آمدم و همه را بر خود حرام کردم
و از سر پاکی متوجه حضرت الوهیت شدم و بزبان در آن حالت بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی
و تقبله منی اگر حج تنها گزارد پس مقارن آن آواز بلند تلبیه بر دارد چنانکه گفته شد لبیک اللهم
لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک لا شریک لک و سعدیک و الخیر کله بیدیک و الرغبی
لبیک بحجة در اول گرفتن احرام که بعد از و دعا و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین
و اگر بعد از این بگوید اللهم انی نویت اداء فریضتک فی الحج فاجعلنی من الذین رضیت و ارتضیت
و تقبلت اللهم فیسر لی اداء ما نویت من الحج قد احرم لک شعری و بشری و لحمی و دمی و عصبی و مخی و عظامی

وحرمت علی نفسی النساء والطیب ولبس المخیط ابتغاء وجهک والدار الآخرة وهرگاه که بیابان مختلف شود
از سرابی و تنگ جایی و فراخی و بلندی و پستی و دیدن جماعتی یا قافله که بدو نده باشد تلبیه تجدید ٣٤٣
کند به آواز بلند و در عقب نمازها لبیک گفتن هم سنت است پس چون محرم بمکه رسد پیش از درآمدن بمکه بمذهب
شافعی غسل کردن سنت است و نزد دیگران مستحب و چون معلومش شود که حرم رسید در نهاد این دعا بگوید
اللهم هذا حرمک وامنک فحرم لحمی ودمی علی النار وامنی من عذابک یوم تبعث عبادک واجعلنی من
اولیائک واهل طاعتک وسنت آن است که در مکه درآمدن از راه ابطح که راه منی است اولیائک واهل
طاعتک الی بالای مکه است درآید از جایی که آنرا کدا خوانند بفتح کاف و مقصور و در وقت بیرون آمدن
از جانب زیر موضعی که آنرا کدا خوانند بضم کاف و ممدود و چون در مکه درآید با جایی رسد که نظرش
بر دیوار کعبه افتد اگر سوار باشد فرود آید آنجا اولی که ذوق سجده بجا آرد و اگر در آن میان بگوید اللهم انت
السلام ومنک السلام و دارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللهم هذا بیتک عظمته وکرمته وشرفته
اللهم فزده تعظیما وتکریما وتشریفا وزده مهابة وزد من حجه برا و کرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی
جنتک واعذنی من الشیطان الرجیم پس چون در مسجد الحرام درآید باید که از باب بنی شیبه درآید
وبگوید بسم الله وبالله وفی سبیل الله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عباده الذین اصطفی اللهم صل
علی محمد عبدک ورسولک وعلی ابراهیم خلیلک وعلی جمیع انبیائک ورسلک پس دستها را بردارد و بگوید اللهم
انی اسالک فی مقامی هذا وفی اول مناسکی ان تقبل توبتی وتتجاوز عن خطیئتی وتضع عنی وزری الحمد لله الذی
بلغنی بیته الحرام الذی جعله مثابة للناس وامنا وجعله مبارکا وهدی للعالمین اللهم انی عبدک والبلد بلدک
والحرم حرمک والامن امنک جئت لطلب رحمتک ومرضاتک پس آنگاه قصد حجر الاسود کند و دست
بر آنجا برکه نهد آنگاه بوسه اش دهد اگر ابدا کسی میسر والا در مقابله باشد و به انگشت سجده دست اشارت
بوی اشارت کند و بگوید اللهم امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة آنگاه نیت طواف

قدوم کند و شروع در طواف اضطباع کرده یعنی میانه ردای احرام را در زیر بغل راست در آورده
و کنارهاش را بر دوش چپ انداخته و سر دوشش را برهنه کرده باشد تلبیه را قطع کند و پیش از آنکه از حجر الا
سود در گذرد بگوید بسم الله والله اکبر اللهم ایمانا بک و وفاء بعهدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه
وسلم پس اول که از حجر الاسود بگذرد در خانه را بر دست چپ و مقام ابراهیم را بر دست راست داشته
روان شود و چون برابر کعبه معظمه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتک وهذا الحرم حرمک وهذا الامن امنک
وهذا المقام العائذ بک من النار و اشارت کند بمقام ابراهیم اللهم بیتک عظیم و وجهک کریم و انت
ارحم الراحمین اعذنی من النار و من الشیطان الرجیم وحرم لحمی و دمی علی النار وامنی من اهوال یوم
القیمة واکفنی اهوال الدنیا والاخرة پس تسبیح و تحمید گویان چون برکن عراقی رسد پیش از گذشتن
بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والنفاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاهل والمال
والولد و چون بمقابله حطیم رسد از بیرون دیوار حطیم در مقابله ناودان کعبه اللهم اظلنا تحت ظل
عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا اظما بعدها ابدا و چون از حطیم تمام
بگذرد برکن شامی رسد بگوید اللهم حجا مبرورا و سعیا مشکورا و تجارة لن تبور یا عزیز یا غفور
رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انت الاعز الاکرم و چون برکن یمانی رسد اگر خواهد که اثر بوسه دهد که
پیغامبر علیه السلام بوسه داده است و اگر خواهد حجر الاسود را بوسه دادن مخصوص دارد و دست برین
رکن باید کشید و بعد از آن بر دست بوسه دهد و بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر واعوذ بک من
الفقر و عذاب القبر و من فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والاخرة و در میان
رکن یمانی و رکن حجر الاسود بگوید ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا عذاب القبر و عذاب النار
و چون بار بحجر الاسود رسد یک دور از طواف تمام کرده بگوید اللهم اغفر برحمتک اعوذ برب هذا
الحجر من الدین والفقر و عذاب القبر و هر گاه بار بحجر الاسود رسد بوسه دهد و در دور دیگر نیز شروع کند.

یمانی

بهمان دعاها که وارد شده رو شروط اوله کعبه بود با نیت وضو و شروط از حجر الاسود تا بار حجر الاسود
تمام کند در هر دوری از او له کعبه را می جسانند و میرود نه مبالغه و این دو یدن را که گویند و چهار دور ۲۳۳
دیگر را با هستگی و هیبت ودعاها را تمام کند آنگاه ملتزم آنکه میان حجر الاسود و در کعبه است و موضع اجابت
دعاست و دست در استار کعبه زند همچون کسی که پناه برد بکسی بهر دو دست دیوار کعبه را در کنار گیرد و
شکم در دیوار او رساند و روی بر دیوار نهاده می نالد و میگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار
واعذنی من الشیطان الرجیم واعذنی من کل سوء واقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما اتیتنی اللهم
ان هذا البیت بیتک والعبد عبدک وهذا مقام العائذ بک من النار اللهم اجعلنی من اکرم
وفدک علیک و در آن مقام از سر حضور تمام حمد ثنای حق تعالی و صلوات بر محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم بسیار بگوید و تضرع و زاری و مسکنت و بیچارگی خود را عرض دارد و هر حاجتی که باشد
بعد از آن بخواهد پس از آنجا بمقام ابراهیم رود و در پس آن دو رکعت الطواف بفاتحه وقل
یا ایها الکافرون و سورة الاخلاص بگزارد و بعد از آن بگوید اللهم یسر لی الیسری وجنبنی العسری
واغفر لی فی الاخرة والاولی اللهم اعصمنی بالطافک حتی لا اعصیک واعنی علی طاعتک بتوفیقک
وجنبنی عن معاصیک واجعلنی ممن یحبک ویحب ملائکتک ورسلک وعبادک الصالحین اللهم حببنی الیک
والی ملائکتک ورسلک وعبادک الصالحین اللهم فکما هدیتنی الاسلام فثبتنی فیه بالطافک و ولایتک واستعملنی
بطاعتک وطاعة رسولک واجرنی من مضلات الفتن پس باز بحجر الاسود درود و بوسه دهد
و اگر تواند روی در وی مالد آنگاه بر سعی اقدام نماید و از باب الصفا که برابر ضلعی است که میان
رکن یمانی و حجر الاسود است بسعی بیرون آید و بر بالا رود چندانکه در صفا است بر آید و
روی بکعبه آرد و چندانکه کعبه در نظرش آید و بر بالای درجهای صفا بر آید و روی بکعبه آرد
و چنان کند که کعبه در نظرش آید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم چنین کرده است و بگوید الله اکبر الله اکبر

الحمد لله على ما هدانا الحمد لله بمحامده كلها على جميع نعمه كلها لا اله الا الله وحده لا شريك
له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شي قدير لا اله الا الله
وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله ولا نعبد الا اياه
مخلصين له الدين ولو كره الكافرون الحمد لله رب العالمين فسبحان الله حين تمسون وحين تصبحون
وله الحمد في السموات والارض وعشيا وحين تظهرون ويخرج الحي من الميت ويخرج الميت من
الحي ويحيي الارض بعد موتها وكذلك تخرجون ومن اياته ان خلقكم من تراب ثم اذا
انتم بشر تنتشرون اللهم ايمانا دايما ويقينا صادقا وعلما نافعا وقلبا خاشعا ولسانا ذاكرا واسئلك
العفو والعافية والمعافاة الدائمة في الدين والدنيا والاخرة وان تصلي على سيدنا محمد.
صلى الله عليه وسلم و دیگر هر دعایی و حاجتی که داند و ارزو خواند و بخواهد انگاه از درجها صفا
بزیر اید و در وادی روان شود بسوی مروه و در راه این دعا بگوید رب اغفر وارحم وتجاوز
عما تعلم فانك انت الاعز الاكرم ربنا اتنا في الدنيا حسنة وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب النار و اهسته
واهسته میرود تا بان میل سبز رسد که بر دیوار مسجد الحرام است پیش از ان به شش گز و تا بان دو میله
سبز رسد که برابر هم و بسیار وادی و راه است انگاه مانند اهسته اهسته روان شود تا رسیدن بمروه
انگاه بر مروه بالا رود چنانکه بر صفا و روی بسوی صفا کرده همان اذکار و دعوات که بر کوه صفا گفته بود
انجا بگوید و حساب کند یک سعی تمام گشت و از انجا بازگشته همان دعا که در امدن میخواند می خواند و میرود
تا بان دو میله رسد بدر رود باز تا بان میل برود از انجا اهسته میرود تا بکوه صفا و باز بود درجها کوه
صفا براید چنانکه اول و ان اذکار و دعاها که در اول گفته بود بخواند بگوید و حساب کند دو سعی تمام شود
و همچنین بهمین حساب رفتار و دعا و اذکار هفت بار صفا و مروه سعی را تمام کند و این سعی از فریضه
باو اجب محسوب اند چه شرطست که فرض بعد از فرق طوافات باشد اما طواف فریضه را شرط لازم
است

است بعد از وقوف باشد و با جماع طهارت در سعی و وقوف مستحب است نه فریضه یا شرط اما در طواف مذهب
شافعی و مالک و احمد طهارت شرط صحت طواف است چنانکه در نماز و مذهب ابو حنیفه واجب است نه فرض و شرط
و در سعی شرط است که بعد از طواف واقع باشد پس اگر مفرد باشد این طواف و سعی از طواف قدوم و سعی محسوب
باشد و اما اگر قارن بود مذهب شافعی و احمد آنست که به طواف قدوم و سعی اقتصار کند و عمل او در حج صحیح
باشد و اما مذهب ابو حنیفه و مالک این طواف و سعی که کرد از طواف عمره او محسوب بود آنگاه یکبار دیگر طواف
و سعی کند همچنین بسبب و ادعیه و اذکار مذکور و لکن در این طواف دوم رمل و اضطباع نکند و این طواف
قدوم باشد که واجب است که مذهب مالک و سنت مذهب دیگران پس علی کل حاله بعد از این در مکه ساکن باشد
همان احرام و روزگار فرصت را غنیمت شمرده هر حاجت ضروری باشد که از مسجد الحرام برود و اوقات
را بطواف که از همه فاضل‌تر است یا بنماز که هر رکعتی در مسجد حرام مثل صد هزار رکعت است بنص حدیث صحیح بروایتی [illegible]
مثل ده هزار رکعت و بروایت ابن عباس از پیغامبر صلی الله علیه وسلم نماز در مسجد حرام یک رکعت مثل صد هزار است اما
در اماکن دیگر و یک رکعت در مسجد مدینه ده هزار رکعت و در مسجد اقصی هزار رکعت یا بنظر در کعبه مشغول میدارد
که در حدیث است که نظر کردن در کعبه عبادت است تا آنگاه که روز هفتم ذوالحجه در آید امام بعد از نماز ظهر یک خطبه
گوید و در خطبه مردم را برای بیرون شدن بمنی و عرفات و وقوف بعرفات و اداء فرائض و لوازم
آن اعلام کند و روز هشتم ذوالحجه ملبیه گویان بهمان احرام بسوی منی بیرون آیند و لکن پیاده توانند رفتن فاضل‌تر
باشد و چون بمنی رسد بگوید اللهم هذا منی فامنن علی بما مننت به علی اولیائک و اهل طاعتک پس آن شب در منی باشد
و اگر خواهد که بعرفات رود و در راه باشد صحیح لیکن سنت آن متعلق است و اگر آنجا مسجد ابراهیم باشد که آنجا
شب را در مسجد خیف نماز و ذکر و تلاوت و تعرف کند و چون بامداد عرفه نماز صبح با جماعت بگزارد
هیچ نمازی را نباید که از فضیلت جماعت خالی بگذارد تا بنشیند از آن و بعد از آن بگزارد بعد از طلوع آفتاب بر کوه
ثبیر روی بعرفات نهد و چون به آنجا رسد بگوید اللهم اجعلها خیر غدوة غدوتها و اقربها من رضوانک و ابعدها
من سخطک اللهم الیک غدوت و ایاک اعتمدت و وجهک اردت فاجعلنی من باهی الیوم من هو خیر منی و

افضل و در عرفات اگر تواند نزدیک مسجد فرود آید که آنرا بطن عرفه گویند و وقوف در آنجا مشروع نیست
و چون نزدیک زوال شود از جهت وقوف غسل کند که آن غسل مسنون است باجماع و چون زوال محقق گردد
خطیب بیرون آید و بر منبر سوار شده بالای مسجد ابراهیم برآید بمذهب ابو حنیفه و بنشیند تا موذن از اذان
فارغ شود چنانکه در جمعه و آنگاه در خطبه شروع کند و بعد از خطبه دوم اقامت کنند و امام نماز شروع کند
و اذان را با اقامت گویند و بعضی گفته‌اند موذن از اقامت باید که خطیب از خطبه دوم فارغ شده باشد و خطیب باید که
در خطبه مردم را وقوف بعرفه و افاضت از عرفات و وقوف بمزدلفه و رمی جمار و حلق و ذبح و طواف
و زیارت تعلیم کند پس نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو اقامت جمع کند و میان هر دو نماز بنافله مشغول
نشود و بمذهب ابو حنیفه جمع میان ظهر و عصر تنها گزارد جایز نیست و جماعت با امام روایت لا غیر خلافا لغیره
و اما در مذهب ولفه روایت تنها گزار را جمع کردن آنگاه روی بموقف رود و حذر کند از وقوف در بطن
عرفه نگاه دارد و جهد کند تا نزدیک امام ایستد روی بقبله آورده و اگر تواند در شرقی کوه عرفات
که آنجا و بزرگ است بر دامن کوه عرفات ایستادن سنت است و امام باید که وقوف بمتابعت مصطفی صلی الله
علیه و سلم کند و بر اشتر سوار وقوف آرد و ادعیه ماثوره را بلند خواند تا خلق متابعت او کنند و مصطفی صلی
الله علیه و سلم چون وقوف کردی هر دو دست برآوردی بیچون کسی که از مسکنت و اضطرار نان خواهد
و سوال کند و از گناه دوری کند شاید بر جهتی که ممکن باشد در دعا و تکبیر و استغفار و تهلیل و ادعیه
که یاد کرده شود هیچ تکاسل و اهمال نکند و در میان دعاها تلبیه میگوید و صلوات بر مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرستد و در روز عرفه باید که روزه ندارد تا در دعا و اشتغال بجد تواند نمود و از دعاهای مروی
از مصطفی صلی الله علیه و سلم و از صحابه و سلف صالح در روز عرفه است اینست صد بار لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و بعد از آن بگوید
اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی سمعی نورا و فی بصری نورا اللهم اشرح لی صدری و یسر لی امری اللهم رب الحمد لک
الحمد کالذی نقول و خیرا مما نقول لک صلاتی و نسکی و الیک مآبی و لک تراثی و محیای و مماتی و الیک ثوابی اللهم انی اعوذ بک

من

من وسوسة الصدر وشتات الامر وعذاب القبر اللهم انی اعوذ بک من شر ما یلج فی اللیل والنهار
ومن شر ما تهب به الریاح ومن شر بوائق الدهر اللهم انی اعوذ بک من تحول عافیتک وفجاءة ٤٣٥
نقمتک وجمیع سخطک اللهم زدنی بالهدی واغفر لی فی الآخرة والاولی یا خیر مقصود وابر منزول
علیه واکرم مسؤول ما لدیه اعطی النعمة ما تولی احد من خلقک وحاجتی بیدک یا ارحم الراحمین اللهم یا رفیع
الدرجات ویا منزل البرکات ویا فاطر الارضین والسموات ضجت الیک الاصوات بصنوف اللغات اسألک ان
تسمع کلامی وتری مکانی وتعلم سری وعلانیتی انا البائس الفقیر المستغیث المستجیر الوجل المشفق المعترف بذنبه
اسألک مسألة المسکین وابتهل الیک ابتهال المذنب الذلیل وادعوک دعاء الخائف العاجز ودعاء من خضعت لک
رقبته وفاضت لک عبرته وذل لک جسده ورغم لک انفه اللهم لا تجعلنی بدعائک شقیا وکن لی رؤوفا رحیما یا خیر المسؤولین
واکرم المعطین الهی من مدح الیک نفسه فانی ذام نفسی الهی اخرست المعاصی لسانی فما لی وسیلة من عمل ولا
شفیع سوی الامل الهی انی اعلم ان ذنوبی لم تبق لی عندک جاها ولا للاعتذار وجها ولکنک اکرم الاکرمین
من اللهم ان لم اکن اهلا ان ابلغ رحمتک وسعت کل شیء واما سی اللهم ان ذنوبی وان کان عظاما
لکنها صغار فی جنب عفوک یا عفو یا کریم الهی انت انت وانا انا انا العواد الی الذنوب وانت العواد الی المغفرة
الهی ان کنت لا ترحم الا اهل طاعتک فالی من یفزع المسیئون الهی تجنبت عن طاعتک عمدا وتوجهت الی معصیتک
قصدا فسبحانک ما اعظم حجتک علی واکرم عفوک عنی فبوجوب حجتک علی وانقطاع حجتی وفقری الیک وغناک
عنی الا غفرت لی یا خیر من دعاه داع وافضل من رجاه راج بحرمة الاسلام وبنبیه محمد علیه الصلوة والسلام
الوسیلة الیک فاغفر لی جمیع ذنوبی واصرفنی بقضاء الحوائج وهب لی ما سالت وحقق رجائی فیما تمنیت الهی دعوتک
بالدعاء الذی علمتنیه والموسی الاجابة والرجاء الذی عرفتنیه ووعدتنی به الهی انت الصانع النعمة بعبیدک
بدنه خاشع لک بدله مسکین بموف بخص بتضرع الیک من علامات الیک من اقرابه فجاج حوائجه راجع الیک
فی موضعه مع کثرة ونوبه ضا لمحار کل حی ودله کل مومن من احسن ورحمتک بعود من اساد بخطیئته فهلک اللهم الیک

خرجنا و لفنائک بحار ایاک المنا و ما عندک طلبنا و لاحسانک تعرضنا و رحمتک رجونا و من عذابک اشفقنا
ولبیتک الحرام حججنا یا من یملک حوایج السائلین و یعلم ضمایر الصامتین یا من لیس معه رب یدعی و لا دونه خالق یخشی
یا من لیس له وزیر یؤتی و لا حاجب یرشی یا من لا یزداد علی السؤال الا کرما و جودا و علی کثرة الحوائج الا تفضلا
و احسانا الهنا انک جعلت لکل ضیف قری و نحن اضیافک فاجعل قرانا منک الجنة اللهم ان لکل وفد جائزة و لکل زائر
کرامة و لکل سائل عطیة و لکل راج ثوابا و لکل مسترحم عندک رحمة و لکل راغب الیک زلفة و لکل متوسل الیک
عفوا و قد وفدنا الی بیتک الحرام و وقفنا بهذه المشاعر العظام و شاهدنا هذه المشاهد الکرام رجاء لما عندک
فلا تخیب رجاءنا الهنا انک فی کتابک المبین لمحمد خاتم النبیین قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد
سلف فارضاک عنهم الاقرار بکلمة التوحید بعد الجحود و انا نشهد بالتوحید مخبتین و لمحمد صلی الله علیه و سلم
بالرسالة مخلصین فاغفر لنا بهذه الشهادة سوالف الاجرام و لا تجعله حظنا انقص من حظ من دخل فی
الاسلام الهنا انک احببت التقرب الیک بعتق ما ملکت ایماننا و نحن عبیدک و انت امرتنا ان نتصدق علی فقرائنا
و نحن فقراؤک و انت احق بالطول فتصدق علینا و وصیتنا بالعفو عمن ظلمنا و قد ظلمنا انفسنا و انت احق
بالکرم فاعف عنا رب اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب
النار و بعد از این دعا این دعای خضر را علیه السلام تکرار کند که یا من لا یشغله سمع عن سمع و لا یشتبه علیه الاصوات
یا من لا تغلطه المسائل و لا تختلف علیه اللغات یا من لا یبرمه الحاح الملحین و لا تضجره مسألة السائلین اذقنا
برد عفوک و حلاوة رحمتک و بعد از این دعا استغفار صد بار و تسبیح سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله
اکبر صد بار و صلوات صد بار و میان دعا هر باری که دعا و مسئله تازه کند در اول و آخر صلوات فرستد و
دلیل اجابت و قبول دعا اینست و از جهت مادر و پدر خصوصا و از جهت جمله مسلمانان عموما استغفار کند بسیار
و در دعا الحاح و لابه بسیار بکار دارد و سؤال هر چه بزرگتر بود که ایشان بنده را تقصیر در کرم الاهی نیست بنده بر حاجات
بر دیگر باشد پس تا نزدیک غروب به دعا و تضرع و زاری مشغول باشد و چون غروب نزدیک شود استعلاله .

افاضت

افاضت کنند از عرفات و باید که پیش از امام حرکت نکنند از جای خویش بسوی منی و اگر بجهت زحمت ازدحام
یا ده بیشتر رود شاید بشرط آنکه از آن دو میل که آن حد عرفات است سحاب راه منی در نگذرد با اصحاب تمام ۲۳۶
نخروف کنند زیرا که الصحام جز وی نیست تا جزوی از او دور ز وقوف عرفات مذهب مالک رکن است و مذهب دیگران
واجب و بترکش وجوب قربان متعلق و بعد از غروب آفتاب در حرکت آید با امام و جمله خلایق و تلبیه گویان
آواز بلند بسوی مزدلفه روانه شود با سنگی و ساکی و مذهب مالک تلبیه را چون بعرفات رسد قطع کند و بعد
از آن تکبیر گوید و مذهب دیگران تلبیه را تا جمره اولی قطع کند و نماز شام مگزارد تا آنجا و نگذارد تا در مزدلفه
با نماز خفتن جمع کند و مذهب ابوحنیفه جمع میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشاء جز این روز روا نیست
پس چون بمزدلفه رسد غسل را تازه کند چه مزدلفه از حرم است و بجهت دخول در حرم غسل مسنون است
مذهب غیر ابوحنیفه پس این دعا بخواند اللهم هذه مزدلفة جمعت فیها السنة مختلفة لک حوائج موتنعة فاجعلنی
ممن دعاک فاستجبت له و توکل علیک و توکل فکفیته پس بنماز مشغول شود و میان مغرب و عشا جمع کند خواه
با امام با جماعت و خواه تنها و در جماعت فاصله نکند اذان و دو اقامت و در میان هر دو وظیفه
جز اقامت فاصله نکنند و بعد از فراغ نوافل هر دو فرض را دریابد سبب نگذارد پس آن شب بمزدلفه
باشند و شب بودن بمزدلفه بمذهب اولیس مذهب غیر ابوحنیفه از مناسک مجبوره بالدم است و مذهب ابوحنیفه
در ترکش چیزی واجب نیست الا در ترکه وقوف بمزدلفه بعد از نماز صبح قربان واجب است مذهب ابوحنیفه
خلافا للعامه پس در آن شب مستحب است که هفتاد سنگ اینجا جمع کند زیاده دارد جهت رمی جمار و
هر سنگ باندازه باقلی و احیاء آن شب از مستحبات و قربان است پس نماز صبح را باتفاق در اول
وقت تاریکی بگزارند و روانه شوند تا مشعر الحرام رسد که آخر مزدلفه است تا دفعت وادی شنیدن
تمام وقوف کردن آنجا واجبات است مذهب ابوحنیفه و مذهب غیر او سنت است و بترکش چیزی واجب
نیست و آنجا در وقت وقوف بمزدلفه این دعا بخواند اللهم بحق المشعر الحرام والبلد الحرام والشهر الحرام

والرکن والمقام بلغ روح محمد صلی الله علیه وسلم منا التحیة والسلام وادخلنا دار السلام یا ذا الجلال
والاکرام و بمزدلفه هم موقف است الا وادی محسر که موقف نیست تمام [illegible] پس چون تمام روشن شود پیش از طلوع
آفتاب بسوی منی روان شوند چون بوادی محسر رسند اشتر را تیز رانند و پیاده تیزتر روند تا از دهان آن
وادی بگذرانند بگذرانند و بلندی را [illegible] گویند چون صبح روز نحر شود وقتی تلبیه کنند و وقتی تکبیر گویند تا بمنی
رسند آنگاه از دو موضع جمره بگذرانند و هیچ توقف نکنند و سنگ آنجا نیندازند تا بجمره سیم رسند که
آنرا جمرة العقبه گویند و آن دست راه بر یمین مستقبل قبله است اندکی بلندتر که از راه پس بعد از
طلوع آفتاب بمقدار نیزه هفت سنگ آنجا بیندازند و با اول سنگ تلبیه را قطع کنند و روی بقبله تا ایستند
و اگر روی بجمره کنند هم روا باشد و سنگ را اگر خواهند بر پشت ابهام و انگشت راست نهند و بسجد بدر
کنند و چندان دور کنند که مقدار پنج گز اندازه دورتر افتد و باید که در موضع جمرات افتد نه
دورتر باید که در موضع و اگر خواهد سنگ را به انگشت سبابه و سر انگشت ابهام بگیرد چنانکه می[ان]
عقد ثلاثین بشمرد و [illegible] بر هر سنگی که می اندازد و بعد از تکبیر این دعا میگوید اللهم
ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک و اتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وسلم و چون
هفت سنگ انداختن تمام کنند هیچ جز از دعا و غیره آنجا توقف نکنند و مذهب ابو حنیفه آنست
[illegible] که رواست و مذهب ابو حنیفه بلکه سخت [illegible] آنچه [illegible] باشد سخت شده روا باشد
پس از آنجا بازگردد و بفرودگاه مشغول شود اگر دارد و سنت در ذبح آن است که قربانی
بدست خود کند و روی خود و قربانی بسوی قبله کند و بگوید اللهم منک ولک تقبله منی کما تقبلت من
خلیلک ابراهیم علیه الصلوة والسلام و بکار و تیز رود [illegible] قربانی کسی فاضلتر شتر است آنگاه
گاو و بعد از گوسفند فاضلتر است [illegible] شتر و گاو که [illegible] و گاوی از هفت کس جایز است و
گوسفند جز از یک کس جایز نیست و [illegible] گوسفند [illegible] آنگاه شود و اگر قارن یا متمتع
بوده باشد

بوده باشد اکنون قربان کردن کردن فاضل است و شرایط قربان در اضحیه گفته شده است
پس بسر ستردن مشغول شود و سنت در موی ستردن آنست که روی بقبله نشیند و از پیش سر تراشیدن ۳۳۷
آغاز کند و جانب راست را تا استخوانی که بالای پشت گردن است بتراشد آنگاه باقی موی سر را باشد
و در وقت ستردن موی بگوید اللهم اثبت لی بکل شعرة حسنة وامح بها سیئة وارفع لی بها درجة و زن
موی مقدار سه موی را سر دد و موی را تقصیر روا است و اگر بر سرش موی نباشد استره را بر سر
براند و چون بعد از رمی جمرة العقبه حلق یا تقصیر کرد هر چه جز جماع و صید همه بروی حلال شود و بمذهب
مالک و احمد طیب نیز چون جماع پیش از طواف زیارت حلال نیست و بمذهب شافعی درین روز نحر
بعد از ظهر امام یک خطبه گوید مردم را طواف زیارت و رمی جمار تعلیم کند و بمذهب ابو حنیفه درین روز نحر
خطبه مسنون و مشروع نیست بلکه در هر دو روز مسنون سه خطبه است روز سابع و عرفه و اوله و ایام تشریق
و بمذهب شافعی چهار خطبه مسنون است سابع و عرفه و نحر و دوم ایام تشریق الا آنکه در روز جمعه عرفه
باجماع دو خطبه گوید و در میان نشیند همچو خطبه جمعه و دیگرها یکی خطبه آنگاه قصد مکه کند بجهت طواف
زیارت که فریضه است و چون طواف زیارت با آن هیات وصف و ادعیه که گفته شد در طواف
قدوم الا رمل و اضطباع کند اگر طواف قدوم کرده باشد بعد ازین طواف بکلی حلال شود و اگر این
طواف اصلا نکند همیشه محرم بماند و اول وقت زیارت بمذهب کند اگر طواف قدوم کرده باشد
بعد ازین طواف بکلی حلال شافعی بعد از نیمه شب یوم النحر است و بمذهب ... او از طلوع فجر
یوم النحر و آخر وقتش بتعلیق جواز هر وقت که خواهد و بتعلیق وجوب آخر ایام التشریق که اگر
ازین تاخیر کند قربان لازم شود بمذهب ابو حنیفه و اگر بعد از طواف قدوم سعی کرده بود
باشد بعد ازین طواف سعی نکند و آنگاه بار بمنی رجوع کند و شب بمنی باشد و احیاء این
شبها در مسجد خیف و دعوات بنماز جماعت و ادای آن فضیلت بسیار است و روز دیگر که اوله

ایام تشریق باشد وقت زوال غسل کند بجهت رمی جمار و این غسل بمذهب شافعی و مالک
و احمد مسنون است و بعد از زوال نماز ظهر در مسجد خیف با امام جماعت بگزارد و انگاه روز
نحر اول انجا که نزدیک مسجد خیف است و انجا هفت سنگ بیندازد و با هر سنگی تکبیر میگوید پس
چون از سنگ انداختن بهمان صفت که در جمرة العقبه گفته شد فارغ شود جلند از جای
سنگ انداختن زود دیگر رود و ان جای را بر یسار خود داشته روی بقبله و دستها بر داشته
بتهلیل و تکبیر و استغفار و صلوات و دعا از سر ضراعت و مسکنت و حضور دل و خشوع جوارح
و جمع هم مشغول شود و هر دعا که خواند بگوید و هر حاجتی که دارد بخواهد و بمقدار انکه کسی سورة
البقره خواند توقف کند بدعا و ذکر مشغول شود پس بجمره میانی رود و در انجا نیز هفت سنگ
اندازد و همچنین مستقبل قبله جمره را بر دست راست کند ایستاده و تحمید و تکبیر و تهلیل و
استغفار و صلوات بسیار و دعا و تضرع ربانی در ان حد انکه در اول حرف کند انگاه
بجمرة العقبه اید و انجا نیز هفت سنگ اندازد و بعد ازان هیچ توقف نکند و در رود بمنزله رجوع
کند و ان شب نیز در منی باشد و روز دیگر که دوم ایام تشریق است بهمان صفت و طریق
که از پیش ازین گفته شد بعد از زوال نماز ظهر گزارده بوی جماعه مشغول شود و در سه جمره هفت
سنگ بیندازد که جونش جمره انگاه اد محرم باشد بیان انکه در منی مقام کند در روز دیگر
بیست و یک سنگ دیگر بیندازد و درین سه جای که گفته شد بهمان صفت که در روز گذشته
کرده بود و بیان انکه نیکه در اید در رمی جمار روز سوم از ایام تشریق از وی ساقط شود
و اگر درین روز یا بعد از غروب انجا بماند بعد از ان لازم شود در منی باشیدن و در روز دیگر
سنگ انداختن نیکه در اید و چون عزم مکه کند درین روز سنت ان است که چون بمحصب
رسد که انرا الطحا نیز گویند انجا منزل کند و نماز عصر و مغرب و عشا انجا بگزارد و در انجا خوابکی سبک
بکند

نکنند و آنگاه بمکه درآید آنگاه بعمره مشغول باید شد و عمره چنانکه گفته شد بمذهب ابو حنیفه سنت
است و بمذهب شافعی فریضه و کیفیت آن در صفت حج بیان کرده شد و هرچه در احرام ۲۳۸
حج سنت و مستحب است از غسل و بوی خوش و تنظیف پیش از احرام و از محظورات و آداب غیر آنها
در احرام عمره همان است الا آنکه چون میقات احرام دور باشد که در مسجد عایشه دو رکعت بگزارد و مادام که
مقیم باشد عمره بسیار کند و ما دیدیم کسانی که هر روز چهار عمره آوردند و باید همه مشاهد را زیارت کند و
مجاوران را بنفس و مال هرچه تواند خدمت بجا آورده و هرچه دست دهد از صدقه بر اهل حرم تقصیر نکند
که همچنانکه بروایت عبد الله عباس رضی الله عنهما یک رکعت نماز در مسجد الحرام بجای صد هزار رکعت نماز
است در جای دیگر صدقه نیز همچنین است و تا تواند هر روز از چاه زمزم آب بدست خود بر میکشد و بسیار
میخورد و این دعا در وقت آب خوردن میخواند که اللهم اجعله شفاء لکل داء و سقم وارزقنی الاخلاص
والیقین والمعافاة فی الدنیا والآخرة زیرا که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است که ماء زمزم لما شرب
له یعنی آب زمزم هر نیتی که خورده شود آن مقصود حاصل آید خواه طلب شفا از امراض ظاهر و خواه
از امراض باطن یا حصول مقاصد دنیا و دینوی و اگر خواهد که در کعبه معظمه درآید باید از سر خشوع و
هیبت و شرم بسادگی درآید نقل است از بعضی بزرگان پرسیدند در خانه خدای تعالی درآمدی گفت والله
برین پایها خود را که میدانم که بچه جایهای باطله و فضول مشغول بوده اند من او را آن نمیدانم که گرد
خانه از بیرون طواف کنم با این چون روا دادم که این پایها اندرون خانه توانم در وقت
و چون درآید نیت کند که بعد از پایها دیگر که بشرف مساس زمین آن خانه معظم مشرف شد بسعی در
باطله در تردد بدرگاه ظالمان که دشمن خدا ... شیطانند گود کان خدای تعالی الا لعنة الله علی الظالمین
آلوده نکنم و پای بر سند درآید و نماز بسان دو ستون کعبه مشغول شود و تضرع و ابتهال هرچه تمامتر خود را
و یاد رو بر پشت را آمرزش خواهد و در بیت مقام بکه اگر همه شبها را رسد دارد بطواف که اینجا گنهکار اعمال

است با نماز یا نظر در کعبه و فضیلتی عظیم یابد زیرا که ابن عباس از مصطفی صلی الله علیه و سلم روایت میکند
که ینزل علی هذا البیت کل یوم مائه و عشرون رحمه ستون للطائفین و اربعون للمصلین و عشرون
للناظرین و چون عزیمت رجوع کند از جمله اشغال فراغت تمام حاصل کرده و در بیت عتیق خروج از مکه
آخر همه کارها باید که طواف وداع باشد که بمذهب غیر مالک واجب است و ترکش موجب قربان نگردد
شافعی که اگر جوار قصر رجوع کند و طواف وداع بکند چنانچه قربان از وی ساقط شود و الا گوسفندی
بحرم فرستند تا قربان بکنند و چون از طواف وداع که طواف صدرش خوانند نیز فارغ گردد دو رکعت
نماز از سر حضور بگذارد آنگاه حرم دود و آب بسیار بخورد و بملتزم که میان باب و میان حجر الاسود است
بایستد و اگر احیانا که کعبه گشاده شده در کعبه گردد و بگوید و زاری بر چه تمامتر بگوید اللهم هذا البیت و العبد عبدک
و ابن عبدک و ابن امتک حملتنی علی ما سخرت لی من خلقک حتی سیرتنی فی بلادک و بلغتنی بنعمتک
حتی اعنتنی علی قضاء مناسکک فان کنت رضیت عنی فازدد عنی رضا و الا فمن الآن الآن بالعود
و المغفرة قبله تباعدی عن بیتک هذا اوان انصرافی ان اذنت لی غیر مستبدل بک و لا ببیتک
و لا راغب عنک و لا عن بیتک اصحبنی العافیة فی بدنی و العصمة فی دینی و احسن منقلبی
و ارزقنی طاعتک ما ابقیتنی و اجمع لی خیر الدنیا و الآخرة انک علی کل شیء قدیر اللهم لا تجعل
هذا آخر عهدی ببیتک الحرام و ان جعلته آخر عهدی فعوضنی عنه الجنه پس باید که حجر الاسود را
بوسه دهد و روی بمالد آنگاه گریان و نالان وداع کند و روانه شود و باید که تا از مسجد
الحرام تمام بیرون نیاید چشم را از کعبه برندارد و روی بکلی از وی بنگرداند و علامت قبول
حج چهار است اول آنکه زهد در دنیا و دوم اقبال بر آخرت بتحصیل اسباب معاد و سوم رحمت از خلق
دریغ نداشتن و چهارم تحمل رنجها از خلق بعدم مکافات بدیها قولا و فعلا کردن هیچ در همه احوال
با یاران و همراهان و خلق خوش زیستن و پیش بعد از حلق الحجه میسر باشد دریغ باد از بس و مقصم
ترک.

ترک کردن هر معصیتی که پیش از وی حج بروی در وجود می آمد و بسبب صحبت یاران بطاعت

۳۰۳۹ و جهالت در صحبت اهل صلاح و عدالت بدل کردن و نیز مجالس لهو و غفلت را بمجالس ذکر و لفظت معوض

گردانیدن و در دل هم تکرار دل حج حقیقی در خود نا دیدن و بر کسی که حج نکرده باشد تکبر نا نمودن و علامت

ترک عجب آن باشد که سخن حج در مجالس بسیار نگوید تا بآن افتخار جوید والله الموفق

پس چون از فرائض و آداب حج و زیارت خانه خدای تعالی باتمام فراغت یافت روی نهد بعد از آن

بزیارت روضه رسول صلی الله علیه و سلم من وجد سعة ولم یفد الی فقد جفانی ومن جاءنی زائرا

لا یهمه الا زیارتی کان حقا علی ان اکون له شفیعا پس چون بر قصد زیارت مصطفی صلی الله علیه و سلم

بسوی مدینه روان شود باید که در راه صلوات بروی بسیار فرستد و چون بمدینه رسد و نظرش بر درختان

و دیوارهای مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة من النار و امانا من العذاب

و سوء الحساب پس بجهت در آمدن در مدینه غسل کند و بوی خوش استعمال کند و بهترین و پاکترین

جامها که دارد بپوشد و چون در مدینه در خواهد آمد متواضع و مسکین و محتاج وار در آید و از بهر تعظیم

و هیبت حضور روضه مطهر رسول الله صلی الله علیه و سلم زیرا که فرموده است که من زارنی بعد وفاتی فکانما

زارنی فی حیاتی یعنی هر که مواضع الحدار وفات ظاهر من زیارت کند هم چنان است که گوییا مرا در حالت

حیوة ظاهر زیارت کرده است پس ذات مبارکش دارند که باید دانست و حاضر باید شمرد و از سر تعظیم و خضوع

بمسجد محترم در آید و در وقت در آمدن در مسجد مدینه علی ساکنها السلام والتحیة بگوید بسم الله و علی ملة

رسول الله صلی الله علیه و سلم رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک

سلطانا نصیرا پس قصد مسجد کند و در پهلوی منبر رسول الله صلی الله علیه و سلم دو رکعت نماز بگزارد

چنانکه عمود در مقابله دوش راستش باشد و ستونی که در پهلوی آن صندوق است که علامت جایگاه

مبارک او است صلی الله علیه و سلم در پیش او باشد و دایره که در قبله است میان دو چشمش بود و بجای این

موقف اولون سن صلی الله علیه وسلم بیننده ازانکه مسجد الفخر گردنبری الکاه نظر معطر در روضه
مطهر او صلی الله علیه وسلم اندو در روضه درمقابله روی مبارکش با ادبلی اکه دیوار روضه
رابدست بباید که ان بحرمت برد بکمر باشه الکاه بکوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک
یا نبی الله السلام علیک یا امین الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفوة الله
السلام علیک یا خیرة الله السلام علیک یا احمد السلام علیک یا محمد السلام علیک یا ابا القاسم
السلام علیک یا ماحی السلام علیک یا بشیر السلام علیک یا نذیر السلام علیک یا طاهر السلام علیک
یا اکرم ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک
یا رسول رب العالمین السلام علیک یا قائد الخیر السلام علیک یا فاتح البر السلام علیک یا نبی
الرحمة السلام علیک یا شفیع الامة السلام علیک یا کاشف الغمة السلام علیک یا قائد الغر
المحجلین السلام علیک یا سابق السعدین السلام علیک یا سائق المناجین السلام علیک وعلی
اهل بیتک الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا السلام علیک وعلی اصحابک الطاهرین الطیبین
وازواجک الطاهرات امهات المؤمنین جزاک الله عنا خیر ما جزی نبیا عن قومه ورسولا عن امته
وصلی علیک فی الاولین والآخرین افضل واکمل واجل واعلی واطیب واطهر ما صلی علی احد من خلقه
کما استنقذنا بک من الضلالة وبصرنا بک من العمایة وهدانا بک من الجهالة اشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وامینه وصفیه واشهد انک قد بلغت الرسالة
وادیت الامانة ونصحت الامة وجاهدت عدوک وهدیت امتک وعبدت ربک حتی اتاک
الیقین وصلی الله علی اهل بیتک الطاهرین واگر کسی وصیت کرده باشد وسلام رساندن بحضرت رسالت بگوید
السلام علیک من فلان بس بمقدار گزی باز پس امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه سلام
کند چه سر ابوبکر نزدیک دوش مبارک رسول الله صلی الله علیه وسلم است بس بمقدار دراعی باز پس رود بر

بر امیر المؤمنین

بر امیر المؤمنین عمر رضی بر اضی عمر سلام کند پس بگوید السلام علیک یا صاحبی رسول الله و وزیره
و معاونه علی القیام بحق ما دام حیا و القائمین فی امته بعده با مور الدین تتبعان فی ذلک آثاره
و تعملان بسنته فجزاکما الله تعالی خیر ما جزی وزیری نبی عن دینه پس باز گردد و برابر سر مبارکش مستقبل بایستد
و بحمد و تحمید حق تعالی بگوید و صلوات بسیار بر رسول صلی الله علیه و سلم بدهد و بگوید اللهم انک قلت
و قولک الحق و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا
رحیما اللهم انا قد سمعنا قولک و اطعنا امرک و قصدنا نبیک مستشفعین به الیک فی ذنوبنا
و ما اثقل ظهورنا من اوزارنا تائبین من زللنا معترفین بخطایانا و تقصیرنا فتب اللهم علینا و
شفع نبیک هذا فینا و ارفعنا بمنزلته عندک و حقه علیک اللهم اغفر للمهاجرین و الانصار و اغفر
لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا اللهم هذا آخر عهدنا من زیارة نبیک و
من حرمک و حرمه یا ارحم الراحمین پس آنگاه بروضه آید که میان قبر و منبر است قال رسول الله
صلعم ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و آنجا دو رکعت نماز بگزارد و آنجا تکبیر و تحمید
و تهلیله و صلوات و دعای بسیار بگویند پس نزدیک منبر آید و آنجا نیز دعا بسیار بگوید و بعد از آن
در مدت مقام مدینه هر چه میسرش شود از روزه و از شب نشینها در مدینه نماز کی بحدیث صحیح یک رکعت
برابر است بحدیث غیر ده برابر و تلاوه که در محله نزول وحی واقع میشود باید که هیچ تقصیری نباید
نکنند و تصدقه بر اهل حرم مدینه و مجاوران و محتاجان حرص عظیم نمودن علامت قبول زیاده
است و بعد از آن در مدت مقام مدینه باید که بزیادت گورستان بقیع مردن آید از اهله بر روضه مطهره
علی ساکنها التحیه و السلام وارد شد بر همه اهله گورستان عموما سلام فرستد و نفسه امیر المؤمنین حسن
و زین العابدین و محمد باقر پسرش و جعفر صادق پسر محمد باقر اگر آن جمله در یک قبه خوانند به که یک
دوازه بقیع زیارت میکنند و قبر ابراهیم پسر رسول صلی الله علیه و سلم و قبر صفیه عم رسول و ازواج

ظاهر است او دیگر باقی صحابه و اخیار و در آخر بقیع قبه عثمان را رضی الله عنه هم زیارت میکنند

و هر روز شنبه قبا میرود و در مسجد قبا که المسجد اسس علی التقوی در حق اوست نماز میگزارد

و از بئر اریس وضو میسازد و آب میخورد و هر روز پنجشنبه زیارت کوه احد که شرف مدح هذا الجبل

یحبنا و نحبه مشرف است میرود و آنجا زیارت شهدا بالاخص میکنند و از آنجا تربت حمزه عم مصطفی صلی الله علیه

وسلم می آید و زیارت میکنند و در رجوع از آنجا مساجد فتح را که سوره اذا جاء نصر الله والفتح

آنجا نازل شده است زیارت کرده و دیگر مشاهد را باز مسجد مصطفی صلی الله علیه وسلم می آید

در وقت خروج بعزم زیارت آنها و رجوع از آن شاه دو رکعت نماز در آن مسجد و سلام بر روضه مقدس

ابتدا ختم میکنند و چون وقت رحلت شود وداع روضه و تربت مقدس نبوی علی ساکنها السلام

والتحیه سلام بکنند همان دعا و همان خشوع و تواضع و گریه و زاری که در وقت قدوم کرده بود

و آنگاه اذن بگیرد حرمت آن شهید معظم وداع کند و در وقت بیرون آمدن از مسجد پای

چپ بیرون زند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و لا تجعل هذا آخر العهد بنبیک و حط عنی وزاری

بزیارته و یسر لی الرجوع الی وطنی سالما برحمتک یا ارحم الراحمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله

و اصحابه اجمعین و در روز بیرون آمدن از مدینه باید که همه مجاوران و فقرا مدینه را بمواسات

و زیارات و صدقه مخصوص گردانند و آنگاه در زمان سوار شدن دعا که در بیرون آمدن از خانه خود

گفته بود بگوید و در هر مرتبه آمدن از شهری و منزلی هم بر آن مواظبت نماید و در راه در وقت

رجوع بهر بلندی و پستی که برسد سه بار تکبیر بگوید و لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک

و له الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر بگوید آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون کل شیء

هالک الا وجهه علیه توکلت و هو رب العرش العظیم که این سنت مصطفی است صلعم و چون شهر

خود برسد مرکوب را بشهر راند و بگوید اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و باید که ناگاه بر

در خانه

در خانه و مسجد پیدا نباید که پیغامبر از آن صلی الله علیه و سلم نمی فرموده است بلکه اول آن نیز آ
حرکند و انگاه بخانه رود و چون بشهر درآید اول قصد مسجد کند و دو رکعت بگزارد که سنت چنین است
و جواب بخانه درآید بگوید توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و چون متمکن شود مر نعمت توفیق ۲۴۱
و هدایت را بر اداء فرائض و سنن حج و زیارت مصطفی صلی الله علیه و سلم شکر گزاردن بر ملتی باید و اصلا
ابزار فراموش نکند تا برسد توفیق سلوک طریق مخصوص شود والله اعلم ... در اسرار هر
فعلی از افعال حج و اعتبار گرفتن بر فعلی و بیان آن و حکمة الله که خدای بموجب نص و ما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون میان خلق علوی و سفلی آدم را برای اداء عبادت
و معرفت ترکیب داد و از جهت تتمه او علاوه ای تحقیق این مقصود انبیا و رسل را بدعوت و
هدایت نصب کرد و جان را که حقیقت او از جهت و مکان مستغنی است منعا و زحود بوطنه موقت
مخصوص کرده است و اورا در اداء وظیفه خود از توجه بجهتی و مکانی متعین لی بادی داد و تن
را که بمکان و جهت محتاج و متعهد است بمشارکت جان در خود ... گزاردن عبادت و رفع
احکام عبادت مکلف و ملزم کرد و بسبب بعدش بمکان و جهت و التیام و تمام حکم تکلیف او را در
گزاردن عبادت بر توجهی متعین کردن از جهتهای دیگر روی گردانیدن دران حاله الزام اگر داد
لاجرم مکانی از زمان مکانها بر گزیدن و اوله با حضرت معبود به خود که مرتبه الوهیت است بسبب
مناسبت بخشیدن و چنانکه این مرتبه و حضرت نبوت را اضافت بوی مخصوص است این مکان و
اشرف اضافت بنی آدم فرموده مقتضای حکمت بالغه او بدین مناسبت دلت که هم چنانکه
اینجا در شان مرتبه خلافت و سلطنت را نبوت و هیبت و عظمت و بزرگواری موصوف می شی
و هر کرا بدین مرتبه حاکم دارن مرتبه را با و قایم می باشد علی التعاقب او را خلیفه و سلطان می خوانی و
بجهت اثر و حکم این مرتبه احکام او را طوعا او کرها انقیاد مینمایی و تعظیم و توقیر او را بر خود واجب میدانی

لازم منتشری و مرتبه رابعت چهار ارکان و سه توابع و همه آن معروف می‌بنی از این اخلاق ارکان

آگاهی است بلا ابری ضبط و تدبیر کلی و جزوی احوال این مرتبه و دوم دانستن کیفیت و تفصیله آن بر سر

شقی که مقتضای صلاح امور او باشد و سوم حفظ است امضا و اظهار آن امور بر سبیلی که موافق حکمت

و مصلحت بود و چهارم توانایی بر امضای آن امور و اما اوله توابع و جهات امر فرمودن بنیان امور

و دوم نهی نمودن از جزائیه برحله دریافت شود و سیم عدل و راستی کردن در همه امور که نفاذ و جهات

همه بدان است کما قال علیه الصلوة والسلام بالعدل قامت السموات والارض پس هرکس که بحق من

تمام را درین مرتبه متصدی و متعرض شود شرطش این است که بجمله این نعوت موصوف باشد و لازم بود

که آگاه باشد نه غافل و عالم بود نه جاهل و خواهد مصلحت بود نه خویش منفعت و قادر بود نه عاجز و

امرکننده باشد بحق نه بباطل و جواد بود نه بخیل و عادل بود نه ظالم با جمله آن مرتبه حق او را باشد

و اطلاق اسم خلیفه و سلطان بروی حقیقه بود و نه او مسئله مجاز و هم حکم اطیعوا الرسول واولی الامر

منکم حکم او علی الاطلاق مطلق باشد و اجرا و باطله و بارگاه و درگاه او مامن خائفان و ملجاء و معقد

امیدواران و قبله توجهات و حاجات خلایق گردد و هیبت و عظمه او در همه دلها ثابت افتد

و هم بر خلایق و هم بر خود و اسم خلیفه و سلطان بروی مجاز باشد و انقیاد او حرمت حکم و حب تمام

او درین مرتبه نباشد نه آنکه علی الاطلاق حکم او نافذ بود یا دو صفت شارع احکام او را بشرع خدا

و رسوله حواله کردن و بیان میزان تحکیم لازم باشد کما قال عز من قائل فان تنازعتم

فی شیء فردوه الی الله والرسول اگر موافق اید حاکم مرتبه را و شرع را انقیاد ضرورت افتد و اگر

مخالف ظاهر شود آن همه احکام او مردود باشد پس چون اینجا در شاهده معلوم کردی که این

مرتبه در طاعت و انقیاد او مراتب است اکنون از این فرع و شاید ما با جمله و نشاید بحکم والله المثل

الاعلی فی الارض السموات وان الله خلق آدم علی صورته وان جاعله فی الارض خلیفه والسلطان

ظل الله

ظل الله فی الارض برقی کن و مطابعت این سایه و فرع بر فاصله خود را بنظر باطن مشاهده نمایی و ببین
که هم چنین مرتبه الوهیت را که حضرت معبود است چهار صفت ارکانند و شش صفت توابع آن ارکان اما ارکان نخستین
یکی حیات است که کمال آگاهی با ناشناسی و حضور را اوست و ثمره کلی آن و دوم علم است که بفعل آن آگاهی ۳۸۳
و حضور راست بحصول حقایق معلومات و سیم ارادت که تخصیص در نعت معلومات است بتقدیم و تاخیری که در وجود
بر آن سبق یافته اند و چهارم قدرت که توانایی از موقوف و تقاضا بخشیدن است اما توابع یکی قول است باظهار امر این
که قوله فیکون بر آن مترتب است و دوم جود بوجود و تقاضی بخشی و سیوم عدل بتحصیل هر چه در بایست
هر معلومی را از قابلیتی و عدالتی که وجود و بقا او لا و حفظ و صیانت آن معلوم از مرجحات فساد
و فنا بانها بان متعلق است و حاکم و قائم درین مرتبه خدای تعالی است بحقیقت و دیمومیت خود پس
چون این ارکان و توابع مذکور در ثبوت حکم مبدات و اولیت لازم بودند لاجرم این مرتبه در معنی
اصله و مبدا حقایق همه خلایق اند و چون انقیاد و مطاوعت فرع مر اصله خود را ضروری و واجب است
لاجرم انقیاد و عبادت و عبودیت همه   درین مرتبه و حاکم حضرت را تعالی و تقدس که ابد ضرورتی
و دوام دران مرتبه یگانه و منعم است علی العموم ثابت کما قال عز من قائله ولئن سألتهم من خلق السموات
والارض لیقولن الله و قوله تعالی حکایه عن قولهم ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی پس مو جمیع خلایق
در جمله توجهات و طلب حاجات مرتبه اند و چون اثبات این مرتبه علی ترا اذان است که بر همتی و نظری
توی که چنانچه تواند توسعه با برونی و قدمی را انشکی بوصوله توی تواند بود لاجرم حکمت بالغه
و نعمت رحمت و اسوه سابقه آن تقاضا کرد که هم مرتبه از اعلی و اسفل عالم مر حقیقت این مرتبه را
صورتی و مظهری و سایه باشد تا مرجع ارواح و اسرار مشتاقان عین آن مرتبه باشد و مرجع وجود
و اشکال شان در توجهات آن صورت مظهر و نشانه گردد و شاید مکان مر دارای بوده این صورت
و نشانه مر معنی و حقیقت را مشاهده کنند و واحدان از توجه توی محروم نمانند پس افق اعلی دائم

عالم ارواح که عجائب علویات مظاهر آن حضرت و صورت آن مرتبه است و عرش مظهری و صورتی کلی
مظهری دیگر و بیت المعمور مظهر و صورتی دیگر محاذی آن در زمین که نهایت سلسله است
مرکعبه را از سایر مکانهاء زمین ممتاز فرموده و او را بشرف اضافه بخود مخصوص گردانیده و صورت
و مظهر و مثال آن مرتبه انسی ساخت مبنی بر چهار رکن حجر الاسود و رکن عراقی و رکن شامی
و رکن یمانی و سر تربیع که صورت عظیم است چه حطیم از آن اعظم از کعبه است و از روی صورت
تبع کعبه است پس خلیل الله را بوحی ما کنیم فولوا وجوهکم شطره در عبادات قبله مقرری بروح
بسوی وی الزام فرموده و او را در بنیه وجوه نماینده آن مرتبه گردانید تا همچنانکه در آن مرتبه
ثبوت قبله و استعداد وقوع و حصول نسبت خلق و مخلوق که بحق رجوع و مورد است ظاهر
و حاصله شود هم چنین حصوله صورتش که کعبه است بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم اتفاق افتاد
و همچنانکه علم و حقایق معلومات که در جوهر آن مرتبه افتاده اند بحکم لا مبدل لخلق الله ای لخلق الله
ای لمقدور از بعضی بعضی تبدیل نمیشود و اینجا هر چه در حرم کعبه که جوهر او واقع باشد هیچ شیء لا یعضد
شجره و الا یقطع شجره و لا ینفر صیده و لا یختلی خلاه ان قطع بعضی و نقص امداد و هم چون
مشرب و مورد دون طالبان و عارفان در آن حضرت علمی از عیانات که آن عین تعالی از بحر ذات
است و اذواق اهل علوم لدنی همه از آن عین است که هر وصفی که غالب باشد بر متوجه از عین و مشرب او
و علم او بر یک صفت ظاهر شود و اینجا هم مشرب و مورد حاجیان عین زمزم است که هر نسبتی که خود مدار مقصود
مرادی باشد که ما زمزم لما شرب له و همچنانکه هر چند حرم علم و معلومات حضرت ارواح و ملائکه مهیمه
است که از آنگاه که از حرم قدم در عرصه میدان حدوث وجود بیرون نهاده اند و بدایع خلعت
تنوع از برتری از نور جلال جمال حق انسان رسیده است ذات ... کرده با جان در بحر معرفت
و کمال و جمال او مشوق گشته اند از فرش علم و ادم خبر دارند و هم چنین اینجا مردان حرم میدان عرفات.

صورت

بصورت و اشکال آن است که خلائق بر صفت بحر دانش از همه علائق انقطاع یافته و قدم بر عظمت معبود
خود ساخته بجمع در توجه بآن حضرت و عرض حال روی از خود و اشتغال خود معرض و فارغ و حیران و بی خبر
شده اند و از غیر او اعراض کرده و بیخبا بلکه آن حضرت را هفتاد حجاب است از نور و ظلمت که کشف آن
حجابهای بتخلق و تحقق باوصاف آن حضرت میسر میشود و چون منکشف گرده موجب احتراق بر لطائف باطنی
است و هم چنین ایمان هفتاد و اند شعبه است و آن سموح حجاب جمعه تمام اداء حقوق و الفض و آن خانه است و کشف اینها
موقوف بر صیام رمضان که بتخلق باخلاق آن حضرت و چون الحجب منکشف شود سبحات عظمت و هیبه با
نعمه و ذوق آن دله و جان را اسرار انوار مسود اند پس سالکان چون قصد حج و توجه بآن خانه کنند
بهر صورتی و هیأتی بظاهر ایشان میدانشود بباطن و سر بحکم معنی آن باشند تا حج ایشان بر کماله باشد
و ظاهر و باطن ایشان مطابق یکدیگر افتد پس چون بظاهر قصد آن خانه بیرون آمدن کنند بباطن از خانه نفس
و هوا بیرون آمده و وقت پای افزار پوشیدن پای افزار طلب در پوشند و بوقت براه در آمدن در طریق
توبه قدم گزارند و در وقت طلب رفیق صدق را رفیق سازند و وقت رکوب بر راحله عزم صحبت
را بارگی خود سازند و در زاد تقوی را زاد برگیرند و در وقت [illegible] ن در راه شاه راه شریعت
و طریقت پیش گیرند و چون بر سر بادیه رسند بادیه مجاهده را قطع کردن گیرند و در قطع عقبات
و لوادی وادی ها و عقبهای [illegible] نفس و بادیه ها را بدون [illegible] تا چون بظاهر بمیقات رسند
بباطن میقات نیز در قدر رسیده باشند انگاه چون بظاهر لباس بیرون کنند بباطن از همه جامه ها
و تعلقها و خطها جاهی و مالی و جهت وجودها و از [illegible] حالی مالی بشوی سر بعجه واحدی
شوند و چون بآب [illegible] را غسل کنند و غبار [illegible] وحدت را از خود زائل کنند باطن را
بآب تجرید موید غسل کنند و غبار وجود [illegible] حیات نظر [illegible] و کثافت وجود در آن
غسل ازالت کنند انگاه چون ظاهر را بوی خوش دهند باطن را [illegible] و عطر اخلاق

و صلح به تفویض و سلب تسلیم ورباد بتوکل و شمار رضا مطلب کرده اند و چون ظاهر از ماده و ولد و وطن دور بوشد باطن
از شوق رسیدن جانان بنده وار او از عشق بر دوش نهاد و نیت احرام کند نیت احرام باطن ترجمه
مطلوب و محبوب حقیقی است همه را بر خود حرام کرده اند و چون ظاهر ندا و اذن فی الناس بالحج را بقوله اللهم
لبیک اجابت کند باطن یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی را لبیک اجابت زند و چون ظاهر را با جمیع حاجیان سوغات حاضر کند باطن را تمام محرمات در زمره
کروبیان اثبات کند و چون ظاهر بمزدلفه وقوف کند باطن تمام لطف والطف واقف باشد و چون ظاهر
از مزدلفه سنگ ریزه گیرند باطن در حجر باطن سنگ ریزه است و توجه قوی و قصد خالص اگر سنگ
در وقت ایمان و اثبات شعبه از شعب ایمان انه از وی جا در نشسته باشد و توحید و خلوص نیت از لوث
اعراض دنیوی و دنیوی هیچ ایمانی و مرتبه او را حاصله و مانع وصول این مرتبه رفعت نماید چنانکه حدیث صحیح
معنی وارد است لا اله الا الله الا الله فانها لیس لها دون حجاب حتی تخلص الیه را لحالات در اسیح کلمه با چون
صاحب این کلمه و توجه باین مرتبه برراعیان این و توجهات را که شدت و ثبات بصورت سنگ پاره دارد آن
مرتبه رفعت واقع باشد برگرد و بیک حجابی از حجب هفتاد گانه نور و ظلمات را که حمله و به آن حجب نورانی اند
و بیست و یک ظلمانی خرق و کشف کند آنگاه چون ظاهر رمی رسند و ابی نفقت از آن سنگها را بسند از بند باطن
رمی رسیده باشد و نفقت سنگ از آن تعظیم سنگهاست و عرفات خالص را انجا انداخته و به هر یکی از معظم
آن حجابها خرق و کشف کرده چون ظاهر گوسفندی قربان کند باطن نفس اماره را بکشد یعنی از قطع و
ترک شهوات مطلوبش فانی کند آنگاه ظاهر موی بر سر ببرد باطن هر سر موی از حب جاه عند الله که
شرف است بحصول مقام شفاعت و مراد از آنچه گفته اند که آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه این
حب جاه مذکور است نه حب جاه عند الخلق که وصول به این مقام صدیقست و بر ترک این جاه عند الخلق موجود
اند آن ماتن باشد اثر آن را از سر خود دفع کنند و اگاه به این مرتبه متوجه نشوند آنگاه چون ظاهر کعبه رسد

و نیت عار

و بیعت بر آن از ارکان و توابع کعبه طواف کنند باطن بحقیقت مناجات و حضور به حضرت صاحب مرتبه که حضرت
الله تعالی و تقدس است و قرب او توجه نمایند و متحقق شوند آنگاه در وقت سعی بصفت بازرسان صفا و مروه ۲۴۲
بظاهر باطن بحقیقت مناجات و حضور بحضرت صاحب سعی کنند میان حضرت وجود که وحدت وصف حقیقی اوست
بل خود عین وحدت و صفات و منشأ جمله اسماء الهی میان حضرت علم که مدار جمله حقایق الهی و کونی است
با هر صفتی از آن صفات بنفسها که ارکان و توابع مرتبه مذکور اند و در علم ثابت با هیأتی که بآن صفت
تعلق دارد و بحضرت وجود بازبسته بتحقیق باشند آنگاه باز چون بمی رسند لطافت و باقی سنگها چند اند باطن بمیزان
محبت را سانی سنگها بهیأت محکم خالص که در حضرت قرب ثابت اند حوف و کشف کنند آنگاه السبحات وجهه لی
نهایت متوجه شوند و نیز تو تتمیع فضله متصور و اوجه گردید و ذلک عین المطلوب اکنون چون حقیقت عظمت این
خانه و قصد سابقان و حج ایشان دانستی و بر فضلها و سابقی بر سر او روی بعد از آن بدانکه از رو مقصود از حج
گزاردن این معاینت که گفته شد و بر سالی که حجی حسن گزاردن تو دیجها با مقبولان سالها همه برکت آن مقبول بود
چنانکه آورده اند که علی بن الموفق گفت شبی در مسجد خیف بودم در خواب چنان دیدم که دو فرشته با جامهای سبز و نوشته
از آسمان فرود آمدند یکی از آن دیگر می پرسید که میدانی که امساله چند کس حج کردند گفت میدانی که حج چند کس مقبول
بود گفت میدانم حج شش مقبول بود باقی مردود این گفتند و بر آسمان رفتند علی بن الموفق میگوید که سخت
غمگین شدم تا شبی در مشعر الحرام رسیدم من در آن فکر و غم بودم که در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که
باز بهمان صورت فرود آمدند و یکی از دیگر پرسید که میدانی که امسال چند کس بخانه خدای تعالی حج کردند این دیگر
گفت میدانم ششصد هزار کس گفت میدانی که چند مقبول شد گفت میدانم حج شش کس قبول شد و باقی همه
و باقی مردود بود الا آنکه [illegible] ششصد هزار کس را [illegible] از این شش کس بخشند بشش حج این شش کس بآن صفت
مذکور که مقصود است موصوف بود و باقی بطریق عادت لکن فوت عبادت این سابقان [illegible] طالبان
مقصود اثر ایم انک خود گردانند اکنون صفت حج ابرار که مقصد اند [illegible] که بدانی همچون ابراهیم علیه السلام

به حکم وأذن فی الناس بالحج هر که مبادرت نمود حق تعالی به کمال قدرت این ندا را بجمله ذرات که در صلب
آدم جواب بلی داده بودند رسانید بعضی به اجابت تلبیه کردند هر بار که هر یک را در آن مرتبه بود مناسب آن
مرتبه لبیک خود و بعضی خاموش بودند و بعضی جواب لبیک متعدد دادند تا بحسب تعدد اجابت در مرتبه
انتهای ادراج متعدد موجود می شود اکنون مگو که تو مراد و مطلوب بودی لبیک گفته یعنی که اجابت
هدایت کردندی اکنون چون دانستی که درجه مطلوبی داری و اجابت دعوت دوست مسکنی اسباب لقای
دوست را آماده دارد پس احداغ من العبد را منتج شده بترک تعلقات بجامه که ارباب [illegible]
اقدام نمای از مظالم خلق و مظالم نفس خود که مراد هر شهوتی و عصیان ظلمی است که بر نفس خود مسکنی
کردن خود را بتوبه و استغفار و رد حقوق خلق از ذکر پس چون ترک سر باد به دوستی بر آن احدکم آن
بر روی بر جمعی موت را در خاطر آور از سر گمان بر گوشه بطلب رضا حیات مشغول شو که علامت طلب رضای
حق در خلاف رضای نفس کوشیدن است چون عمار و اسرار در خط نهادی بدانکه بعد از مرگ با حضرت حضور
ذو الجلاله منازله و مواقف و عقبات برزخ و حشر و مواقف قیامت و صراط در آن بسیار است یاد آر
او بر منازل شمرکه و مرداد قدم در راه نه و چون احرام شدی در وقت غسله جامه ها را از نجاسات
و حدث ظاهر پاک مسکنی باطن از نجاست اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده پاک کن و در پوشیدن احرام
رد جامه ها نفس و آرا خلق و هر چه طلب جز رضای حق تعالی بر خود حرام گردان و در گفتن لبیک اللهم لبیک
خواهیم الصب العین دار از التفات [illegible] در حالت جواب و [illegible] یادی که لی ارنی عظیم باش
خود را اهانت کن و چون پای در حرم نهی خود را در پیش سراپرده عزت و عظمت مالک الملک انگار
بحرمت و تعظیم بر خیز [illegible] قدم در حرم نه و چون نظرت بر جمال کعبه افتد مالک خانه را از پس پرده عزت
ناظر جمال [illegible] خود دان و در طواف بر خود [illegible] تجلی [illegible] گرد [illegible] که جمله
[illegible] که [illegible] مرادی [illegible] نرسد [illegible] کار [illegible] دادی که [illegible] خلاف از آن

دو در باش

دوربینی وجودی که بنحله فحله نشود و عوائد که ظلم است نباید کردن کن و جان خود را در
توافق ملاء اعلی و مجاوران عالم بالا که گرد سقف المعمور در طواف میدارد مسخر ان می
باشی و سعی صفات تن را هم رنگ صفات نفسانی جان اینها اند یکی طهارت است از الواث
نفس و طبیعت و دوم عفت است از شهوات الابر بقضی حکم شریف و سوم شجاعت است
با قدام بر محاربه نفس و شیطان و چهارم سخاوت است هر چه میسر شود از اندک و فرا دادن و پنجم حلم
است از جمله هر دانا و نادان دشنام صبر است بر شنیدند و ششم شکر است بر عوائد و فوائد که صفات
طبیعت و نفس جمله بر خلاف اینهاست و سعی در تبدیل اینها لازم است و شکر اند احسن نقیب صفت
کبر و عجب و حقد و حسد و حرص و شح و غضب را از خود دیدار اند زیرا که این صفات در نفس همچون کوهی
سخت و مستحکم شده اند پس ایمان تمکن از او خود کردن و پاره پاره از خود اند احسن خرد کی
است و در مقام ادای قربت رمی چون این بت به خاطر نورانی سرکشت این قربت معقود است
میسر شود و این کوه عظیم از میان برخیزد و تحقیق فصولها را از سر اند احسن مستحکم باشی بیت انکه
هر که بر سر آن پیروزی و مدح حلق نفس برون را از شهوات دلو انس با لمرابد ابرار از حق جام
تمام برخوردار شوی وفقنا الله موافقه الابرار موادعه الفجار و متنا یدیه بعلمی الله
الرحمن الرحیم خطبه سوم از خاتمه درة التاج غرة الدباج در حکمت علمی
مستحکمست در تهذیب اخلاق و سیاست منزلی و مدنی و از چهار قاعده است
در مقصد ... و آن چهار فصلست زیرا که ایزد کار عالم جلت قدرته ادمی
را در فطرت اول حاکم افریده است چنانکه از ساحت کذشته معلوم شده است که از دواج بشری
جواهری مجرد اند از جسم جسمانی که تعلق آن با بدن تعلق تدبیر و تصرف است و ایزد کار
جمله حلال او را قوتها داده است که بواسطه از دوها امور طبعی و حیوانی و نفسانی بر وجه اکمل

خود حاصل نکنند و تحمل جمله این امور از غذا موقوفست و تحصیل جمله این امور نیز از غذا
موقوفست و تحصیل غذا اجزاء خارج بدن میسر نگردد پس آفریدگار جل جلاله از برای آدمی چ
آفریدکار در بقاء شخص آدمی بدان محتاج است از مأکول و مشروب و ملبوس و مسکن و مبادی
و امثال این و هم چیزهایی که در بقاء نوع بدان محتاج است از منکوح و ما یتوقف علیه و باری
عز شانه در هر چیزی که آدمی در بقاء شخص که بقاء نوع بدان احتیاج دارد لذتی ودیعت نهاد تا
آدمی از برای آن لذت تحمل این چیزها به آسانی بکند تا این مصلحت حاصل شود و اینرا از جمله کرامت
آفریدگارست در حق بنی آدم پس معلوم شد که آفریدگار آدمی را در فطرت حاکم آفریده است هم بر
نفس خود و هم بر خارج از نفس خود و آنکه آنچه آدمی بدان محتاج است در بقاء شخص
یا نوع انسانی بر دو قسم است یکی مباحات که هنوز بهیچ کس مختص نشده است چون آب و گیاه و هیزم و
صید بر و صید بحر و هرچه بدین ماند و یکی آنچه بعضی اشخاص مختص شده باشند اما در مباحات هیچکس
منازع و مخاصم نخواهد بود زیرا که جمله خلق مستحق این چیزها مساوی اند چنانکه پیغمبر فرمود علیه السلام
الناس مشترکون فی الماء و الکلاء اما آنچه بعضی از اشخاص مختص شده باشد منازعت و مخاصمت
در آن خواهد بود زیرا که چون این مطلوب از دیگری حاصل خواهد شد و هرچه مطلوب یک شخص بود
از ضروریات در بقاء شخص و نوع مطلوب باقی اشخاص باشد پس هر یک بطبع خواهان آن مطلوب
باشد که در دست دیگری است بر وجهی که آنرا از او بستاند و آنچه در دست اوست بان دیگر هیچ ندهد
و این معنی موجب آن بود که اگر وازعی و مانعی حسی یا شرعی یا عقلی نباشد این چیز را بتعدی از
یکدیگر بستانند و از اینجاست که گفته اند الظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعله لا یظلم
و چون این مقدمه معلوم شد معلوم شود که اگر میان خلق مانعی و داعی نباشد بظلم و تعدی
از میان خلق برخیزد تا عالم آباد گردد یا نظام عالم باقی ماند فصل سوم در آنکه از مباحث کدام شناخته باشد معلوم
شد

شد که ارواح بشری بر سه قسم اند یکی ارواح خیره و الهی باشد که افعال و اخلاق انسان
بر وفق مصلحت عالم و مصلحت شخص انسان باشد دیگری ارواح شریره که افعال و اخلاق انسان
برضد مصلحت عالم و مصلحت شخص انسان باشد و یکی ارواح مقتصد که میان این دو مرتبه افتاده اند
گاه افعال و اخلاق انسان ملایم عالم و مصلحت انسان باشد و گاه افعال و اخلاق انسان
منافی و ضد مصلحت عالم و مصلحت انسان باشد چنانکه باری عز شانه در قرآن مجید یاد کرده است
و فرموده خلطوا عملا صالحا و اخر سیئا و خدای تعالی این هر سه قسم را به هوا و شهوت داده است
و هم عقل و کفایت هر گاه که عقل و کفایت بر هوا و شهوت غالب شود قسم اول باشد و هر گاه که هوا
و شهوت بر عقل و کفایت غالب شود قسم دوم باشد و هر گاه که شخصی باشد که در وی گاه این غالب
آید و بر آن و گاه آن غالب آید بر این از قسم اول را وازع و مانع عقل و شرع بسنده باشد
و قسم دوم را البته وازع حسی باید و قسم سوم را گاه وازع و عقلی بسنده باشد و گاه وازع و مانع
حسی در خور یا مصلحت کلی وجودی عالم و از آن شخص باشد بدانکه مانع حسی یا
سلطان و اعوان سلطان باشد یا غیر سلطان و اعوان ازان بد که غیر ایشان باشد زیرا که
جمله خلق در آن وازع حسی شریک برابر که یکی وازع نفس خویش باشد و این سبب مقابله
و مخاصمه شود و آن سبب فساد خلق و بدان سبب نظام عالم مختل گردد و مصالح فوت شود پس معلوم
شد که نظام عالم صورت نبندد الا آنکه در میان خلق سلطانی باشد که مظلومان پناه او برند
چنانچه در الفاظ نبوی علیه السلام آمده است السلطان ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم و چنانکه
سلطان را از بهر آن سایه باشد گردد که حوادث و سوء ظلم و تعدی عظیم تر از حرارت و تابش آفتاب
بلکه عظیم تر از حرارت و تبش آتش است و از مشقت آن چون مظلومی تعدی زده روی بگوید از دون ظلم ... اند
پای در آتش نهد و باک نخورده چون حرارت و تابش ظلم و تعدی قوی تر است از حرارت آفتاب آنجا

مرد در گرما گرم از تابش آفتاب بگریزد و روی بسایه آرد تا آن حرارت ازو زایل گردد همچنان که آزار دیده
ظلم و تعدی ظالم چون روی بحضرت پادشاه آرد از تابش آن حرارت بواسطه عدل و انصاف پادشاه
خلاص یابد پس معلوم شد که نظام عالم بر سلطان موقوفست و باید که حکم سلطان بر مملکتش نافذ باشد
تا نظام عالم باقی ماند پس حکم حاکم یا بر نفس خود باشد یا بر غیر خود و آن غیر یا اهل خانه او باشد یا اهل
شهر و ولایت او پس آدمی را سه نوع از حکم ظاهر شد یکی بر نفس خود و آنرا سیاست بدنی و حکمت خلقی
خوانند که علم تهذیب اخلاق متکفل بیان آنست دوم بر اهل خانه و آنرا سیاست منزلی و حکمت
منزلی خوانند سیوم بر اهل شهر و ولایت و آنرا سیاست مدنی و حکمت مدنی خوانند و حاکم باید که
حکم کردن از احکم الحاکمین که آفریدگار است بیاموزد چنانکه پیش ازین معلوم شد که از غرض اخلاق
دعا جو و خلق الانسان و نعمت حیوان بر درجه معدلت کرده است چه آفتاب را در فلک سیوم است
تا اگر دورتر بودی حرارت آفتاب بر روی زمین بودی چه مصلحت نبودی بلکه نضج میوه‌ها و دانه‌ها
بنضج محتاج است حاصل نشدی و اگر نزدیکتر بودی نبات و حیوان نبودی بلکه همه سوخته شدی
پس معدلت آن اقتضا کرد که در میان باشد حرارت او باعتدال این عالم میرسد و همچنین در
فلک البروج برجی گرم و برجی سرد نهاد تا حرارت و برودت محاذی یکدیگر بحالت اعتدال بازآیند و عناصر
اربعه را چنان آفرید که دو عنصر گرم و دو سرد و دو خشک و دو تر و چون این چهار بهم جمع شوند حرارت دو با
برودت دو دیگر و یبوست دو با رطوبت دو دیگر معتدل گردد همچنین باید که حاکم افعال و اخلاق
او اخلاق او بر درجه اعتدال باشد تا مصلحت شخصی او و مصلحت عامه عالم بر درجه الانتظام باقی ماند
قاعده دوم از مطلب سیوم از خاتمه   که عبارت از تهذیب اخلاق است و آن
منقسم است بر ده فصل و تذکره مشتمله بر آنچه در فصول ده گانه مذکور است و غیر آن بسیاری دیگر
فصل اول در آنکه عاقل باید که افعال و اخلاق او بر وفق مصلحت نفس او و مصلحت نفس عالم باشد

و این باب

و این باید دانست که هر فعلی که مستحسن باشد در مباشرت آن فعل مسارعت باید چنانکه فرموده
سارعوا الی مغفرة من ربکم و جایی دیگر فرموده و استبقوا الخیرات و هر فعلی که مستقبح باشد از آن اجتناب
و احتراز کردن و همچنین هر خلقی که مستحسن باشد چنان کند که آن خلق او را ملکه شود چون حکم و انصاف
و سخاوت و مروت و امثال آن و هر خلقی که مستقبح باشد از خود دور کند و چنان سازد که بعد از امکان
ضد آن خلق در وی ثابت شود چه هرگاه که چنین کند عمل او در وجود بر وجه معدلت باشد مصلحت شخصی
او و مصلحت عامه عالم که بدو تعلق دارد حاصل [illegible] بدانکه حسن و قبح افعال و اخلاق
بر سه قسم است قسم اول آنست که حسن و قبح آن افعال و اخلاق ظاهر باشد چون حسن علم و قبح جهل و حسن عدل
و قبح ظلم و حسن صدق نافع و قبح کذب ضار چه هر کس بداند که علم و عدل و صدق نافع حسن است و جهل و ظلم
و کذب ضار قبیح است قسم دوم آنست که حسن و قبح ظاهر شود ولیکن عاقل متمکن باشد از دریافتن حسن
و قبح آن بواسطه نظر و فکر چون حسن صدق ضار و قبح کذب نافع زیرا که هر یک ازین دو مشتمل است بر دو جهت
از دو وجه حسن چه صدق ضار از آن وجه که صدق است حسن است و از آن وجه که ضار است قبیح و کذب نافع
از آن وجه که کذب است قبیح است و از آن وجه که نافع است حسن پس عاقل چون نظر کند اگر جهت حسن
راجح باشد و جهت قبح حکم کند بحسن آن و در مباشرت آرد و اگر جهت قبح راجح باشد بر جهت حسن بقبح آن
حکم کند و از آن احتراز نماید قسم سوم آنست که حسن و قبح آن ظاهر نشود و عاقل متمکن نباشد از
معرفت حسن و قبح از افعال و اخلاق الا که شرع بوالف حسن و قبح آن کشف کند چون حسن روزه روز را
آخرین رمضان و قبح روزه اول شوال چه این دو روز ملاصق متصل اند و در ماهیت
زمانی متساوی لیکن چون شرع روزه روز آخرین رمضان واجب کرده و روزه روز اول عید
حرام معلوم شد که آن حسن است و این قبیح و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه هر چه شرع بدان امر کرده
حسن باشد و هر چه شرع از آن منع کرده باشد و هر چه شرع از آن منع کرده باشد آن قبیح بود و چیزی که

عقل حکم کند بحسن آن هرگز شرع از آن منع نکند مگر چیزی که آنرا دو جهت بود جهت اولی
حسن و جهت قبح راجح بود بر جهت حسن و چون عاقل نظر کند بداند که اگر نه جهت قبح راجح بودی
بر جهت حسن شرع از آن منع نکردی لاجرم معلوم شود که آن فعل قبیح است و مباشرت آن نشاید کرد چون ملاهی
و چون معلوم شد که هر چیزی که شرع بحسن یا قبح حکم کند آن چیز بحقیقت حسن و قبیح باشد باید که جمله افعال
و اخلاق خود از شرع مطهر حاصل کند و جز متابعت شرع نکند و چیزی که عبارت است از جود و در کنند تا نجات
دنیا و آخرت یابد فصل سوم در آنکه افعال مکلف بحسب حکم شرع پنج قسم است واجب و حرام و مندوب
و مکروه و مباح واجب آنست که شرع ترغیب کرده باشد بآن فعل و متعلق ثواب بفعلش و ترهیب کرده باشد
بترک آن و متعلق عقاب بر ترکش و حرام آنکه منع کرده باشد از آن و متعلق عقاب بفعلش و ثواب بترکش چون
زنا و شرب خمر و سرقه و اشباه آن و مندوب آنکه ترغیب کرده باشد بفعلش و متعلق ثواب ولیکن منع
نکرده باشد از ترکش و مکروه بخلاف این بود چه ترغیب کرده باشد و متعلق ثواب بر ترکش و منع نکرده
باشد از فعلش و مباح آنکه نه منع کرده باشد از فعل و ترکش و نه ترغیب بآن چون اکل و شرب نه در وقت
اضطرار که آن واجب است و نه وقت تبذیر و اسراف که آن حرام است و در آنکه واجبات اسلام اینست که در
حدیث اعرابی مذکور است چنانکه روایت کرده اند که اعرابی پیش مصطفی آمد علیه السلام و پرسید از واجبات
اسلام مصطفی علیه السلام فرمود آنکه گواهی دهی که خدا یکی است و محمد رسول او است گفت دیگر فرمود
شبانروزی پنج نماز بگزاری گفت دیگر فرمود که زکوة بدهی گفت دیگر فرمود در رمضان روزه داری
گفت دیگر فرمود در رمضان روزه داری گفت دیگر فرمود که حج کنی اگر توانی گفت دیگر فرمود
که دیگر نیست مگر تطوع و رغبت خویش یعنی این جمله واجبات است بر عین هر شخصی و از اینجا آنرا فرض
عین خوانند و واجبات دیگر هست که آنرا فرض کفایت خوانند و فرض کفایت آن بود که جمله مکلفان
آن بود که جمله مکلفان بدان مخاطب باشند و عین هیچ شخص مقصود نباشد به خطاب بلکه مقصود نفس آن
فعل

فعله بود از بهر آنکه چون صادر شود و چون بعضی از مکلفان آن فعله بکنند تکلیف از همه ساقط گردد چون نماز

۲۴۹ جنازه و تجهیز موتی و غسل و جهاد زیرا که مقصود از جهاد اعلای کلمه اسلام است و دفع اعدای دین و قهر

ایشان و چون از طایفه حاصل شود تکلیف از باقی ساقط گردد و آنکه واجبات دیگر هست لکن بحقیقت

آن خروج است از معاصی چون رد مغصوب و ودیعت وقتی که مالک طلب کند و اما بعد و اما تعداد

واجبات و مکروهات و مستحبات و مباحات و محرمات لایق این مختصر نیست لاجرم بر این قدر اختصار

افتاد فصل [illegible] در اخلاق بدان که همچنانکه خلق صورت ظاهر است خلق صورت باطن است و خلق

بر دو قسم است یکی نیک و خوب و دوم بد و زشت و افعاله مستحسن از خلق نیکو آید و مستقبح از خلق بد

خلق عبارت است از معانی راسخ ثابت شده در نفس که افعاله که از وی صادر شود به آسانی صادر شود

بی حاجت تفکر و مبدأ جمله اخلاق چهار قوت است قوه عقلیه و قوه شهوت و قوه غضب و قوه عدله

که از اعتدال این سه قوت حاصل شود و چون عقل به کمال اعتدال و کمال باشد انسان تواند فرق کردن میان

صدق و کذب اقوال و حسن و قبح افعال و حق و باطل اعتقادات و چون قوه شهوت و غضب به حال اعتدال

و کمال باشند در حکم عقل و حکمت باشند و اصحاب ایشان به حسب مقتضی عقل و حکمت باشند و عدل هر دو

را مضبوط میدارد تا از حکم عقل و حکمت بیرون نروند و در طاعت ایشان می باشند و چون این سه قوت

به عدالت و سیره ایشان حسن اخلاق و افعال باشند و اعتدال و کمال این سه قوت باشند که در وسط

افتند و از طرف افراط و تفریط که هر دو مذموم اند دور باشند مثلا از افراط قوه عقلیه گربزی

و مکر و حیله زاید و از تفریط آن بلاهت و حماقت و جنون و عمر خرد و از اعتدال آن حسن تدبیر و

اصابت رای و درستی است و اطلاع بر دقایق امور و بر هر آن آثار حکمت ظاهر گردد و چون قوت

غضب در طرف افراط افتد از آن تهور و عجب و تکبر زاید و چون در طرف تفریط افتد از آن بددلی

و خساست و جبن و جمود و جمود نفس پیدا آید و چون به اعتدال باشد از آن شجاعت و کرم و ثبات و بزرگی

نفسی و حلم و وقار و کظم غیظ و امثال آن پدید آید و چون قوه شهوت در طرف افراط افتد
ازان حرص و شره و شهوت زاید و چون در طرف تفریط افتد ازان خمود شهوت و توابع آن پیدا
آید و چون باعتدال باشد ازان عفت و حیا و صبر و سماحت و ورع و قناعت و زهد و ظرافت
و مساعدت خلق بر مصالح و قلت طمع پیدا گردد و این چهار قوه اصل جمله اخلاق حسنه است اند و نتیجه
کمال قوه عقل حکمت است و ازان کمال قوه غضب شجاعت و ازان کمال قوت شهوت عفت و عدالت
که وسط است میان ظلم و انظلام حاصل باشد بدرجه ملائکه نزدیک بود و از مرتبه شیاطین دور
بقدر آنکه از درجه ملائکه دور میشود در مرتبه شیاطین نزدیک میگردد

در فضیلت حسن خلق

و سبب بود خلق و بیان اثر فضیلت حسن خلق براهین بسیار است حجت اول سبحانه و تعالی در قرآن
مجید در وصف پیغامبر علیه السلام فرموده است انک لعلی خلق عظیم حجت دوم مصطفی علیه السلام فرموده
است اثقل ما یوضع فی المیزان خلق حسن حجت سوم مردی نزد مصطفی علیه السلام آمد گفت دین چیست
گفت نیکو خویی بار دیگر از جای دیگر بیامد و همین پرسید و همین جواب داد بار چهارم از جای پیش آمد
و بر همین پرسید گفت نمیدانی یعنی که نیکو خویی حجت چهارم مردی نزد مصطفی علیه السلام آمد و گفت
مرا وصیتی کن گفت از خدای بترس هر کجا که باشی گفت زیادت کن مرا گفت از پس بدی
نیکی کن تا او بدی را محو کند گفت زیادت کن گفت با مردم مخالطت کن بخلق نیکو حجت پنجم
آورده اند که چون او بدکار جمله و علا ایمان را ساخت گفت بار خدایا مرا قوی کن او را قوی گردانید
بحسن خلق و سخا و چون کفر را ساخت گفت مرا قوی کن او را قوی گردانید بخل و بد خویی
حجت ششم گفتند یا رسول الله فلان روز روزه میدارد و شب بنماز مشغول است اما بد خو است و
همسایگان را می رنجاند پس نان گفت هیچ خیر در وی نیست او از اهل دوزخ است حجت هفتم
فرمود علیه السلام سوء خلق یفسد العمل کما یفسد الخل العسل حجت هشتم فرمود علیه السلام انی احلم
الی

الی داود کم مجالسهٔ من یوم القیمة مسائکم املاقا حجة ثم کسی لقمان حکیم از پسر پرسید کدام
خصلت بهتر گفت دین گفت چون دو باشد گفت دین و مال گفت چون سه باشد گفت دین و مال و حیا
چون چهار باشد گفت دین و مال و حیا و حسن خلق گفت چون پنج باشد دین و مال و حیا و
حسن خلق و سخا گفت چون شش باشد گفت ای پسر هر که این پنج خصلت در وی جمع باشد
فهو تقی نقی ولی الله بری من الشیطان یعنی او پاک باشد و خدا ترس و دوست خدا و از
شیطان بری حجت دهم فرمود علیه السلام انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم ببسط الوجه و حسن
الخلق و بدانکه در فضیلت حسن خلق اخبار و آثار بغایت بسیار است و لکن درین کتاب قدر کفایت
است والله اعلم بالصواب فصل   در بیان آنچه در حد حسن خلق و شرح خلق گفته اند اول
آنست مصطفی فرمود علیه السلام هو ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عن
ظلمک فرمود که حسن اینست که پیوندی با کسی که از تو ببرد و بدهی با کسی چیزی که ترا محروم کرد
و ببخشی و عفو کنی از آنکس که بر تو ظلم کرد دوم گفت حسن خلق روی گشادگی و بذل عطا
کردن است و رنج از دیگران بر داشتن سیوم مرد بسطی گفت که حسن خلق آنست که مردم
را خشنود داری در وقت خوشی و ناخوشی چهارم علی گفت کرم الله وجهه حسن آنست که از
حرام دور باشی و طلب حلال کنی و بر عیال خود خرج فراخ داری پنجم حسین منصور
گوید که حسن خلق آنست که جفا خلق در تو اثر نکند بعد از آنکه حق سبحانه تعالی را دریافتی ششم
از این جنس بسیار گفته اند اما این همه و امثال این اشارت باثار حسن خلق اما حقیقت حسن
خلق آنست که در فصل چهارم یاد کرده شده   در بیان آنکه اخلاق قابله
تغیر و تبدیل است بدانکه این تحقیق بسیار است و لکن بعضی را از آن یاد کنیم حجت اول
مصطفی علیه السلام فرمود حسنوا اخلاقکم اگر تغیر و تبدیل اخلاق ممکن

نمودی امر کردن بتحسین اخلاق محال بودی تحقیق دوم آنست که تغییر اخلاق ممکن است

زیرا که صید وحشی را انس میتوان کرد و سگ گرسنه را که خلق او طعام خوردن است چنان

می تواند کرد که چون صید را بگیرد نخورد و اسب تموس را رام میتوان کردن و این تغییر و تبدیل

اخلاق انسان است پس اخلاق آدمی اولی که قابل تغییر باشد و بعضی گفته اند که تغییر اخلاق

ممکن نیست زیرا که خلق صورت ظاهر است و خلق صورت باطن چنانکه صورت ظاهر قابل تغییر و

تبدیل نیست چه دراز را کوتاه نتوان کرد و نه کوتاه را دراز همچنان صورت باطن نیز قابل تغییر و

تبدیل نباشد و جواب این شبهه آنست که ازالت قوی باطن که غضب و شهوت است مثلا ممکن

نگردد زیرا که آن قوتها از برای مصالح ضروری آفریده اند چه اگر شهوت طعام منقطع گردد آدمی

هلاک شود و اگر شهوت جماع بکلی منقطع شود نسل و تعاقب نوع آدمی نماند و اگر قوت غضب

بکلی منقطع گردد آدمی دفع برودی و هلاک از خود نتواند کرد و هلاک گردد اما در آن قوتها

از طرف افراط و تفریط که هر دو نشانه مرض اند بحد اعتدال توان آوردن همچنانکه مزاج منحرف

از حد اعتدال بطرف افراط یا تفریط بحد اعتدال باز می توان آورد بمعالجت و همچنین این قوتها

را از انحراف بطرف افراط و تفریط بحد اعتدال باز توان آورد و مراد ما بتغییر اخلاق و تبدیل

این قوتها بیش نیست و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه مراتب آدمی چهار است مرتبه اول آنکه غافل

باشد و فرق میان حق و باطل و جمیله و قبیح نتواند کرد و شهوت او را بر متابعت لذتها حمل نکرده باشد

بلکه خالی بود از اعتقادات باطل و اعتبارات و این چنین کسی را در لباس خلق نیکو بآسانی توان

پوشانید که مرشد و معلم نیابد که فرق کند میان حق و باطل و نیک و بد و لیکن عادت نکرده باشد بعمل

نیک بلکه باعمال بد عادت کرده باشد و این کس را معالجه دشوارتر باشد از اول زیرا که نفس بد را دوری

بسوی قابله نفس نیک نخواهد بود چون لوحی که بر آن نقش بد بود و صاحب او آنرا از روی پاک بکند نقش

دیگر

دیگر دوری نتوان نشاندن مرتبه سوم آنکه حال او چون حاله دوم باشد لکن بداند که این افعاله
بد حکمت و مصالح اینها صعب تر است از دوم بلکه نزدیک بود که ممتنع باشد زیرا که ازالت این اعتقاد
این نفس افعاله بد او دور باید کردن لکن از اعتقاد تابع او باشد از ازالت اخلاق بخلاف آنکه
در مرتبه دوم است مرتبه چهارم آنکه حال او چون حاله سوم باشد و لکن این اعتقاد بد او را راسخ شده باشد
بالفعل ظلم و شرور و مناهات کند و بداند که او را قدر مرتبه می‌گردد از زیادت نشود و این کس
را معالجت کردن ممتنع باشد در طریق اخلاق بدانکه نفس بشری در اصل فطرت
از دنس اخلاق پاک افتاده اند و بدنس اخلاق رذیله بواسطه مجاورت و مخالطت باشد
چنانکه در الفاظ نبوی آمده است که کل مولود یولد علی الفطرة حتی یکون ابواه هما اللذان یهودانه
و ینصرانه و یمجسانه و این معنی بتجربه معلوم شده است زیرا که فرزند نصرانی چون مسلمانان پرورد دو مسلمانی
بود و همان فرزند نصرانی پرورد نصرانی بود و همچنین در باقی اعتقادات چه پرورده شیعه باشد
و پرورده سنی سنی و همچنین در صنایع مربی شیعه مربی باشد و از اینجا معلوم شود که اخلاق رذیله
و حمیده باشد که مکتسب پرورد باشد که غیر مکتسب بود بلکه محض موهبت بود از جانب حق جل و علا چنانکه
انبیاء علیه السلام اخلاق ایشان حسنه باشد محض جود از جانب واجب الوجود و چون مقدمه معلوم
شده گوییم اگر کسی را بعضی از اخلاق حسنه نباشد و خواهد که آن خلق را کسب کند طریق اکتساب آن بر دو وجه
باشد وجه اول آنکه ببیند کسی را که آن خلق دارنده باشد با وی مخالطت و مجالست کند تا بواسطه آن
مخالطت و مجالست اکتساب آن خلق او را حاصل شود و راسخ گردد مثلا چون کسی خواهد که
خود را جواد و سخی کند با صاحب جودی مخالطت کند تا خود از وی اکتساب کند زیرا که معلوم
شده که مخالطت و مجالست را در اخلاق تاثیر عظیم است و از اینجاست که گفته اند عن المرء لا تسئل و سل
عن قرینه فکل قرین بالمقارن مقتدی وجه دوم آنست که مباشرت آثار آن خلق بتکلف بسیار کند

تا مباشرت آن اثر او را آسان شود و آنگاه بدان انجامد که آن مباشرت و آن گردد چون
حاصل شود آن خلق خلق او گردد مثلا چون خواهد که خلق جود و سخا در خود حاصل و راسخ کند
بذل مال را مباشرت میکند بارها و در وی همچنان با جهد آنکه بذل بر وی آسان شود بعد از آن دیگر
جهد آن بذل مال کند که بذل در دل وی شیرین شود و چون حاصل کند خلق او را ظاهر گردد و همچنان
در ترک اخلاق بد جهد آن جهد کند در ترک آن خلق که ترک آن بر وی آسان شود و آنگاه در ترک
آن جهد آن جهد کند که آن ترک در دل وی شیرین گردد تا ترک آن خلق بد او را خلق شود و
همچنان در افعال جوارح مثلا چون خواهد که نماز کردن او را خلق شود یا با نماز کسان مصاحب کند
یا در نماز کردن جهد آن جهد کند که نماز کردن بر وی آسان شود و آنگاه جهد آن نماز کند که نماز
کردن در دل وی شیرین شود چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام و جعلت قرة عینی فی الصلوة
اینست طریق اکتساب اخلاق حسنه در افعال جوارح ظاهر و باطن   در بیان کیفیت
سلوک طریق تهذیب اخلاق بدانکه انتقال از حد بحد دیگر در غایت دشواری باشد پس باید که
انتقال از خلق بد بخلق نیک بتدریج باشد تا آسان بود و بیان این سخن آنست که اگر کسی واجب جاه
خلق باشد و خواهد که آن خلق را از خود زایل کند اگر یک بارگی از جاه برخیزد او را دشوار آید و
بدان انجامد که باز بر سر آن رود پس طریق آن باشد که از آن جاه بزرگ که دارد بجاهی دیگر
کمتر از آن نقل کند و در آن مدتی بباشد و آنگاه کمتر از آن نقل کند و همچنان تا حب جاه بیک بارگی
از خاطر او زایل گردد و همچنان اگر کسی خواهد خلق تهجد یعنی نماز کردن شب از بهر خود حاصل کند اگر از اول
شروع کند هر شب تا همه شب نماز کند بر وی دشوار بود و بدان انجامد که نماز شب بیکبارگی ترک
پس طریق آن باشد که مدتی هر شب دو رکعت نماز کند و بعد از مدتی با چهار رکعت کند و بعد از مدتی
هر شب ده رکعت کند دیگر با شش کند و هم چنین تا هر یک شب زیادت میکند تا انتقال از درجهٔ اولی

بدرجهٔ دوم

بدرجهٔ دوم کشد و چون درجهٔ دوم خلق شود بدرجهٔ سیم نقله کند و چون درجهٔ سیوم خلق گردد بدرجهٔ
چهارم نقله کند پس بدین راه هر خود بیش از یک درجه زیاده نکرده باشد و این آسان بود و اما
انتقاله از درجهٔ اولی دو رکعت است بهزار رکعت در غایت صعوبت باشد و موجب ترکش گردد
هم برین قیاس در جملهٔ اخلاق بکار دارد تا اخلاق بآسانی نیکو گردد فصل نهم در اخلاق محموده
و مذمومه خلق کم خوردن محمودست و بسیار خوردن مذموم زیرا که چون بسیار خورد بخارات بسیار از
معده بدماغ بر رود و از آن بلادت خیزد و فکرت مشوش شود و فهم و ادراکه کم گردد و دل کور شود و
از عبادات و از معارف الهی باز ماند و فطانت و استشعار بحقایق حرکات خلقیه باید و لذت ذکر و مناجات
حق در نیابد و خواب که برادر مرگ است چنانکه فرمود علیه السلام که النوم اخ الموت مستولی گردد و بدانکه
در فضیلت قلت اکل اخبار و آثار از بسیارست آمده است و در منع از بسیار خوردن مبالغه نموده
و مراد شارع ازین مبالغه آنست که چون نظر بجانب طبع کند خواهد که بسیار خورد و چون بجانب شرع کند
خواهد که از خوردن کم کند تا میان میل طبع و منع شرع تعادلی پدید آید و خوردن باعتدال باشد
که تحمل گرسنگی آنکه که تمام گردد و ضعف شود و نه چندان سیر شود که معده گران گردد و آن مفاسد
که گفته شد ظاهر شود بلکه خوردن بحد اعتدال بود نه بحد افراط و بحد تفریط و مراد ما از کم خوردن این
قدرست خلق دوم شهوت جماع بر حد اعتدال محمودست و میل آن بجانب افراط مذموم و گفته‌اند
که مراد از قوله تعالی ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به قوت و غلبهٔ شهوت جماعست و مراد از قوله
تعالی ومن شر غاسق اذا وقب هو قیام الذکر باللیل ابن عباس رضی الله عنهما چنین تفسیر کرده است
و گفته‌اند اذا قام ذکر الرجل ذهب ثلثا دینه و ازینجاست که فرمود علیه السلام من تزوج فقد
احصن ثلثی دینه الا فلیتق الله فی الثلث الباقی و چون شهوت فرج بحد افراط بود و عشق و فساد
و متابعت با محرم و قلت حیا حاصل گردد و چون بحد تفریط و نقصان بود بسبب انقطاع نسل گردد

خلق سوم چشم فرو داشتن است از نگریستن بنامحرم بر سر کردن چنانکه حق تعالی فرمود قل للمؤمنین یغضوا من

ابصارهم و فرموده و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا الحیوة الدنیا

لنفتنهم فیه و مصطفی علیه السلام فرمود العینان تزنیان و زناهما النظر و الیدان تزنیان و زناهما

البطش و الرجلان تزنیان و زناهما المشی و القلب یهم الامر و الفرج یصدقه او یکذبه فرمود که زنا چشم نامحرم

نگریستن است و زنا دست نامحرم را دست گرفتن و زنا پای بر نامحرم رفتن است و دل خواهد و لیکن فرج تصدیق

او کند یا تکذیب و قال النبی علیه السلام یا علی لا تتبع النظرة فان لک الاولی و لیست لک الآخرة حجر شاهد

که سبب آن در تحذیر اشد که مروت او بدان زایل شود و قال الشاعر و کنت اذا ارسلت طرفک رایدا لقلبک

یوما اتعبتک المناظر رایت الذی لا کله انت قادر علیه و لا عن بعضه انت صابر و قال علی ابن الحسین رضی الله

عنهما کل العیون باکیة یوم القیمة الا ثلث عین سهرت فی طاعة الله و عین فاضت عن خشیة الله

بدانکه احتراز کردن از نظر در روی امرد بشهوت اولی است از احتراز کردن بر روی زن از جهت آنکه

اگر و العیاذ بالله مبتلی بزن نامحرم شود ممکن باشد تحصیل حظ خود بطریق حلال که نکاح است بخلاف غلام

و بدانکه فضیلت ترک جماع حرام کردن عظیم تر است از ترک طعام حرام خوردن زیرا که این شهوت بر آدمی

قوی تر و غالب تر افتاده بلکه شهوتهاست و دفع کردن این وقت سخت و دشوارتر لیکن چون مقتضی این

شهوت قبیح است و حیا و ذم مردم مانع نمی شود از جهت باز آمدن بر آن و ترک کردن از آن از ترس

خدای موجب ثواب بیشتر باشد خلق چهارم سخن نگفتن باشد که سخنی که در آن فایده نباشد نگوید چنانکه پیغامبر

علیه السلام فرمود من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه ای ما لا یهمه چه هر سخن که او را از آن سودی نباشد

آن سخن او را زیانکار بود زیرا که اگر چه آن سخن در نفس خود او را زیان نکند اما حرکات لسان بر دو حرکت

کند چه وران زبان اگر ذکری کردن در آلاء و نعماء حق عزوجل و تعالی او را معرفت حق و صفات

و قدرت و ارادت و غیر آن حاصل شدی و اگر ذکری گفتی بدله ما در مان او را ثواب آن هم حاصل

شدی

شنوی و خموش شدی سود عین زبان باشند و بدانکه هرکس که سخن بسیار گوید از غلطی و کذبی و فحشی خالی
نماند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کفی بک اثما ان لا تزال مماریا و کفی بک کذبا ان لا تزال محدثا
نافی ذات الله عزوجل و قال صلی الله علیه وسلم الکلام فی وثاقک ما لم تتکلم به فاذا تکلمت به صرت
وثاقه و قال علی رضی الله عنه بکثرة الصمت تکون الهیبة و قاله بدوام العصمة بعض الکلام و گفته اند
که چون یونس علیه السلام از شکم ماهی بیرون آمد خاموشی بیش از گفتن سخن میگوئی گفت الکلام
صیرنی فی بطن الحوت قاله عمرو بن العاص الکلام کالدواء ان اقللت منه نفع و ان اکثرت منه
قتلک و قاله ابوبکر بن العباس چهار ملک از ملوک ملک فارس و ملک روم و ملک هند و ملک چین
باهم در ایشان در مکان قدیمان ادیان چهار کلمه گفته اند گوئیا آن چهار را از یک کمان انداخته اند
یکی گفت من ولکن انچه نگفته ام قادرترم از من بر انچه گفته ام دیگری گفت کلمه را چون نگفتم ملک در
ملک خود دارم و چون گفته ام من مالکم وار دیگری گفت من پشیمان نشوم بر انچه نگفته ام و پشیمان بسیار شوم
بر انچه گفته ام دیگری گفت عجب دارم از کسی که کلامی بگوید که اگر باز گرداند زیانش دارد و اگر
باز نگرداند سودش ندارد آورده اند که شخص از راغی بجماعتی می وقته میکردند و در میان
ایشان اعرابی بود از پی علمهم من جهات و سخن نمی گفت او را گفتند که بحق آنکه شما را احمق الوب
خوانند یعنی احمق از بیان عرکه حدیثی نمی گفت و سخن نمیگوئی گفت حظ مرد در گوش اوست و حظی که در زبان
اوست از آن غیر است و راغبی گفت نفقه حدیثم را حسن حدیث گرداند با شما دیگو که حکایت آورده
اند که جوانی احنف بن قیس را گفت ترکه شد فروهم خود خندید و الله بیت با هم صحبت
ترصد و لا باشی فهیم سیاه و لا با کجا مهلکه که تحدایی که تو نه صحیح و جهری از ان اثر عرف
تر و نه کرم گفت عر حال مالکی صلک هی و یعنی با بچه دو تو هست ای پسرک حال بابو گفت ان
گفت و کی با بلا یعنی من از عیوبی کما عبا کرمن از پی با لا تعک یعنی ترک کردن من انچه تهم

من نباشد بلکه از امر عظیم چنانکه در تبلیغ آورده اند از امور تن اگرچه فهم آنکه بوده و این معنی سخن

گفتن مخصوص نیست بلکه بر فعلی عبث یعنی فعلی که در آن فایده نباشد هم عبث نسبت آورده اند که در شهر حاکمی

بود منشور عاقله صاحب نمایی که خواستی که از وجری صادر شود که عبث باشد روزی درجی

کاغذ پیش او نهاده بود آن درج بر ماست و انگشت وردی کرده ما از جانب دیگر درج در آرد آشنا و این

در حال غفلت او بود چون با خود آمد اندیشید که این عبث مردم گویند این حرکت عبث بود در حال که گفت

هیچ مستهاند که من چه احسان کردم با خود گفتم که بر این شکل ستاره نگر آید با مودن از بیرون لیس ستاره

رو چاه آن فایده نباشد باید که تقدیر حاجت گو نه زیادت چه آن زیاده از قسم عبث آید مگر

که آن زیادت تاکید مقصود باشد چنانکه در قرآن فرمود تلک عشرة کاملة و فرمود لاملان جهنم

من الجنة والناس اجمعین فی الجمله می باید که زیادت مفید مقصودی بود و الا عبث باشد خلق پنجم ترک

مزاح و جداله و خصام قاله بعض المن بعدا الصداقة القدیمة و یحلل العقدة الوثیقة و اقله باقیة

المغالب والمغالبة امس اسباب القطیعة مراد آن بود که بر سخن کسی اعتراض کند با خللی یا خطای

در سخن وی معتمد آرد تا او خوار شود و خود بزرگوار گردد و جداله آن بود که اعراض از اظهار

مذهب و تقریر آن بود و خصام است که در سخن گفتن لجاج نماید خواه ابتدا بود خواه در اظهار مذهب

و تقریر آن و خواه در اثبات مالی یا حقی بر کسی و اگر چه غرض از وی حق بود بر وجهی که اگر کسی در آن

نبود مباح باشد و اگر در آن آید کسی بود حرام حق تعالی فرمود و جادلهم بالتی هی احسن مصطفی

علیه السلام فرمود ان ابغض الناس الی الله الالد الخصم خلق ششم ترک تضیع و تقاحیح در سخن گفتن

بخلاف معتاد و تحسین سجع بر خلاف عادت چون مصطفی علیه السلام حکم کرد نوعی در جنین یکی از اعراب

گفت کیف نری من لا شرب ولا اکل ولا صاح ولا استهل و مثله یطل مصطفی علیه السلام فرمود اسجعا

کسجع الجاهلیة خلق هفتم ترک فحش گفتن و دشنام دادن و لعنت کردن که این همه مذموم است مصطفی

علیه السلام

علیه السلام فرمود لیس المؤمن بالطعان ولا اللعان ولا الفاحش ولا البذی و هم او فرمود
علیه السلام که من الکبائر شتم الرجل والدیه قالوا یا رسول الله وکیف یشتم الرجل والدیه قال
نعم یسب ابا الرجل فیسب اباه فیسبه وقال موسی بن جعفر بن محمد یا انسب انسان الا
الحط الاعلی الی مرتبة الاسفل وقال اخرنا اسمه بیان الاغلب لونها لیس عاقل که لعنت
در خصوصیتی برد که علیه در آن دلیله لوم او باشد و بحسب کفش آن باشد که حرمت را قبیح
عبارات صریح مگوید و آن قبیح باشد بلکه اگر وقتی در کر جری قبیح حاجت افتد باید که بکنایت
بگوید چنانکه در قرآن مجید وقایع را الکنایات یاد کرده فرموده که بالمس لموم من و لعنت شاید
کردن الا بر سه طایفه را الکافران و فاسقان و مبتدعان و لیکن اجمالا چنانکه گوئی لعن الله
الکفره والمبتدعه والیهود والنصاری و اما بر معین چون شخصی یهودی مسمی بزید سوال
گفت زید لعنه الله وجه شاید که مسلمان شود و از مقربان حضرت شود سوال اگر
کسی گوید چنانکه مسلمانرا بنا بر حاله می‌توان گفت که زید رحمه الله بنابرانکه شاید که مؤمن
شود چرا نشاید که زید یهودی را بنا بر حاله لعنه الله بگویند و اگر چه شاید که مسلمان
میرد جواب فرق آنست که مسلمانرا گفتن رحمه الله دعایی است به او بانکه بر مسلمانی بمیرد
و این دعا روا باشد و یهودی را گفتن لعنه الله دعایی است بر و بانکه بر کافری بمیرد و این
دعا حرام بود خلق نهم ترک مزاح و سخریه و استهزاء کردن است بر مصطفی علیه السلام فرمود
اخاک ولا تمازحه قال الحسن بن علی رضی الله عنهما المزاح یاکل الهیبة و قال الاحنف
و هو المزاح فانه یورث الضغاین وقال ابن المقفع لا تخلطن بالجد من سخفه ولا لا
بالهزل جدا فتکدره و قال الحکیم لا تمازح الشریف فیحقد علیک ولا السفیه فیجتری علیک
سوال اگر کسی گوید استهزا کم باید است زیرا که اظهار نقص غیر است از آن جهت شاید اما

مزاح کردن مطایبه و ملاطفه است و آن باید چو آب مراد مصطفی صلی الله علیه و سلم ترک

مبالغه است در مزاح کردن نه اصل مزاح که مزاح بسیار رونق ببرد و مهابت کم کند و

دور شود که بر خشم انجامد و خندیدن بسیار بار آورد و آن موجب مردگی دل است و مبالغه

بسیار و چون مزاح کند باید که با عقد اله باشد و جز حق نگوید چنانکه مصطفی علیه السلام فرمود انا امزح

ولا اقول الا حقا و چون خلق کسی بنکه خلق نگشی او را شاید که مزاح کند با عقد اله و جز حق نگوید

اما با کسی که بخلق او نباشد ترک مزاح اولی باشد بار مفاسد که گویم بعض الساجد مانند خلق ایشان هم بر

برادر را انکار نکند و چون وعده دهد وفا کند و سر فرموده علیه السلام الحدیث بینکم امانة و سر را

آشکارا کردن حرامست زیرا که اگر زیان کار است حرامست و اگر زیان کار نیست لوم است و بدانکه

او باعث بر و اشاعت آن خصلتی است که هر کس را که باز رسانند هیچکس بر و اعتماد نکند و از محالست

او محرم نباشد و آن از قلت مودت و ضعف عقل و عدم حزم باشد چنانکه گفته اند بعضف علی السرا

مرا غیر حازم ولکنه فی النصح غیر مریب اذاع به فی الناس حتی کانه بعلیا بارا و قدت نحوق دور

عکس این شکوید و السر منی موضع لاینا له ندیم و لا یقضی الیه شراب و این نیابه گوید اکام

قلبی رای عینی و انه یتکلم غنی سرکله جلیل و از ایات خاصه است و لسان صدق است مطلع

بعضهم علی مر بعضی عن الی حاجتنا تطلون شتی فی البلاد و سرهم الی صخرة اعیا الرجال انصداعها

و بکلة ام منهم من القلب سعد و موضع بحوی الارام اطلاعها و در قرآن مجید فرمود یا ایها

الذین امنوا اوفوا بالعقود و هم حق فرموده اند کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا

و مصطفی علیه السلام فرموده است العدة عطیة و فرمود الوعد مثل الدین او افضل و رای وعدی

دادن است و عبد الله بن ابی الحمساء روایت میکند که مبایعه کردم با پیغامبر علیه السلام پیش

از بعثت او و او را بقیتی ماند و وعده دادم او را که هم اینجا باش تا بیاورم و فراموش

کردم و بعد از سه روز یاد آوردم و او هم چنان اینجا بود و گفت لقد شققت علی انا ههنا منذ

ثلث

ثالث المطرف وگفته اند الکریم اذا وعد وفا واذا اوعد عفا کریم چون وعده نیک دهد وفا کند
و چون وعده بد دهد عفو کند وگفته اند اللئیم اذا وعد اخلف واذا اوعد اسرف حق دهم
راست گفتن مصطفی علیه السلام ایاکم والکذب فانه مع الفجور وهما فی النار و همچنین فرمود النجی ازهم
النجی گفتند یا رسول الله نه مع وشر احلاله است فرمود دروغ گوینده و سوگند بدروغ خوانند و فرمود
علیه السلام الکذب ینقص الرزق و هر که در منع از دروغ گفتن و سوگند بدروغ خوردن اخبار و آثار
بسیار آمده است و ما بدین قدر اقتصار کردیم تا کتاب دراز نشود و همه عقلا را معلوم است که نظام
عالم بنا بر راست گفتن است و قبح دروغ گفتن از آفتاب مشهورتر است چه انسان اشرف حیوانات بجهت
انسان دو چیز است عقل و قول اما عقل تا آن چه دانسته و امر و نهی رسولان او دریابد و بمیز میان
خیر و شر و نفع و ضر و متمکن شود بان عز و مخلوقات و تسخیر ایشان کند و منتفع شود بایشان
و اما قول تا مؤلف ضمیر کند از اخبار نوع او آنچه در خاطر اوست و استعلام کند بان آنچه در ضمایر ایشان است
ممکن گردد ایشان را مساعدت و تعاون و منتهی شود ایشان را حد و رق اخبار بعضی دیگر مباحث و مکالمات
واحد و واعظی و هر امری که باجماع و عرف تعلق دارد لذا خیر و شر منتهی است و قول که پس صادق
رعایت حق تعالی این موهبت میکند و استعمال آن چنان میکند که خدای تعالی فرموده است و کاذب
تضییع آدمی کند و عصیان خدا و استعمال آن و ابطال منفعت چه ایشان را چون کذب شناختند
بقول او وحیان احد الطرفین پیش سامع حاصل نشود و بر تقدیر آنکه صادق باشد هم بعض
اقوال و آنچه از صدق گوید همچنان باشد که از کذب گوید از آن روی که قول اوست
چه ما نتوانیم که فرق میان ایشان بکنیم الا امری که خارج باشد از قول او و در بعض قضایا
پس تضییع این عطیه کرده باشد و ابطال حکمت آن نیست و از اینجاست که پیغمبر علیه الصلوة
جایز داشته است که از مومن شرب خمر و زنا و سرقه صادر شود و دروغ را جایز نداشت چه دروغ

از آن نیست بیرون می آید صادق ادات صفات دیگر و اگر بداهند که دروغ گوی است نفرت
آن مردم بیشتر باشد او آن را غرض کوند و آن سخنها را مورد خود بر قول او کنند و بآن منفر شوند
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کبرت خیانة ان تحدث اخاک حدیثا هو لک به مصدق وانت
به کاذب است مضرت کذب در دنیا و اما در آخرت دوم و لعن کرد با قرآن قوله تعالی ولهم عذاب
الیم بما کانوا یکذبون وقوله انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله وقوله ویل یومئذ للمکذبین
واز حدیث قوله علیه السلام ایاکم والکذب فانه یهدی الی الفجور والفجور یهدی الی النار وعلیکم بالصدق
فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة وقوله علیه السلام اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میلا من نتن
ما جاء به الی غیر ذلک و چون محتاج شود و نداند که بخلاف راستی سخن گوید تعریض گوید
چه گفته اند ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب یعنی در سخن تعریض گفتن خلاص است از دروغ
گفتن چنانکه چون پیغامبر علیه السلام با ابوبکر از مکه بمدینه میرفت جماعتی به ایشان رسیدند و از
ابوبکر پرسیدند که این مرد کیست گفت مردیست که مرا راه می نماید و مراد او آن بود که مصطفی علیه السلام
راه های شرع بر دین حق بود و مراد از تعریض این است و شماتت خلق یا دوم از غیبت کردن مردمان
و دل را احتراز کند باری تعالی در قرآن مجید منع فرموده و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم
اخیه میتا فکرهتموه فرمود که هرکه دیگری را غیبت کند همچنانست که دوست دارد که گوشت برادر مرده خود
همی میخورد است و مصطفی علیه السلام فرمود الغیبة اشد من الزنا فان الرجل یزنی فیتوب
الله علیه فان صاحب الغیبة لا یغفر الله له حتی یغفر له صاحبه فرمود که غیبت کردن عظیم تر از زنا
کردن است زیرا که مرد زانی چون توبه کند خدای تعالی توبه او را قبول کند و او را بیامرزد
و اما صاحب غیبت خدای تعالی او را نیامرزد تا آنگه او را غیبت کرده است از وی درگذراند
سلیم بن جابر گفت نزد مصطفی رفتم و گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا سود دارد گفت هیچ مگوی آنچه
یاد مکنی

یاد مکنی و هرچه از کسی بگویی که چون با او رسد برنجد آن غیبت باشد خواه نقصانی باشد در بدن او
یا نسب او یا خلق او یا قول او یا فعل او یا دین او یا دنیا او و گفته اند که در جامه او یا جای او نقصانی ذکر کنند
که چون بدو رسد برنجد هم غیبت باشد و دیگر حاصل هر فعلی که از آن نقصان حال غیری فهم کنند چون
اشارت و غمز و امثال آن غیبت باشد و از این جمله حذر باید کردن تا از مغتابان نباشد و بدانکه
غیبت دو نوع است اول غیبت عوام که از سر رنجدگی باشد یا در موافقت با هم نشینان یا از [illegible]
یا از حسد و امثال آن و دوم غیبت خواص چنانکه گویند عجب میدارم از فلانی که چون کبری خود را
دوست میدارد یا آنکه و غیبت و امثال آن و این صنف نوع عظیم تر از اول از جهت آنکه در غیبت افتاد
و نداشت که غیبت است چنانکه بد گفتن مردم را حرام است اعتقاد و بد گفتن مردم را حرام است اعتقاد به
مردم و لیکن حرام است لیکن بباید که از این برد احتراز نمایند بدانکه صورت غیبت مباح بود یا بسبب تظلم
یا حق خود را خلاص کنند چنانکه سلطان را گویند که والی یا قاضی بر من ظلم کرد و رشوه گرفت و حق مرا
باطل کرد یا بطریق استفتا چنانکه مفتی را گویند که زن من یا شوهر من ظلم میکند حق خویش می ستانند و حق
من نمیدهد زن ابوسفیان پیش مصطفی علیه السلام و گفت ابوسفیان بخیل است و بس چیزی بمن نمیدهد
که مراد فرزند مرا بس باشد روا بود که از نبات بستانم فرموده است ما یکفیک بالمعروف و بروی انکار
نکرد و در او که تعرض بود چنانکه گویند چه گویی در حق مردی که با زن خود چنین ظلم کند یا بقصد
اصلاح مرد و منع او از فساد چنانکه بکند که شخصی یا فاسقی یا مبتدعی با تحفظ اختلاطی میکند
گوید فلانی یا فاسق است یا مبتدعی با صحبت او وقع کند و در فسق و بدعت مقید یا سبب آنکه واضحی باشد
که تا آن غیبت نگویند نشناسند مانند آنکه ثانی فرق یا آن ظلم مجاهر باشد و از آن استنکاف ندارد زیرا که موجب
رنجیدن آنکس نباشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتدرون ما الغیبة قالوا الله و رسوله اعلم قال
ذکرک اخاک بما یکره قالوا ارایت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان

لم یکن فیه فقد بهته و دلیل بر ومعایب معایب بر غیبت است و اولی نزد کسی گوید که صاحب آن بان شهره شود

و در غیبت این شرط نیست بلکه او اعم از آن باشد و در خبر آمده است که مرد چون غیبت کند از حسنات

او بستانند عوض آن غیبت و نقل کنند بدو آن معایب بان سباب معایب بستانید و نقل کنند بدو آن

صاحب غیبت و از حکایت است که کسی با ابن سیرین گفت که ترا غیبت من کرد گفت از نفس من صاحب

کردی به آنکه غیبت کسی کردی با در من یا احق بودی از همه کس جهت آنکه حقوق بسیار بر من دارد

و شکایت از ظلم هم غیبت است الا آنکه شکایت پیش کسی کند که او را قدرت بر دفع او باشد چه

آورده که شخصی شکایت حجاج پیش حسن بصری کرد و گفت ای فلان الله ینتقم للحجاج منک کما ینتقم منه لک

یعنی که ای تو ببخش من ظلمات و غیبت حجاج هم را قدرتی نیست بر انصاف تو از وی پس خدا تو را حق

تو نکند بان جا که مواخذه حجاج کند بر تو خلق دوازدهم از سخن چینی پرهیز کند لقوله تعالی همّاز مشّاء

بنمیم و قوله تعالی ویل لکل همزة لمزة گفته اند که یعنی نمام و قوله تعالی حمالة الحطب یعنی سخن چین بود

و سخن کسی بود که سخنی از ده از کسی به دیگری نقل کند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من کان یومن بالله

والیوم الآخر فلا یرفعن الساعوره احد المسلم و قال العزة الله المثلث قیل یا رسول الله و من

المثلث قال الذی یسعی بصاحبه الی سلطانه فیهلک نفسه و صاحبه و سلطانه مردی عمر بن عبد العزیز

را گفت سواری بر ما مکیند و میگویند که انصاله عمر گفت ای فلان والله که حق تجری رسانیدی

که کرا ثابت دار نیم آن سر له و قال رضی الله عنه الساعی ظالم لمن سعی به خائن لمن الله معویه ان

احنف را رسید سخنی را که از وی یاد نقله کرده بودند احنف انکار کرد معویه گفت مردی ثقه این

را بمن رسانیده است احنف گفت الثقه لا یبلغ یعنی مرد ثقه سخن را نرساند و فضله بن سهل

شعار او دشمن داشتی و چون سعایتی یا بدی گفتی صدقا الفضال و ان لم یثبها فیناک

و ان بمعانیها اغناک و بدانکه این صفه بر سه قسم است اول آنکه شخصی مردی یادی بگوید او حکایتی نقله

کند

کنند که از آن متوقی شود و رسیدن این دو بیت بیچه گفته است و آنکه کلمه استوده عقت سزا الم من
القسم علی الرماض دوم آنکه شخص با او نگوید بلکه از جای دیگر بداند و بدو باز رساند و سیم
آنست که چیزی گوید که دانسته باشد و این دو قسم اشاره کرده است شاعر آن سعوا الحرة بحوه
و آن سعوا که نوا و در او له جمع است میان سعادت و حساب او عقت سه دو سیم جمع است
میان سعادت و بهتان و بانی اگر چه فاسق و مذموم است اما لو او اعلی از آن نیست
اعاده باللسه و کافه المسلمین و ذلک جمع سبله بلده محمد و اله خلق سیزدهم دو زبانی
و دو رویی. گفته مصطفی علیه السلام فرمود تجدون من شر الناس یوم القیمه ذا الو
جهین بالی مولا توجه و دو رویی و دو زبانی آن باشد که میان دو طایفه دشمنان
یا طایفه بروی و زبانی باشد و با طایفه بروی و زبانی دیگر خلق چهاردهم سخط بودن
او خطا و ذلک با آوری سخن صادر نشود که خطا باشد خاصه در ذات و صفات
ایزد کارد و در امور دینی و شرعی چه عوی پیغمبری فرمود علیه السلام بیش خطیب القوم
انت بگو من یعص الله و رسوله فقد غوی عمر و رضی الله عنه از کسی شنید که فلان
جزءست گفت لا ارحمک الله عمر بر نجد و گفت بگوی لا و رحمک الله زیرا که لی و لفورن است
فرنگی او حلقا الکرکی و دست روزی بر دست او دست سواک و هو گفت با بدا گفت محاسک
یا امیر المومنین و گفت مسا رنگ چه ما بک را یعنی هر رباه لو بود و چون کسی گوید
مرا حد است و پادشاه شریک گفته باشد حسن باید گفت که مرا حد است آنگاه پادشاه و
امثال این بسیار است خلق پانزدهم از خشم کردن احتراز کند که خشم و غضب عظیم مذ
موم است مصطفی فرمود علیه السلام که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل از
مصطفی علیه السلام پرسیدند که از خشم چه چیز حذر کنند فرمود از آنچه دو خشم سوی عکرمه

کو بود و تفسیر این است که وسید او حصور که بسیار نباید که خشم بود علیه بلکه مصطفی علیه السلام

فرمود با غضب احد الا اتقی علی حلیم یعنی مجلس در خشم شد خود را بدوزخ رساند بودی از مصطفی

علیه السلام فرمود با غضب احد الا اتقی در حدیث است که او را جری بیاموزد که بدان کار کند گفت لا لغضب

یعنی در خشم مشو بار دیگر همین جواب شنید او را و اند که در القرین فرشتند را از دو فرشتگان در مانا

و گفت مرا عملی ده بفرمای که ایمان و یقین خود را بدان زیادت کنم گفت در خشم مشو که شیطان بر آدمی

در وقت خشم از همه وقتی قادرتر بود چون در خشم شوی خشم فرو خور و ساکن کن اندر اسکوت

و بر تو باد از تعجیل کردن در کارها دور باشی که چون تعجیل کنی خطا کنی در حالت خود و بر مسکن

از بهر چه قدور نزدیک و جبار سامی حکمی را گفتند که فلان کس سخت مالک نفس خویش است

گفت لاجرم شهوت او را خوار نکند و هوا او را بنده نگرداند و خشم او بر غلبه نکند بعضی از حکما گفته

اند از خشم بپرهیز باد در خواری عذر خواستن یعنی عمر بن عبد العزیز مرد بعضی از عاملان خود نبشت

که وقت خشم عقوبت مکن و چون بر کسی خشم گیری او را حبس کن و چون خشم بنشیند او را بیرون آورد

و بقدر گناه او را عقوبت کن و برابر بار الله ما باره مکن پیغامبران علیه السلام گفتند یا کسی که بیاری

بودند گفت که کفیل شود مرا که در خشم نرود که بدرجه من باشد جوانی گفت من بار دیگر همچنین گفت

بار سیم همان جوان گفت من و چون با من شود بدان وفا کرد و چون آن پیغامبر وفات یافت آن جوان

بمنزلت او بود و او بود ذو الکفل پیغامبر بود علیه السلام و او را از بهر آن ذو الکفل خواندند که کفیل شد

خشم را و وفا کرد بدانکه این کار آدمی را حق تعالی آفریده است که از اسباب هلاک او هم از بیرون و هم

از اندرون بسیار است اما از درون چنانکه در حکمت معلوم شد که حوادث در وی محل برطوبات

و حرارت و اما از بیرون چون سیف و سنان و باقی بود مات و مهلکات پس آفریدگار جمله دعلا عصب

را اسباب فرمود در وقت اعراض بود مات و مهلکات مخصص بود از بهر دفع آن و سهوت

را اسباب فرمود

را بیافزاید تا طلب غذا کند و ابراد بدل آنچه از رطوبات متحلل شود و افزاید کار غضب را از آن نفس
افزونست تا دفع آنکه موذیات و مهلکات و دفع نامدار از آن آتش افروخته شود و خون
دل را بجوش آورد و در عروق برود و با علی بدن متصاعد گردد و اگر غضب بر کمتر از خود باشد
خون دل در جلد بدن ظاهر شود بعد از آنکه منبسط شده باشد و از نجاست که گون سرخ شود و چون
آلوده گردد و چون غضب و نشاء خون دل منبسط گردد و گاه منقبض تا وقتی گونه سرخ شود و
وقتی زرد و احوال او مضطرب و نابهره گردد بدانکه غضب را دو طرف افراط و تفریط مذموم
است و وسطی میان ایشان محمود اما طرف افراط و نقصان بحیثیت آنکه چون قوت غضب قوی
باشد در حالت غضب چنان شود که عقل و حکمت را بروی حکم نباشد و از دایره عقلا و فلان بیرون
شود و در زمره و دایره دیوانگان ظاهر و روی باطن نهند نه زدن دل و حرارت غریزی
را خشو نکند پس معلوم شد که هر دو طرف افراط و تفریط غضب مذموم است و وسطی که اعتدال است بین
الطرفین محمود با هم چنان خلقت مصون بماند و در ورطه دیوانگان نرسد بلکه در زمره عاقلان
باقی ماند چنانکه در قرآن مجید در مدح صحابه می‌فرماید والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم و چون
در خشم بود این آیت را برخواند خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین مالک بن انس
گفت عمر رضی الله عنه بر مردی خشم گرفت و تو خود یاد او را برسید مالک گفت یا امیر المؤمنین
خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین پس عمر آنرا می‌خواند یک دو بار و تفکر نمود تا آن
مرد را ها کردند و در آن کوشید که خشم را فرو خورد و این آیت را بخواند والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و مصطفی علیه السلام می‌فرماید من کف غضبه کف
الله عنه غضبه یعنی هر که غضب خود را باز دارد حق سبحانه غضب خود را ازوی باز دارد و نه اینکه
حکم فاصلی است از خشم فرو خوردن بحیثیت آنکه حکم بردباری گردد لیکن بی تکلف و خشم فرو خوردن

بردباری کردنست با تکلف و معلوم است که بر نسبه دیگر باشد و برو بسته دیگر لیس التکحل فی العینین
کالکحل و بردباری طبعی دلالت کند بر کمال عقل و استیلاء او بر نفس سوره و غضب غیر طبع شود و
خلق نگردد با تکلف اندک اندک حلم را استعمال نکنند چنانکه مصطفی علیه السلام فرموده
است انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم و از دعاهای مصطفی علیه السلام است اللهم اغننی بالعلم و زینی بالحلم
و اکرمنی بالتقوی و جملنی بالعافیة گویند حکیمی را دوستی بود روزی بزیارت حکیم رفت
حکیم طعامی پیش او آورد میان آنکه میخورد زن حکیم بیامد و مائده را ببرد و حکیم را دشنام
داد و دوست حکیم در خشم شد و بیرون رفت حکیم از پی او بیرون آمد و گفت یاد
میداری که روزی در خانه تو میخوردیم مرغی خانگی در میان مائده آمد و مائده را
بر هم زد و ما در خشم نشدیم گفت بلی گفت پندار که این زن آن مرغ است لقمان
حکیم گفت سه کس را در وقت توان شناختن حلیم را در وقت خشم و شجاع را در وقت
جنگ برادر را وقت حاجت گویند حکیمی را کسی سنگی بر پای زد در خشم نشد او را
گفتند در خشم نشدی گفت انگاشتم که سنگ بر پای افتاد و خشم را سود کردم محمود
وراق گوید سالزم نفسی الصفح عن کل جان ان کثرت منه علی الجرائم و بدانکه مردم
در خشم چهار قسم اند یکی زود در خشم شود و زود بیرون آید و دوم زود در خشم
شود و دیر بیرون آید و سیم دیر در خشم رود و زود بیرون آید و چهارم دیر در خشم شود
و دیر بیرون آید و چهارم دین و قسم اول بهترین اقسام است گفته‌اند در خبرست که المؤمن
سریع الغضب سریع الرضا شافی ارضی و راضی عنه گویند من استغضب فلم یغضب فهو حمار و من
استرضی فلم یرض فهو شیطان خلق شانزدهم از جمله احتساب نمودن است
و بدانکه چون کسی فرو خورد و انتقام آن نکنند بباطن باز گردد و در باطن محصور شود و
حقد گردد

٣٥٩

وحقد کرد و حقد کعبه وریدن مذموم است مصطفی علیه السلام فرمود المؤمن لیس بحقود

و حقد از غضب خیزد و از حقد حسد خیزد معلوم است و داوله حسد و دشمنی و حسد آن بوده

که تمنی آن کسی که محسود زایل شود و دشمنی آنکه محصلی که باو رسد خوم کرد مصطفی علیه السلام

نهی کرده است و فرمود که لا تباغضوا ولا تحاسدوا را دو نجات این انکس چنانکه اکر شر طلب

کند از وی منقطع کردی و این مذموم است قاله علیه السلام لا تحصله الامره مسلم ان یهجر ا

خاه فوق ثلث سیم آنکه داوری مرها کویی که حلاله نباشد چهارم آنکه بروی اسهر الکنی و

اورا رنجانی و اورا رنجانی پنجم آنکه خواهی که حقوق اورا انرو نار داری و این همه حرام

است و بد ترین حسد آنست و اخبار زاده است از انجمله قوله و من شر حاسد اذا حسد

امر کرده است پیغامبر را علیه السلام بر قعود از شر حسد و این دلیلی قوی است

بر ذم حسد و قوله تعالی ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض الایه و قاله علیه السلام

ان الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب و قال علی رضی الله عنه الحاسد و یعاد علی

من لا ذنب له و قاله بعضهم الحاسد المغر الاثت و مثله تکفله من الحاسد انه یغتم بسرور ک

و بدانکه حسد موصلت که انرا شفع نیست و دوای آنست که انرا دواند چه ازالت نعم باری تعالی

از خلق احتیاج دروازه جمله می الاست و این عز اعیاطت چه محمود است نحبت آنکه حصول

نعمت و فضلت بیحد و جود والی آنکه از مقصود زایل شود خلق بقدیم عفو کردن است از کناه

باید که آنرا شعار و دثار کار دار وجود سازد و عفو آن بود که حق خود بر خصی و کناه کار را بری کنی

قاله الله تعالی خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین مصطفی علیه السلام التواضع

لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله والعفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله

و عقبه را فرمود الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا والاخرة ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک

و یعفوا عن ظلمک یکی نزد مصطفی صلی الله علیه السلام و از ظلم کسی شکایت کرد مصطفی خواست که مظلمه او را
بستاند فرمود که ان المظلومین هم المفلحون یوم القیامة و چون این بشنید از خصم خود عفو کرد و چون
مصطفی علیه السلام مکه را بگشود گفت شما چه میگویید و چه گمان میبرید گفتند تو برادری و پسر عمی و حلیمی
رحیمی بر ما رحم کنید مصطفی گفت من چنان میگویم که یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم
الراحمین و پیش مصطفی علیه السلام مردی آمد که حامله مرده را از گور برآورده بود مسلمان شد بعضی
از فضلا بر دوستی رقعه نوشت در حق گناهکاری گفت فلانی از گناه خود بعفو تو گریخته است و از
تو بتو پناه آورده است و معلوم است که هر چند گناه عظیم تر عفو بیشتر السلام چون ولید بحواند عفو کرد
عبد الملک بن مروان پیش او آوردند جماعتی اسیران بعضی را گفت از جمله شهی گفت خدای تعالی ترا
داد آنچه خواستی از ظفر تو نیز بده آنچه او میخواهد از عفو در حال همه را آزاد کرد و هر چند که گناه بزرگتر
قدر عفو اجل بود و دولت اکثر و ثواب اعظم احنف گفته است من حلم از قیس بن عاصم آموختم پیش
او بودم که برادرزاده او را بیاوردند که پسر او را کشته بود گفت در بستم العفی خلوا عنه
جوابی ترسانیدی بگذاری او را آنگاه با دیگر گفت ای پسر بعضی عدد تو کم کردی و شمت عدوک و اسارت
بعوبتک خلوا سبیله و احملوا الی ام المقتول دیته فو الله ما حل قیس حبوته و الی العز و حده و مامون خلیفه
از مشهوران بود دید حکم ابن ابی داود میگوید که شنیدم که مامون با مردی میگفت که لا امر الیه شی
واحسن الیک و تب و اعفو عنک حتی یکون العفو هو الذی یعطلک و علی ابن الحسین رضی 8
رضی الله عنهما را عمی بود و قصد بد میکرد پیوسته منکر بدر خانه او آمدی و درمی چند باد داد و او بر شب
خود درم بستدی بعضی گفت علی بن الحسین ما یفعلی لا جزاه الله خیرا و او میشنید و از احسان کم نمیکرد
و نمیشناخت او منکر که من کیستم و چون علی الحسین وفات کرد و از عادت او منقطع شد دانست که او
بود که هی او را دو بر من امور صبر نکند الا کسی که او مهر و رحمی تمام فتولی به کماله باشد یکی بعضی را دشنام
داد گفت

داد گفت اگر از شکوی خدا اینها مرده و اگر در دفع شکوی خدا را با مردم خلق هستند هم با مردم رفق
و نالی و مالی و رود بدست شغابهر فرمود علیه السلام ان الله رفیق یحب الرفق فرمود که هر که او را از رفق
حظ دادند او را از خیر دنیا و آخرت حظ دادند و هر که ترا از حظ رفق محروم کردند از حظ خیر دنیا و آخرت
محروم کردند عایشه را فرمود که علیک بالرفق فانه لا یدخل فی شیء الا زانه و لا ینزع عن شیء الا شانه و در خبر فرموده
است که العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قیمه والرفق والده واللین اخوه والصبر امیر
جنوده سفیان اصحاب خود را گفت دانید که نیکو حسنت آنچه هر کسی چیز را بجای خود نهی سختی در موضع
سختی و نرمی در موضع نرمی و شمشیر در موضع شمشیر و تازیانه در موضع تازیانه و بدین معنی متنبی اشارت کرده و
وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع و این همه اشاره در موضع تازیانه دیدن
معنی متنبی اشارت کرده است ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی و بیان
896 اشارتی است به آنکه چند نوبه گفته شد که وسط در هر چیزی محمود است و در سختی افراط موجب تفوت بود چنانکه
حق سبحانه فرمود و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و در نرمی افراط موجب مذلت بود و بیانی
طمع خلق در وی چنانکه فرمود یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و چون این هر دو در حد
اعتدال بود دعوت و تهدید هر جای بود و تقویت مردم حاصل بکرد و خلق بود و هم آنکه دل در دنیا
بند د بلکه که یکی خود را از بهر آخرت سازد مصطفی فرمود من احب دنیاه اضر بآخرته فآثروا ما یبقی
علی ما یفنی هر کس که دنیا دوست دارد به آخرتش زیان کند و هر که آخرت دوست دارد به دنیا زیان
دارد تر که بد انچه باقی است بر آنچه فانی است عیسی علیه السلام فرموده است دنیا را خداوندگار مسازید تا
دنیا شما را بنده نسازد و بدانکه همه دنیا در قرآن مجید و اخبار مصطفی و آثار صحابه و کلمات مشایخ و
حکما بسیار است و ما از آن دو سه مثال یاد کنیم اول دنیا به دو ماند که زایل خواهد شدن چون
بینش بصری دیگر دنیا گردند گفت احلام نوم او کظل زایله ان اللبیب سعادت و مودت کردست

و از جمله حسنات سخاوت است قال الله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و قال و من یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون و قال العباس بن عبد المطلب رضی الله عنه سید الناس فی الدنیا الاسخیاء و فی الآخرة الاتقیاء و شرط سخا و
حق او است که سائل را نومید نکند تا آنکه ممکن باشد و سعید بن العاص از اجواد مشهور بود هیچکس ازو چیزی
نخواستی الا دادی اگر با او نبودی و الا کفیل شدی گویند روزی بمسجد نشسته تا امام تو انگری من و چون او بخانه عزم
او پیش پسرش آمدند و قباله بیاوردند و در آن میان جوانی بود از خویش و ورثه او قباله بود ده بیست
هزار درم و شهادت غلام سعید بر آنجا بود پسر سعید گفت که این جوان درویشی است از
ورثه او را این قباله از کجا آمده باشد آن غلام گفت پدر تو از خانه بدر آمد و حاجتی برفت
این جوان با وی برفت چون برسید با جایگاه خواست ازین جوان پرسید که حاجتی داری 837
نه اما بر آن دیدم که تنهائی دقی در خدمت تو آمده ام و چون چیزی ندارد که با او دهد این قباله بر خود
نبشت و بدین پسر داد و پسر مهلب را اخبار بسیار است در جود از آن جمله چون مهلب وفات
کرد منادی را گفت که منادی کن که هر که اثر مهلب دستی است یا وعده خاص شوند مردم بسیار
جمع شدند در آن میان مردی بود گفت مرا وعده هست گفت چیست آن وعده گفت چیزی
ازو بخواستم گفت تو عهد با گفت چند اند دانستی که نبود بدان گفت بعد از او صد هزار درم باید
داد ازین باید که چون مستحق را بشناسند او را محروم نگذارند و اگر چه او سوال نکند و چون فقرا مستحق
دیدند توفیق عطا و سوال نکند و جهت استحقاق عطا از روی شرع یا احتیاج باشد چنانکه فقرا
و مساکین دهنده از شرف فضیلت چنانکه سادات و علما و مشایخ دهند و هر چه بعین این باشد
یا عرضی باشد یا حقی واجب و ازین باب نباشد و بدانکه صدقه سر را ثواب بیش بوده است
قال الله تعالی ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و یکفر
عنکم سیئاتکم و الله بما تعملون خبیر و ظاهر را وصیت و مدح و اثر اقوی است در اسباب درجات
و توجهات

و سوختات تفرق و علی ابن حسین رضی الله عنه او ما مان که صدق سر بسیار روای محمد بن

اسحق گفت بسیار مردم در مدینه زندگانی میکردند و معلوم نبیشد که معاش ایشان از کجاست ۲۶۱

چون زین العابدین بمرد منقطع شد انچه شب به ایشان میرسید و چون او را بشستند شب او را الدنها

دیدند از سیاه شده بود از بس که طعام میت بخانه فقرا کشید مصطفی فرمود علیه السلام دعوا 838

لا یهلها بن احد من الدنیا صوت مالکه احد حقه و هو لا بشر مردی از مصطفی علیه السلام پرسید

که مرا چه بوده است که هرکه او دوست نمیدارم گفت مال داری گفت دارم فرمود که مال

را پیش داد که مومن با چیزی باشد که دوست دارد اگر مال در پیش دارد خواهد که پیش رود تا

بدو رسید و اگر از پس باشد خواهد که با آن از پس باند و فرمود که سه چیز است که آدمی آن را دوست میدارد

یکی با او باشد تا وقت مرگ و آن مال است و یکی تا لب گور و آن خویش و اقارب است و یکی تا روز

حسنت
قیامت و آن عمل و علیه ازبت عیسی علیه السلام حواریان را گفت قدر درم و دینار پیش سما

کفند بکو گفت والبدل لا یجلاح دنیا بخوابی ماند که در آن خواب حالات بسیار بینند

شعا چون
و چون بیدار شود از آن هیچ نباشد مصطفی فرمود علیه السلام الدنیا حلم و اهلها علیها ...

شاد سوم دنیا برنی خوب صورت زشت سیرت ماند که هر ساله خود را بسیار آید و چون شوهر کند

شوهر را بکشد عیسی علیه السلام فرمود که دنیا را دیدم بصورت عجوزی که بر دو دست بسیار زر باشد

گفتم که چند شوهر کردی گفت نتوانم شمردن گفتم مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را بکشتم گفتم

وای بر شوهران تو که چرا نگیرند عبرت از شوهران گذشته دنیا گوی

ماند کوتاه از سوی عظم درازی آنکه آدمی را سه حالتست یکی از اول تا وقت وجود حالت معاهر

علیه السلام فرمود خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام و دوم از وقت وجود تا وقت 839

وفات و سوم از وقت وفات تا ابد حالت مختصر فرمود علیه السلام خلقتم للابد لکن

قدر که از قدر وجود ما قدر وفات است چه نسبت دارد بدان دو طرف بی نهایت و بدین معنی

اشارت کرده است عیسی علیه السلام انجا که فرموده است الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها مصطفی

علیه السلام وفات یافت و بر کرسی و خشتی ننهاد ... مصطفی فرمود علیه السلام انما

مثله الدنیا والاخرة لمثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع فرمود که مثل دنیا و

اخرت همچنانست که انگشتی در دریا نهی و برداری تا از ان چه حاصل شود دنیا از ان قطره است

و اخرت از دریا ... دنیا بدار الضیافه ماند که انگشتی که قلی فی کرده باشد

بر مسافران تا هر که بر انجا بگذرد دو روز داده برگردد تا در راه بدان منتفع شود پس باید که

ادمی از دنیا زاد اخرت بردارد چنانکه قران مجید فرموده است و تزودوا فان خیر الزاد التقوی نقلست

ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم روزی گفت یا ابا هریره خواهی که دنیا

و هر چه در دنیاست تو را بنمایم گفتم خواهم یا رسول الله گفت دست من گرفت و ببرد با من بجایی که در انجا سرهای

ادمی و استخوانها پوسیده و خرقه پارها انداخته گفت این سرها چون سرهای شما بر حرص دنیا جمع

بوده و این خرقه پارها است که بوقت عفونت و نجاسات می پوشیدند و این استخوان استوران است

که بران طواف میکردند و این نجاستها ان طعامهای خوبست که بحیله بدست می اوردند هر که خواهد که

بنگرد بر دنیا تو بگری که جای ان است و این معنی را بنظم گفته است زاهدی روزی بشنیدی بگذشته و اله

و سر گشته چون ادیکان دید سرگین دان و گورستان هم بهم گفت ای نظارگان نعمت دنیا و

نعمت خوارهین است این نعمت خوارگان ... مثاله اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا و

فراموش کردن کار اخرت مثاله گروهی اند که در کشتی باشند و بجزیره رسند و در انجا موقوف شوند

و کشتی بان فرباد میکند که مباد اگر روزگار بسیار بر بند و بطهارت مشغول شوند که کشتی محمل خواهد

در وقت گردی که عاقل بود زود سبک طهارت کرد تا در بان اند در کشتی جای خوش برگزید و گروهی

بعضی

بفرح مرغان و در جهان بر باقی نماندند چو باشند جای فراخ و دوش باشند بجای تنگ تاریک
تنگ نشستند و دیگران مشکشته شدند و گروهی دیگر بنظاره و طهارت قناعت نکردند بلکه سنگ ریزها ملون ٣٦١
با خود در نشستند چون باز آمدند در جای تنگ تاریک نشستند و سنگ ریزها بر سر گردن نهادن و رنج آن
سنگ کشیدند و گروهی در آن جزیره بماندند و هلاک شدند گروهی اول مثل مؤمنانند که بر سر کاری آن
بودند و گروه ما دین مثل کافران که خدای تعالی و آخرت را فراموش کردند و همگی خود بدنیا دادند
استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن گروه سیانی مثل عاصیانند که اصل ایمان نگاه داشتند اگر دست
از دنیا باز نداشتند و برابله و جهان کثیر علایق از احوال او بترس آن و جهات داخره او عار است
از احوال و لعذاب و جهات دنیا را و دنیا را دین هم نگفتند یعنی از برای بزرگی آن و آن زین است و ترجمه زر
زین است چنانکه در قرآن مجید فرموده زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة 847
من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا و در این آیت مذکور نیست
در حکم مذکور است چون جواهر و معادن که زر و نقره و چون باقی حیوانات که انعام و خیل باشد و چون
سایر صناعات بجز ده باشد جمله متاع دنیا بر سه قسم است [illegible] الف که با تو باشد و ثمره آن باقی باشد
و آن علم و عمل است و علم علم معرفت بذات آفریدگار و صفات و افعال او و علم ملائکه و کتب و رسل
او و ملکوت آسمان و زمین و علم شریعت مصطفی چنانکه در قطب اول و دوم یاد کرده شد و عمل
عبادت آفریدگار است و عالم باشد که با علم خانه انس گیرد که از لذت و آن باشد و با عبادت
چنانکه لذتها بسیار او را از آن حاصل گردد و این قسم از دنیا محمود است نه مذموم بلکه مقصود از آفرینش
آدمی علم و عمل است چنانکه در چند موضع یاد کرده شد [illegible] الف که وسیلت علم و
عمل بود چنانکه مطعم و ملبس و مسکن بقدر حاجت ضرورت و آن اگرچه از دنیا است چنانکه فرموده
علیه السلام حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة ولکن چون مقصود از آن آخرت

از حکم دنیا بدوم بیرون رود و در حکم آخرة در آید ... هر که عمر این دو باشد و این بدوم
است و بالغ معادن ابدی ... جز باشد که بعد از وفات باقی ماند صفای دل و انس بذکر حق و محبت
افزود کار صفای دل شرک شهوات حاصل شود و انس بذکر حق بکثرت ذکر حاصل گردد و محبت او بقدر کار
معرفت او و معرفت او بدوام فکر پس هر سه بمداومت باید نمود و قطع شهواتی که ضروری و مصالح الله باشد
و دوام ذکر و فکر با در دنیا مستعد حلاوات یافتن و مشاهده باری جل و علا شود و چون بآخرت
رسد از جناب حق انوار و الطاف و انواع کرامات و لذات مشاهده حق بر وی فایض شود و دیگر
فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم   کم بیش من درم و دینار دگلوح این است
ابو الدرداء به سلمان نوشت که ای برادر از دنیا چیزی جمع مکنی که شکر آن نتوان گزاردن که من
از مصطفی علیه السلام شنیده که روز قیامت صاحب دنیا را آرند که زکوة داده باشد و مال او در پیش
او هر گاه که بر صراط بالستد مال او گوید بگذار اخر حق خدا از من داده پس او از صراط سلامت
بگذرد و صاحب دنیا را آورند که زکوة نداده باشد و مال او در پیش او چون بر صراط بالستد مال
او گوید که چون خدا از من ندادی حکمی نه گذر کنی بر صراط پس از آن تواند که سعن و سلاله شود ابو در
داء رضی الله عنه در دعا خود گفتی خدا و را هر که از و بمار نجی برسد او را این دو نعمت عمر دراز و
مال بسیار ده وجه بد است که مال بسیار و آخره بطغیان کشد چنانکه حق تعالی فرمود ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی حسن بن علی رضی الله عنهما گوید والله که هیچ کس درم را عزیز نداشت الا که خدای
تعالی او را ذلیل گردانید و بدانکه دنیا به حقیقت مالست بحقیقت آنکه بدو حمله بداد دنیا جمله
مسوان کردن و از اینجاست که گفته اند انی وجدت فلا الطعوا اخره هذا النوع عند هذا الذهیم فاذا
قدرت علیه شسم بر کلته فاعلم یا تعاله القوی السلم عمر بن عبد العزیز را بسر ده فرزند بود در وقت
وفات او مسلمه بن عبد الملک برادر رفت و گفت چرا کردی که هیچکس هیچ از ایشان ادگر ده فرزند ایشان را
گذاشتی

که کسی نه درمی دارند و نه دیناری گفت اگر فرزند من طالع باشد الله یتولی الصالحین
و اگر صالح نباشد مال که بدارم که چه شود و بدانکه در ذم مال که اصله دنیاست چنانکه درستی
و در مدح ان ایات و اخبار و اثار امده است در قران مجید جا بجا مال را خیر خوانده است چنانکه
فرموده ان ترک خیرا الوصیة للوالدین و الاقربین و فرموده و انه لحب الخیر لشدید و
مصطفی علیه السلام فرموده نعم المال الصالح للرجل الصالح و چون چنین است باید دانست
که مال محمود کدام است و مال مذموم کدام او ضابطه انست که مالی که بقدر ان حاجت است در بقاء
نفس یا بقاء نسل یا بقاء الجنس یا بقاء دین یا بقاء عرض از مال از ضروریات بود داخل قسم محمود
و داخل مذموم کدام و ضابطه انست که زاید ان حاجت است در بقاء نفس یا بقاء نسل یا بقاء
دین یا بقاء عرض ان مال از ضروریات بود و در قسم محمود داخل و هر مال که او وسیلت بود
بکمال نفس از علم و عمل و فکر و ذکر حق سبحانه ان هم محمود باشد و هر مال که مساعد ان نبود مذموم
باشد بهر حرف کردن مال بقدر حاجت در ماکول و مشروب و ملبوس و منکوح و در حج و جهاد
و زکوة و صدقه و رباطها و مساجد و مدارس و ادوات خیرات و ضیافت اغنیا بوجهی
مستحسن که موجب ثنا بود و دفع هجو شاعران و حاجات در عرض و اصلاح ذات البین
و استخدام خدام در کسب مال و اصلاح طعام و انچه بدان ماند تا از فکر و ذکر و تحصیل علم و عبادت
باز ماند این همه محمود است و اما صرف مال بملاهی و معاصی و توسع در ماکول و ملبوس
 و منکوح و اغراض باطله مذموم بود و حب مال بر وجهی که از خیرات علم و فکر و ذکر
باز دارند باشد جمله منبع از خرش بود و موجب خسارت چنانکه در قران مجید فرموده
یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فا
ولئک هم الخاسرون و الحمد صرف مال در خیر اگر چه بسیار بود خیر باشد و سرف

باشد و درجهٔ سرف سر بود چنانکه گفته اند لا سرف فی الخیر کما لا خیر فی السرف و جود و سخا بصرف
مال بود در وجه خیر و صرف باشد در غیر وجه خیر و سخا نبود بلکه اسراف بود و حرام باشد چنانکه
قرآن مجید فرمود و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین و بدانکه حب مال موجب حرص و طمع خواهد بود و
مانع از صفت قناعت که محمود است و از حرص آفات بسیار باز دارد و در مفاسد اندازد و هر که حب
مال سخت گردد حرص بر جمع آن زیادت شود و باشد که از وجه حلال نتواند جمع کردن در حرام افتد
چون غصب و سرقه و قطع طریق و اگر بکلی خود به جمع مال حلال دهد از تحصیل علم او و اشتغال بعبادت
و فکر و شکر باز ماند و انفاق معروف و صدقه مال در ابواب خیر باز دارد بحیثیت آنکه از درویشی
نیندیشند که آنچه میکنند عین درویشی است چنانکه شیخ گوید و من سبق الساعة فی جمع ماله مخافة
فقر لذین فعله فقر و بدانکه آدمی باید که اگر ندارد قناعت کند و حرص و طمع از خود دفع کند و
اگر مال دارد جود و سخاوت و ورد ایثار کند چنانکه حق تعالی فرمود و یؤثرون علی انفسهم و لو کان
بهم خصاصة و مصطفی علیه السلام حکایت کرده از جبرئیل حکایت از خدای تعالی که این دین است
من باز پسند خود کرده ام او را نصلاح نیارد الا سخا و حسن خلق و در مدح جود و سخا و بذل و
ایثار و در ذم اضداد آن حکایات بسیار آمده است و ذکر همه موجب اطالت بود و با حکایتی
چند از اسخیا و بخلا یاد کنیم تا موجب اعتبار باشد آورده اند که کنیزک عایشه بود
رضی الله عنها گوید که معاویه از بهر عایشه دو جوال درم فرستاد که صد و هشتاد هزار درم بود
عایشه رضی الله عنها از همه را طبق طبق بخش کرد چون شب در آمد گفت ای کنیزک آنچه بدان
افطار کنیم باز آر نان درست بیش او نهادم و گفتم ای مادر مومنان این همه تفرقه کردی نتوانستی
چندان نگاه داشتن که با نان گوشت بخریدیمی و افطار بدان کردیمی گفت تو نگفتی اگر گفتی بکردمی
حکایت دوم معویه بحج رفته بود چون از مکه بمدینه رفت حسن و حسین گفتند او را ببینیم حسن گفت
بر ما دین.

بر یاد من بسیار است ولابد باید کرد از در حاجت و در آن معونه رفت و چون باو رسید او را گفت

که هر وام بسیار است او درین سخن بود که یحیی برسید از باقی شهران باز مانده و بران شهر هشتاد هزار

دینار بود گفت آن یحیی را بخش آن با ابو محمد دهید حکایت سیوم قد البصره مردان ابن عباس رسیدند

که عاقله بصره بود و گفتند که ما را همسایه که در پرورده باشد و شب تهجد مشغول و دختر خویش را بپسر برادر

خویش داده است و هیچ ندارد که او را جهاز سازد گفت بسم الله آن مرد را در خانه برد و سر صندوق بگشاد

و گفت هر چند که میخواهید بستانید گفت تو خود بده دست کرد و سی بدره بیرون کرد و بداد انگاه گفت باجه

کرده چون ولی دانان اولیا خدای مشغول گشتم بتهیه دختر یار از نماز و روزه بسیار مانده باز از خدمت کردن

اولیا خدای شک نمی اندر خریدن تا همه بردم و تکلیم دختر گشتم با ادای عبارت نماند حکایت ... موی من راند عاقله

عراحس و در بصره می نشست شاعری قصد خدمت او کرد و راه نیافت ... از حیله بعضی غلامانرا گفت

چون مولی بستان رود مرا خبر کنید چون در بوستان رفت شاعر را خبر کردند در حاله بوجوب پاره بیت

این بیت را با چون مواج مصالحی فلس الی موفوا تقع و ان چوب پاره در آب انداخت مولی انرا

بدید و برخواند گفت آن بود که این چوب را انداخت آن شاعر گشت حاضر کردند و ده بدره زر بداد در دوان

چوب پاره را بر بساط نهاد روز دیگر چوب پاره را بخواند و آن مرد را حاضر کرد و صد هزار درم بدو داد روز سیم

چوب پاره بخواند و آن مرد را طلب کرد و نماند گفت خواستم که با آن مرد چندان بدهم که در بیت المال هیچ زر

ماند و نه سیم حکایت هارون الرشید بمالک بن انس پانصد دینار فرستاد چون لیث بن سعد بشنید برد

مالک هزار دینار فرستاده هارون بشنید و برنجید گفت من پانصد و تو هزار گفت دخل من هر روز دینار است

شرم داشتم که کمتر از دخل یکروز بدو دستم یکی از لیث بن سعد پاره انگبین خواست ... حکم به

او دادند گفت این جیست گفت او بقدر خود خواست و ما بقدر نعمت خدا بر ما دادیم و این لیث بن سعد ...

باید سخن بلقی پانصد ملکت باصدقه بداد حکایت ... شافعی رضی الله عنه ... ابد ... داده

هزار دینار بود و چون بمکه رسید خیمه بر دوان زر را جامه و تخت و هر کس پیش او در می آمد بخشیدی

از بها دمی داد و چون بنماز مشغول شد ان جامه را بر نشاندند و بر وی هیچ نمانده بود و بر دوش شافعی

را بگاب گرفت نماز نشستند ربیع را گفت چهار دینار نکوی ده عذرش بخواه در اثنا از ری بار نانه

از دست شافعی بیفتاد کودکی انرا گرفت بر گرفت و او داد ربیع گفت هرچه داری باو ده گفت

دوازده درم پیش ندارم گفت باو ده شافعی گفت من حماد بن ابی سلیمان را دوست میدارم بسبب

انکه روزی [illegible] از کوشکی نشسته بود و کودکی جامه او گشته بود خواست که بر خیاطی فرداید تا بدوزد

خیاط گفت فرد میاکه من خود هم چنین بدوزم چون بدوخت ده دینار زر نکوی داد و عذر خواست که

دیگر ندارم حکایت مهلبی وزیر با لشکرش مگر بخشند دو شب به خانه مردی رسیدند ان مرد

از بهر ایشان اشی مرتب کرد سحرگاه که خواستند رفت مهلبی پسر را گفت هیچ داری گفت پنج صد

دینار زر دارم گفت همچنان باو ده گفت او ما را همی شناسد و این بسیار نیست ما ما

اندک است حکایت حسن و حسین و محمد جعفر و جماعتی دیگر از مدینه می رفتند و در راه یاران رفت

و بخانه اعرابی درویش فرود امدند و یک دو روز انجا بماندند و چون عزم رفتن کردند محمد جعفر عرب

را گفت که ترا احتیاجی باشد بمدینه برای محمد جعفر را طلب کن بعد از ان قحط سالی شد و ان عرب سختی

یافت زنش گفت اخر ان سادات ترا خطی داده بودند گفت من ان نام را فراموش کردم

زنش گفت محمد جعفر بمدینه رفت و او را بدید پرسید که حسن را دیدی گفت نه گفت بدو اول او را [illegible] چون

پیش حسن امد او را صد شتر داد با رخت و خدمتکار و گفت برو حسین را ببین چون رفت او را

دید پرسید که حسن را دیدی گفت رحمه الله انا محمد کفانا مونة الابله و او را هزار گوسفند داد گفت

برو محمد جعفر را ببین چون پیش او رفت پرسید که حسن و حسین چه دادند حال گفت ده هزار درم

بیاد داد و گفت برو پیش [illegible] دیگر چون پیش او رفت و پرسید که ایشان چه داد گفت چندین و

چندین

چندین گفت ایشان توانگر اند و من درویش من ببخشد ایشان توانم و اداء اما خر دارم و سر اشرت
بربار خرما کنم و صد خروار خرمای برنی خرما باو داد هذی المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا
حکایت [illegible] معن زائده از منصور خلیفه بگریخت و در بغداد پنهان شد و بر آفتاب می‌نشست و روی
بخود می‌مالید تا رنگ او دیگر گشت بعد از آن بر شتری نشست و عزم کوفه کرد در میان راه ناگاه پیاده
باو رسید و مهار شتر او را گرفت و بخوابانید معن گفت چه میکنی گفت نمیدانی که چه میکنم تو معن زائده
گریخته از منصور و او منادی کرده است که هر کس که ترا بیارد صد هزار درم بستاند گفت مرا چه میماند
گفت من میدانم که تو رنگ خود را گردانیده‌ای فی الجمله چون چاره ندانست اقرار کرد و باو رشته‌ای گوهر عظیم
بیرون آورد و باو داد و گفت بهای این دویست هزار درم است از او بستان و مرا مگذار گفت این را از جود
گرفتم من و ترا پیش منصور برم و صد هزار درم دیگر بستانم گفت چون با من قدر راضی نمیشوی با من بگوی
ای که دویست هزار درم دیگر بتو دهم راضی شد و چون بکوفه رسید معن کسی را بخواهر و دیگر جوهر فرستاد
دویست هزار درم دیگر بیاوردند و باو داد بعد از آن معن او را گفت که این چهار صد هزار درم از آن من است
گفت آری باید که بدانی من سرهنگی ام و جامگی من هر ماه دوازده درم است و من رحمه تو که از آن
جهت دادم که طمع نماند تو دادم بعد از آن جهت کردم که باید بدانی که چون مثله منی از سر پانصد هزار درم
میتواند چون است لیس هر الاف کرم چندین بماند در معن گفت چندانکه جهد کردم که از آن مال چیزی بستاند بکدام
قبول نکرد و برفت و در باقی عمر طلب میکردم تا ندارکی و نیافتم و آن حسرت در دل من بماند و بعضی
روایات آورده‌اند که موارع عمر عبدالعزیز گریخته و عرض حاصله است از هر که گریخته بود است نشمه از حکایات
اسخیا و اما از آن بخلا اگرچه اولی است که نه ایشان را یاد کنند و نه حکایات ایشان اما جهت اعتبار هم دو
حکایتی ایراد کنیم حکایت اول یکی از بخلا دوستی را بخواند و نان نیاورد و بگریخت میش افتاد و در بغداد آن بر
داشت برداشت و گفت ترا چه از جوش می‌آید گفت از قلیه [illegible] دوم و همچنین بخیلی دیگر را الصدقت

849

بصاعت

برد و بعد از زمانی بسیار که خبری نمی‌آورد خود بسکاری از آن محله در آمد پرسید که چه و منکشف گفت

برآوردند مهمان گفت این برنائی باشد که از شور برآورده باشد همین ساعت بیارند چون یک

دو ساعت گذشت و خبری نیاوردند مهمان آن محله پرسید که از چه بود برآوردن محل گفت چه بود که

در چاه افتاده بود محسن تحملی دوستی را مهمانی و بعد از زمانی بسیار که خبری نمی‌آوردند

غلامی در آمد محل گفت چه منکشف گفت نمک در آن‌ها مهمان ظاهر امر غنیست که تحت من شکر دانند چون زمانی

بسی برگذشت و خبری نیاوردند از محله پرسید که آن چه بود که گفت می‌گردانند گفت سرّی است که در بازار

شکر دانند با بود و شد و خبری نیارند تحملی همسایه داشت هر بار او را لقمی نکهدارند یا پیسابی

ما با هم نان و نمکی بخوریم از بسیاری که گفت دو در همسایه گرسنه بود اجابت کرد چون در خانه رفتند نان

و نمک پیش آورد درویش بدرآمد و خبری خواست گفت خدای دهد چون دوم بار خواست گفت خدای

دهد چون دوم بار و سیم بار خواست گفت برو و اگر نه برخیزم و بیرون آیم و ترا خود و خام گفتم مهمان

گفت بود که او لوعده وفا می‌کند چندین وعده داد و نان و نمک هیچ بروی زیادت نکرد

یکی از محله عرق خواسته شدن یکی گفت دست بمن ده تا ترا اخلاص کنم بداد همسایه از آن او چه بود

گفت تا دست بمن ده که هرگز بکسی خبری نداده است مکوی دست من بستان چون گفت دستان و خلاص

شد و بدانکه خرج کردن مال دو طرف مذموم دارد و وسطی محمود چنانکه در قرآن مجید مذموم والذین

اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما طرف تفریط افتاده است یعنی تقصیر بعماله

شک و خست و آن هم مذموم است و وسط این دو سخاوت و آن محمود است و بدانکه بدل مال در واجبات

مروت و عادت جود است و منع کردن در آن واجب بخل و در واجبات شرع زکوة است و حج و

جهاد و نفقه اهل و عیال و آنچه بدان ماند و واجبات مروت و عادت نزل مضایقه است در محقرات

و عقلا آن را از لوازم شمرند و این مختلف شود باختلاف احوال و اشخاص و تفصیل آن بطول انجامد و

لکن

٣٦٥ خلق زیادت نکند بر واجبات شرع کند و مال بسیار محافظت آن نکند برای نوائب روزگار در عموم عوام
نخیله نباشد چه این معنی نزد ایشان از مهمات است و اما نزد خواص مال و اولاد نگاه ندارند مگر بقدر احتیاج
نیز از علامات احتیاج که ایشان بحکمت و مذموم و از انجهت دراین باب سخن دراز شد که موقوف این قدر
از مهمات دین و دنیا است خلق منت و تکبر مواضع است و از کبر پرهیز نمودن بدانکه در قرآن مجید ذم
تکبر و مدح بسیار است چنانکه فرمود کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار مصطفی علیه السلام در ذم تکبر و
مدح تواضع هم بسیار آمده است چنانکه فرمود من تواضع لله و من تکبر وضعه الله و آثار تکبر آنست که
در رفتن تبختر نماید و جامه را بر زمین میکشد و سخن درشت بگوید و اضداد این آثار تواضع باشد
آورده اند که بعضی از اولاد مهلب بمالک بن دینار بگذشت متبختر گفت یا شیخ
لو خضعت بعض هذه الخیلاء لم یکن احسن بک من هذه المشیة التی شهرت بها نفسک یعنی ای پسرک اگر
بعضی ازین تبختر کم کردی خوبتر بودی بسیار ازین شیوه که نفس خود را بان مشهور کرده ای فقال له
المعنی او ما تعرف انا یعنی آن جوان گفت که ای نمی شناسی که من کیستم قال بلی اعرفک معرفة حسنة
اولک نطفة مذرة و آخرک جیفة قذرة و انت فیما بین ذلک حامل العذرة و استحیی [illegible]
و معنی مسئله [illegible] آورده اند که اصفهانی [illegible] ابن الوسرد
رحمهما الله او را برجود بر بحث [illegible] نگاه ما سوی حیف دراز کرد حیف بر جای است و گفت عجب
لمن یسیر دقد حرج من السبیله مرتین یعنی عجب دارم از کسی که تکبر کند و از راه گذر بوله دو بار بیرون
آمده باشد و بگذار تو دکه خود را از دیگر بزرگتر بیند و در این معنی راسخ باشد و تواضع ضد این باشد
و اعتدال در تواضع آنست که هر کسی را در مرتبه فرود آری که آن کس خود را مستحق آن میداند و خود را
پیش هر کس در مرتبه فرود آری که آنکس برا لایق آن میداند و اگر موقوف برین خود بر خود دشوار
باشد باید که ملاحظت تکبر باشد چه نفس مایل آن جون او را با حقیقت دیگر بیند باید که و [illegible] آن

بر پشت پالیسید و روایت کرده اند از عمر رضی الله عنه که یکی آب بر دوش داشت گفتند این
چیست گفت مرا در نفس اندر جست که او را خوار کنم و عبد الله بن سلام روایت کرده اند که در
بازار حزمه هیزم بر دوش داشت گفتند خدا ترا از این بی نیاز کرده گفت بلی اما خواستم که حد در ایه اق
کبر سلف چنین بوده اند که علاجی که از نفس خویش تکبر میدیدند او را خوار میکرده اند و بدانکه
تکبر گاه بر خدای بود چنان نمرود که خواست که با خدا جنگ کند و گاه و سایر خلائق چنانکه خواهد
که شکلش اعتقاد نماید و فساد این نوع اگرچه کمتر است از اول و دوم اما عظیم است چه تکبر لایق
نباشد الا از پادشاه قادر قاهر او وجود خدای تعالی نیست و از این است که فرمود الکبریاء
ازاری و العظمة ردائی چنین با رعیتی می چه بنمایا از درجه ایشان جهنم و بدانکه تکبر کسی کند
که او را اعتقاد باشد که او را نفس صفت و صفات کمال هست دینی علم و عمل و ترجیح دنیاوی
نسب و جمال و قوت و مال و بسیاری معاونان و انصار و مجلس دیگر از این صفات
نیست و این هر دو اعتقاد مذموم است خلق نیست دوم از غرور احتراز نمودن که غرور
مذموم است لقوله تعالی فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور و جای دیگر فرمود
و از تهم و غرتکم الامانی حتی جاء امر الله و غرکم بالله الغرور بدانکه غرور جهالتی است پس هر جهلی
باشد بود هم جهل دلیله باشد بود هم غرور لکن نه هر جهلی غرور بود و لکن جهلی که اعتقاد جزئی باشد
بر خلاف واقع که ازجه موافق هوا باشد و سبب جهل شبهه یا خالی بود و لکن مدار زدی است 8
فعلی بدانچه غرور سکون نفس بود بچیزی موافق طبع و هوا از سر شبهت و فریفتن شیطان چنانکه اراد
که آن حرکت یا در عاجله یا آجله و آنکه او را این سکون باشد بنا بر شبهه باشد از مغرور بود
و بدانکه غرور مردم در دنیا و در آخرت بود و شبهت است که ابلیس ترکیب کرده شبهت اول
دنیا نقد است و آخرت نسیه و النقد بهتر از نسیه و این فاسد است زیرا که مقدمه او را گرچه حقیقت است مقدمه

دوم

۳۶۶

دوم باطل است زیرا که یقین از شبهه که مثل یقین باشد بهتر باشد اما اگر شبهه منتشر باشد بهتر از یقین بود
یقین بهتر باشد از شبهه و از این است که تجار و غیرهم هر یکدام یقین چند باده شبهه بستانند و هیچ شکی نیست
در آنکه ثواب آخرت دائم بود و لذات از حور و قصور و جنات نعیم که هیچ کس وصف خوشی آن
نتواند کردن و همچنین عقاب آخرت و عذاب دوزخ دائم بود پس هر عاقله که شکر دیدند
که ترک یقین اند که در اندک مقدار از شبهه بسیار مقدار واجب بود چون عاقل در این
شبهه بدانند باز غرّ نشود   آنکه گفته است دنیا یقین است و آخرت شک و یقین بهتر
از شک باشد و این شبهه در غایت ضعف است زیرا که هر دو مقدمه آن باطل است اما آنکه
یقین بهتر از شک بحث آنکه یقینی که مساوی شک بود یعنی متعلق آن هر دو یک چیز بود چنانکه
شبع بسیار و یقین هم یک نان بسیار آن یقین از آن شک بهتر بود اما اگر متعلق هر دو یکی نباشد
و متعلق یقین در غایت ضعف و قلت ولی مقداری باشد نسبت با متعلق شک آن شک
بهتر از یقین بود و از بهر است که تاجر شک ربح را از برای یقین اجرت راه و مشقت سفر اختیار کرد
و بیمار از بهر یقین و مشقت داروی تلخ خود راه درین بیماری و مرگ ندارد بلکه جمله عقلا تعب
یقین و مشقت بی گمان از برای امور عظام که متوقع باشد و مشکوک اختیار کنند پس معلوم شد
که هر یقینی از هر شکی بهتر نبود اما آنکه دنیا یقین است و آخرت شک بحث آنکه چون نظر کنند بدلایل
انبیا و کتب منزله و الله بر امور آخرت معلوم شود که آخرت یقین است علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر آنچه میگوید اهل حق است نه ما را زیان کند و نه برا سود و اگر آنچه
ما میگوییم حق است ما رستیم و تو هلاک شدی خلق را سموم بود چنان نعمت شکر کردن
و بر فقدان و زوالش صبر نمودن خداوندگار جل و علا در قرآن مجید فرمود و اشکروا لی
و لا تکفرون و جای دیگر فرمود لئن شکرتم لازیدنکم و فرمود سیجزی الله الشاکرین و فرمود

لمن صبر نمودن افریدکار جمله و علی عقوبان ذلک لمن عزم الامور و مصطفی علیه السلام
فرمود الطاعم الشاکر کمنزلة الصایم عکرمه از عایشه رضی الله عنها پرسید که عجب ترین چیزی
که از مصطفی دیدی بگو گفت شبی از جامه خواب حرکت کرد و وضو ساخت و در نماز ایستاد و چندان
بگریست که اشک بسینه مبارکش آمد انگاه رکوع کرد دیگر بگریست و سر بر داشت و بگریست و همچنان
تا بلال بیامد و او را بنماز صبح خواند پس گفتم یا رسول الله ترا چه میگریاند چون خدای تعالی ترا
نجات فرموده اند انچه از پیش و انچه از پس بوده است گفت افلا اکون عبدا شکورا الغنی من بنده
شاکر نباشم و بدانکه شکر بسه چیز تمام شود علم و عمل و حال و متوسط میان این دو اما علم ان باشد
نعمت و بدان منعم و صفات انعام تمام شود و بقصد و این نعمت بقصد و ارادت این جبار
علم می باید با شکر نعمت غیر افریدگار تمام شود اما شکر از آن افریدگار بعد ازین علم تمام شود
که جمله امور از وی دانی و جمله وسایط را مسخر او دانی که جمله نعمتهای از وی است و باید که
اعتقاد کنند که هیچ چیز را با او تعالی در آن نعمت مشارکت نباشد و چون این اخبار 85
حاصل شود فرحی و سروری در ذات منعم علیه پدید اید و سرور دیدن نعمت گاه از بهر نفس
ان نعمت بود تا اگر ان نعمه را در صحرا بیابد همان فرح حاصل شود و گاه سرور از بهر آن
بود که از نعمت را وسیله قرب حق سازد بعادات و صدقات و چون ان فرح و سرور
حاصل شود هم بنعمت و هم بذات منعم و هم بانکه ان نعمت وسیله او باشد بقرب حق
از چون ان فرح موجب ان شود که دل و زبان و جوارح خود بشکر حق مشغول گرداند اما خط
شکر ان بود که قصد خیر کند با همه بندگان حق و اما خط زبانی از شکر ان بود تا بزبان الحمد لله
بگوید و اظهار نعمت و شکر ان بود که استعمال در طاعت کند و استعانت ان در عبادت
م در هیچ معصیتی بان استعانت نجوید و خط چشم ان بود که استعمال ان در تامل دقایق صنع

افریدگار

اگر بنده کار کند و در هر موجودی باز نگرد و عجب بیند و اگر بیند اظهار نکند با کسی بر حمد
و همچنین جمله اعضا را برین قیاس باید کرد مصطفی علیه السلام یکی را از صحابه پرسید گفت بخیر دیگر بار همچنین پرسید
علیه السلام و او همان جواب داد دیگر بار همین پرسید علیه السلام و گفت بخیر والحمد لله فرمود علیه السلام که از تو این
بار سوال کردیم که خواستیم که تو این بگویی و هر گاه که برادری از حال برادری پرسد اگر شکر کند طاعت کرده
858 باشد و اگر شکایت کند معصیت کرده باشد زیرا که شکر بنده از خداوند عز باشد و شکایت دلیل و چون جمله خلق ذلیلند
خداوند شکایت کردن با ایشان از دفع بلا بادی و دولتی عظیم باشد چنانکه شاعر گوید الی الله اشکو الی
الناس انّنی اری العارفین الشکوی الی غیر راحم و حکایت شکایت کند چون بلا هم از دست خدا که دفع آن
همه بدوست جماعتی از عرب نزد عمر بن عبدالعزیز آمدند جوانی برخاست تا سخن گوید عمر عبدالعزیز گفت پیری بنشین که
او سخن گوید جوان گفت اگر کار به پیری بودی در مسلمانان از تو پیرتر هستند فرمود که بگوی جوان گفت ما نه بطمع عطا
ایم از بهر آنکه فضل تو ما را رسیده است و از ترس نیامده ایم زیرا که عدل تو ما را ایمن کرده است بلکه از بهر آن آمده ایم
که ترا شکر کنیم و یاد کردیم و بدانکه شکر حق به حقیقت نتوان کرد زیرا که شکر کردن حق هم نعمتی دیگر است
که موجب شکر باشد چنانکه داود علیه السلام گفت الهی چون شکر کنیم که شکر تو هم نعمتی دیگر است از تو همچنان شکری
دیگر ماند در حال وحی آمد از حق تعالی ای داود اکنون شکر من کردی که دانستی که این نعمتی من است که شکر آن نتوانی
کرد و بدانکه صبر کردن بر بلا صفت انبیاست علیهم السلام چنانکه در قرآن مجید فرمود انا وجدناه صابرا نعم العبد انّه
اوّاب و چنانکه فرمود فاصبر لحکم ربک و کن من الشاکرین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین و لکن در بلا
859 صبر کردن گاهی مستحسن بود که دفع بلا و مصیبت نکرد مثلا اگر کسی تشنه باشد و آب داشته باشد که دفع تشنگی
کند و صبر نکند تا الم تشنگی زیادت شود آن صبر مذموم باشد بلکه جهد کند تا بلا را دفع کند اگر ممکن
نگردد آنگاه صبر کند و بخدا باز گردد و دفع بلا از خدا طلب کند و ثواب صبر بر مصیبت بسیار است مصطفی
علیه السلام حکایت میکند از حق سبحانه که هر بنده را که او را از پیش من مصیبتی فرستادم تا از تن او یا مال

او باز در فر رسید از آنکه ابو النصر جمله استقاله کرد شرم داد که او در قیامت از زهر او ترا دو شهر باد تواز

او را باز کنم و بدانکه نعمت سعادت آخرت و بهره وسلت است بدان و نعمت و سعادت آخرت است از آن

اجتناب باید بود است از رذایل جمله و قبیح و طریق اکتساب اخلاق جمیله و اجتناب از اخلاق قبیح مرسات

شرح و حکمت ... و در این فصول ده گانه مذکور است و غیر آن ساقی دیگر و آن فصل فت حکمت محض است

و آن مبنی است بر فصولی که جاری مجرای مقدمات و بر مقصود   نفس را صحتی است و مرضی چنانکه

بدن را صحتی و مرضی صحت نفس آنست که حالات او و صفات اجزای او حالتی باشد که بدان افعالش جمیل و ...

افعاله فسحه و صحت بدن است که صفات آن و صفات اجزای آن بهیتی باشد که بواسطه آن افعال او

که بدن با اجزای اوست بر اتم وجهی و اکمل آن باشد خواه آن افعاله که بدن با اجزای آن باشد

حرکات باشد یا سرور و مرض آن الت حالات اجزای آن حالتی باشد که نفس بواسطه آن افعاله

او که بدن با اجزای آن باشد ممکن نباشد که آنچنانکه می باید باشد بر آن وجه که می باید ... صفات

نفسانی که آن نیز بدان افعاله جمیل و حرکات کند فضایل اند و انچه بدان سرور و افعاله قبیح کند رذ

انکه و معارض حالیس   معالج ابدان طبیب است و معالج نفس انسان مدنی و او را

ملک نیز خوانند الا آنکه طبیب قصد العلاج ابدان آنست که هیات انرا هیاتی سازد که افعاله نفس

که بدن است و اجزای آن اکمله باشد از آنچه بود خواه آن افعاله سات باشد و خواه حسنات طبیعت

معالجه درست میکند اما حکمت میکند تا طرفی از آن مدت مکی باشد خواه استعمال آن نطقش نیکو در حسنات

کند و خواه در سیات و انکس که معالجه جسم میکند قصد او است که ابصار بدان نیکو باشد خواه استعمال

آن کند فیما السعی و حسن یا فیما لا السعی و قبح و لذین جهت است که طبیب را نیست از آن روی که طبیب

است که نظر کند در نفس و مرض او و برین وجه مثال آن مدنی را است و ملک را صحه مدنی را است و مالک را

جه مدنی بصناعت مدنیه و ملک بصناعت ملک بقدر میکند که کجا باید که استعمال کند و کدام صنعت از آن

که باید

کم باید که افادت آن بکند و از جهت که حال صناعت ملک و مدینه از سایر صناعات عالی کم
بدن است چنانچه گفت که حال در بخش با آن امر همان چه سایر صناعاتی که در
مدینست و از این جهت که کنند و استعمال کنند با عرض در صناعت بدنی و صناعت ملک با آن
تمام شود چنانکه صناعت رئیسی از سایر صناعات با آن تمام شود چنانکه صناعت استعمال
سایران می کنند تا با آن مقصود تمام شود چنانکه طبیب که معالجه ابدان میکند
محتاج میشود بانکه بدن را تمام میداند و اجزاء بدن را و آنچه عارض میشود و من جمله بدن
را و من هر یکی از اجزاء وی از امراض که از چه عارض میشود و وجه در ازالت چیست
و کدام هیئات است که چون حاصل شود در بدن و در اجزاء آن افعالی در بدن تا باشد
کامل و تام باشند همچنان مدنی و ملک که معالجه نفوس کنند محتاج شوند بانکه نفس او بشناسند

باسرها و اجزاء آن و آنچه عارض شود و از هر یکی را از اجزاء و از نقایص و رذایلی که
از چه عارض میشود و از چند چیز می باشد و وجه در ازالت و قاعده از اهل مدن و کدام هیئات
نفسانیست که اثبات آن باید احراز کند و چند است آن و تدبیر چه چیز را در تمکین آن هیئات
در نفوس اهل مدینه و وجه تدبیر در حفظ آن بر ایشان تا زایل نشود و لیکن باید که از احوال نفس
آن مقدار بشناسند که در صناعت خویش آن محتاج باشد چنانکه طبیب محتاج میشود بانکه
بشناسد از احوال بدن آن مقدار که در صناعت خود بان محتاج میشود و بکار آرد حقیقت و حد
او و از حد بدان مقدار که بان محتاج شود در صناعت او و فقط اجسام بعضی
از آن صناعی اند و بعضی طبیعی مثل سریر و سقف و قارورة و اشباه آن و طبیعی مثل انسان
و سایر حیوان و هر یکی از ایشان منقسم میشود از دو چیز یکی از ایشان ماده و دیگر صورت
ماده مثل چوب سریر و صورت مثل شکل سریر و آن تربیع اوست و تدویر او

و غیر ان و ماده میوه سرسبز است و بصورت سرسبز گردد بفعله فضا ... اجزاء نوعی
که نفس را اسپیح است غاذی و حاس و متحرکه و نزد مردم ناطق غاذی انست غذا را مانند یا اداران
فعله ناهی کند و علامه کوه است اوله و اواسط و اخر اوله مثل جرد لحم و بر حرکه ابتدا نکرده است
همو که منهضم شود و اخر الست که منهضم شده باشد انهضامی تام با شبه گردد بعضوی که قصد می
کند بان اگر عضو لحم باشد با نکه غذا لحم گردد و اگر عظم باشد عظم و اوسط دو گونه است یکی انکه
منطبخ شده باشد در معده و امعا تا معدا ان باشد که دم از ان حاصل شود و دوم دم است
و از غاذی قوی تا خمه است و همه و مولد و جاذبه و ماسکه و ممیزه و دافعه و لاحق انچه اجزا غاذی
خوانند الست که تصحیح دمی کند که حاصله باشد در هر یک از اعضا با شبه گردد بان عضو و هاضم
الست که تصحیح غذا اوله کند در معده و امعا تا معدا شود که چون از ان باشد انگاه اصلاح
کند این معدرا در کبد مثلا تا دم گردد و مینمه انست که غذا زیادت کند و در نمت عضو و
همه اقطار ان بر دو شود انرا برسانند بر اقصی انچه ممکن است که هر عضوی بان برسد از عظم بان رسد
از عظم و مولد الست که تفضله می کند از فضله غذا قریب تا جز وان دم است جسمی دیگر مثل شبه
در نوع مران جسمی را که ان غذا ان تفضله ان قصد کردند و این دو صنف است یکی
اعطاء صورت ان مسکنه وان ذکر است و یکی اعطاء ماده ان انسی است و از بین هر دو چون
می باشند که کائن می شود از دیگری که شبه او است در نوع و جاذبه انست که غذای غذا کننده
و از مکانی بمکانی تا به جسم معتدی تا مماس و محاط او شود و ماسکه ان است که غذا در
عالی که حاصله شود شبه در ان ار بین نگاه دارد و ممیزه الست که از غذا فضلات اجزا
جدا کند و تمیز اصناف غذا کند و هر عضوی ان فرستد که شاکله او است و دافعه الست که دافع
اصناف فضلات غذا کند و هر عضوی از مکانی بمکانی و قوه حامه الست که ادراک کنند
یکی

یکی از خواص حس که مشهور است بنفس همه و متخیله است که حفظ رسوم محسوسات کند بعد از غیبت آن
از مباشرت حواس این او ترکیب بعضی با بعضی ترکیب ای مختلف و تفصیل بعضی از بعضی تفصیلات بسیار مختلف
بعضی صادق و بعضی کاذب و این در نوم و یقظه هر دو باشد پس این دعا دیده در نوم
فعله کند بخلاف سایر قوی و قوه نزوعی است که بآن نزاع حیوان باشد بشیئی و بآن باشد شوق بشیئی
و کوشیدن مر او را طلب و هرب و انشاء محبت و غضب و رضاء خوف و اقدام و قسوت و رحمت
و محبت و غضب و شهوت و ... و سایر خواص نفس و آلات این قوه جمیع قوایی است که بآن مبالی
شود حرکات همه اعضا و بدن یا بسره حرکت قوه بدن بر بطش و قوه رجلین بر مشی و غیر آن از اعضا
و قوه ناطقه است که انسان بآن تعقل کند و بآن باشد رویت و بآن اقتباس علوم و صناعات کند
و بآن تمیز کند میان قبیح و جمیل در افعال و این قوه بعضی نظری و عملی بعضی از آن نسبی است و بعضی
فکری نظری است بآن موجود یابی بداند که از شان آن نباشد که ما اثر انگیزیم و تغیر کنیم از حالی
مثل آنکه بدانیم عدد فردیت و آنکه عددی زوج چهار را که تغیر چه کنیم باید در دو ارد و بعد از آنکه
ترتیع بوده باشد و آن در جمیع حالات خشمه باشد و عملی است که بآن بمهر انسانی کند که از شان آن باشد
که ما اثر انگیزیم و تغیر کنیم از آن از حالی بحالی و هم صناعی است که بآن افعال کنند چون تجارت
و فلاحت و طب و فکری است که بدانسته کنیم در چیزی که میخواهیم که بکنیم که عمله بآن ممکن است آنچه و آنکه
بیت حکویه یابد که از انگیزیم فضایله دو صنف اند خلقی و لطفی خطفی فضایله خیر باطنی است
چون حکمت و عقله و کیس و ذکا و جودت قلب و خلقی فضایله مرنزوعی مثل عفت و شجاعت و عدالت
و سخا و عدالت و همچنین زوایله متغیم شود باین قسمت فضایله و رذایله خلقی حاصله
شود و متمکن نگردد در نفس الا مکرر افعالی که کاین باشد بار آن خلق مراد بسیار و اعتیاد با آنرا
پس اگر افعال حرات باشد آنچه حاصله شود مارا فضلیت باشد و اگر شرور باشد آنچه حاصله شود

دارد رذیلت باشد بر مثال آنکه صناعات بهم است مثلا کتابت چه اگر بر ما باشد در ما کتابتی ملکه متمکن شود و اگر

اقوی شده باشد در ما کتابتی ملک متمکن شود [illegible] ممکن نیست که آن را از او زایل مراد طبع در فضیلت

و دو رذیلت او فرنجاحاله ممکن نیست که آن را بطبع حاله ای فرستد و نه کاذب و لیکن ممکن است که او را

بطبع معدا فرمند مر احاله فضیلت و رذیلت را اما آنکه احاله کتابت انسان سر باشد بر دار عران لعمی اوله امر

از و حرکت کند و آن جری بطبع اسهل است بر وقتی که از خارج مانعی او را لصدان ملزم داند و استعداد طبیعی

مر احاله حامله را حالت نمی گویند ولیکن هرگاه که استعدادی طبیعی اسد بسوی احاله فضیلی و آن احاله را تکرار

کنند و اعتبار متمکن شود بسبب عادت هیئتی در نفس و از آن هیئت همان احاله با عنایتها صادر شود و آن هیئت

متمکنه از اعادات آن باشد که او را فضیلت خوانند و هیئت طبیعت را فضیلت نخوانند اگرچه از آن احاله

واحده و با عنایتها صادر شود طبیعی را هیچ اسمی نباشد و اگر کسی آن را فضیلت یا بعضیت نام کند

آن تسمیه باشد الکه اسم بلفظ باشد نه آنکه معنی این معنی آن باشد و آنچه بعادت است الست که انسان را اسرا

حمل کند مادم و آن دیگر با انسان بر آن نه حمله کنند و نه دم عسرت و لعمد کی بماند کسی را که

بطبع معده باشد بر همه فضایل خلقی و لطفی را اعدادی تام چنانکه عسرت که بماند کسی را که بطبع معد

بر همه صنایع را و همچنان عسرت و بعد که بماند کسی را که بطبع معد باشد بر همه شرور را الا آنکه این بر دو امر

ممتنع نیست و اگر است که هر یکی را معد باشد بر فضیلتی را یا فضایله معدوده محدوده را لیس این معد باشد

بحو شیئی بالف و دیگری معد باشد بحو شیئی آخر و تالی معد باشد بحو شیئی بالف از فضیلی یا صناعتی فی الم

یا ردیم هیئت طبیعی و استعدادات نحو فضیلت او رذیله چون مضاف شود با آن اخلاقی که مشاکله آن

باشد و متمکن شود بعادت آن انسان در آن شیئی آنم ملکوت باشد و آنچه ممکن نیست باشد در ازاله

هیئت زوال آن از و عسر باشد خواه آنچه در و ممکن نیست باشد حرباشد باشد و بر که بماند در وهمی

از او حالت کسی را که معدن باشد بحو الفضایله کلها اعدادی تام آنگاه متمکن شده باشد در و بعادت از انسان

فایق باشد

فائق باشد در فضیلت موجوده را در اکثر ناس بالسویه ساکن کرده است اگر خارج شود از فضائل
انسانی بانکه ملحق او بلند رفیع است از انسان و قدما این چنین کس را انسان الهی خوانند و
اما کسی که مضاد او باشد نوکه افعاله شرور را و ممکن نشود باشد در جهات ان شرور
868 بعادت نزدیک بانکه اخراج کنند او را از شرور انسانی بانکه اگر ناس بالانسان باشد
و او را بنسبت ایشان اسمی نیست بسبب افراط شر او و بسیار باشد که او را شقی خوانند و اشتقاق
ان از اسما و این دو طرف وجود انسان در میان مردم اندک است پس اول چون نهایت
بنسبت ایشان مرتبه او بلندتر از ان باشد که مدتی باشد و خدمت بدن کند و او ملکت در
حقیقت و اما دوم را اگر اتفاق افتد که باشد او را هیچ مدینه نکند اصلا و نه خدمت
ان بلکه او را از تمامت بدن بیرون کنند   حیات و استعداد ان جلیسی
نحو فضیله او رذیله از ان بعضی است که ممکن است که ازالت و تغییر ان کنند بعادت و ازاله
تام و بدلال مبالی که مضاد است تمکن کنند در نفس و بعضی است که اثر ان سکسکند و ضعیف
کنند و سیری اثر اکم کنند بی انکه زایل شود در زوالی تام و بعضی باشد که ازالت و تغییر ان کنند
و نه انکه کم کنند فوق ان ولکن ممکن باشد که مخالفت لفت ان کنند قصر و ضبط نفس از افعال ان
و مجاربه و مداومت با ان ابدا اضداد ان افعال کنند و همچنان چون اخلاقی بنده ماند ممکن شود
در نفس بعادت ان سیر منقسم شود باین قسمت   میان ضابط من نفس خود را
869 و میان فاضله فرق است چه ضابط مر نفس خود را اگر چه افعال فاضله میکند ولکن حرکات میکند
و افعال شر را دوست میدارد و از رد مند میشود بان و هواء ان او را بان میکند و از مخالفت
میکند بفعله خود ان حرز را که هست او و شهوت او او را بان میخواند و حرکات میکند و او مشادت
بفعله ان و فاضله بعقل خود ان میکند و او مشادلت بفعله ان و فاضله بفعله خود ان میکند

که هیئت شهوت او او را بآن میخواند و جرات میکند و آنرا دوست میدارد و مشتاق آن می باشد
و بسا دی میشود بآن بلکه مستلذ میباشد بآن و آن شلذ فوق است میان صبور بر الم شد که می باید
آنرا و میان آنکه متألم میشود و احساس بالم میکند و همچنین عفیف و ضابط بر نفس خود را جه
آن میکند که سبب اجتناب آن میکند در ماکول و مشروب و منکوح لیکن آنکه او را اشتیاقی و شوقی باشد
به آنچه زاید باشد آنچه سبب اجتناب آن میکند در ضابط بر نفس خود را شهوات او در این
اشیا مفرط اند و بر غیر آن وجه است که سبب اجتناب آن میکند و افعاله سبب میکند و شهوت او
ضد است الا آنکه ضابط بر نفس خود را قائم مقام فاضله می انگارد در بسیاری از مواضع
شرور را ازالت از بدن با تفعالی باشد که ممکن گشته در نفوس باشد با آنکه آن بر اصرار نموده
تا ضبط نفوس خوش کند و هر انسانی که ممکن باشد ازالت شری که کامن است و روبه بضبط نفس
او او را از بدن بیرون کند عسر است بلکه غیر ممکن است که انسانی را بیابند که مفطور
باشد بل استعدادی بنحو افعاله و آنگاه ممکن باشد ادراکه اصلا و آن افعاله نکند لکن انسانی که
که او هر بدنه برتهی و استعدادی بنحو افعاله قصد او و ردیله او قادر است که مخالفت کند و هر فعلی کند
که کامن باشد از وجدان استعداد و لکن دشوار باشد آن برق تا آنگاه که بعادت آسان و سهل شود
و مثال آنچه امر سهل است در آنچه ممکن میشود بعادت حرکت آنچه اعتیاد کرده باشد و فعل ضد آن
ممکن است الا آنکه دشوار باشد تا معود شود افعاله که حرکات اند افعاله معتدله
متوسط اند میان دو طرف هر دو شوند یکی افراط و یکی نقص و همچنین فضایله جه اینها میان انفعالی و
و حرکاتی متوسط اند میان این دو و آن دو رذیلت اند یکی از بر و یکی النقص خواهد عفت که متوسط
است میان شره و میان عدم احساس بلذت و یکی از بدا است و آن شره است و دیگر النقص و آن عدم
احساس است بلذت و سخا متوسط است میانه سهو روحن و ظرافت متوسط است در هزله و رحب

و انجه

و آنچه پس از آنست میان تهور و علاعت و میان قدامت و تواضع خلقی است متوسط میانه تکبر و
خاس و حرب و کرم متوسط است میان بذخ و صلف و میان نذالت و حلم متوسط است میان افراط
غضب و میان آنکه غضب نگیرد هیچ جا اصلا و حیا متوسط است و میان وقاحت و میان حصر و تودد
متوسط است و اندازه میان وقاحت و میان حصر و تردد متوسط است میان صلف و میان تملق
و همچنان سایر آن متوسط و معتدله را بر دو گونه گویند یکی متوسط در نفس خویش الشی
و دیگر متوسط باضافه و قیاس با غیر آن اما متوسط در نفس خویش مثله توسط ستّه میان عشره
و میان اثنین چه زیادت عشره بر ستّه مثله زیادت ستّه است بر اثنین و این متوسط است
در نفس خویش میان دو طرف و همچنان هر عددی که مشابه این است و این متوسط زیادت
و کم نشود چه آنچه متوسط است میانه عشره و میانه اثنین در هیچ وقتی از اوقات غیر ستّه نباشد
و اما متوسط باضافه زیادت و کم شود بحسب اوقات مختلفه و بحسب اختلاف اشیائی
که اضافت کنند مثله غذا معتدله موصر را و معتدله مرحله نام کرد در اصناف مختلف
878 شود بحسب بدن اشخاص و متوسط در یکی از اشخاص غیر متوسط است در آن دیگر در
مقدار آن و در غلظ آن و لطافت آن و ثقل آن و خفت آن و بالجمله در کمیت آن و کیفیت
آن و همچنان هوای معتدله چون اضافت با با بدان است و همچنان حالة معتدله و متوسط در اغذیه
دادن چون اطبا در زیادت و نقصان کنند در کمیت و کیفیت آن بحسب که معالجه آن میکنند و بحسب
قوة آن ابدان و بحسب صناعت مریض و بحسب بلدی که او در آنست و بحسب عادت متقدمه او و بحسب
زمان سن او و بحسب قوة او و بحسب نفس او تا در علت واحد مخالفت کنند در کمیت دوا و بحسب
بحسب اختلاف زمان پس او این متوسط است استعمال در افعال و اخلاق چه افعال مانند که بقدر کمیت
آن در عدد و مقدار و کیفیت آن در شدت و ضعف بحسب اضافت با فاعله و آنچه فعله در آنست

و ایچه فعله از بهر آلت وقت و مکانی که او در آن است و همچنان ضرب و عفو باید مقدار اندر او

کمیت و کیفیت بحسب ضارب و مضروب و بحسب جنایتی که ضرب بر آنست و بحسب آلتی که ضرب بآن و همچنان

در سایر افعال پس متوسط از هر فعلی آنست که بقدر کرده باشد اعنی باضافت با آن اشیائی که نظیر اند

بفعله و اشیائی که قیاس افعال مختلفه بر آن کنند و پس تقدیر کنند واحدی بعدد مسند در هر فعلی بلکه تقدیر 873

این فعله کنند باضافت با هیچ چیز مثلاً و فعلی دیگر باضافت با چیزهای که کم از هیچ باشد مانند ازان

والله اعلم واحکم چنانکه متوسط در اغذیه و ادویه متوسطی معتدل باشد مر اکثر ناس

را و دیگران منحرف چه باشد شاید که معتدل باشد و طایفه را و زمانی یا مزید فی مدتی را در وقتی یا طویله

یا قصر همچنانکه متوسط و معتدله در افعال این بعضی چنان باشد که معتدله باشد و جمله مردم یا اکثر ایشان را

در اکثر زمان در جمیع آن و بعضی آنکه معتدله باشد و طایفه را دون طایفه در زمانی دیگر و بعضی

آنکه معتدله باشد و طایفه را دون طایفه و زمانی دیگر و بعضی آنکه معتدله باشد شخص انسانی در وقتی

والله اعلم [illegible] تخرج و تحفظ مر متوسط و معتدل را در اغذیه و ادویه و هر چیزی که

باشد طبیعت است و صناعتی که بآن استخراج متوسط کنند طب است و تسط بر متوسط و معتدله را

در اخلاق مدبر بدن است و یک صناعتی که بآن استخراج این متوسط کنند صناعت مدنی است

و مهنت ملکی و چون این معلوم شد شروع در مقصود کنیم که تهذیب اخلاقست بر آن کسی معنی باشد

با نفس خویش بخود همت موده فضایله باشد و کیفیت ایمان باد که نفس او از آن حاصله شود

و مودیه رذایله و کیفیه قوتی الحاق با نفس او از آن پاک شود و موثر باشند مر نفس خویش را که 874

با فضل سیر رود یا توقف آن نسبت خویش را کم یا فضله کرده شود حق او را از کمالی که باشد

مستعد سعادة دنیوی و اخروی که وی است واجب باشد بر دو تکمله قوه نظری خویش از دق تعلومی

که بر شمرده شده است و اشارت کرده اند بماهیت یکی از آنها در کتب احصار علوم و تکمله قوه

عملی

علی چون نفس نفسانی که با جمله از عفت و شجاعت و حکمت و عدالت است که منسوبست هر فضیلتی از آن
بقوتی از قوای او و بحسب تزایلی که به اذله ان نیست اما عفت منسوبست بشهواتی و شجاعت بغضبی
و حکمت بنظری و عدالت بمجموع هر سه مرتبت کماله هر یکی از انسان بفضیلت ان و فروع ان که چون انواع ایشان اند
اندر مر ادنا اصول را ما چون مرکب از آن و آن سخاوت و قناعت و صبر و علم و کرم و صفح و تجاوز
واجب للدرایع و کتمان السر و علم و بیان و فطن و اصابة الذهن و حزم و صدق و وفا و رحمت
و ود و حیا و بزرگ همتی و حسن عهد و تواضع پس سخاوت و قناعت راجع اند و منسوب بقوه شهوانی
و صبر و علم و انتظار انسان از کرم و عفو و صفح و تجاوز و حب الدرایع و کتمان السر راجع اند منسوب
بقوه غضبی و علم و بیان و فطن و اصابت رای و حزم و صدق و وفا و رحمت و ود و حیا و عظم همت
و حسن عهد و تواضع راجع اند و منسوب بقوه نظری پس از فضایل شهوانی اما عفت انست که امساک قوت
تحو بیان باکل و مشارب مسالح و از اعتقاد مرخری را از شهوات بلکه هوان کند و تحریف آن بحسب رای
صحیح و اما قناعت انست که ضبط قوه شهوت کند از استعمال بانچه خارج شود از مقدار کفایت و مبلغ حاجت
از معاش و اجرالی که بقیم ابدانند و حریص نشوند بر انچه مشاهده کنند از ان بیش غیر او و اما سخا انست که قوه
او بلس نشود و موید له ان حر راجع کرده باشد از اموالی که اهل حبس او را بان حاجتی باشد و حسن مواسات
با و اران اموال و از فضایل غضبی شجاعت است برانچه واجب باشد از اموری که محتاج شود انسان که نفس
خود را در معرض احتمال مکاره آرد و سعادت بالامی که واصله باشد باو از ان جهت چون دهشت از
خوم و غیران و صبر است انست که ضبط قوه غضب از انچه قهر کند از الم مکروهی با فنان نازله شود و در
حکم عقل لازم باشد احتمال ان یا از انچه غلبه کند بران حب شاهی که انسان به اش ارزومند نشود و در
حکم عقل اجتناب ان لازم باشد یا از هیر عو وجه ان حرا کرد و علم امساک است از مبادرت بقضا و علی
غضب در ان کسی که بر وجنای کرده باشد که بکره ان جنایت باو رسد و ان را کرم و صفح و عفو و تجاوز دانست

و احتمال و لطم سحط خواهند و وجب الرابع انست که تکلا رد قوه تحلیل را اثر دور و د و اجداث

همه وانسان واحتاج انها در دلها و که حیوان و مدبوش شود در ان علمه او را با استعماله وجب خواهند

در معنی ان احداث الصدر هر خواهند و کهان بران است که ضبط قوت کلام کند از انسان از اظهار

دیجه در ضمیر اوست از ابهامی که اظهار ان و ابدا ان بیش از وقت ان مضر باشد او را و اما علم

انست که ادراک شناسی کند که در شان عقلا نیست که ادراک که لاحق او شود و دران خطائی

ونه بیلی لس اگر ان لحج حقیقی باشد و براهین یعنی از احکمت خواهند و بیان ان است که تحسین و عبادت

کند از معانی که در ضمیر او در اید و محتاج شود بمقله صور محله با سعود لدان لضمیر انکس که مخاطبه با او ای

کند و قطب و حون حدس است که هجوم او بحقایق معانی از انها که حواس ایراد ان کنند زود باشد

و اصالت برای است که سکو شود ملاحظه او بر صواب اموری را که در ان حالت رای و فکر خود

سکنند تا جهت صواب را دریابد از انها که محتاج شود که استعمال ان کند از انها و حزم است که تقدیم

عمله کند در حوادثی که واقع باشد در باب امکان که انچه اقرب باشد بسلامت و العدا ز حرج و

صدق انست که مراطات کند بر بیان که النی معرفت از انچه در ضمیرست از حرجی که اخبار میکند 87

با داران تا امر واجب بگردد در ضمیر حوش و مسلوب در ضمیر او واجب بر بیان اد با ازالت

کند امور از حقایق خویش و ابطاله کند بان احکامی که تعلق انها با او دارد و وفا انست که

تعصب کند ان حر را که ضمان ان کند و وعده دهد ساب بران رحمت است که وقف لاحق

او شود بر انکس که بگردمی با او فرو اید ما الی به او برسد و حیا انست که از ابداع او از اموری که تعاطی

ان قدام و ران قبیح باشد حوب لود و ملاحظه او ان حر را که ارکاب او بسیح ان باشد از تسخ احد

ونه و عظم همت انست که اقتصار نکند بر ملوع عنایی از اموری که بان شرف و فضلت او زیادت

شود تا بر سد بما وران بر ایباتی که اعظم قدر او اجله خطرا باشد و حسن عهد و می قطب او ست

که احواله

که اموال ذوی القرابات والصدقات که بیان او را نشان موفقی دهد باشد محفوظ
باشد پیش او و واقع تحت الذکر ممکن او ضیافت و تواضع انست که منع کند او را موجب
او تقطلی که انسان بران فضله اعجابی بو بسم حسبانی بالفانی و دیگر این فضایل و نسبت
این تقوی مذکور ایراد کنیم انجاء و قول محمد و اما محمدی قوی نفسانی و اخلاقی که فضایله
و تحدید هر یکی از ان معادت از ارباب سلک و انچه واجب است بر انسان در ان تحصیله این
فضایله مذکور است و تجنب از رذایلی که باذاء هر یکی از انست چه اکثر این فضایله
وسائط اند میان رذایله پس فضیلت ازان وسط بود میان دو رذیله که انسان چون
افراط و تفریط اند پس عفت وسط باشد میان سق و شره و انچه مشابه انسان است
و میان خود و شهوت و سخط وسط است میان تحلیه و بند او عدالت وسط است میان
ظلم و انظلام و قناعت وسط است میان حرص و استهانت تحصیله کفایت و این است
که ابراء اجلاله صحو اند و شجاعت وسلست میان جبن و تهور دارد انگی که باید که اجتناب
از ان کنند از اسبابی که مبادی فضایله مذکوره اند حد است و حمد و سرعت انتقام که موضوعت
باذاء حلم و بلادت و حمادت ذرد مقت وسه وست و همت و سخاوت و کرب از رجوع که
موضع است باذاء صبر و ضیق ذرع و اذاعت سر و حیله که اعظم رذایلت و تعارض چه مفاد
علم است که فضیلت عظمی است فضایله تمری رعی که موضوعست باذاء زمان و عبادت که
باذاء فطنت و جودت حدس است و مجر که موضوعست که باذاء حزم و عدد و حیات و ثبات و د
که به باذاء رحمت است و وقاحت که باذاء حیات و صوبهت و سوء عهد و سوء رعایت
و صلف و بکر و جود که باذله عدالت است و اما رصد بر سر در تحصیله فضایله و تجنب از رذایله
شرع امرا در موضع ان داده اند و لفظ بله کلام در ان اورده و عهد در ان انست که

بر آنند که بعضی از آن مفطور اند بر خوی که بآن افعال جمیله کنند و بعضی بآن قوت بعینها افعال قبیح
کنند و جمله اخلاق جمیله از آن و قبیح مکتسب اند و ممکن است آن برای که چون او را خلقی
باشد که آنرا حاصله کند مر نفس خود را بر خلقی حاصله مند که نقل کند مر نفس خویش را
خلق برای اکتساب کند چون او را خلقی باشد تا نقل کند نفس خود را از خلقی که نفس خود را
بر آن یافته است اعادت است و بعادت آن بیم آهم که تکرر فعله شی و واحد کنند مرات
بسیار در زمانی دراز در اوقاتی متقارب چه خلق جمیله به اعتباری حاصله میشود و همچنین
خلق قبیح لیس آید که سخن گوییم در آنچه چون اعتبار آن کنیم ما را به اعتبار آن خلق جمیله
حاصله شود و در آنچه اعتبار آن کنیم به اعتبار آن خلق قبیح حاصله شود اکنون میگوییم
که آن چیزهایی که ما را اعتبار آن خلق جمیله حاصله شود که افعالی است که اصحاب اخلاق
جمیله باشند و همچنان اگر اعتبار کنیم از اول امر با افعال اصحاب قبیحه ما را به اعتبار آن
خلق قبیح حاصله شود و حاله در آن چون حاله است در صناعات چه حذق تجارت
مثلا و فهی حاصله شود و آن برای که اعتبار فعل کسی کنند که بر جری حاذق باشد در ذات
تجارت او را حاصله شود و چون اعتبار فعله کسی کنند که بر جری ردی باشد و دلیله برای که
اخلاق از اعتبار اخلاق حاصله شود که اخلاق حادث شده است که می بینیم از اصحاب
مهمات و افاضله ملوک که ایشان اهله این و اعتبار منکر دانند تا هیچ نتوانند الا بیسکند
با فعال خیر و همچنین اصحاب سیاسات ردیه و متعلقات بر این اهله انزا اشرار منکر دانند
به آنچه نتوانند آن بیسکند با فعاله شود اما آنکه کدام افعاله اند آنها متوسطات افعاله
باشد چه افعاله چون متوسط باشد کسب خلق محمود کند و اگر غالب شود و بعد از حصوله خلق
محافظت آن کند و آنرا از حاله خود نگاه دارد و اگر زاید باشد علمی یا سعی یا فضو
باشد

باشد عمل ملکی پیش از حصول اخلاق جمیله باشد اکتساب اخلاق نتیجه کند و اگر بعد از حصول

اخلاق جمیله باشد از آلت و حاله در آن چون حالتست در امور بدنی چون صحت مثلا که هرگاه

که حاصل باشد باید که حفظ او کنند و الا چه بان اکتساب کنند اعتدال الصحة در طعام و دعت و در راحت

و سایر اسبابی که صناعت طب از آن امور را می شناسد چه انتهای کار که متوسط باشد اکتساب صحت کنند اگر صحت حاصل نباشد

و حفظ صحت کنند چون حاصل شود و حاکم توسط در اکتساب صحت کند مر بدن را یا حفظ برو تقدیر

حوالی مدنی باشد که معالجه آن کنند و تقدیر آن بحسب ازات حالی عادلست به اعتدال نسبت با بدن

و بدو ممکن گردد باشد چنانکه مسعی نسبت با بدن عمر و همچنان اگر در اشجار باشد به اعتدال نسبت

با بدو باشد که معالجه آن کند مر همان بدن را بنسبه و در صنف و همچنان است توسط در افعال چه تقدیر

آن بحسب زمان باشد و بحسب مکان و بحسب آنکه فعل از و باشد و بحسب آنکه فعل از برای آن باشد

و بحسب آنچه فعل در آن باشد و همچنان که طبیب چون بدن را یافت که میل بحرارت کند ازالت آن

ازالت آن کند بمعالجه حرارت و آن بمدد و قوت و چون یافت بدن را که مایلست ببرودت

ازالت آن کند بحرارت همچنان ما چون ما هم نفوس خویش که میل کرده باشد بخلقی که از جهت زیادت است

باید که ازالت آن کنیم از جهت نقصان و اگر ما هم آن نیز اگر میل کرده باشد بخلقی که از جهت نقصانست

حدب آن نیز با آنچه از جهت زیادت است تا در وسط باز داریم آن نیز بحسب تحدیدی که یاد کردیم

وسط برابر و حد در آن است که بعوید خویش افعالی را که بر ضد آن باشد که با نفوس خویش بدان

با حد الم و این باب باشد که اگر کنیم اگر آنچه با نفوس خویش بر آن یا قسیم از جهت نقصان باشد افعالی

کنیم که از جهت نقصان باشد افعالی کنیم که از جهت زیاده باشد و زمانی بسیار بکوشیم بر آن افعال

کنیم و الا هرگاه که نفوس خویش را یابیم که میل بجانبی کرده باشند کرده نه بگردانیم آن نیز است و دیگر تغیری هرگاه

که ما هم نفوس خویش را یافتیم الا که مسئله کردند بر زیادت گردانیم آن نیز با نقصان و اگر میل کرده باشد

بنقصان و اگر میله کرده باشد بنقصان بکشیم اکنون اگر بزیادت با توسط رسد با مغایب شوند
دانا که بدانی که فعل نفوس انسانی که خاص است با انسان ادراک معقولات فقط نیست بلکه انسان را
بنا بر که بدن افعالی دیگر است که بسبب آن اثر سعادتی دیگر است و آن وجهی که باشد که از افعاله
بعدالت کنند و معنی عدالت آنست که نفس متوسط باشد میان اخلاق متضاده فیما لا ینبغی و فیما
لا بد منه الحیوة و فیما لا بد و خلق میانی باشد که نفس ناطقه را عادت شود از جهت انقیاد که او مر بدن انسان
و از عدم انقیاد و اثر از جهت علاقه که میان نفس و بدن است موجب فعل و انفعالی هست میان
و بدن بقوی بدنی افعال اموری میکند و نفس بقوت عقلی اقتضای اموری میکند که متضاد بسیاری
از آن باشد پس یکبار نفس حمله میکند بر بدن بقهر میکند اثر او و یکبار بدن را تسلیم میدارد و بدن در حمله
خود مرود و چون مکرر شود تسلیم نفس مر بدن را عادت شود از آن هم نفس ممنوع از عالی مر بدن
را با مر نفس دشوار شود بعد از آن انجه دشوار شود بر دو بیش از آن از ممانعت بدن و کف از آن حمله نفس
و چون مکرر شود دفع نفس بدن را عادت شود از آن در نفس هیئتی استعلائی که انسان شود از آن
و از مقاومت بدن در آنچه میله بان کنند الحرش از آن برو زیان نشود و تصور کنند هیئت اذعان
و قوع افعالی باشد از طرفی واحد در بعض با افراط و هیئت استعلا بان واقع شود که اجرا افعاله
بر توسط کنند پس سعادت نفس در کمالیه ذات او از جهتی که خاص است باو است که عالمی عقلی گردد
و سعادت او از جهت علاقه که میان او و میان بدنست آنست که او را هیئت استعلائی حاصل شود اگر چه
هر آنکس را که طلب استعمال میکند آنست که تصور نشت امور موجود بوجودات مفارقت با آن نسبت سعید
شود هر استعمال الملکه را عند المفارقه و اجابه کنند در آنکه هیئتی بدنی به نفس متعلق شود و این بان باشد
که استعمال این قوی بر توسط کند اما شهوت بر سیرت عفت و اما غضب بر سیرت شجاعت پس آن کس که مفارقت
کرد و او بدین جمله باشد مستراح شود در لذت ابدی و مستطیع شود در هیئت حالی که معقول شود و در آن

حالة

حالی که مشاهد حق او له باشد و آنچه مهذب شود بعد از او و این همه متصور باشد در ذات اوست از آن
روی که او نفس او ناطقه است و اوست ملک حقیقی و اگرچه شعور بدان ندارست در بدن و بعبارتی دیگر سعادتی
انسانی تمامی نشود الا باصلاح جزء علمی او نفس و این بآن باشد که او را ملکه بتوسط میان خلقین متضادین
حاصل شود اما بر قوی حیوانی را ملکه در اثبات قوت اذعان حاصل شود و اما موضوع ناطقه را ملکه
در اثبات هیئت استعلا و لا انفعال حاصل شود و چون قوی حیوانی اذعان داد او را ملکه استعلائی حاصل
شود در نفس ناطقه یعنی او علائی و اثری انفعاله حادث و رای سیح گردد در نفس ناطقه و علاقه او را
با بدن قوی کند و شدید الالتفات کند او را بسوی بدن و اما ملکه توسط مراد آن این مرتبه است از آن
انقیادی و تبعه نفس ناطقه بر جبلت خود باقی در هیئت استعلا و قوت و غیر آن از اینکه مضادان نا
و نه مایله گشته نفس را بسوی بدن از سوی بدن پس چون مفارقه کنند در وی ملکه باشد که حاصله نا بسبب
انفعاله باشد بدن قریبه الله تعالی که در است و این کلام در تمامیست که شیخ ابوعلی در مبدا و معاد بیان
کرده است و آنرا چند کوات و هرچند مناسب سیاقت قاعده دوم در حکمت خلقی آن بودی که در اینجا
ایراد قاعده سوم کردی در حکمت منزلی و اتباع آن سیاقت شرع و حکمت و احکام آن لست حقیقت حکمت
محض حکمت و لیکن چون اینجا اشارتی بوحدت حکمت خلقی بر شیوه حکما کرده شد مناسب چنان بود که هم
اینجا اشارتی بوجوه شیئین باز دو قسم دیگر اعنی منزلی و مدنی هم بر شیوه حکما کرده شود تا بر سه قسم حکمت
عملی و خلقی و منزلی و مدنی بر شیوه حکما مشتمل باشد در رساله مستقله نشود و در آن باب و این رساله
باشد لیکن مولف درین باب تمامست فصولی که مقدمه مذکوره گفته شد و این جمله فصول که این زمان گفته
خواهد شد بوحید فصوله مدنی شیخ ابونصر فارابی است و باقی اعنی مدنیت اخلاق بر عهد شیخ ابوعلی
سیاست در اخلاق والله اعلم بالصواب بنفس قدما مراد از منزله و مدینه و مسکن سیاست
بلکه آن جماعتی میخواهد که مسکن خارجی آن نیست موطونه که مسکن نباشد و از هرچه باشد و هر کجا که باشد

شعب زمین یا بالای زمین خواه از خشب باشد یا طین یا صوف یا شعر و غیر آن از اسبابی که از آن اتخاذ

ساکنی کنند که حاوی چند شود فصل سوم منزله سالم و معمور از اجزای و شرکائی محدود شود از

جارت روحی و زوجه و مولای و عبدی و والدی و ولدی و قبیله و هم‌ساهی و مدبر آن اجزاء و

مولف بعضی ببعضی و آنکه ربط بر یکی بکنند بان دیگر تا از هر دو اشتراکی بود در اعمالی و تعاونی و تکمیله

عوض واحد بر سهم عمارت منزله محرات و حفظ بر آن نادر منزله باشد و مدبر آن و او را رب

المنزله خوانند و او در منزله مثله مدبر مدینه است در مدینه فصل سوم مدینه و منزله قیاس بر یکی

از انسان قیاس بدن انسان است چنانکه بدن مولف است از اجزاء مختلف محدود العدد بعضی

افضل و بعضی احسن و مجاور و مرکب بر وجهی که هر یک از آن فعلی کند و مجتمع شود از هم افعاله

از آن معادلی بر تکمیله عوض از بدن انسان و هم چنان مدینه و منزله مولف شود از یکتی

از آن از اجزای مختلف محدود العدد بعضی احسن و بعضی افضل هر فعلی کند و جمع شود از همه افعاله

و بعضی افضله متجاور و مرتب در مراتب مختلف چنانکه هر یکی علی حیاله فعلی کند که مجتمع شود از افعاله

از آن معاون و تکمیله عرض از مدینه یا منزله جزوی است از مدینه و منازله در مدینه و اعراض از این

مختلف است الا آنکه مجتمع شود از آن اعراض مختلفه چون کامله شوند تعادلی بر تکمیل عرض مدینه

و این نیز بر قیاس بدنیست چه رأس و صدر و بطن و ظهر و رجلین و بدن قیاس انسان از بدن قیاس

منازله مدینه است از مدینه و فعله هر یکی از اعضاء کبار غیر فعله آن دیگر و اجزای هر یکی از این اعضای

کبار متساوی آمده با افعاله مختلفه چون هر تکمیله عرض از آن عضو کبیر آنگاه مجتمع شود از اعراض مختلفه که

من اعضاء کبار است چون متکامله شود و از افعاله مختلف و تعادلی بر تکمیله عرض از جمله بدن بهمت

حاله اجزاء منازله و حاله منازله از مدینه با همه اجزاء مدینه با جماع نافع باشد مر مدینه را و نافع

در قوام بعضی ببعضی مثله اجزاء اعضاء بدن بر است فصل چهارم چنانکه طبیب معالجه هر عضوی که معلول

شود.

شود بحسب قیاس این کنند با جمله بدن با اعضای که مجاور است و مرتبط باشد به آنکه
او را علاجی کند که بآن اختلالات صحتی کند این عضو را که جمله بدن را و اعضای مجاور را
و مرتبط را بآن شود دائر و چنان مدبر بدن شاید که تدبیر جزوی صغیر باشد خواه آن
واحد خواه کبیر چون منزلی و معالجه آن کنند و فائده جو کند بقیاس با جمله بدن و با سایر اجزای
آن سایر اجزای بدن به آنکه نحوی کند به آنچه افادت خیر نکند آن خیر را جزوی باشد که
مضر باشد بجمله بدن و نحوی از سایر اجزای آن بلکه جزوی که نافع باشد بدن را با سایر
و هر یکی را از اجزای آن بحسب مرتبه او در نفع آن بدن را و چنانکه طبیب چون می‌فطت
این قانون بکند و قصد کند که افادت صحت کند هر عضوی را از اعضاء و معالجه کند به
آنچه که ندارد و بآن که چگونه باشد حال سایر اعضای مجاور را نه با معالجه مضر باشد و
اعضاء دیگر و افادت کند او را صحتی کند بآن فعلی کند نافع باشد هر بدن را با سایر
مجاور است و مرتبط بآن اعضای معطله شود از عضو معطله شوند اعضایی که مرتبه اند
بآن و مضرت متعدی شود بسایر اعضاء تا بدن و با زوال شود متعلق است بدن مدینه
استکار نکند که آن را قوتی قدرتی باشد بر اسقاط متوسط از رذیله و اخلاق
59. بحسب آنچه گفت آنکه استکار نکند که آن را قدرتی باشد بر اسقاط معتدله از رذیله و اخلاق
متوسط بر معتدله از آن که با آن متعدی شود و آن فعلی باشد ملائم و او را قدرتی
باشد بر چیزی از صناعت طب همچنان آنکس که اسقاط معتدله از رذیله و اخلاق نکند که
او را قدرتی نیست بر چیزی از صناعت بدنی الا آنکه از آنکس آنکه قدر نیست بر اسقاط هر عضوی را
از اعضاء او اگر می قطع نکند در نتیجه اسقاط آن نکند که ضار باشد مرسایر اجزاء بدن
را و نه آنکه نافع باشد از جمله بدن را و اجزاء آن را اسقاط او از انواعی از صناعت طبی

نافع باشد و همچنان انسانی که او را قدرت است بر بسائط معتدله بحسب او خاصه از افعاله و اخلاق بر

که بحسری بکشند و از انجه اسقاط بکنند نفع مدینه را و به سایر اجزای اثر ابلکه او را خود شعور بان نباشد یا اگر

باشد یا که بداند بمضرت ان اسقاط و انزا الحری باشد از صناعت مدنی فاسد ... مدینه گاه

ضروری باشد و گاه فاضله اما مدینه ضروری ان باشد که اعوان متعاون باشند بر بلوغ ضروری در انچه

بان باشد قوام انسان و زندگانی او در حفظ حیوة او و فقط و اما مدینه فاضله است که اهل ان متعاون باشند

بر بلوغ افضل انسانی که بان وجود انسانی باشد و قوام زندگانی او در حفظ حیوة او و لیس قومی چنان دیدند

که افضل یسار است و قومی گفتند که جمیع لذات است و قومی گفتند که جمیع ایشان ان افضل است اما سقراط

و افلاطون و ارسطو طالیس چنان میگویند که انسان را دو حیوة است قوام یکی از ان بان بدن

است و سایر اشیایی که خارج است و باد در قوام چون این امروز محتاج باشد و این حیوة اولی است و حیوة

دیگر آن است که قوام ان بذات خود است بی انکه او را حاجتی باشد در قوام ذات او باسبابی که

خارج است از ذات او ملکیت نفس چون انکه محفوظ بماند و این حیوة آخرست چه انسان را دو

کماله است اوله و اخره و اخر را حاصل نشود در این حیوة بلکه در حیوة آخرت و وقتی که از پیش

آن رتبه باشد کماله اوله در این حیات ما و کماله اوله آنست که همه افعال فضائله بکنند انکه انسان دو فضیلتی

باشد فقط و انکه افعال ان فضیلت کند صد کماله در است که بکنند در انکه انسان بکمالی گفته که افعاله

از ان باشد چنانکه کماله کاتب بکتند نه انکه او قابل کتابه کند پس کماله طبیب آنست که افعال طب فقط

و همچنان در هر صناعتی و بدین کمال اخر حاصل شود و ان سعادت و خیر علی الاطلاق و مختاری

منتهی لذاته و در هیچ وقتی او لغیره مختار نباشد و سایر انچه اختیار کند از ان جهت مختار باشد

که انسان نافعی باشد در بلوغ سعادت و هر چیزی از این جهت خیر باشد که نافع باشد در سعادت و

هرچه عایق باشد از ان شر باشد و پس مدینه فاضله یعنی ان است که اهل ان متعاون باشند بر بلوغ کماله

اخر که

اخیر که سعادت قصوی و از آن جهت لازم است که اهل خاصه و در فضائل باشد دون سایر اهل مدن

چه مدینه که قصد ایشان تعاون باشد بر بلوغ بسیار یابی متمتع بلذات محتاج شود در بلوغ امور انسانی

بجمع فضائل ملیه باشد که محتاج شوند نه بر بعضی واحد چه استلاف و علما که بسیار باشد میان انسان

مستعمل باشد آن در حقیقت فضیلت نیست بلکه آن حرفت که بعد از آن ماند و نه عدالت و همچنان سایر اجزا استعماله

میکنند در میان ایشان از آنها که محاسن فضائل اند افعال معتدله متوسط مقدر بقیاس تا بساحی

که مخطف اند یا آنکه سایر شرائط آن نافع باشد در بلوغ سعادت و باید که مستخرج آن افعال سعادت را

نصب العین خود کنند آنگاه تامل کنند که چگونه باید که تقدیر افعال کنند تا نافع باشد مر اهل مدینه را با هم

یا مر واحدی واحدی را از ایشان در بلوغ سعادت چنانکه طبیب صحت را نصب العین خود میدارد

چون قصد اسقاط معتدله میکند در اغذیه و ادویه که بآن علاج بدن میکند بلکه در حقیقت

آلت که غرض او و مقصود او از صناعت او که بآن تدبیر بدن میکند آن باشد که افادت میکند

مر نفس خود را و سایر اهل مدینه را سعادت حقیقی و آن نیست عامه و غرض از منصب ملکی و لازم اند بطروی که

ملک مدینه فاضله اکمله آن باشد در سعادت چه او سبب بود در آنکه اهل مدینه سعید شود قوی

چنان میدانند که غایت و مقصود از ملک و تدبیر مدن جلالت است و کرامت و تعلیه و نفاذ از امور نهی و امر

او را و بآن بزرگ و تعظیم و تمجید کنند او را و آنکه کرامت لذاتها بزرگ شمرند نه از برای چیزی دیگر که بکرامت باشد

نباشند و افعالی که بآن تدبیر مدن میکنند افعالی باشد که بآنها بآن غرض رسید و تدبیر مدینه را استی میکنند

که اهل مدینه بآن سبب بآن غرض رسند پس بعضی ایشان با ایشان میرسد و آنکه استعمال فضیلت میکنند

که با اهل مدینه و احسان در حق ایشان و ایشان را بجزائی و شاید که بیشتر اهل مدینه جرات باشد و ایشان را

بر ایشان نگاه دارد و ایشان را بآن بزرگ شمرند و خود را مستحق کرامت عظیم باید و آن گروه اند ثبت

کرامت افضله ورزید و دیگران از ایشان چنان می دانند که استیلاء و استحقاق ایشان را کرامت بسیار است

دیگری و طلب آن میکنند که اهل مدینه شهوت و بقا و متوجه و منفرد با فاخر شوند و کرامت و بعضی چنان
می‌بینند که ایشان را اکرام کنند بجهت فقط و دیگران ایشان را میکنند قهر اهل مدینه و غلبه بر ایشان را دلایل آن
و سرهای ایشان و دیگران از مدبران مدن خاص میدانند که غرض از تدبیر مدن یسار است و احتیالی که بان
تدبیر مدن می کنند که بان تدبیر میکنند که بان یسار رسد و سنن اهل مدینه سنتی میکنند که اهل مدینه بان سنن
یسار رسد و اگر احتیار جری کند از آن احتیار و غلبه او از برای آن که او را یسار حاصل شود و •
معلوم است که میان آنکس که ایثار یسار تنها او را اکرام کنند و میان آنکس که ایثار کرامت کند و آنکه
مطاع باشد با اضافت شهوت بود و یسار رسد قولی عظیم است و این گروه را اهل خاست
ریاست خوانند و دیگران از مدبران مدن چنان می دانند که غرض از تدبیر مدن یسار است و احتیالی
که بان تدبیر مدن میکنند که بان تدبیر مدن میکنند که بان یسار رسد و سنن اهل مدینه سنتی میکنند
که اهل مدینه بان سنن یسار رسد و احتیار جری کند تا جری کند از آن احتیار و غلبه او از برای
آن باشد که او را یسار حاصل شود و معلوم است که میان آنکس که ایثار یسار که با او را اکرام کنند
میان آنکس که ایثار کرامت کند و آنکه مطاع باشد با اضافت شهوت و یسار رسد فوقی که عاقبت
از تدبیر مدن منع بلذات و آنکه ایشان مسد باشد میان و اهل مدینه را اشتباه الالی میکنند
ایشان را در آنکه لذات و یسار باشد و هیچ یک از اهل ملک نخواهند بیش قدما ملک مالک
است مهلت ملکی و بضاعت تدبیر مدن و مقدرت بر استعمال صناعت ملکی بر وجهی که ریاستی بر مدینه
باید خواه شیئی باشد بان صناعت و خواه رسانند الاتی که استعمال قومی را که قبول کنند از د
تا به فرمان برند چنانکه طلب است مهلت طبی مردم او را انسانسته الات صناعت او بسالی و مهی
نشود با بن قومی را شاید که خدمت او کنند در مقصد افعال او با نه جاری حکم باید که قبول او
کنند و یا نه بطلب او ناقص نشود به آنکه او را هیچ حراز هیها نباشد همچنان ملک ملکت و مهلت و قدرت •
بر استعمال

بر استعمال که شجاعت متسلط شود بر قومی یا متسلط شود اگر امر کند او را یا اکرام نکند نومید باشد

با قهر و قومی دیگر چنان نمی‌بینند که اتفاق اسم ملک کنند بر کسی که او را مهیب ملکی باشد لیکن مطاع

در امر و نهی و کرم و دیگر آن اضافه میکنند بآن تسلط القهر روا از دلالة و تر بسبب و التخلف و سخ

جمیع ازینها از شرائط ملک نیست ولیکن اسامی اند که بسیار باشد که تابع مهیب ملکی باشد و از آن جهت

گمان برند که از شرائط ملکیست چو باطن فطری و چون باطن فکری بریک را

از آن فضیلتی است علی حاله و اما الفضیلت حسب نظریست و علم و حکمت و فضیلت جز فکری عقلی

عملی و تعقله و ذهن و جودت رای و صواب ظن عقلی نظری قوتیست که حاصله

شود او را بطبع نه بحث و نه بقیاس علی یقینی و مقدمات کلی اضطراری که مبادی علوم اند و این علم

است که کل اعظم است از جزو و مقادیر مساوی مقدار واحد متساوی اند و اشباه این مقدمات و اینها

اند که ابتدا از آن گیریم و از آن بار گردیم تا علم جمیع موجودات نظری که از شان ایشان است که

موجود باشند نه بصنع انسانی و این عقل گاه باشد که بقوت باشد و این آنگاه باشد که هنوز از آنکه

حاصله باشند او را و چون حاصله شوند او را عقل بالفعل گردد و استعداد او قوی شود مر استنباط

او را آنچه این قوت ممکنی نیست که بدو خطایی افتد در آنچه حاصله می شود او را بلکه جمیع آنچه واقع

می شود او را از علوم صادق باشد و یقینی دو غیر آن ممکن نباشد اسم عقل و اشباه آن بسیار می‌افتد الا آنکه عملی

فضیلتی است بر جز نظری را و آن است که حاصله شود مر نفس یقین بوجوه آنکه وجود و قوام آن

بصنع انسانی نیست اصلا و آنکه کدام اند بر یکی اند از آنها و چگونه است این بر جزء آنکه مولف باشد

از مقدماتی صادق ضروری کلی اولی که بنفس شوند بآن و آن معلوم حاصله عقل نشده است بطبع

و این علم دو صفت است یکی از شناختن آنکه متحقق شود وجودش و سبب وجود آن و آنکه ممکن نباشد

که غیر آن باشد اصلا آن نه اتفاق و نه بسبب دوم آنکه متحقق شود بوجود آن و این ممکن نیست که غیر آن

باشد بی آنکه واقف شود در سبب وجود آن فصل یازدهم علم به حقیقت آنست که صادق
باشد و سعی در همه زمان نه در بعضی دون بعضی و آنچه موجود باشد و در وقتی ممکن
باشد که باطل شده باشد پس غیر موجود باشد در ما بعد ما چون شناسیم آنرا که موجودست
از آن و زمان بر آن بگذرد ممکن باشد که باطل شده باشد پس ندانیم که آن موجودست
باشد پس یقین با شک گردد و کذب و آنکه ممکن کاذب باشد در علم باشد نه یقین بتحقیق و از
قدما ادراک چیزی که ممکن است که متغیر شود از حالی بحالی علم نگردانند بلکه علم نگردانند مثله
علم با حلول این آنست و از این آنچه ممکن است که متغیر شود قائم گردد بعد از آنکه حاصل
بود بلکه علم را از آن گردانند که یقین باشد بوجود چیزی ممکن باشد که متغیر نشود مثله
آنکه مثلثه عددی فردست مثلثه متغیر نشود در جه مثلث زوج نگردد در هیچ حاله از احوال و
در آنکه بود و اگر اوله واعلم و یقین خواهند آن سنله سعادت باشد فصل دوازدهم حکمت
علم و اسباب بعید است آن وجود سایر موجودات باشد و وجود اسباب قریبه هر
اسباب و ذات الاسباب را و بیان باشد که متیقن شود بوجود آن و بد آنکه آنها چند
آنها چگونه اند و آنها اگرچه بسیار باشند مرتقی می شوند و برترشی با موجودی واحد که
علت است در وجود آن اشیا بعید و ما دون آن بار اشیاء قریبه و او واحدست
به حقیقت و قوام او نه بوجود چیزی دیگرست بلکه او مکتفی است بذات خود از آنکه استفادت
وجود کند از غیر خود و ممکن نیست که او جسم باشد اصلا و نه در جسمی و وجود او
وجودیست خارج از وجود سایر موجودات و مشارکه هیچ چیز از آنها نیست در معنی اصلا
بلکه اگر او را مشارکی باشد در اسم آنها باشد نه معنی که مفهوم است از آن اسم و ممکن
نباشد الا که واحد باشد فقط و اوست واحد در حقیقت و اوست که افاده کرده است

سایر

سایر موجودات و او خلل که بیان ما ذکر کرده ایم و معلوم شد که موجودی را که او را وحدت است واجب او نیست

که افاده غیر خود کند حقیقة و او ملکی است به حقیقت خود از آنکه استفادت حقیقه کند از غیر خود و چه ممکن

نیست که توهم کمالی کند از بد از کمال او فلک که نباشد و نه وجودی اتم از وجود او و نه حقیقی و نه وحدتی

اتم از حقیقت و وحدت او و بدانکه با آن که سایر موجودات از وجه کونها استفادت کرده اند وجود و حقیقت

و وحدت را و فقط بر یکی از آن از وجود و حقیقت و وحدت حقیقت و سایر اشیا از دست سبب را چگونه استفادت

کنند و بدانکه مراتب موجودات را و آنکه بعضی از آن اول اند و بعضی اوسط و بعضی آخر و آخره را اسبابی باشد

و آن این اسباب اخری که چون آن است نباشد و متوسطات که او را استیسی باشد فرق این و آن اسباب

اشیائی باشد دون این این و اول است که هیچ او را ندارد و او را نسبتی دیگر نیست فوق و او بدایت آن جمله

چگونه مرتقی شوند متوسطات و متوسطات چگونه مرتقی شود بعضی بعضی تا منتهی شود تا اول که آنگاه چگونه

ابتدا ابد سر کنند از بردا اول بقود در بستی از سایر موجودات و ترتیبی تا منتهی شود باد آخر و است حکمه بحقیقه

و گاه باشد که استفادت این اسم کنند و حکما خوانند جماعتی را که حاذق شده باشند در صنایع جلاوکامله کنت

در آن جرأت والله اعلم عقلی علمی قوی است که بان حاصله شود انسان از کثرت تجارب امور

و طول مشاهده اشیا محسوسه و مقدماتی که ممکن گردد او را بان و وقوف بر آنچه باید که اختیار از آن کنند تا بجنب

از آن کنند در شیئی از اموری که فعله آن بما است و این مقدماتی بعض کلیه گردند و مضوی شود در یکی از آن

اموری از آنها که باید که اختیار کنند تا نیک تمام شود و بعضی مفردات باشد و جزوی و نطق مثاله

استعمال کند مران جزء را که آن را خواند که واقف شود بر آن آن امری که مشاهده نکرده باشد ابزا

و این عقله عقله تقوت باشد ما دام که تجربت حاصله شده باشد و چون حادث حاصله شد و محفوظ

ماند عقله بالفعل گردد و در بسه شود این عقله که بفعله است به ارد با تجارت در هر سنی از انسان

بفعله قدرت است بر وجودت ردت و استنباط اشیائی که اجود و اصلح باشد در آنچه کنند تا حاصله شود

بان مرانسانرا چیزی عظیم در حقیقت غایتی نزلغه و اصلا جزا ان سعادت باشد یا چیزی از انها

که انرا عقابی عظیم باشد در انکه بان سعادت را نیابند و لیس قدرتست و جودت استنباط انچه اولی و افضل

و اصلح باشد در بلوغ خیرالی کند دعاء قدرتست بر صحت رویت در استنباط انچه خود و اصلح باشد در انچه

بان تمام شود شیئی عظیم از انها که گمان برند که خیرست از برد لی بالدین یا کرمتی زحمت و جور وجوب

جودت استنباط خیرست که انفع و اجود باشد در انکه باد تمام شود فعله خیر خسیس بالذاتی حسبه بهر این اشیا

دراشیای است که لذات رسانند ولذات و همچنان هر روشی حد ان نصب غایتی که دوست میداد

و اشتیاق ان می شود و بحد افکر جود میکنند بعد از ان بروی سکنند در اشیای که با انها ان غایت را در یابند

که چند اند انها کدام اند و چگونه اند   چانکه مرضی اند از سبب فساد حس و تخیله ان ان در حالی

می افتند چیزی را که حلوست که ان مرست و چیزی را که مرست که ان حلوست و تصور میکنند ملایم را بالصورت

انچه غیر ملایم و اغیر ملایم را بالصوره انچه ملایم است همچنان اشرار و ذوی النقایص چون مرض الانفس

باشند متخیله ایشان شود در انچه شرو اند که خیرات اند که شرورند و اما فاضله بفضاله خلقی انداد دوست

دارد و اشتیاق باشد که غایتی باقی خیر است باشد به حقیقت و انرا غرض خود و مقصود گیرد و سبیر انند اغا

باقی دوست دارد که در حقیقت شرورند و از برای مرض نفس خود متخیله کنند که خیرات اند لاسیار انچه

است که متعقله افاضله باشد بفضاله خلقی و همچنان لیس و دای حب بر دو شریر باشد و ذوالنقایض

با متعقله تصحیح عاید کند تفصیلی که در دست و تصحیح انچه مردی لذات است گیند بجودت رد است

بتعقله انواع بسیار است از ان بعضی است که جودت اخالت رای است در انچه بان تدبیر

امر منزله کنند و ان متعقله منزلیست و بعضی جودت رویت در انفع انچه بان تدبیر مدن کنند و ان مدنی

است و بعضی انکه جودت رویتست در انچه ان افضل و اصلح باشد در بلوغ و جودت معاش و در انچه

خیرات انشی در باشد شکله بسیار و جلالت و غیر از انکه خیر باشد یا از اغنایی باشد در سلک سعادت و انها

بعضی

بعضی شنوده‌ای اند و او آنست که استنباط آن نه جهت است که آنرا استعمال کنند در نفس خود بلکه از آن
جهت است که اشارت کنند بآن بغیر خود در تدبیر منزلی یا مدینه یا غیر آن و بعضی خصوصیتی دارند در استنباط
رای صحیح فاضله در آنچه بآن مقاومت عداوت کنند و منازع در جمله یا دفع او کنند بآن پس
گویا انسان محتاج است در هرچه معاش است بعقلی بسیار اگر و آن بحث امری باشد که مراد او
است پس اگر بسیار باشد نزدیک باشد محتاج شود بعقلی اقوی و اتم و اگر قلیله باشد بایسیر اکتفا
کنند شتری از تعقل است که جمهور آن را عقله میخوانند و این قوه چون در انسان باشد او را
عاقله خوانند [illegible] ظن صواب است که انسان هرگاه که مشاهده امری کند ابتدا بظن حدس
صواب دریابد از آنکه ممکن باشد که امر مشاهده باشد الا بر آن ذهن [illegible] بر مصادفه صواب
حکم در آنچه منازع شده باشد در اراداء امتحانه و قوه بر تصحیح آن پس آن جودت استنباط
مر آن چیز را که صحیح است از آن پس آن نوعی باشد از انواع عقله جودت
رای است که انسان دو رای باشد و حسن الرای آنست که انسان فاضله و صدر باشد در افعاله
و آنگاه بحرمت آرده باشد افادیله او را و [illegible] مشورات او را بسیار و اثر [illegible] مستقیم
باقت باشد بر وجهی که اگر انسان استعمال آن کنند او را بعواقب محموده رسانند و او را بجهت معقوله
القوله کسبه باشد از برای صدقی که بسیار از و مشاهده کرده باشد یا یاد کرده یا آنچه مشهد شنده باشد
بآن از فضلت و از سداد حکم و مشورت یعنی از آنکه محتاج نشود در چیزی که گویند باشارت
بآن کند بحجتی یا دلیلی و ظاهر است که رای که تصحیح آن میکنند واقف شود بر صواب از آن
وقوف و تصحیح آن بعقلت پس آن نوعی باشد از تعقله اصولی که مردی
استعماله آن میکنند در استنباط چیزی که بود بی در آن مبدا [illegible] اشیاء مشهوره یا خوله
از جمع یا از کنز و دوم اشیای که حاصله باشد بتجارت و مشاهده [illegible]

عمر است که بحیله او مر شهوت را از آنچه باید که ایثار کند ایثار الحب نماید از آن تسلیم باشد
الا آنکه غش او نباشد بحرکت آنچه شیله او است که ایثار صحب الشاسند از امور عقلی
و این گاه باشد که عمر باشد در صنفی از امور و غیر عمر باشد در صنفی دیگر حمق است
که بحیله او ورا در آنچه باید که ایثار کنند یا بحسب مانند احاد اشیاء مشهوره باشد و اضداد
آنچه عادت بر آن رفته باشد بسیار باشد که عارض شود او را با آن که بحیل اضداد مشهور
کند در سایر امور و اضداد موجود در بسیاری از محسوسات

حمق است

که بحیله او امر شهوات را تسلیم باشد و بیش از بسیاری محفوظ باشد و بحیله او مرعا یالی را
که دولت میدارد و آرزومندان شود تسلیم باشد و او را روشی باشد که بحیله او کند آنچه
او را آنچه مردی نباشد بان غایت که مودت باشد و در آنجا مردی باشد بعدان غایات
که مردلت یابد پس فعله او و مشهوره او بر حسب آن باشد که رویت فایده از حیله کند
او را و از آن جهت است که احمق از اوله که ثابت بداد و ممکنه صورت او صورتی عاقلی باشد
و مقصد او مقصدی صحیح و بسیار باشد که رویت او او را در جری انداز که متعمد وقوع
در آن نکرده باشد

ذکا جودت حدس است بر شی بسرعت بی زمانی و در زمانی
غیر مهمله

تعقله ولیس محتاج میشوند بر یکی از انسان به استعداد طبیعی که انسان
بر آن مفطور باشد و هرگاه که آن نیز امعد تعقله اهر بند آنگاه نفوذ و داخل کنند و مستعمل شود
و منتشر پس متعقله گردد و جهت دیگر

قومی از مردمان متعقلان را حکما

می‌خوانند و حکمت افضل علمی مر افضله موجودات را و تعقله چون یا درک اشیاء اولی
میکنند پس می باید که او حکمت باشد اللهم الا آنکه آن افضل عالم باشد و افضله
موجودات و چون انسان حصن نیست پس تعقل حکمت نباشد الا به سعادت و لیسه ایم

حکمت

حکمت مدنی چون خاصه از آن است که تعلیم اسباب قصوی است که هر موجودی متاخر د
است و غایت قصوی که انسان از برای آن باشد سعادت گفت و غایت آخر اسباب پس
حکمت چنین آن باشد که متوقف باشد بر چیزی که آن سعادت در حقیقت و دیگر چون حکمت
است وحده که واحد اول را میدانند که سایر موجودات استفادت فضیلت و کمال از و کرده
اند میدانند که چگونه استفاده کمال از واحد اول کرده است پس حکمت اول تعلیم اعظم کامله
باشد که انسان استفادت آن کرده باشد از اول و آن سعادت حکمت حقیقیه است که متوقف
باشد بر سعادت در حقیقت و تعقل آنست که متوقف است بر آنچه باید که بکنند تا سعادت
حاصل شود پس این هر دو متفاوت اند در تکمیل انسان تا حکمت باشد و حکمت آنست که معطی غایت
قصوی است و تعقل معطی آنچه باید که بکنند سعادت حاصل شود پس این هر دو متفاوت
اند در تکمیل انسان تا حکمت باشد و حکمت آنست که معطی غایت قصوی است و تعقل معطی
آنچه باید در یافتن آن غایت را [illegible] خطابت قدرتست بر مخاطبه تا عادتی که آن
باشد جودت اقناع در شیئی امور ممکنه که ارشاد آن نیست که اشاره کنند تا بحث الا آنکه
فاضله اصحاب این قوه استعمال آن در خیرات میکنند و رذایل استعمال آن در شر کنند
[illegible] جودت تخیل از جودت اقناع است و فرق میان آن نیست و جودت
اقناع مقصود از آن قبول سامع است شیئی را بعد از آنکه تصدیق بان کند باشد و جودت
تخیل مقصود از آنست که نفس سامع لا منوطی شود بطلب آن شیئی محیله یا هرکه با آن نزاع
بان یا کراهت از آن واگرچه او را تصدیق بسوده باشد چنانکه آن نزا الوزر شود از چیزی
جود ببیند از آنکه شبیه است بچیزی که مستبله از آنست که از آن نفور کنند در حقیقت و اگرچه
حقیقت باشد که اگر می بیند شیئی معلوم نیست و استعمال جودت تخیل کنند در آنچه سخط او

و ارضا و در انچه سر سانند یا ایمن کردانند نفس را و ارام کردانند و قصد کنند بجودت یا بان
متحرک شود هر قوه شی را او بعوض کند سوی ان و اکرچه علم بشی موجب خلاف است
که متخیله شده باشد یا و بسیاری از مردم خبر را دوست دارند و دشمن دارند و انشاد کنند
تحت بمانند تخیله نه بصدق یا از برای انکه ایشان بر اسجده خود دروی نسبت و طمع یا از برای
انکه ایشان طرح روت کرده باشند در امور خویش   استخراج همه اشعار از جهت
الست تخیله شی بان نیکو شود و ان نفس صنف است سه محمود و سه مذموم اما ملت محموده
یکی از ان است که بان قصد کنند بصلاح قوه ناطقه و انکه تسدید افعاله و فکر او کنند بسوی
تخیله او کند امر الهی و حرارت را جودت فکر و فضایله و تحسین ان و تقبیح ان ها شیخ گردد در
و تی بعض ان و دوم انکه بان قصد کنند با صلاح و تعدیله عوارض منسوب بقوه از عوارض
نفس و کسر کنند از ان یا با عتدالیه کردد و ساقط شود از افراط و این عوارض مثله
عصبیت و عزت نفس و قوه و قحه یعنی سخت دلی و لی شومی و محبت کرامت غلبه و شبه
و اشباه ان و تسدید اصحاب ان بسوی استعماله ان در حرارت دون الشرور و غیر انکه
بان قصد کنند با صلاح و تعدیله عوارضی که منسوب بضعف و انز از عوارض نفس و از
شهوات است و از ان حسی و رقت نفس در حالات ان در جهد و خوف و جزع و غم
و هم و حالات ذفه و لین و اشباه ان یا منکسر شود و ساقط از افراط و معتدله کردد
تسدیدان کنند بسوی استعماله ان در حرارت دون الشرور و بلنه عدو مه مضاد بلنه
محمود اند چه انصاف دکنند هر جبر که انبیا اصلاح کرده باشند اخراج ان کنند از اعتدال
با فراط و اصناف الحان و اغانی بالحند مر اصناف و اشعار را و اقسام الحان و
اعمالی مساوی اقسام اشعار است   بدینه فاضله اجراء ان بحسب افاضله

و ذو الالسنه

ذوو الالسنه و مقدرون و مجاهدون و ماليون افاضل حکما اند و متعقلان و خداوند
آن رأيها در امور عظام ارکان جمله دين و ذوو الالسنه خطبا اند و بلغا و شعرا و
کتاب که جاری مجرای ايشان است و مجاهدان مقاتله اند و حفظه و آنکه جاری مجرای ايشان است
و مقدرون از ايشان و ماليون مکسبان اموال اند در مدينه مثل فلاحان و راعيان و تجار
و آنکس جاری مجرای ايشان است رؤسای اين مدينه و مدبران آن هر يکی از چهار
صنف باشد يکی از ايشان ملک در حقيقت و او رئيس اول است و او کسی است که در او مجتمع باشد شش
شرايط حکمت و تعقل تام و جودت اقناع و جودت تخييل و قدرت بر جهاد و قدرت خود و بايد که در
بدن او چيزی نباشد که مانع او شود از مباشرت امور پس آنکس که در او اين همه مجتمع باشد او دستور
و مقتدا باشد در سيرتها و افعال او و اقاويل او و وصايای او مقبول باشد و اين کس بايد
معوض که تدبير کند به آنچه مصلحت بيند و هر چگونه که خواهد دوم آنست که آن شرايط که در اين
همه مجتمع باشد ولکن متفرق باشد در جماعتی بانکه يکی از ايشان معطی غايت باشد و دوم معطی
آنچه مؤدی باشد به غايت و سيم آنکه او را جودت اقناع و جودت تخييل باشد و ديگری آنکه او را
قدرت بر جهاد باشد پس اين جماعت با همديگر قايم مقام ملک باشند و ايشان را رؤسای اخيار و ذوی
الفضيله خوانند و رياست ايشان را رياست الافاضل گويند و سيم آنکه ايشان را نيز نباشد کس در
مرتبه چنانکه کسی باشد که مجتمع شود در وی که عارف باشد به شرايع و سنن متقدمه که مقدمات
ائمه اسلاف بآن آورده باشند و به آن تدبير مدينه کرده آنگاه او را جودت تمييز آنکه احوالی
باشند که استعمال کنند در آن سنن را بر حسب مقصود ائمه متقدم تا از آنها آنگاه
او را قوت باشد بر استنباط آنچه معرفت نيافته در مکتوب محفوظ از سنن قديمه محتوی تا استنباط
کند از ارکان از سنن حدود ما تقدم من السنن آنگاه او را جودت رأيی و تعقلی باشد

در حوادث وازده شناسد ازینها که مسئلی او آن نباشد که در کسر مقدم ازیشان باشند

که بآن محافظت عادت مدینه کنند و جودت اقناعی و تخیلی و در جهاد و جمع و ملک او را قدرتی

باشد و جهاد و این کس را ملک السنه گویند و ریاست او را ملک السنه خوانند و چهارم آنکه

رئیسان که در این همه مجتمع باشد ولکن این همه جاعتی متفرق باشند لیکن ایشان را با جمعهم قائم

مقام ملک باشد و این جماعت رؤسا سنت خوانند هر جزوی از اجزای

مدینه در آن رئیسی است که رئیسی بالای او نباشد از اهل آن طایفه و در آن مرئوسی باشد

که او را ریاستی بر هیچ انسانی نباشد اصلا و در آن باشد رئیسی لمن هو دونه و مرئوسی

لمن هو فوقه مراتب در مدینه فاضله تقدم بعضی از آن بر بعضی بحد گونه

است از آن جمله آنکه انسان چون عملی کند یا لعاشی رسد و استعمال جزی کند که از غایت

فعلی که کند که انسان منزلی آلت او را رئیس باشد و مقدم بر ثانی مرتبه مثلا فروسیت را غایت

آن استعمال سلاح است چون فارس باشد و او استعمال لجام و ادوات فرس می‌کند که غایت

صناعت عمل لجام است پس او رئیس باشد مقدم بر آنکس که عمل لجام کند و همچنان و سایر

اعمال و صناعت و از آن جمله آنکه دو کس باشد کفایت انسان هر دو غایتی باشد واحد

بصیانکی بحیله او در آن غایت را رایم است و فضیلت او در حکم و او را بعقل باشد اسقاط کند

جمیع آنچه بآن رسند باز غایت و حسن یابی و در آنکه استعمال بحر خود کند ولکن تا او را این غایت

حاصل شود این کس باشد مرتبانی که او را این بیشاد و دون این آن کس است که بحیله غایت آن

لقا نفس خود کند ولکن او را رویتی کامل نباشد بوجه کند یا با جمیع آنچه بآن عامه را در باید

الا آنکه اگر چنان باشد که او را اعطار مید ار روت کند به آنکه اسم کند او را بعضی از آنچه

خواهند بکند احتیاط کند از آن حد و مسار سیم که و اسقاط مالی کند و دون این آن کس باشد

که بحیله

که بجمله غایت ارتقای نفس خود بکند ولکن چون عطای غایت کند او را بجمله کند باو آنگاه
اعطای مبدا روت کند او را قادر شود بدانکه اتحاد کند در باقی خود بار سوم که کسی عمله کند
با آن با استعمال عنی کند در آن و دون این آن کس است که به جمله غایت کند و نه او را بروی
باشد و تیز حاذق باشد که چون او را اعطای مبدای کند قادر شود بر اسقاط باقی ولیکن
چون او را وصیت کنند بجمله آنچه باید که بکند در بلوغ آن غایت حفظ و صیانت کند و
تذلل النفس باشد و منقاد هر سیاست را بفعله هر چیزی که او را بآن وصیت کرده باشند
و اگرچه نداند که کدام غایت است آن فعله بآن رساند و او را حسن بابی باشد که شی را نکند دون آن
وجه که او را وصیت کرده باشند و این کس خادم باشد در مدینه اما او رئیس نباشد بلکه او مطیع عبد
است و اما آن جماعت که از پیش رفتند بر دو سادون باشد دو وسا و هر چیزی که عبد و خادم
حاذق باشد بمثل آن ماند که رئیس حاذق باشد با استعمال غراد در آن از الجمله که دو کس باشند
که هر یک از آن دو فعلی کنند که ثانی استعمال هر دو فعله آن آن کند و در همه غایتی الا آنکه یکی از آن
در فعله چیزی کند که اشرف باشد و فایده آن بیشتر باشد در تتمیم غایت آن با آلت حد آنکس
را که فعله او اشرف و فایدت بیشتر مرتبه او را مقدم دارند با آنکس که فعله او حسن باشد
و فایده آن کمتر در آن غایت احوال مدینه و مراتبه احوال مولف بشود
بعضی با بعضی و مرتبط شوند بمحبت و متماسک شود و محفوظ ماند بعدله و افاعیله عدله و
محبه گاه باشد که بطبع باشد که چون محبت والدین بر ولد و گاه باشد که بارادت باشد بانکه
مبدا آن اشیای ارادی باشد که محبت تابع آن باشند و محبتی که بارادت باشد است آنکه از
برای اشتراک در فضیلت و دوم از برای منفعت و سیم از برای لذت و عدله تابع حکمت است
و محبه در مدینه او را از برای مدینه اولا از برای اشتراک در فضیله باشد و ملیم شود با اشتراک

دو داد او اضافه و الا انکه باید که ایشان منشر که باشد دران سه حرکت و دران مبدا
منتهی و دو رئیس ایشان و اتفاق رای منشر اتفاق در اسامی ایشان باشد در خدای عز و جله
و روحانیان و در ابراری که ایشان خوانده در انکه حکومة اشده چون ایشان انگاه مرا
اجزاء عالم و نسبت بعضی بعضی بمنزله ایشان از خدای تعالی و از روحانیان انگاه منزلت ایشان
از خدای تعالی و از روحانیان اینست مبدا و منتهی سعادت و ریحه میان ایشان است افعالست که
بان سعادت را در یابند پس چون متفق شود از اهل مدینه درین اشیا انگاه تکمله
کنند انرا با افعالی که بان سعادت یابند بعضی و بعضی را بضرورت و از برای انکه بعضی نافع
اند مر بعضی را ملتذ می شوند بعضی بعضی پس نافع ان شود به محبتی که از برای لذت
باشد پس ان مولف و مرتبط می شوند

عدله اوله در قسمت خیرات مشترکه

باشد که مر جمیع اهل مدینه را باشد انگاه بعد از ان در حفظ انچه قسمت کردند بر ایشان
و ان خیرات سلامت باشد که مر جمیع اهل مدینه باشد انگاه بعد از ان در حفظ انچه قسمت
کردند بر ایشان و از خیرات سلامت است و اموال و کرامت و مر خیراتی که ممکن باشد
که مشترک شوند در انچه هر یکی را از اهل مدینه قسطی است ازین خیرات مساوی استیهال او و
نقص از ان و زیادت بر ان جور باشد اما نقص ان جور باشد برو و اما زیادت ان جور باشد
و بر اهل مدینه و چون قسمت کنند و متفق شود هر یکی را از ایشان قسط را تا که از دست او بیرون
شود یا اگر بیرون شود بشرایطی و احوالی که لاحق شود از خروج انچه از دست او از قسم
بیرون رفت ضرری نه با او و نه با مدینه و انچه از دست ایشان بیرون رود از قسطا
و از خیرات با ارادت او باشد مثله بیع و هبت و قرض بالی ارادت او باشد چنانکه بدزدید
یا غصب کنند و باید که در هر یکی ازین دو شرایطی باشد که بان باقی ماند انچه در دست ایشان از خیرات

محفوظ

محفوظ بر نقصان و این باب باشد که عاید شود بدله آنچه از دست مردی رفت با اراده او
باقی از اراده او جزیی مساوی آنچه از دست او بدر رفت یا از نوع آنچه از دست او
بدر رفت یا از نوع آنچه از دست او بدر رفت یا از نوعی دیگر و آنچه عاید شده باشد برو در خاصه
نفس او یا بر مدینه و هرکدام یکی ازین دو که مساوی عاید شود بر ذات عدلی باشد که حراست معموره
مساوی بر اهل مدینه بآن محفوظ باشد و چون دانست که از دست او فقط او از جراحت بدر رود دلیل آنکه
از عدد شود بر دو یا اهل مدینه آنگاه باشد که آنچه عوض شود بر دو آن در خاصه نفس او یا نافع
باشد مدینه را اما غیر ضار را باشد اثر او آنکس که و اخراج میکنند از دست غیر خود فقط او از
حراست هرگاه که ضار باشد مدینه او و هو ضار باشد و او را از آن منع کنند و مساوی از آن
بآن که آن را منع کند محتاج شوند در منع او بشر دری که انتفاع کنند باد و عقوبالی و باید
که تقدیر شرور عقوبات میکنند با هر خودی به جزای آن عقوبتی معدله باشد که فرض کنند که
مساوی آن است و چون فاعله خود را قسطی از برین سایه معدله باشد و چون زیادت
کنند خود باشد بر دو در خاصه نفس او و چون نقصان کند خود باشد بر اهل مدینه و باشد
که زیادت خود باشد بر اهل مدینه بعضی از مدبران مدن چنین می بینند
که آن خودی باید مخصص باشد که آن خود بآن واقع شده است و حده و بعضی تقسیم خود میکنند
بر دو صنف صنف خود یست که مخصوص است بر احدی مثل دلک از او خود میشود بر اهل مدینه
و صنفی آنست که خودی میشود که مخصوص بر احدی باشد بعد به میکنند اثر امدینه و از آن حیث
است که قوی مدبران مدن عفو از جانی نمیکنند و اگر آنکس خود به او واقع شده است عفو کرده
است بعضی از جانی لازم میدانند چون عفو کند از و آنکس که جور به او واقع شده است و
بعضی جنایات میشمرند که بعضی عفو کنند و از بعضی نکنند چه آنچه جانی مستوجب است از شر جود حقی

نهند که مخصوص باشد بالکسی که جور به او واقع شده است دون اهل المدینه و انکس ازو

عفو کند هیچکس را عراد او برسبیلی باشد و چون حقی شد مر اهل مدینه را با همه مودمان را الفت

باشد بعفو انکس که بخود به او واقع شده و عدله نوعی دیگر اعم گویند و آن ا سعجاله

الت فضیلت را دارد که بیان او است و میان عرض کلام فضیلتی که باشد و عدلی که در قسمت

است دارد که در حفظ مقسوم است این نوع است از عدله اعم واحصورا نام نهاده اند باسم الحم

فصل هر واحدی از ایشان که در مدینه فاضله اند باید که مفوض کنند یاد صناعتی

واحده که منفرد باشد بان و عملی واحد که قیام نماید بان یا در موت خدمتی یا در مدینه

ریاستی که ازان او در گذرد و بگذارد و هیچ یکی را از ایشان که و اولت اعمال بسیار کند اعماله

بسیار کند و نه اکثر از صناعتی واحد از برای سه سبب یکی انکه نیست که اتفاق افتد اند که هر

انسانی صالح باشد مر هر عملی و هر صناعتی را بلکه باشد انسانی دون انسانی که صالح باشد

مر عملی را دون عملی دوم انکه چون هر انسانی قیام نماید بعملی یا صناعتی قیام او با آن اکمله باشد

و افعله بان و ابسط حاذق برگردد و محکم عمله بر معود شود بان و باشتی باید بران از بیان حسا

و باشتی نشده باشد بر مجری دیگر عراق و سیم انکه بسیار از اعماله هست که انسان را د ماست

که چون تاخیر کنند ازان فوت شود و گاه باشد که اتفاق افتد در عمله که وقت آن نزد

حذر باشد معلنه پس اگر مشغول شود بیکی ازیشان فوت شود او را آن دیگر در وقتی ثانی

نرسد پس از انجهه باید که از بهر هر یکی ازان دو عمله انسانی واحد تعین کنند تا هر یکی ازان دو عمله

در وقت خود برسد و فوت نشود والله اعلم

منزله خود و انرا حکمه منزلی خوانند بدانکه

اهله در حکمت بدنی و منزلی ان حدیث است مصطفی فرمود علیکم الاکلکم داع وکلکم مسئول عن

رعیته

غرض آنکه راعی سلطان تنها نیست بلکه سلطان راعی است و مسئول از رعیت در روز محشر

راعی است و مشایخ هر قومی راعی ایشان و مهتر هر منزلی که رب المنزل خوانند راعی اهل آن منزل و مراد

رعایت است مر جانب شوهر و فرزندان و غلام را رعیت مر مالک خواجه الی غیر ذلک و هر یکی از اینها مسئول اند

از رعیت او لیکن بر هر کسی واجب باشد خواه سلطان باشد که خداوند باشد و خواه غیر آنکه عدل کند در

آنچه میان او و میان غیر اوست از حقوق شرعی و بداند که او مسئول عنه است و مؤاخذ بظلم و تعدی که

کرده باشد قال الله تعالی ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا وان کان مثقال

حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید چند جای بیان کرده است که

معاشرت با اهل خانه چگونه کنند جایی فرموده عاشروهن بالمعروف و فارقوهن باحسان و جای دیگر فرموده

فامساک بمعروف او تسریح باحسان و بداند که هر که در خانه و منزل سرور بود هر یکی را بر او حقی است و

مقدم بر حقوق دیگران قال الله تعالی یسألونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین

والیتامی والمساکین وابن السبیل وما تفعلوا من خیر فان الله به علیم که تقدیم والدین و اقربین کرده

است بر غیر ایشان در نفقه و صدقه و همچنین در حقوق دیگر بداند که واجب است بر ارباب الشرف اعنی هر کسی

که متولی دارد و شمول و انها که از پیش رفت بعد از ادای فرائض الله تعالی و احسان با والدین و اقارب

از نوایی از قیام است با موالات و مودت موده ظاهر شود و فوت او تمام گردد و سخا و خوب شود و صدقه

او مقبول باشد الا بعد از آنکه فارغ شود از امر اهل بیت و کفایت مؤنت عیال و اعطای اقارب از ضروری

از امر اهل بیت و کفایت مؤنت معاش ایشان و بعد از آن با حاجت بر دارد قال رسول الله

صلی الله علیه لا صدقة وذو رحم محتاج و قال صلی الله علیه و سلم ما من ذنب احری ان یعجل الله لصاحبه

العقوبة فی الدنیا مع ما یدخر له فی الآخرة من البغی و قطیعة الرحم و قال ابو هریرة رضی الله عنه

قال رجل یا رسول الله من احق بحسن صحابتی قال امک قال ثم من قال امک ثم

در زمان ما که آورده اند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلافه دارند جامه چند را برداشت

و بازار برد و منادی میکرد بران یا نوشته گفتند ای خلیفه رسول خدا الوا بود در خلیفه باید که

در امور مسلمانان نظر کنی این چه کار است که میکنی گفت ملامت مکنید ترا تا سعی کنم بحت عیاله خویش که اگر من

ایشان را ضایع کنم از شعار اصالح کدام و این دلالت بران میکند که هرکس که عیاله امر ایشانه خویش

کند و واجب در حق ایشان بتقدیم رسانند و باید که اجابت برو اعتماد نکنند و با اعداد و توقع رف

مدارج و چون این درستی بدانکه اهل رحمه متقسم اند سنسی قسم و اران و ازواج و اولاد و اخره

الاقارب و عبیده و ما بیان کنیم انچه واجب است که تقدیم دارند که با هر طائفه اما والدان حقوق ایشان

زیشتما در حق اند و بر کسی از عبیده جمیع ان مردن اند حد انکه مبالغه و احتیاط کنند در تقصیر باشند الا بحث

واجب نیست باید که مبالغه عظیم کنند در تعظیم و طاعه ایشان و احتیاط بلیغ و سعی مشکور بدیک و به مقدور

در خدمت ایشان جه باری تعالی بر والدین قرین طاعت خویش کرده است و فرموده و قضی ربک

الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا اما یبلغان عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما

اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی

صغیرا و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکبر الکبائر الاشراک بالله و عقوق الوالدین و قتل النفس و الیمین

الغموس و روایه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما میکرد که باری تعالی چگونه طاعت والدین را مقرون کرد بطاعت

خود را عقوق را ایشان نزا شرک لبس هرکس که عقوق والدین کند عصیان خدا و رسول کرده باشد و

السد حری تواند داشت در حق او نه در دنیا و نه آخرت و چگونه چنین نباشد و ایشان سبب اند

بعد الله در وجود او تربیت او کردند در صغر و روایات اراو بر دو و حب و در شان ایشان بسیار

است و جروبات ازلی لکن ضبط و جمع آن دوام کند اوله طاعت در مودة و سعی ان تحصیله رضا

ایشان است هر چیزی که بهشت خدای تعالی و ان نباشد و دوم انکه بداند که او و انچه مالک است مرد الوالدین

داشت

روایت آورده‌اند که زنی پیش امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد و بر لب او اثری بود و بر دو دست
برسید که این گفت و وصف کرد از بر خدمت او جز بسیار از جمله آنکه او را حبشی بر دست او نشان است
چنانکه شرح داده و آن نشان است که او را پسر میدید چون کودکان چه عقل او چون عقل کودکان گسسته است
صحابه رضی الله عنهم تعجب کردند از حمله او و شدت بود او الا او پس عمر گفت چه میگوید او در حق والدین کرده
است و توصیف چنین کرده تا به همه گفته آری زن گفت نه ای امیرالمؤمنین حق او مکرر ادا کرده‌ام پرسید
که چگونه گفت بخدمت مرا بر دوید و من شیر او خورده‌ام اکنون او چون من بحاجت است و من خدمت او میکنم
آری کنم و موت او میخواهم و من خدمت او میکنم آری کنم پس چگونه برد ولکن باشد عمر قول او
مستحسن داشت مامون گفت که هیچ کس را ندیدم که بر باشد از فضل بن یحیی بر مرض حر بود از پسران یحیی بجای
رسید که وضوی میساخت یحیی الابات از وی سبحان او را منع کردند در پی گرد آرد النفس بر کردن چون یحیی
نحست فضل بر خاست و هم را بخلخل داشت و ماورو با لستاد دفعه در دست او سبحان ابدا او در شب
درم حراره را مخاطب کرد فضل قصد را در فعله آمد تا صباح ایمن بود در خدمت ایشان و دیگر را
وقیام بحقوق ایشان برای مادر او نیکه مومن و کافر درین باب یکسان است چه رد والدین واجب است و هم
طاعت ایشان تا از مسلمانی بود یا کافر الا در چیزی که مخالف امر حق تعالی باشد و قال الله تعالی
ووصینا الانسان بوالدیه حملته امه وهنا على وهن وفصاله في عامين ان اشكر لي ولوالديك الي المصير
وان جاهداك على ان تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما وصاحبهما في الدنيا معروفا واتبع سبيل
من اناب الي ثم الي مرجعكم فانبئكم بما كنتم تعملون خدای دلالت میکند بر آنکه چون والدین او مشرک
باشد واجب باشد بر دل مصاحبت با ایشان بمعروف کند و ایشان را ملکند و تعصیان ایشان
الا در چیزی که شرک باشد یا معصیتی دیگر و از اسماء دختر ابی بکر صدیق رضی الله عنهما روایت کرده است
مادر من مشرک بود در عهد قریش و بدیدن من آمد گفتم یا رسول الله ان امی خدمت کنم وی را

افا صلّینا قال نعم صلّینا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رغم انه قبله من یا رسول الله قال من
ادرک والدیه عند الکبر احدهما او کلاهما ثم لم یدخله الجنة و اما در حق ولد که جاری مجری او باشد
و چون جوهر نفس انسان عبارت از عرض بود و اگر هالک دنیا شود بجد او فرزند علوم اولین و آخرین
او را حاصل گردد و اخلاق او ملائکه باشد آنگاه عرض او سدلس شود و کم عیبی از این جهت موت
او میانه مردم برود و او در سر بلندی مینماید و از خلاص محمود ده او را فایده نکند پس باید که مرد احتیاط
و اجتهاد او درین باب عظیم باشد و اگر ممکن گردد که او را کسی نباشد که بر دو عرض خود از نجابت او بر سد
جهان گشته که ان اسلم باشد هر دین و مروت او را بهما درین زمان که اهله ان بر بان امده اند
و فاسد و هالک گشته و اگر ممکن نگردد تا از شدت شوق و غلبه گشتن شهوت یا از اموری دیگر
محتاج شود بزواج واجب باشد که احتیاط کند در احتیاط کند در احتیاط زوجه و تفحص از احوال
او بیش خطه پس اختیار کند از زنان کسی را که موصوف باشد با صولی اوله پس اشتها باید که از خاندانی
باشد که موصوف باشد بخیر و صلاح و او را برادر باید یا پدر و خویش دیگر باشد که از انسان و از
عرض انسان برسد چه اصلی عظیم است در صلاح زوجه و اصله دیگر انست که تفحص از دین مراد از کسی
که در نوبه لی سوله باشد از دین دختر و میله او بصلاح و لزوم او بر صلوة و صوم و عبادت و نوافله
مشنونه را صاحب اگر مشنونه نباشد و از خدای بترسد قرب او جارحه الحه بران می برسند از و محتاج است
بر او عی و مانعی در سر وان خوف است از خدای تعالی فالصالحات قانتات حافظات للغیب بما حفظ
الله چه آنکه بترسد از و محتاج است بر او عی او باطن و مانعی در سر وان خوفت الی عات است
از اعیان و چون دین دار باشد امید صلاح از و توان داشت و اصله دیگر سیم آنست که از عقله او
بترسد چه انکس را که عقل باشد با و امید خیر توان داشت و از شر او این تواند بود و اصله دیگر
انست که کاره بطالت باشد و ملازم اعمالی که تعلق بزنان دارد چه در عالم امری نیست که بغض
است پیش از خدای تعالی از بطالت و تعطیله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال عبد الله
بن محمد

من نکو دو رضی راضی عنه فی لا یت الرجل ان راه فارغا لیس فی شی من الدنیا و الاخرة و قال عمر
رضی الله عنه ان کان الشغل مجهدة فان الفراغ مفسده و چون بطالت مفسده است مردم را و خسارت
دنیا و آخرت دنیا و آخرت پس زیان با او له باشد چه انسان با فقدان عقل و دین است و خاطر انسان
شغلی نیست نه فکری و نه علمی و نه تفکر از امور دنیا و آخرت تا چون دست انسان فارغ با فقدان
عقل و دین است و خاطر انسان شغلی نیست نه فکری و نه تفکر از امور دنیا و آخرت تا چون دست
انسان فارغ شود خاطر انسان مشغول گردد پس لا بد باشد که چون بطال باشد فکر انسان که انواع
لذات و حظ شهوات باشد و تابع این امور ابکار قبیح باشد و بسیار که مردی شود بفسق و الفساد
بالله که بی بخانه هند بنت المهلب رفتم و دیدم که او موی الی دیدم و سه را غزله میکرد گفتم تو غزله میکنی
گفت آری از پدرم خود شنیدم که با دستگار رسول الله صلی الله علیه و سلم که گفت اعطاکن اجرا و اطول
لکن طاعه و شیطان طرد شیطان سکینه و حدیث نفس را میبود و روایت کرده اند از عایشه که او گفت
المغزل فی ید المرأة مثله الرمح فی ید الغازی فی سبیل الله و مصطفی صلی الله علیه و سلم تحریص نساء
کرده است بر اشتغال و تحذیر انسان از بطالت تا فارغ شود خواطر و نفوس جمله انسان تفکر در
لذات و حظ شهوات و انسان مجد و جهاد نگردد که رب یلقی المؤونه باشد از ماکول و مشروب
و ملبوس و نعمیه او را بطرا و رده شد و طامع باشد در جانب زوج پس شهوات هوا و جمله ظاهر شود تا مامور
معظم و شایسته قبیح دنیاس معنی نظر کرده است ابلیس که گفته است الجوع والوانی الحافظات او در
اند که جماعتی از عرب پیش امدند تعالی من خلقهم فی ایامکم قالو المحافظات الهوی و الجوع چه این
چون خوده بالناس باشد نفس او نیکو شود و دلیله گردد و او را اطلاعی بر شهوات نماند لکن
اشتغال اولی و اصلح است و اقرب مروت و اصل دیگر است که تفحص کند از حال او در ابله است
او تا لمه باشد یکی از زنان باعز انسان سبب الفی یا میلی از صنوحضان موجب آن باشد که در انما.

مالکه باشد بان وکاره زوج باشد که میل او از حیثیت تماشا یا محبت عظیم باشد و بسیار از این
نوع واقع شده است و مردی کنند بفضیحت جمیع و اهل دیگر است که از اخلاق او خدمتکاران او با اهل او
خدمتکار از جامه و خانه و غیره ایشان برسد چه آن دلالت کند بر حق او با زوج و دور باشد
بمقدار عفت و بدین چند خلق باید که باشد یکی حور و حسن بخلاف مردان چه از ایشان شیمه عجب
است دوم رقت و رحمت و سیم تودد و چهارم آنکه طالب رضای زوج باشد و با او مدارا کند پنجم آنکه
متوسط باشد در حیله و جود یعنی در هیچ حال نباشد که منع اهل خانه کند از محتاج و منع زوج از
انفاق واجب و نه برد و تبذیر و اسراف چنانکه مال زوج را انفاق کند در غیر واجب و غیر
ضروری ششم حافظ مهر که در زن چنانکه حاضر نباشد بخیر دیگر باشد و هفتم آنکه قلیل التکلام
قصیر اللسان باشد که در عالم مقرر او در آن بسیط نباشد به کلمت کلمت و نه در تب عفور و از بهر آنست
که گفته اند المرأة السلیطة حیة تسعی مادامت چه تسعی و تنش قلب سوق در معرفه این مشکله است و لکن
دران لطائف چند استعمال باید کرد سواله آنکه که مطلع باشد بر احوال و منکشف باشد بر شان اسرار
او از زبان و ارکان و غیره ایشان تفحص کند از حالها بر احوال و علامتی که دلالت بر شیء کند چه
امرا انثری تمام است و گفته اند فاحله دیگر است که شنواند سخن و جری نتواند خواند چه آن عظیم
منقوصت شدنا و اگر آنچه بر شان می رسد از این جهت باشد آنگاه تفحص کند از مهر و لقاء او و مهمان
خانه و آنچه بر شان می رسد از این جهت باشد آنگاه ما نیز از برای آن خواهند و اخراج کواله چند
از جمال و حسن او باشد و قناعت کند و آن با عبداله و طلب عامه حسن بکند چه حسن ایمن
نباشد از حادثات و بعوض مردم او را و علی کل حاله اعتدال اقرب است بمودت و اولی است که نکو
باشد با عدد او را از بذیه باشد و قابلیه یادت باشد به آداب زوج بتخلق به اخلاق در حالی
باشد از جمیع این اوصاف لابد باشد از آنکه در دو خصلت باشد عقل و عفت و حیا و هرگاه که حالی
باشد

باشد اگر یکی ازین سه جانب نباشد نزدیک او شدن ایمنست اصولا پس چون بداند از زلی

آنچه یاد کردیم بماند آنچه شرح دادیم ولابد باشد از بروح او باید که استعانت کند خدای تعالی

را داد را بخواند اینست شروط و احتیاط در ازدواج و اختیار زوجات و اما آنکه معاشرت

و مخالفت با زوجات و جواری و قومی که او را باشد بماند در آنکه ادله امور رسم آنست و

اعظم آن از روی نفع هیبت است در حالت و آن باید باشد که کنندن را مخالفت روح در ادنی

خطرات حرکات در خاطر نباید قلق در کلمات و آثار مخالفه داند و همیشه تقدیر آن در ذهن می آدمی

کند قولا و فعلا با منازعه شود و اتباع او امر و عادت گردد و اجتناب از نوای از خلق و باید که اهتمام

او در آن اعظم باشد از هر چیزی و مضایقه کند با او در حرکات امور اسباب حقیر که اثر اقتداری نباشد

با طمع در اکثر از آن نکند چه اگر تسامح کند و آن حالت بجایی رسد که قول او در استحق دارد آنگاه

مراید با القاب باو نکند اصلا آنگاه طمع کند در دیار استخدام کند او را و امر کند بر او و نهی کند و او فرمان

بردار و زن گردد پس او متقلب شود و قضیه منعکس و آمر مأمور و مأمور آمر و از آن طمع او در مصالح و ارکان

محذورات متولد شود و مردی شود سلاک بلکه اعظم و اسبق باشد بر حذر از آن نعوذ بالله منه و این

آنست و ادنی بعید نماید که مواخذه او معتدله باشد و از حد در نگذرد تا مودی شود به بی شرمی و دلیری

از جهت زن و اجتهاد کند تا حالت میان ایشان بتقریب نرسد و از حد توسیع و تفریع تجاوز نکند چه اگر

حال بتقریب رسد عقلش را الدنی نماند و اگر لابد باشد از آن باندک در اوقات متباعده باشد و دلیری

نکند بر در رفتن بطش و ضرب جا او هر دلیر تکلم کند بحرفهای که رفع حجاب ورود غار و حالتی از میان

ایشان و از آن اموری متولد شود قریب آنچه گفته شد و مواجد بران بر بسیار نکند با قوله او بیش

زن خار شود چه اعتدال در هر اموری مطلوبست پس چون فاعل وفا و میان ایشان بسید و اساس

هیبت موضعش گشت باید که مبالغه کند در اکرام او و احترام جانب او و دفع درجه او از دسایس

امور او بان باشد که او را اگاه دارد در حسن سیاقتی که ممکن باشد او را از لباس و حلی و زینتی که زنان را شاید
شوند و تحسین دارند و با آنکه او را در رعایت ستر دارد و مبالغه کند و در آن تا هیچ یک از زنان طمع
نکنند و در دیدن او و سماع اخباری که سر در آن بسیار و مجلس و محافله نشاید و بیگانه تا چه ایشان مجاورت
کنند با آنچه هیچ شهوت او باشد و بسیار باشد که سبب اغوای او گردد و حذر کند الا آنکه کسی چیزی از نباتات
او و حلی او را از آنچه منسوب باشد ببیند و به آنکه آنچه در خانه و منزلت مفوض باشد با او و او منوط آنچه باشد
بهره ارباب خانه است باید در خانه باشد به او از اثاث و ماکول و مشروب و ملبوس و لوازم باشد
بر و اهتمام جمیع آنچه در مهد است بر سبب و ان طبخ و علة الی غیر ذلک و هر شغلی که از آن خانه است باید
خود کند تا تفویض باید از او را خدمتکار باشد چه تفویض امر منزل با او گرامی است او را اشغالی مر خاطر
او را از مأموری آن و مشاورت کنند با زن و در هر چه بعض خانه تعلق دارد و آنچه دختره بینند و در آن
حمله کنند با زن و معهد دارند از برای وقت احتیاج چون حوایج و غیر آن و ما عدا آن از آنها که خارج خانه باشد
در هیچ چیز از آنها که اطلاع او نکنند و با آنکه احسان کنند با اهل او در مواصله و تردد نمایند چه در آن
استجلاب ایشان باشد و زیاده اعتمادی استظهاری از جهت ایشان و به آنکه او را جائی ندارد که مرد
اجنبی بیند و مجاورت ایشان را شنود و حذر کند از آنکه چیزی از ملاهی و آلات طرب و غنا شنود
چه آن هیچ ساکن از دو خطا و قبیح و درک او و چون مستمر شد او را جمیع این امور تمام شد او را
آنچه حوایج است از امر منزل باید که جلسه آخرت خلق باشد و احتراز حذر ایشان از کند بر زنان و از ... من
نباشد از ... ایشان نوعی از انواع و سکن شود با زن به سبب از اسباب و خدا آنکه تسر او اکثر
باشد در ... عظیم باشد و عظة ... باشد و صلاح او نظر باید که خوف از دیگران و باقی باشد
و نقصان شود چه بر ایشان عظیم است چنانکه باری عز و علا فرمود کید کن عظیم چه هیچ کس ضبط کند
ایشان نتواند کرد و به احتیاط و واجب است که احتیاط بجای او بر وجهی باشد که او را شعوری نباشد
به آنکه

به آنکه او بد کمالست در حق او بار از جهت او و تصور نکردی میکند و کسی را که روزی داند
زنی را که راضی باشد از دو موصوف بانچه یاد کردیم که او را انکار دارد و متهم داند و تکرار نکند او را
نفور و نه از عاج او دلتنگی و اگر خالی شد از اوصاف مذکوره با زنی از آن سه گانه که عقل و عفت
و حیات واجب باشد مفارقت او از کلیه وجوه حکما گفته اند که مرد احتراز شده بنفس خود میکند
زن کسی و راه مدبره شنعه بنفس خود نکند که ان اما حد لسه سکنه با مهمات چه قرب و ابصار او خواهد و بعد
او را اکراهه دارد و احتمال تعب از بهر او نقل از جهت او کند و صحبت نکرد از مهام و مصالح او شفق
باشد بر و بر مال او و ما صدر انچه او حالع شود با انچه باو دهد و معذور دارد او را در انچه باد ندهد و
طلب نکند عاله خود از قوم بداند میان سالس و شفق شود با او در اخلاق او و متخلق شود بجمله
و بدلت محمود کند در ستر عیوب او و انسان بحامد او و ان هم اخلاق اصدقا حقیقت و بخوار دایا
چه او تدلله میکند شوهر را چون تدلله خوار و خدمه او کند چون خدمه ان ان و انرا واجب داند
بر خود و صبر کند بر خشونت خلق او و صعوبت ان و شکر نعم او کند و خوض نکند در انچه موافق مراد
مرد نباشد تملک او را از ادی عمر مرا و زوج نباشد ابلت صفات مراد حسنه و زوجه حالیه امل مدبره منفیه
شود بحاس جه او کسله و معطله او دوست دارد و در کلام فحش گوید و حکی گوید از برخیری و کثیر العصب
باشد و مبالات نکند بر رضاء و فکر نکند در غضب او و رای خاسته و خدم خانه کند و به اعداء
تحقیر زوج کند و استحقاق باو و حجد احسان او و حقد بر و شکات از و و افشاء اسرار و تحسف
خلق با او و بالخصوص چه او حاجات کند در باله او و طلب کند از وی حاجتی و تحقیر احسان او کند و
الحاح کند از وی حاجتی و تحقیر احسان و کند و الحاح کند در انجا او را از ان منع کند و اکراه
کند او را ابراز و احتیاط دفع کند بر منع او و باک ندارد از انکه زوج مضطر شود و او منع و ان
همه اخلاف لصوف و علما رات و عرب گفته است شر النساء احسن احسانه و ان زنی باشد که او را

اولادی از غربا باشد پس حسن و اشفاق کند بر ایشان و از مال او بایشان دهد و مسامحه و آن زنی باشد

که او را مالی باشد و بان منت بر شوهر نهد و امانه و آن زنی باشد که او را پیش از و شوهری بوده باشد که او را

دوست داشته باشد ما از بعد نفس او با مال او و ما اختلاف او با غیر ایشان پس و اما منکی باشد از حال خود

راضی نباشد بان چون کار آن حال کذشته شکسته وجه الدین و از زنی باشد که او را اصلا نباشد که رجوع

بان کند بلکه رغبت و ابرای حال او باشد و کفته اند اعلیا و او الحسن [illegible] است و زنی باشد که دعا و وجع او را

داع کند از هر مجلسی که بر خیزد به کفش او و این است که معارست او اللهم جاهر نباشد و اگر کسی حاجتی

با کسی بودی باشد واجب نباشد مفارقت او در حاله که وقوف بر حال او یافت لی بینی بر وجهی که

مودت مقتضی آن و لیکن حاکم بر آن است قواعد و اصول در سیاست اهل و همچنین باید باشد حاله با

جمله زنانی که متعلق باشد بمرد از خواهر و دختر و امثال و تربیه الا آنکه اگر یکی از ایشان بیکی ظاهر شود

ربجا مفارقت باشد بعد از ملاک بر وجهی که مرضی باشد و مستحق [illegible] و اما اولاد چون یکی از فرزندی در وجود

آید اول چیزی ابتدا بان کند تسمیه او باشد و او را نامی مستحسن نهند نیست قومی که از ان است قاله

ابو الدرداء قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم تدعون یوم القیمه باسمائکم و اسماء ابائکم فاحسنوا اسمائکم و در اسماء

ابائکم فاحسنوا اسمائکم الکاه او رضاع او نیکو کند اگر موضع یا دریابند اولی باشد و اگر غیر او باشد باید که

اختیار دایه کنند که صحیح المزاج باشد و عاقله و حسن الاخلاق با علته از و متعدی شود به فرزند چون مرض

و حماقت و سوء خلق و دیگر باید که دایه صالح باشد و غذا او از حلال باشد طیب فرزند بحاله اغشته نشود

که از جهت خبث تولد بکند و چون رضاع او تمام شد کسی را بر و کمارد که بر تسبیب او کند و حفظ او

او از جور و تکلیف او کند کلماتی را که متضمن ادب باشد از سلام و تسمیت عاطس و امثال آن و بر سبب

اخلاق محموده کند و رد بجمله او کند از احوال مذمومه و تعلم او کند فرائض شرعی و سنن را و نحو

او کند از بیاموز بان و ترغیب آن کند در علم باب و تفهیم او کند بحسن خدای تعالی و رسول او و صالحان 93

و از

و از عبادات دو وصف کند او را اخلاص که مقصود است از انسان و او را مقصود کند
بذکر حق و ترس از و چنانکه در هیچ وقت ازین دو خالی نباشد حکایت سهل عبدالله تستری
گوید که چون سه ساله بودم بشب بر می خاستم و نماز خالم محمد بن سوار می نگرستم چون مدتی برین بگذشت خالم گفت
خدای که ترا آفریدست یاد نکنی گفتم چون یاد کنم گفت در دل بگوی چنانکه در زبان نیاری بوقت
آنکه در جامه خواب بگردی الله معی الله ناظر الیّ الله شاهدی یعنی خدای با من است و خدای بمن نگراست
خدای برمن گواه است سه بار بگوی مدتی چنین میکردم گفت با هفت بار کن و بعد از مدتی
گفت یازده کن و چون سالی برآمد شیرینی آن در دل من پدید آمد پس روزی خالم گفت
ای سهل کسی که خدا با او بود و بدو نگرد و او را گواه بود او را عاصی نشود گفت نه ازان زمان باز
از جای خلوت بجستم و چون وقت مکتب درآمد مرا بمکتب فرستادند مدتی بمکتب بودم گفتم معلم را
شفاعت کنید تا وقت وقت سر اینکار دارد که بهرکز منفق مشغول نشوم چنان کردند چون هفت
ساله شده بود قرآن یاد گرفته بودم و پیوسته روزه میداشتم و دوازده ساله قوت من نان جوین
بود دلم را مسئله مشکل گشتم مرا ببصره فرستادند چون ببصره رفتم و آن مسئله را از علما بصره پرسیدم کس مرا
جوابی نداد که دل من قبول کردی بعبادان رفتم و از ابوحبیب حمزه بن عبدالله عبادانی پرسیدم
مرا جوابی شافی گفت مدتی بر او بودم و از سخن او نفع میدیدم و آداب او را می آموختم آنگاه
بتستر باز آمدم قوت خود سالی بیک درم جو میخریدم و نان می پختم و بران افطار میکردم
بی نمک و نان خورش بعد ازان بسه شب یکبار افطار میکردم بعد ازان به پنج شب بعد ازان
به هفت شب بعد ازان بیست و پنج شب مدتی برین بماندم آنگاه بسیاحت بیرون رفتم و این حکایت
بهر وجهست از سیرت اطفاله که چون کودک را استعداد شود باید که ترس خدا برانگیزند
عبادت و صلاح و سلوک طریق فلاح و صحبت اصحاب علم و عمل و اخلاق پسندیده وا دارند.

ذکر و فکر و توجه بجناب حق مشغول بود امید باشد که بدرجه بزرگان دین و دنیا برسد و چون
کاری نیک بکند تحسین کنند قول او را و اگر از وی قبیحی حاصل شود توبیخ او کنند و
او را بترسانند باعراض او و معاتب و ضرب بکنند هر وقتی و آسان گردانند در چشم او نفس او را
تعلق باکل و شرب و لباس دارد و تصور کنند باو که لبس الوان و حلل و حلی زنان را ابنک
باشد نه مردان را و او را جزوی از ده کنز ملوبات بپوشانند و خاتمی و امثال آن و در
ظاهر شود از وی کذب و حسد و سرقه و نمیمه و لجاج و فضوله و طلب اجرار اقران و تخصیص
بالکل و لباس و غیر آن از اخلاق ذمیمه پس باید که مؤدب او عارف باشد به این اخلاق
و هرگاه که چیزی ازین اخلاق ظاهر شود ازو باید که تخویف و تحذیر او کنند و منع او از آن
تا او را عادت نگردد و در طبع او منطبع نشود و تلطف باید کند که ضد آن مستحسن است
و ممکن نکنند هیچ کسی آن افراد سره و کس را که خلق او نیکو نباشد و نه خصال او محمود که
مقارن صبی نشود از آن زمان که باهم حدث کند و ادراک معانی و هر کسی که پیش
او واجب و لهو سازان کند و چه نفوس صبیان از نفوس نا موضی ساذج باده هر
نقشی باسانی قبول کند چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام که کل مولود یولد علی الفطرة
حتی یکون ابواه هما اللذان یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و باید اخلاق صبیان اثبات
بود بجنبند و چه اول نفوس ایشان از اخلاق و اعتقادات با واجب انکه قوت
امتناع ایشان از قربان ولی و وصی و کمتر بود جهت صعوبت ملیمو ا انکه اخلاق
و اعتقادات نیکو که در نفس ایشان ثابت شود مؤکد باشد و زوال کمتر پذیرد ۲ انکه
برایشان کمتر و چون معتدار الت انسان بود ساید در لسن که فرزند صالح با در و پدر
و اجری دیگرست چه بواسطه او ذکر و نشر دعا ایشان باقی ماند و ثواب علم و عملی.

که در وی

938

که در وای زیاده باشد مرشا میرسد چنانکه مصطفی صلی الله و سلم اذا مات ابن ادم
حبولی
انقطع عمله الا عن صدقه جاریه و علم ینتفع به و ولد صالح یدعو له الحد و چون فرزند
دوم ... بس ترتیب ادبا حسن الوجوه ازو واجبات باشد چنانکه بعضی گفته شد در بعضی دیگر
گفته اند از اداب طعام خوردن و سخن گفتن و جامه پوشیدن و تعظیم مادر و پدر و معلم تا
و استاد و شیخ و هرکسی که بهتر دیگر بود کردن الی غیر ذلک و چون خواهد که تعلیم او کند صناعتی علمی
را نظر کند در صناعتی نظر کند که لایق باشد بدو اورد احتیاج کند انچه احسن باشد و منفعت در ان
کمتر و نفع ان در دنیا بیشتر و دوران در اخرت کمتر و بحو به کند اورا در ان اگر طمع
او ملائم ان نماید الزام کند اورا بملازمت ان و اگر چند که مایله نیست بان واجب باشد
که اورا نباشد صنعتکاری را که که فرزند خود را تعلیم صنعتی خسیس کند تا قدرت بر تعلیم حرفی که اشرف
ان الت بود اگر اورا بعلوم مشغول میکند اولی ان باشد که ابتدا به او لغت او تعلیم حروف
و ترکیبه ان متوان باشد پس چون قران ابا دکرد بان قدر که خواهد یا دگر تعلیم نحو کند
نحو و لطیف و بحور ا انگاه اشعار و سخن یاد داده که متضمن ارباب و سیاسات باشد و
حکمی که تعلق باشد و حکمی که بمتعلق باشد بدن و دنیا و احتراز کند از حفظ اشعاری که در و صف 39
اکامه و شرب و لذات باشد یا در وصف معشوق عشق و وجد و انچه جاری مجری الت
بلکه انچه نقل ان باشد او سوین و دنیا و سوال ملذات و مذمت انکه از تکاب معاصی
کند و اقدام بر اخلاق مذمومه و در مدح وفا و ذم غدر و مدح و سخاوت و اخلاق
حسن و ذم اضداد ان انگاه تعلیم او کند انچه ضروری باشد و در صنعه از حلال و حرام
و مباح و محظور و معدود در شرع بر مذهب او بعد از اتقان علم او لغوالص و سنن
و مندوب و مستحب و غیران و این لازم است هر مسلمانی را و بیچکس را فسحت نیست در اهمال

آن خواه عالم باشد و خواه صانع چه لازم است او را تعلیم حلال و حرام کند در صنعت
خود و در این حالت او را محتاج گرداند با کتاب و بصنعت خود و نقش خود به نفس خود به صورت
او کند چون فعلی کند که در آن مصاحب باشد و لو لطف خطا او کند اگر خطا کرده باشد در کار لی
یا صفی و چون تادب او تمام شود و سن او به بلوغ رسد و مردی تمام شد و رشد او در ذات
اختیار کند او را از وجه ادراک او و بر و شروطی که از ازدواج گفتیم و افراد منزلی کند از جهت او
که لایق باشد با او و با او دهد از مال خود و خدم آنچه محتاج شود بر قدر مکتسب و مشت حاله واد را
بخواگر اراده و آنگاه به نفس او و بعد از آن تعاهد او و ملکه تا آنچه تحدید تعمیم و الا کند نیش او از اکرامی و
مهربانی و اعراضی و اگر فرزند دختر باشد ترتیب او در صفوحیان کند که ترتیب پس آنگاه صبی به او آموزد
که لایق تا هم مربیان و به حاله مبرادو کسی را بدو گمارد که او را تعلیم آداب کند و تحسین اخلاق او کند
که مذکور شده در معنی پسر در ستر او و منع از خواله کس ابیش او که مرد ان را بیش از ذکر کند و حذر کند
از تعلیم او خط را و ما جری از اشعار و سماع آنچه متعلق باشد بملذات و عشق و غیر آن از اشعاری که
هیچ شهوت باشد و لا براله همچنان باشد تا خدای تعالی او را فرجی دید از و یا برک او بکسی که لایق او
باشد از اکفا احرار که موصوف باشد علو دهی و چون شوهری او را بخواهد که او راضی
باشد با آن او را با او دهد و از جهاز و اثاث و ماله آنچه ممکن است به او دهد و منع کند او را
مشورت بر شوهر و سوی خلق و خروج از عیش بحتی احصوصیتی بلکه او را چون خانه کند او را
این را در ذهن او نهد و حضر روح با شد برود در کلیه او در مصالح بحاسه باد و ایام اخو
و اقارب انسان حاجب همی دارند که مابین مرد دولت اوست که باید لطفش کند و حسنات او
که باید ببندد و صلت رحم بجا دارد که از مواهات انسان و بر احسانی از دیگری رسد انسان
اولی باشد به او و احق از غیر انسان پس باید که تعهد انسان کند و حق کبیر از انسان و صغیر را

در کنف

در کنف گیرد و فقیر را مواسات کند و ایشان را در خیرات خود مشارک گرداند و در امور خود

با ایشان مشورت کند و تحمل ثقالت و احتمال زلات ایشان لازم داند و از بستگی ایشان

تجاوز کند و احسان او در حق ایشان از مکافات ایشان موقوف ندارد و نه بر جهت

آن جهت ایشان را واجب برد از برای ایشان چون نکند اداء واجب بر او کرده باشد

و لازم نشود او را ایشان که اداء ما وجب علیهم کرده باشند با تقصیر کرده و هرگاه که او تقصیر

کند در آنچه واجب برد او مثله ایشان باشند و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیس

الواصل بالمکافی لکن الواصل الذی اذا قطعت رحمه وصلها و قال صلی الله علیه و سلم

الرحم شجنة من الرحمن فقال الله تعالی من وصلک وصلته و من قطعک قطعته و قال علیه السلام الرحم

معلقة تقول من وصلنی وصله الله و من قطعنی قطعه الله و عن ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا قال

یا رسول الله ان لی قرابة اصلهم و یقطعونی و احسن الیهم و یسیئون و احلم عنهم و یجهلون علی فقال

ان کنت کما قلت فکانما تسفهم المل و لا یزال معک من الله ظهیر ما دمت علی ذلک

و سبب آنکه صاحب کسی اتفاق افتد که بر او آنکس که باد شوند و او بشارت کند به آنکس

که با او احسان کرده باشد و احسان در وجه مکنده صحیح و کلید بر حسب آنکس که احسان کند و

بعض آنکس که بشارت کند و بعضی گفته قلوب رجاله و خشنی است بس آنکه تألف کند قلوب

را اتصاله کند برد و اگر تنازعی که واقع شود میان اقارب در مواریث و قسمت ترکات

باشد و اولی تغافل است که با ایشان مسامحت کند و بسبب مالی از اموال ایشان را

بانجا نرساند که موجب مقاطعه و تفرق ایشان باشد آورده اند که چون سعد بن عباده

رضی الله عنه بجوار مغفرت انتقال اموال خود را بر اولاد خویش قسمت کرد و او را زنی آبستن

بوده است و بعد از آن وفات کرد پسری او را البسری در وجود آمد ابوبکر و عمر بیش

بقیس بن سعد رفتند و پرسیدند او را از حال این مولود قیس گفت من بعصبیت خود

را با دو داده‌ام و بعضی بمسکنم جری را از آنچه مستعد کرده است ایشان از سر حصه خود برخاست و بعضی جری

برابر دران روا ندانست پس عاقل احتیاط عداوت هیچ کس را عار نداند بسبب حطام دنیا نکند قال

ابو عبدالله حسین بن علی رضی الله عنهما ایاک و معاداة الرجال فانک لا تعدمک مکر حلیم او مفاجاة لئیم

که پس چگونه باشد که کسی قوام ایشان حق و را دشمن خود گرداند یا آن کس که توقع نصرت مدد از وی

از و حاجت کرده که محتاج شود بکسی که او را از و بکه دارد و آنکس که مدد او سکر و نصرت او

خواهد و آنکس که توقع خیر از و داشت از شر او بترسد پس اگر او مسعود بودی و او را نه قوم

بودی و نه قبیله و نه حولتی و عشیره اولی بودی به او واجب کنند را با هر کس بودی

لا له و لا علیه و انشا او را اعدا حاصل نشوند از جانب او و اجب الناس الی الله ابغض اخلاق

سکر دد و بسیار باشد که مردی نشود ماس با مور عظام مثل قصد نفس و عرض و ماله و نظایر

آن سانی که ظاهر نشود از اعدا و با عدا چنانکه ظاهر شود از اعدا اقارب فان الاقارب کالعقارب

چه حسد دنیا عرض چون در اقارب ظاهر شود نفرت ایشان بیشتر متناسب شده و خلل آن قوی تر از آنکه از

غربا و این معنی پیغمبر علیه السلام فرمود العداوة فی الاهل کسی را گفتند که چگونه است که فلان بغض

تر سکند گفت بجهت آنکه شفیق من بست از وی است و جان من در بلد و شریک من است و در عمله بعینی صفت

بنگر که چگونه همه دواعی حسد را یاد کرد و این همه موقوفست مراد فی سالحه و زیاله و آمثله مثل هذه

در خلق بعض شاخ و حسود مبادی محبت صدیق و معاصد ساعد گردد و بسیار باشد که او را

از دنیا معاونت و مساعدت ایشان اضعاف آن حاصل شود که ترک کرده باشد از برای

ایشان قال علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه اکرم الله عشیرتکم فانهم جناحک الذی به تطیر و

الملک الذی الیه انک بهم تطول و هم العده عند الشده و اکرم کریمهم و اشرک فی امور رکه و بسر

عن

عن معرهم وقال علی کرم الله وجهه ایها الناس انه لا یستغنی الرجل وان کان ذا مال
عن عشیرته ودفاعهم عنه بایدیهم والسنتهم وهم اعظم الناس حیطة من ورائه والمهم لشعثه واعطفهم
علیه عند نازلة ان نزلت به الا لا یعدلن احدکم عن القرابة یری بها الخصاصة ان یسدها بالذی لا یزیده
ان امسکه ولا ینقصه الا ان اهلکه ومن یقبض یده عن عشیرته فانما یقبض عنهم ید واحدة و یقبض
عنه منهم ایدی کثیرة ومن تلن حاشیته یستدم من قومه المودة وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
بلوا ارحامکم ولو بالسلام بحکم نص فرموده است صلات رحم بالسلامی هر کسی که قادر نباشد بر
غیر آن انعمت واجب در بعضی اهل و اولاد و قرابه و اقراب و آنکس که جاری مجری ایشانست از
مراعات و حفظ جانب و دفع ایشان و حمایه و قیام بامور ایشان و بدانکه عیب و اتمام مر ایشانرا با
آنکه کار ایشان لازم تخصیص باشد پس واجب باشد قیام بحقوق ایشان و عزت مر ایشان و اهتمام
بحال ایشان خاص آن و آن جاری مجری اهله اند چنانچه فرمود علیه السلام مولی القوم منهم و اولاد حرّ
بر و واجب باشد که ایشانرا منع کند از هر چیزی که حرام خود را از آن منع میکند و امر کند بطاعت
خدای و نهی از معصیت و مواخذه کند ایشانرا تا مستقیم شوند و مسامحه نکند با ایشان در آنچه
بمعاصی خدای تعالی تعلق دارد چه عفو در آن محمود نیست و عفو محمود عفو مند و لیست و آن تعلق بنفس
شخص باشد علم عایشه رضی الله عنها انها قلت ما ضرب رسول الله صلی الله علیه وسلم قط شیئا بیده ولا
امراة ولا خادما الا ان یجاهد فی سبیل الله وما نیل منه شیء قط فینتقم الله صاحبه پس چون
ایشان را امر بمعروف و نهی از منکر فرمود باید موجب آن نکنند و با کوله و ملبوس یعنی ایشان
خدا تا بایشان دهد که کفایت ایشان باشد و ایشانرا تکلیف نکند بکاری که بر ایشان دشوار
آید قال المعرور بن سوید دخلنا علی ابی ذر بالربذه فرأینا علیه بردا و علی غلامه بردا فقلنا لو
اخذت برد غلامک الی بردک کانت حلة وکسوته ثوبا غیره قال سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم بقوله اخوانکم خولکم جعلهم الله تحت ایدیکم فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما یاکل ولیلبسه
مما یلبس ولا یکلفه ما یغلبه فان کلفه فلیعنه و مواخذه ایشان در آنچه بنفس تعلق دارد و بمصالح او باید که
بر قدر جرایم باشد و بمقتضی مصلحت و تجاوز نکند بجور و تسلط نکند بر ایشان و نه بدان رسم
وضرب ایشان با عدد و بار دست چه آن دلالت بر قلت مروت و کثرت فساد رحمت استعمال و عزم آن
میکنند و مع ذلک خدای تعالی انتقام کشد از برای ایشان در آخرت و بستاند حق ایشان از وجه روایت
کرده اند که مردی از اصحاب حضرت علیه السلام در خدمت او نشست و گفت مرا دو غلام اند
که خیانت میکنند با من و عصیان میکنند با من و دروغ میگویند با من و ایشان را میزنم یعنی کجا باشم
من از ایشان و حال من با ایشان چگونه باشد قال صلی الله علیه وسلم یحسب ما خانوک و عصوک و
کذبوک و عقابک ایاهم فان کان ذلک بقدر ذنوبهم کان ذلک کفافا لا لک و لا علیهم
وان کان اکثر من ذنوبهم اقتص لهم منک آن مرد بگریست پیغمبر علیه السلام فرمود اما تقرأ
الموازین القسط الیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها
وکفی بنا حاسبین پس آن مرد گفت یا رسول الله مرا در صحبت ایشان هیچ خیری نیست ترا
گواه کردم تا همه را آزاد کنم چه مرد چون دانست که وسط نگاه نتواند داشت در آن ترک همه
کرد تا منادی شود بسبب ایشان و اولی عفو است و تجاوز از ایشان آن قدر که ممکن باشد و آنکه
نظر کند بمغفرت خدای تعالی از ذنوب او و تجاوز او از سیئات او و عفو او از جرمه
اخری با قدرت او و جلالت عظمت و مواخذه او و تمکن از انتقام ازو و آنکه چگونه رحمت میکند
برد و معامله میکند با او آنچه مستحق است بر کفران نعم و معاصی و گفته اند پس اقتدا باید کرد
در آن معامله کند با این عبید شعار که خدای تعالی او را مسخر او کرده است و مسلط کرده باشد
بر وی اگر خواهی قصه را عکس کردی و او را مملوک این کرده است و مقابله کند این همه را

بشکر

بنگرد و رفق کند بعبید خود و بخلق با خلاق رب خود قال ابو مسعود الانصاری رضی الله عنه

کنت اضرب غلاما لی فسمعت من خلفی صوتا اعلم ابا مسعود الله اقدر علیک فالتفت فاذا

هو النبی صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله هو حر لوجه الله فقال اما لو لم تفعل هذا

للفحتک النار روایت کرده‌اند که پیش ابن عمر امدم و مملوکی ازاد کرده بود و دست کرد از زمین

چوب پاره برداشت و گفت مرا اجر چندان نیست که مساوی این باشد چه از پیغامبر علیه السلام

شنیدم که گفت من لطم مملوکه او ضربه فکفارته ان یعتقه قاعده چهارم از قطب سوم از

خاتمه در بیان [illegible] در بلدان و ولایات و اجتماعات و انزا

حکمت عملی خواهد دان مشتمل بر سه باب مقدمه اول در فضیلت پادشاهی بدانکه بر فضیلت

پادشاهی دلائل عقلی و نقلی از قران و اخبار و اثار بسیار است اما از هر نوعی بعضی را یاد کنیم

اما از قران مجید قوله الله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و

این ایت دلیلست بر فضیلت پادشاهی از سه وجه [illegible] انست که مراد از اولی الامر

پادشاهان و علما اند که اهل علم و اهل قلم اند زیرا که امر پادشاه بحکم سیف و سنان بود و امر

عالم بحکم قلم و فتوی و این هر دو یکدیگر را لازمه اند از ان روی که تا فتوی اهل علم نباشد

پادشاه سیاست نتواند کرد و تا سیاست پادشاه نباشد فتوی اهل علم بنفاذ نرسد و چون

این هر دو بیکدیگر متعلق اند بلکه بان همانند که هر دو یک چیز است لاجرم حق سبحانه و تعالی

هر دو را در یک سلک کشید و گفت اولی الامر منکم دوم چون پادشاه صاحب امر و مطاع

باشد پس انچه فاضلتر باشد از مامور و مطیع [illegible] انست که پادشاه را انزا جوت

رسول علیه السلام کرد و ذکر زیرا که میان ذکر رسول و ذکر اولی الامر که پادشاه است

فرقی نیست چه تقدیم و تاخیر و ذکر رسول قطع کرد و ذکر رسول را قطع کرد از ذکر خدای بقوله

و اطیعوا و این دلیلیست بر آنکه فرق میان امر رسول و امر پادشاه جز بتقدیم و تاخیر
نیست و این دلیلی عظیم است بر فضیلت پادشاهی   الست که امر و حاکم چون موجود
نیست پادر و متصرف و مستقل بنفس خود و مامور و محکوم چون معدوم نیست که عاجز و بی
تصرف بود و در آن هیچ شکی نیست که موجود قادر فاضلتر باشد از معدوم عاجز و چون
این معلوم شد میگوییم که موجود قادر مطلق جز حق سبحانه و تعالی نتواند بود و لیکن آنکس
که نایب و خلیفه خدا و رسول بود چون پادشاهان پس ایشان در مرتبه سوم باشند از مرتبه
وجود و قدرت و این مرتبه عظیم و منزلی فاضل نتواند بود را اما از اخبار مصطفی صلی الله علیه و
سلم چند خبر است   قوله علیه السلام عدل یوم من سلطان عادل خیر من عبادة ستین
سنة یعنی روزی که سلطان عادل در عدل بگذارند بهتر است از عبادت شصت ساله و بدانکه
در این حدیث دو بحث است   انکه عدل سلطان فاضلتر است از عبادت و این
چنانکه حدیث بر آن دلالت میکند برهان عقلی بر آن هم دلالت میکند چه عدل هم
عبادتست از آن روی که مامور به است چنانکه فرمود ان الله یامر بالعدل و چون مامور
بود عبادت باشد لیکن عدل عبادتیست که نفع آن عام است چه نظام عالم بآن متوسط
است و ثبات و خلافت حق است و سبب صیانت خلق است از هلاک و تبار و موجب
حفظ و ستار فروج است از اشتباه انساب و اختلاط میاه و دیگر اسباب از مصالحی که بعدل
پادشاه متوسط است و در حصر و عد نیاید و اما عبادت شخصی نفع آن بر وی مقصود است
و هیچ از و صالح باقی بدان تعلق ندارد و از اینجا لازم آید که عدل پادشاه از عبادت
بهتر باشد و این کار میسر نشود مگر پادشاه بر تکفایی او حمله کند   در میان
پادشاه در اجتماع اخبار بسیار رو باید که اگر خبری خوش نشود و در حالت بدان شادمانی

نکند

949

بکنند و آنکس را محمدت نکویند و ستایش حق نشاید که این خبر دروغ بود و چون پادشاه

زجری خویش نشست باید و آنکس را ستایش کنند بر کشش و وقت دروغی افرا کنند از

برای ترویج کار خود بلکه چنان کنند که سلیمان علیه السلام کرد که چون بلقیس را در دروغ بود

خطر اصدقت ام کنت من الکاذبین و همچنین اگر پادشاه را نصیحتی کنند باید که فی الحال

شادمانه نشود تا آنگاه که بداند که نصیحت حق است یا باطل و چون معلوم شود که این خبر حق

است و این نصیحت بجای خود است باید که اثر آن بزودی ظاهر شود تا دیگران رغبت کنند

نصیحت حق و خبر صدق چنانکه یافت هدهد از سلیمان علیه السلام تاج و سر و خلعت و زر

که این معنی را مهم دانند هیچ وجه مهمل مگذارد رکن دوم از باب اول از قاعده چهارم از قطب

سیوم حلقه ... در سیاست و فایده

آن و کیفیت و کمیت آن و آداب که بملوک تعلق دارد بدانکه سیاست اجرای عقوبت بود

بر جای مجرم و فایده آن حفظ و حراست خلق باشد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که

لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب و علما گفته اند که در قصاص که نوعیست که از انواع

سیاست هم حیوة جانی و هم از آن مجرم است و هم حیوة دیگران بحکمت آنکه چون مردم بدانند که

کشنده را بکشند از بیم کشتن کسی کسی را نکشد پس همه خلق باقی مانند و چون این معلوم شد که عقوبت

مجرم و جانی بر وجهی باید کرد که حفظ و حراست ملک و رعیت در آن بود نه بر وجهی که رعیت از پادشاه

برسند و از ولایت او متوحش شوند چه این نوع از سیاست مذموم است بخلاف نوع اول که محمود است از رای

آنکه پادشاهی چنانکه معلوم شد رعیت بار است و چون خواهد که مجرم را سیاست کند سکینه و وقار

و شعار خود سازد و از طیش و سبکی احتراز واجب داند تا عقوبت و سیاستی که کند بجای خود بود نه زیادت

و نه نقصان و چون از یمن ولی را دکاری دود و خواهد که بند التفات کند و بیشتر اعضای او ان

ضرب نکرده‌اند و چون کسی در مقابله او نشیند روی در روی پادشاه نگرد و حمله حرکات
خدم مناسب نباشد و نشاید که پادشاه هر حرکتی را بیند نکته آنکه چون حرکتی نامعلوم
بیند اگر اثری از آن باشد بیازارد موجب سقوط رفع بود و اگر هر حرکتی را پاس پاک دارد بود
رنج خاطر گردد و همه عمر در آن درد دارد این ادب را از حق سبحانه تعالی مأمور دفع
بوده اگر هر حرکتی را پاس پاک دارد موجب رنج خاطر گردد و همه عمر در آن و این ادب
را از حق سبحانه و تعالی مأمور دانند که فرموده است ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک
علیها من دابة و باید که در سخن گفتن با ملک بلند و تابه اندازه شود و مصلحت آن از مقصده
باز ندارد و بگوید که ملکها بسیار و خاندانها بسیار در سر سخن رفته است چنانکه فردوسی گفته
است چو تیر بود پای کار زار آرد در مثل است که رب کلمة تقول لصاحبها دعنی یعنی
بسیار سخن باشد که گوینده را گوید مرا رها کن آورده‌اند که ملکی با خدمتکاری در شکار
از لشکر دور افتادند و سنگی را دیدند درست آن خدمتکار گفت اگر کسی بر این سنگ
بکشند خون او بر سر رسد پادشاه ملک را این سخن بود و کسی دیگر مخافت تا تجربه کند خدمتکار
بر سر آن سنگ بکشت و بر سر آمد و نظاره میکرد تا خون بر سر می آمد تا زعیب این مثل زد
که اگر ملکی با نوحی شخصی پیش بعضی از شاخ رفت و گفت مرا وصیتی موجز بکن در سخن که باید گفتن
ناگفته نماند اما آن به که تو نگوی و هر حدیث که باشد ناکرده نماند اما آن بهتر که تو کنی و باید
که بدانند که هر سخن که بگفتند است تواند گفت اما گفته را باز نتوان آورد آورده
اند که صدر جهان بخارا که او را صدر سعید گفتندی به حج رفت چون به بغداد رسید ناصر خلیفه
در حق او انعام عظیم کرد هم در مدت مقام در بغداد و هم در راه حج و هم در وقت
و از ... لطائف چندان باو فرستاد که مبهوت شد و گمان برد که آن انعام درباره او

بحکت

حکایت قریب است بمحمد خوارزمشاه پس طالع نیست مخلفه و در خواب کرد که او را الوهیت
تا مصالح کند سلطان تاج و خوارزمشاه ملتفت کرد بعضی خود که او و فا یابان کند و اصلاح
خوارزمشاه کند از برای شکوله مراحم مواهق شریف بود که تا جری توسیع کرد بر طالع او که
قطع کم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و از این جواب خوشتر و مفیدتر موجود تواند بود
یکی از خلفاء منسوب که مجهول الغیب بود طوماری قریب ده طبق نمودان خلیفه مصر نسبت مشتمله
بر مقاله و مجاری او را با اجداد و اقراب و اعقاب ایشان مودان بر سر آن طومار
که عرشاه هیچ نیاولوع فبالک الجوبالک والسلام و این جواب در غایت خوبیست و حرکات و
سکنات پادشاه باید مضبوط باشد و هر ساعت بر حالی بود و قدم خود را عبر دارد چه مراعات
خلق بسیار اگر باشد روا باشد اما نفس و قدم خود هر کس رعایت بکند اگر وقتی کسی را نفس و قدم تا
خود مراعات کند بداند که آن از کماله عنایت پادشاهیست و قدر دان در باید که عنایت
جود آکابران بود بعض و قدم ایشان باشد چنانکه شاعر گوید و الجود بالنفس اقصی غایة الجود
اورده اند که یکی از پادشاه زادگان توجشان از بند رحم کرد و بعض یکی از اتابکی
او را باتحاف امد و بخورشید اتابک بعبادت او رفت اتابک را گفت که چون این انعام که
در حق من کردی در حق هیچکس نکرده مرا لازم شود مکافاتی از جنس کردن و چون بیش
من هیچ از دین من عزیزتر نیست من از آن تحف اتابک بعض خویش از سرش بر محرم و
مکرم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و چون در شماعی باشد باید که از
حرکات نا مضبوط مطلب محترز باشد تا دفع و مهابت زایل نشود و حرکات بی حشمت نکند بگرود
چه پادشاه بحقیقت آن بود که مالک نفس خود و اعضاء خود باشد   اورده اند
که پادشاهی بدین حکیمی رفت و حکیم او را قیام نکرد و بپرسید که چرا قیام نکردی گفت تو برکر

پیش بنده خود قیام کنی گفت نه گفت سبب آنکه مالک نفس خود نیستی بنده شهوت و غضبی
و شهوت و غضب بنده من اند سبب آنکه من مالک نفس خودم پس تو بنده بنده من باشی
و پیش بنده بنده قیام کردن از عقل نباشد   در حکم غیبت بعضی خدم از خدمت پادشاه
و چون بعضی خدم غایب باشد از خدمت باید که پادشاه او را از دد مواخذه نفس باید که سبب غیبت چه باید
خود در خدمت ملازم بوده باشند و پادشاه او را بنده از اشتغال امور دیگر و گوید که چون است که فلان
غایب است بلکه گوید که چون است که فلان را نمی بینم تا بچه پادشاه که چه باشد از آن امکان خلاق باشد
چنانکه سلیمان علیه السلام چون هدهد غایب شد گفت ما لی لا ارى الهدهد غایب بلکه گفت ما لی لا ارى الهدهد ام کان
من الغائبین و آن را نظم کرده اند من هو بالمجد احجی وازری واعظم الافضال والسؤدد وازعاب
من خدامه واحد وصار لی الجد به ان یوجد افلا یقولن انه یدب اسائی عنده واعتدی معلاما
غاب عنه لما فی حقه التقصیر منه بدا هذا سلیمان بن داود قد تفقد الطیر بالعدی ما کان یدرکه الظلم
بود ماله ما قاله مالی لا ارى الهدهد و اگر گوید فلانی غایب بود او حاضر بوده باشد سخن پادشاه
خلاق باشد و دیگران نومید شوند و گویند پادشاه از حضور و غیبت او فراغتی دارد و خدم را
تقصیر کردن در خدمت عادت شود و اسباب حشمت مختل گردد پس باید که پادشاه هر یکی را از بن سوق
بر بار خود تا خدم امیدوار باشند و بخدمت و ملازمت رغبت نمایند و چون غیبت معلوم شود
تأمل کنند اگر آن غیبت از سر تعمد و کاهلی بوده است عقوبت لازم شمرد و اگر از سر مخالفت بوده باشد عقوبت
واجب دانند و اگر از سر ضرورت بوده باشد معذور دارد و این سه مرتبه را نگاه دارد چنانکه
سلیمان علیه السلام نگاه داشت چنانکه گفت لاعذبنه عذابا شدیدا یعنی چون غیبت از سر تعمد و کاهلی
بوده باشد او لاذبحنه یعنی چون غیبت از سر مخالفت بوده باشد او لیأتینی بسلطان مبین یعنی چون غیبت
از سر ضرورت بوده باشد و او بندگار کاهله حلاله در کنار بهتی سه سنن نهاده که جز عقوبت وجه ندارد

و اگر آن

واگر این سر ضرورت بوده باشد معذور دارد و این سه مرتبه را نگاه دارد چنانکه سلیمان علیه السلام
نگاهداشت چنانکه گفت لاعذبنه عذابا شدیدا یعنی چون غضب از سر خشم و کاهلی بود باشد او لاذبحنه
یعنی چون غضب از سر مخالفت اراده باشد او لیاتینی بسلطان مبین چون غضب از سر ضرورة بوده
باشد و اخر کار رحل جلاله در گناه بندگان همین سه مرتبه نهاده که در عقوبت درجه ندارد و دیعت
را حکم ضرورة نهاد با قوت خرد و باقی معاصی را حکم خشم نهاده با مشیت خود حوالت کرد که و
یغفر ما دون ذلک لمن یشاء فصل سیوم در حکم جریمه خدم والله اعلم و احکم و چون بعضی
از خدم جریمه تعلل کنند و پادشاه اورا عقاب چون گویند نکردم حواله نکنند و از وی در گذارند
و گویند پس از عذری که پیش آورده باشد که کرده و من میدانم چه اگر بد کاری که نکرده نعم پادشاه
را تکذیب کرده باشد و اگر اقرار کنند عفو ارزی نماند چه اگر اغماض کنند دیگران دلیر گردند
و اگر تدارک کند کار دراز گردد بلکه حسن گویند که پیش من حسن صورة نهادند با در عفو گشاده
باشد و خدم دلیری نکنند و چون عذر نیاورد از اهله عفو باشد عفو کنند و اگر او اهله عفو
نباشد پادشاه خود را اهله عفو داند و عفو کند حکایت آورده اند که بعضی مجرمان نزد بعضی
از خلفا بردند تا عقوبت فرماید مجرم گفت یا امیر المومنین العفو فرمود که تو اهله عفو نیستی مجرم گفت
اگر من اهله عفو نیستم تو باری اهله عفوی و از وی عفو کرد و این معنی در قرآن آمده است چنانکه
فرموده و ما یذکرون الا ان یشاء الله هو اهل التقوی و اهل المغفرة حکایت آورده اند
که کنیزکی از آن حسن بن علی رضی الله عنه کاسه آش پیش آوردی او را فرزندی در پیش آمد و آش
بر سر او ریخت حسن برنجید گفت ای کنیزک چرا هوش بار نداری گفت یا امیر المومنین
والکاظمین الغیظ گفت اطری گفت والعافین عن الناس گفت عفوت یعنی عفو کردم گفت
والله یحب المحسنین گفت اعتقتک یعنی ترا آزاد کردم و عادت بعضی از ارکان آن

بوده است که از گناه بزرگتر عفو او دیدی   آورده اند که روزی بعضی از ندما در صحبت خلیفه
وقت انبساطی کرد فرمود تا او را سیاست کنند ندیم چندانکه گرد سخن بر می آمد هیچ عالی نمی یافت
چون او را از پیش خلیفه بیرون می بردند گفت ای شفیع پاک بجه کار خود کرد چون خلیفه بشنید
او را باز خواند و گناه او را عفو کرد آنگاه از وی پرسیدند که چگونه بود آن عفو گفت چون گناه
بغایت رسید و از حد گذشت مکافات آن عقوبت نباشد هیچ عقوبت نباشد که بار آن
افتد بلکه مکافات آن از ناچار عفو باشد   آورده اند که پادشاهی بود که حلم و عفو
شعار و دثار خویش ساخته بود و در عالم بآن مشهور شده روزی که بار عظم داده
بود و رسولان از اطراف عالم رسیده شرابدار کاسه شربت چنان برداشت که قطره بر جامه
پادشاه چکید شرابدار کاسه را بتمام بر پادشاه ریخت پادشاه پرسید که چرا چنین کردی
گفت بجهت آنکه بود در عالم بحلم و عفو مشهوری ترسیدم که مبادا که بسبب آن قطره که بجامه چکیدی
ارادت من پادشاه غضبی کند و نام پادشاه بد شود گفتم این جرم که بکنم تا اگر عقوبتی رود نامی
بجای خود بوده باشد و نام برقرار باشد و اگر عفو فرمایی نام نیکو مضاعف گردد و پادشاه
او را عفو کرد و گفت اگر این عذر نمی گفتی ترا هم عفو خواستم کرد چه گناه چون بغایت باشد
مکافات آن از امثاله با جز عفو نباشد   در کیفیت اجرای حدود و عفو بات
و کمیت آن چون رای بر عقوبت قرار گرد باید از حد مردم مراتب اشخاص را در زجر و تقریب
و تادیب و توبیخ و تفریع مکافات دهد بعضی را از زجر و تادیب البقانی بود و آن سلسله قرندان
و خواص خواص باشد و بعضی را قطع بعضی از الطاق و انعام معهود و آن سلسله خواص بود
بعضی را ضرب و شتم و استحقاق عوان غلامان و خدمتکاران و بعضی را قطع بد خوی در دان
و بعضی را قطع با جوش راه زنان که ناله نشانند و کس را بلبند و قتله آن بحکم باشد و حامله
عفو نباشد و حق سبحانه و تعالی عقوبت این طایفه چنان فرموده که در کلمه مجید بادین سبب را اشهای الیمن
گرد

گردد و هرگاه که این معنی را مرعی ندارند دشمن طعن کند و گوید که چون طایفهٔ اندکی را از
ولایت خود دفع نمی‌توانند کردن کسی را که شوکت و جمع انبوه بود چون دفع توانند کرد و چون
این وسوسه در خاطر دشمن جای گیرد معلوم شود که ازان جهت مفسدها خیزد پس باید که هر
طرف که دورتر بود تیمار داشت او بیشتر دارند و از همه مهم‌تر دارد و اگر بدان نزدیکی کسی بود
که دفع آن تواند کرد او را استمالت کنند و اسپاهها را وعده‌ها دهد و عیدا کنند تا تیماران بردارد
و سبب قرار مملکت و ثبات دولت باشد در تفسیر قرآن مجید آمده است که چون
موسی علیه السلام دعا کرد از برای هلاک فرعون پس ازان چهل سال بماند موسی گفت خداوندا
این چه حکمت است جواب آمد که او را چهار خصلت است که چندانکه خصلتهای در وی باشد مرا شرم آید
چون که او را هلاک کنم و چون آن خصلتها از وی برود و آنگاه دعا را اجابت کنم
یکی ازان چهار راهها را ایمن داشتی دوم عدل کردن سیوم نان دادن چهارم حلم کردن دیگر را
بر خود حلاله با دشمن و چون این خصلتها از وی برفت عقوبت او بر ما لازم شود عطا در تفسیر این
آمده که واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن آورده آن که در کلمات این چهار خصلت
بود چهارم از قطب سیوم از خاتمه در ... مکارم الاخلاق
و آن مشتمل است بر شش فصل اول در آنکه پادشاه را جود و سخی و مروت و کرم و اخلاق
عظیم در خور است ازان جهت که گفته‌اند اذا الملک لم یکن ذا هبه فدعه فدولته ذاهبه و اگر چه
جمع مال همگنان را مطلوبست اما در خاطر آرد که پادشاهی و سیاست جز بدین طریق حاصل
نشود و نام و ننگ بسبب بخل نماند نباید که پرده‌اش نشود و بدانکه هیچ پیغامبر را چندان دشمن
نخواندند الا مصطفی را علیه السلام ازان جهت که بذل و سخی او از جمله سخی انبیا بیشتر بود چه
سخی و جود او تا بجایی بود که هر زنی از دبیرهای حوائج و حرکت سرمن نداشت او را لوی داد

و هر خانه بماند و همچنان بیرون نتوانست آمد این آیه فرود آمد ولا تجعل یدک مغلولة الی
عنقک ولا تبسطها کل البسط پس باید چون وجوه سطح ممکن نباشد بود پس اگر بخشش پادشاه اسد
بی باله باز کردند خود را از پادشاه مستغنی بینند و منفق شوند و با پادشاهی جمع خشم و خلاف بماند
و ملک و پادشاهی برود و ازینجا گفته‌اند لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال و این معنی را
بنظم آورده‌اند و گفته که و من یک ذا فضل فیبخل بفضله علی قومه یستغن عنه ویذمم
در معنی جود و سماحت و سخا و انواع عطا پادشاه بدانکه جود آن بود که داند که او اهل نعمه
دادن است و اهلی بدرستی دادن و بدانکه عطا پادشاهان دو نوع بود
وظایف و رواتب و ادرارات و امرا باید که نگذارند تا بوقت نه نهند و در تاخیر کردن احتراز
باید که دین لشکر را چون اسباب و عدت حاضر و مهیا نباشد اگر ناگاه حاجتی افتد از ایشان
کاری نیاید چه بی سلاح عمارت نتوان رفت و باید که اصحاب این باب هیچ باید کرد
و بگذارند و سود ندارد و تفحص از حال از واجبات دانند و مردمان را بر کار دارند تا این معنی را باز
دانند تا آن مهمل نماند و چون معلوم شد که عامله کرده‌اند و این معنی را تدارک نکرده
آن کسان را تادیب واجب دانند   آورده‌اند که منصور خلیفه یکی را از حشم گفت که را
گفت آن اعرابی که گفته است اجمع کلبک یتبعک بعضی سگ خود را گرسنه دارد تا از پی بروند
انگس بکار جواب بود گفت لاجرم هر که کسی نانی بوی اندازد در پی او برود و ترا بگذارد
منصور متحیر شد و مبهوت بماند و باید که معلوم باشد که هیچکس آزاد خود بنده نکند الا از بهر
احسان و انعام چنانکه در مثل گفته‌اند که بالبر یستعبد الحر و این معنی را بنظم آورده
احسنوا الی الاحرار یستعبد نفوسهم   وطالما استعبد الانسان احسان
عطایا از پادشاه صلات است و تشریفات و صدقات و پادشاه باید که درین باب تأمل کند تا آنچه بدهد

بوجه

بوجه استحقاق دهند و بنابر معرفت حاله نهند از مستعدان و معروفان از جهت آنکه چون استحقاق دهند

و بنابر آن معرفت حاله نهند از مستعدان و معروفان از جهت آنکه چون با استحقاق دهند برای لیاقتی

حمله نکنند و اگر صاحب قباحتی با فضائی باشند بدان فضائی باشند بدان فضلی که نیکو او الکند ممدوح

بسیار کس بود که از علما و ائمه بزرگ و فضلای عصر باشند و خالی مهابت حضرت سلطنت او را علیه

کنند و از ادای سخن مراد باز مانند ابدان فرق را نگاه دارند بنابر العلم که کنند بجای خود کرده باشند بمجادله محروم گردانند

مستحق نصرت بشارت دنیا حق چیزی دادن و درجه با اهله و از باده کردن هم نصرت باشد چنانکه متنبی این معنی

نظم آورده است و لقوله و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی و باید که از داد ان

با مستحقان مردم نمانند چه حاله جزای تعالی است که به بندگان او میدهد و پادشاه در میان محمود و مشکور باشند

زیرا که جان می بندد او که پادشاه خود میدهد و از ماله خود میدهد و چون پادشاه بحقیقت بنده خدا است و آنچه ملک

بنده بود ملک خداوندگار بود که العبد و ما یملک لمولاه و ازلی از دست حق چیزی بکسی نتواند داد لیس آنچه پادشاه

میدهد نه خود میدهد و نه از آن خود میدهد و پادشاه باید که این معنی را نصب العین خود سازد و با آن رفع

نزعات شیطان ملکند و متخلف آنچه میدهد از حساب حق واقف می باشد چنانکه فرمود ما التعظیم ...

فهو بحکمه ... فصل سیوم در آنکه انعام پادشاه باید که عام باشد خرد و بزرگ دشمنان را

چه اگر در همسایگی پادشاه دشمنی باشد چون او را استمالت کنند آن دشمنی معدوم گشته بنده شود و بسیار مفاسد

دفع گردد حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید مؤلفه را حقی از صدقات فرموده است و لقوله انما الصدقات

للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم و علما گفته اند که مؤلفه سه طایفه اند اول جماعتی باشند که اسلام

ایشان ضعیف باشد و ترس آن بود که بار دیگر کافر شوند و چون ایشان را چیزی بدهند دل بر مسلمانی نهند طایفه

دوم آن باشند که ایشان را غنی ضعیف مسلمانی باشد و چون ایشان را دلداری کنند مسلمانی در ایشان افزاید طایفه

سیوم جماعتی باشند که ایشان را دلداری کنند و چیزی دهند تا خویشان و همسایگان ایشان مسلمانی در آیند

و مصطفی این طایفه را دلداری مینمود و از کوته بر ایشان حرفی میکرد اکنون باید که پادشاه این دست
را از خدا و رسول التماس کنند این طایفه را دلداری کند دشمنان ملک را همان دست است که
دشمنان دین را این طایفه از دشمنان ملک آن باشد که در بعد کسی ضعیف نفس باشند و چون ایشان را
دلداری کنند و انعام دریغ ندارد در عبودیت راسخ شوند و طایفه دوم چنین باشد که در دشمنی ظاهر
باشد اما عبودیت مایله باشند و چون ایشان را دلداری کنند بعبودیت درایند و سر در خط بندگی نهند و طایفه
سیم آنست که ایشان را همگنان و خویشان باشند و چون ایشان را استمالت کنند همه بعبودیت درایند و پادشاه
باید که انعام ازین طایفه دریغ ندارد حکایت آورده اند که قاضی القضاة عمر بن زاید و فاضل
و استاد علما و یگانه روزگار بود و در همسایگی او دانشمندی بود روزی در مجمع قاضی القضاة درآمد گفت
دعا نهاده قاضی رسید گفت ما را اجازه ده تا او را بیازمایم و تا او رجان و پایش چنین چنین کنیم گفت
تادیب او بنوعی دیگر باید کرد دیگر روز تا امشب در ارباب اندیشه رود و چون شب درآمد حلوا در راعه
و دستاری نیکو در بقچه نهاد و بدری فرستاد و گفت چنان شنیدم در فلان مجلس یاران ذکر حرفی کردی
و ثناهای گفتی این مکافات آنست بامداد علما درس در خانه قاضی القضاة گفتندی بود بداد دانشمند بیامد
و دعاهای قاضی القضاة آغاز کرد و زبان به ثنا او بگشاد و علما درس عجب ماندند قاضی گفت تادیب در حق چنانکس
کسان بدین نوع باشد و تا آخر عمر در خدمت قاضی القضاة بود اما پادشاه باید که درین باب تامل
بواجب تقدیم دارد که نه هر کسی شایسته آن بود که با او ازین نوع ملاطفه رود و اگر کس شایسته این نوع
از دلداری بود که درا مودلی و کرمی بود چه اگر لئیم بود او را از خوف و استشعار حمله کند و موجب تمرد
گردد چنانکه متنبی گفته است اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمرد
در تواضع پادشاه باید که پادشاه متواضع باشد زیرا که سطوت پادشاهی و قدرت وجود و عدت و مال
و منال و اتباع و اشیاع او چندین بیش از آن دیگران خواهد بود و سبب زیادتی غرور و تکبر و نخوت
باشد

باشد و باید که از نقل و وحدت تراپش وای خود سازد او له من تواضع الله رفعه و دوم آنکه
مصطفی علیه السلام از حق سبحانه و تعالی حکایت میکند که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری من نازعنی فی واحد منهما
القیته فی النار ولا ابالی و از عقلا این سه معنی را تامل کند اول آنکه آدمی مرکب نجاسات است زیرا که بر جائی که
بنوری فرو ریزی حری برخیزد اندکه با درمی از ان نماز درست نباشد باتفاق جمله علما بلکه حامله قاذورات
است و هر کس که چنین باشد بکمای و تابی ماند و الکس که چنین باشد او را اگر برسد و جبروت به او لایق
نباشد دوم بنگرد اگر فرض کند که او در علم بر سر آمد باشد بمکان آنچه بداند بصد هزار مرتبه بیش از آن باشد
که داند پس در جای نعمات کمال باشد در عالی نهایت نقصان و جای که نعمات را بکمر رسد سیم بنگرد
بدانکه اگر فرض کنیم در باله در اسباب نعمات و اسکان اتان رسیده باشد آنچه بداست باشد بصد هزار مرتبه
از آن بیش بود که در رسته باشد و همچنین بنگرد بقدرت خود بر حرهای او را اناجی و حوالی را تامل کند بدانکه
او را جز تواضع کردن لایق نبود آورده اند که شافعی راضی الله عنه نشسته بود پیش هارون رشید
مگسی آمد و بر روی هارون نشست هر چند براند باز آمد دیگر براند و باز آمد همچنین چند نوبت و هارون
اندوهگین و خشمناک شد و طپانچه بر روی خود زد و آن مگس را بکشت آنگاه روی به شافعی کرد و گفت ای امام المسلمین
خدای تعالی در آفریدن این مگس چه حکمت نهاده گفت تا جباران و اصحاب جبروت بدانستن نمانند و این معنی
در قرآن مجید آمده است آنجا که فرمود ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب و کسی که
از مگسی ضعیف تر بود دلی کسی بود دیگر جبروت به او لایق نباشد و چون این معانی در دل خود مصور دارد
غرور السکه و ان ساخت خود حاصل شود چنانکه مصطفی علیه السلام فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه
یعنی از روی مخالفت نه موافقت چنانکه از پیش رفت اما انجه لایق تا بر موضعت است که چون خود را بهیچ
بشناسد خدا را بطهارت بشناسد که الله الغنی و انتم الفقراء و چون خود را بجمله بداند که والله یعلم و انتم
لا تعلمون و چون خود را عاجز بداند خدا را بقدرت بداند که ان الله علی کل شیء قدیر

در لغت و حکمت تواضع پادشاه باید که پادشاه مرتبهٔ هر کس در تواضع نگاه دارد چه تواضع با علما و
اهل دین باید که بیش از همه بود زیرا که این دلیله باشد بر حسن اعتقاد و ثبات دین و قوهٔ تحقیق و سبب تواضع
با خیر الناس بیش از آن باید که با غیر ایشان و خیر الناس و صلحاء چنانکه فرمود ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
اولئک هم خیر البریه و تواضع با عوام کمتر از آن باید که با علما و بیشتر از آن که با خواص زیرا که عوام این تواضع را
بر مکارم اخلاق حمل کنند بخلاف خواص که شاید که بر استشعار و غیره حمل کنند و فی الجمله تواضع بسیار با خواص
موجب سقوط مهابت و دفع پادشاهی باشد و سبب گستاخی و انبساط ایشان گردد و در چند موضع تقریر
کرده شد که بر خیرها دو طرف افراط و تفریط است که مذموم اند و وسطی محمود چنانکه مصطفی علیه السلام
فرمود که خیر الامور اوسطها و اعتدال نگاه داشتن در تواضع و غیره از جمله واجبات تفریط تواضع سبب
کبر و جبروت باشد و افراط تواضع موجب سقوط و دفع مهابت بود و اعتدال محمود است که سبب شیخ و ان
نتواند باشد و چون از خواص گستاخی ظاهر شود در حق تادیب با حسن وجوه تقدیم دارد چه حق تعالی آدم
را بگستاخی از بهشت بیرون کرد و یونس را علیه السلام یک اندیشه چهل روز در شکم ماهی باز داشت
و یوسف را علیه السلام یک کلمه چندین سال در زندان کرد و مراتب و خاصه که تقدیم باید نگاه دارد و موسی
علیه السلام گستاخی کرد و التماس رؤیت کرد در دنیا تادیب و بدانند قدر فرمودند که لن ترانی ولکن انظر الی
الجبل تا آنجا که فخر موسی صعقا چون با خود آمد رب انی تبت الیک تا آخر آیت و آنگاه خدای تعالی
عتاب کرد و گفت انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین

فصل ششم

در وجوب تواضع پادشاه با اصحاب دین و ارباب علوم دین است ایشان و ان
پادشاه باید که تواضع با این طایفه واجب داند چه انچه او دارد از ملک و غیره آن خدا است جل جلاله
چنانکه فرمود قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء تا آخر آیت و این طایفه از خواص حسنند چنانکه
مصطفی علیه السلام فرمود که اهل القران اهل الله خاصه و چون حفاظ قران اهل حق و خاصهٔ خدای باشند

پس آنکس

بآنکس که فقرا نیز ظاهرا و باطنا بداند هر اینه خاص الخواص باشد و چون پادشاهی یکی را ملکی دهد هر آنکس
واجب باشد که خواص آن پادشاه را رعایت کنند و تواضع تقدیم دارند اما بباید که پادشاه مراتب علما را
در تواضع نگاه دارد چون در مقدمه کتاب انواع علم و تفضیل بعضی بر بعضی معلوم شده است پس هر کس که
عالم باشد بعلمی شریفتر تواضع با او اولی بود و بیشتر باید کرد و اگر دو کس در یک علم شریک باشند اما یکی از
ایشان عالم تر باشد اکرام او واجب تر بود و همچنین آنکس که هر دو عالم عالم بود و چون از پیش هم در صدر
کتاب معلوم شد که فاضل تر است از علم و عبادت پس عالم فاضلتر از عالم و عابد بود و همچنین باید که تواضع
با علما بیش از آن باشد که با زهاد و عباد و تواضع با زهاد و عباد بیش از آنکه با غیر ایشان و چون چنین کنند
با هر یک در مرتبه خود نگاه داشته باشد بطریق عدله بوده و چون معلوم شود که علم کسی را و احوال ظاهر او مناسب
بود احترام و توقیر او لازم شمرد تا دانم که از حد شرع بیرون نرود و اعتقاد بد نداشته باشد و شاید که از علما
در [illegible] باشد و بعدم اظهار علم خواسته باشد که حاله خود را بپوشاند و اگر از بعضی علما با واجبی صادر شود
او را در جامه علم داند و حق علم او ضایع نگرداند و هر که را در لباس علما و صلحا بیند احترام او سبب ثبات
دولت داند حکایت آورده اند که روزی نصر بن احمد بر تخت ملک نشسته بود با عظمت پادشاهی مقربی این آیه
بخواند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار نصر از تخت فرود آمد و سر بر زمین نهاد و گفت بحقیقت تراست نه من که
باشم مرا ملک نبود و چون وفات یافت کسی او را بخواب دید پرسید که خدای تو چه کرد گفت بآن تواضع که آن روز
بکردم بر من رحمت کرد و با پادشاهی دنیا پادشاهی آخرت بدل کرد و همچنین تواضع شریف رسید بود از صمیم
واجب داند چون مساجد و بیتها و قبور انبیا و اولیا چه آن تواضع با جانب حق جل جلاله باشد
و این آیه را پیش خاطر خود دارد هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات
لیبلوکم فیما آتیکم یعنی اوست که شما را خلافه و پادشاهی داد و بر بعضی ترجیح نهاد تا شما را
بیازماید در آنچه بشما داده است تا شما حساب خواهید کرد از نیکی و بدی و بعد از آن فرمود ان ربک سریع العقاب

وانه لغفور رحیم یعنی اگر نیکی کند در ان خلافه و پادشاهی شما را مغفرت و رحمت خواهد بود و اگر بدی کند
عقوبت با [illegible] پادشاه را امارت و آثار
وان مشتمله است بر سه رکن [illegible] در خصوص نمودن باصابت رای و مشورت و ان بر سه فصله اول
در وجوب تامل پادشاهی و عواقب امور و لزوم مشاورت باید که پادشاهی در عواقب امور نظر کند چه
همه کس امور حالی را میبیند تواند کرد بخلاف عواقب امور چه نظر امور حالی چون محسوسات است و نظر
عواقب امور چون معقولات از ان بردی که همه کس محسوسات را مشاهده کنند و معقولات را جز بفکر و نظر
در نیابند و کسی از عواقب امور باخبر باشد یکی عاقلی صاحب بصیرت و بخود و مثله عواقب امور و مواقع حالی
الت که چون بر کودکی غالب شیع باشد و پدر عاقله داند که اگر کسی از خوبرا دفع نکند کودک هلاک
گردد پس چون حجام را حاضر گرداند چون از و کم کنند مادر مشفق گریان شود و فریاد کند که کودک مرا از حجامت
رنج رسد اما عقلا دانند که احتمال ان رنج حالی باید کرد تا از هلاکی مالی خلاص یابد و عقلا گفته اند
من نظر فی العواقب هانت علیه المصائب یعنی هر که در عواقب کارها نظر کند رنجها حالی بروی
اسان گردد و چون این معلوم شد که نظر در عواقب امور از واجبات است و این کاری تمام حاصل
بی مشاورت عقلا از لوازم باشد و ازین جهت حق تعالی مصطفی را فرمود که و شاورهم فی الامر یعنی یاران را
در مهمات که پیش اید مشاورت کن و اذا عزمت فتوکل علی الله چون عزم کردی توکل بر خدای
کن و این بحقیقت تعلیم امت است از برای آنکه مصطفی علیه السلام از جمله خلقان عاقل تر و کامل تر
بود و مع ذلک موید بود بتایید ربانی و بعد و آنکه احتیاج بایستی گردت از آسمان وحی آمدی که فلان
کار بکن و در مسایل شرعی بنوده اند چون او را با وجود این همه حجاب امر کرده بمشاورت پس امت
باین اولی باشد و امر رسول علیه السلام بمشاورت امر امت باشد بالطریق اولی و ازینجا معلوم شد که عقل
و شرعها هر دو مطابق اند بر وجوب مشاورت اصحاب رای و صاحب ارباب تجارت امور و الله اعلم

دوم

و چون این معنی محقق شد باید که پادشاه را جماعتی از ارباب این فن باشد که مرجع
این کار مهم باشند تا کارها دیگر ایشان از فکر و اندیشه باز ندارد و این جماعت را فرا مشورت خواهند
و دیگر بر دارای اشغال و اعمال و اموال اگر ممکن نگردد که پادشاه این دو طایفه را جمع کند باید که در این
اعمال را این اهلیت باشد تا در وقت مشورت خوانند شان رجوع کند مفید باشد و هیچ منقصت
پادشاه را و غیر پادشاه را بدان بدتر نباشد که برای خود معجب باشد و خود را از مشورت مستغنی
انگارد و از جمله فواید مشاورت است که اگر آن برای خود کار کند و منقصت انجامد عقلا او را
عیب کنند و معذور ندارند و گویند برای خود کار میکند و از مشورت ننگ میدارد لاجرم چنین
باشد و اما چون بمشاورت کار کند و خللی حاصل شود همه او را معذور دارند علما نقیصه(?) گفته
اند که اگر علیکم در بهشت با فرشتگان مشورت کردی بقول ابلیس مغرور نشدی و از بهشت بر زمین
نیامدی والله اعلم ماند و السن که(?)

در اقسام مشاورت و شرایط و احکام آن

مشاورت دو قسم است مشاورت خلوت و مشاورت جلوه اما مشاورت خلوت آن بود
که پادشاه اهل شوری را جمع حاضر گرداند و شرط آن باشد که پادشاه اول رای خود نگوید
و دیگری مصلحت بخلاف آن بیند اگر نگویند خلاف رای باشد و بعضی رای او کرده و
اگر بگویند تفسیح(?) پادشاه بکاهد شبه باشد و از عهده حق مشاورت بیرون نیامده باشد که
بخلاف رای پادشاه باشد و لیکن احوال مخالفت او هیچ یک از آن جماعت آنچه مصلحت باشد
نگویند و فوت شود پس واجب چنان بود که اول رای هر کس را بستاند اگر همه بر یک اتفاق کنند
و رای پادشاه همان اقتضا کند این کار را بکنند و اگر مختلف شوند پادشاه رای هر یک
برابر نکند که عقل راند آنچه عقل اقتضا آن کند و چون خواهد که آن کار بکند بخود اضافت
کند و نکند بر جانی بخمسه اشارت و آن مجمد(?) و اما مشاورت خلوت آن بود که هر یک

با جوانگانه حاضر و رای او را شنید چنانکه دیگری ترا اند تا هر یک بپندارند که او بدین مشاورت
مخصوص است و محب پادشاه و مصلحت دولت در دل او مستحکم گردد و در کار و اندیشه جهد
خود بذل کند و چون با جمله این طرف سخن دارد نه بعید باشد که ظاهر شود چنانکه اصحاب مشورت
بیشتر و عاقلتر مصلحت ظاهرتر گردد چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام الشیطان مع الواحد وعن
الاثنین وعن الثلثه ابعد
چون رای پادشاه بر چیزی قرار گرفت که در آن
صنعی مذموم بود چون بد دلی و بخیلی از رای رایان اهل مشورت باز گوید چنانکه ملکی گفت
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون تا
او بدین صفت مذموم مخصوص نباشد و چون رای جمع بر آن قرار گرفت از آن مذمت خلاص
یابد و اگر رای بر چیزی دیگر قرار گرفت که در آن صفتی محمود بود چون بذل مال از برای صاحب
دهانند و فرح و التوالد رعیت و عمارت ولایت و آنچه بدان ماند آن را خود نگاه دارد و بخود
اضافت کند و هر آنکه هر رای که اختیار جنگ و کارزار کند آن جواب دورتر بود و هر
اختیار صلح کنند از رای صواب نزدیکتر بود چه منفعت صلح پاینده باشد تا اندک باشد و بعده
جنگ و قتاله عظیم باشد و سر مقصود که به صلح حاصل شود به جنگ نباید طلبیدن در این
باب اقتدا حق و قرآن مجید باید کرد چنانکه فرمود وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل
علی الله یعنی چون خواهند و میل به صلح کنند تو نیز چنان کن و توکل بر خدا کن تا کار که صلح ممکن
نشود آنگاه مقاتله لازم آید تا معلوم شود که مصلحت مقاتله عظیم برشت از مفسده آن
رکن دوم از قاعده چهارم از قطب سوم از خاتمه در [illegible] بر عصمت و راحت
و آن مشتمل بر سه فصل فصل اول در آنکه مطالب جسمانی بجمله مشتاق جمعند صرف [illegible]
نه بندد

نه بیند و نیابد دانستن که هیچ مقصودی بی تعب و مشقت و رنج و محنت حاصل نشود
سیما امور جسام چنانکه متنبی گفته است و اذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الا
جسام و شافعی گوید رضی الله عنه بقدر الکد تکتسب المعالی و من طلب العلی سهر اللیالی
یروم العز ثم ینام لیلا یغوص البحر من طلب اللآلی و هر که را ابر رنگی و سعادت و پادشاهی
امارت باید او را ترک نعیم دنیا باید کرد و پوست تا رنگ و فراغت ساید نکو مقرر است که شاید
دوم دیگر یاران و سوات آن برابر آتش و خرج نگدارند انگشتری پادشاه را نشاید تا
تا رنج ریاضت نکشد مرکوب پادشاه نگردد و تا رنج نبرد نکشد از هلاک بروری نرسد همچنین
آدمی تا رنج و مشقت و تعب و محنت نکشد بمهتری و سعادت و پادشاهی و امارت نرسد
چندانکه رنج بیش بیند گنج بیش یابد و تا کاهلی بیش کند و شغم بیش طلب و ضعف تصور
بیش بیند و چون سعادت پیغامبران علیهم السلام عظیم تر بود لاجرم رنج بایشان بیش
رسید ابراهیم علیه السلام چون رنج قربان فرزند کشید و تعب آتش نمود و با و رسید خلعت
خلت چون خلعت خلت یافت که و اتخذ الله ابراهیم خلیلا نوح علیه السلام نه صد و پنجاه سال
رنج قوم کشید چه این قدرت زبان نبوت او نبود و الا او را عمر هزار و پانصد ساله بوده است
و چندان عذاب آن قوم کشید که روز بودی که او را بزدندی چندانکه بیهوش شدی لاجرم آن
شرف یافت که انه کان عبدا شکورا و چون اثر او از این جنس بوده است و مصطفی علیه السلام
میفرماید که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت از اینجا قیاس توان کرد که تحمله چه رنجها کرده باشد
دوری جبرئیل علیه السلام نزدیک او آمد و گفت میفرمائی تا گنجهای دنیا همه در حکم تو کنم و از درجه
عقبی تو هیچ کم نشود علیکم که نه چه بر کار هیچ کسی را ز امت من میسر نخواهد شد و سعادت نباشد
که تنها در نعیم باشد دیگر در رنج باز ضعیف تری آن باشم تا خوش دل باشند اجوع یوما

و آن شفیع ما شب معراج مادر و پدر خود را در دوزخ دید خواست که شفاعت کند
فرمان آمد که یا مادر و پدر خود اختیار کن یا امت را فرمود علیه السلام که شرط سیادت
نیابت است را که ایشان و مادر و پدر را در خواستن گفت اسپی امنی روزی حسن و حسین
را رضی الله عنهما بر کنار رسول نشسته بود و دو سیب پیدا جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت این ابرار دو
واری کفتند آدم گفت یکی را برگزیند و آن دیگر را بر سر زند خواست تا سختی و رحمی آن آن
بگوید جبرئیل گفت گوش با امت دار مصطفی گفت شرط مهتری نیابت رعیت را نگاه داشتن
و فرزند را اختیار کردن و از اینجا معلوم شود که شرط سیادت و پادشاهی تحمل نفقت
است از برای رعایت رعیت و هر که این معنی را رعایت کند شرط بجای آورده باشد
و آنکه اختیار رنج خود جهت راحت رعیت سبب درازی عمر است و باید
دانستن که ترفیه رعایا موجب طول عمر و دوام دولت و نظام مملکت باشد هم از روی
حقیقت اما از روی مجاز و هم از روی حقیقت اما از روی مجاز از جهت آنکه موجب نیک
نامی ابد الدهر است و دوام نیک نامی عمری دیگر است که هرگز با خر نرسد شاعر گوید انما المرء
ثناء حسن فکن حدیثا حسنا لمن وعی یادی خوف تهنوی ای دانا به نیک شوند انسانه
بود از این جهت پادشاهان همیشه بجهت تحصیل نیک نامی ترفیه رعیت مطلبیده‌اند و از آن جهت تحصیل
نیک نامی ترفیه رعیت مطلبیده‌اند و از آن جهت تحمله منجا میکردند چنانکه مشهور است
که سلطان محمود غزنوی در اندک مدتی با دو لشکر مصاف کرد و در شکست و هزیمت کردند
لشکر هند و لشکر و ساده که آن رنج بکشند عنادی برجهت ملک او نمی نشست [illegible] خان
سمرقند از بسیاری که در دین بسته بود از بدن او و آنچه ملاقی رزن بود و چون لحیف شده بود
از اقبال و ترتیب ملک و ترفیه رعایا لاجرم قریب پانصد فرسنگ از ولایت ترک در تصرف
خود آورده بود

بخود آورده بود و هیچ کس را در ولایت او طمع نشد و مادام که از رنج خود را بحکت ترفیه
رعیت اختیار کند دوام دولت و نظام مملکت باشد و اگر والعیاذ بالله شخص خود را از رنج
رعیت اختیار کند خللها عظیم ظاهر گردد و ملک از دست برود چنانکه گفته اند از اعداء ملک کم باللهو
مشتغلا واحکام علی ملکه بالویله والحرب اما تری الشمس فی المیزان هابط اللهو والطرب پادشاه
چون آفتاب است که در برج لهو و طرب نزول کند هبوط او را لازم آید و اما از روی حقیقه در بیان
فن در آنکه توفر رعایا موجب درازی عمر است بحقیقت از آن جهت که چون حسن باشند
همه بهم رعایا مصروف باشد بطول عمر او و در ایام دولت او پاینده که بعد از وی کسی باشد که
آن شر را از او رنجی رسد و اگر پادشاه حسن بود و نبود بالله که رعایا از رنج رسد کی آن شر را
از او راحت و آسایش رسد اگر کسی گوید همت را چه اثر تواند بود با وجود این حدیث
که المقدور کائن و این حدیث که فرغ الله من الخلق والخلق والرزق والاجله
از قواعد حکمی که در قسم ادله از کتاب گذشت جواب حقیقی از آن این سوالها توان داد
و اشارتی به کیفیت باشد از علم های رفیعه است و اما آنچه لایق این مقام است که اگر همت و ادعیه
را اثری نبودی انبیا علیهم السلام در مقاصد خود زدی بحق نیاوردندی و بدعا مشغوله نشدندی
و در هر مجلس در هیچ باب سعی ننمودندی و همه کس بر این قدر اعتماد کردندی که المقدور کائن و چون حسن
نیست معلوم شدی که دعا و همت را اثری تمام هست و دلیله بر این آنست که چون گنف اعمی
سنگ است که خواستند و در حالت حساب و کماله ضعف نفس تا نیز مسکنند در خانه از دور بانچه
می آورد چه بر سران می تواند گذشت که انشکند و اگر همه و نظر او باز مستیابد بحجه ببنود پس اگر
جای نرم و از دوری می نشیند و نظر و همت ماله او مبدار و چنانکه بحجه بیرون می آید پس همت
آدمی که بعضی بر یکی نزدیک بنفس ملائکه است با خواهند شد چگونه تا تیشه کند و از این جهت

پادشاه باید که پیوسته در بند آن باشد که از برای خود و دولت خود ادعیهٔ صالحات
و زد باد را زعمر او و دولتش پایدار باشد رکن سوم از باب دوم از قاعدهٔ چهارم
از قطب سوم از خاتمه در شریعت و آن مشتمله
بر دو فصلست فصل اول در بیان قاعدهٔ شریف که مبنی ثبات دوله و مملکت است اعنی در
بیان آنکه جمع میان ملک و شرع ممکن است بدانکه شیطان را درین باب وسوسه بسیار باشد
از آن جمله گوید که شاید که از جهت مصلحت مملکت مخالفت شرع باید کرد بلکه گوید که جمع خود ممکن
نیست و دفع این وسوسه آنست که ملک سلیمان اعظم تر از ملک جمله ملوک بود و هیچ بدان هیچ
کاری بغیر شرع گزاردن ممکن نبودی زیرا که سلوک بر طریق شرع منافی منصب نبوت
پس معلوم شد که جمع ممکن است بلکه واجب چنانکه خلفای راشدین کردند و غیر ایشان از عمر
ایشان از عمر عبد العزیز و امثال او چه ایشان ملک آن جهان را با ملک این جهان جمع کردند بحث
آنکه در پادشاهی بر جادهٔ شرع رفتند و چون پادشاه را معلوم باشد که هر چه او دارد از
انعام حق است و مقابلهٔ انعام بکفران نعمت نشاید کرد باید که این را معتدی خود سازد که لئن
شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت کنی بطاعت و موافقت آن
نعمت را بر تو دائم دارم بلکه زیادت کنم اگر کفران نعمت کنی منصب و عذاب و سخت
است یعنی از نعمت را زایل کنم چه زایل نعمت عذابی سخت باشد او را فصل دوم در مرمت
پادشاه در تحصیل اسباب و آلات ملکه در تمامت حرکات و سکنات پادشاه باید
که هر چه حاصل کند از اسباب و عدد و عدت و مال و منال و خدم و حشم بقصد آن حاصل
کند که بدان بنصرت شایسته باشد و اگر در ضمن آن منافع دیگر باشد که آن ضمن را ربع
خود سازد و چون باشد که باید دید باین سبب دهد باش که لشکر اسلام اند بواسطهٔ آن.

نصرت

نصرت دین و اعلای کلمهٔ اسلام و خذلان کفر حاصل می آید هیچ پادشاه را به این قصد ثواب آخرت باشد
مثلا اگر طعامی خورد بقصد آن خورد که او را بر عبادت حق عز و جل القوی حاصل شود و چون بقصد آن حد
حد که استراحتی کند بالعبادت مشغول تواند بود و اگر غنیمت از کفار حاصل شود بر حاضران تقاله بحکم
شرع قسمت کند تا حق کسی بدیگری نه نهد و زبان اعتراض از وی کوتاه گردد و اگر کسی از کافران در وقت
جنگ در حالهٔ شهادة بار دشمنی از وی بردارد و نگوید از ترس مسلمانان شده مقصود از مقاتله
اسلام کافران است تا از خوف شمشیر و کشتن مسلمانان شود و مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود
امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا اللهم لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا [illegible] دماءهم و اموالهم
بالجمله باید که حکمهٔ افعال و اقوال و ملابس و ماکل و مناکح او بر وجه شرع بود تا او از الوجود پادشاهی تمام
برخوردار شود و عمر او دراز بود در [illegible] نامیده ایم باب سیوم از قاعده چهارم از قطب سوم آورده ایم
در [illegible] است بر چهار رکن   و در معنی آنست که دین با رعیت
همچنانست که نسبت سر با بدن و گفته اند که اشتقاق رئیس از راس است تا چنانکه سر بواسطهٔ حواس
هیچگانه که معدن آن در دماغ است حفظ و حراست بدن میکند و قوی نفسانی از حس و حرکت
در بدن بجمله نقله میکند و اگر سر از کار بماند از بدن که قوی حیوانی و طبیعی اندکی معدن آن
دل و جگر است باز متفرق شود همچنان رئیس باید که حفظ و حراست رعیت کند و منافع خود را با
رساند و رعایا بجمله تقله او امر و نواهی او کنند و اگر در پادشاه او باشند بادمی رساند و هر پادشاهی
او کنند و اگر در پادشاه او باشد بادمی رساند و هر پادشاهی که حس بکند از پادشاه او بمجاری باشند
او را از سعادت حرمان نباشد   و در معنی دو است و ساید و اکثر کسی کرد و نیز کسی با
که حاله ربح رعیت بود و مقصدی دفع حوایج خلق باشد و اگر بدو رساند پاس باز دارد
کسی و دین حاصل است چنانکه در قرآن مجید آمده است که لا یدرون [illegible] و در اخوی یعنی و لا

بجمله عامله حمله اجری پس وزیر بحقیقت آن باشد که رنج رعیت بر دارد نه آنکه رنج خود بر
رعیت نهد و در زمان قدیم وزیر را عمید گفتی و عمید آن بود که بعلاء الدنی رفع الحوائج یعنی
بقصد پس هر که اهلیه این نباشد که مقصد رعیت بود در قضاء حوائج ایشان او نه وزیر باشد
نه عمید پس   در معنی امارت و خلافت و ملک و آن مشتمل بر سه فصل است فصل نخستین
در معنی امارت بدانکه امیر آن بود که کار خلق بدو بار گذاشته باشند زیرا که اشتقاق امیر چنان گفته اند
که از امر است و امر کار باشد چنانکه در قرآن مجید آمده است و ما امر فرعون برشید کسی بود
که کار رعیت بدو مفوض باشد و چون چنین بود باید که رعایت رعیت واجب داند و کارها
چون وکیله پادشاه بود در رعایا چون ممالک پادشاه وکیله را ان [illegible] در دکان [illegible]
وحیف کنند و جانب موکله را فرو گذارد چه آن موجب الزوال او بود پس هر کس که این معنی
درد عامله نباشد او امیر نباشد چه از و در باشد   در معنی خلافت بدانکه
خود نگذارد و با دیگری او را بجای بگذارند تا در آن کار که او بقصد داشت نایب او باشد پس
خلیفه رسول کسی بود که پس از و نیابت او بجای آورد با امور رسول علیه السلام مطاع باشد
بطاعت او بر جمله خلق واجب و خلیفه رسول علیکم گاه بی واسطه بود چون خلافت ابوبکر
و گاه بواسطه چون خلافت عمر و عثمان و علی و هم برین ترتیب تا مستقیم پادشاهی باشند
در معنی ملک بدانکه ملک و قدرت تمام بود در امثال عرب است که اذا ملکت
فاسجح یعنی چون قدرت تمام یافتی عفو و احسان کن و هم عرب گوید ملکت العجین یعنی خمیر
[illegible] و قبله برگشتن او در تصرف او در آدم باشد و فی جمله ملک خود را در تصرف آورده باشد
که از جمله احوال ملک باخبر باشد و احوال دزد و راه و امراء و نواب و عمال تمامت ملک خود
او را معلوم باشد و هیچ وجه از وجوه از حال رعایا غافل نباشد بلکه متجسس احوال همه مملکت
او باشد.

...باشد واگر هیچ حاله از احوال او را معلوم نشد او خود ملک نباشد واگر بعضی او را معلوم
و بعضی نه ملک او آن قدر بود که معلوم و معروف او بود والله اعلم ...

در آداب بندگان ملوک با ملوک و آن مشتملست بر دو فصل است و خاتمه فصل اول

در آداب بندگان ملوک با ملوک و آن ده ادب است باید که چون قصد حضرت
پادشاه کند طهارت بدن و جامه تقدیم دارد و خود را از انجاس و ادناس پاک کند و
بوی و سواک کند و بوی خوش با خود دارد و در زی جمعی پیش رسول علیه السلام آمدند مگر
بوی ناخوش شنید فرمود مالکم تدخلون علی بلخاء استکوا الغنی شما را چه بود که بوی دهان
بر من می آمد مسواک بکار داشتید و باید که جامها را فاخر پوشد که از آن پوشش آمده جامها
خلق که علامت قدرت اشعاث بود و ملکه جامها متوسط پوشد و اگر بسند تو القدر چه مصطفی علیه السلام
فرموده است خیر الامور اوسطها چون در حضرت پادشاه در آید پای راست در پیش نهد که آن
رسول الله صلی الله علیه وسلم یحب التیامن فی کل شیء حتی فی نعله او نعله دی تو جله از حله
یعنی رسول علیه السلام از تحرکردن در هر چیزی دست راست را دوست داشتی تا بحدی که چون نعلین پوشیدی
پای راست را پیش داشتی و چون پیاده شدی و باید که بسی در برود که بر حال او دلیله باشد
چنانکه اگر منزه باشد حشمتی و حالالی بر وی ظاهر شود و اگر خواجه بود وقار و سکینه و هم چنان بر کسی
بحالی که باو لایق بود و چون چشم او بر پادشاه افتاد باید که خدمتی لایق جنس خود بجای
او دو اگر پادشاه او را اشارتی کند دست بوی دهد دست بر وی خود نهد و دارد پس دست پادشاه
را بوسه دهد و باز گردد بمقام خود آید چنانکه روی از پادشاه نتابد چون بنشیند باید
بنشیند که جای نشیند که جای او بیشتر از آن باشد نا بوند بالا نشیند و نکو نشید زیر نشیند مصطفی علیه الصلوة
والسلام در زمان قرب جناب حق تعالی چنانکه او را تقریب بیش مکردند از تواضع میفرمود که نعم

ولی قبولی و باید که تحیت دوست نگردد چه مصطفی علیه الصلوة والسلام در زمان قرب حق گذرد
و مستوجب ثنا و حق شد که ما زاغ البصر و ما طغی و سنت حسن است که چون در نماز شروع کند
حرج موضع نگردد جهت آنکه در حضرت رب العزه حاضر شده است و چون پادشاه نایب جلال است
با او همان ادب را نگاه باید داشت و بدانکه   سلام گذاشتن و بدانکه سنت است و حجت
شروع است که حامله سلام کند چنانکه در قرآن مجید فرموده است و اذا دخلتم بیوتا فسلموا
علی اهلها اما از روی سندی رسند که اولی آن بود که مبادرت کند بسلام چنانکه در قرآن مجید فرموده
است مصطفی را علیه الصلوة والسلام و جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم و درین چند معنی
است اول آنست که جواب سلام واجب است چنانکه حق تعالی میفرماید و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن
منها او ردوها تحیت باحسن منها آن باشد که اگر گوید السلام علیکم بگویی السلام علیکم و رحمة الله
و اگر گوید سلام علیکم و رحمة الله گویی و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته و رد و ردها آن باشد که مثل
آنچه گفته باشد بگویی و چون جواب سلام واجب است لایق بود که بنده بر سید چیزی واجب کند
بلکه لایق حسن بود که سید بر بنده واجب کند تا امر مأمور نگردد و مأمور امر نشود ... است
که مراد از سلام ایمن گردانیدن است و بنده ایمن نیست بخلاف سید که از بنده ایمن است پس
سید باید که بنده را ایمن گرداند یعنی ... آنست که بنده را از پادشاه دهشت بود و عظمت
پادشاهی در دل اثر کند لیکن ازالت آن دهشت مستوجب بود و از اینجا معلوم شود که چون
دو کس در راه برابر یکدیگر آیند مهتر بسلام اولی بود از کهتر و اگر چه درین روزگار بعکس افتاده
است ...   در ضمن این حکایت مندرج است   ابو جعفر هندوانی را رحمة
الله علیه پیش پادشاه رفت قصدها کرده بودند و گفته که مردی قتال است پادشاه او را
حاضر کرد چون در آمد سلام نکرد و پادشاه بر وی طرگی نمود و گفت تو چرا تحیه نمی باشی و چرا ...

ی اکری

می التکبری گفت این قول اصحاب اعراض است و من ازین همه منزه ام پادشاه گفت دلیله
برین آن خیانت که در آمدی و سلام نکردی تو جواب گفت سلام کردن آمدن باشد و تو ازین
ایمن اما از تو ایمن نیستیم و نیز هر کس که آید اگر به سلام فضیلت او را باشد و من نخواستم که در
حضرت پادشاه هر کسی فضیلت باشد پادشاه را خوش آمد و تعظیم کرد او را و موجب تقدیم
دانست و انعام فرمود و باز گردانید   سخن گفتن اولی آن بود که پادشاه آغاز کند
تا هیبت از بنده زایل شود که گفته اند بلکه داخله هیبت و اگر بر عادت اهل روزگار آغاز مدح
کند روا باشد اما سخن بقدر حاجت گوید و در ثنای پادشاه در روی او مبالغه نکند و غلو
ننماید چه اولی آن بود که در غیبت پادشاه او گوید سیما جایی که حساد وار باشد مصطفی علیه الصلوة
والسلام چون بحضرت قدس رسید زبان درکشید و گفت لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک و چون از حضرت قدس باز می آمد زبانش از ثنا خالی نمی بود و ذات
چون پادشاه او را تشریف نشستن دهد بدور از او نشیند و اگر عالم باشد بر یک زانو چنانکه مشهور است
و چنانکه نشسته باشد از زانو بر زانو نگردد   آورده اند که یکی امرد [illegible] از سلاطین عجم صفت
آورد که مردی است که صلاحیت خدمت دارد و آنکه بخصال حسنه متحلی است چون بازش فرمود داند
و هیبت بر وی [illegible] اعتماد بر یک زانو کرده بود و بعد از [illegible] روز [illegible] بر او آمد عقل
کرد و آن اولی تر است گرفت چون بیرون رفت و دیگر نداشت حضرت را با ادب و گفت [illegible]
را از دمن آورد خدا   چون پادشاه با وی سخنی گوید نیکو گوش دارد تا فهم شود
و اگر سخنی از سخنهای او معلوم نشود باز نپرسد الا که ضرورتی بود و این هر چنان سازد که محض
باز گرداندن نبود بلکه در ضمن سخنی دیگر باشد که خود معلوم شود آورده اند که خلیفه روزی در پیش تخت
[illegible] شمعی [illegible] و تمام مردی عالم و یگانه وقت بود و چون [illegible] خلیفه [illegible]

نشست خلیفه بکسی دیگر مشغول بود عامر گفت مگر مرا نمی‌شناسی گفت ترا نمی‌شناسم نخوانده‌ام خجل شد
باز بر زبان خلیفه حدیثی رفت از احادیث رسول علیه السلام عامر گفت [illegible] گفت ندانی که
در حضرت خلفا کسی را نشرف باد بکند دوم بار خجل شد چون ساعتی بگذشت گفت اگر امیر المؤمنین
بحکم تفضل حدیث را روایت کند تا بنویسم گفت ندانی که خلفا در منصب خلافت احادیث روایت
نکنند سیم بار خجل شد پس گفت باز گویند تا یاد گیرم گفت ندانی که از خلفا سخن باز نخواهند چهارم
بار خجل شد ساعتی چند بگذشت و خلیفه حرکات نامعلوم او با او سخن نگفت عامر گفت بازگردم
گفت چهار راه نشسته است هر راه که خواهد بازگردد پنجم بار خجل شد چون عامر از پیش خلیفه برون
آمد گفت این همه برش از پدران آمد که من بادب از مؤدب یافته‌ام آدمی را بخواند و گفت مرا
ادب بیاموز و برای ادبی مرا الغر مکن چون پیش ادیب نشست استاد گرد ادب و برادر کرد
ساعتی دیگر پای دراز کرد در دیگر برد ساعتی دیگر آب دهان بینداخت در دیگر برد گفت
ندانستی که در پیش مهتر آب دهان نباید انداخت و پای دراز نباید کرد و استاد عامر بخانه
در خانه رفت و درمی چند بوی فرستاد و گفت دیگر رنجه مشو که ادبی که در کودکی نیاموختم
در بزرگی میسر نشود چون پادشاه از نام او پرسد و هم پادشاه باشد نام خود
نگوید بلکه گوید بنده پسر فلانست و اگر نام او صفت پادشاه را شاید همه نگوید چنانکه آورده‌اند
که خلیفه از نام کسی پرسید که نام او سعید بود و گفت سعید امیر المؤمنین است و من پسر فلانم
و اگر کنیت با نام او از نامها اشرف باشد چون ابو الفضل و ابو الفضل و ابو الفتح و ابو المحامد
گوید فضله پادشاه راست زیرا بدان باز خوانند و از الفاظ بد احتراز کنند و اگر تواند قلب
کند از آن لفظی نیک چنانکه آورده‌اند که هارون الرشید از مأمون پرسید چون از کتاب
آمد که چه می‌خوانی گفت باب جمع گفت جمع مسواک چیست گفت محاسنک یا امیر المؤمنین احتراز

از

کرد از آنکه نگویند ما رنگ هارون را خوش آمد و او را ازین جهت ولی عهد خود کرد آورده اند
که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از اعرابی پرسید که عطسه تو رسید گفت لا یرحمک الله گفت دیگر
چنین مگوی بلکه بگوی لا رحمک الله و او را در میان ورد و دعا تغییر نکرد و ازین جهت است که پیغامبر علیه السلام
منع کرده است از نام نهادن صلاح و فلاح و امثال آن چنانکه فرمود لا تسموا ابناءکم افلح و نجیح قال قتاده
المعنی فیه انه اذا سئل عنه لا یقال له لا ثم یعنی چون از آن پرسند در جواب گفته شود که اینجا نه فلاح
و لا صلاح چه تفاؤل را نیک نیست   روزی از عباس رضی الله عنهما پرسیدند که تو بزرگتری یا مصطفی
علیه السلام گفت او بزرگتر است از من اما از ولادت من پیش ولادت او بوده است و از صحابی دیگر همین
سوال کردند و بعبارتی دیگر جواب داد چه گفت ذات اکرم رسول الله گفت هو اکبر منی و انا اسن منه
و این المولود حبت از امثال این جنس از ادب   چون پادشاه را عطسه آید یرحمک الله الملک والحمد
بخواند چه این دعا است و دست پادشاه را دعا گفتن عیب باشد و پادشاه را چون عطسه آید ما مستحب است شود
حکایت آورده اند که از دار الخلافه پیش امیر خراسان رسولی فرستادند معلم و ادب شنیده چون بنزد امیر
خراسان رسید امیر را عطسه آمد و رسول گفت یرحمک الله امیر را از ادب وی عجب آمد رسالت وی هم
او را بدان جانب فرستادند و چون امیر خراسان او را دید گفت الحمد لله که بسلامت رسیدی گفت یرحمک
رنگ گفت سبحان الله دو هزار تو عجب دارم که آنگه بار عطسه دادم و گفتی یرحمک رنگ گفت بار چون عطسه دادی
نگفتی الحمد لله و ازاحت سنحی یرحمک رنگ گفتی و اکنون چون گفتی الحمد لله بر آن عطسه بار سه یرحمک رنگ
گفتم از ادب   چون چیزی بدست پادشاه دهد اگر طعام نباشد چون دستارچه و امثال آن بر دست
و روی خود بمالد آنگاه بدست پادشاه دهد و اگر طعامی باشد چاشنی از آن بخورد پادشاه اجازه طعام
خوردن دهد در طعام خوردن متوجه نماند که طعام الملوک للشرف لا للعلف و چون در پیش پادشاه
اگر او را فرصت سخن باید گفت مکن ولی دستوری او باز گردد و بالجمله بنا این فصل بر محافظت حرمت پادشاه است

پس هرچه سبب اختلال بود و محرمه از خود دور باید کرد فصل [illegible] در صفت اخلاق ملوک که باید کامن

هرچند از اخلاق ملوک و غیر ملوک هم بطریق حکمت مخصص و هم بسلسله حکمت و شروع چندان گفته شد که در آن

کفایت است اما چند خلق دیگر است که از صفت بادشاهان از لوازم است [illegible] باید که میان رضا و غضب

پادشاه ربانی باشد باری باشتی حمل نکند و نگوید که این غضب بر جای خود بود [illegible] آورده اند

که امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه بر کسی خشم گرفت و روزی چند یکی از ندما گفت یا امیر المؤمنین فلان کس

حالت که هر کس او را ببیند بروی رحم کند گفت از چه سبب گفت آنکه از رضا امیر المؤمنین محروم مانده است

گفت او گناهی کرده است که مستوجب این عقوبه شده است خواست که شفاعتی کند گفت هنوز وقت در آید

عفو کرده نبود چه هر کس که میان رضا و غضب او تمیز نبود اما غضب نباشد [illegible] باید که

پادشاه آسان گیر باشد در چیزی که ملک را زیان ندارد [illegible] آورده اند که بهرام گور در شکار از لشکر

باز ماند به شبانی رسید و اسب باز داد تا وضوی سازد چون بهرام در شد شبان از حلیه اسب چیزی باز

کرد بهرام بدید و خود را مشغول کرد تا شبان فارغ شد پس گفت اسب بیار که چیزی در چشم من افتاده

است که هیچ نمی بینم یعنی با او را ملیح نکند بهرام گفت که من هم عذر هم بر کار با بخانمام [illegible] آورده

اند که نوشیروان عادل دعوتی عام کرده بود جامی در میان ناپدید شد و کسری دیده بود که برداشت

چون خادمان طلب کردند کسری گفت [illegible] مطلب آنکس که برد باز نخواهد دادن و آنکس که دید نخواهد

گفتن [illegible] آورده اند که پادشاهی خزانه را عرض کرد و یکی جامه برگرفت و پادشاه میدید چون

بجای باز می نهادند و بشمردند یکی کم آمد پادشاه گفت چه می شمارید آخر پیداست که شمرده اند خازن

از بهر احتیاط باز شمرد همان یکی کم بود پادشاه گفت آخر نگفتم پیداست که شمرده اند خازن را حال

معلوم نماند آنگاه در سر خازن و امثاله دادن با آن جامه [illegible] پادشاه باید که خوابگاه او

معلوم نباشد که آن احتیاط را نزدیکتر بود گفته اند که کسری در شبی چندین تو به جا آنگاه بگرداندی [illegible] عدله

خشنودی

و خشنودی مردم از و خلق ... پادشاه باید که در شرب خمر محتجب و محترز باشد و هر چند از روی
شرع محرم است و دلایل شرع محرم است و دلایل شرعی و عقلی متطابق و متوافق اند بر آن اما از جهت خصایص
و پادشاهی و مهتری و سروری احتناب از آن واجب است بچند وجه ... اول آنکه خمر مزیل عقل است
که سبب کمالات انسان است و بدان بدرجه محاسن و مهام رسد و آنکس که در این درجه چگونه مهتری و سیادت را
شاید ... از اینجا معلوم شد که تعاطی ملک بی اصابت ... رای صورت نه بندد و عقلا
با وجود عقل محتاج می باشند بمشاورت چنانکه یاد کرده شد تا بعد از مشاورت و اجتماع جمعی عقلا باشد که
برای صایب برسند و با زوال عقل این معنی میسر نشود و ملک اختلال می پذیرد ... چون پادشاه مست
گرده باشد که برای صایب برسد و با زوال عقل این معنی میسر نشود و ملک اختلال می پذیرد چون پادشاه
مست گرده باشد که در مستی بسیار مستحق را محروم کند و بسیار نامستحق را جری بدهد و این سمر در عموم
است ... در مستی بسیار گستاخی بیش کنند که بدان سبب دفع پادشاهی برود و وقار نماند
باشد که در هشیاری مردمان بد پادشاه را بر خونهای ناحق و هتک حرم مردم و اخذ اموال بظلم
حمله نتوانند کرد و در مستی این همه ایشان را میسر شود و وبال و بدنامی بر پادشاه بماند پس معلوم شد که پادشاه
با دیگر خلق در تحریم شرعا و عقلا برابر است اما از این وجوه از جهت ملک و پادشاهی بوی مخصوص است
خلق بحکم ترتیب جلسا و همنشینان کردن اول کسی که این ترتیب نهاد اردشیر بابک بود و
او را سه طایفه جلیس بودندی طایفه اول اولاد ملوک طایفه دوم علما و حکما و اهل فضل طایفه سوم
ظرفا و اصحاب هزل و ارباب ظرافت و هر در میان این سه طایفه جمع کردی تا دفع و وقار هر طایفه
بحد خود بماندی و در دیگر روزگار تا ملک کامله پس ملک عادله را همین عادت بود و هر نه طایفه
علما و حکما نصب اوشنه بودی و با زور ایشان از علم و حکمت و احادیث و اشعار و سیر ملوک و خلفا
گفت و شنید میکردی و باید که پادشاه را جز گفتی لطف بود که جلسا بدانند که تا بدر رفت با ایشان هر دو

بدلی اگر بیاید گفت که بر وی در آید که ایشان در حکم مهمان اند و مهمان را ایشان بد گفت که نیز رضی الله عنها
چون خواستی که جلسا بروند گفتی الصلوة عثمان رضی الله عنه گفتی العزة لله معاویه گفتی ذهب
اللیلة بروش الرشید گفتی سبحانک وبحمدک عبد الملک بر مردان حولی که بدست میداشت
بنهادند همه برخاستندی اردشیر چون پای دراز کردی برخاستندی نزد خود
گفتی شب شد ... چون از مجلس برخاستی بگویند سبحانک اللهم وبحمدک و اشهد ان
لا اله الا انت وحدک لا شریک لک استغفرک واتوب الیک عادت مصطفی علیه
السلام این بوده است و فایده این آنست که اگر در مجلس زللی رفته باشد این کفارت
آن گردد خاتمه در حکایتی ... و خیر ملوک از ایشان
حسن معاوضه ایشان با رعیت و عز رعیت چون منت و خدمتکاری و اشاره ایشان که
سلطان مخصوص خواهند باشد برخاستند ایشان را ابتدا از مصطفی کنیم صلی الله
علیه وسلم شرکا باسمه ولا جمعا له الی الملوک فانه اعظم شانا و اجله مکانا من
ان نقاس بغیره حکایت ابو سعید خدری رضی الله عنه در روایت میکند که پیغامبر
علیه السلام خرمی را قسمت میکرد ناگاه شخصی برو افتاد و چوبی بدست مبارک داشت
به او رد آن مرد فریادی کرد پیغامبر علیه السلام چوب را پیش او انداخت و گفت بیا
قصاص کن گفت عفو کردم یا رسول الله حکایت یهودی پیش پیغامبر آمد علیه السلام و تقاضای
کرد از دو سخن درشت گفت صحابه قصد کردند که او را بر جای بنشانند نهی کرد ایشان را و گفت
الا کنتم مع الطالب یعنی چرا با طالب نبود بعد از آن فرمود دعوه فان لصاحب الحق
مقالا اشتری بخرند و به او دهید تا بنافقه الا اشتری و بزرگتر از شتر گفت بخوانند و
به او دهید چنان کردند چون پیش پیغامبر آمد علیه السلام فرمود که حق خود گرفتی گفت آری
فرمود

فرمود که شما مرا هم چنین کفن کنید که حی کم را احتیاج هم فضا و این حکایت است که تعلق بنفس و عرض و ماله
میدارند حق در آن نگاه داشت و از آن عدول نکرد و ما را متابعت او در آن فرمود و اگر امثاله
این بر شمارم سخن دراز شود بدین قدر اقتصار اولی باشد حکایت ابو بکر بن حفص روایت میکند
که عائشه رضی الله عنها پیش پدرش امد و او را در نزع دید و این بیت برخواند لعمرک
لا یغنی الثراء عن الفتی اذا حشرجت یوما و ضاق بها الصدر ابو بکر رضی الله عنه چون عصابه باز
نگریست و گفت یا بنیه لیس کذلک و لکن جاءت سکرة الموت ذلک ما کنت تحید انگاه گفت ای
دختر تا والی امر مسلمانان بودیم و از ایشان نه دیناری گرفتیم و نه درمی لکن از جوش طعام ایشان
خوردیم و از جنس ثیاب ایشان پوشیدیم و از آن مسلمانان پیش من نه کثیر ماند و نه قلیله الا این
حبشی و این اشتر ابکش و جود از قطیفه چون من بمیرم را بعمر فرست انرا بعمر فرستاد و عبد الرحمن
بن عوف پیش او بود عمر بگریست و گفت رحم الله ابا بکر لقد اتعب من بعده یعنی رنج آورد
کسی را که بعد از او باشد بنا بر انکه کسی چون او نتواند کرد انگاه غلام را گفت که اینها را بجهت بیت
المال ببر دار عبد الرحمن گفت سبحان الله ای امیر المومنین از عیال ابو بکر باز میگیری غلام
حبشی و اشتری ابکش و جود قطیفه که بهای ان پنج درم باشد گفت چه میفرمائی گفت بسوام
گردانی با عیال او گفت ابو بکر وقت مردن از ایشان باز گرفت و من رد کنم تا پس از
این باشد ابد الموت اسرع من زواله حکایت مصنف روایت میکند که من والی
مال عمر بودم روزی خانه را میرفتم و درمی را فتادم پیش پسری از آن عمر دادم و بخانه رفتم
رسول عمر بطلب من امد چون در رفتم گفت ای معیقیب مالی و مالک گفتم چه شد گفت
میخواهی که روز قیامت امة محمد با من خصومت کنند در این درم حکایت آورده اند که عثمان
را رضی الله عنه غلامی بود بعلی رضی الله عنه شفاعت کرد تا او را مکاتب کنند چنان کرد انگاه

بنی را گفت من روزی گوش ترا مالیده ام بیا و قصاص کن پس گوش او را بگرفت و عثمان میگفت

شدیدتر با حذا قصاص الدنیا الا قصاص الآخرة حکایت حسن علی را رضی الله عنهما مهمان رسیده بود

و درمی قرض کرد و بنان و ادام آن خویش بود از قنبر یک رطل عسل خواست از عسل بیت المال که از

عراق آورده اند بدو داد چون علی رضی الله عنه بیت المال قسمت کند دید ظرفی را کم شده گفت ای

قنبر در این دیگ را امری بوده چاوش شده است گفت برات گفتی و حکایت را بگفت علی رضی الله عنه خشم گرفت

و گفت او را بیارید چون بیامد درّه برداشت که بزند گفت بحق عمّ خود که بگذری ساکن شد و گفت

چه برآن داشت که آن پیش از قسمت بستدی گفت ما را در آن حقی است چون بادیه بردیم گفت

فداک ابوک هر چند ترا در آن حقی است اما ترا این نرسد که انتفاع گیری بحق خویش پیش از آنکه مسلمانان انتفاع

گیرند بحقوق ایشان و اگر نه آن بودی که من رسول خدای صلی الله علیه و سلم دیده بودی که ثنیه ترا

بوسه داد ترا سخت بزدمی بعد از آن درمی بقنبر داد و گفت برو و بهترین عسلی که یابی بخر و بیار گفت

انگشتهای من بدستهای علی مینگرم بر دهان خیک و قنبر عسل در آن می ریزد بعد از آن سر خیک راست

و میگریست و میگفت اللهم اغفر للحسن فانه لم یعلم حکایت چون خلافت بعمر عبدالعزیز رسید اقتدا از صحابه

کرد رضی الله عنهم در خشونت مطعم رجا بن حیوة گوید که بیاد کردم که خاندار عمر بن عبدالعزیز را چون خلیفه

دوازده درم برآید از جامه و ردا و دستار و سراویل و عمامه و موزه و پیش از آنکه خلیفه شود

و چون جامه او بنشستی آب بخریدی درم بخریدندی از بسیاری بوی خوش که بر حلیه او بود

حکایت دختران او نزدیک عید پیش او آمدند که فردا عید است جامها خوب بباید جامه دختران

همسایگان ما را بیت از تقاله و قصابه دختر هم از من هست بیت المال مرا حقی هست که قدری کرباس

برای دختران بستانم گفت نه گفت اگر یک ماهه از پیش بدهی جایی باشد گفت تو حاکمی اما که ضمان

کند که تا یک ماه دیگر عمر خواهد ماند چه این مردن ای آنگاه دختران را بخواند و گفت الطین شیوا

بکن

بگیرید فانی فی الجنة لا یدخلها احد بغیر شفاعة حکایت منصور خلیفه را دبیری بود بر سلیمه بن سعید و چون
بماند و او را لون دیگر بود مضمون خطی هست بسواد عبدالله قاضی که استفسار دین امیرالمؤمنین
بکشت و آنچه باقی ماند برد بگوش ما توقف کن التفات بکتاب او نکرد بلکه منصور را از ما احسان داد که
از عمّال و آنگاه بمنصور نبشت که من امیرالمؤمنین را یکی از عمّال دانستم منصور را خوش آمد و به او نبشت که
ملأت بک الارض عدلا حکایت شخصی بر مامون دعوی کرد بسی هزار دینار و مامون انکار کرد و با
خصم بنشست یحیی بن اکثم قاضی وقت و مامون را دید که بلند جلسه بر آن نشستند یحیی با مامون گفت بر خصم
شرف مجلس بکن و خصم را بلند نمود مامون سوگند خورد چون فارغ شد یحیی بر حسب و کتبه با مامون بالسواد
و گفت من در حق خدای تعالی بودم با گفتم از تو و اثر بان حق بر تو نیست که من بر تو قصد کنم بعد از آن
سی هزار دینار بان خصم داد و گفت من چنان کسی نیستم که سوگند بدروغ بخورم و آنگاه مال را تو دهم
تا افساد دین و دنیا خود کرده باشم والله که این مال را این زمان بیو ندادم الا خوف از این عامه که
شاید که پندارند که من مال را بحیث قدرت از تو گرفتم و به استطاعت منع حق تو کردم اما این زمان دادم
که من سماحت بین و ماله بکنم و سی هزار دینار یحیی داد و سی هزار دینار بصدقه داد و این حکایت
دلالت میکند بر تواضع مامون مراد و امر خدا را و انقیاد بطاعت او و بر عدل او را انصاف
او و بر طلب ثواب و عرض او از آنچه شبه ظلم باشد بر جود و سخای او رضوان الله علیه انست بعضی از حکایات
و امثال این بسیار است و برین قدر اقتصار نمود والله اعلم تمت بسم الله الرحمن الرحیم
قطب چهارم از خاتمه درة التاج لغرة الدباج در بیان آنچه طالب راه حق را از آن و از آن گزیر نبود
در سلوک راه حق و این جمله بر دو باب است باب اول در معامله با حق و آداب باطن و ذکر کیفیت
سلوک و مقامات بدان ارشدک الله تعالی سواء السبیل که الله تعالی بذات و اسماء و صفات خود یگانه است
کما قال الله تعالی قل هو الله احد و همچنانکه وحدت حقیقی لازم ذات و اسماء و صفات مقدس اوست دوام

والعلام وحدت وجود و وجه اوست کما قال عز و جل و یبقی وجه ربک پس هر چه را هست بوجود کاملتر تمامتر

است حیات و ثبات او بر دوام تر است چنانکه ارواح و ملائکه مقرب که وحدت و بساطت از خصائص ایشان است

تا ایشان نسبت فنا و فساد ایشان دور تر است و هر چه بکثرت و ترکیب منسوب تر است فنا و فساد بروی لاحق

تر چنانکه اجسام مرکبه که بکثرت و ترکیب فاتقا و تنافی حاصلست ازین است پس چون بر موجب کنت کنزاً مخفیاً

فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اتحاد عالم و عالمیان لازم افتاد وجودی که بکمالی حقیقی او را است

و نسبت انسانی شمل به اشیاء عرضی و مجازی است موجود را اظهار خود بسوی تحقیق این مقصود که کماله مبدای و مجازی

و شناخت حضرت معبودی است متصدی و متوجه شد و بیان وحدتی که لازم او بود و میان کثرت عالم و

عالمیان مناسبتی که اقتضای او ارتباط و اتحاد دارد نیافت نبود لاجرم وحدت مجموعی و عدالت را که سایه او

بر او وحدت حقیقی است در هر مرتبه اثبات فرمود آنگاه نسبت وسایط و این نسبت و روابط فساد اتحاد بنیاد

و چون عالم ارواح را بواسطه بساطت نسبت با این حضرت تمامتر بود لاجرم اتحاد و اظهار او را مقدم داشت

و بعد از آنکه ذات قلم اعلی و ارواح مهیمه را بی واسطه و لوح المحفوظ را بواسطه قلم اعلی وجود بخشید حقایق

معلوماتی را که در عالم ازلی وجود و ظهور آنها من الازل الی الابد علی التعاقب مقدر بعد مقرر بود

بواسطه قلم اعلی در عین لوح المحفوظ بحکم اکتب علمی فی خلقی و بروایتی اکتب ما هو کائن الی یوم القیمة ثبت

گردانید و هر یک از آنها را آنجا صورتی روحانی بحسب آن مرتبه معین گردانید پس این لوح المحفوظ که به اعتباری

نامی دارد او را جدا جدا اعتبار معنوی اثبات کرد یکی اعتبار بود بسوی حضرت موحدش تعالی و تقدس و بدد

بی فیض ازلی و واسطه او را بدین اعتبار روح نام نهاد و وحدت و اجمال بر وی حکمش غالب آمد دوم

اعتبار توجه بموحد قبول مدد از او بواسطه قلم اعلی و ازین جهت نام او لوح المحفوظ است و بدین اعتبار کثرت

تفصیله بروی مستولیست و سیم اعتبار آن کثرت و تفصیله که دارد با متعلقات ممکنات قلم اعلی مرون وی

در عالم شهادت حسی ضمن وجه واحد و گاهی علی التعاقب من الازل الی الابد بنظر ظهور رود نشر علی التعاقب.

به کماله

بجمله مفصله که حقیقت طبیعت اند که متوجه است به کمال ظهور بصورتهای نباتات از عرش تا کرسی تا
سماوات تا عناصر تا امر الذات و جمله صور اجناس و انواع و اشخاص انسان الی ما لا نهایه که در دنیا
مزاج و حس و روح و بنیت اعلی یافته و لیس اعلی ما کتب الوجود ازبرای تحقیق مقصود کمالیه مبدای و انا
و صفاتنا جواهر واجب اما و اعراضنا و ابا جهات و اعتبارها اسم لوح المحفوظ مدبر آن بتفصیلات
جهت ظهور هر صورتی بصفت وحدت و عدالت حقیقی که کمال ساخت موحد تعالی و تقدس بحکم حقیقت الخلق
لا عرف بان خلق بتحقیق یاد کرده است و او را بدین جهت و بدین اعتبار نفس کلیه نام است نفس بحکمت
اقدس از موحد بواسطه که بدان اعتبار بروح نام دارد باطن اند و بدین جهت سر نفس که با آن
سبب نفس است ظاهر لاجرم روح باطن نفس اند و نفس ظاهر ارواح و مثاله و مثاله روشن انسان عین
اجسام است که آن نا است که باطن است و ظاهر شیء این شعاع یگانه اوست که هر جزوی که از آن نظری و
اثری و ترتیبی دارد و همچنان این نفس جزوی که آثار نفس ناطقه مذکورند و ترتیب مواجها و صورتها میکنند
پس چون این طبیعت مذکور در نزول آمد ونه اجمالیه بصورت عرش و مفصله صورت سماوات و ارکان و
مولدات مصور مفصله شده تا بصورت انسانی رسید از اکثر اجناس و انواع و اشخاص عالم پیدا کرد و
چون به این صورت انسانی و مزاج او بصورت از اجله خود تقاضای مدبری کرد و بقابلیت خود
اثری نفس مدبر کلی قبوله کرد مرکب و مظاهر آن اثر نفسانی روح حیوانی گشت پس ظاهر این
اثر نفسانی که بواسطه روح حیوانی مزاج تعلق گرفت مدبر آمده و باطنش روح مجرد و این
نفس مدبر را بواسطه شدت تعلق حیوانی بتخلق با اخلاق و صفات او نفس اماره گویند
زیرا که اوصاف ترابی و طبعی و صلصالی که کسله است و لطاعت و ظلمت و ذلت و نسیان و
دیگر وطئش متقسم بان اوصاف بابی که حرص و شره و ظلمت است و منضم بان حیوانی
که غضب است و شهوت و ظلم و بددلی و حقد و بخل و حسد و خوف جمله در نفس روح حیوانی او مجتمع باشد و

این نفس مدبر هم رنگ روح حیوانی شد منبع این اخلاق ناپسندیده گشت و چون غره و بیمی که
اثری از شیطان با او هم راست بوی رسید گری فناسی با این اخلاق منضم شد که مقامات
و مخالفت حق بود گشت و اما روح و بجود که نسبتش با ملائکه با هم افتاده بود منبع اخلاق
حمیده از جود و اجتهاد و ثبوت و ذکر و عبودیت و تواضع و عدل و امثاله از این نفس کامله حکمت
معاندت این اثرش که نفس جزوی است مرتبت این مزاج را مقصدی گشته از مرجه نفس بدد
خواست حق تعالی قلم اعلی که از جهت ضبط و قید و حفظ آنچه از موجودش بوی مدد رسید ادراک عقل
نام است و مرادت از آنچه در خبر آمده است که اول ما خلق الله تعالی العقل فرمان فرمود تا هر اثری که
از نفس بر مزاج انسانی می بودند و لطفی از نور عقل که ضبط و تمیز و نیز از خواص اوست تا آن
همراه باشند تا در عمارت دین و دنیا و عبادت و موافقت با رهنمای او کنند و از این جهت عقل
شرط تکلیف آمد و روح حیوانی و مزاج سر از طبیعت که اصل آن است ندود خوا سیند بنور امدد
آن نفس کردش از قوتهایی که در آن مزاج بودند منکر شد و ذاکر و اعوان و انصار عقل گشتند
و وهم و خیال یار هستند هوا شدند و نسبت آنکه در عالم حس حکم غلبه مر طبیعت را داده اند لاجرم
و دلالت صورت ثواب و عقاب او بر کار شدند و نفس اماره هم حکم فحاله المامر بدکه از اطلاق
طبیعت است همه ولایات را فرو گرفت و اعوان و انصار روح را که عقل منکر شد و دکره اند منبع
خود کرداشتند تا در استیفای حظوظ و لذات او انواع گری و جادوی گری بکار میبرند و چند
ستمکاری که روح را مغلوب و معزول و کم نشان کرده اند و خود با ملابس احکام جهل و کثرت
و انحراف و ظلمت و اختلاف در گفتار و کردار و حرکات و سکنات از آگاهی و دانش و عدالت
و وحدت محجوب و غافل و گمراه و داهیه است و از آن لذتی رجوع به معبود خویش و شروع در
کاری که او را از برای آن آفریده است و حیات ولقا کرامت کرده بکلی بیهوش و بیحرکت و چون.

بر علم

برخی معانی این معنی پوشند و بنمود از برای اهل عنایت و سالفت مدار که فرمود و انشار را با نسیمها
و سبلها آیات سموات و کتب و شرایع بر سر راه ایشان فرستاد تا ایشان برادران وادی
ظلمانی جهله و غواب براه راست ایمان و اسلام ارشاد و هدایت کنند مران وحدت حقیقی صوری
و منظری که عدالت پیدا کرد و میزان عدالت راهبر انی که شرایع آیات بدین فرمود و فرایض را
که از وحدت حقیقی امر وحدانی و ما امرنا الا واحدة با ایشان همراه کرد تا به آن میزان
گرداینده و مولی افعله که سجات و مکملات فرایض اند عمود این میزان و بر افعال و اعمال را
که مقتضای امرند و نیز کلیات که مقتضای نهی اند در کفها این میزان و بر افعال و اعمال را که مقتضای
امر اند و نیز کلیات را که مقتضای نهی اند در کفها و آن میزان معین کرد تا به اداء فرایض حکم وحدت
امر عدالت که اثر اوست در جمله صفات و اعمال و اقوال و حرکات و سکنات ایشان پیدا گردد
باشد و بسط بمعاد الیه مرجعکم جمیعا و اعد الله جمعا لحکم مناسبت رجوع توانند کرد و تحق ساحت
از ذات و اسماء و صفات یگانه قیام توانند نمود لاجرم چون عنایت ازلی از درایه قابلیت کلی درها حصه
وارث حجت بعضی راند که پایه نور اند و بعضی را اشعاف کرداند چنانچه اشراق روشنایی اوله
بروح مجرد دردسه اکاهی الله و معبود دلایری شروع در مقصود از روی سر بر بندند که باطن ایمان
عبادت از است و نگاه اشراق گاهی را بعقله و سه عقله من نفس اماره را که در وادی ظلمانی
غفلت گمراه وادارد شک پیدا گردد الی الله جمیعا از آن وادی باز گرداند و آیت و اسوا الی
ربکم و اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب لا تنصرون بگوش فرو خواند نفس اماره مجاهه
چون از حجاب غفلت بیدار نشود و شمع دعوت و چراغ عقله در خود بکرد و اسباب هلاک
و خسارت آماده باید و الوات جوبان وار ادبار سر خود گشاده میند فریاد یا حسرتا علی ما فرطت
فی جنب الله بر آورد و از گمراهی خود از راه راست شرع بیداری و آگاهی یابد لیکن این حالها هر کس را

همچون برقی خاطف باشد ولیکن در آمد در دایره اسلام باین قدر محقق شود و حجب ظلمانی و قیود
محکم چون همگی او را گرفته است وقتی محکم این آگاهی بلبس لکن آگاهی حاضر اشتالی بیش نباشد
مادام که این آگاهی ظاهر و گاهی پوشیده باشد او را حاله گویند و چون ثابت شود مقام گردد آنگاه
چون آگاهی و بیداری ثابت شد جسد انزعاجات آن آگاهی باشد که در هر کاری که شروع کند
داعیه از باطن او سر بر میزند که او را از حرکت شروع دار و از طاعات و عبادات منع و زجر میکند
و خصوصا از ارتکاب منهیات و اشتغاله ما لا یعنی و این را حالت زجر خوانند زیرا که بعد از آگاهی و بیداری
ثابت شود پس چنین قوم رجوع کند از متابعت ملازمت شریف و از ارکان احکام عبادات مقام عبادات
و از خلق بحق و این را مقام توبه خوانند و این جامع همه مقامات و این سه مقام انتبا و سطت و زجر مبادی
او اند و درین مقام چون جان و عقل عزم رجوع سازند و نفس را بر تحقیق حقایق اسلام الزام کند و او را استیفا
حظوظ و لذات حسی و همی جز موافقت شرع بار دارند خبیثه طبیعت با جمله اعوان و انصار در مقابله
آیند و بر جان و عقل و مقابله مشغول شوند و از زبان شیطان همداستان جهت و زینه و نفس را بلطایف
حیله فریفته کردند و لذات و شهوات و آماله و امانی را در نظر او جلوه کردن آغاز کرد و از جهت
طلب استقامت در راه و خوف از سلطان و خشیت و تردد و حیرت طلب مدد در دفع اعدا و قوت لازم
بینند طلب صحبتی مرشد راه دیده و دلیلی برگزیده کردن بر خود واجب شمرد تا خود را بوی تسلیم کند و از
حول و قوت خود و سلوک راه و دفع بدخواه در آید و خود را بکلی بوی رساند و این حالت را دست
از احواله مقام توبه پس برخیزد از وی ظاهر گردد و ارکان دو کردار و این الوشمردن و بعد از آن شرع
سنجیدن بار شیخ عرض کردن و این حالت [illegible] باشد از احواله مقام توبه که بر نفس را ادا از حقوق
امر و نهی و فرائض و لوازم و سنن مطالبت کند آنگاه تحقیق این محاسبه جز موافقت میسر نشود که همگی
انفاس را رعایت کنند که بچه مصروف میشود و ساعات را نگاه میدارد تا اگر خللی واقع شود حساب آن تواند

کرد

گردد با این موافقت و مجانبت راه سلطان را بر خود بسته کنند آنگاه هر چه از قوت شده باشد بر عدم تدارک
مشغول گردد از تهاون و تقصیر در ادای حقوق امر و نهی و صرف اوقات و انفاس در بطالت باصلاح آن
بجد و جهد و سعی باز گردد و بحاله اجتهاد متلبس شود بمقام مرتبه آنگاه بر دوام اضطرار و نومیدی از عملی
سالفه رضا او فرو نگار و استغفار و طلب علم نفس و دواعی او بر ملازمت خدمت و ادای عبادت
و طلب خلاص از یاد دلهای کنهان سابق بسوی عجز و انکسار روی و پناه بردن بلطف پروردگار رجوع
نماید و این باب اثبات باشد از مقام توبه آنگاه اعتقاد بتصدیق وعده و وعید و تعظیم امر و نهی و مقابله
را با نفس و انصاف حق و خلق در آن بیایستادن و از نفس حق آن طلبیدن و از مخالفان منقطع شدن
و خواست و ارادت را بر حکم شرع و فرمان قرآن مقصور گردانیدن بحاله اعتصام بحبل حق تعالی متحقق باید شد
اعتماد کردن که احکام نهایات مبنی بر احکام بدایات است پس بر احکام بدایات است و اساس بدایات و
ارادت بر شش چیز است یکی از حق یکی را از هوا خلاص نگاه داشتن و دوم متابعت سنتها و واجبی نمودن
و سیم امر و نهی حق را از سر لوس از مطیعت تعظیم کردن چهارم حرمت حق و خلق را به ادای حقوق رعایت
نمودن پنجم نصیحت از سر شفقت بر نفس خود اولا عموم خلایق ثانیا مبادله کردن و ششم بار خود از خلق و از دوستان
و بر نفس خود نهادن چه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که نفس مطلک و هفتم از صحبت هر کسی که وقت او که
مقابله و محاسبه و ذکر و فکر جمع باشد از وی و دیدار روی شوریده و پراکنده شود دوری طلبیدن و
هشتم از هر سببی از اسباب ظاهر یا از اسباب باطن که دل ترا در فتنه و تشویش اندازد ذکر گفتن پس
باین علم دانستن بحاله و فکر که از فروع و احوال مقام توبه است متحقق شود بملازمت بر این و یاد این
در اثنای هر قولی و فعلی که از وی صادر شود و حاله و ذکر که از مقام توبه است تصحیح کرده باشد و در تحقیق
این جمله که گفته شد و طلب شصت و حقیقت در انشا دادن و بجد سعی نمودن و لغزش و کلی که نفس بهانه
و ترک مالوفات و از خود دور باشد نماید التجا کردن و بوی در ذکر گفتن و پناه بردن و از وی مدد خواستن

محاله قرار فقود و الی الله تحقیق باید و در تحقیق هر حالی و بهر حالی مقامی از این احوال و مقامات خوف

حوف مطبوعیت در جای معصوم حماید که ملازمت نفس باشند با نفس مجاهده و محاسبه و مراقبه و ترک حظوظ نفس ورد باید

باید که هر دو برابر باشند تا از نومیدی و ترک ادب محفوظ مانند قال علیه السلام لو وزن خوف المؤمن

و رجاءه لاعتدلا و در این احوال خصوص مجاهده و صبر لازم افتد و چون تحقیق یافت از حب و طلب مزید

توفیق و قوت صبر بحق شکر تمام نمودن واجب الله لاجرم خوف و رجا و صبر و شکر از فروع و احوال

و توبه اند و از این جمله بعضی در دایره مرتبه اسلام میسر شود و تحقیق بتفرع بدوام عمله و شرم گردانیدن

نفس و جوارح که بفضوله و ما لا یعنی دمد تا فسق بکرهها منحرف که اکله و شرب از اموال حرام و شبهات

نفس با همه اعضا و جوارح منحرف و درست نشده اند تحقیق باین احوال نرمی در آن پیدا شود آنگاه

تحقیق مقام ورع که احتراز است از حلال و حرام و شبهها در خورش و پوشش و از جمله جهات شرع

حکم انحراف از نفس و از اعضاء و جوارح زایل شود زیرا که چون طعام و شراب که وجود عضوی منعقد

منحرف باشد اثر آن انحراف در نفس همه جوارح و اعضاء پیدا آید چه هر غذایی که شرع از وجه حلال

داشته است حکم عدالت و استقامت شرع که میزان وحدت و عدالت است در آن سرایت کرده است

پس هر که از آن تناول کند اثر عدالتی که از حکم شرع بآن غذا همراه است در نفس و همه اعضا پیدا

آید و حسن در اداء عبادت نرم و منقاد باشد که بعض ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله ثم

از آن نرمی خبر میدهد و هر چه شرع از آن احتراز کرده است مانند حلالی او شبهه و بوسیله بود حکم

انحراف مخالفت شرع با آن غذا و از خود لقمه نیز همراه شود و چندان حکم انحراف از آن غذا

بنفس و اعضا و جوارح سرایت کند که عصیان و طغیان و ارتکاب منهیات و تحلو الصورت اخلاق

بد و منحرف جمله اثر آن انحرافست و بعضی استعمال محرمات و شبهات موجب انحراف مزاج نفس

و اعضا میگردد و بعضی مجرد رویت منکرات موثر اند و لهذا در خبر آمده است که هر که منکر

ابلغوه

افلیغیره بیده وان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان یعنی اگر
ایمانش قوی بودی هیچ چیزی او را از نهی منکر مانع نیامدی و اگرچه ترسش در آن زمان نیز پس ورع از
فروع توبه باشد و هر حاله از این احواله مادام که در صدد عزله و بند است دو وقتی که اردی مینماید دو وقتی که
پوشیده شود او را حاله گویند و چون ثابت و مستقر شود ملکه گردد و مقام شده و نیز تمامی مقام توبه این جمله احواله
که گفته شد مقامات شوند و تا از مقامی تمام درنگذرد به احواله مقام بالاتر متلبس نشود حقیقت آن مقام
ثابت و ملکه او نگردد و هر مقامی از این مقامها مذکور را ابتدائی است و وسطی و نهایتی ابتدا آن
یا بعضی از وسط در مرتبه اسلام ثابت شود و اما انتهاها شان چون در مرتبه ایمان تمام ثابت
و محقق نگردد که آن انتهاها از جمله لوازم هر مقامی بوده باشد پس چون قدم در دایره مرتبه
ایمان و تحقق بحقایق آن نهد هر مقامی از این مقامات گذشته و آنچه که تحقق می باید
نفس ضعیف شود و روح قوی گردد و صفات نفس زوال می پذیرد و صفات کماله روح ظاهر
میگردد و در این حاله نفس از درجه امارت بلوامت آید و در این مرتبه ایمان اوله قابل نفس
و فایده عظیم که بسیار را روی نماید آن باشد که عیبها افعاله و اعماله و شرها پوشیده نفس
نفس بروی آشکارا گردد تا هرچند نفس او را بر ترک دقیقه از اعماله ملامت کند تا خود را
نماید او لیکن داند که نفس حاله زنی پوشیده باقی دارد و از اینجا فرمود امیر المومنین علی رضی الله
عنه تا نا ولنفسی الا کراعی غنم مهما ضم جانب انتشرت من جانب الا فوحامکه یکی از بزرگان
از حضرت عزت در خواست تا نفس را بوی نماید در واقعه طبقی پر از رسوق باو نمودند که رسوق را
بدو نیمه کن و شمشیر بدو بروت مدتی زمی خواهد تا آن رسوق را او را آن طبق بدو نیمه کند
مادام که شمشیر رعایت و شریعت را بنفس مداری لحظه ساکت و بمعله نفس بر کار خود
رود پس چون حاله چنین است بسیار هیچ گونه بر نفس اعتماد نکند و مسله او را متهم و سرکوفته دارد و

تسبیح کارها و نشرها یاد می نماید و بنده ترک این مشغوله مباشد که مهم ترین چیزی هو بسیار در این
است و عیوب نفس که ملبس اوست قصور الحرافات دو نوع است یکی آنکه آثار آن ظاهر شود
غالبا هم بر بسیار و هم بر غیر آن و آن اخلاق ذمیمه است از کبر و بخل و حسد و حرص و حسن و
ظلم و امثال آن و دوم آنکه آثار آن سخت پوشیده باشد هم بر بسیاره و هم بر غیر آن همچو
دقایق ریا و شرک خفی چنانکه در خبر است الشرک اخفی فی صدور بنی آدم من دبیب النمله على
الصخرة الصماء چنانکه اگر بسیار را با روح او را در اثنای سیر حالی شریف و علی غریب روی نماید بعض
اثری از آن در دیده در یابد و بسیار را بدان دارد تا امور اظهار کند بنیت اصطناع اثری از آن و مقصود
نفس از آن به انتفاع کسی باشد که مقصودش شهوت و طلب جاه باشد و منزلت و در این معنی جز عالمی سقط
محقق واقف نشود و امثال این بعضی بسیار است و از اخلاق بعضی آن باشد که بتحقق مرتبه اسلام
مبدل بار ایله شود و بعضی در مرتبه ایمان متغیر و مبدله گردد و از اخلاق بعضی که اصلا باشد
متحول باشد مبدله و وصف بحوله است که مصطفی صلی الله علیه و سلم بیان بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
مکارم اخلاق ذمیمه بدان فرموده است که لا تحاسد الا بالدین ولا حسد الا فی الاثنین رجل اعطاه
الله القرآن فیقوم به آناء اللیل و آناء النهار و رجل اوتی مالا ینفق به فی سبیل الله و امثال این که
چون دین اسلام بر نفس غالب آید و ظاهر و باطن او را فرو گیرد هر صفتی از صفات اصلی جبلی او که
از دو سر مهر بد بوی صرف شود چنانکه نفس از سلوک که طبیعت غالب همه بوی مصروف می شد
و از صفات جمیله و ذمیمه پس اکنون اگر بخل و امساک که صفت جبلی اوست در دین صرف شود
کی بگذارد که هیچ ذره از فضائل آداب دین از دست فوت شود و اگر حسد غالب باشد غبطت در امور
دینی متحول گردد و حسد را سه مرتبه است یکی آنکه نعمت محسود را بخواهد بجانب حاسد عاید و دوم زوال
آن نعمت از محسود ولی طلب وصول آن بجانب وسیم حصول مثل آن نعمت مر حاسد را بی زوال آن.

از محسود

آن محمود شود و قسم را غبطت گویند و این محمود است هرگاه که در امور دینی صرف شود و آن دو مرتبه دیگر
مذموم اند علی الاطلاق و همچنین کبر اگر جبلی باشد در مقابله کفار و اعداء دین صرف شود در وصف
مقابله با متکبری که تکبر بودی است از ذاله تکبر باشد از وی همچنین حسد جبلی را در خصومت با برادر
مسلمان صرف باید کرد و همچنین کذب که جبلی افتد در محافظت عرض و مال مسلمانان مصروف شود در اصلاح
ذات البین و غضب را در قمع و منع اعداء دین و حقد و بغض را در مخالفان دین و سفها و بطال و
قاصدان در دین صرف باید کرد و سلم خو اگرچه عارضی باشد خود لغویت گرفتن روح که خط عدل
و وحدت است روی غالب است اطراف سلب باطراف از افراط و تفریط در هر صفتی و خلقی بحکم تسلط و غلبه احکام
روح و صفات او باعتدال در رعایت وسط در هر خلقی و صفتی مبتدل گردد چنانکه مثلا تهور اطراف
خلق شجاعت است و جبن طرف افراط و تبذیر که اسراف و بخل طرف تفریط توسط و اشارت این مصطفی
صلی الله علیه و سلم بشرف رعایت این وسط الحرکت وصف فرموده است که خیر الامور اوسطها و بدانکه
که عمده و رکن و جامع و ملاک همه مقامات دو مقام است اول توبه که بعضی از احوال او بیان کرده شد
و دوم زهد که بعد از این گفته شود و تحقیق این دو مقام کلی بحیثها از صبر باز بسته است کلی که نفس معود کم
خفتن و سیم کم خوردن و چهارم کم آمیختن با خلق و این ازین کناره گرفتن زیرا که لقا مسلمانان حرکات
و او کار دل و خاطر جمع را مشوش و پراکنده گرداند بحکم کثرت و اختلاف مقاصد و اعراض او که
پراکنده و مشوش را مشوش پراکنده و هر نفسی که از باطن بر انگیخته شود و جلای نفسانی شده سخن در
مرکب و مخارج حروف متکلم متکلم گردد و اثر آن باز با نفس دیگر همراه شده بر هر متعدد و تشنیع نفس را
متکثر میکنند و اثر آن بباطن میرسد و او را مشوش متکثر گرداند و اما اسباب حجاب و غفلت و جهله
را قوت میدهد و ذکر و طاعت را بر دل گران میکند و عزلت از خلق بود و کم گفتن و کم خوردن
را ... و عزلت از خلق در تحقیق مقامات از آن جهات ضرورت افتاده است که قطع نظر از اسباب

واعراض از اشغال و مشغله و توجه بمطلوب و اخلاص در عمله بر مسندی را جز بموفقت دست ندهد
و دولت تقبله جمله‌ها دوری از خود در هر باطن و کتمان صحبت جمادکانه که بحکم طلب آدم از ازلی
صلاحیت او مر عمارت زمین را داده را دم بقیه آزاده بود و بنده دار و زهد بپاکی سرایت کرده است
به این وجه توجه و اخلاص جمله روز را اثر عظیم ظاهر است که چون در همه حواس که موجب اشتغال
نفس است بعالم کثرت است شود و توجه عزیمت و صدق نیت و خلوص قصد از شوائب علتها و اغراض
و از غرض ذات مطلوب که مقصود حقیقی است و کمال توجه ملازمت ذکر لا اله الا الله نفی از علائق
متکثر بر هر دو ظاهر و باطن بمقام صدق و اخلاص متحقق گردد و چند نور ذکر و سر او در روح را
بعالم انوار و سر را بعالم اسرار رساند و آن اثر حدیث ذکره توریث آن وحدت و عدالت
و توریث نرمی و القاء در نفس و اعضاء و جوارح سرایت کند و بمقام اطمینان بدان سبب
رسیدن نفس میسر گردد و چون مقام توبه درست شود بعد از آن قدم در مقام زهد نهادن لازم است
زیرا که آخر مقام توبه رجوع است از خلق بسوی حق و حقیقت زهد ترک دنیاست و نعیم و لذات
اولاد و ترک حشم دنیاست بنعیم آخرت تا نما و اعراض از غیر مقصود ما لا نهاد خالی بودن از این
جمله و از این ترکها و اعراضها را بجاآرد این قسم الخ حقیقت هوا است پس رجوع از خلق بسوی
رجوع از خلق بسوی حق تمام نشود الا بشروع در مقام زهد و زهد دست ندهد الا بتمام
عزیمت رجوع از خلق بسوی حق و چند توکله روی نماید که اعتماد و وثوق تمام است
بر وکالت و کفالت حق مرد دق را زیرا که رجوع از خلق بسوی حق و ترک دنیا و اسبابها
ظاهراً و باطناً جز بوثوق اعتماد به طریق ظن و گمان بر کفالت حق مر دو قی منه است
دلی سبب و شاهد فعله در همه اسباب تمام نشود و چون این معنی حاصل شد تفویض و تسلیم
و در همه امور تحقیق تحقق گردد تا رضا بحکمان قضا ثابت شد تفویض و تسلیم تمام نشود پس تمام الصحیح

تم مقامی

هر مقامی بدخول در مقام بالاتر تمام و محقق گردد و تا بآن مقام رسیدن بواسطه ادای
حقوق فرائض و تکمیل نقصانها انسان با دای نوافل حکم وحدت و عدالت تمام در
سالک بسیار پیدا شود و حسنه شایست انسان با علم وحدت ثابت گردد انگاه اثر
عنایت من تقرب الی شبرا تقربت منه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت منه باعا و من
اتانی یمشی اتیته هروله و محبت رانده استقبال فرستد و انس شوق در بها دسمار افکند و بهر
تقیت اثر الحراق را که در نفس مانده بود از وی زایل گرداند و به اطمینان محقق کند و انگاه
بدوام آن مراعات که رکن هر مقامی است تدریج روح را با جمله صفات اصلی اش از طهارت
و تراب و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و توجه بی علت بوحد و معبود خویش از نفس
و علم صفات او بخلص و مصون بخشد و صفات اصلی را نیز از سمع و بصر و قوله و عمله و حفظ
و سعی و فهم و وهم و حیات و علم و ارادت و قدرت و غیر آن بواسطه قیام بحقوق فرائض و تکمیل انسان
بنوافل حکم وحدت و عدالت بر ایشان غالب شود و در انصار اثر کلی از احکام کثرت و الحراف تاکسه و حالی
گرداند لیست این لست و محبت در ایشان پیدا شود انگاه بطور اثر محبت در ایشان نفس میلی بسوی روح
بجد ظاهر شود بسه سبل بر سر در روح اسرار بحکم مناسبت وحدت و ملاطفت با حمیت و عدالت
میلی بسوی نفس حامله می اید شله مثله بسوی نفس حامله می اید شل مثله مرد بر زن وحشه اثر احی میان
ایشان و صفات اصلی ایشان حامله می اید و فرزند دل از رغبه نفس متولد میگردد جامع میان
خلاصه خواص و حدانی روح و میان خواص و معتدله نفس حاکه آن حاجب دولت از آن ولادت
نشان داد و فرمود که ان یلج ملکوت السموات من لم یولد من مرتین انگاه آن محل نظر و تجلی
اسماء و صفات الاپرلی گردد چنانکه فرمود و لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر بی و لسانه الذی ینطق بی و هنالک لولا به الله الحق هو خیر ثوابا

و خرق عفا و حنش در دایره مقام احسان و راسخ باشد و سیرش نود مدلّه ثبت و بعد ازین که در قفار

حروف و اسماء و صفات در بر دارند و فرشته صد دلالت شکار و سعی آن کم کرده و از دوام و دانه

ارباب و اسباب بکلی توقع نماند و در آستانه مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرام گیرد و حسد عبادتش

بعبودیت مبدل گردد و کلفت و مشقت اعمال و عبادات از وی برخیزد نه آنکه اعمال بالکلیه

گسستگی در نفس پدید آید اما هیچ کلفت و مشقت نماند بل راحت باشد چه تمامی آن لوی رساند بحقایق از جمله

اعمال و عبادات و طاعات او را آن ذوق باشد از سر لوث و راحت بی کلفت و مشقت بر حضرت به

حضرت قربت بیش یابد و بطاعت و عبادت از سر ذوق و شوق بیشتر در آورند بلکه روشنایی چشم ظاهر

و باطن در آن یابد چنانکه پیغامبر فرمود علیه الصلوة و السلام و جعلت قرة عینی فی الصلوة آنگاه

بواسطه قیام بحق فرایض و نوافل و ظهور تجلیه وحدت و عدالت الشان بر ذات و صفات او در قفار

مقام احسان آن در بر او دارند و چند بحق و بخلق بواسطه وصفی الهی حق سماحت او بگزارد و او را عهده

امانت موقت چند در آن مقام تمام مردان آید و اگر به حکم سابقت رسیدنش بمقام کمال حقیقی مقدر

بوده باشد آنگاه حقوق معبودی چند تمام ادا کند و ز عهده آن مردان آید از ین شارت و بنیادی

نقل کردنش ثبات بر روحی لازم آید و انجام حقوق آن ثبات قیام نمود بعثت آن حشری بوند و تا الحاکمه

در نشئه حقیقی ندای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بگوش حقیقت و حال خود بشنود و جواب دهد

و در مقعد صدق رجوعش تمام کرده بمنزل اصلی از رسش کعق شود جعلنا الله سایر الاحوال الطالبین

ممن یحقق بهذا المقام و اعطی بهذا المرام بحق محمد المصطفی علیه افضل التحیة و السلم و اله و اصحابه الکرام

و اولیاءه و احبابه العظام [illegible] و ذکر آداب ظاهر و آن مشتمله بر ده فصل است

فصل اول در آداب شیخ با مرید و استاد با شاگرد و پدر با فرزند قال رسول الله صلی الله علیه

و سلم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علماء امت من در راه یافتن بحق و راه یافتن بحق و راه

نمودن

۳۰۶

نمودند بدو بچون پیغامبران بنی اسرائیل‌اند وقال علیه الصلوة والسلام العلماء ورثة الانبیاء
عالمان میراث داران پیغامبرانند یعنی سرمایه و ملکه و ملک پیغامبران علیهم السلام قرب الی الله تعالی
بود و وصول به حضرت او و باز دانستن علم شریعت که دانش سیاسات حرکات و سکنات جسمانی است
از اداء فرائض و حفظ سنن و آداب حاجت و عبادت و اداء حقوق خلق که این همه جمله سرایت
وحدت و عدالت حکم شریعت دارایشان شکرم نجات این قرب و وصول اشخاص انسانی است
بدار القرب که بهشت صوری است و فناء نعیم و لذات باقی در آن انسانیست و هم چنین قرب حضرت
الهیت با علم طریقت که دانش سیاستی نفسانی است از خصائل کریمه و خصال پسندیده و کیفیت ترکیه و تحلیه
از رذائل و تحلیه آن بفضائل و علم دقائق شرب نفس و سبلها و وسوسه او و شهوات و موقف عیوب
و آفات او و چگونگی خلاص او از آن عیوب و آفات که این جمله سبب شایستگی دل و جان مشتود مر
وصول را بقرب و رضوان که باطن بهشت و روح معنی اوست سرمایه ایشان بود علیهم السلام و همچنین
قرب الحضرت باز دانستن حقیقت که آن علم اسما و صفات حق تعالی است و کیفیت تخلق و تحقق بدان
سرمایه ایشان بود و بوجهی دیگر دانش کیفیت قضیت ازین مقام و سکن که دار الصعود و الفناست
رجوعش بدار القرب و لقاء علم شریعت است و دانش کیفیت اهلاک جان و حیات سر و لوجهش
در راه و خلاص از آفات و دقائقی که در راه واقع خواهد شد علم طریقت است و دانش آن حقیقت
منزله و مرجع حقیقی والیه یرجع الامر کله علم حقیقت است و این جمله سرمایه انبیا بود علیه السلام در حال
حیات صورت ایشان و میراث ماند از ایشان بعد از وفات ایشان و صریح نص صحیح از مصطفی صلی الله
علیه و سلم ازین خبر میدهد که ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما و انما ورثوا العلم یعنی
انبیا علیهم السلام هیچ دینار و درم بگذاشتند بلکه جز علم ازیشان میراث نماند پس کسانی که بدین وجه
و حق متابعت ایشان گزارند قولاً و فعلاً و علماً و حالاً بکمال لدنی و طریق ولادت

معنوی که ان یلج ملکوت السموات ومن یولد مرتین نشنن ان ولادات انفس نسبت صحیح باشند
ورسله درست کردند ان سرمایه وملکها ازایشان میراث یافتند ودران تصرف مالکانه کردند
وازایشان وتابعان ایشان به حکم اقتدا بهدیهم هدی ازان مجموع بهره دار شدند وایشان وارثان
حقیقی جز علماء راسخ از اولیاء انبیاء نیستند که بظاهر وباطن وبقلب وقالب بر جمله مراتب ومقامات
فنا وبقاء گذشته وحق حمله گزاردند وبقا بحقیق یافتند وهر چند علماء ظاهر نیز ازین سرمایه اثری
ونقلی وخبری وحکایتی به ایشان رسیده است که بان نقله واثر ظاهر شرع را بر عموم خلق نگاه میدارند
وازان خود وشاگردان وتابعان از اهل ظاهر منتفع میشوند اما ایشان میراث دار از وحی و
اکابر مشایخ که علماء راسخ اند میراث دار کل اند وبهمگی ان سرمایه انبیا ورسالات ایشان وتبعات
کماینبغی انتفاع میکنند اکنون همچنان که ظاهر وباطن وقلب وقالب مصطفی علیه السلام ازعین
الحقوق علوم واداب هم نسبت با حق وهم نسبت با خلق سیراب بود چنانکه فرمود که ادبنی ربی
فاحسن تادیبی یعنی پروردگار من پیاله صورتم را به اکماله ونقواله گردن سیراب وحاله مهرم را بتعاله
وحلاله ولسند ببره سیراب است تا بر موجب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین وقل ان صلوتی ونسکی
ومحیای ومماتی لله رب العالمین همه ارباب خدمت ومعاملت را با او ادا اداء کرد ودر مقتضای
خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین حقوق اداب صحبت ومعاملت را با بندگان او
بگزارد ودر وقت ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بجمله شرایط
واداب دعوت وهدایت اصناف ومراتب دعوات ازسابقات مستعد ومقتصدان مجتهد وظالمان
وتبعان از نوبت وملحه کماینبغی رعایت نمود وهم به حکم فاستقم کما امرت هیچ خورده از جلیله ودقیقه
وخطه اداب فرایض وفضایل وحقوق معاملت با او وبندگان او ازوی فوت نشد ومهمل نماند
همچنین میباید که جمله اداب معاملت را با حق وخلق مشایخ که میراث داران حقیقی اواند مراعات
نمایند

نمایند و هیچ دقیقه قصد از ترک آن فوت نشود با حق متابعت و درایت کرارده باشند و از عهده آن امانت
بیرون آیند و هم چنین باید که استادان از فقها و علمای ظاهر بر اینچه مهارت یافته‌اند از ظاهر علوم و آداب
او آگاهند باز از عهده بیرون آیند اما آداب مشایخ اول ادب آنست که بر دقیق متابعت و ما ینطق عن الهوی با شیخ
باید که در مقام ارشاد و هدایت بر احد عبید و قبول موید باشد و بر موعظت با او بخواهشات و حظ نفس
خویش این طمع اقدام ننمایند و با دلی خاص سازد بعد از استخارت بقبوله استغفار عت بکند و در آن
زمان اخلاص و صدق التجا را به حضرت هادی مطلق تعالی و تقدس وسیلت سازد تا مریدی از وی
برخوردار ی باید و هدی هدی وی منقطع نشود و اشارت بدین معنی بود که شیخ ابو نجیب سهروردی
قدس الله سره الانور در وصیت بعضی از خلفا خود گفت لا تکلم احد من الفقرا الا لی اصفی اوقاتک
یعنی شیخ سخنی در مقام ارشاد با درویشی نگوید الا در صافی‌ترین وقتی از شوائب طمع و هوای
نفس بود و اگر حالی نباشد که گفته و نه حکم هوی و طمع از و محال و ارادت مرید سرایت خواهد کرد
و نتیجه آن وقوع مرید باشد در فتنه سکر حرمت شرع و طریق مخالفت اوامر و نواهی شیخ و عدم
و انکار بر شیخ الی غیر ذلک و هر چند عبید با دلی خاص از سر حضور و اخلاص از عامل از سر بیع
منقطع نگردد و ادب دوم آنست که بر مقتضای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی
مرسل باید که شیخ را دایما با حق خلوتی باشد که خلق و ان با در خلوت از حق مشغول ندارد و خلوت
مسعد آن از خلق مدد رساند و ادب سیم آنست که شیخ بصدق فراست و فرط معرفت در حالت
استعداد مرید نگرد و بر وفق قابلیت او معامله کند چه بعضی از طالبان را استعداد حرب نفس
باشد طایر از وفا نکنند و بعضی قابله مرید مجاهد و فتح باب مقام ابرار باشد سلطان باشند و بعضی
مستعد وصول بمقام عرفان و حصول درجات سابقان توانند بود دلیل بر موجب انا معاشر الانبیا
امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم بر هادی ملازمت امری الزام کند که مقتضای حالت استعداد

او باشد از قوله و عمله و ترک فعل و ملک و تجرد و تفرع مردن امری از جمله مالله و نقل از شیخ
بعضی الیه نحو ذلک اما آنچه از مقصودات او حصول بود و ادب چهارم آنست که
شیخ با همه خلق عموما و با اصحاب خود خصوصا تواضع و تلطف و حرمت و وقار
هیبت معامله کند تا این اوصاف از وی در وجود آید و بدان سرایت کند و از انبساط و گستاخی
با حق و خلق که جمله دعوی‌های باطله از نتیجه این گستاخی است محفوظ باشند و ادب پنجم
آنست که بر وقف قول لا اسئلکم علیه اجرا و یا قوم لا اسئلکم علیه مالا شیخ را هیچ تطلعی
بمال و جاه مرید نباشد و بهیچ وجه بدان التفات ننماید مگر از جهت مصلحت و رفع علت
مرید و مزید قوت او در معامله با ارشاد ایشان از وجوه در مقابله ارشاد محفوظ ماند و ادب ششم
آنست که اگر قصوری در کار مرید مشاهده کند او را از رفق و لطف تقریر کند و عقاب آن
در کار او را لا خوف و بیدن نفس او باشد و گرفتن از معامله و مجاهده و ادب هفتم آنست
که اگر دعوی یا پنداری از مرید احساس کند آنرا تنبیه عام در میان اصحاب بیان
کند و وقف و معامله آنرا بدلیله و برهان روشن کند تا هم انتفاع عام باشد و هم او متحدن
شرمسار با تشاح و تقیم بر اصرار نگردد و ادب هشتم آنست که آنچه بر مرید ظاهر شود و از خوارق
بر اسن او کرامات آنرا از غبار بر سیره آرد در نظر مسترشد تحقیر کند تا ذوق و قطع
تطلع و سکون خاطر او بر آن تحرک و تحدید بر لازم دارد و تحقیر آن در نظر او بار تیسیر گردد
و او را از مطالب و حصول علیه عالیه و احوالی که در شرف و علو بسیاری از هیچ او امور باشد فنا
علی مراتبه آگاه گرداند و تقریر کند که ما ربح تراودی نبوده است در تکلیف و اثبات آن
با مطلب خود نازل تیسیری به آن معالی امور برسی که امر و غلبه رب را زدی علما بسیار است
به جهت این ارشاد و ادب نهم آنست که اگر محظوری یا ترک ادبی از مریدی صادر شود او را

تند مستقطع

مستقطع نکنند او را بکلی نومید گردانیدن خود در بندی که منوط انداختن باشد او را در سرمایهٔ دینی شود
در معاصی بسبب الحاح ادب دهم آنست که شیخ باید که چنان نبود که بر اشتغال بالجه او را استعداد
بمبتدی از صحبت حق و خلق مواظبت دارد که نفس از غایت اشتغاله بفضوله و ابدانه بالالغی بردارد
نباید که شیخ با جمله درها و لقها نیاموزد و فراغت دارد و بطالت است پس باید که او را هیچ گونه
بیکار بودن رخصت ندهد تا از غوائله شرد و نفس محظوظ باند و راستی بود که آخرین وصیتی
که شیخ حسین منصور حلاج روح الله لطفه مر خادمی را از اصحابش فرموده آن بود که علیک بنفسک
فان لم تشغلها یعنی بر تو باد که نفس خود را بالحق مشغول داری که اگر تو او را بالحق مشغول داری و اگر
تو او را بالحق مشغول نداری و اندک مایه فراغت یابد و رخصت بطالت بیند او ترا چنان مشغول
بطالت گرداند که بدان بطالت ترا بکلی از حق معامله مشغول کند تو از حرمت حضرت جبار
حق تعالی دور اندازد و از راه متابعت هوات مهلکه بیاراید اعاذنا الله و سایر الصادقین
علیه عن الغفلة و تعاطی التکمل و البطالة آمین رب العالمین و اما ادب علما ظاهر در شناساندن با شاگردان
و طالبان علم اول آنست که ایشان نصیحت کنند کافی کلمه یعنی ایشان را از آنچه تهمتشان باشد
و در دین از علوم مشغوله گردانند و از غیر آن منع کنند و علمی بر ایشان فرض عینست با آموختن آن بفرض
کفایت با مباح و فضلیات آن مشغول شدن رخصت ندهند و فرض عین دو جز است یکی دانستن
آنچه بنا مسلمانی بر آنست از فرائض و دوم دانستن اصلاح ظاهر و باطن و تقوی و پرهیزگاری
از شبهات و محرمات قولا و فعلا و علومی که در شرع آموختن آن حرام باشد چون فلسفه
و منطق و نجوم و سحر و جدله و امثاله آن و از مطالعه کتب این علوم طالبان را منع و زجر کنند
و هم چنین از علمی که سود مند نباشد از علوم مباح چنانکه تعمق و غلو در نحو و لغت و خلاف و
هر علمی که مقصود از آموختن آن طلب رضای خدای و مصطفی نباشد از آن همه منع کنند جز علم مصطفی

صلی الله علیه وسلم از این علوم که بدین بهره‌مند نیست بحق تعالی پناه برده است و فرموده که اللهم
انی اعوذ بک من علم لا ینفع و قلب لا یخشع و دعاء لا یسمع که اگر خلق بکنند و در زمرهٔ علما و من
تشبه نباشند خبر صحیح است که الدین النصیحة و اما ادب دوم آنست که بنظر باطن در استعداد طالب
بنگرند و بر چه مستعد آن باشد آن علوم هیچ دقیقه از دقایق آن از وی پوشیده ندارد و زبان
بخیلی نکشند که بدترین بخیلی بعلم است چه بخیل بمال و جاه را مدرکه باشد عذری هست که بجود مال و جاه وی
کم شود اما بخیل را که بعلم هیچ عذری نیست چه علم هر چند ارزانی دارند بیشتر شود زندگی مسکر دد و گویند
سخن عیسی است علی نبینا و علیه الصلوة والتحیة که لا تعطوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم
سکوت علی را که بنا آن محکم باشد بدلیله قوی قرآنی باز نیابی مگر نشنی صحیح عبانی پناه مستعد آن ظلم کرده
باشد و حکمت را معنی است که گفته شد لوازم بعض استعداد این علم را ما مورت یا بر علم ظلم کرده باشد
و علم را مستعد آن منع میکنند یا بر مستعد آن محقق یا از اولیاء مکاشفت بحق آن علم مقوله
باشند نه علم فلسفه که آن گفته است نه حکمت ادب سیم است اگر کسی که کند فهم باشد با او بلطف و رفق
و حسن و تکرار گفتار معامله کند و سؤال هایها موضع نباد است برد وی غضب نکند و با سراش نگویند تا طبعش
دمیده نشود و بر وفق در کار آید و ادب چهارم آنست که در بحث عرضشان اظهار حق باشد
نه نصرت نفس و آنجا فضل آن علامت این ترک مراد جدل باشد و انقیاد مر حق را و رجوع سخن
درست هر چند از زبان بار لیرین کسی ظاهر شود و از شاگردان آن قاله رسول الله صلی الله علیه
وسلم من ترک المراء و هو محق بنی الله تعالی بنا فی اعلی الجنة و من ترک المراء و هو مبطل
بنی الله تعالی له بنا فی ربض الجنة هر که ترک مرا و خصومت کند وقتی که او بر حق باشد خدای
برای او خانه در بالاترین درجه بهشت بنا کند و هر که ترک خصومت کند در حالی که بر او باطل باشد
و خصم او بر حق خدای تعالی برای او خانه در حوالی بهشت بنا کند و ادب پنجم آنست که علمی که دان

می اموزاند

می‌آموزانند با آن علم خود عمل کننده باشند تا شاگردان و طالبان او به اعمالشان منتفع شوند آنگاه به
اخوان و ادب ششم آنست که حلم و وقار و تواضع و عفو و ترک تکبر را با عام و خاص مراعات
کنند با طالبان چنانکه از قول و فعلشان برخورداری از خلقشان هم انتفاع یابند و از تنزل و بادی
و تسخرگی و از ترش‌رویی و تنگ‌خویی و غلظت طبع و درشتی دور باشند بلکه در همه ابواب خیر الامور او
سطها و مراعات لازم شمرند تا همه حقوق گزارده شود و ادب هفتم آنست که در هیچ حالت و مقامی و مجلسی
از گفتن لا ادری ننگ ندارند و دقت نخود راه بدهند تا از بوده اجرکم علی النار اجرکم علی الفتوی مردان
باشند و خلق را در رنج در دنیا و در دین و ادب هشتم آنست که بسط علم بعلت جاهلی و جوانی نکنند و در مقابله
آموختن علم خدمت مالی یا بدنی از طالبان متوقع نباشند بلکه بسط علم خالصاً لوجه الله تعالی کنند تا
در زمره ربانیان منسلک شوند و ادب نهم آنست که طالبان را از تردد بغیر مجلس خود و آموختن علم از
غیر خودشان منع نکنند و ادب دهم آنست که در مجلس درس و در سهار عام طالبان را از آخرت و سلوک راه
نجات آگاه گردانند و بر لزوم توبه و زهد و ورع و تقوی تحریص نمایند و از حرص و حسد و حب
دنیا و فتنه و غائله و شر این اوصاف در دین و دنیا و آخرت منبه باشند تا صحبتشان با طالبان شمه
سعادت جاودانی گردد اعاننا الله علی جمیع ذلک آمین رب العالمین و اما آداب معامله پدر با فرزند
و حقوق آن اوله آنست که در ابتدا انجم در محله فاسد و بوجهی که نامرضی باشد و در حالتی که بالنسبه بین
بود در شریعت و مروت واقع نبوده باشد دوم آنکه در حدیث آمده است که در هفتم روز ولادت
و گوسفند بجهت پسر و یک گوسفند بجهت دختر بنیت عقیقه قربان کنند و طعام پخته بدون آن درویشان و مستحقان
انبار آن گوسفند آن هیچ یا شکسته باید که از گوشت جدا کرده در زیر خاک دفن کنند و سر کودک
را ستره کنند و موی سرش با نقره وزن کنند و آن نقره را صدقه کنند پس آنگاه نام نهند و سیم آنکه برودش
نکو نشس دیدا کنند و عدا و غران و چهارم آنکه از مال حلال الش برد دده و پنجم آنکه ختنه ابتس کنند

و ششم آنکه از زوجات و علم آنچه لابد باشد از فرائض و ارکان مسلمانی و ادب نیکوش بیاموزد قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم نحله والد ولده من نحل افضل من ادب حسن و هفتم آنکه چون هفت ساله شود
نمازش فرماید و تکلیف نماز کردن نمازش در هفت سالگی نزنند اما چون سیزده ساله شود بترک نمازش بزنند
که در حدیث چنین آمده است و هشتم آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که خدای تعالی بر
پدری رحمت کند که پسر خویش را بر نافرمانی یاری ندهد یعنی بدخویی و رنجانیدن بی گناهی و فرمودن کاری
که توانایی آن ندارد و فرزند بدان بیاید که مخالفت و نافرمانی برداری پدر کند و نهم آنکه چون شانزده ساله شد
زنی برای وی بخواهد و دستش بگیرد و بگوید ادب کردم و آموختم و زن دادم اکنون به خدای تعالی
پناه می‌برم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت که در حدیث چنین آمده است و دهم آنکه میان
فرزندان در بذل مواسات عدل و مساوات نگاه دارد در جمیع اوصاف و احوال و بعضی بر بعضی
بی موجب شرعی تفضیل و ترجیح ننهد اینست آداب حقوق صحبان و رسادان و بلدان والله الموفق
والهادی فصل دوم در حقوق و آداب مریدان و شاگردان و فرزندان اما ادب مرید با شیخ
و حقوق و شرائط آن اول آنست که مرید را باید که هیچ تطلع و التفات بمذهب و ارشاد شیخ دیگر
نباشد و فتح باب خود را در وساطت و تربیت شیخ خود منحصر داند تا حقوق قوله و فعله و حاله شیخ
در وی رود و اثر کند چه ادب صورت محبت است و محبت مطلق حکم محالست سرایت و اثر قول و فعله
و حاله و علامت صحت محبت آنست که قابله شرکت نباشد و ادب دوم آنست که هیچ تصرفی و حکمی در نفس
و ماله و غیر آن نکند جز بامر شیخ و اذن او بلکه بحضرت شیخ همچو مرده باشد بدست غساله بی هیچ حکمی و
و اختیاری تا از نشاط او با شیخ و نیکوئی که شرط رابطه احواله و آثار شیخ بیش است در وی محقق شود
زیرا که ولایت و سلطان بر ساند باد و قبله درّه معشوق بتوان رفت راست بار صابر دوست
باید با پیر خویش و ادب سیم آنست که در حضرت شیخ ساکت و خاموش باشد هیچ در بند اظهار فضیلت
و علم

وتعظیم تحسین کلام و سواله از شیخ نباشد تا آنگاه که به آنچه صلاح وقت در آن باشد با او سخن در
حضور صادقان باطن خود را ناظر حق تعالی میگرداند و از حضرت او برای ایشان یاران کفایت مهمات
معطله دیرینه از حق تعالی میرسد و حالی مریدی میسازد بر زمین ولی که از تطلع مخصوص نفس با کراه
نباشد و در وی تأثیر نکند و غیره و نمونه نفس ظاهر میگردد چنانکه شیخ ابو العباس میگوید که در این سخن که
با شما میگویم نگوارش ما ام در استماع آن چنانکه غواص در لؤلؤ میان صدف و سنگ هیچ فرق نمیداند
بلکه همه را در دلق برد جمع کرده بیرون میآورد در وقت عرضه کردن او شمله خاص دارد بلکه میباید
در همه میان صدف و سنگ پس در معرض تقریر شیخ باید که هیچ اعتراض بله سؤاله نکند که باشد که شهیده
وی بعضی از سماع همان سخن زایل شود و گفته من قال لاستاذه لم لا یفلح ابدا و ادب چهارم آنست
که هر رتبه عالی و حالی و مقامی شریف که در حضرت او کند شیخ را اولا بان محقق خواهد خود را بوساطت شیخ طالب
آن دارد و از نفس طلب منزلتی بالای منزلت شیخ سر بر نزند تا از ارادت برخوردار باشد چنانکه در
حدیث عمر رضی الله عنه آمده است که روزی گفت یا رسول الله لانت احب الی من کل شیء الا من نفسی فقال النبی
صلی الله علیه وسلم لا والذی نفسی بیده حتی اکون احب الیک من نفسک فقال عمر فانت الآن احب الی من
نفسی فقال النبی صلی الله علیه وسلم الآن یا عمر و ادب پنجم آنست که در حضرت شیخ به هیبت و تعظیم و وقار
باشد و هیچ نفس خود را به انبساط و گفت و گوی و بلند کردن آواز و عزلت بحضرت او را رخصت ندهد بلکه
علامه صحت ارادت آن باشد که به نظر در روی شیخ نتواند کرد که غایت آن باشد که چون حیّ حتی بود
نماند پس از سطح و انبساط و ترک و ادب بحضرت عزت محفوظ ماند و ادب ششم آنکه در هر امری و سرّ الی
که او را روی نماید بر موجب نص و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم صبر کند تا شیخ از خلوت
خانه خود بیرون آید و فرصت دانسته دهد و از گاه اسرار شیخ را البته از خانه و خلوت خانه طلب نکند و
او از بند بیرون نیاید برای فهم خود ادب مهم آنست که اگر چیزی از احوال شیخ بر وی مشکل شود باید که آن را

از خاطر بر خطه و قوله شیخ در دلش پیدا اید حکایت موسی و خضر یاد دارد و همان انکار از خاطرش
بر خیزد و ادب ششم انست که بحضور شیخ بر سجاده ننشیند و سجاده خود نگستراند و هم چنین بحضور وی
در سماع حرکت و تواجد اصلا نکند مگر که بحالت مغلوب گردد و ادب هفتم انست که پیوسته از گزاردن و اشارت شیخ
جزویات و کلمات امور بر ایشان باشد و بر حسن خلق و عفو او تکیه نکند بشریت در همگی احوال او بمجلس
زایل نشود و کرامت اگر حکم بشریت باشد اثر کند و هم چنین خاطرهای شیخ را جد کند با ظاهر و باطن
تتبع کند و اشارات او را دریابد و مطالبات او ظاهرا و باطنا مراعات کند و هم چنین بر شیخ کشفی
و واقع اعتماد و حکم نکند تا از شیخ رجوع نگردد چه علم شیخ را واسع تر و محیط تر است بر کمال و نقصان
ها بر حری و حکم او از دخول وهن مرتبه نفس شیطان محفوظ مانده هر چه را او سلم دارد نیک داند و هر چه
را اهرب کند و سوق شمرد و ادب دهم انست که از شیخ بظاهر طلب خرقه یا تلقین ذکر نکند چه
شیخ از وی بروی مشفق تر است هرگاه که مصلحت بیند و وقت باشد بخواست او خود شیخ بدو خرقه
دهد یا ذکر تلقین کند و بباید دانست که این مریدان مشایخ سه طریقت یکی بر خرقه دوم تلقین
ذکر و سیم بصحبت و خدمت و تادیب باشد اما معنی خرقه انست که چنانکه صفات اعراض لباسها
و اجسام اند صورتهای ما مر کسرها معانی اند با مجانان که ظهور ذوات و اجسام جز بصفات و اعراض صورت
نمی بندد هم چنین ظهور معانی جز در کسوت صورت تمام نشود لیکن چون بر انظار ارادت مناسبت ذاتی
میان شیخ و مرید ثابت می افتد چون مرید قابل آن نگردد که صفات و معانی از شیخ لوحی و دوست
اگوت کرد لیکن در حالتی که شیخ بمعنی و صفتی لسند مد متلبس باشد و در مرید قابلیت تلبس به آن صفت
و معنی مشاهده کند جامه که چاکسته و ملبوس شیخ بوده باشد و از آثار برکت و یمن آن حال و صفت
با آن جامه پیوسته آن جامه را آن زمان در مرید پوشانند تا آن معنی و صفت و حالت بواسطه آن
صورت تمام از دم مرید نقله و رات کند چه ظهور و معنی تماما بواسطه صورت تمام نرسیده چنانکه الوا بر

اضی اضی

رضی الله عنه روایت کنند که او زمانی از علت و ضعف حفظ و قوت دغدغه نسیان به حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
شکایت برده فرمود که هیچ یک از شما جامه خود را بگستراند تا من سخن خود را بدان جامه بسازم پس او آن جامه را
بگسترد و جمع کرد الا حافظ شد و گفت من بهر آن صوف بخطوط در چشم آن را بگستردم تا مصطفی صلی الله علیه و سلم
سخن تمام کرد من آن مهر را بسوی سینه خود جمع کردم بعد از آن هیچ سخن از سخن مصطفی صلی الله علیه و سلم فراموش
نکردم و هرچه از وی شنیدم یاد گرفتم مگر که معنی حفظ و مرعی نه با واسطه صورت بسط و جمع آن مهر بسوی سینه ابو
هریره بودی چگونه سرایت حالت و صفت از شیخ مرید بواسطه خرقه تا متصور شود و آن خرقه بعینها در وساطت
سرایت مرتبه صفات دیگر را فیما بعد قابله و کافی مباشر و شیخ الشیوخ سندنا شهاب الحق والدین السهروردی
رضی الله عنه نسبت خرقه با امام ابو القاسم جنید قدس الله سره بیش اثبات نکرده است و از جنید با
مصطفی صلی الله علیه و سلم بصحبت نسبت داده است بخرقه چو همی معنی نیابت قبول بجز صحبت بر این نیز اتمام تر
بود نسبت و نسبت ایشان به عهد نبوت لاجرم بجز صحبت با ایشان نو نزاید و در سرایت حالت و صفت تا یاد نسبت
خرقه حاجت که این فقیر که مولف این اوراق است یعنی این و رباب آخر حالکه در رفتی بت کمات اشارت بدان
کرده شد خرقه پوشیده از شیخ نجیب الدین السهروردی قدس الله سره و او از عم خود شیخ ابو النجیب السهروردی
و او از عم خود قاضی وجیه الدین و او از پدر خود ابو محمد عمویه و اخی فرج زنجانی دست هر یکی در پوشانیدن خرقه
مشارک دست آن دیگر اما ابو محمد از احمد اسود دینوری خرقه پوشید و او از ممشاد دینوری و او از ابو القاسم
جنید و اما اخی فرج از ابو العباس نهاوندی و او از ابو عبد الله خفیف شیرازی و او از ابو محمد رویم بغدادی
و او از جنید رضی الله عنهم و جنید صحبت خال خویش سری سقطی یافت و بدو متأدب شد و او صحبت معروف کرخی
و او از صحبت داود طایی و علی بن موسی الرضا را اما داود طایی صحبت حبیب عجمی دریافت و او صحبت
حسن بصری و او صحبت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و او صحبت مصطفی صلی الله علیه و سلم و اما علی بن موسی
الرضا صحبت موسی بن جعفر الکاظم یافت و او صحبت پدر خویش جعفر بن محمد الصادق و او صحبت پدر خویش محمد بن علی الباقر

و او صحبت پدرش علی بن الحسین زین العابدین و او پدرش حسین بن علی رضی الله عنهما و او صحبت
پدرش و صحبت جدش سید المرسلین صلوات الله علیه الا آنکه شیخ مجد الدین بغدادی نور الله سره در
کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقه متصلست با پیغامبر صلی الله علیه و سلم بحدیث و روایت متصله
معنعن و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم مر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خرقه پوشانیده است
بحدیث و روایت و او خرقه را نسبت کرده است و گفته که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حسن بصری
و کمیل بن زیاد را خرقه پوشانیده است و کمیل مر عبد الواحد بن زیاد را خرقه پوشانیده است و کمیل
مر عبد الواحد بن زید را خرقه پوشانیده است و عبد الواحد مر ابو یعقوب سوسی را داد و مر ابو یعقوب
نهرجوری را داد و مر ابو یعقوب نهرجوری را داد و مر ابو عبد الله عمرو بن عثمان مکی را داد و مر یعقوب
طبری را داد و ابو القاسم رمضان را داد و ابو عبد الله العباس بن ادریس را داد و مر
او و خادم را داد و مر محمد مسکیل را داد مر شیخ ابو الجناب احمد بن عمر الصوفی المعروف بنجم الدین
الکبری را داد و حقیر فقیر یعنی مجد الدین بغدادی را خرقه پوشانید و خلقی بسیار را بدین تقریر که کرده است
نسبت همه خرقها به مصطفی صلی الله علیه و سلم متصله میشود به این معنی که گفته شد و بدانکه مؤلف کتاب
در ده سالگی مرکا خرقه پوشید از پدر خویش مالک الاطبا قدوة الحکما ضیاء الدین مسعود بن
المصلح الکازرونی سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهر
وردی قدس الله و در سی سالگی داده خرقه پوشیده از پدر خویش ملک المشایخ محیی الملة و الدین
احمد بن علی ابن ابی المعالی روح الله روحه و او از پدر خویش نجم الملة و الدین علی
بن ابی المعالی و او از شیخ نجم الدین کبری و چون این معلوم شد بدانکه خرقه دو است یکی خرقه
ارادت و آن آنست که گفته شد و آنرا جز از یک شیخ ستدن روا نباشد و دوم خرقه تبرک و آن
از مشایخ بسیار بجهت برکت ستدن روا باشد والله الهادی و اما معنی انتساب مرید بشیخ

بواسطه

بواسطهٔ تلقین ذکر است که چون حکم نفس و طبیعت و ظلمت و کدورت آن در مبدأ ارادت مستولی
بودی غالب است لاجرم آن نفس را مطالعهٔ عالم انوار درست نشود بلکه بسبب مغلوبیت عالم ظلمت احتجاب
می‌یابد و هیچ اثری در تنویر باطن و فتح باب عالم انوار از اذکار و اوراد وی ظاهر نشود اما چون حکم نورانیت
و صفا و روحانیت بر شیخ غالب است در همه اجزا و اوصاف وی ساری لاجرم تلقین ذکر آن حکم صفا
و نورانیت ذکر از نفس شیخ به نفس مرید سرایت میکند تا بواسطهٔ آن ذکر در تنویر و صفای باطن مرید
موثرتر گردد چنانکه از شیخ نجیب الدین قدس الله روحه شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز از اکابر
صالحان و نیکان بود و بلیغ اوقات نفس بذکر و تلاوت و انواع عبادات مشغول و معمور لیکن از کسی ذکر تلقین
نیافته بود روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مصور شده مشاهده کرد که از دهان وی منفصل
میشد و در زمین فرو می رفت با خود می گفت که این علامت حرمان است چه نص الله یصعد الکلم الطیب
بخلاف این است بعد از آن معلوم شد که این نقصان بسبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ پس یکی از مریدان شیخ روزبهان
بقلی قدس الله روحه رجوع کرده و از وی ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت
نوری مشاهده نمود که بالا میرفت و در آسمانها خرق میکرد و بعد از آن بخدمت شیخ الشیوخ پیوست و در سلک ... رسید
و چون سالکی از درخت ثمار المعرفة و ما هو بالثمر آن عظمی ظاهر است که حیف و نقص تلخ را از طعم شیرین
خوشگوار میکند انفاس مطهر صادقان تا اثر لا یفتر و اکثر مشایخ عراق و شام و بعضی خراسان
ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند مر مبتدی و منتهی را و بعضی ذکر الله در جمیع احوال و ایشان شیخ ابوسعید
ابوالخیر و مشایخ ترکستان اند رحمهم الله اما محققان از مشایخ ما رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند که تا دام که سالک
از جملهٔ ارباب تفرقه خلاص نیافته است او را نفی آن تا اثبات اله و معبود یگانه تعالی و تقدس ضروری است
لاجرم در ابتدا بر کلمهٔ لا اله الا الله که مشتمله بر نفی و اثبات است ملازمت کردن لازم است و چون
صاحب دلی شد و از ارباب تفرقه خلاصی یافت آنگاه به ذکر الله اقتصار او کند و نسبت تلقین ذکر این ضعیف

شیخ خرقه انس شیخ نجیب الدین روح الله نفسه ایات افاد و او از شیخ الشیوخ شهاب الحق والدین
السهروردی رضی الله عنه و او از عم خویش شیخ ابو النجیب سهروردی تلقین یافت و او از شیخ الطایفه جنید
بغدادی و او از خال خویش سری سقطی و او از معروف و او از حسن بصری و او از امیر المومنین علی رضی
الله عنها و عنهم و او از سید المرسلین صلوات الله علیه تلقین یافت و اما انتساب بصحبت و خدمت چون [illegible]
صحبت و تادیب و او از شیخ احمد غزالی و او از ابوبکر نساج و او از شیخ ابو القاسم گرگانی و او از ابو عثمان سعید
بن سلام مغربی و او از شیخ علی کاتب و او از ابو علی رودباری از آدمی [illegible] و حیوانات ناقص علوم
نبوت و ازان سلکه [illegible] شاهده می اقتدا ازان به حکم [illegible] و ازان اولیسر و الهدا اصحابه
رضی الله عنهم با کمال فضایله از علم و فقه و زهد و ورع و توکل و رضی و [illegible] نفس و پاک در راه حق
و سلوک آن در بن [illegible] بر همه متاخران شرف و نام نکو هیچ فضلی غیر صحبت و خدمت مصطفی صلی الله
علیه و سلم نباشد و ازان دو قسم مذکور شد دو شیخ گرفتن مذموم است الا درین قسم سوم که محمود است چه چنانکه
در ولادت صورت ترتیب از غیرها در طریق رضاع دیگران بادن یافت با در صوری صورت
می بندد درین ولادت معنوی نیز بجان ترتیب [illegible] طریق صحبت و خدمت بسیار محمود است الا بشرط
اجازت یافت صحبت شیخ اول که شیخ توبه و ارادت و خرقه بوده باشد چنانکه این ضعیف بعد از مفارقت
خدمت شیخ نجیب الدین روح الله روحه از خدمت مولانا و سیدنا و شیخنا صدر الحق والدین وارث علوم
سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحاق القونوی قدس الله سره و از شرف صحبت و ارشاد
و انفاس و فضایله و اداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت او ترتیب یافت و منتفع شد غایة الانتفاع
و همچنین از خدمت شیخ ربانی محمد بن السکوات البغدادی نور الله نفسه و از صحبت غیر ایشان از اکابر ترتیب
پذیرفت و منتفع گشت [illegible] از عهده رعایت حقوق و شرایط خدمت و صحبت ایشان بیرون آمدن
لیکن از ایشان بکرم و احسان قبول ارشاد این بیچاره را الطفی در بود [illegible] جزاهم الله الخیر و هم چنان مولف کتاب بعد از
مفارقت

معارفت خدمت و صحبت شیخ محیی الدین روح الله سره را حضرت شیخ صدر الدین قونوی تربیت
یافت و تلقین ذکر گرفت و هم چنین از حضرت سلطان المشایخ صدر الملة والدین التبریزی
المعروف بصدر الدین خجند زاهدان رضی الله عنه و از عزیزان محرم اسم غنی حر الجزاء واما ادا
از حقوق سایر استادان است که بر وفق من تعلمت منه حرفا صرت له عبدا دائما با او بخدمت
و دولت و خضوع بندگان زندگانی کنند و خدمت و قبول و فرمان وی بر خود لازم دانند و چون
آنچه او فرماید از علوم مشغله شود و پیوسته بر ابتداء خدمت و سلام و تحیت وی مبادرت نمایند
و او را امر فرود منقط دارد و در پیش وی بحرمت و عرف نشینند و حرمت سخن تا نرسد نگویند و
اظهار فضیلت خود در پیش وی نکنند و هر چند در بحث حق بدست وی باشد با او بحث و مماراة
و مجادلت نکنند و نگویند که فلان کس خلاف قول تو گفته است و در مجلس او با کسی سخن با
خلاف گفتی که او داند نگو در حضور وی سر پیش انداخته نشینند مگر آنکه بحث در است الفادت
کنند خصوصا وقتی که او سخن گوید و در وقت ملالت با او بحث ظاهر شود و حکایات خضر و موسی
در آن وقت یاد آورد و اما حقوق و آداب معامله فرزند با پدر و مادر قوله سخن ایشان
نزد ... بحکم حکمت مصلحتی و خود بینی و شفقت هر چه سزاوار شود از ایشان دریغ ندارد و ایشان را
در باله و نفس خود از خود معروف تر دارد و هر چه از وی بایشان رسد مالی و جاهی و نفسی نسبت
بر خود نهند و بر ایشان روا ندارد که منت نهند و از آداب ضروری معامله با پدر و مادر آن است
که اعتقاد کنند و بدل و جان معتقد باشد که اگر مجموع عمر را در خدمت ایشان صرف کنند ایشان
صرف کنند بمرتبه ممکن نباشد که از ادای حق ایشان بیرون شود از خدمتها حرمت تربیت ایشان تمام
نکرده باشد و هر حق و خدمت وی باقی باشد و باید که در مقابله هر چه از ایشان صادر
شود هر چند بی انصافی در پیش نکنند و بکراهیت و غضب در روی ایشان نظر نکنند و بسخن جوید

مستوری ایشان نکنند بر شوری که باشد در رضا و سخط حق تعالی را بر رضا و سخط ایشان
مقدم شمارند و بدان موجب طلب خشنودی ایشان را بر رضای حق تعالی ترجیح روا ندارند
ان شاء الله والموفق. فصل سوم در حقوق و آداب معاملات با اصناف خلق مرابطه
محبت و صحبت برای خدای تعالی شریفترین و عزیزترین احوال است کما قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم حکایة عن ربه المتحابون بجلالی اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی و مقتضای صحبت
ثبوت مناسبت و معنی است بین المتحابین والمتصاحبین که اگر ثبوت مناسبت و معنی
مستلزم الفت و مؤانست شود میان ایشان و از الفت و مؤانست موجب تعاضد و تعاون
علی البر والتقوی که عبارت از تعاون باز بسته و این مناسبت و معنی گاهی بوصف
عام مستدعی الفت و مؤانست شود چنانچه میان سایر حیوانات و انسان واقع است که اسب
را با اسب و گوسفند را با گوسفند و آدمی را با آدمی بجهت عام الفت و انس حاصل است و عمارت دنیا
غالبا بدین وصف تعلق دارد و این طبقه ادنی که ظالمان نفس اند مخصوص است و هیچ
شرف و فضیلت بدانی بدین متعلق نیست و گاهی مناسبت بوصف خاص موجب الفت و
مؤانست است چنانکه میان اهل هر ملتی با یکدیگر مثلا مسلمان را با مسلمان انس و تعلق واقع است
و بسیار فضایلی بدان متعلق است همچو نصیحت و امر معروف و نهی منکر و تعلیم فرایض و ارشاد
بفضایل و معونت اهل دین بخیرات عام و خاص همچون بنای مساجد و مدارس و خانقاهات
و امثال آن و این طبقه مقتصد است و گاهی مناسبت بوجه اخص مستلزم الفت
و مؤانست است چنانکه اهل طریق حق و ارباب ولایت و نبوت را است با یکدیگر و این طبقه
سابقان است و استدعا و اقتضای صحبت جز صحبت و مؤانست را بر وصفی از حق او حاصل
بیگانه با هر طبقه از ین سه طبقه علامتی و نشانی دارد و اما آن طبقه اولی است که مقاومت

بر طلب .

بر طلب حظوظ دنیاوی نفس و حظوظ عاجله مقصود باشد و هیچ از حسنه دنیاوی ترک
نکنند و همه حظ و راحت ظاهر خویش طلبند نه راحت و حظ رفیق و صدیق و تفوت حظی
و راحتی این صحبت و صداقت به انقطاع انجامد و اما ایشان طبقه دوم است که در صحبت و
رفاقت و محبت و صداقت طلب حظوظ اخروی زاید حظی باشد و ترک و ایثار بعضی مر
و حظ ظاهر عاجله را بجهت استقرار نصیب و حظ آخرت آجله باشد و هرچه خود را همان چه
خواهد چنانکه در خبر است که لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه بلکه و تنها در بعضی امور نفس
رفیق و صدیق را از حظ خود بهم نه دانند و اما ایشان طبقه سیم است که در اوقات و در جمله امور
همگی حظوظ و نصاب رفیق و صدیق را بر جمله حظوظ عاجله و آجله خویش مقدم دارند بلکه
خود را هیچ ملکی و حظی اختصاص نکنند چنانکه ابراهیم بن شیبانی گفت لا تصحب مع من یقول نعلی
و بدا فعلک بعضی صحبت و رفاقت ممکن با کسی که خود را ملکی اثبات کند و گویند که این نعلین است
و این کفش تو این اشارت بطلب کمال ایثار و اتحاد در صحبت و رفاقت و این دیگر گفت
الصوفی لا نعرف الا بصوفی و عبارت شدید بسیار است حری و ایشان این عبارت شانیدند که
هیچ یک از ایشان خود را بلکه چیزی اختصاص نه کنند و تصرف هر یک در آنچه میان ایشان بود برابر
باشد لاجرم عبارت در اینجا بگنجد و از دیگر گفت که هرگاه که برادر تو از باده دنیاوی چیزی
طلب کند بگو هی که هدیه میخواهی خود و بسی بگو زاده باشی و همگی حظوظ اخروی و روحانی مرد
این طبقه سیم بر جمله حظوظ دنیاوی و جسمانی ایشان راجح و غالب باشد چنانکه رویم فرمود
که الصوفیه بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلکوا یعنی طائفه صوفیان در تصوف نیک باشند مادام
که حقوق صحبت و طریق را بجوار ملاحظه و مطالبت کنند و چون مداهنه کنند و از جهت خویش اند
نفس و طلب حظ و انس ظاهر عاجله با یکدیگر خوش برآیند و ترک مطالبت حق طریق و صحبت کنند

افتادن از درجت اعلی بادنی و از حکم وصف خص بوصف عام و از مقام تصوف بمقام
عام خلق بلاکه نشوند و این طبقه مسم را صحبت و رفاقت از سر اتفاق و اتحاد تمام باشد در طلب
راه حق چنانکه فرمان در رهب مخالفان ایشان که منافقانند میفرماید که تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی
چون این مقدمات معلوم شد صادق باید که طلب موافقت و مواخات و مصاحبت کسی کند که ایشان
ن بهایت باز طلبد بر موجب قوله مصطفی صلی الله علیه وسلم که المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم
من یخالل پس هر مردی بر اعتقاد و روش دوست خود باشد یعنی اعتقاد و روش در دوست
مؤثر است پس هر یک از ایشان که امیر باشد که نیکو بنگرد و اعتقاد کند که با که دوستی میکند و اینجا علما
گفته‌اند مردمان بر سه قسم‌اند و بعضی چون درد و بیماری که هیچ حاجت بصحبت ایشان نباشد
بلکه مضرت ایشان محقق و بعضی همچون دارواند که بعضی اوقات به ایشان حاجت افتد
و بعضی بمثابه غذااند که هیچ وقت از صحبت ایشان چاره نباشد اشارت برای
طبقه مذکور پس اگر تو که طالبی صحبت و رفاقت طبقه اول که همچو درد و بیماراند ابرا
مبتلا شوی برفق و مدارا با ایشان معامله کن قدر کفایت بسیار بمجامله ایشان خوض
مکن و بشنیدن اراجیف ایشان مشغول مشو و از دیدن و آمیزش بسیار با ایشان
و حاجت بر داشتن با ایشان احتراز تمام کن و از منکری که از ایشان مشاهده کنی ایشان
را آگاه گردان و اگر قابل نهی نصیحت دریغ مدار و احتیاط بصحبت ایشان بالکلیه مباش
و جز به حکم ضرورت وقت از صحبت و رفاقت ایشان اعراض لازم شمر قال الله تعالی
و اعرض عن الجاهلین و اما در صحبت و صداقت طبقه دوم که مثله و موافقت و الفت
ایشان به حکم مجالست بوصف خاصیت داروان همچو دارو اند که گاه با ایشان احتیاج
افتد و طلب هیچ خیر شرط ضرورت است اوله عقله که هیچ خیری در صحبت احمق نباشد چه در
بسیار

بسیار امور شروع کند که بهتر از هر و نفع ترا در پیش و مضرت افکند و گفته اند که دشمن عاقل به
از دوست احمق و گفته اند که چون با کسی صحبت کنی عقلش را پیش از دانش اعتبار کن که دشمن عقل او
را بود بند ازاد اما عقلش هم ترا سود دارد و هم او را و شرط دوم آنست که بد خو نباشد یعنی چنان
نباشد که در وقت غضب و شهوت خود را نگاه نتواند داشتن و شرط سیوم آنکه فاسق مصر بر معصیت
نباشد زیرا که آفت زبان صحبت فاسق آن باشد که عظم معصیت از دل تو برخیزد و آن معصی نشود بکفر
زیرا که هیچ اگرچه بگناه کافر نشود و لکن بتکرار در آن گناه کافر میشود و چهارم آنکه حریص بر دنیا
دنیا نباشد که صحبت حریص حرص افزاید و صحبت زاهد زهد و مشایخ گفته اند که با کسی که مبتلی
و متابعت نفس و هوا معروف باشد صحبت مدار قال الله تعالی فاعرض عمن تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوة
الدنیا و پنجم آنکه دروغ گوی نباشد که شومی دروغ گوی بیفاید همیشه بر بسته با حاله هم صحبت چه باشد
و چون صحبت موکد گشت حقوق صحبت نگاه باید داشت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من صاحب یصحب
صاحبا و لو ساعة من نهار الا سئل عن صحبته هل اقام فیها حق الله تعالی او اضاعه و از حقوق
و آداب صحبت یکی آن طعمه است که بمال و نفس با ایثار زندگانی کند و صاحب را در نفع رسانیدن محتاج
سوال نگرداند و اسرارش را فاش نکند و عیبهاش را در مجلسها اظهار نکند و سخنش را بمعنی دل و جان
استماع و اصغا کند و مادام که او در سخن باشد هیچ سخن دیگر مشغول نشود و در سخن وی را خلل
نکند و اگرچه آن سخن که او میگوید که او داند از وی بخود نسبت ندهد و در وقت سخن گفتن وی
هیچ جای دیگر ننگرد و التفات نکند و بدوستی او را القیر با سمهانش خواند و بر وی ثنا گوید
که ازو میداند در خلا و ملا برابر اندک و بسیار که از وی به او رسیده باشد و حفظ الغیب او
بکند و چنانکه بدگوی خود را منع کند از بدگوی او را نیز منع کند و نصیحتش بلطف و تلطف کند
نه بعنف و نصیحت او از همه ترا باس عفو کند و محتاج عذر خواستن نگرداند و در حاجات و مهمات

دعای خیرش گویند و بعد از وی با اهل و خویشان و دوستان ایشان وفا و عهدها نگاه دارد و بعضی
دانا بتوانند هیچ باد خود بر وی ننهند و تا بتوانند از بار وی کم کردن و دلش شاد داشتن
غافل نشوند و در سلام بر وی اول ابتدا که کنند و در مجلس بر وی ایثار کنند تا بر وی فراخ
گردانند و در اعزازش هیچ دقیقه فرو نگذارند و اگر بیداری بمعصیتی مبتلا شود دست
از وی منقطع نکنند و بهر چه ممکن شود از همت و مصلحت و غیر آن مدد وی دهند و اما در
صحبت و رفاقت و صداقت طبقه سوم شرطهاست که در سلوک طریقت و طلب حقیقت برود
محنتها و مجاهدها و ادب ایشان آنست که ابو عثمان حیری رضی الله عنه گفته است که هر چه
بشود دیگری با او اضافت کرده شود از صاحب در رنج بداری و هر تصرفی که کند در آن کاره
نباشی و هیچ چیز که بوی برصاف باشد طامع نشوی و از هر چه از تو برهنه الحاق وی
بدهی و از جهت حظ نفس خود الحاق از وی نطلبی و خود را در همه چیز تبع وی داری
و سعادت او را در هیچ چیز متوقع نباشی و اندک نیکی او را بسیار شمردی و شکر و منت
بیشمار در مقابله آن اظهار کنی و بر بسیار نیکی که از تو دید شود در خود وی اندک
شمری و از موضع شکر و منت بنشانی و در هیچ چیز بقول و فعل و خاطر مخالفت او نکنی و از
آداب ایشان دیگر آنست که بصحبت سوار یکدیگر در رنج بدارند و آنرا کاره نباشد که
علامت صدق سالک است که نصیح را دوست دارد و ادب دیگر آنست که در خدمت العالم و
راحت حریص باشند که گوهر درویش در خدمتگاری و بد گوهری ایشان در بیکاری و خوشی
داری پیدا شود و ادب دیگر آنست که پیوسته از مفارقت برسان باشند و بر بلاد مذهب و اطوار
صفا و ابتلا حریص و ادب دیگر آنست که چون صاحب قصد رفتن جایی کند و با او گویند
که با من بیا بگویند که کجا میروی و بچه مصلحت و چه کار میباید رفت و بهر که گویند صحبت ایشان را
نباید

ن نشوند و ادب دیگر آنست که با یکدیگر سلوک را معاملت کنند نه مداهنه و مدارا است که مقصود
اصلاح یار باشد و برعی اینکه از روی مجامله کنند و سخن بحث نگویند تا بر وفق صلاح بدر رود
و اما مداهنه آنست که از جهت حظی مالی یا جاهی احتماله و رفق بکار برند نه برای اصلاح دوست و ادب
دیگر آنست که در مجلس هیچ سخن پنهان از جمع با یکدیگر نگویند و هم چنین سخن معمی که یکی از ایشان جمع
نفهمد اند الله نگویند و ادب دیگر آنست که میان اخلاص و انبساط و مزاح و ترک مزاح اعتدال
نگاه دارند و اصلا مزاح را جدال بخود راه ندهند و ادب دیگر آنست که یکدیگر حال رنجند که
یکدیگر مدارا و عذر خواستن هیچ محتاج نگردانند و چون حسن صحبت که از کیمیا و سیمرغ عزیزتر است
درجه به مصاحبان رسند که یکدیگر مدارا و عذر خواستن هیچ محتاج نگردانند و چون حسن صحبت
که از کیمیا و سیمرغ عزیزتر است دست دهد مصاحبان آنان باشند که در حق ایشان مصطفی صلی الله
علیه و سلم حکایت عن الله حقت محبتی للمتحابین فی و للمتواصلین فی و للمتباذلین فی و المتصادقین
فی یعنی ثابت و سزاوار باشد دوستی حضرت الهیت مر دوستی کنندگان را با یکدیگر در راه
جستجوی لقای من و بخشش کنندگان را در طریق ولای من و مربادی و دلداری کنندگان
با یکدیگر برای رضای من نماند و اینست که شرط مهم در رعایت حقوق صحبت معامله کردن با هر
کسی بحسب حاله و اقتضاء مرتبه و قدر روزگار وی است با بزرگان تعظیم و اجلال معامله باید
کردن و با همراهان مدارا و با خردان شفقت و نصیحت و نخوت رفع مروت و با عزیزان
بخوش سخنی و دلداری و با مهمانان بشارت روی و منت بدری با یکدیگر را بر دله اجابت و جهد
بذله کردن در اکرام ایشان و بی توقف و انتظار آنچه حاضر تواند کرد از اندک و بسیار از باکو
پیش آوردن و آنرا حقیر ناشمردن که حرمت که هلاک دین و مروت مرد در آن است
که برادران و دوستان بخانه وی آیند و آنچه در خانه وی حاضر باشد آنرا خوار داند که شمارد

و در راه هر مهمانی داری تکلف ناکردن از ادب بزرگ است و آنچه لایق ایشان نبود از ایشان آید
و حلم و عفو از زلات ایشان و ترک انکار بر آنچه خلاف طبع و از ایشان صادر شود قال
انس رضی الله عنه خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم عشر سنین فما قال لی اف ولا نهرنی ولا قال
لشیء فعلته لم فعلته ولا لشیء لم افعله لم لم تفعله و ربما کان یمزح معی و یقول لی یا ذا الاذنین و از آنچه
خورد خود با ایشان همان خوراند و اگر طعام با ایشان خوراند سبب امان او باشد از سر تکبر و
اما آنچه مکروه و ممنوع واقع است در دین و عرض و مال صحبت امردان است و جمله مشایخ
با جمعیهم از آن منع کرده اند هیچ شیخ به صحبت ایشان رخصت نداده است گویند روزی زنی
در راهی بر شبلی سلام کرد او جوابش داد نه آنکه از او اعراض کند و بعد از آن امردی سلامش
داد روی از وی گردانید جوابش داد از آن حالش سؤال کردند فرمود که با آن زن یک شیطان
همراه دیدم قوت متفاوت داشتم اعراض نکردم اما با امرد دو شیطان دیدم از ضعف متفاوت
ترسیدم اعراض لازم دیدم پس طالب باید که احتراز کردن از آن بر خود لازم بیند خصوصا در
زمانی که ضعفا و شرها غلط یافته و ادب مهم دیگر آن است که چون دو کس یا جماعتی باین
شروطی که گفته شد هم صحبت شوند باید که یکی از ایشان سرور و مهتر و پیشوای ایشان باشد و در حضر
و سفر که با حرکت ایشان در همه کارها پیروی او بود و اعتماد شان بر وی باشد و همه حکم و امر او را
گردن نهند و از گفت او نگذرانند و آنکس باید که عاقل تر و زاهد تر ایشان باشد در دنیا
و متقی تر و عالی تر در حال و عالم تر در شریعت و طریقت و عالی همت تر و متحمل تر و خوش خوی
تر و جوانمرد تر و او را صوفیان پیش خوانند و از فایده رسم و رسمی است که یا جوانمردان
متفق باشند و متحد نه مختلف و متفرق و اگر در میان ایشان یا خواهی رود شان صادق است
که در تصرف نفس نکوشند بلکه نفس خود را متهم دارد و در رد او و اظهار حق جهد کند و اگر نفس
بر یکی.

بر یکی غالب شود و دیگری ذلیل پس اراده غیبی بتوفیق و حلم مقابله او شود تا نفس مقهور گردد
و حق را گردن نهد و الا نفس قائم شود و حق پوشیده ماند پس هر که در خلوت نفس خرم وی
ظاهر شده بود از سرکشیدگی و شرمساری نصف ثقال سر برهنه دور پیش امکنه به استغفار
پس جماعت بموافقت او سر برهنه کنند مگر شیخ که سر برهنه نکند ولکن سروری که غیر شیخ باشند
برهنه کنند پس همه سر از صفا اوند مگر را تواضع نمایند و دیگر بند را تواضع نمایند و دیگر بند
را تواضع نمایند و دیگر بند چه از سر شوخت و فرقت بوطن انس و الفت رجوع کرده اند
پس این مستعمل باید که علامت آن بکشد و نکر آنهم رجوع بحق از باطله تکرار او و در اینجه قادر
باشد از سر ذوق و صفا در میان آرد و جماعت باید که او را تکلف و الزام نکنند
از اینجه در میان آورده باشد از وجری بطلبند الا شیخ را رسد که برای تادیب بروی حکمی
و الزامی دهد او نرسد والله الهادی فصل چهارم ... و جواز سفر و قاصد
صادقان از سفر مدارا دعک الله عز برمز قسم است اول سفر فریضه و دوم سفر ندب و
سوم سفر مباح اما سفر فریضه پنج است اول جهاد و ان فرض علی الکفایه است مگر در
نفیر عامه و دوم حج بشرط استطاعت و سوم اجابت دعوه مادر و پدر و چهارم تحصیل مظالم
و پنجم طلب علم فریضه چون در مقام آن علم حاصل نشود و اما سفر ندب فضیلت اول سکنه ثغور جهاد
در راه حق تعالی و دوم زیارت تربت مطهر مصطفی صلی الله علیه وسلم و سوم زیارت مسجد
اقصی قاله صلی الله علیه وسلم لا تشد الرحال الا الی ثلث مساجد مسجدی الحرام و مسجدی والمسجد
الاقصی و چهارم طلب علم قاله صلی الله علیه وسلم من سلک مسلکا فی طلب العلم سهل الله له
طریقا الی الجنه و پنجم زیارت قبور انبیا و اولیا و صالحان امت و ششم زیارت مشایخ و قصد
دیدار آن بطلبیه فواید آن نظر و قوله و علیه ... دیدار مشایخ حیدان فایده بدل طالبان

صادق رساند که بقصد خلوت و اشتغال بعبادت حاصل نتوانند کرد و گفته اند که حرکت مرید باید از اراده
و شفیع سفر نبوی بگفتارش هم مشیع سفری زیراکه بر مشایخ آثار هیبت و عظمت و وقار حق تعالی
ظاهر است و طالب صادق بقوت و قابلیت و استعداد از دیدار ایشان صور آن آثار در اسرار
خود مشاهده نماید و بآن انتفاع بسیار گیرد و گفته اند که یکی از فواید سفر اهل حق است که بمزید آن
حق تعالی و آخرت بیاد آورد و حظوظ نفس و خواطر شوق سفلی شود و بقدم مشاهده آثار و عبرت گرفتن
از اماکن و مساکن اهل صلاح و فساد و وجه دوم در قرآن آمده است بحث این معنی قال الله تعالی قل سیروا
فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین کانوا من قبل و امثال این از آیات و سیم
قصد مجاهده و تحمل مرارت غربت را و نهم قصد انقطاع و عزلت از معارف و یاران بنور حق
و هجران اوطان و خان و مان بجهت طلب رضای رحمن و دهم بجهت رفض جاه و قبول
خلق برای خلاص از شر نفس و شیطان و طلب مزید اخلاص و اختصاص بثواب رضوان
حق تعالی و یازدهم بجهت اظهار اخلاق نیک و بد نفس خود زیراکه سفر از برای آن سفر
نام کرده اند که یسفر عن اخلاق الرجال ای یظهرها و گویند یکی بنزد عمر رضی الله عنه یکیرا تزکیه کرد
نفس تواند کرد او از سر حرمت و بصیرت از عیب آن نتواند بیرون آمد و دوازدهم اکتساب
معرفت اخلاق از یاران و رفیقان در اثنای سفر و معرفت اخلاق و آداب از خواص و عوام
که بی شایبه تکلف در هر مقامی از هر کسی در نظر آید و اما سفر مباح بجهت تجارت و تفرج بلاد
و عبادت و این طریقه صادقان نیست حکایت شیخ ابوتراب نخشبی گفته است که هیچ چیزی
بر مریدان زیان کارتر از سفری نیست که بمتابعت هوای نفس کنند بی قصد صحیح و شیخ ابو یعقوب
سوسی گفته است که مسافر را به چهار چیز احتیاج ضرورت اول علمی که امر الله و مقابله کردن او را
نگاه دارد دوم پرهیزکاری که از شر نفس و شیطانش ایمن کند و سیم خلقی نیکو که عرض و نفس او را

از ملال

از هلاک و ضیاع محفوظ گردانند و چهارم تقصیر سفر در فارغ حق مرد و رفیق او را با منزله رساند و در هم گفته است که ادب سفر آنست که قدمش از همتش در نگذرد یعنی لی بنی صحیح قدمی بر ندارد و هر کجا دلش وقوف کرد قدمش آنجا باشد یعنی جمعیت دل و سکون خاطرش هر کجا دست داد منزل کند که هیچ مقصدی صحیح تر از جمعیت دل و سکون خاطر نیست و باید که سفر جز با طهارت و رضا شیخ و با در و پیر و استاد نکند تا عاق نباشد و لی فایده نماند و در رفتار می باید که پیش اصعف ترین رفقا که را دارند و بر دوش ایشان روند و هر جا رفیقی به حاجتی توقف کند درنگ کنند و هیچ عماری را فوت و تاخیر روا ندارد و بلکه هیچ وردی که در حضر بر اقامت آن مواظب بوده باشد در سفر ترک نکنند و تا ممکن شود بیمار ده رخصت را بر سواری اختیار کنند خاصه مجاهدت و ریاضت از سفر فوت نشود و هیچ دقیقه از آداب خدمت و رفع مؤنت اصحاب فوت نکنند که عدی بن حاتم از رسول صلی الله علیه و سلم سوال کرد که کدام صدر فاضلتر است فرمود که خدمت مرد یا دانش وادر راه خدای تعالی و واجب و سنت است که مسافر از ابریق و مسواک و شانه خالی نباشد تا ترک سنت نکرده و ستره عورت و ترک سنت مؤکد ایشان لازم نماند و مستحب است مسافر را عصا و سوزن و مقراض نگاه دارد و نیز در راه با خود در شغل بحث ضرورت و حاجت و باید که بی رفیق سفر نکنند مگر عالمی تا باشد و احتیاط و حدت کند و باید که در وقت سفر یاران و دوستان را وداع کنند و دوستان باید که تشییع کنند و چون از حالتهای سفر خواهد و دو رکعتی در وداع مقام را بگذارد و بعد از ان نشستن راست را بر بالا انگاه جب را پس بنهاده و آستانه ابرو بر جای مرتفع رود و سجاده بر در را در خود بگسترانند و کفش را بدست چپ برگیرد و در لو بنهد و کفش را در هم بالود بر هم نهند و در گشته کند چنانکه تکیه اندرست و راست و کفش را بدست چپ استعمال کند یا شبها کفش را در زیر و شبها را بالا و در تکیه را بنهد و تکیه بر دست چپ از نشستن اوردن و در پس پشت نهند انگاه بر سجاده

کفش و موزه را بدست چپ پیش کرد و بعضا نیز وادله های را بدست راست برسه و مسح هر از این پای
بازو کمر را نگاه دارد که بر زمین افتد پس دستها را بشوید پس بردی به ابی ببندد که مردن خواهد رفت
دعا خواند انرا وداع کند و اگر کسی را دیده بیند دعا را بر نفس را بر گرد بنشیند بکشد و اگر نگرد بمرد را
بدست چپ گیرد و بدست راست را فارغ نگاه دارد برای معانقه و مصافحه در دعا ان پس چون متعلقان
را وداع کند انگاه رود به بند را بربندد و یک طرف را ده را در بغل راست داد و طرف
دیگرش را بالا کتف را سنش خالی باشد و بند را ده بند پیش از جانب راست باشد و عصا بدست راست را
و ابریق بدست چپ و چون پاره پاره بر دردی باز پس کند و سر فرو اندازد و هر دعا نیز باز دیگر
تواضع کند تا انگاه که از چشم غایب شود چنین میکند و اگر در راه جمع درویشان را بیند باید
معتبر را ده بند بگشاید و هر چه دارد بر زمین نهد و ایشانرا سلام و مصافحه کند و چون ایشان
نگاه دارند انگاه باز رخت خود همان طریق دربندد و روانه شود و چون بشهر رسد اول فصله جامع کند
و در انجا دو رکعت نگاه دارد و انگاه اگر خانقاه باز ارده باشد انجا رود و چون نزدیک خانقاه
رسد را ده بند بگشاید و سجاده از انجا بیرون ارد و بر روی زاده بند نهد و عصا و ابریق
و زاده بند را در بغل چپ گرفته بود در خانقاه اید و تعاقب کند تا بیرون اید خادم
شیخ و اگر در خانه توقف ان جمله رخت را بر جانب چپ خود نهد و روی بقبله بنشیند روا باشد
و مستحب است که او ران رد در خانقاه ارند و خادم تا کسی از درویشان خانقاه او را مرحبا
و اهلا گوید و در ضیا او را بر گرد و در خانقاه پیش در اید پس چون تا بیده پای راست در پیش نهد
و در وقت در امدن بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق تا بنظر او بر
حاضران سلام بگوید زیرا که سلام تمام جوابی مجال است و باشد که کسی از حاضران بر وضو نباشد
و تهیه اسباب وضو مشغول بود و سلام وی جواب بر انکس فریضه شود و ترک ادلی باید فی لله الا الله
دیگر باشد

ونیز باید که هرگاه که یکی از درویشان در مراقبه مشغول بود ناگاه او را موجب نکند تا وضو ساختن و بر
سجاده آمدن و دو رکعتی گزاردن همه بتحفظ و آماده جواب سلام او نشود تا نشد و ترک ادب را
بر عاج کسی لازم نیاید پس بر سجاده رود و دو رکعت نماز بگزارد پس بمجالس نشسته اند از که برخیزد و
تحیت سلام کند پس درویشان باید که بروی گشاده او را بخوش و البشارت تقدم وی او را جواب
دهند و بجهت معانقه و احترام او همه از سجاده بیرون آیند او نیز تواضع و شکستگی و انکسار پیش ایشان
رود معانقه بعد از معانقه یا مصافحه برود و الو سر پیش افکنده بنشست و وقار و سکینت بنشیند
و باید که حاضران پرسش او و سواله از احواله مشایخ و درویشان و رفیقان و احوال راه او شنت از
وی را مله کنند و او همه را جواب کوتاه بعاده دهد و از خبری که پرسند هیچ نگوید که هیچ بگو که آهی
باشد و سه دو از سجاده جز بطهارت و ضرورت وقت مفارقت نکند و بعد از سه روز حاضران باید
که با او تحلق کنند و او را بحمام برند و جامه اش بشویند و در از قدوم بو معرفتش کنند و اگر خادم او در اش باز
نیاید و هیچ کس او را التفات نکند تا زاد به شدنش را از خانقاه بر در نهد نفس داند که از او هم عقوبت جفا
صبر و تحمله نماید و هیچ اظهار خشم در بخش بر هیچ کس نکند و شکسته وار بر در خانقاه بنشیند و از اینجا هیچ جای
دیگر برود و اگر گویند اینش که ترا اینجا جای و توقف انجامی فاسد است هیچ سواله و جواب و سخن با
کسی مشغوله نشود و بصبر و تحمله تمام ملتمس شده و دو ده استغفار و توبه اخلاص و عمارت حاله خود کند که جو
استغفار و توبه اینش بحضرت حق مقبوله نشود و ثمره قبوله در درویشان باشد او را هر چند صبر و تحمله بیشتر
کند قبوله و سیله دلها بیشتر باشد بعد از حمام و غسله ثیاب بزیارت مشایخ و قبور زنده او لا مرده
تا باید ستوری شیخ بعقعه مشغوله نشود و این آداب جمله که یاد کرده شد اینجانب نه با بحث و نقد
با ایشان مریده را مفید و اگر کسی اینها را یکبار را یاد دلم که ترک مامور با یا اسیان محظوری شرعی نکند
او را و هنوز حقایق نکرلینشی تواحد به جد کردن باید در خانقاه راه یاد این یاد از اینجانب این سبب دستوری

از عادت گوینه نظاره و سلک جوینی و دوروی از سعت و لاه تحقیق باشد و باید که ابریق را از گِلی باشد

لوله سوی قبله ننهد خصوصا در خانقاه که بسیار اداوات قبله را ادب استعاله کنند و هم جنس لوله

را باید که پیش گوی مستقبل قبله باشد و دسته آن پیش بند بر قبله و هم جنس استقبال قبله در عمر طهارت جایی

مستحب است و صادق باید که در وضو جز بعد از برادر سه برادر را دار فضیلت خدمتی بحث در دوختن خالی

و مخدوم دارد که در آن برکتها و اثرها عظیم است و خدمتها در این اقسام منحصر است خادمی و امامت

و مؤذنی و موقفی و اوقات نماز تسبیح گانه و نماز تهجد را بر قوم نگاه داشتن و سجاده داری روز جمعه

و خدمت ربعه و سقایی و مطبخی و نان پختن و جامه شستن و خانه رفتن و سفره نهادن و حلال ساختن

و دادن و دست شوی راست و لب طا افکندن در زمستان آتش و آب و صورت داشتن و

خدمت نگاه داشتن و نقل و نقل کاسه از مطبخ سفره و سراجی و خیاطی و سنت الطهارة پاک داشتن و کلوخ

راست کردن و تنگی کردن بجاهای دور رفتن و آبها را گرد و حاجات اوقات این جمله کی موقعی

و حیض داری و خرید و فروخت و هر چه ماراد تعلق دارد و در بیرون کردن سر سلسله و غیره بحث آن

این جمله کی موقعی و سعادتی با فوائد و احوال در مقابله این خدمتها بیرون است فضیلت هر دو در باب

لباس در خبر است که هر که ترک جامها جماله و شهوت کند با قدرت بر پوشیدن خدای تعالی او را از

حله‌های بهشت بپوشاند و ادب صادقان در جامه آنست که نیت و مقصود ایشان ستر عورت باشد به

حکم امر شارع و دفع شرم باد از ما به از انس بن مالک از سفیان ثوری منقول است که روزی جامه مقلوب

پوشیده بود چون معلوم شد تغیر نکرد و گفت که جامه که از برای حق تعالی و از او پوشیده ام بسالی مخصوص

بحکم نظر خلق از آن هیئت تغیر کردن روا نمیدارم و با کرکی را در همه حربه حکم خبر صحیح الطاهر الأشیا بما

دوست داشته اند خصوصا در جامه مصطفی صلی الله علیه وسلم کی از جنس رادید جامه شیخ پوشیده از

سر انکار در نموده که این حری مسامد که جامه را بان لبود انکار که در دلشی از خدای تعالی است جامه حرکس

پوشیدن

پوشیدن از برای حشمت و برنگ جامه اختیار کردن و دو روقت نو پوشیدن کهنه را بمحتاج ایثار کردن
دوست داشته جامه های دامن داشت که در حرمت عنه بطول الجبه بعد حساب رجله غلة ثوبه فلم یجد خلفا و رجله
لم یصب علی سوقه قدر ان و رجله عاشرا انه فانعله ایاها برید و بعضی از جامه های دامن جامه موضع را اختیار
کرده اند به چهار معنی یکی از برای تقلیل از ونبات و بهجت او دوم از برای اقامت سنت که علی مرتضی رضی
راضی عنه گفت که اذا اردت ان تلقی صاحبک فارقع قمیصک و اخصف نعلک وکل دون الشبع و
از برای عدم تکلف که انا و اتقیاء امتی براء من التکلف و چهارم بجهت قوله ونسج و قلت نوبت
شدن را و بعضی جامه ازرق و کبود و طیلسان پوشیدن اختیار کرده اند هم برای تحمل و نسج و آن بحر ابتاب لایق
تربیت از بهر استقامت به خدمت و بعضی به حکم حدیث والبسوا من ثیابکم حدیث والبسوا من ثیابکم
البیض فانها من خیر ثیابکم و کفنوا فیها موتاکم جامه سفید اختیار کرده اند و این نشوح لایق تربیت
از بهر استقامت به خدمت و بعضی به حکم حدیث والبسوا من ثیابکم البیض فانها من خیر ثیابکم جامه
سفید اختیار کرده اند و این نشوح لایق تربیت و جامه بهتر از دیگر جامه هاست اگر متکلف نباشد
و بعضی سفید بوده اند نکو نامی جامه تا بالای ساق و پیراهن را از خرقه درازتر و سر و دوبله را از
پیراهن اندکی درازتر برصه پستن سرآستین و عقیق ساق تر باشد از خرقه نشستن پس در باب تحری نظافت
این ثیاب مناسبه ها بشد و اسهال را افراح و اشتن بجهت سهولت و تمکن از برای بر تاملتون بلکار
و ها درفت وصف برای مراعات سنت تطویله و تحلیه و بعضی هیچ ها لی شتند بوده
اند و به حکم وقت داشته اند و شاهجت را در همه حر معتبر داشته اند خصوصا وانکه صفت لباس
در نرمی و درستی مناسب صفت طعام و غیره باشد و ابریشم را در عین جامه و استعمال را
در دوختن دکور کس نهادن عظم مکروه دانسته اند و هم حسن است علم را در دستار و جامه
و بسته اند در دستار بجامه کراهت داشته اند و سجاده و طاقیه و دو ماله از مستحبات این بیت

و هر مریدی باید که در خورش و پوشش که همه مباحها و صفتها هم رنگ و هم روش شیخ خویش
باشد و در هیچ چیز مخالفت او نکند تا از حکم من تشبه بقوم فهو منهم ظاهر اثری نصیب نماند و
پوشیدن جامه نرم و لطیف چه عالمی را که خود را از مرطبات رعونت نفس صیانت نتواند کرد
مسلم نداشته اند و مریدان و جوانان را جامه فرجی و داشتن مکروه است بلکه هر جامه یعنی دو وجه انسان
روا نداشته اند و چاک پیش و در جبه دشمن داشته صوفیان است و ترک ادب و در نماز و سماع
جمع با برابر این پیشها در ابدن کراهیت دارند مگر که جوان برابر این جامه دیگر پوشیده باشد و هم حسن و طایفه
و ادب خدمت کار است که چون وقت ادای نماز و حرکت در سماع در آنجا میان بسته و آستینها در بن
بسته دارد والله الموفق والمعین [illegible] میدان و صحت الله
که اصل حقیقت آدمی که بیرون از عالم هیئت با روان و حقیقت خویش بنسبت با علم بوده
در ... پارده هستی است که برابط وجودی علمی که صورت معلومیت او بود در علم قدیم حق
از فیض جود حق وجودی بروی بحسب قابلیتش عارضی و طاری میشود قال الله تعالی
اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا و بعد از نا فنی آن هستی که او را عارضی
است بر موجب کل یرجع الی اصله هر دم او را با اصله خودش که هستی است بالذات میل حاصله
میشود و لیکن نسبت بدوی که از صفت بقا و القاء حق تعالی دم بدم نوی بنو میرد
و او از فنا محفوظ میماند و از بقا محفوظ میماند و از لقا می بود که از این جهت هیچ دمی
اثر موجدی و خالقی خلق تعالی از وی منقطع نمیشود هر چند او را از وصول آن اثر آگاهی نیست
و الیه الاشارة بقوله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و چون آدمی مرکب است از جان و
تن و جانش از عالم امر و قدرت و عدم وسایط و اسبابست و تنش از عالم خلق و حکمت
و متعلق بر سایط و اسباب لاجرم آن بود ایقاع جانش و مقتضای عالم قدرت بود الا که سی ظاهر
نشود

می‌شود و اما بیشتر بعد از انقضای عالم حکمت بواسطه غذا ظاهر می‌رسد پس غذا اگر طعام است و شراب است صورت
مظهر صفت ابقای حق تعالی آمد لکن بر ذوق عالم حکمت دلیل آنکس است که در بعضی احوال و اوقات
حکم عالم قدرت بر وی غالب می‌آید پس صفت جان می‌پرورد و بقای آن بدن ابقا بواسطه سببی ظاهر
بوی می‌رسد و زمان بسیاری غذا باقی و زنده می‌ماند و از اینجا فرمود صلی الله علیه و سلم که لست
کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی پس بر تو موجب غالبا طعام و شراب از ضرورات و مهمات است
و بدرجه مقصودی قریب زیرا که مقصود از ایجاد عالم انسان است و مقصود از وی عبادت و معرفت
و آن موقوف بر بقا و بقا بر وجود غذا موقوف و ما لا یتوصل الی المطلوب الا به فهو مقصود
پس دانستن فرایض و آداب آن مهم آمد زیرا که غذا جزو عضو می‌شود و رعایت فرایض
و آداب شریعت و طریقت در وی سبب ترقی و انقیاد اعضا می‌باشد در ادای عبادت کما نص علیه
تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله از آن نشان داده است اکنون فریضه در باب غذا طلب
حلال است و احتراز از حرام و بحکم ظاهر حدیث طلب الحلال فریضة علی کل مسلم و مسلمة حلال
در همه جای موجود است زیرا که شرع بطلب معدوم کسی را تکلیف نکند و لکن در بعضی مواضع
کمتر دست برد و در بعضی بیشتر باشد و هر چه حصول آن بوجهی شرعی باشد ظاهرا حلال است و تفحص
از باطن اسباب واجب نیست و هر چه وجه حل و حرمت آن ظاهر پوشیده بود شبهت بود و سالک
را از آن احتراز لازم است و اما سنتها و ادبهای طعام اول آنست که بنیت قوت بر عبادت و
طاعت خورد نه بر سلسله شهوت تا آن عادت خوردنش از عبادت محسوب افتد و علامت
آن خوردن طعام باشد از گرسنگی و ضرورت و حاجت و پر نا کردن معده از طعام قال علیه السلام
ما ملأ وعاء شرا من بطن حسب ابن ادم لقیمات یقمن صلبه فان لم یفعل فثلث للطعام
و ثلث للشراب و ثلث للنفس دیگر آنکه پیش از خوردن طعام و بعد از آن دست بشوید قال علیه السلام

الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر وبعده ینفی اللمم و دست شستن پیش از طعام نفی فقر باعث
شناخت میکنند که چون طعام خوردن چنانکه گفته شد حکم ما لا یتوصل الی المطلوب الا به فهو
مقصود وارد و رعایت ادب در اینان آنچه مطلوب حق بود شناختن قدر نعمت حق
باشد و قیام بوظیفه شکر او و شکر حالت مزید نعمت است قال الله تعالی لئن شکرتم لا
زیدنکم و زیادت شدن نعمت نفی کننده فقر باشند و ادب دیگر بسیار است در ابتدای خوردن
بلکه در میانه هر لقمه بسمله مستحب است باشد طعام او را از نام معبودش مشغول نکند و اگر
در لقمها گوید بسم الله و در آخرش الحمد لله گوید و در دوم بسم الله الرحمن الرحیم و در آخرش
الحمد لله رب العالمین گوید و همین ادب ترتیب در هر لقمه بکار برد ثواب و فضلی از حضور
عظیم جمع کند و هم چنین در طعام خوردن بعض این ترتیب دیگر نگاه داشتن فضلی عظیم
دارد و این دگو را باشد گفتن با دیگری حاضر شود و بوی اقتدا کنند بهتر باشد و دیگر
در وقت خوردن را لوا است بر دو زانو نشستن و بر پای چپ نشستن و بر جای تکیه زدن با سر و
سر و زانو نشستن سنت است و دیگر بر لقمه خوردن هر چه آنچه پیش وی دیگر چه ماننده آن منت است
و دیگر جمع خوردن نه تنها سنت است و بردن ایدان از و غیبه شر الناس من اکل وحده از دوات
میکنند که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یاکل واحده و ادب دیگر خوردن است و
و بدست راست و دیگر ابتدا و ختم خوردن بر نمک کردن مسنون است و دیگر لقمه کوچک برگرفتن
و به جا را نیکو خاییدن و تا یکی فرو نبرد تمام دیگری برنگرفتن و در غیر مسنون از پیش
خوردن و طعام ابلطف فرو بردن تا چون اشتر او را از حلق بر ماند و از حوالی کاسه
نه از میانه او خوردن سنت است و جمع کردن میان دو او امر مبالغه سنت است و تخلیل
تخصیص کردن نفس طعام نیکو از بستان و رفیقان تا عباده و نظر ستکاران و بندگان نکوهیده و عادت
است

است و هم حسن است نان و گوشت بکارد و پاره کردن بکارد مکروه است و منهی و کاسه طعام
را بر نان نهادن و کاسه دیگران نهادن و در دست طعام آلوده را بنان پاک کردن و اگر چه آن را بخورد کراهت است و ترک
ادب است و بر مائده بسیار سخن گفتن ادب نیست و یکبارگی هم خموش بودن ترک ادب است که در حدیث که در آن من الادب
ان لا تکونوا الا التحدث الملیح و لقمه از دست بر سفره یا دستار خوان یا جای طاهر افتد آن را بر گرفتن و پاک کردن
و خوردن از آداب و تواضع است و درین باب خبر بسیار دارد و در وقت خوردن نظر در پیش خود داشتن و در
روی یا لقمه دیگری نظر نا کردن و لقمه گزیده را باز در ادام نا زدن و طعام را به انگشت ابهام و مسبحه و وسطی خوردن
و انگشت را لیسیدن بعد از فراغ از طعام خوردن سنت است عن کعب ابن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یاکل باصابعه الثلث فاذا فرغ من طعامه لعقها و بر موجب حدیث ان القصعة تستغفر للاعقها کاسه را از طعام
بانگشت لیسیدن از ادب است از آداب و سرکه و سبزی بر خوان نهادن و آب کوزه آب در میان سفره نهادن
تا کسی بخواهش محتاج نشود مستحب است و خورنده آب در میان طعام باید که دست گونه را به انگشت گوشه پاک بکند
دست راست که از طعام آلوده نمی شود بر گرد و بمحتاج باز نهد و اگر تشنه دست چپ را در طعام و شراب بر ... جری
پاک استعمال نکنند و با خادم الصلا نگویند تا مقدم آغاز خوردن نکنند بخوردن مشغول شدن ترک ادب است و
از خرما یا خربزه که دانه دارد خوردن است که دانه را با طعام در طبق جمع نکند اگر در صحرا باشد دانه بینداز
دست چپ نهد و بیندازد و الا در دستارچه جمع کند و بعد از آن بیندازد و خادم را لقمه دادن سنت است و در
حرام است که چون مائده نهاده شود تا برداشته نماند که هیچکس از نان سیر گردد دست از خوردن باز نکنند و اگر چه سیر شده باشند
بلکه بعلالة مشغول باشند تا همه فارغ شوند که مرد باشد که هم نشین خود را خجل کند و دست کشیدن از طعام و شاید که
او را هنوز بطعام حاجت باشد و در میان خوردن دست را به جری پاک نکند و بلغم از دهن و بینی
بیندازد و در هر لقمه و کاسه آتش گرم ... بلکه صبر کند تا سرد شدن و نان ریزه را جمع کردن و خوردن مستحب است
و هیچ طعامی را عیب نکند اگر خواهد بخورد و اگر نه نخورد که از فعل مصطفی صلی الله علیه وسلم در حدیث صحیح منقول است

و چون همه دست باز کشند خادم باید که بگوید الشکر لله تعالی و هر کس بتحقیق سخن وی را به حمد و شکر مبادرت نماید

بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا من غیر حول منا ولا قوة الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و برحمته تنزل البرکات

اللهم اجعله عونا علی طاعتک ولا تجعله عونا علی معصیتک اللهم اطعمنا طیبا واستعملنا صالحا و این دعا که راحت

اگر در اول شروع در خوردن فراموش کرده باشد نیز بگوید نیکو باشد و اگر وقت باشد این دعا گفتن اللهم من الکلمه و

اخلف علی باذله واغفر لمن کان السبب فیه اللهم بارک واخلف و تم در و دوام نقص نیکو باشد و اگر مهمان

باشد بگوید که اکل طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون و صلت علیکم الملائکة بالوجه پس خادم سفره برگرفتن

مشغول شود باید که در سفره و نان کاسه ها نهادن از پیش مقدم آغاز کند و در گرفتن سر پیش وی ختم کند و در نان

انداختن و بر داشتن و کوزه و ابریق گردانیدن جانب راست و نگاه داشتن جای سفره را از دست چپ جاروب زدن و

بدست راست نان ریزه جمع کردن و در دهان انداختن مستحب است والبته هیچ از این خدمتها نشسته قیام نماید

و بعد از فراغ از طعام حلاله بکف دست راست هم چنان وسطی و بنصر از و ستانند و بان سبب که تارک ادب را

حلاله ندهند و بحلاله دادن اشارت باشد که تارک ادب بوده است لاجرم بحلاله گرفتن شکر الله بالحسنه مستحب آید و چون

حلاله داد و کوزه از میان سفره برداشت بعد از آن تا دست شویند هیچ طعام و آب نخورانند و قرآن و ذکر و نماز و

اذان و اقامت و سخن گفتن هیچ شروع نکنند چه باید که استعمال حلاله اند که چون طاهر شده باشد و وضو محل تحری

از اینها مشغول شدن ترک اولیست در دست شستن باید که خادم ابریق بر دست راست و دست چپ گردد

و دست شوینده سر فرو دو بار نشیند و دستها در میان دو زانو او در وقت دست شستن و مالیدن دستها

بدست سوی حلاله راندن آن نکند و در دهان شستن بدست چپ و بعد از آن در میان دو کف حلاله را شوید

و خادم را بگوید طهرک الله من الذنوب و برأک من العیوب و در وقت دست شستن هیچ سخن نگوید و آب دست

سوی همه را جمع کردن در طشت سنت است و اله علیه السلام نهی عن الطعوس و خالف المجوس و در آب

خوردن سنت است که به سه نفس خورد نفس اول یکبار آب به حلق فرو برند و نوبت دوم سه بار و سیوم هیچ بار و در

هر باری

هر باری دندان را از کوزه تمام بر میدارد و آب ازان خورند و به یکبار بسیار در گلو فرو نبرد قال علیه السلام
اسقوا الماء مصّاً ولا تعبّوا فان الکباد من العبّ یعنی آب را سوان سوان خورند نه یکبار بگلو فرو ریختن که
درد جگر ازان یکباره بگلو فرو ریختن که درد است و صادق باید که همچنانکه در تقلیل غذا کوشیده بود
بجهت خفت و نشاط در عبادت در کم خوردن آب هم جهد کند بجهت تقلیل خواب و ساعات برشت جری
فصل هشتم در آداب روح بدانکه نصوص و اخبار در باب تجرد و تأهل متعارض و مختلف وارد شدست
و آن بحسب تنوعات و اختلافات احوال و اشخاص و اوقات است اما مقتضای زمان و احوال صحابه
و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین فضیلت تأهل بر تجرد داشته معنی یکی آنکه بسبب علیه حکم ربوبیت
و احکام روسا و دست بر عیسی علیه السلام دران زمان واقع شد که دعوت رهبانان
و کشیشان در عالم عام و ظاهر بود و جمله تجرد و عزب و تحصر و مصطفی صلی الله علیه و سلم
چون جامع حقیقی بود روحانیت و جسمانیت و صورت و معنی و وحدت و کثرت ا
لاجرم مقتضای حال امت و اصحابش رعایت جمعیت وسط بود میان تجرد و تاهل
و عزلت و خلطت لکن برای دفع و نفی دعوت ایشان بر رهبانیت و تجرد و عزوبت
که ایشان داشتند مصطفی صلی الله علیه السلام امت خویش را از عزبت نهی فرمود و گفت
لا رهبانیة فی الاسلام والنکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی و امثال این
تا این مدار انحصار طلب راه حق دران صورت رهبانیت ارتباط بکلی دور گردد و در
دولت سالها که عهد صحابه و تابعین و تبع تابعین بود رضوان الله علیهم اجمعین حکم رفع و
فسخ دعوت ایشان در دلها ثابت و راسخ شود انگاه بعد ازان زمان فضیلت جمع
میان تجرد و عزبت و سهولت و تاهل بحسب احوال و اشخاص بان ظاهر گردد چنانکه صریح حدیث
بان معنی ناطق است که خیارکم بعد المائتین خفیف الحاذ قیل و ما خفیف الحاذ یا رسول الله

قال الذی لا اله له ولا ولد و درین حدیث اشارت است به اخبار از حالها و شرف و فضیلت
مشایخ و علماء راسخ همچون بشر حافی و ابو یزید و ثوری و امثال ایشان که خیار امت و در آن
عهد بعد الماضین ایشان بودند و ایشان همه مجرد و حقیقه ایثار بودند و اما معنی دوم آنست
که قوت ایمان و صبر و زهد و توکل صحابه و تابعین و تبع تابعین نسبت بدو عشایشان در
قرنی که موصوف بود بحدیث بقوله مصطفی صلی الله علیه و سلم که خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم
ثم الذین یلونهم سوء الملک دب فشریه از جمله قبله تشهید زیادت بود از هر که بعد ایشان
بود و نسبت شرف صحبت و قرب عهد نبوت مرتد ایشان و زهد و توکل و رضا نفس ایشان
در تزویج ایشان تعلق باسباب نارضی و گسستها حرام محفوظ می بود و بخلاف غیر ایشان
و معنی سوم آنست که مصطفی صلی الله علیه و سلم بنور نبوت بصدق فراست دید آنست که شرع و دین
و ملت بصحابه و اعقاب ایشان از تابعین و تبع تابعین و تبع تابعین بسیر خواهد پس بر نکاح
تحریض میکرد تا حامیان حوزه ایمان و والیان و رعایان دین او بسیار شوند و دین
او بسیار شوند و دین بسبب او معمور شود پس این سه معنی زنان صحابه و تابعین و تبع تابعین
ایشان باین مکرد و بعد ازیشان اقتضا نکرد و ازانجا بود که سفیان ثوری چون این حدیث
بشنید گفت والله لقد حلت العزوبه و بشر حافی گفت اگر مرا بهمواری مرغی بار گرداند
بر نفس خود ایمن نیستم که جلادی اختیار کند و هم او را گفتند که زن میخواهی فرمود که مرا
نفسیست که بطلاق وی محتاج تر از همه چیز ام دیگری را با وی چگونه ضم کنم پس درین زمان
ما که قوت حلاله که در دست میدهد مطلقه خود ضم کردن و در گردن خود کردن از عقلا و دین
سخت دور است لکن سگ نفست که اگر کسی شهوت مستحکم میدهد اگر نتواند بر آن قوه و شدت
ایوا انکند و اگر شکسته نشود چنانچه بردی لازم باشد تزویج در نکاح [illegible] حسن کسی را از طالبان

راه

زاده حق را از آن بر وی تعین است و آن بعد از آن است که نفس را ایمنی و انقیاد شرع
واجب دانسته و در صددش ستر اکتساب شده چنانکه برای اقامت سنت ولی و دین دار عفیفه ۳۲۶
مستوره صالحه طلبد و اصلا بجهت مال و جمال ترک عفت و صلاح ننماید که مصطفی صلی الله
علیه و سلم فرموده است که من نکح المرأة لمالها و جمالها فعلیک بذات الدین تربت یداک و اولیٰ
دیدن نگاه نکاح کردن بود الفت و باید که زن پارسا و خوش خو و در آمدن و نکوهیده عالی نسب
طلبد و گفته اند که از سه زن دور باید بودن یکی حنانه که مال بر شوهر فرزندان که از شوهر دیگر
دارد و بر خویشان خویش مهربانی و شفقت کند و دوم از منانه که مال و جاه خود باید جهود
بر شوهر منت نهد و سیم از انه که از پیش را جهانا از شوهر گذشته دیده باشد و هر وقتی
که ایشان را دارد ناله بر فوت آن کند و چهارم از کنشه القفا که بسرعت بالنده و ترک عفت
او هر کسی واعی شد گر حسن بر نقابی دی شوهرش بنهند و هم از حمر حمر الدین نهی ستره که بر سرگیش رسیده باشد
مردمان وخوش منظر باشد اما اصلش پاک باشد که حسن زن غالبا سلطه و بر فعله بنداشود و چون بر نکاح
اقدام نماید بعد از آن که بارها استخاره گوارده باشد و بحق از بر استغفار و صدق التجا کرده باشد و از بعض دیدار حلم
پدرها و بخدای تعالی برده، نکاح بر اتکاح اقدام کند و در آن وقت جهد کند که عقد نکاح محمله از اهل دیانت
باشد و بمذهب شافعی و احمد اذن ولی شرط انعقاد نکاح است و ولی مورث پس پدر اند و باعلا پس پسر
برادر و بولس ازیشان سلطان پس قاضی بر بی که گفته در میراث و حجب در میراث الا آنکه پسر بمذهب شافعی
بمذهب شافعی رضی الله عنه در نکاح ولی نیستند مگر قاضی پس عم باشند و بمذهب ابوحنیفه و احمد پسر ولی
اند بعد از پدر و جد و شرط دیگر دو گواه و از مردان که فسق ایشان ظاهر نشده باشد و دیگر ایجاب و قبول
بلفظ یا معنی تزویج و نکاح از دو شخص مکلف از مرد و ولی یا وکیل ایشان که در زمان آن بر آن
باشد و رضای زنست اگر ثیب باشد این جمله شرط انعقاد نکاح است بمذهب شافعی و احمد و اما بمذهب ابوحنیفه

و زن آزاده عاقله بالغه را بدون ولی شرط نیست بلکه زن را آن رواست که بنفس خود یا بوکیله خود را بشوهر دهد
و تزویج و انکاح هم شرط نیست بالفظ هبت و تملیک و صدقه و بیع و بغیر آن نکاح منعقد میشود و لکن گواه
شرط انعقاد نکاح است و لکن بمذهب او نیک مرد و زن غیر وکیل یا ولی آن نکاح منعقد میشود و بمذهب مالک گواه
شرط نیست اما آشکارا کردن نکاح و ولی شرط است بمذهب ابو حنیفه صغر علت اجازت است مرد حر و این نکاح
و بمذهب دیگر ائمه بکارت علت اجازت صغر ... مانع در نکاح آنست که با مادر و با دختر او هرچند بالا میرود و دختر برادر
هرچند زیر میرود و عمه و خاله و با مادر زنی که در عقد نکاح او باشد هرچند وطی بزوجه نشده و دختر زنی که با او وطی
رفته باشد و زنی که در نکاح پدر یا پسر ... باشد و خواهر زن مادام که زن در نکاح باشد یا جمع میان
دو خواهر میان جمع میان عمه و خاله زن با زن در نکاح هم حرام است و بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد
و هر زنائی که وطی بنکاح او را حرام میکند وطی بزنا هیچ و شبهت ... حرام میکند حلالا للنی فی و شرک نیز
مانع جواز نکاح مسلم و مسلمه است و هر حرمتی که بنسب ثابت است برضاع هم ثابت است مگر خواهر رضاعی پسر
مادر رضاعی پسر دانند برادر بمذهب ابو حنیفه و مالک به اندک و بسیار شیر خوردن حکم رضاع ثابت میشود
و بمذهب ابو حنیفه و مالک به اندک شافعی و احمد مگر از پنج بار شیر خوردن متفرق رضاع ثابت نمیگردد و بمذهب
ابو حنیفه ابو حکم رضاع در مدت سی ماه ثابت میشود و در زیادت از آن ثابت نمیگردد و بمذهب دیگر ائمه اگر او
در زیادت از دو ساله ثابت نمیشود و صحت در نکاح آنست که مردم صلح بسیار در وقت عقد جمع کنند و اول خطبه
خوانند و متصل بخطبه یا ولی و وکیل زن بگوید بسم الله و الحمد لله و الصلوة علی رسول الله ... بشو دادم اگر
شوهر حاضر عقد یا موکله او فلان بن فلان بر مولیه یا موکله خود فلانه بنت فلان را ... کابین معجله
و چند بی موجله پس متصل بان مرد گوید من این نکاح را از جهت خود اگر شوهر حاضر عقد باشد و اگر وکیله
شوهر حاضر نباشد گوید از جهت موکله خود فلان زن را باین کابین قبول کردم و پذیرفتم و باین مقدار عقد تمام
میشود و سنتی در وقت عقد کردن خاص و از برای عشرت ... شکر سعدی کردن و اجابت آن دعوت

و آشکارا

و اینکار را اگر زن نکاح سبب زدن این جمله سنت است و باید که نیت در نکاح محافظت نظر و فرج باشد
از حرام و دیگر طلب فرزند صالح و بسیار کردن بندگان خدای تعالی و امت مصطفی صلی الله علیه وسلم و
متابعت سنت او و نیت متابعت سنت او و نیت متابعان سنت را اثر آنگاه پیدا شود که نکاح باعث
او نشود بر طلب نفقه و معاش از وجه حرام و شبهت اما اگر بسبب نکاح در طلب حرام و شبهت افتد یا نکاح
را عذر و علت حرام ساختن در نکاح او به حکم متابعت سنت نباشد و باید که با زنان بخوش خوی و گشاده
روی و تحمل از ایشان و صبر بر اقوال و افعال خلاف عقل که از ایشان صادر شود و سعی و بر که بمقام
و عقل ایشان و مزاح و یاری به اعتدال ایشان و فراخ دادن نفقه بحسب حال خود بر ایشان و مزاح جهود
بر ایشان و تعلیم دادن مسائل دین مسلمانی بر ایشان بر او عدل میان زنان در قسمت و معامله کند که این
جمله که ذکر رفت از فعله و قوله مصطفی علیه السلم و معامله او با ازواج طاهرات منقول است و در باب غیرت
اعتدال نگاه دارد تا در افراط و تفریط نیفتد و از تهمت ها احتیاط راه باید عرض خود را و اهل
خود را صیانت عظیم کند و از بیرون رفتن زن و نظر او بر کسی بیگانه افتادن یا نظر بیگانه بر وی افتادن تحرز
کرده باشد مراعات لازم باشد است و البته در حال کراهت و ترش روی نباشد و البته هیچ وجه سخن طلاق و
فراق در وقت رضا و غضب بر زبان نراند که آن موجب انقطاع الفت شود مگر که بعذری شرعی قاصد
فرقت شود و چون طلاق دهد در طهری که در وی مجامعت نرفته باشد و در وی یک طلاق یا دو به لفظ طلاق یا با جماع
رجوع تواند کردن و مادام که عدت که کدش سه حیض است بمذهب ابو حنیفه و احمد و شرط سه طهر بمذهب شافعی
و مالک و در حامله بوضع حمل و در کسی که او را حیض نباشد سه ماه که باقی باشد رجعتش درست بود و بمذهب
ابو حنیفه و مالک بقولی که بگوید که رجوع کردم بنکاح اول بشرط دو گواه و بفعله که نیت رجعت زن بوس
و کنار یا مجامعت کند یا بشهوت دست بکند رجعت ثابت شود و امام بمذهب شافعی و احمد یا بقوله بگوید
و دو گواه حاضر باشند رجعت ثابت نشود الا آنکه حضور ولی و اجازت او در رجعت شرط نباشد و اگر

طلاق دهند سنت است که مسبوق باشد در سه طهر منفصل از مجامعت و حیض تا آنگاه که زن بعدت تمام

بگذارد بران شوهر اول حلال نشود او را بنکاح خود نتوانند و تعلیق طلاق و عتاق بملک و بسبب ملک و بمذهب

ابو حنیفه و مالک درست است و بمذهب شافعی و احمد درست نیست و اما آداب مجامعت آنست که در وقت مجامعت

روی بقبله نباشد و بسیار سخن نگوید و معانقه و بازی مقدمه نباشد بر مجامعت اقدام نمودن مخالف سنت است

و گفتن بسم الله العلی العظیم الله اکبر الله اکبر و خواندن اخلاص و معوذتین و دعاء اللهم جنبنا الشیطان یا در

[illegible] زمان و در زمان شروع در مجامعت و در دل و در وقت انزال که الحمد لله الذی خلق من الماء

بشرا فجعله نسبا و صهرا افضلیت بسیار دارد و در خبر آمده است که رعایت این کلمه شده موجب ایمان و دور

است از شر شیطان و در باب مجامعت بغیر زمانی بعد از انزال رعایت حفظ زبان کردن سنت است و در عقب

مجامعت بر فور غسل باید که از طالب صادق فوت نشود و اگر میسر نباشد بعذری چون نفس را تسلیم و وضو

ساختن هم مسنون است برکت آن باید کردن اما مراعات [illegible] برحمله یاران و دوستان و رفیقان

و همسایگان بحر و غیرهم مجرد لازم است که در خبر است که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا جامع قسمه [illegible]

فاعظم الایله خلق والاعراب خطا و احدا و طالب را باید که هیچ وقت و هیچ وجه بشغل [illegible]

از اوقات و او را در اعمال مشغول نکند و لهو در اندیشه و در حصه و شبهه و حرام نگردد تا باطل بد او

نشود و دور بن بصیر و نجله نه آنکه و باله او نشود و رد [illegible] اعاننا الله تعالی علی طالب مرضاته فی

کل شیء آمین یا رب العالمین [illegible] شروع باید دانست که شخص

طالب را که در تحقیق معرفت و عبادت تمام الت [illegible] مقصود است [illegible] قوت و غذا [illegible] حکمت

خلق تعالی نیست و حصول این قوت و غذا در چهار وجه منحصر است یکی به حکم اعتماد و توکل بر کفالت رزاق

حقیقی تعالی و تقدس مرزوق او را بر موجب و فی السماء رزقکم و ما توعدون فورب السماء والارض انه

لحق مثله با آنکه [illegible] خدای تعالی بار [illegible] هیچ نوع از کسب [illegible] نمودن و مقصود حقیقی

اول

اوله عبادت و طلب معرفت است بفریع بودن و دوم سؤاله بشرط ضرورت کردن و سوم اوقات بشرط
رعایت آن تعلق داشتن و چهارم بموجب تعاونوا علی البر والتقوی واتقوا الله واجملوا فی الطلب چنگ
در اسباب زدن و عمل و کسب بر مقتضای شریعت طلب روزی کردن بشرط آنکه محتاج روزی حق تعالی را
داند و واسطه کسب و حیله را وجهی از وجوه بحالی در سببی متعلق است اما وجه اوله وظیفه حاله مشغول گردد
کسی نیست که از شغله باطن و توجه بحق هیچ گونه بظاهر خلق پروایش ندارند و دوم وظیفه حاله
کسی که زیادت از ضرورت قیام صورت هیچ چراز دنیا التفات نماید با قوت کسب ندارد و
بسؤاله هم حاجت ضروری خود برآرد و هم فضیلت ایصاله صدقه بمستحق بخلق رساند و سوم وظیفه
حال کسی که با قضا و رند و اوقات خود را بعبادت و معامله با حق معمور دارد و از جهت دفع
ضرورت التفات بنفس مطعم و ملبس و مسکن و ممکن او باشتغاله بعبادات علمی و عملی از وقفها مبادل
کنند و چهارم وظیفه عموم مومنان است اعلاهم جهتر مع ارباب هم و یک مست که دران سه قسم که
اوله و دوم سیم است جانب التعظیم لامر الله و برطرف الشفقة علی خلق الله ظاهر اغالب و راجح
دانستن است اما درین قسم چهارم چون مبنی العبا و تعاونوا علی البر والتقوی باشد رعایت
هر دو جانب برابر افتد علی الخصوص چون شرایطی که ذکر خواهیم کرد تمام نماند و در انجا حاصل
شود زیادت از قوت خود و عیال خود طریق صعقت رحق و مواسات سلوک دارد و
بجمع مال و ادخار از دایره فقر در عیا بای نیدلس جهت وجه فضیلت کسب ظاهر است و دیگر دران
سه وجه توهم دخول در زمره کسی میتواند نیست با لطف بعضی آن که از رزق از راه کسب ایشان
به اهله آن واسطه میرسد هر چند نیست بالطف آن آن است که از حق می شناسند و خلق
را در میان نمی بینند پس از این موجه هر جهت کسب را فضلی حاصل می باشد اکنون اقسام کسب
و شرایط و فرایض و آداب آن بیان کردن لازم است اما اقسام کسب سه قسم است یکی تعلق

بدیوان پادشاهان دارد بکفایت با انواع خدمت و اعمال دیوان و سپاهی بودن با اقطاع
و امثال آن قسم دوم تجارت و بیع و شرا کردن و قسم سوم پیشه وری کردن و مزد و اجرت
دادن و ستدن اما قسم اول هیچ وجهی از وجوه نسبت خطرناکتر نیست زیرا که درین زمان
اغلب اموال دیوانی یا حرام محض است یا شبهت جور و عدل درین روزگار کاسته است و انواع تظلم
کشیده و هر که بدین تعلق یا مباشر ظلم می باید بود یا مدد ظالم باید کردن بنفس و مال یا تظلم
رعایا همی باید شنیدن و در همه سیطره و هم دیتی است احتراز از آن بر عموم خلق واجب است و بر
صادقان فرض عین و همچنین اوقات انسان را شبهت حلال و حرام بضرورت تعلق بدان رخصت
نیست و اگر کسی بضرورت مثلا باشد مراعات راستی و عدالت بروی فریضه باشد تا بقدر معیشت
و زیادت از احتیاج و بلغه ضروری قبول نکند و توقف نا کردن واجب است تا شبهه حلی نباشد و الا
تناول حرام محض بود و علی الخصوص لازم است بر سپاهی که آلت حرب با دشمنان دین و غزات
آماده دارد و خود را برای محاربت کفار یا خوارج مهیا گرداند چه از حب الاقطاع خوردن
جز بدین طریق حلال نباشد و اما قسم دوم که سبب تجارت بیع و شرا کردن است و درین باب دانستن
فرایض و شرایط بیع و شرا و صحت آن لازم است اما بیع را سه رکن است یکی عقد کننده و دوم لفظ
ایجاب و قبول بمذهب شافعی و تراضی بمذهب ابوحنیفه و سیم آنچه بیع بروی افتد از کالا و بها و
هر رکنی را شرایط عقد کننده بمذهب شافعی یکی بلوغ و عقل است تا خرید و فروخت کودک نابالغ
اگرچه ممیز بود و عقود دیوانه بدستوری ولی فرزند بدستوری او املا درست نباشد و بمذهب ابو حنیفه
اگر کودک ممیز باشد شرا و بیعش درست بود ولکن نفاذ بیع و شرا و تحقق ملک بدان موقوف
بود بر اذن ولی و اما و شوارزنده یا خواجه با جامع درست است اما اسلام عاقد با جامع شرط
صحت بیع نیست اما در شرای کافر مومن را که مسلمانی باشد یا مصحف قول از شافعی بود درست
بخلاف.

بخلاف مذهب ابو حنیفه و همچنین شرط صحت مبایعه کتاب رابهم دو قول است از وی
و مذهب شافعی لفظ ایجاب و قبول است که فروشنده گوید که من کالا را بتو فروختم و خریدار
گوید که من خریدم و مذهب غیر او اگر فروشنده کالا بدهد و خریدار سیم از وی بستاند جایز
بگذرد بی آنکه مقدار زر بیع منعقد شود و لفظ ایجاب و قبول آن شرط از اصحاب شافعی موافق آن ۱
است و امام غزالی آورده است که در محقرات همچون نان و گوشت و میوه امثال آن از برای احتیاج
خلق از جهت ضرورت و دفع حرج ایجاب و قبول بیع روا داریم و در غیر آن روا نداریم و
اما رکن سیوم جزی است که بیع بر وی افتد و مذهب شافعی و احمد طهارت مبیع شرط صحت عقد
است و مذهب ابو حنیفه در غیر حیوان مردار و خون و خمر این شرط نیست و شرط دیگر
مذهب غیر امام غیر ابو حنیفه آن است که کالا ملک فروشنده باشد یا بیع و شرای فضولی که آنکه
ملک کسی را وکیله نایب خود کرده باشد او از برای آنکس کالا خود فروخته درست باشد
و نفاذش موقوف بود بر اجازت مالک بمذهب ابو حنیفه و اصحابش خلافا لغیرهم
و هم چنین در نکاح و شرط دیگر آنست که بیع معلوم باشد نه مجهوله و درست بمذهب ابو حنیفه و
مالک شرط جواز بیع نیست تا اگر جزی را ندیده باشد و اثر او نخرد تا منفوخ شده بمذهب
ایشان روا است و خیار رویت باشد و بمذهب بسودن و بوسیدن و چشیدن و
در نظار بوصف کردن خیار رویت ساقط نشود و اما بمذهب شافعی و احمد بیع نادیده صحیح
اصلا جایز نیست مگر در جوز و بادام و باقلی و انار و بیضه که در پوست باشد روایت برای
ضرورت و بیع و انار بیضه که در پوست باشد روا است برای ضرورت فقاع باطله است
که نعمی خوردن را مباح کنند نی بیع تا هر که جزی خود بمذهب ابو حنیفه و مالک بمقدار انعقاد
بیع خیار مجلس ثابت نیست و بمذهب شافعی و احمد تا دام که از مجلس که بیع در آن واقع شده است

متفرق نشده اند هر دو خیار را ثابت باشد اگر خواهد بیع را امضا کند و اگر خواهد رد کند

و اگر شرط کنند که تا سه روز مختار باشد هر دو یا یکی از خریدار و فروشنده درست باشد

و بمذهب غیر مالک زیاده از سه روز شرط خیار نباشد و بیع در ربا و زر و نقره یا نقره چون این

بشرط تقابض هر دو در مجلس باجماع درست نیست و بیع زر با نقره متفاضله درست

هم بشرط تقابض هر دو در مجلس اجماع درست نیست و بیع زر با نقره متفاضله درست است

هم بشرط تقابض هر دو در مجلس و زر قراضه درست و سکه زده و غیر سکه زده بدو یک

همه یک جنس باشد و بیع برصه در رو کیله و دو و زر در امد الطعام و غیر طعام بمذهب ابو حنیفه

واحمد چون از یک جنس باشد چه برابر و چه دست بدست روا نباشد و ان دو جنس متفاضله روا

باشد ولکن نسیه روا نباشد و بمذهب شافعی و مالک در طعام و زر و نقره این شرایط که گفته

شد معتبر است لا غیر و اما در سلم شرایط است یکی کیله یا وزن یا عدد معلوم باشد و اجلی

معلوم بود و مکان تسلیم هم معلوم و راس المال تا وقتی که در مجلس قبض افتد و بمذهب شافعی و

مالک سلم در حیوان و جز او درست باشد که در وقت عقد بگوید که این سیم یا زر یا جامه

را که قدر ان چندین است بتو تسلیم دادم به چندین گندم مثلا که صفت ان چنین و چنان باشد

و صفاتی دیگر کند که بان قیمت تفاوت کند تا به اه از این واجر که فلان موضع از گندم

و این تسلیم کنی و از دیگر گوید که پذیرفتم و در تجارت جمیع شرایط حد حد را رعایت کردن لازم

است بر جمله و بیدانک جمله آنست که هر چه روا ندارد که کسی با او کند او با کسی ان نکند

در حدیث صحیح امده است که لا یومن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه یعنی ایمان نه هیچ

یکی در دایره ایمان در نیاید تا انگاه که انچه از جهت خود دوست دارد از جهت برادر مسلمان

دوست دارد اما تفصیلش هیچ حرمت اول انکه بر بر کالا زیادت از انچه باشد ثنا نگوید تا هم

دروغ

دروغ و هم تلبیس و فرستادن از و صادر نشود دوم آنکه در تجارت و بیع و شرا سوگند
خوردن عادت نداشته باشد که اگر دروغ خورد مرتکب کبیره باشد و اگر راست خورد ولی حرمتی
کرده باشد تا که در مقابله چیزی خسیس محقر نام خدای تعالی برده بود که در خبر است که وای بر بازرگان
از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه‌ور از فردا و پس فردا سیم واجب و بیع عیب کالا بیان
باز نماید قال علیه السلام من غشنا فلیس منا هر که غش کند از ما نیست یعنی در دین اسلام
مسلمان نیست و جامه را جامه نیکوتر عرضه نمودن و طاسی یا رنگ خرند و فروخت کردن یا جامه
با رنگ نماید و امثال این همه ظلم و غش و خیانت است و حرام و واجب چهارم و وزن تمام کردن
است تا در وعید ویل للمطففین داخل نباشد و واجب پنجم آنکه در نرخ و ارزش کالا بر خریدار دروغ حجت
نگوید و هیچ تلبیس نکند و حجت و لکه کسی درم را بر کالا افزاید اما کالائی که کسی خریداری کرده باشد اگر از وی چیزی
زیادتی کرده تا در بها افزودن حرام نباشد و همچنین انبار و احتکار کردن طعامها که تو بتا و طلب گرانی
کردن خود حرام و منهی است قال علیه السلام المحتکر ملعون و در غیر قوت حرام نیست الا از احسان و شفقت
دور است این واجبات بود اما فضایل و نوافل یکی آنست که تاجر که به سود وی راضی باشد بدو
آنکه کالای خود به زنان و درویشان و محتاجان بحجت خوشدلی ایشان که از بیم خود و به ... ایشان از ایشان
فروخته شده و توانگران برباید از آنکه ازو نبوده باشد سوم آنکه در بها ستدن مسامحت کند بها
دادن و مسامحه در حسن و کم ستدن و درم برده و در خواهد شدن و امثال این و چهارم وام دادن و وی
نقصان کرده و وام دار و درویش را مهلت دادن و سخن خوش با رخاطر و سرم ساری و سرا و کردن
از وی زائله کردن و پنجم آنکه بیع ... با کسی پشیمان شده باشد لی ... درویشی و سخن ... که در خبر است
هر که بیع ... وجوی باز ... شود ... کردن الکار خدای تعالی گناهان او را کرده الکار در
ششم آنکه چون به درویش چیزی بود ... کند که ... و اگر دادم واله ... و این جمله

که یاد کرده شد اجمالی و گفت ان الله یامر بالعدل والاحسان و الله یحب ... و اما قسم سوم
از اقسام کسب پیشه وری با اجرت و ارو شد کردن و عمل کردن بداش و تفاوت انکه اجارت بر دو
قسم است یکی اجارت عمل و دوم اجارت منفعت اما اجارت عمل در انواع پیشها است چون خیاطی و حدادی
و صباغی و امثال اینها و درین قسم اجرت بعمل واجب شود اما واجب از عدل درین باب انست که تا هیچ
داند در عمل تقصیر و خیانت نکند و الت از کار و ربع ندارد و الت و عمل بد را بجای الت و عمل
نیکو ننماید و بر مردم بازار اند صحکم من غشنا فلیس منا غش و قلب کاری در بیع و شرا و پیشه وری
در همه چیزها حرام است و بترک ایشان در نفقه و بوعده دروغ امروز و فردا حواله کردن هم حرام است باید
که وعده بند بد اصلا با خلاف نرود و قسم است یکی اجر عام است چنانکه قصار و صباغ که عمل ایشان عام مشترک
است میان کسان و درین قسم اجرت بعمل مستحق شود و خود را خلاف بعمل و ضامن عین باشد و دوم
اجر خاص است چنانکه کسی مشاهره خود را با جولی معین بمزد دهد و درین قسم اجرت بتسلیم نفس شود
و بر وی هیچ ضمان نباشد و اجرت مر باید که بیش از حق خود نستاند و با فضل و احسان و احتیاط است
در کار میان درویش و توانگر برابر داشتن عدالت و جانب درویش بیش از توانگر رعایت کردن
احسانست و دانستن که همچنانکه در مال زکوة است درین درست هم زکوة است و ان هشت ور اصناف را
نمودن کرده است بقضا حاجات دینی و دنیاوی اما کار درویش بی اجرت حسبة لله کردن تا بشر
و نیکو تر از انکه با اجرت کند از تمام فضل و احسان و اداء زکوة بدنیست چنانکه مسامحت و مهلت
دادن و نسیه کار کردن او کان فضل و احسان است و تا بسیر شود که پیشه و معامله و رغبت بازار کنند
بیاید از رغبت عبادت نمود که در خبر است که بدترین مواضع بازارهاست و بدترین مردم کسانی که اول به
انجا روند و آخر بیرون ایند و شرط مسلمانی است که بکار دنیا او را از بازار اخرت که مسجد است
مشغول نکند و چون اذان گوید هیچ گونه تمامی بیع و شرا ابکار هم کار مشغول شود و در حال اسباب
نماز

نماز مهمانی کردن و مسجد رفتن را باشد و غالبان حاذق خود پیش از وقت آن اسباب مهیا کرده متوجه
حق شوند باید که بود و طالب مجرد باید که زیادت از تحصیل مقدار قوت ضروری بکار مشغول باشد چنانکه
اگر یک دو روز کار کردن قوت یک هفته حاصل شود در هفته زیادت از دو روز کار دنیا نکند و باقی
بحق متوجه باشد و الا آنچه از اینها لایق هر حاذق است اگر سرمایه دارد برای وی و اگر ندارد خیاطی
بشرط آنکه جامع که پوشیدن آن حرام باشد ندوزد و جواری و پارچه نفع از عام بود و خلق
بدان محتاج تر باشند الا آنکه جولاهی و پیشه و کتان فروشی و دوک تراشی را برای آنکه تلقف
و گوی کودکان نسازد کراهت داشته اند و اما پیشه که موجب ارتکاب با واسطه جزی
حرام باز بیت دنیای باشد آنکه سخن مصلحت آخری بوده یا مستلزم امری دنیی یا مشغول
بما لا یعنی باشد چون دوکی و سیاسی یا نقاشی یا فراشی یا دلالی یا قوالی یا امثال اینها
که آن همه دوست داشته حاذقان بوده است و اما اجارت مصحف در کرا دادن و بها دادن حاجتها
و دوکانها و کرا دادن اسب و شتر و امثال آن است و شهر و امثاله آن الت و اثر از ارکان
و شرایط است اما ارکانش یکی عاقد است و دوم اجرت و سوم منفعت و اما در لفظهای
و قبوله همان خلاف است که در بیع و اما در باطلش یکی آنست که بر عمله عقد اجارت اقتد له آورا
ضرر و قیمتی باز نجی در آن بود یا اجارت برای راست کردن دکان یا درخت برای خشک کردن
جامه یا سیب و بجهت بوییدن یا بجهت جاه سخن گفتن که سعی کاری بدان تمام شود عقد اجارت
را اینها درست نبود و همچنین ده شم شاعران و دلالان حرام است مگر که نام ده هم برند و بر دد
مقابله سعی ایشان دهند لیکن مکاس نسازند که در آن وجه حلی باشد و شرط دوم آنست که اجارت
منفعت بمشارکت معین باشد چنانکه اجارت گرفتن باغ میوه آنش خود یا کار یا سرش آورا
بود درست نباشد و شرط سوم آنکه امکان تسلیم منفعت است و اباحت آن عمله یا منفعت

یا مرد گرفتن خالص بجهت رفتن مسجد یا ماسا بجهت کشتن کسی یا دست بریدن یا در جب

یا ریش درست کنند یا رسن بازی کردن این جمله درست نیست و شرط چهارم تعیین مقدار

منفعت و اجرت است چنانکه مثلا مکاری باید که بداند که چه مقدار بار بر مرکوب خواهد نهاد و چه

مقدار خواهد راند مگر که شمارند معلوم و معهود بود و در زمین تعیین کردن که دران چه بشته و چه

کار خواهد کردن و امثال اینها از شرائط است و درین جمله مواسات و مجاملت و جانب

دیگران را بر جانب خود راجح داشتن و در بند راحت و رفق خلق بودن اگرچه متضمن

زحمت و دشواری خود باشد از شعبه فضل و احسان و مهمات است والله الموفق خصله

نهم در سماع باید دانست که آدمی را نفسی و روحی و عقلی و قلبی است اما نفس بدن ظاهر

برن و هم نبات و حیات و این صورت جسمانی و تن اوست بواسطه قوای حسی و حواس پنجگانه

و باین تدبیر و قیام قوای حواس شامه و مشارکت جمله حیوانات و از جهت این مشاکلت

و رذائل و نقائص از لوازم و خصائص اوست اما روح باطن این نفس است متصف بصفت

تجرد و توجه و لطافت و طهارت و حسن و جمال که بآن سبب مراد و منشاء محاسن و مکارم اخلاق

است و موجب تجاذب ملاء اعلی و حضرت حق تعالی و اما قلبش هیولی و صورتی معنوی است جامع

لطائف اوصاف و خواص روح و نفس برزخ میان این و به این و اسطه محله ایمان

و احسان و ملته تجلیات رحمت است یا چنانکه ظاهر حواس پنجگانه نفس یگانه قائم است که ظاهر

بمحسوسات و ادراکات و می‌آید همچنین حقائق و بواطن و لطائف این حواس پنجگانه بقلب قائم

است که بانشان لطائف معانی و بواطن محسوسات را ادراک و اعتبار میکند و اما عقلش

نماینده راه صواب است در هر امری و آلت تمیز است میان هر نیکی و بدی و هر چیزی و ثنوی و باین

مدارکه معقولست هر چیزی بعضی بانفس که متعلق است و بعضی بالحس و از زمان طفولیت تا دان

بتوع

بلوغ تجرد زحولت عالما احکام اوصاف نفس غالب وخواص روح مغلوب دستوره سهلک و
مقهور می شد واحکام واوصاف واوصاف نفس غالب واشکار وقوی وبرکار نا ان سکانی را
که سالها خذلان در می یابند وبرهان قرار می یابند وبر کوردی نفس سعی روح وقلب سلوک داشتند
وهمیشه در حصص عبث وحضورت مبارک یابند عیار ظلمت طبیعت از دامان جانی ایشان شد
وبر کرد از انار قلب وانوار جمال بر کمال روح وطهارت وتزایت سر لوحی تمام ایشان نمی رسید
وبر دمی درها و بهم لهم قلوب لا یعقلون وظلمت کرده لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون
بها ولهم اذان لا یسمعون بها وجمله یا دو تراهم ینظرون ما لک وهم لا یبصرون حاکسار سلوک سار
برسوند اما کسی را که با رقه عنایت سابقه از روزنه ظلمت در می یابد با وله نور هدایت وایمان
اسلام محللا راه می یابند وبعد از ان بحسب قوه استعداد در مراقب وتفاصیله شعب ایمان وایقان
ومعرفت در دار سیر وسلوک محققان دست میدهد بتدریج ان احکام واوصاف پنهان و
سکارسند واسکار میشوند وجستند راه باطن حواس بر قلب وروح دی مفتوح میگردد تا بهمان که
ظاهر این حواس او را منافع وسوی دلالت میکند بمنافع اخروی نیش هم راه مینماید وبود که گاه گاه
سبب ظهور تناسب وعدالت که بر تو وصورت وسایر دالات وحدت حقیقی اند در بن عالم حسن جماله وحدانی
که روح مجرد لوزانی راست در ظلمت اوصاف واحکام اختلاف نفس پنهان در اینه امری متناسب
معتدله بر جان ودله جلوه کرده شود با بر یک بواسطه ان تناسب ورابطه ان اعتداله اثری
از انار حسن وجماله خود را ادراک کند وخود از ان انار سکر مرو برخوردار گردد پس ان امر
معتدله متناسب وجدانی که اینه ان جماله وحدانی است گاهی از صف مبصرات باشد با جان
جمله باطن حس بصر در ان صورتی جمیله بجماله خود نظر کند چنانکه ان بزرگ گفت شعر حبیبا
الحسن را صح بیقدی دکانو بحاسن علی الحسن حلت وگاهی ان امر متناسب از جنس مسموعات بود چنانکه

و اینش عن عرف النسیم شد اگر وقتی از جمله مسموعات حالتی شکلی فرو بود یو تسمعون کما سمعت
حدثنا جبر والملق رکعا و سجدا الیس برکاه که این تناسب و عدالت در خلق باشد و که مخرج و مظهر او است
ظاهر شود و اوصاف انحراف که از کثرت ولی نهایتی است بواسطه این تناسب و اعتدال از خلق و ادا از زواله
مدبر دلالت حاله این صورت همچنان که و احوالی المعت اشته ظهور جمله روح و قلب شود با روح و قلب
بواسطه ظاهر و باطن سمع به ادراک جمله خویش الوده و جمع شوند و از آن روح و راحت و لذت و اهتزاز حاصل
باشند و اگر فهم معنی از آن صورت صوت با آن منضم باشد لذت کامله و راحت شامله باشد و چون
از جمله روحانی وجدانی ظاهر شود حرکتی و میلی معنوی روح و قلب را بسوی او واقع گردد اثر آن
حرکت در حس بسوی بالا باشد و قوای جسمانی از آن ممانع اند و بسوی زیر و پستی حرکت دهند صورتی
رقص بالا و زیر از آن حادث شود و باشد که چون روح را ازالت موانع از تحقق جمله وجدانی احوال
خودش لی منظری میسر شود آن میله وجدانیش بسوی آن تحقق مکرر گردد و اثر آن تکرار میله روح
در نفس و جسم پیدا آید حرکت هیئت دوری که اقرب هیئات به وحدت است از جسم ظاهر شود تا جسم بصورت دور حرکت
زدن حرکت رقص کند و اگر حکم اثر آن ادراک صورت و معنی صورت چنان قوی و غالب باشد که بکلی
سامع را فرو گیرد و از ادراک اوصاف و احوال نفس و حس خودش فانی بجز گردد و اثر او وجدانی
شود و اگر حالتیه از باطن جمله روح که بوجود یگانه مطلق حق متصف است اثری در آن اشته وجدانی
صورت و معنی صوت با ظاهر جمله روحانی روح و قلب بر سر ظاهر و منکشف گردد اثر او از دگو بند
و اگر در آن حال بواسطه فنا بکلی اوصاف و بقیات نفس و روح و قلب و جمله خود یگانه مطلق
حق تعالی بدلی و تجلی کند و او هی او را بکلی فانی و بتلاشی از او وجود تجلی خواهند و اگر از وجود دائم
حق که باطن و زبان ماضی و مستقبله اینهانست و صورت او را حاله نام نهاده اند اثری بدین سامع

پیدا

شده او را بکلی از خودی و هستی خودش غایب و فانی کند و بوجود باقی حق ظاهر و حاضر و آگاه گردانند
این را حاله و وقت گویند و آن همچون برق بود باشد که رو دهد و گذرد و اثر فهم و علم باز گذارد و قسمی دیگر از اقسام
حاله و وقت است که چون ظاهر شود یا باطن آن جماله وحدانی مضمون بواسطه مناسب واحدانه آن صورت
نغمه موزون ظاهر و منکشف شود و از غایت غلبه حکم وحدت از جمله احکام و اوصاف و آثار بکلی نفس
پنهان و برکنار شوند از میان این سامع در ضمن فهم معنی از صورت آن صورت مناسب و معنی را از اوصاف
نقص و کمال حالش که مخبر باشد از حزن یا وجد یا شوق یا الفاظ یا خوف قطعیت یا رجا و حلت بعد وقت
و حاله خود یابد پس اگر آن وصف متکلم بحزن یا خوف باشد اثر آن بر عقب آن اندوه و گریه
و زاری و فریاد و نعره و سوگواری بود و اگر آن وصف را متضمن رجا و الطاف باشد بهجه طرب و روح
و راحت و وست ذوق و اشارت و پای کوفتن دهد و حکم این هر دو قسم از حدیث مستنبط است
اما قسم اول در حدیث صحیح وارد است که چون مصطفی صلی الله علیه و سلم در وقت قراءة قرآن عزیز باین
آیت رسید که فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا علی هؤلاء شهیدا بسیار بگریست و در حدیث
دیگر که چون آنحضرت شنید که خواندند ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما ذا غصة صعقه و فریادی از وی ظاهر شد
و اما قسم دوم در حدیث آمده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم روزی بامیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه گفت که انت منی بمنزلة هارون من موسی او را از غایت فرح و سرور سبک پای بر جست
همچو کسی که رقص کند و جعفر طیار رضی الله عنه گفت اشبهت خلقی و خلقی او نیز همچنانکه بر سبک پای بر جست
از شادی و برید فرمود که انت اخونا و مولانا او نیز همچنان از غایت طرب بر جست از شادی
و این جمله که احوال گفته شد شرط آن محقق شود که بواسطه سلوک و مجاهده و ریاضت پاک
شده باشد من حدثات الحدث بوادی عالم التقلین و ادبار و اوصاف مغلوب احکام آثار قلب
روح شده باشد و سامع سماع حسن کسی را مباح یا مستحب دانسته و آن کسانی اند از ائمه مرجح امام

شافعی و بعضی از اصحاب مالک و احمد رحمهم الله کلهم سماع را مباح داشته‌اند بطریق
رخصت کسی بوده است و آنچه نیز در نقل آمده است که هر یکی از مشایخ مثل جعفر را علیه السلام سؤال
کرد از سماع جعفر بحسب حال گردان سائل جواب فرمود هو الصفا المزلال ولا یثبت الا اقدام
الرجال هم با این اعتبار این شرط بوده است و اما اگر شنونده سامع نفس باشد و احکام و اوصاف
قلب و روح نفس در احکام و اوصاف طبیعت مغلوب و مقهور چنین که روح نفس بسبب غلو حکم بخود
خواند که در آن اصوات مناسب که جدا ایا لغت و جمال خود را با باطن حس در یابد در
حالة نفس مداخلت سازد و آن جمله را مکسوت صورتی که در تصور و طبع وی بحکم ظاهر حس و شهوت
مستحبه بوده باشد بر وی جلوه کند و ان ادراک لذت روحانی حسند او را که لذت
شهوانی و نفسانی گردد و فضیل رضی الله عنه از آن نشان داده است که الغناء رقیة الزنا
و جدا بو الحسن سلمی فرموده که السمیع ینبغی ان یسمع بقلب حی و نفس میتة و من کان قلبه
میتا و نفسه حیة فلا یحل له السماع و ذو النون مصری نیز فرموده السماع وارد حق
یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق و من اصغی الیه بنفس تزندق ... اعتبار
این شرط مذکور کرده و انکار جمعی از ائمه همچون امام ابو حنیفه و اصحاب و بعضی از اصحاب
مالک و بعضی از اصحاب احمد نیز مر سماع مبنی بر اعتبار این شرط است و الحاق فراد بر باب
عم و اغلب جدار باب نفس در کثرت عدد و اصحاب قلوب غالب اند و به اجماع جمله اوتار
و نای عراقی و دف و نی و دست زدن خلاف است و ادب در سماع آنست
که بهیت مکتسب و وقار باشند هیچ سخن نگویند و باد بن عدد بخورند و ساکن شوند و تجلی بر گردند
مادام که قوال در کیفیت باشد و باید که حضار بنشینند که در تشهد نماز و دل را با حق جمع
کنند و منتظر حصول جمعیت باشند از حضرت حق تعالی و در مجلس سماع هیچ لهو و خنده و بازی

حاضر

حاضر نباشند و یعنی زن با مرد نبود و اینها سماع بقرائت قرآن کنند چه داود زبوری
در روایتی از رسول الله صلی الله علیه وسلم از سماع و اجتماع بحث این سواله کرد فرمود که لا باس
بدانند و اما فراق و اجتماع به صادق باید که هیچ مکلف اظهار حالی و وجد دسی نکند تا
واحلی نکرده در وعید ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه
با مغلوب نشود بسماع و رقص برنخیزد و بحضور مشایخ و مبتدیان مر جوانان و مریدان
مبتدی را اصلا حرکت نشاید کردن و آنچه گفته اند که زمان و مکان و اخوان شرط سماع است
مراد زمان آنست که غارت و فتنه و اشرب عام و قحط و وبا و غلبه ظلم بر عموم خلق نباشد که
از سبب وقوع خلق شود در اعراض ایشان و بآن زمان کار نشوند با زمان غلبه نبوده یا سامع
نباشد بلکه زمان جمعیت او باشد با شیخ دارد صحیح بود و اما امکان جایی باخوش باید که بود
و خانه ظالم و جایی مغصوب نبود و اما اخوان عرشوب باشند تا به محبت ایشان هیچ
کس از منکران باید که حاضر نباشند و چو هم رنگ و هم مقصد اتحاد حاضر بود که نظر منکران موجب
تفرقه خاطرها نشوند و اما حکم خرقه که در سماع بی اختیار از جدا شود آنست که چون شیخ حاضر باشد
حکم او را بود و اگر بدر خرقه بعضی حکم کند بمذهب شامیان که گفته اند الفقرا اولی بخرقه
حاضر باشند و اگر بر موجب الصید لمن اثاره بقوال ایثار کند بمذهب عراقیان هم روا بود
و اگر بجماعت ایثار کنند هم جائز باشد و حینئذ آن جامه اگر موقع نباشد با شرح باشد کرده
الگند یا مغصوب یا معلم با ابریشم دوخته نبود و جامه فقری صادق یا شیخ معتبر بود روا باشد
که آنرا بحلق بکنند و هر کس از حاضران پاره از آن بدهند زیرا که از وجد و برکت او
با این خرقه همراه باشد و هیچ سخن نباشد بر همین طریق حاضران حکم کنند و اگر خرقه را
بقوال اندازند چنانچه باشد مسکر نه اگر بعضی ایثار بوده باشد بقواله روا بود با قبوله کردن و اگر شیخ قبول

اشارت کند قبوله لیکن نیست الکسار بقواله دهد و اگر سنتش پراهندن راحتی برده باشد
روا نبود خرقه دادن و قبوله خرقه کردن و گفته اند که اگر قواله را نمرد گرفته باشند جمله از آن
جمع باشد و قواله را اجرت معین نباید داد و بعضی از صادقان خرقه اش آن بدراند اصلا
بپیران بروند و اینرا انکمند و این محاله بجودان لایق بر و بعضی گفته اند هر خرقه در سماع حادث شود از سماعی
بعد صفا
سماع باشد یعنی اگر در اثنا سماع گروهی بخاطر سامع آید از حرارت باید کرد در برابر
سماع و حکم و بود و هر خرقه در سماع حادث شود از اسرار سماع شمرند زیرا لیث بپیران دیگر
بدن
نروند و در سماع باختیار جامه بیرون کردن و پوشیدن مکروه شمرده اند و جامه در
در سماع هم مکروه هست و اگر صادقی را در سماع مخصوله شیخی وارد وی جمعی دست دهد
جهت شکرانه روی بر قدم شیخ بمالیدن و بوی ترک حسن مستحب است والله الموفق
فصل در [illegible] ای طالب [illegible] راه سلک صدق و تصدیق
ای طالب راه تحقیق و سالک راه سلک صدق تصدیق حاکه خدای تعالی باکماله بی‌نیازی
از تو و اعماله و اقواله تو بموجب ان الله لغنی عن العالمین یک لحظه از تو ممد دو
جود و بقا و هدایت لطف هدایت و رعایت باز مگرد تو شر با عنایت احتیاج و افتقار
توی و رحمت و فضل وی بر افتقار یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله خط جانب
و دل خود را معطلت و شعاله بغیر وی از وی و انوار و اسرار وی محجوب و معزول مکن
و از خدمت وی غافل و مشغول مشو و اگر از حجاب رستکار خواهی ظاهر و باطن را از رستکاری
را اینه کن و اگر از حجاب دو طبیعت اداها ان مجوی محکوم و منافع زمان وی باش
و اگر خواهی که در زمره رسول الله باشیم و حسنات منسب شوی خرقه تقدیم بهشت حرمی
از خانه بیرون منه و در هیچ کاری شروع مکن و اگر طالب قرب و رضای او را متابعت نفس
ویدا

و هواهای در همه کارها مهر سپهر و اگر از بند نفس و هوا آزادی مطلقی ملازمت و بندگی بسمای حق
گرازش ما سر چوبدار شوی و نبات قدم و عالم هم باش تا از مقصود باز نمانی با حق و خلق حسن
عهد و وفا نگاه دار تا قبول قلوب یابی در حدیث قدسی الهی انا عند ظن عبدی و موجب امر ظنوا
بالمؤمنین خیر ظن نیکو نگاه دار تا هم قرب و رضا رحق تعالی و هم قبوله و محبت شد کان
او یابی ان شاء الله تعالی و چون در صدر کتاب وعده داده بودیم از جمله حکایات در منطق و
فلسفه اولی و طبیعی و ریاضی و الهی و اوطاب چهارگانه خاتمه در اصول دین و فروع آن و حکمت
عملی و کشف سلوک راه حق تا بجا رسد مرت و جهی و برین طریق کتاب را برین قطب و قطب
را برین باب و باب را بابر وصایا و وصایا را مصحح بلسان عربی سخن و نصیحت را
بدعای بکلام حجی سخن ختم کنیم و گوییم از اوله یا اصحاب سه نعوتی الله عز و جل فما طاب
من آیات الله و ما یعطک من لو کله علیه احفظ شر نعمته فانها سوط الله بها یسوق عباده الی
رضوانه کلمه دعوی لم تشهد بها شواهد الکتاب و السنه فهو من تقاریع العبث و سعت
الرفث من لم یعتصم بحبل القرآن هوی و هو فی غیابة الهوی الم تعلم انه کما قدرت
قوی الخلائق عن ادراک حجب عن اعطار حق ارشادک بل هو الذی اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی قدرته او حدک و کلمه ارشده بک لا یلعن بک اختلاف العبادات
جاء ان المحرما فی الصور و ان حضر المحشر فی عرصة الله یوم القیامت بلا الشور نعله من
کل الف تسعمائه و تسعا و تسعین لمعون من احداثهم و هم و هم فی من العذاب و
تابع سوق الاشارات علیهم و مارهم دجر انها عقلوا عن المعنی لیعقوا المبانی
المجموعه شمسه واحد لا العدد منظارها من الروح المدنه واحدة و الدروب کثیره
و الطرق عشره الوجوه حتم من الشهوات صوما سقطع باستهلاک هالله بربک و ورد عندک

تقدر بك على مسدتك ومعتمدك صلواتك ولليله مظلم فسير ببابك بحر جوابك ورسوله
هم الفاسك صلوتك حسنه الالتجاء الى نور الانوار وقف على باب الملكوت الظلام
اساطلي وحات الشهوات لسعى وتماسيح الهوى صدني وعقار الدنيا له عسى بركني من حصوي
غريبا وحيدا انا ارحم على من لوى العدلى وخلصى ادعوك يا رب يا من ادعوك يا رب سايه
المحسنين اناديك يا رب نداء غريق في بحر الطمعه يالك في مهمه الشهوات ها انا مطروح على باب
كرمك يا الحسن من لطفك والعفو جاسا المتوكل وكل طرد الكلب يا بطال كرعبدا ذا اسحار بمولاه احا
فما نجدك هذا اسحارك فلا تحرم اسير على الباب واقف تشكو من حرمان سوء بكله اسير قوم يرحمونه
فما باله يا سيدك لا ارحم عليه بطولك عبد الامن في فرح وبكاء اذا الادرامو اللهم فما نجدك
الملتجى بحات جودك لا ابعث الله بحرمه من حدمات نورك افر جميع عبدا الامن مستبر درين
وعدك يرجع جابا عن نورك مكن الراس سهم قيد الغوله عبد الامن وبك يا مالك لم ينظر
الملك مولاك بعد ما وثقت ووصلنا وبك لك بيت عطايا مولنا فان عطيه مولاك سمات
رب الجبروت انت سبوح قدوس رب الملائكه والروح ارفني جلال انوارك واهلني الموانسه اسرارك
الهي كم من عبد ان الم سموض وطرا الناس ولم يرضه محاد ولم وطرحه على باب مولته فنشا البوح
على نفسه اذا اشرف عليه حاجه فرحم غربه وذلته فقال له يا عبد سوسوت عني ثم عدت الى حسين لم
تعملك عزي فعفوت عنك الهي انا العبد الا لوجله لي مرض المعاصي انا ساقط على بابك على
الطماء والظن في عظمه الباب الناظرين اجعلني من المشاهدين الكل العالمين بلطفك يا اله
رب الحجاب وصاحب العظام ومبدع الماهيات وموحد الاساف ومنزل البركات ومظهر الجرايات
اجعلنا من المخلصين الشاكرين الذاكرين الذين رضوا بعطايك وصلوا على ملائكه الهي واله جميع
الموجودات من المعقولات والمحسوسات يا واهب النفوس والعقول ومخرج يا نات الاركان واللا

٥

حول

صوله یا واجب الوجود و فائض الجود یا عاجله القلوب والارواح و فاعله صور الاشباح

یا نور الانوار و مظهر کل دوار انت الاول الذی لا اول قبلک و انت الآخر الذی لا آخر بعدک البدا

یکون عاجزون عن ادراک جلالک والناس قاصرون عن معرفة کمالک اللهم خلصنا عن العلائق

البدنیه الجسمانیه و نجنا عن العوائق الردیه الظلمانیه و ارسل علی ارواحنا سوارق انوارک و افض

علی نفوسنا بوارق آثارک العقل قطره من بحار ملکوتک والنفس شعله من شعلات نار جبروتک ذاتک

ذات قاصره تعجز منه جواهر دو جانبه غیر متمکنه ولا متحیز ولا منتقله ولا متصله منزه عن الوصل والفصل

سبحانک الذی لا یدرکه الابصار ولا تمثله الاذکار لک الحمد والثناء و منک المنح والعطاء لک

الجود والافضال سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون خداوندا متعلمان حکمت را با الهام حق

و تلقین صدق و موفق خیر بوده کرده از همه ایشان بطلب کمال و تحری صواب و اقتناء فضائل

مصروف دار و با براستی و اتفق باشند و از گری تحریر و باطن مطهر و از شک مسرور و تعلم متناسب و از جهالت

متوحش و نقصان معترف و از ترای بکماله مستکفت و از تعنت و تعصب و حجاب و تعلق و نهی

و سفه و میله مداهنت و تلبس و مغالطت و انکار حق و اعراض از آن و اصرار بر باطل و اغماض از آن

و طلب علم لسوی و تفاخر و تشوق و ترفع و تفوق و مراد فعه او استعواد سهر او سره و از حدث

وساوس نفسانیه و شبهت هواجس تسویله و تتبع ما لا یعنی و سلوک سیر غیر مرضی مبرا و حق شناسی ار باب

فضلت را از کد سکان لی عوائد جهد و مدافعت شکفل و شکرگذاری نعمت حق را با داء الحاق من

گردد تا شده بدیگر ابنا نوع بحسب استعداد لی ثواب بحله و شافقت و نظله و مضایقت منشم دار ایشان بکن

و بطالت و تعطیل عمر و تضیع روزگار محب ودور بلازمت دین قویم و صراط مستقیم ثابت قدم با الالباب

بمحمد النهان حر حوله در جوار حضرت احدیت و وصله بجناب عزت سهرست بنات و ذلک

فضله الله یؤتیه من یشاء تمت تمام شد کتاب درة التاج

۴